



# شِفَاءُ الصُّلَحِ

فِي

شَرْحِ نِزَاةِ الْعَاشُورِ

تَأْلِيفِ

عَلَامَةِ مِيرْزَا ابُو الْفَضْلِ تَهْرَانِي قَسَمِ

تَحْقِيقِ

مُحَمَّدِ بَاقِرِ مَلِكِيَانِ



زیارت عاشورا . شرح .

شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور / تألیف ابوالفضل تهرانی : تحقیق  
محمدباقر ملکیان .

قم : سازمان اوقاف و امور خیریه ، انتشارات اسوه ، ۱۳۸۶ . ۶۰۰ ص .

ISBN 978-964-5420-77-0 ۵۰۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما . کتابنامه ص . ۵۷۷ - ۵۹۰ همچنین  
به صورت زیر نویس .

زیارتنامه عاشورا - نقد و تفسیر . طهرانی ، ابوالقاسم . ۱۳۷۳-۱۳۱۶ ق .  
شماره . ملکیان . محمدباقر ۱۳۴۲ - مترجم و محقق .  
سازمان اوقاف و امور خیریه ، انتشارات اسوه .

۲۹۷/۷۷۷

BP ۲۷۱/۶۰۳/ط ۹ ۱۲۸۶

۱-۶۳۸۸۱

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۳۸۸۵۶

تاریخ ثبت:

شفاء الصدور

فی شرح زیارة العاشور

تألیف : علامه میرزا ابوالفضل تهرانی (قدس سره)

ناشر : انتشارات اسوه

لیتوگرافی ، چاپ ، صحافی : چاپخانه بزرگ قرآن کریم

نوبت چاپ : دوم

سال نشر : ۱۳۸۷ هـ ش

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

بهاء : ۶۵۰۰۰ ریال

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۲۰-۷۷-۰۰

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

تهران : خیابان انقلاب ، روبروی خیابان خارک ، شماره ۸۵۹ تلفن ۶۶۴۱۸۰۹۹ و ۶۶۴۱۸۲۹۹ فاکس : ۶۶۴۱۸۰۲۲

قم : خیابان ارم ، روبروی پاساژ قدس ، تلفن ۷۷۴۱۴۲۸۲ فاکس ۷۷۳۷۶۶۰

قم : صندوق پستی ۳۹۹۹-۳۷۱۸۵ تلفن ۱۴-۶۶۴۲۲۱۱ فاکس ۶۶۴۰۶۳۷

WWW . Osvehpub . Com : WWW . Osveh . Ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقديم به:

مرد بینایی و دانایی  
شرف الدین



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

## مقدمه تحقیق

معارف الهی و مفاهیم اخلاقی و عقیدتی اسلام، پرورش استعدادهای درونی و ظهور و به فعلیت رسانیدن آنها در جهت کمال نهایی انسان و رسیدن به قرب الهی را منظور نظر دارد. برای شکوفایی استعدادها و نیل به کمال حقیقی، مطالعه در امیال فطری انسان و جهت گیری کلی آنها امری ضروری است تا انسان به خداوند متعال تقرب جوید.

یکی از راه های تقرب به خداوند و تعالی روح و ارتقاء نفس به مدارج عالی کمال، زیارت پیشوایان دین است که به مقام ولایت الهیه نایل آمده اند. این سلوک عملی در نهاد و سرشت هر شخص متدین و آزاده ای وجود دارد و در طی روایات عدیده ای از سوی رهبران دینی نیز مورد تأکید قرار گرفته و ارباب فضل و کمال این احادیث نورانی را در مجموعه های مستقلی چون «کامل الزیارات» فراهم آورده اند. همان گونه که حکماء و فلاسفه الهی نیز این سلوک عملی را با براهین عقلی مورد مذاقه قرار داده و با تألیف و تدوین رساله های مستقل و یا بررسی آن در ضمن آثار فلسفی و عرفانی از رابطه اصیل عقل و دین و ارتباط مبانی نظری و عملی معارف دینی با عقل پرده برداشته اند. به عنوان نمونه اشاره ای به سخن سهروردی خالی از فایده نیست. او در کتاب حکمة الاشراق در وصف کسانی که سیر الی الله دارند می گوید: اینان با خلوص نیت و صبر، درب خانه های نور را می کوبند و فرشتگان با تحفه های ملکوتی از آنان استقبال می کنند... خود از نور خدا بهره برده و به افراد پایین نیز بهره می رسانند.<sup>۱</sup>

بعضی بر این باورند که به محض توجه دل به سوی آنان، دیدار زیارت تحقق پیدا می کند، ولی چه بهتر که سالکان راه خدا و رسول و محبان و دوستان اهل بیت نبی علیهم السلام

برای تقرب بیشتر، با شیواترین کلام و سخن، بهترین زیارت را در حضور آنان انجام دهند. وجه بهتر آن که طریق زیارت، آداب تحیت و ثناء و به طور کلی آنچه را مناسب ره یافته‌گان حرم قرب الهی است از ناحیه و جانب خود آن بزرگواران فرا گیرند، و آنچه را برای دوستی دو جانبه دستور داده اند عمل نمایند. از این جهت تمام بزرگان دین بر این باورند که زیارات وارد شده از ائمه معصومین، بهترین وسیله قرب به آنها است؛ کلام الملوک ملوک الکلام. از طرفی زیارت نامه‌های وارده، و خواندن هر کدام از آنها، خواننده و زائر را به دقت و تفکر واداشته، متذکر تاریخ و احوال انبیاء و اولیای معصوم علیهم‌السلام می‌گرداند.

در میان زیارت نامه‌ها، زیارت عاشوراء از عظمت خاصی برخوردار است. امامان علیهم‌السلام و علمای بزرگ شیعه علیهم‌السلام در طول تاریخ اهمیت بسیار به آن می‌دادند، و هر روز آن را می‌خواندند، و بهره‌های معجزه آسا و درخشانی از آن می‌گرفتند. این زیارت، تجدید عهد همه روزه پیروان حسین بن علی علیه‌السلام با مولای خویش است که همراه باتولی و تبری است و خط فکری و سیاسی زائر را در برابر دوستان و دشمنان اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام ترسیم می‌کند. زیارت عاشوراء ولایت‌خون و برائت‌شمشیر است و تسلیم دل و یاری در صحنه است، تا عشق درونی به جهاد بیرونی بیانجامد و نفرت قلبی به برائت عملی برسد. زیارت عاشوراء، منشور تولی و تبری نسبت به جریان حق و باطل و مبین حماسه عظیم امام حسین علیه‌السلام در همه جا و همه زمانها است.

این زیارت از گاه صدور آن تاکنون، مورد توجه شیعیان و ارادتمندان ساحت قدس حسینی بوده و در طول تاریخ، همواره ذکر آن بر لبان ایشان مترنم بوده است. عنایت عالمان و دانشمندان به این زیارت باعث شده که ده‌ها ترجمه و شرح عربی و فارسی بر آن نگاشته شود، یا درباره سند آن و آداب خواندنش پژوهش‌هایی انجام گیرد. یکی از سودمندترین این نگاشته‌ها، که شاید به جرأت بتوان آن را علمی‌ترین شرح زیارت عاشوراء دانست، شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور تألیف مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر تهرانی است.

### زندگانی و شرح حال مؤلف

مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر تهرانی، فرزند فقیه و محقق عالیقدر مرحوم حاج میرزا ابو القاسم تهرانی کلانتری، مؤلف کتاب ارزشمند مطارح الانظار (تقریرات اصول شیخ انصاری) می‌باشد. وی در سال ۱۲۷۳ هـ ق در تهران دیده به جهان گشود. به جهت کمال فهم و فراست و هوش و زکاوت در اندک زمانی مراتب ترقی در کلیه علوم عقلی و نقلی را



پشت سر گذاشت. وی از جهت قوت حافظه به طوری بود که هر قصیده ای را به محض یک بار خواندن یا شنیدن در خاطرش بسان نقش بر سنگ می سپرد از این رو اشعار بسیاری از شعرای عرب و عجم در خاطر داشت. وی در سرودن اشعار عربی چنان مهارتی داشت که به نقل صاحب اعیان الشیعة جامع دیوانش گمان می کرد بعضی از اشعار او صفحاتی از سید حیدر حلی است.<sup>۱</sup> او با این که بیش از چهل و دو بهار را پشت سر گذاشت، ولی در این عمر اندک بر بسیاری از علوم - به ویژه فقه و اصول و حکمت و عرفان و ادبیات - آگاهی یافت. مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر با این که مرحوم علامه آیه الله ملا علی کنی رحمته الله درباره ایشان فرموده بود در هر علم، کامل و به مرتبه رفیعۀ اجتهاد نائل شده است و مهاجرت برای تحصیل برای وی لازم نیست، به منظور تکمیل مراتب علوم و تحصیل درجات علمیه و کسب و اهلب الهی از بارگاه عرشی علوی در سال ۱۳۰۰ هـ ق رهسپار عراق گردید، و از محضر مرحوم آیه الله حاج میرزا حبیب الله رشتی رحمته الله بهره مند گردید. او با دعوت مرحوم آیه الله العظمی میرزا حسن شیرازی رحمته الله به سامراء مشرف، و از کمالات آن بزرگوار بهره مند شد. و در این مدت کتاب «شفاء الصدور» را به امر ایشان به رشته تحریر در آورد. او به سال ۱۳۰۶ به همراه حاج سید محمد صراف تهرانی به مکه معظمه مشرف و در سال ۱۳۱۰ به زادگاه خود، تهران بازگشت. مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر پس از ورود به تهران در مدرسه تازه تأسیس ناصری مشغول تدریس و رتق و فتق امور شرعی و اقامت جماعت و ارشاد گردید. و ظهور مراتب علمی و درجات تقوی، شیوایی سخن و شیرینی بیان... هر کدام عامل مؤثری بود که اهل فضل و دانش از هر طبقه ای را به خود جذب نماید، و همین امور خسد انگیز، سبب شد بعضی هم عصرانش بر آشفته و او را مورد اذیت و آزار قرار دهند. مرحوم علامه میرزا ابو الفضل تهرانی در هشتم صفرالمظفر ۱۳۱۶ هـ ق مبتلا به مرض حصه شد و در هشتم همان ماه دعوت حق را لبیک گفت و دیده از جهان فرو بست. جسد مطهرش در مقبره پدر گرامنایه اش واقع در صحن امام زاده حمزه در جوار حضرت عبدالعظیم رحمته الله به خاک سپرده شد.

### اساتید مؤلف

حاج میرزا ابو الفضل ابتداء در خدمت پدر بزرگوار خود و پس از رحلت او، غالب اوقات خدمت آقا سید محمد طباطبائی و آقا میرزا عبدالرحیم نهایندی رحمته الله به تحصیل فقه

واصول اشتغال داشت. وی در خدمت حکیم میرزا ابوالحسن جلوه و آقا میرزا محمد رضا قمشهای رحمتهما مشغول تکمیل عرفان و معقول بود، و بحث های عرفانی و حکمی استاد آقا محمد رضا قمشهای را به صورت تقریر در آورد که هم اکنون در آن بیت شریف او موجود می باشد. پس از مهاجرت به عتبات عالیات از محضر آیه الله العظمی حاج میرزا حبیب الله رشتی و آیه الله العظمی حاج میرزا محمد حسن شیرازی بهره مند گردید. به نقل آقا بزرگ تهرانی وی در مباحث رجال از خرمن محدث توری خوشه چینی نموده است.<sup>۱</sup> آن دانشمند بزرگوار در کارهای علمی با مرحوم آیه الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی رحمتهما و آیه الله العظمی آقا سید محمد اصفهانی رحمتهما مباحثات علمی داشتند.

### تالیفات

- ۱ - ارجوزة فی النحو که گویا فقط تا باب حال آن منظوم شده است.<sup>۲</sup>
- ۲ - الاصابة فی قاعدة الاجماع علی العصابة .
- ۳ - تراجم.
- ۴ - منظومه تمیمة المحدث در علم درایه.
- ۵ - تنقیح المقالة فی تحقیق الدلالة.
- ۶ - حاشیه بر فرائد الاصول شیخ انصاری رحمته.
- ۷ - حاشیه و شرح بر مکاسب شیخ انصاری رحمته.
- ۸ - حاشیه بر رجال نجاشی.
- ۹ - شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور.
- ۱۰ - صدح الحمامة که به نقل زندگانی پدرش اختصاص دارد.
- ۱۱ - قلائد الدرر در علم صرف.
- ۱۲ - الدر الفتیق در علم رجال.
- ۱۳ - دیوان شعر.
- ۱۴ - منیة البصیر فی بیان کیفیة الغدیر.
- ۱۵ - میزان الفلک در علم هیئت منظوم.
- ۱۶ - منظومة فی الاجماع .

۱ النریمة: ۶ / ۸۸

۲ أعیان الشیعة: ۲ / ۴۷۵ - ۴۷۶

۱۷- شرح ارچوزه بحر العلوم<sup>۱</sup>.

### ارزش شفاء الصدور

کتاب شفاء الصدور نگاشته ای علمی، ادبی، عقیدتی، تاریخی و بیان گر عقاید و معارف شیعه است. سخن درباره عظمت سالار شهیدان، نقش قیام ایشان در نقش بر آب نمودن توطئه‌ها و نیرنگ‌های سیاسی بنی امیه، عظمت عاشوراء و زیارت آن، شرح لطایف و دقایق اعتقادی و اخلاقی و عرفانی و اجتماعی که در عبارات و مضامین این زیارت نهفته است، از جمله امتیازات این کتاب است. مؤلف بزرگوار، این کتاب را سرشار از فواید گوناگون کلامی، تفسیری، حدیثی، تاریخی، لغوی، ادبی، فقهی و رجالی ساخته و با نهایت دقت و ژرف نگری مطالب را پیگیری کرده و مدعای خویش را به اثبات می‌رساند.

او در این کتاب، به بحث با اساتید فن برخاسته و بسیاری از خطاهای ایشان را روشن می‌سازد. در این کتاب، یکایک کلمات زیارت عاشوراء مورد بررسی قرار گرفته و با استفاده از صدها کتاب شیعه و سنی، مطالب زیارت شرح شده است.

بدون شک، این کتاب بهترین و کامل‌ترین شرح زیارت عاشوراء است و گواه روشنی بر اوج علمی مؤلف و تبحرش در تمام علوم عقلی و نقلی اسلامی است.

این کتاب اول بار در بمبئی به طبع رسیده و بعد از آن نیز همین طبع در تهران افست گشته است. این طبع‌آکنده از تصحیفات و اغلاط چاپی است. از این رو جناب آقای ابطلحی با توجه به این تصحیفات گوناگون، شیوه تصحیح قیاسی را در تصحیح این اثر برگزیده است. البته ما نیز با کمی تفاوت از همین شیوه پیروی نموده ایم.

### شیوه تصحیح

از آنجایی که از این کتاب ارزشمند، نسخه‌ای خطی در دسترس نیست، تصحیح ما بر اساس قدیمی‌ترین چاپ این کتاب - یعنی چاپ بمبئی - است که در سالیان اخیر به همت جناب آقای سید مجتبی شبیری توسط انتشارات مرتضوی چاپ و منتشر شده است. ولی با توجه به تصحیفات و اغلاط چاپی فراوان آن به تصحیح قیاسی دست یازیدیم، در این باره از تصحیح جناب آقای ابطلحی نیز بهره بردیم. هر چند تصحیح ایشان نیز خالی از افتادگی و اغلاط نبود. مثلاً از این جملات: «و حدیث وحشی و گفتن پیغمبر ﷺ که نزد من نیا تا تو را نبینم، شاهد مدعاست، چنان چه در اسد الغابة از خود وحشی نقل می‌کند

که پیغمبر فرمود: «و یحک غیب وجهک عنی لئلا اراک». و در خبر دیگر است از طریقه اهل سنت که فرمود: «غیب وجهک عنی لئلا اری وجه قاتل الاحبة» در تصحیح ایشان تنها این جمله و حدیث وحشی و گفتن پیغمبر ﷺ که نزد من نیا تا تو را نبینم، شاهد مدعاست. چنان چه در اسد الغابة از خود وحشی نقل می کند که پیغمبر فرمود: «و یحک غیب وجهک عنی لئلا اری وجه قاتل الاحبة» را نقل می کند. (شفاء الصدور، تحقیق سید علی موحد ابطحی، ۲/ ۲۴۰). تصحیح آقای شبیری نیز از این افتادگی ها بی بهره نیست. مثلاً دو حاشیه ای که در ج ۱، صص ۲۵۸-۲۵۷ چاپ جناب آقای ابطحی از قول مصنف نقل شده، در این نسخه به چشم نمی خورد! و یا در همین چاپ، حاشیه صفحه ۱۵۸ که درباره محب الدین طبری است از قلم افتاده است.

با این همه تا حد ممکن به گمانه های ناصوابمان توجه ننمودیم و تنها آنجا که به نادرستی کلمه و یا عبارتی اطمینان داشتیم، قلم تصحیح بر آنها کشیدیم. در بعضی از موارد نیز برای ربط جملات و یا تکمیل آنها کلماتی را به متن افزودیم و برای تمایز آنها از متن اصلی از نماد [ ] استفاده نمودیم. و نیز سعی نمودیم تا حد امکان به منابعی که مؤلف از آنها بهره جسته بود، اشاره نماییم.

البته گاه بعضی از این منابع در دسترس مان نبود، از این رو ناگزیر برای مستند نمودن اشارات مؤلف مع الواسطة به آن منابع و یا به منابع دیگر مراجعه نمودیم. در ارجاع به منابع نیز سعی مان بر این بود که به مأخذ در دسترس خواننده گرامی اشاره کنیم، به همین سبب گاه در کنار اشاره به منبع اصلی، به بعضی از مأخذ دست دوم نیز اشاره نمودیم و یا مثلاً در مورد عبقات الانوار به گزیده آن (نفحات الازهار) اشاره کردیم. هرچند به حکم «الانسان محل السهو والنسیان» از کاستی ها و اشکالاتمان باخبریم.

در پایان، شایسته می دانم در پاسخ به ندای الهی «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» از راهنمایی های اساتید ارجمندم آقایان سید محمد حسین ملکیان و سید روح الله ملکیان و دوست فاضلم آقای حجت الله کاظمینی و دیگر دوستانی که به گونه ای این کمترین را مرهون محبت خود قرار دادند، صمیمانه سپاسگزاری نمایم و از باری تعالی برای همه آنان پاداشی در خور فضل و کرامت او مسألت کنم: رُبُّنَا تَقْبَلُ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

قم: تابستان ۱۳۸۵

محمد باقر ملکیان





### [ماده تاريخ]

من بديع الاتفاق موافقة تاريخ هذا الكتاب لقولنا: «شرح زيارة عاشورا» ( ١٣٠٩ ) مقصوداً  
وهو عنوانه وقلت فيه نظماً:

هاك مجموعة حوت كل معنى      من معاني زيارة العاشور  
واذا تم جمعها قلت ازخ      يا لشرح مجد شفاء الصدور  
وكتب مصنفه العبد الآثم ابو الفضل      منتصف رجب الاصب من السنة المذكورة.



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

### [تقریظ]

سواد دست خط مبارک مجدد مذهب سید البشر علی رأس المائة الثالثة عشر حجة الاسلام آقای حاجی میرزا محمد حسن شیرازی رحمته الله که تقریظ بر این کتاب مستطاب نوشته‌اند.

### بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب شریف «شفاء الصدور» الحق کتابی است در نهایت خوبی و تمامیت و متانت و جامع بین مراتب تحقیق و تتبع و محیط به ذکر انواع فضائل و معارف، برای اصناف و طبقات مردم نافع و ممتع، در باب خود بی نظیر، شایسته است که عموم خوانندگان به آن رجوع نموده و از تأمل در مباحث او تصحیح عقاید و رفع مشکلات نمایند. امید که خداوند اقدس - جل ذکره - هر که را در این امر دخیلی یا معاونتی بوده - به هر وجه که باشد - با جناب خامس آل عبا - علیه و علی جده و آیه و آیه و أخیه و الطاهرین من ذریته افضل الصلاة والسلام - که وضع این کتاب به جهت احیای امر و اعلائی کلمه آن جناب است محشور فرماید؛ بمحمد و آل الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد حوزه الاحقر محمد حسن الحسینی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### [پیشگفتار]

شفای صدور سکنه صوامع ملکوت، شرح محامد یکتا خدایی است - عزت اسمائه - که مشاطه لطف مخصوصش گل گونه انبیای عظام را به کلونه بلا بر افروخت و جلای عیون سنده جوامع لاهوت، نشر ایادی واسع العطائی است - جلّت الاؤه - که خیاط عنایت خاصش، قامت اولیای کرام را جامه مصیبت و عزا همی دوخت.

سپس اعتصام به حبل المتین ولایت و استمساک به عروة الوثقی مودت ایشان را پرچم لوای نجات و سلّم ارتقای درجات فرمود. و توجه قلوب صافیه به نواحی مقدسه ایشان را از دور و نزدیک که حقیقت زیارت عبارت از اوست، برای تسبیح افاعی معاصی خاصیت تریاق فاروق بخشود و از این میانه، خواجه گایانات و صفوه موجودات، سید انبیاء و نقاوه اصفیاء محمد مصطفی ﷺ و آل کرام او را به رتبت خاص نهاد و هم در آن ذریه دریه و عترت فاطمیه ﷺ، سرخیل شهیدان و پیشوای سعیدان، شمع جمع ارباب محبت و سید شباب اهل جنت، حسین بن علی علیّه السلام را مزیت اختصاص داد که توجه به حضرتش را برای حاجتمندان، غیرت اکسیر اعظم کرد و خصوص زیارت عاشورایش را از آن میانه برای احراز کنوز فوز و رشاد، همسنگ حجر مکرم آورد.

و جواهر منضوده صلوات زاکیات و لالی متتوره تحیات نامیات، هدیت روان پاک و نثار گوهر تابناک صاحب مقام محمود و شافع یوم موعود، مهتر مهتران و خاتم پیغمبران و آل اطهار و عترت ابرار او که در میدان سربازی از قاطبه انبیا قدم پیشتر گذاشتند و در مرحله جانفشانی از کافه اولیاء علم بیشتر افراشتند، علی الخصوص فاتحه کتاب امامت و هدایت و خاتمه ابواب ولایت و وصایت که به استحقاق جانشین پیغمبر بلکه جان شیرین آن سرور بود، امیر المؤمنین و امام المتقین، خلیفه رب العالمین و حجة الله علی اهل السموات و الارضین، صلی الله علیهم و علی من انتسب الیهم و لعنة الله علی من غصب حقه و جحد ما استحققه و ناصبه و آله بالعداوة اولئک طبع الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة ما تلی باللسان زیارة

أو قرء على الأذان بشارة.

و بعد، خامه شکسته، پا بست زنجیر علائق و گرفتار دام امانی و عوائق، سرگشته بیابان جهل و نادانی، أبو الفضل ابن العلم المحقق أبی القاسم الطهرانی - حوسبا حساباً یسیراً و اوتیا فی النشاطین خیراً کثیراً - بر الواح ارواح صافیه و صفائح الباب ذاکیه عرضه می دارد که در سنه هزار و سیصد [و] شش هجری که به زیارت بیت الله الحرام فیض یاب و شرف اندوز شدم برخی از اخلاص روحانی و برادران ایمانی از این قلیل البضاعة کثیر الاضاعة - اذاقه الله حلاوة مناجاته و جعل النجیح فی الدارین مقروناً بحاجاته - توقع آن کردند که شرحی بر زیارت عاشوراء بنگارم و فقرات او را یکایک بیانی شایسته بیارم که هم پارسی زبانان را به مطالعه او نصیبی وافر باشد و هم دانشمندان را در مراجعه او رغبتی ظاهر پیش آید.

این بی مقدار به قصور باع و قلت اطلاع و ضعف حال و کثرت اشتغال و ضیق مجال، معتر شدم و هر چند ایشان بر اصرار می افزودند و مبالغه در این تمنی می نمودند، این حقیر چون از مرتبه بی بضاعتی خود خبر داشتم، گوش نمی کردم و روی به جانب اجابت نمی آوردم. این بیود تا سفر منقضی شد و هر کس به وطن خود مراجعت کرد و این بنده به مقرر مالوف که ارض مقدسه و بقعه مبارکه، مستقر سلطان ولایت و دار الغیبة مرکز دایره هدایت عجل الله فرجه سامره که به مجاورت او مشرف بودم، باز گشتم. لزال از تهران مکتوب یکی از آن دوستان یقینی و برادران دینی می رسید. و از این بنده جوابی جز امتناع نمی شد.

تا این که در اوائل شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۰۸ جناب محامد نصاب معالی انتساب عمدة الاجلاء الانجاب و زبدة الاخلاء الاحباب، حاجی سید کاظم صراف تهرانی - دام توفیقه - به عزیمت تکرار حج به تقبیل اعتاب فلک جناب ائمه سر من رای الشیخ فائز گردید و در نیل این مرام و حصول این مقصود، تمسک جست به اذیال عنایات حضرت مستطاب بندگان عیوق شأن، اسلامیان پناهی، کنز الراجین و کھف المحتاجین، طغرای منشور فقاھت و ریاست و سر لوح کتاب کیاست و سیاست، مجمع البحرین سیادت و سعادت و مشرق الشمسین افاضت و افادت، آية الله فی العالمین، وارث علوم الانبیاء والمرسلین، استاد العلماء والمجتهدین، مربی الفضلاء والمحصلین، شمس الاسلام و المسلمین، سید الفقهاء و المحققین، ذخر الحکماء و المتکلمین، خاتمة الزعماء، قادمة الرؤساء، غوث الملة، عماد الشریعة، رکن الشیعة، مستجار الامة، محیی السنة، ممیت البدعة، مفنی الاموال، معید الآمال، باب الاحکام، علم الاعلام، خلیفة الامام فی رعیتہ و وصی آدم فی ذریتہ، مفتی الفرق، مرتضی الامم، سید الطائفة، محقق الوقت، شیخ العصر، علامة الزمان، مفید الدهر، مرآة



السلف، مشكاة الخلف، عدة الفرقة الناجية، ناصر العترة الزاكية و هو الذي:  
 اتته الرياسة منقادة اليه تجرر أذيالها و لم تك تصلح الا له و لم يك يصلح الا لها  
 المنعقد على افضليته الخناصر و المعترف بأعلميته كل معاصر، مولانا الاجل و كهفنا  
 الاضل، المنتهى إليه في عصرنا رياسة الامامية في العلم و العمل، ذو المناقب، أبوالمفاخر، فلك  
 المكرمات، شمس المعالي، سيدنا الطاهر المعظم و استادنا البارع المقدم، الحاج ميرزا محمد  
 حسن الحسيني - عترة و نجارا - الشيرازي - مولدا و دارا - المسكري - هجرة و جوارا -  
 المدعو في لسان الخاص و العام بحجة الاسلام، مجدد مذهب سيد البشر على رأس المائة  
 الثالثة عشر، لمؤلفه:

علامة ملا ثوبيه و ليس له      من قبله اول او بعده ثاني  
 زرت مطارفه و المجد حليتها      على كمال بدا في زي انسان  
 من علمه يستمد المشتري شرفاً      فلا يقاس به يوما بميزان  
 لا زالت ألوية الاسلام بعلومه منشورة و لا برحت جنود العلم بافاداته منصوره.  
 من قال أمين أبقى الله مهجته      فان هذا دعاء يشمل البشر  
 على الجملة، چون معزى إليه به گوشه بساط قرب، که سجده گاه صلحای زاهدین و  
 بوسه جای فضلاي راشدين است، فیض وصول یافت، عرض مأمول کرده به درجه قبول  
 رسید.

و چون این بی بضاعت، شرف اندوز محضر افادت گستر شدم، سخنی از استدعای مشار  
 إليه میان آمد و داعی، همان عذر قلت مؤونه و کثرت اشتغال نظریه و مہاینت صنعت تتبع،  
 کہ لازمه این شأن است، با محاوله صنوف نظر و تأمل، کہ وظیفه داعیان است، بر مسماع  
 عاکفان حضور عالی عرضه داشتم، قرین اجابت نشد و فرمان رفت به موجب: «المیسور لا  
 یسقط بالمعسور» بر وجهی کہ منافی سایر وظایف و معارض بقیه مشاغل نشود، به نحو  
 اقتصاد شرحی باید بر زیارت عاشوراء نوشت کہ عموم مردم را از هر طبقه به او رغبتی باشد و  
 هر صنفی را از تأمل أبواب و فصولش، منفعتی به دست بیاید.

و نظر به این کہ حکماء گفته اند: «المأمور معذور»، و از مقررات عقلیه و شرعیه است کہ:  
 «المیسور لا یسقط بالمعسور»، این بی بضاعت از میامن توجهات آن استاد بزرگوار و محاسن  
 عنایات این علامه نامدار کہ مدار رحای مذهب امامیه، افادات حضرت او و مطاف اکابر

فقهای عصر، تحقیقات خدمت اوست - ادام الله ظلالة و لا اعدمتنا فضله و افضاله - استمداد جسته از اواخر شهر رمضان المبارک سنه مذکوره، که از زیارت مشهدين مقدسين مراجعت کردم به شبکه همت، اصطیاد وحش فرصت کرده، گاه گاه اوقات کسالت و ازمنه فراغ از بحث و نظر را مصروف این کار کرده، نخست باب ثانی را، که اهم بود، مقدم کرده، وجهه القلب عزیمت و نصب العین همت داشتم، تا در تاریخ مذکور در آخر آن باب آن خدمت نمایان بیایان رسید با عزت کتاب و قلت اسباب، خصوصاً در سامره که به جهت کمی عدت و عذت اسباب استعانت مفقود و أبواب استعانت مسدود است.

و در عشر اواخر محرم در باب اول کتاب شروع کردم و هم در تضاعیف اوقات مذاکره و اتنای انات مدارس و محاضره، انتهاز فرصت و اغتنام مهلت کرده با برکات ائمه طحّة و امداد علوی در غره صفر آن باب نیز به نهایت رسید، با این که شرحی یا تعلیقه [ای] که تعلق به خصوص این زیارت مقدسه داشته باشد که مراجعه او در توصل به غرض مقصود معاونت نماید نه دیده بودم و نه شنیده.

و منت خدای را ﷻ که با این همه از اقسام سببه تصنیف، که هر عاقل ارجمند و هر فاضل دانشمند باید بیرون آنها تصنیف نکند، خارج نیفتاده و آن اقسام را ما به جهت تنبیه ناظرین و تذکره معاصرین یاد می کنیم.

این حزم ظاهری در رساله اندلسیه، که از اطف رسایل معموله در این باب است، گفته و سایر فضلا و حکماء نیز به موافقت یا متابعت او قاعده تأسیس کرده اند که هیچ عاقلی را روا نیست که تخطی کند از تألیف بر یکی از هفت قسم:

اول: چیزی که اختراع و ابتکار کند که مسبوق به او نشده باشد.

دوم: عملی یا کتابی ناقص که او را تتمیم و تکمله کند.

سوم: مشکلی سربسته و در بسته که به شرح فتح اقفال و رفع اشکال او کند.

چهارم: کتابی یا علمی مفصل و طویل الذیل که به حذف زوائد و جمع فوائد، او را مختصر کرده بی اخلال به جزئی و بی تقیصه به قالب تصنیف برآورد.

پنجم: امور متفرقه پراکنده که به سلسله جامعه فراهم آورد و در رشته جمع و تألیف کشد.

ششم: مسائل مختلطه درهم شده که غیر مرتب و نامنضد اند بر وجهی خاص و ترتیبی مخصوص در سلک ترتیب و تنضید برآورد.

هفتم: کتابی یا مسأله [ای] که در او مؤلف یا مخترع خطائی کرده بر خطای او تنبیه کند

و فساد او را اصلاح نماید.

و تألیفاتی که بیرون این هفت قسم است - مثل اکثر مؤلفات - شایسته اعتنائی فحول و زبینه مراجعه ارباب الباب و عقول نیست. قالوا: «و ینبغی لكل مؤلف کتاب فی فن قد سبق إلیه الا یخلوا کتابه من خمس فوائد:

[۱-] استنباط شیء کان معضلاً؛

[۲-] او جمعه ان کان متفرقاً؛

[۳-] او شرحه ان کان غامضاً؛

[۴-] او حسن نظم و تألیف؛

[۵-] او اسقاط حشو و تطویل.»

قلت: و هذه الفوائد عند التحقيق قائمة بالاقسام السبعة فلیحافظ علیها اشد المحافظة فانها من اهم الامور و اصعبها.

و قد سمیت هذا الكتاب ب: «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور.»

هان اگر مقبول نظر بزرگان شود، فلک شوم به بزرگی و مشتری به سعادت. و این کرامت البته از میامن توجهات علیه و برکات انقاس قدسیه حضرت مستطاب اجل سید استاد - ضاعف الله قدره کما نشر بالخير فی الآفاق ذکره - است: «لان من زنده قدحی و ایرائی»

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و اگر محروم از نیل مامول و دور از منزلت قبول افتد، از قصور باع و حسیض کوکب این بی سعادت کم بضاعت است.

ولی رجای واثق از حضرات دانشمندان که بر سبیل تفرج در این صحیفه نظری می گمارند آن که حجاب معاصرت را از میان بردارند و این بی بضاعت را یک تن از پیشینیان پندارند و این شعر ابو تمام را که در دیباچه سرائر - استشهاداً - ایراد کرده که:

«الفضل للشعر لا للعصر و الدار»

میزان تمیز حق و باطل و مقیاس فرق خالی و عاطل دارند و ملتفت این نکته باشند که معاصرت و تقدم و تأخر، امری است اعتباری که با نسبت به اجزاء زمان انتزاع می شود و فرقی در واقعیات نمی آرد چه هر معاصری، مقدم است بر طبقه [ای] و هر متقدمی، معاصر است با طایفه [ای]، چنان چه شاعر می گوید:

قل لمن لا یری المعاصر شیئاً      و یری للاوائل التقديماً  
ان هذا القديم کان حدیثاً      و سببقی هذا الحدیث قدیماً

و چه خوب گفته ابوالعباس میرد در کامل: «لِیسَ لِقَدَمِ الْعَهْدِ یَقْدُمُ الْمَخْطِی وَ لَا لِحَدِّثَانِهِ یَهْتَضِمُ الْمَصِیْبَ وَ لَکِنْ یُعْطِی کُلَّ مَا یَسْتَحِقُّ» و قد نظمته بقولی:

و لیسَ لِسَبْقِ الْعَهْدِ یَفْضُلُ قَائِلُ      و لَا لِحَدِیْثٍ مِنْهُ یَهْضُمُ آخِرُ  
و لَکِنْ لَیُعْطِ الْکُلَّ مَا یَسْتَحِقُّه      سِوَاءِ قَدِیْمٍ مِنْهُمْ وَ مُعَاَصِرِ

و سید اجل، ذو المجدین، مرتضی علیه السلام - بل و سلام الله علیه - در کتاب «شهاب» به این مصرع تمثل جسته که:

«السبق بالاحسان لا الزمان»

و از غرائب این که اهل هر زمانی این شکایت داشته‌اند و این خواهش کرده‌اند و چون زمان منقضی شد، به فضیلت تقدّم، مسلم شدند و معاصرین گرفتار آمدند.

غرض از این تطویل ممل این که ناظرین این کتاب بر عیوب واقعیه و نقایص حقیقیه او اقتضای فرموده، تحت نقودی و اختراع مطاعنی به حکم اتحاد عصر و قصور مصنف او نکنند؛ «فان الانصاف احسن شیم الاشراف» و قال علی علیه السلام: «انظر إلى ما قال و لا تنظر إلى من قال»<sup>۱</sup>

علاوه بر این معاذیری که بر سبیل حقیقت و واقع چند جا اشاره کردم نه بر طریق مصنفین و عادت مؤلفین که اعتقاد به اشتغال و اختلال احوال را غالباً در فواتح کتب و دیباچه‌های مصنفات - علی رسم القباله - می‌نویسند در نظر داشته به قلم اصلاح، رفع مفاسد و دفع عیوب او فرمایند که البته به حکم این احسان جزای خیر از حضرت احدیت - عزّت اسماءه - یابند؛ و علی الله التکلان و هو المستعان المنان.

و این کتاب مشتمل بر دو باب است و یک خاتمه:

باب اول: در شرح سند و متن روایت زیارت عاشوراء؛

باب دوم: در شرح و ترجمه الفاظ زیارت شریفه؛

خاتمه: در ترجمه و بیان مشکلات دعای معروف به دعای علقمه.



## باب اول در شرح سند و متن زیارت شریفه

و این زیارت به شرحی که متعارف است، در کتب امامیه - ضاعف الله اقتدارها - مأخذ آنها یکی مصباح است و دیگری کامل الزیارة. و ما اولاً به طریق شیخ فاضل<sup>۱</sup> روایت می‌کنیم بعد از او به مواضع فرق و اختلاف بین روایتین اشارتی وافی می‌نماییم.

و این بنده را اگر چه طرق صحیحیه نفیسه متعدده متشعبه به این کتب هست، ولی ذکر همه آن طرق با اسلوب این شرح منافی است و یکسره ترک کردن و سند را معلق<sup>۲</sup> آوردن، با رعایت وظیفه نقل احادیث مباین است لهذا به یک طریق که احب<sup>۳</sup> و اعز<sup>۴</sup> طرق است اکتفا می‌نماییم و به همین طریق جمیع روایات شیعه را که در این کتاب است روایت می‌کنیم، بلکه واسطه اجازه اکثر کتب اهل سنت - جز معدودی از کتب متأخره ایشان - همین طریق است؛ اگر چه محتاج به تکمله است، که در اواسط منشعب می‌شود و تا به ایشان برسد به تفصیلی که در اجازات مبسوطه مذکور است.

فاقول مستمداً من آل الرسول:

حدثني بالاجازة العامة الصحيحة بجميع ما حقت له رواية و صحت له اجازته، الشيخ الفقيه السعيد موفق الثقة الثبت الرحله، علامة عصره و واحد دهره، الرئيس المقدم و المطاع معظم الجامع بين الفقه و الزهادة و المؤلف بين العلم و العبادة، الشيخ محمد حسين بن محمد هاشم الكاظمي، اصلاً و داراً و الغروي مسكناً و مزاراً - روح الله رمسه و قدس نفسه - عصر الاربعاء الثاني و العشرين من رجب الاصب، سنة ١٣٠٥ في الدار التي نزلت فيها بالمشهد المقدس الغروي على مشرفه السلام.

عن الشيخ الامام، معلم علماء الاسلام، المستسقى بوجهه النعمان، المفضل مداده على دماء الشهداء و المتبرك بوطى اقدامه اجنحة ملائكة السماء انموذج الانبياء و المرسلين،

<sup>۱</sup> معلق، روایتی است که از ابتدای آن یک راوی یا بیشتر حذف شده باشد. البته اگر محذوف، شناخته شده و تنقه باشد، روایت معلق همانند صحیح است. الرعاية في علم الدراية: ۱۰۱-۱۰۲

علامة الاوصياء الغر الميامين، حجة الفرقه، خير الامه، خلف الانمه، واحد الاعصار، نادرة الفلك، بكر المشتري، اسطوانة الاساطين و ينبوع العلم و الفقه و اليقين، من العلوم البحثية قسطاسها المستقيم و من المعارف الالهية محدثها العليم، رئيس الشيعة من عصره إلى يومنا هذا غير مدافع و المنتهى إليه رياسة الامامية علماً و عملاً في الدنيا غير منازع، مالك ازمة التحريم و التأسيس و مربى اكابر اهل التصنيف و التدريس، ملك سماء التدقيق و المستوى فوق عرش التحقيق، اكمل الفقهاء و المتبحرين، اتقن المتقدمين و المتأخرين قولاً بالاطلاق و شهادة بالاستحقاق، المنكب على فهم اشاراته اذهان المحققين و المفتخر بحل عويصاته افكار المدققين، غاية فخر الفقهاء تحصيل مقاصده و منتهى سعى الفضلاء تفصيل فوائده، المضروب بزهد الامثال و المضروب إلى علمه أباط الأبال و المضروب سراق رياسته على جبهة عيوق، فلذلك لا حرج في مدحه بكل ما يمدح به بعد الائمة مخلوق، المجتمع فيه من محاسن الخلال ما لم يتفق من عنق الدهر لاحد من الرجال، من عموم رياسة طبقت وجه البسيط و وفور علوم غيضت البحر المحيط، إلى زهد في الدنيا و ضيق في العيش لم يعهد من غير الوصيين و خشوع في العبادة و مواظبة عليها لم يسمع الا من النبيين، المنادى مشهور فضله في الآفاق، بحى على العلم و الصلاح و المحييل مبسوط كفه في الاقطار بحى على الجود و السماح و الداعى، موفور زهده في الاصقاع بحى على الفوز و الفلاح فلذلك طأطأ عنده كل شريف و لاذ إلى ظله كل عالم عريف، عكفت الهمم على الاقتداء بأثاره و اتفقت الامم على الاهتداء بانواره فلا الالسن تستطيع أن توفى حق ثنائه و لا الاقلام تطيق أن تؤدي وظيفة واجب اطرائه، صاحب المقامات المحموده و الكرامات المشهوده و الآيات الغير المجحوده، خلاصة الماء و الطين، برهان الاسلام و المسلمين، قيم الشيعة، عظيم الامامية، استاد الامم، شيخ العرب و العجم، بركة الوجود، شبكة السعود، بدر السارى و المصون شمس علومه عن التوارى، شيخنا الامام الاعظم آية الله العظمى حجة البارى مرتضى بن محمد امير الجابري الانصارى - اهدى الله إليه طرائف السلام و الحق بمواليه الاصفياء الكرام و حشرنا تحت لوائه يوم القيام و نفعنا الله ببركات علومه و وفقنا لإتباعه - فلقد كان - قدس الله نفسه - كما شهد له بعض الاعاظم، عيانه اعظم من سماعه<sup>١</sup>،

١ في الحديث: «كل شئ من اشياء الدنيا سماعه اعظم من عيانه و كل شئ من اشياء الآخرة عيانه اعظم من سماعه» (نهج البلاغة: خطبه ١١٢) و حدثني ثقة عن ثقة عن الشيخ الاجل الشيخ على بن الشيخ الاكبر أنه وصفه - رحمه الله - فقال: إنه عيانه اعظم من سماعه! منه زيد فضله.

عن الشيخ الفقيه المحقق المدقق الاوحد الاوثق، جامع اثبات الفضائل العلمية و العملية و الأخذ بأطراف العلوم الذوقية و البحثية، مؤسس اساس الشريعة و منهاج احكامها و محرر مستند الشيعة و عوايد ايامها، الحاج ملا احمد النراقي - احله الله رياض الانس و كساه ملابس القدس - .

عن سيد الامة و كاشف الغم، مهذب مقاصد المنطوق و المفهوم و محيي ما درس لشريعة جده عليه السلام من الرسوم، الملقب بالاستحقاق ببحر العلوم، آية الله و برهانه الجلى و الأخذ بأطراف الفخار العادى و المجد العدملى<sup>١</sup> عراية راية التأسيس و التعليم و جهينة خبر التحقيق و النظر القويم و دعيمص رمل التدقيق و الفكر السليم، من الادب روضة النض و من التفسير نجم الذى لا ينقض و من الحديث عينه الفياض و من العرفان درعه الفضااض، عماد الحكماء المتألهين، استاد الفقهاء المتبحرين، امام المحدثين و المفسرين، شمس المعارف، كنز الطرائف، ينبوع الفضل التالذ و الطارف، قطب دائرة المفاهر، انموذج سلفه الطاهر، تاج الزاهدين و سراج العارفين، صاحب الكرامات الباهرة و المعجزات القاهرة، السيد محمد مهدي الطباطبائي - ضاعف الله قدره و اعظم في الاسلام اجره - .

عن الشيخ الاعظم و الامام المقدم، شيخ علماء الشيعة في الامصار و مرجع فقهاء الاسلام فيما لحقه من الاعصار، استاد الكل و مفزعهم في الجل و المقل، ناشر لواء الاستنباط الاجتهادى و ناهج طريقة استفادة الاحكام عن المبادئ، محيي مدارس التحقيق بعد اندراسها و معيد مشاهد العلم بعد انطماسها، صاحب النفس القدسية و الاخلاق الزكية و الآداب النبوية و الكرامات الولوية، مجدد مذهب سيد البشر على رأس المائة الثانية عشر، شيخ الفقه و حامل لوائه و مدير الحديث و كوكب سماه، بفوائده استقام قنا الايمان و بتحقيقاته نفق سوق العلم و البيان، كفيل ايتام آل محمد عليه السلام بحسن تأسيسه و المتطول حتى على المشتري بفضل تدريسه، المعروف بالفريد، الملقب بالوحيد، المدعو بالأقا، المشهور بالاستاد الاكبر و المولى الاعظم، باقر علوم الائمة و باب نجات الامة، مولانا الاعظم، محمد باقر البهبهاني ابن الشيخ الافضل الاكمل الاعلم الاورع الازهد محمد اكمل الأصفهاني - قدس الله سرهما النوراني - ،  
عن أبيه،

عن خاله، غواص بحار الانوار و مروج آثار الائمة الاطهار و ناشر علومهم في الاقطار و الامصار، خاتم المحدثين، سادس المحمدين، عماد الفقهاء الراسخين، علامة العلماء الشامخين،

<sup>١</sup> رأيت بخطه هذا اللقب له بخط شيخنا صاحب الجواهر في اجازته للشيخ عيسى الزاهد؛ منه.

مجتد المذهب على رأس المائة الحادية عشر و المذكور بالفضل و الحديث على السنة البدو و الحضر، مولانا محمد باقر ابن الشيخ الفقيه المحقق المدقق الورع الصفي الزكي المقدس في عالم النور، العلامة في عالم الظهور، محمد تقي المجلسي - روح الله روحهما و كثر بالاستعدادات فتوحهما - ،

عن والده المشار إليه،

عن شيخ الاسلام و المسلمين، اكمل الحكماء و المتكلمين، أبرع الفضلاء و المتقنين، افضل الفقهاء و المحدثين، جامع دقائق العلوم و غرائبها و عارف حقايق الرسوم و عجائبيها، المكشوف عن بصره الغطاء و الممدود المؤيد من سلطان السماء ناصر طريقة العترة الطاهرة و مجتد مذهبهم على رأس المائة العاشرة، المخصوص بالاتفاق على فضله و الاعتراف [مع أن] طبع الانام على الخلاف، و فضله في الناس مسألة بغير خلاف، شيخنا الامام، بهاء الملة و الدين، محمد ابن العالم العلامة و الفاضل الفهامة، صاحب النفس القدسية و الملكة الملكوتية و الاخلاق الرضية، رأس المحققين في زمانه و رئيس المصنفين بحكم اقرانه، شيخ الفقهاء و المحدثين، كنز الفضلاء و المحققين، حسين بن عبد الصمد العاملي - سقى الله ضريحهما مياه الرضوان و احلهما اعلى فرايس الجنان - ،

عن والده،

عن الشيخ الامام، خاتم فقهاء الاسلام، جامع العلوم و المعارف و الفائز منها بالتالد و الطارف، المجاهد في سبيل الله بقلمه و الباذل في نصرة الاسلام لدمه، افضل المحققين، اكمل المتبحرين، لسان المتقدمين، ترجمان المتأخرين، شارح صدور المحدثين و جامع شمل المجتهدين، جمال الصالحين، طراز العارفين، مقياس الحكماء و المتكلمين، المتلوة آياته على اللسنة و المشهورة كراماته مدى الازمنة، العالم الرباني و الهيكل الصمداني، شيخنا الشهيد السعيد، زين الدين بن علي العاملي<sup>١</sup>، المشهور بالشهيد الثاني - قدس الله سره النوراني - ،

عن الشيخ الجليل الفاضل النبيل، احمد بن محمد بن خاتون العاملي،

عن الامام الاعظم و الرئيس المعظم و المطاع المقدم، ناصر الملة، ناشر السنة، غيث الامة، تاج الشريعة، فخر الشيعة، ركن الطائفة، مروج المذهب، استاد العجم و العرب، مدار التحقيق، منار التدقيق، مهذب الفروع، محرر الأصول، المغترف من بحر فضله الاساطين و الفحول، الفائز بقداح السعادة و الضارب بسهام الشهادة، مولانا الافضل و شيخنا الاعلم

١ رأيت في مواضع كاتباً اسمه الشريف و به يرتفع الخلاف في اسمه؛ منه.

الاكمل، البدر الشعشعاني على بن عبد العالي الكركي، المعروف بالمحقق الثاني - رفع الله قدره و شرف في الملاء الأعلى ذكره - ،

عن الفقيه النبيه و العالم الوجيه و الثقة السديد و المحدث السعيد، على بن هلال الجزائري - قدس الله سره و ضاعف اجره - ،

عن قدوة الزاهدين و عدة السالكين و عمدة الفقهاء الراشدين، جمال العارفين، حلية المحدثين، كنز المحققين، شيخنا المولى، احمد بن فهد الحلي - اعز الله قدره العلى - ،

عن الشيخ الاجل الافخم و الفقيه الاكمل الاكرم، زين الدين، على بن الخازن قدس سره،

عن الشيخ الامام، برهان علماء الاسلام، استاد فقهاء الانام، حجة فضلاء الايام، بركة الشهور و الاعوام، رئيس المذهب و الملة و رأس المحققين الاجلة، منهل الفقه الصافي و درع التحقيق الصافي، مسهل سبيل الاجتهاد و النظر، افقه اهل البدو و الحضر، شمع جمع اليقين و مشعل طريق المتقين، سراج الاهتداء منهاج الاقتداء درة تاج ارباب الايمان، قرة عين اصحاب الايقان، المشروح صدره بالعلم و العرفان و المنور قلبه بنور التحقيق و الاتقان، الجامع في معارج السعادة بين اقصى مدارج العلم و رتبة الشهادة، صاحب الآيات الباهرة و الكرامات الطاهرة، شيخنا الاقدم الافضل، المعروف بالشهيد الاول، شمس الدين محمد بن مكي - قدس الله سره الزكي - ،

عن الشيخ الامام واحد علماء الاسلام، ذخير الحكماء و المتكلمين، فخر الاسلام و المسلمين، استاد الفقهاء و المحدثين، ديباجة كتاب التحقيق، مصحف النظر الدقيق، ملك العلماء و المناظرين، الامام فخر الدين أبي طالب محمد - طيب الله مضجعه و احسن اليه مرجعه - ،

عن والده، الشيخ الامام و المولى الهمام، علامة المشارق و المغارب، مرغم الكفرة و النواصب، آية الله في العالمين و سيفه المسلول على رقاب المخالفين، حازم علوم الانبياء و المرسلين، افضل المتقدمين و المتأخرين، خليفة الائمة المهديين، محيي ما درس من مراسم الدين، المنتهى إليه رئاسة الامامية في الاعصار و الخاضع دون سدة علمه الفلك الدوار، شيخ المذهب، رئيس الملة، محرر القواعد، مهذب العقائد، بحر العلوم، مفتي الفرق، محيي السنة، مميت البدعة، شمس الامة، كشف الغمة، كعبة الفقهاء مشعر العلماء مطاف الحكماء ركن المتكلمين، قبلة المحدثين، مرجع الافاضل اجمعين، ما من عالم في الارض من الشيعة من عصره إلى يومنا هذا إلا و اقتبس من مشكاته و استفاد من تحقيقاته، بل هي المدة لكل محقق و إليها للجأ من كل مدقق، العلم المنصوب و العلم المصبوب، المسعود بالنفس

الملكوئية و المنصور بالآيات الجليلة، المؤيد من السماء، المشهور بأكرم الاسماء، الملقب بالعلامة، المشتهر بآية الله، مولانا الاعظم و امامنا المعظم، أبى منصور، جمال الدين، حسن بن يوسف الحلبي - حشرنا الله تحت لواءه و وقفنا للمسير بضياءه - .

عن الشيخ الامام الاعظم و الهمام المقدم المفخم، مؤسس الفقه و الأصول و محرز المعقول و المنقول، شيخ الطائفة بغير جاحد و واحد هذه الفرقة و أى واحد الذى يكل لسان القلم عن تعداد فضائله و مقاماته مع أن جميع ما سمعت من مناقب من ذكرناه بعض كراماته، الامام السعيد، أبى القاسم، نجم الدين، جعفر بن سعيد الحلبي، المشهور بالمحقق الاول - بفضل الله علينا بالانتفاع بعلومه و تطول - .

عن السيد الحسين الأصيل و الفقيه المحدث النبيل و النسابة الاديب الجليل، فخار بن محمد الموسوي - نور الله ضريحه و احسن فى رياض الخلد تسريحه - .

عن العالم العامل و المحدث الكامل الفاضل الوجيه و الفقيه النبيه، شاذان بن جبرئيل القمي - حشره الله مع النبی الامي - .

عن الشيخ الاجل الاقدم الثقة الفقيه الاكرم، عماد الدين، محمد بن أبى القاسم الطبري - رفع الله مقامه و زاد فى الخلد اكرامه - .

عن الشيخ الامام، غرة فضلاء الانام، شمس علماء الاسلام، قطب رحى الفضائل، بدر سماء الافاضل، منار الشيعة، مدار الشريعة، علامة الآفاق، واحد الازمان، معلم الفرق، مدرّس العلوم، شيخنا الاقدم، أبى على الحسن بن الشيخ، المعروف بالمفيد الثاني - امده الله بالفيض السبحاني - .

عن والده، الشيخ الامام، مدار رحى الايمان، مدى الايام، منقح علوم الاسلام، مشيد مباني الفقه و الأصول و الحديث و الكلام، محرز العقائد السمعية، مهذب القواعد العقلية، مرصص أركان الملة المحمدية و مؤسس اصول الطريقة الجعفرية، فاتح أبواب التحقيق و ممهّد سبل التحصيل و التدقيق، محصل مذهب الشيعة فى الأصول و الفروع و جامع مختلفات الاخبار فى المقرّو و المسموع، كافل ايتام آل محمد عليه السلام و الاب الروحاني لكافة العلماء الاعلام، معلم الفضلاء المحققين بل امامهم و مربى الفقهاء المحصلين، بل ملكهم و همامهم، امير جيوش التأليف و التصنيف و الملقى إلى اقالمه ازمة الدين الحنيف، بكتبه استفادت الامامية إلى يومنا هذا على كثرة فضلاءها و لرياسته اذعنت على وفور رؤساءها فهو معلمهم الذى لا يعلم و مقدمهم الذى لا يقدم عليه احد وإن تقدّم، حتى لقبوه عن آخرهم بشيخ الطائفة و رئيس المذهب و ليس لأحد غيره كائنًا من كان أن يدعى بمثله و يلقب بل غايته



التقييد بالاعصار أو التخصيص ببعض الامصار أما الاطلاق فهو مالک زمانه و المقتعد فوق غاربه و سنامه، إليه فرع عظماءها و عنه اخذ علماءها، واحد نوع الانسان و حامل عرش العلم و الايمان و المشار إليه في جميع الفنون بالبنان، استاد العالمين في العالم و شيخ فقهاء بني آدم، خير الامة و امامها بعد الائمة، شيخنا الاقدم و امامنا الاعظم، ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي - قدس الله سره القدوسي و شكر الله في الاسلام مساعيه الجميلة كما نشر على السنة اهل الايمان منادئحه الجليلة انه قدس الله نفسه و طهر رمله - قال: في المصباح ما لفضله:

### شرح زيارة أبي عبدالله عليه السلام في يوم عاشوراء من قرب او بعد

روى محمد بن اسماعيل بن بزيع عن صالح بن عقبة عن أبيه عن أبي جعفر عليه السلام قال: من زار الحسين بن علي عليه السلام في يوم عاشوراء من المحرم حتى يظل عنده باكياً لقي الله تعالى يوم يلقاه بثواب ألفي حجة<sup>١</sup> و ألفي عمرة و ألفي غزوة<sup>٢</sup> و ثواب كل غزوة و حجة و عمرة كثواب من حج و اعتمر و غزا مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و مع الائمة الراشدين صلوات الله عليهم. قال: قلت: جعلت فداك فما لمن كان في بعيد البلاد و اقاصيه<sup>٣</sup> و لم يمكنه المصير إليه في ذلك اليوم؟ قال: إذا كان كذلك برز إلى الصحراء أو صعد سطحاً مرتفعاً في داره و أوماً إليه بالسلام و اجتهد في الدعاء على قاتله و صلى من بعد ركعتين<sup>٤</sup> و ليكن ذلك<sup>٥</sup> في صدر النهار قبل ان يزول<sup>٦</sup> الشمس ثم ليندب الحسين عليه السلام.

و يبيكه و يأمر من في داره ممن لا يتقيه<sup>٧</sup> بالبكاء عليه عليه السلام و يقيم في داره المصيبة<sup>٨</sup> باظهار الجزع و ليعز بعضهم بعضاً بمصابهم بالحسين عليه السلام و انا الضامن لهم<sup>٩</sup> اذا فعلوا ذلك

<sup>١</sup> حجة - بكسر الحاء - للمرء مع أن قياسها الفتح على خلاف القياس كما صرحوا به فافهم: منه.

<sup>٢</sup> ألفي ألف حجة و ألفي ألف عمرة و ألفي ألف غزوة. كامل الزيارات: ٣٢٦

<sup>٣</sup> الضمير للبعد لكن لا اشكال في نسخ كامل الزيارة فإن فيه: و اقاصيها و فيه ايضاً: بعد البلاد في نسخة: منه دام مجدها العالي.

<sup>٤</sup> و اجتهد على قاتله بالدعاء و صلى بعده بعد ركعتين و ليفعل ذلك. كامل الزيارات: ٣٢٦

قبل الزوال. كامل الزيارات: ٣٢٦

<sup>٥</sup> و في نسخة: يأمر من في داره من لا يتقيه. و على هذا يكون الفعل حالاً عن الموصول: منه.

<sup>٦</sup> مصيبتهم. كامل الزيارات: ٣٢٦

<sup>٧</sup> فانا ضامن لهم. كامل الزيارات: ٣٢٦

على الله ﷻ جميع ذلك<sup>١</sup>. قلت: جعلت فداك أنت الضامن ذلك لهم و الزعيم<sup>٢</sup>؟ قال: انا الضامن<sup>٣</sup> [لهم] و انا الزعيم لمن فعل ذلك. [قال:]<sup>٤</sup> قلت: فكيف يعزى بعضنا<sup>٥</sup> بعضاً؟ قال: تقولون اعظم الله<sup>٦</sup> اجورنا بمصابنا بالحسين ﷺ و جعلنا و اياكم من الطالبين بشاره مع وليه الامام المهدي من آل محمد ﷺ.

و ان استطعت ان لا تنشر يومك في حاجة فافعل فانه يوم نحس لا تقضى فيه حاجة مؤمن، و ان قضيت لم يبارك له فيها و لم ير فيها رشداً و لا يدخر احدكم لمنزله فيه شيئاً<sup>٧</sup> فمن ادخر في ذلك اليوم<sup>٨</sup> لم يبارك له فيما ادخر<sup>٩</sup> و لم يبارك له في اهله. فاذا فعلوا<sup>١٠</sup> ذلك كتب الله لهم<sup>١١</sup> اجر ثواب<sup>١٢</sup> الف حجة و الف عمرة و الف غزوة<sup>١٣</sup> كلها مع رسول الله ﷺ و كان لهم<sup>١٤</sup> اجر ثواب<sup>١٥</sup> مصيبة كل نبي و رسول و وصي و صديق و



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

١ هذا الثواب . كامل الزيارات: ٣٢٦

٢ و الزعيم به . كامل الزيارات: ٣٢٦

٣ لهم ذلك . كامل الزيارات: ٣٢٦

٤ كامل الزيارات: ٣٢٦

٥ بعضهم . كامل الزيارات: ٣٢٦

٦ عظم الله. (كامل الزيارات: ٣٢٦). نسخ المصباح و البحار و غيره مما نقل عنه فيما رأيت و كثير من كتب الدعاء كخلاصه الاذكار و جمال الصالحين و منهاج الفلاح و غير ذلك من الكتب المعتبرة «اعظم» لصيغة باب الافعال و كان اشتهار «عظم» بصيغة باب التفعيل متابعة لزاد المعاد و هو عن كامل الزيارة، و الاول موافق لاستعمال القرآن في قوله تعالى: ﴿و يعظم له اجرا﴾ (الطلاق: ٥) فلمل الأولى متابعة لفظه و لفظ المصباح: منه دام مجده.

٧ و لا تدخرن لمنزلك شيئاً. كامل الزيارات: ٣٢٦

٨ فانه من . كامل الزيارات: ٣٢٧

٩ يدخره . كامل الزيارات: ٣٢٧

١٠ فمن فعل . كامل الزيارات: ٣٢٧

١١ له . كامل الزيارات: ٣٢٧

١٢ قوله ﷻ: «اجر ثواب» كذا في النسخ فهو اما بالتنوين و ثواب الف حجة بدل عنه فيكون من قبيل التفصيل بعد الاجمال او بلا تنوين فيكون اضافته بيانية: منه زيد فضله.

١٣ الف الف حجة و الف الف عمرة و الف الف غزوة. كامل الزيارات: ٣٢٧

١٤ له . كامل الزيارات: ٣٢٧

١٥ و كان له ثواب. كامل الزيارات: ٣٢٧

شهيد مات أو قتل<sup>١</sup> منذ خلق الله الدنيا إلى ان تقوم الساعة.

قال صالح بن عقبه [الجهني]<sup>٢</sup> و سيف بن عميرة: قال علقمة بن محمد الحضرمي: قلت لأبي جعفر عليه السلام: علمني دعاء ادعوا به اذا لم ازره من قرب و أومات من بعد البلاد و من دارى بالتسليم عليه.

قال: فقال لي: يا علقمة، اذا أنت صليت الركعتين بعد ان تومي إليه بالسلام فقل عند الإيماء من بعد التكبير<sup>٣</sup> هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت بما يدعوا به زواره من الملائكة و كتب الله لك<sup>٤</sup> مائة الف الف درجة و كنت كمن استشهد مع الحسين عليه السلام حتى تشاركهم في درجاتهم، ثم لا تعرف الا في الشهداء الذين استشهدوا معه و كتب لك ثواب زيارة كل نبي و كل رسول<sup>٥</sup> و زيارة كل من زار الحسين عليه السلام منذ يوم قتل النبي و على اهل بيته تقول:

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليك يا بن رسول الله، السلام عليك يا بن امير المؤمنين و ابن سيد الوصيين، السلام عليك يا بن فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين، السلام عليك يا ثار الله و ابن ثاره و الوتر الموتور، السلام عليك و على الارواح التي حلت بفنائك عليكم مني جميعاً سلام الله ابداً ما بقيت و بقي الليل و النهار. يا ابا عبدالله لقد عظمت الرزية و جلّت المصيبة بك علينا و على جميع اهل الاسلام و جلّت و عظمت مصيبتك في السموات على جميع اهل السموات، فلعن الله امة استت اساس الظلم و الجور عليكم اهل البيت و لعن الله امة دفعتكم عن مقامكم و ازالتمكم عن مراتبكم التي رتبكم الله فيها و لعن الله امة قتلتكم و لعن الله الممهدين لهم بالتمكين من قتالكم، برئت إلى الله و إليكم منهم و من اشياعهم و اتباعهم و اوليائهم. يا ابا عبدالله اني سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم إلى يوم القيامة و لعن الله آل زياد و آل مروان و لعن الله بنى امية قاطبة و لعن الله ابن مرجانة و لعن الله عمر بن سعد و لعن الله شمراً و لعن الله امة اسرجت و الجمت و تنقبت و تهيأت لقتالك، بأبي أنت و أمي لقد عظم مصابي بك فاسأل الله الذي اكرم مقامك و اكرمني بك أن يرزقني طلب

<sup>١</sup> قوله عليه السلام: «مات أو قتل» الظاهر رجوع الضمير إلى الشهيد فيكون قرينة على ارادة الاعم من التحقيق و التنزيل و هو من كتب له اجر الشهيد و يمكن على بعد ارجاع الضمير إلى الصديق: منه نور الله قلبه.

<sup>٢</sup> كامل الزيارات: ٣٢٧

<sup>٣</sup> وفي نسخة: بعد الإيماء بعد التكبير، كامل الزيارات: ٣٢٧ <

<sup>٤</sup> بها. كامل الزيارات: ٣٢٧

<sup>٥</sup> و رسول. كامل الزيارات: ٣٢٨

ثارك مع امام منصور من اهل بيت محمد ﷺ. اللهم اجعلنى عندك وجيهاً بالحسين (عليه السلام) فى الدنيا و الآخرة. يا ابا عبدالله إني اتقرب إلى الله و إلى رسوله و إلى امير المؤمنين و إلى فاطمة و إلى الحسن و إليك بموالاتك و بالبراءة ممن قاتلك و نصب لك الحرب و بالبراءة ممن اتسب اساس الظلم و الجور عليكم و ابرأ إلى الله و إلى رسوله ممن اتسب اساس ذلك و بنى عليه بنيانه و جرى فى ظلمه و جوره عليكم و على اشياكم برئت إلى الله و إليكم منهم و اتقرب إلى الله ثم إليكم بموالاتكم و موالة وليكم و بالبراءة من أعدائكم و الناصبين لكم الحرب و بالبراءة من اشياهم و اتباعهم، إني سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم و ولى لمن والاكم و عدو لمن عاداكم فاسأل الله الذى اكرمنى بمعرفتكم و معرفة اوليائكم و رزقنى البراءة من أعدائكم أن يجعلنى<sup>١</sup> معكم فى الدنيا و الآخرة و أن يثبت لى عندكم قدم صدق فى الدنيا و الآخرة و اسأله أن يبلغنى المقام المحمود الذى لكم عند الله و أن يرزقنى طلب ثارى مع امام مهدي<sup>٢</sup> ظاهر ناطق<sup>٣</sup> منكم و اسأل الله بحقكم و بالشأن الذى لكم عنده أن يعطينى بمصايبى بكم افضل ما يعطى مصابياً بمصيبة مصيبة ما اعظمها و اعظم رزيتها فى الاسلام و فى جميع اهل السموات و الارض. اللهم اجعلنى فى مقامى هذا ممن تناله منك صلوات و رحمة و مغفرة. اللهم اجعل محياى محيا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد، اللهم إن هذا يوم تبركت به بنو امية و ابن اكلة الاكباد اللعين بن اللعين على لسان<sup>٤</sup> نبيك ﷺ فى كل موطن و موقف وقف فيه نبيك صلواتك عليه و آله، اللهم العن ابا سفيان و معاوية بن أبى سفيان و يزيد بن معاوية عليهم منك اللعنة ابد الأبدى و هذا يوم فرحت<sup>٥</sup> به آل زياد و آل مروان بقتلهم الحسين صلوات الله عليه اللهم ضاعف عليهم اللعن منك و العذاب. اللهم إني اتقرب إليك فى هذا اليوم و فى موقفى هذا و ايام حياتى بالبراءة منهم و اللعنة عليهم و بالموالة لنبيك و آل نبيك ﷺ.

ثم تقول:

اللهم العن أول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اللهم العن

١ ان يرزقنى. مصباح الزائر: ٢٧٠

٢ و أن. مصباح الزائر: ٢٧٠

٣ و فى نسخة: هدى.

٤ بالحق. مصباح الزائر: ٢٧٠

٥ لسانك و لسان نبيك. مصباح الزائر: ٢٧٠

٦ فرح. مصباح الزائر: ٢٧٠

العصاة التي<sup>١</sup> جاهدت الحسين عليه السلام و شايعت و بايعت و تابعت على قتله اللهم اغفرهم جميعاً.

**تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:**

السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائك عليك منى سلام الله ابدأ ما بقيت و بقي الليل و النهار و لاجعله الله آخر العهد منى لزيارتك، السلام على الحسين و على على بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب الحسين

**تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:**

اللهم خص أنت أول ظالم باللعن منى و ابدأ به أولاً ثم الثاني ثم الثالث ثم الرابع اللهم العن يزيد بن معاوية خامساً و العن عبيد الله بن زياد و ابن مرجانة و عمر بن سعد و شمراً و آل أبي سفيان و آل زياد و آل مروان إلى يوم القيامة.

**ثم تسجد و تقول:**

اللهم لك الحمد حمد الشاكرين لك على مصابهم الحمد لله على عظيم رزيتي، اللهم ارزقني شفاعه الحسين عليه السلام يوم الورد و ثبت لي قدم صدق عندك مع الحسين و اصحاب الحسين الذين بذلوا مهجهم دون الحسين عليه السلام.  
قال علقمة: قال أبو جعفر عليه السلام: إن استطعت أن تزوره في كل يوم بهذه الزيارة فافعل فلك ثواب جميع ذلك.

قال الشيخ عليه السلام: و روى محمد بن خالد الطيالسي عن سيف بن عميرة قال خرجت مع صفوان بن مهران الجمال و جماعة من اصحابنا إلى الغرى بعد ما خرج أبو عبدالله عليه السلام فسرنا من الحيرة<sup>٢</sup> إلى المدينة فلما فرغنا من الزيارة، صرف صفوان وجهه إلى ناحية أبي عبدالله عليه السلام فقال لنا تزورون الحسين عليه السلام من هذا المكان من عند رأس امير المؤمنين عليه السلام من ههنا و أومى<sup>٣</sup> إليه أبو عبدالله عليه السلام و أنا معه، قال: فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن

<sup>١</sup> الذين كذا عن خط ابن ادريس و ابن السكوني: منه.

<sup>٢</sup> قال في اخبار الدول: الحيرة بكسر الحاء اربعة مواضع: الاول: مدينة كانت بارض الكوفة على ساحل البحر، فان بحر فارس في قديم الزمان كان ممتداً إلى ارض الكوفة و الآن لا اثر للمدينة و لا للبحر، و مكان المدينة دجلة و كانت المدينة عمرة في زمان عمرو بن عدى فأقامت عامرة خمس مائة سنة.

و قيل بنيت في زمن يخت نصر ينسب إليه النعمان بن امرئ القيس صاحب الحيرة من ملوك بني لخم، بنى بالحيرة قصراً يقال له الخورنق في ستين سنة، ما بنى أحد من الملوك مثله، ينسب إليها كعب بن عدى الحميري، ثم ذكر المواضع الثلاثة الباقية و لا حاجة إلى ذكرها؛ منه دام مجده.

<sup>٣</sup> قوله: «و أومى إليه... أبو محمد عبدالله» من كلام صفوان و المراد بابي عبدالله، الصادق عليه السلام، فكانه

محمد الحضرمي عن أبي جعفر عليه السلام في يوم عاشوراء ثم صلى ركعتين عند رأس أمير المؤمنين عليه السلام وودع في دبرها أمير المؤمنين عليه السلام وأوماً إلى الحسين بالسلام منصرفاً بوجهه نحوه وودع في دبرها<sup>١</sup> و كان فيما دعاه في دبرها:

### زيارت علقمه

يا الله يا الله يا الله يا مجيب دعوة المضطرين، يا كاشف كرب المكروبين، يا غياث المستغيثين و يا صريخ المستصرخين و يا من هو اقرب إلى من حبل الوريد و يا من يحول بين المرء و قلبه و يا من هو بالمنظر الاعلى و بالافق المبين و يا من هو الرحمن الرحيم على العرش استوى و يا من يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور و يا من لا تخفى عليه خافية و يا من لا تشبهه عليه الاصوات و يا من لا تغلظه الحاجات و يا من لا يبرمه الحاج الملحين، يا مدرک کل فوت و يا جامع کل شمل و يا باری النفوس بعد الموت، يا من هو كل يوم في شأن، يا قاضي الحاجات، يا منفس الكربات، يا معطي السؤلات، يا ولي الرغبات، يا كافي المهمات، يا من يكفي من كل شيء و لا يكفي منه شيء فسي السموات و الارض اسألك بحق محمد و علي و بحق فاطمة بنت نبيك و بحق الحسن و الحسين فأنى بهم اتوجه إليك في مقامي هذا و بهم اتوسل و بهم اتشفع إليك و بحقهم اسألك و اقسم و اعزم عليك و بالشأن الذي لهم عندك و بالقدر الذي لهم عندك و بالذي فضلتهم على العالمين و باسمك الذي جعلته عندهم و به خصصتهم دون العالمين و به أبنتهم و أبنت فضلهم من فضل العالمين حتى فاق فضلهم فضل العالمين<sup>٢</sup> أن تصلى على محمد و آل محمد و أن تكشف عني غمي و همي و كربى و تكفيني المهمة من امورى و تقضى عني ديني<sup>٣</sup> و تجبرني من الفقر و تجبرني من الفاقة و تغنيني عن المسألة إلى المخلوقين<sup>٤</sup> و تكفيني هم من اخاف همه و عسر من اخاف عسره و حزونة من اخاف حزنه<sup>٥</sup> و شر من اخاف شره و مكر من اخاف مكره و بغى من اخاف بغيه و جور من اخاف جوره و سلطان من اخاف سلطانه و كيد من

استدل بفعله عليه السلام على ما ادعاه و طراه منقولا على التفصيل الذي ذكره رضى الله عنه، منه زيد فضله.

<sup>١</sup> الظاهر رجوع الضمير إلى الزيارة ايضاً و يمكن على بعد رجوعه إلى الإشارة المفهومة من سوق الكلام؛ منه

دام مجده.

<sup>٢</sup> اسألك. مصباح الزائر: ٢٧٣

<sup>٣</sup> ديوني. مصباح الزائر: ٢٧٣

<sup>٤</sup> للمخلوقين. مصباح الزائر: ٢٧٣

<sup>٥</sup> و حزن من اخاف حزنه. مصباح الزائر: ٢٧٣



اخاف كيده و مقدرة من اخاف بلاء مقدرته<sup>١</sup> على و ترد عني كيد الكيدة و مكر المكرة، اللهم من ارادني فارده و من كادني فكده و اصرف عني كيده و مكره و بأسه و امانته و امنعه عني كيف شئت و اني شئت.

اللهم اشغله عني بفقر لا تجبره و ببلاء لا تستره و بفاقة لا تسدها و بسقم لا تعافيه و ذل لا تعزه و بمسكنة لا تجبرها. اللهم اضرب بالذل نصب عيني<sup>٢</sup> و ادخل عليه الفقر في منزله و العلة و السقم في بدنه حتى تشغله عني بشغل شاغل لا فراغ له و انسه ذكرى كما انسيته ذكرى و خذ عني<sup>٣</sup> بسمعه و بصره و لسانه و يده و رجله و قلبه و جميع جوارحه و ادخل عليه في جميع ذلك السقم و لا تشفه حتى تجعل ذلك له شغلاً شاغلاً به عني و عن ذكرى و اكفني يا كافي ما لا يكفي سواك فانك الكافي لا كافي سواك و مفرج<sup>٤</sup> لا مفرج سواك و مغيث<sup>٥</sup> لا مغيث سواك و جار لا جار سواك، خاب من كان رجاءه سواك و مغيبه سواك و مفرغه إلى سواك و مهر به و ملجأه إلى غيرك و منجاءه من مخلوق غيرك فانت تقني و رجائي و مفرغي و مهربي و ملجأي و منجأي فبك استفتح و بك استنجح و بمحمد و آل محمد اتوجه إليك و اتوسل و اتشفع فاسألك يا الله يا الله يا الله فلك الحمد ولك الشكر و اليك المشتكى و انت المستعان فاسألك يا الله يا الله يا الله بحق محمد و آل محمد أن تصلي على محمد و آل محمد و أن تكشف عني غمي و همي و كربى في مقامى هذا كما كشفت عن نبيك هممه و غمه و كربه و كفيته هول عدوه فاكشف عني كما كشفت عنه و فرج عني كما فرجت عنه و اكفني كما كفيته و اصرف عني هول ما اخاف هوله و مؤونة ما اخاف مؤونته و هم ما اخاف هممه بلا مؤونة على نفسى من ذلك و اصرفنى بقضاء حوائجى و كفاية ما اهمنى هممه من امر آخرتى و دنيائى، يا امير المؤمنين و يا ابا عبدالله عليكما منى سلام الله أبدا ما بقيت و بقى الليل و النهار و لا جعله الله آخر العهد من زيارتكما و لا فرق الله بينى و بينكما، اللهم احينى حياة محمد و ذريته و امتى مماتهم و توفنى على ملتهم و

١ اخاف مقدرته. مصباح الزائر: ٢٧٣

٢ بين عيني. مصباح الزائر: ٢٧٤

٣ اللهم و خذ. مصباح الزائر: ٢٧٤

٤ و المفرج. مصباح الزائر: ٢٧٤

٥ المغيث. مصباح الزائر: ٢٧٤

٦ ما قد. مصباح الزائر: ٢٧٣

٧ و فى نسخة: بقيت و.

احشرنى فى زميرتهم و لا تفرّق بينى و بينهم طرفة عين ابدا فى الدنيا و الآخرة، يا امير المؤمنين و يا ابا عبدالله اتيكما زائراً و متوسلاً إلى الله ربى و ربكما و متوجّهاً إليه بكما إلى الله فى حاجتى هذه فاشفعالى فانّ لكما عند الله المقام المحمود و الجاه الوجيه و المنزل الرفيع و الوسيلة، انى انقلب عنكما منتظراً لتنجّز الحاجة و قضائها و نجاحها من الله بشفاعتكما لى إلى الله فى ذلك فلا اخيب و لا يكون منقلبى منقلباً خائباً خاسراً بل يكون منقلبى منقلباً راجحاً مفلحاً منجحاً مستجاباً لى بقضاء جميع حوائجى<sup>١</sup> و تشفعا لى إلى الله انقلب على ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله مفوضاً امرى الى الله ملجئاً ظهري إلى الله و متوكلاً على الله و اقول حسبى الله و كفى سمع الله لمن دعا ليس لى وراء الله و ورائكم يا سادتى منتهى، ما شاء ربى كان و ما لم يشاء لم يكن و لا حول و لا قوة الا بالله، استودعكما الله و لا جعله الله آخر العهد منى إليكما، انصرفت يا سيدى يا امير المؤمنين و يا مولاي أنت يا ابا عبدالله يا سيدى و سلامى عليكم متصل ما اتصل الليل و النهار واصل ذلك إليكما غير محجوب عنكما سلامى إن شاء الله و اسأله بحقكما ان يشاء ذلك و يفعل فأنه حميد مجيد، انقلبست يا سيدى عنكما تائباً حامداً لله تعالى شاكراً راجياً للإجابة<sup>٢</sup> غير آيس و لا قانط أثباً عائداً راجعاً الى زيارتكما غير راغب عنكما و لا عن زيارتكما بل راجع عائد إن شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله يا سادتى رغبت إليكما و الى زيارتكما بعد ان زهد فيكما و فى زيارتكما اهل الدنيا فلا خيبنى الله مما رجوت و ما املت فى زيارتكما أنه قريب مجيب.

قال سيف بن عميرة: فسألت صفوان فقلت له: إن علقمة بن محمد لم يأتنا بهذا عن أبى جعفر عليه السلام إنما اتانا بدعاء الزيارة؟ فقال صفوان: وردت مع سيدى أبى عبدالله عليه السلام إلى هذا المكان ففعل مثل الذى فعلناه فى زيارتنا و دعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد ان صلى كما صلينا و ودع كما ودعنا.

ثم قال لى صفوان: قال لى أبو عبدالله عليه السلام: تعاهد<sup>٣</sup> هذه الزيارة و ادع بهذا الدعاء و زربه فانى ضامن على الله تعالى لكل من زار بهذه الزيارة و دعا بهذا الدعاء من قرب أو بعد أن

١ الحوائج. مصباح الزائر: ٢٧٥

٢ الاجابة. مصباح الزائر: ٢٧٦

٣ فى القاموس تعهده و تعاهده و اعتهده: تفقده و وروده فى هذا الحديث دليل فصاحته و ما قيل من ان تعهد افصح لان التفاعل لا يكون الا بين اثنين ان تم صار غلطاً و لا اساس له بالأفصحية. (القاموس المحيط: عهد) لكن هذا الاستعمال كاستعماله فى خبر تعاهد النعل فى المسجد حجة عليه و منه يظهر ما فى كلام الروضة فى ذلك المبحث على ما فيه من الحرارة التى لا يخفى فراجع، منه دام مجده.

زیارته مقبولة و سعيه مشکور و سلامه واصل غير محجوب و حاجته مقضية من الله بالغاً<sup>۱</sup> ما بلغت و لا يخيبه.

یا صفوان، وجدت هذه الزيارة مضمونة بهذا الضمان عن أبي و أبي عن أبيه علی بن الحسین مضموناً بهذا الضمان عن الحسین و الحسین عن اخیه الحسن مضموناً بهذا الضمان و الحسن عن أبيه امیر المؤمنین مضموناً بهذا الضمان و امیر المؤمنین عن رسول الله ﷺ مضموناً بهذا الضمان و رسول الله ﷺ عن جبرئیل عن الله ﷻ مضموناً بهذا الضمان و قد آلی الله ﷻ من زار الحسین بهذه الزيارة، من قرب أو بعد و دعا بهذا الدعاء قبلت منه زیارته و شفعت فی مسألته بالغاً ما بلغت و اعطيته سؤله ثم لا ینقلب عنی خائباً و اقلبه مسروراً قریراً عینه بقضاء حاجته و الفوز بالجنة و العتق من النار و شفعت فی کل من شفع خلا ناصب لنا اهل البيت و آلی الله علی نفسه و اشهدنا بما شهد<sup>۲</sup> ملائكة ملکوته علی ذلك.

ثم قال جبرئیل: یا رسول الله ارسلنی الله إلیک سروراً و بشری لک و سروراً و بشری لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین و إلی الائمة من ولدک إلی يوم القيامة فدام یا محمد سرورک و سرور علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة و شیعتکم إلی يوم البعث.

ثم قال لی صفوان: قال لی أبو عبدالله عليه السلام: یا صفوان، اذا حدث لک إلی الله حاجة فزر بهذه الزيارة من حيث کنت و ادع بهذا الدعاء و سل ربک حاجتک تاتک من الله و الله غیر مخلف وعده رسوله عليه السلام؛ بمنه و الحمد لله رب العالمین.

### محصل ترجمه این حدیث شریف آن که:

به سند مذکور از شیخ طایفه - قدس الله سره - که شطری از محامد جلیله او به اندازه وسع بیان این الکن شنیدی، روایت کردیم و آن جناب از محمد بن اسماعیل بن یزید و او از صالح بن عقبه و او از پدر خود عقبه بن قیس بن سمان و او از باقر علوم النیسین، حضرت ابو جعفر عليه السلام که فرمود: هر که زیارت کند حسین را در روز دهم محرم، تا آن که نزد قبر او گریان شود، ملاقات کند خدای عز و جل را روز لقای خدای تعالی، با ثواب دو هزار حجه و دو هزار

<sup>۱</sup> بالغاً کذا فی المصباح (۲۷۲) و البحار (۳۰۰: ۹۸) عنه فان کانت النسخة كذلك فلعل البالغ حال عن الزائر: أي بالغاً بحاجته ما بلغت و کذا فیما سیأتی و الله اعلم؛ منه زید فضله.

<sup>۲</sup> قوله عليه السلام؛ بما شهدای بوجه شهد، او ما مصدرية ای بشهادة ملائكة و علی بعد يجوز کون الباء بمعنی علی مع امکان غلط النسخة فیكون الصواب حينئذ کما اشهدوا علی، و الله اعلم؛ منه دام مجده العالی.

عمره و دو هزار غزوه و ثواب هر غزوه و حجه و عمره، مانند ثواب آن است که حج و غزا و عمره در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه راشدین کرده باشد.

عقبه گویند: گفتیم: فدایت شوم چه ثواب دارد کسی که در اقصای بلاد بعیده باشد و متمکن نشود از رفتن به جانب قبر او آن روز را؟

فرمود: چون چنین باشد، بیرون آید به صحرائی یا بالا رود بر بام بلندی در خانه خویش و اشاره کند به جانب قبر او به سلام، و اجتهاد و مبالغه نماید در تقرین بر کشنده او از آن پس دو رکعت نماز گذارد. و بایستی این کار در اوّل روز باشد قبل از آن که آفتاب به زوال رسد، آن گاه ندبه کند حسین علیه السلام را و بگرید و بفرماید تا اهل خانه او از آنان که تقیه ندارد بگریند بر حسین علیه السلام و بر پای کند در خانه خود مصیبت را به اظهار جزع در آن روز. و بایستی تعزیت دهند برخی از ایشان برخی را به مصیبت زدگی ایشان، به واسطه حسین علیه السلام. و من ضامنم برای ایشان آن گاه که چنین کنند بر خدای جل جلاله تمام این ثواب را. گفتیم: فدای تو شوم تو ضامنی برای ایشان و کفیلی؟ فرمود: من ضامنم و من کفیلهم برای هر که چنین کند. گفتیم: چگونه تعزیت دهند بعضی ما بعضی را؟ فرمود می گویند: «اعظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین علیه السلام و جعلنا و ایاکم من الطالیین بشاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمّد صلی الله علیه و آله»؛ یعنی: بزرگ فرماید خداوند اجرهای ما را به مصیبت زدگی به حسین علیه السلام و قرار دهد ما و شما را از خواهندگان خون او با ولی دم او امام مهدی از آل محمّد صلی الله علیه و آله.

و اگر بتوانی که بیرون نیایی از خانه آن روز را چنان کن که همانا او روز شومی است که بر آورده نشود در او حاجت مؤمنی و اگر بر آورده شود، برکت برای او، در او نیست و رشدی در او نبیند. و بایستی که ذخیره نکند کسی از شماها برای منزل خود، در آن روز چیزی، چه اگر کسی در آن روز ذخیره کند برکت نباشد او را در ذخیره خود و مبارک نشوند بر او اهل او. چون چنین کنند، خدا بنویسد برای ایشان ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار غزوه که همه آنها با رسول خدای باشد. و مر ایشان را است ثواب مصیبت هر نبی و رسولی و صدیقی و شهیدی که مرده باشد یا کشته شود از آن روز که خدا دنیا را آفریده تا آن وقت که قیامت به پای شود.

صالح بن عقبه و سیف بن عمیره گفتند که علقمة بن محمّد الحضرمی گفت به حضرت باقر علیه السلام گفتیم: تعلیم کن مرا دعایی که من به او دعا کنم چون از نزدیک او را زیارت کنم<sup>۱</sup>

۱ این عبارت ترجمه «لم ازره من قرب» است و باید «زیارت نکنم» باشد تا با جمله بعدی هم متناسب

و بخواهم ایماء کنم از شهرهای دور به سوی او از خانه خود به سلام بر او.

علقمه گفت: امام فرمود: ای علقمه، چون نماز کنی بعد از این که اشاره کنی به جانب او به سلام بگویی وقت ایماء کردن، بعد از این که تکبیر بگویی این قول را - یعنی زیارت آتیه را - که اگر بگویی او را دعا کرده [ای] به آنچه دعا کنند به او زائران حسین از ملائکه و بنویسد خدای برای تو هزار هزار درجه و مانده آنان شوی که با حسین علیه السلام به درجه شهادت رسیدند تا این که شریک شوی ایشان را در درجاتشان، آن گاه شناخته نشوی الا در شهادتی که با او شهید شدند و نوشته شود برای تو ثواب زیارت هر نبی و هر رسول و زیارت هر که زیارت کرده حسین علیه السلام را از آن روز که کشته شده؛ سلام الله علیه و علی اهل بیته.

بعد از این عبارت، زیارت و لمن و سلام و دعا و دعای سجده - بالتمام - مذکور است به وجهی که نوشتیم و تدریجاً در اثنای باب ثانی نیز مذکور می شود.

علقمه گوید که حضرت باقر علیه السلام فرمود: اگر بتوانی زیارت کنی حسین علیه السلام را هر روزه به این زیارت چنان کن که تو راست جمیع این ثواب ها.

و روایت کرده محمد بن خالد الطیالسی از سیف بن عمیره که من با صفوان بن مهران جمال و جماعتی از اصحاب ما رفتیم به نجف بعد از خروج حضرت صادق علیه السلام از حیره به جانب مدینه، چون ما از زیارت فارغ شدیم صفوان روی خود را به جانب قبر سید الشهداء علیه السلام کرد و با ما گفت: حسین علیه السلام را از این مکان زیارت کنید از نزدیک سر مقدس امیر المؤمنین علیه السلام از این جا که صادق آل محمد علیهم السلام نیز چنین کرد گاهی که من در خدمتش بودم.

سیف گوید: پس بخواند صفوان زیارتی که علقمه بن محمد از باقر علوم النبیین علیهم السلام روایت کرده بود در روز عاشورا، آن گاه دو رکعت نماز کرد نزد سر امیر المؤمنین علیه السلام و وداع گفت از پی او امیر المؤمنین را و اشاره کرد به جانب قبر حسین روی به او آورده و وداع کرد بعد از زیارت او را، و از جمله دعاهای او این بود: «یا الله یا الله یا الله» تا آخر دعای مذکور مشهور به دعای علقمه، که سابقاً مذکور شد و در خاتمه باب ثانی با ترجمه و بیان مجدداً یاد شود.

باشد و احتمالاً غلط از ناحیه ناسخ بوده و عبارت بحار این چنین است: علمنی دعاء ادعوا به فی ذلک الیوم اذا انا زرتہ من قریب و دعاء ادعوا به اذا لم ازره من قریب و اومأت الیه من بعد البلاد و من داری (بحار الانوار: ۲۹۱/۹۸)

سیف بن عمیره گوید: از صفوان سؤال کردم و گفتم: علقمه بن محمد این دعا را برای ما از حضرت باقر روایت نکرد، بلکه همان زیارت را حدیث کرد. صفوان گفت که من وارد شدم با سید خودم، صادق آل محمد علیه السلام به این مکان پس چنان کرد که ما کردیم در زیارت خودمان و دعا کرد به این دعا هنگام وداع بعد از این که دو رکعت نماز گذاشت، چنان چه ما نماز گذاشتیم و وداع کرد، چنان چه ما وداع کردیم. بعد از آن صفوان گفت که حضرت صادق به من فرمود که مواظب باش این زیارت را و بخوان او را که من ضمانت دارم بر خدای تعالی برای هر که زیارت کند، به این زیارت و دعا کند به این دعا - از قریب یا بعید - این که زیارتش مقبول شود و سعیش مشکور و سلامش به آن حضرت واصل شود و محبوب نماید و حاجت او قضا شود، هر چه قدر بزرگ و عظیم باشد و او را خائب ننماید.

ای صفوان، این زیارت را با این ضمان از پدرم شنیدم و پدرم از پدرش علی بن الحسین علیه السلام شنیده با همین ضمان و علی بن الحسین علیه السلام از حسین علیه السلام با همین ضمان و حسین علیه السلام از برادرش حسن علیه السلام با همین ضمان و حسن از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام با همین ضمان و امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله با همین ضمان و رسول خدای از جبرئیل علیه السلام با همین ضمان و جبرئیل از خدای جل جلاله با همین ضمان. و به تحقیق که خدای جل جلاله سوگند یاد کرده که هر که زیارت کند حسین را به این زیارت - از نزدیکی یا دوری - و دعا کند به این دعا، قبول کنم از او زیارتش را و برآورم حاجتش را، هر چه باشد، و بدهم مسألتش را. آن گاه باز نگردد از حضرت من با خبیث و خسار. و بازش گردانم سرور و قریر العین به بر آوردن حاجت و فوز به جنت و آزادی از دوزخ، و قبول کنم شفاعت او را در حق هر کس که شفاعت کند جز دشمن ما اهل بیت. و قسم یاد کرده خدای تعالی بر ذات مقدس خود و گواه گرفته ما را به نحوی که شهادت داده‌اند ملائکه ملکوت بر این. آن گاه جبرئیل گفت: یا رسول الله، فرستاده مرا خدای به سوی تو به جهت سرور و بشارت تو و سرور و بشارت علی و فاطمه و حسن و حسین و به سوی امامان از اولاد تو تا روز قیامت، پس مستمر و پاینده باد مسرت تو و مسرت علی و فاطمه و حسن و حسین و شیعت شما تا روز رستخیز.

آن گاه صفوان با من گفت که صادق آل محمد علیه السلام با من گفت: ای صفوان، هر گاه تو را حاجتی برسد به سوی خدا، زیارت کن به این زیارت هر جا که باشی و دعا کن به این دعا و سؤال کن از پروردگار خود حاجت را که برآورده شود از خدای. و خدا خلاف نخواهد کرد وعده ای که به رسول خود صلی الله علیه و آله داده به جود و امتنان خویش، و الحمد لله رب العالمین! تا



این جا بود روایت شیخ قدس الله رمله.

اما روایت کامل زیارة به همین سند از شیخ طایفه از شیخ اجل اعظم و استاد من تأخر و تقدّم زعیم الشيعة و مقیم الشریعة و من لا یقوم العبارة بواجب ثنائیه و لا یحوم القلم حول حومة بیانه و ادائه مع أن جمیع فضائل الشيعة راجعة إلیه و رقاب علمائهم عن آخرهم خاضعة لیدیه لأنه راحهم التي دینهم علیها یدور و إلیه تجلب من العلم و النظر اعشار الجزور، المعبر عنه فی التوقيع الوقیع باللقب الرقیع الذی یخضع عنده الرقیع و هو «الاخ السدید و الولی الرشید و الشیخ المفید و الناصر للحق و الداعی إلیه بكلمة الصدق و ملهم الحق و دلیلہ»<sup>۱</sup> و فیہ غنی عن بسط الکلام و تطویلہ فان مدح الامام امام کلّ مدح و من تصدق للقول بعده فقد تعرض للقدح، ابی عبدالله محمد بن محمد بن النعمان - رضی الله عنه و ارضاه - که حامل علم ائمه علیهم السلام است در امت محمدیه و ناشر و مؤسس طریقہ قویمه جعفریه است در شیعه امامیه از شیخ اجل اقدم و ثقه اعظم اکرم استاد المفید و حسبہ به من تجلیل و تمجید و کلاً یوصف به الناس من فقه و ثقة و جمیل فهو فوقه کما شهد له به النجاشی<sup>۲</sup> و العلامة<sup>۳</sup> - ادام الله اکرامهما و اکرامه - ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمّی - رضی الله عنه و ارضاه و احله من فردوس الجنان اعلاه - روایت می کنم.

و با روایت مصباح اختلاف یسیری دارد که تنبیه بر وجوه فرق باید گذاشت، چه نقل جمیع خبر موجب تطویل و تکرار بی فایده است، اگر چه اشاره به اختلاف نسخه در بعض مواضع در حاشیه کرده ام، ولی مقصود در این مقام امور مهمه است و او در اموری است: یکی این که صورت سند او چنین است:

حکیم بن داود بن حکیم و غیره عن محمد بن موسی الهمدانی عن محمد بن خالد الطیالسی عن سیف بن عمیره و صالح بن عقبه معاً عن علقمة بن محمد الحضرمی و محمد بن اسماعیل عن صالح بن عقبه عن مالک الجهنی عن ابی جعفر الباقر علیه السلام.

دیگر این که فقره: «الفی حجة و الفی عمرة و الفی غزوة» در عبارت او «الفی الف» است و بر این قیاس در فقره ذیل که «الف حجة» است در نسخه او «الف الف» است.

<sup>۱</sup> این تعابیر برگرفته از توقیعات امام زمان عجل الله فرجه الشریف خطاب به شیخ مفید است بحار الانوار: ۵۳/ ۱۷۸-۱۷۴

<sup>۲</sup> رجال النجاشی: ۱۲۴-۱۲۳، رقم ۳۱۸

<sup>۳</sup> خلاصة الاقوال: ۳۱، رقم ۶

امر سوم آن که در حکایت عبارت علقمه چنین می گوید: قال صالح بن عقبة الجهني و سيف بن عميرة قال علقمة بن محمد الحضرمي: فقلت لابي جعفر عليه السلام علمني دعاء ادعو به في ذلك اليوم إذا أنا زرتك من قريب و دعاء ادعو به إذا لم أزره عن قريب و أومأت إليه من بعد البلاد من سطح داري، قال فقال: يا علقمة، إذا أنت صليت الركعتين بعد أن تومي إليه بالسلام و قلبت عند الإيماء إليه من بعد الركعتين هذا القول فأنك إذا قلت ذلك فقد دعوت بما يدعوه به من زاره من الملائكة و كتب لك بها ألف ألف حسنة و محي عنك ألف ألف سيئة و رفع لك مائة ألف ألف درجة إلى آخر الحديث.

بعد از آن عبارت، زیارت را نقل کرده و در مواقعی الفاظ زیارت مختلف است با لفظ مصباح و ما عین عبارت او را در این مقام ایراد می کنیم:

السلام عليك يا ابا عبدالله السلام، عليك يابن رسول الله، السلام عليك يا خيرة الله و ابن الخيرة، السلام عليك يابن امير المؤمنين و ابن سيد الوصيتين، السلام عليك يابن فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين، السلام عليك يا ثار الله و ابن ثاره و الوتر الموتور، السلام عليك و على الارواح التي حلت بفنائك عليكم منا<sup>١</sup> جميعاً سلام الله<sup>٢</sup> ابدأ ما بقيت و بقى الليل و النهار. يا ابا عبدالله لقد عظمت الرزية و جلّت المصيبة بك علينا و على جميع اهل السموات فلعن الله امة استست اساس الظلم و الجور عليكم اهل البيت و لعن الله امة دفعتكم عن مقامكم و ازلتكم عن مراتبكم التي رتبكم الله فيها و لعن الله امة قتلتكم و لعن الله الممهدين لهم بالتمكين من قتالكم، يا ابا عبدالله اني سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم إلى يوم القيامة فلن الله آل زياد و آل مروان و لعن الله بنى امية قاطبة و لعن الله ابن مرجانة و لعن الله عمر بن سعد و لعن الله شمراً و لعن الله امة اسرجت و الجمّت و تنقبت و تهنيات لقتالك، يا ابا عبدالله بابي أنت و امي لقد عظم مصابي بك فاسأل الله الذي اكرم مقامك أن يكرمني بك و يرزقني طلب تارك مع امام منصور من آل محمد عليهم السلام اللهم اجعلني و جيهاً بالحسين عندك في الدنيا و الآخرة، يا سيدي يا ابا عبدالله اني اتقرب إلى الله و إلى رسوله و إلى امير المؤمنين و إلى فاطمة و إلى الحسن و إليك بموالاتك يا ابا عبدالله و بالبراءة ممن قاتلك و نصب لك الحرب و من جميع أعدائك و بالبراءة ممن اسس الجور و بنى عليه بنيانه و اجري ظلمه و جوره عليكم و على اشياعكم برئت إلى الله و إليكم منهم و اتقرب إلى الله

١ و في نسخة: مني.

٢ و في نسخة: السلام عليكم.

ثم إليكم بموالاتكم و موالة وليكم و البراءة من أعدائكم و الناصبين لكم الحرب و البراءة من اشياعهم و اتباعهم، إني سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم موال<sup>١</sup> لمن والاكم معاد<sup>٢</sup> لمن عاداكم، فاسأل الله الذي اكرمنى بمعرفتكم و معرفة اوليائكم و رزقنى البراءة من أعدائكم أن يجعلنى معكم فى الدنيا و الآخرة و اسأله أن يبلغنى المقام المحمود لكم عند الله و ان يرزقنى طلب ثاركم مع امام مهدي ناطق لكم و اسأل الله بحقكم و بالشأن الذى لكم عنده ان يعطينى بمصابى بكم افضل ما اعطى مصابيا بمصيبة، اقول إنا لله و إنا إليه راجعون، يا لها من مصيبة ما اعظمها و اعظم رزيتها فى الاسلام و فى جميع السموات و الارضين.

اللهم اجعلنى فى مقامى هذا من تناله منك صلوات و رحمة و مغفرة، اللهم اجعل محياى محيا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد اللهم ان هذا يوم تنزل فيه اللعنة على آل زياد و آل امية و ابن أكلة الاكباد اللعين بن اللعين على لسان نبيك فى كل موطن و موقف وقف فيه نبيك ﷺ و على يزيد بن معاوية اللعنة ابد الأبدین، اللهم فضاعف عليهم اللعنة ابدأ لقتلهم الحسين عليه السلام. اللهم انى اتقرب إليك فى هذا اليوم فى موقفى هذا و ايام حياتى بالبراءة منهم باللعن عليهم و بالموالة لنبيك و اهل بيت نبيك ﷺ.

ثم تقول مائة مرة:

اللهم العن أول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اللهم العن العصابة التى جاهدت<sup>٣</sup> الحسين و تابعت اعدائه على قتله و قتل انصاره اللهم العنهم جميعاً. ثم قل مائة مرة:

السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التى حلت بفنائك عليكم منى سلام الله ابدأ ما بقيت و بقى الليل و النهار و لا يجعله الله آخر العهد من زيارتكم السلام على الحسين بن على و على بن الحسين و على اصحاب الحسين صلوات الله عليهم اجمعين.

ثم تقول مرة واحدة:

اللهم خص أول ظالم ظلم آل نبيك باللعن ثم العن اعداء آل محمد من الاولين و الآخرين اللهم العن يزيد و أباه و العن عبيد الله بن زياد و آل مروان و بنى امية قاطبة الى يوم القيامة.

<sup>١</sup> و فى نسخة: ولى.

<sup>٢</sup> و فى نسخة: عدو.

<sup>٣</sup> و فى نسخة: حاربت.

## ثم تسجد سجدة تقول فيها:

اللهم لك الحمد حمد الشاكرين على مصابهم، الحمد لله على عظيم رزقي فيهم، اللهم ارزقني شفاعته الحسين يوم الورود و ثبت لي قدم صدق عندك مع الحسين و اصحابه الذين بذلوا مهجتهم دون الحسين صلى الله عليه.

بعد از نقل زیارت می گوید: قال أبو جعفر (عليه السلام): يا علقمة، إن استطعت أن تزوره في كل يوم بهذه الزيارة من دهرک فافعل فلک ثواب جميع ذلك إن شاء الله<sup>۱</sup>.

و نصوصیت این عبارت در عموم به جهت لفظ «من دهرک» اقوی از نصوصیت عبارت مصباح است و تتمه خبر مذکور در مصباح در کامل الزيارة نقل نشده و از این اختلافات که در صدر حدیث شنیدی و بعضی آنها را در حاشیه زیارت ثبت کردم، معلوم می شود که عبارت بحار الانوار<sup>۲</sup> که بعد از ذکر سند مصباح که بعد از نقل عبارت کامل الزيارة آورده و گفته: «و ساق الحدیث نحو ما مر» خالی از مسامحه مخله به فهم روایت نیست. بالجملة چون بر متن و سند حدیث شریف - کما هو حقّه - اطلاع یافتی ما در این باب در دو مقصد گفتگو داریم:



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

۱ کامل الزیارات: ۳۲۷-۳۲۶

۲ بحار الانوار: ۲۹۴/۹۸

## مقصد اول: در سند حدیث شریف

و کلام در او در دو فصل است.

### فصل اول

در تعریف حال آحاد روات این حدیث و بیان حال او به حسب اصطلاح و از جهت اعتبار و ضعف است.

اما روایت شیخ، تفصیل او چنان است که شیخ علیه الرحمة از محمد بن اسماعیل نقل کرده و معلوم است که این اسلوب نقل از کتاب اوست و کتب در آن زمان، قطعی یا اطمینانی بوده و واسطه، محض اتصال سند ذکر می شد، پس اگر طریق ضعیف هم باشد با صاحب کتاب ضرری ندارد، ولی در این مقام محتاج به این تقریب نیستم، چه طریق شیخ رحمه الله به محمد بن اسماعیل صحیح است به تصریح علامه<sup>۱</sup> و غیر او بلکه حاجت به تأمل ندارد، چه شیخ از مفید نقل می کند و او از صدوق و او از پدرش و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از محمد بن اسماعیل و این طبقه همه اکابر مشایخ امامیه باشند که می توان دعوی قطع در روایت هر یک کرد محمد بن اسماعیل خود از اجله ثقات است و شیعه بر جلالت قدر و عظمت شأن او متفق اند و البته نقل چون اوپی از کسی دلیل اعتماد است.

از صالح که مروی عنه اوست و صالح بن عقبه - به ضمّ عین و سکون قاف - ابن قیس بن سمان - به فتح سین مهمله - نجاشی در رجال خود وی را ذکر کرده و گفته: «قیل انه روی عن أبي عبدالله عليه السلام»<sup>۲</sup> و ذکر نجاشی - چنان چه در محلّ خودش تحقیق کرده ایم - دلیل امامیت است، چه این کتاب را در تعداد اسماء مصنفین شیعه نوشته و هم ملتزم شده که هر که قدحی داشته باشد - خواه در ترجمه خودش و خواه در جای دیگر - متعرض شود و چون متعرض نشده، معلوم می شود که او سالم از مذمت بوده و این نوع، مدحی برای او

۱ خلاصة الاقوال: ۴۳۹

۲ رجال النجاشی: ۲۰۰، رقم ۵۳۲

خواهد بود.

و از این جهت شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود رحمه الله در بسیاری از جاها که چنین است، نسبت مدح به نجاشی می‌دهد و بی‌خبران اعتراض می‌کنند که در کلام او چنین چیزی نیست و تفصیل این مطالب را صنادید صنعت در محل خود نوشته‌اند و این بی‌بضاعت در حاشیه رجال نجاشی، مواضع این استفادات را به اشارات وافیه، بیان اجمالی کرده‌ام. و شیخ در فهرست او را ذکر کرده و گفته: «له کتاب»<sup>۱</sup> و این خود نیز شهادت بر استقامت مذهب است، چه شیخ نیز ملتزم به ذکر علمای امامیه است، مگر آنجاها که تصریح به خلاف کند و اثبات کتاب نیز خالی از مدحی نیست.

و علامه در حق او فرموده: «کذاب غال لا يلتفت إليه»<sup>۲</sup> و محققین این فن مثل محقق مجلسی اول<sup>۳</sup> و استاد اعظم<sup>۴</sup> چنین استفاده کرده‌اند که این قدح از ابن غضایری است، چه غالب در حال خلاصه این است که در جرح و تعدیل متابعت، اصول خمسہ رجالیه فرموده که رجال شیخ رحمه الله و فهرست و رجال ابن غضایری و رجال نجاشی رحمه الله و رجال کشی رحمه الله باشد، و تعدیل و تفسیق استقلالی در آن کتاب کم به نظر آمده و عادت ابن غضایری، وقیعه در ثقات و قدح در عدول بوده و نسبت غلو به او به جهت روایات متضمنه مدایح اهل بیت علیهم السلام بوده و ظاهر نجاشی - چنانچه تمهیداً اشاره کردیم - عدم صحت این قدح است و روایت محمد بن اسماعیل و محمد بن الحسین بن ابی الخطاب، دلیل اعتماد است. و ظاهر صدوق نیز اعتماد کتاب اوست لهذا مشایخ ثلاثه<sup>۵</sup> که مدار فقه اند به اخبار او عمل کرده‌اند، پس اصح و اقوی این که خبر از طرف او معیوب نشود.

و پدر او قیس از اصحاب حضرت صادق بوده و شیخ مفید<sup>۶</sup> و ابن شهر آشوب در معالم العلماء<sup>۷</sup> کلیه اصحاب حضرت صادق علیه السلام را توثیق کرده‌اند و اگر روایت صالح نیز از حضرت صادق علیه السلام معلوم شود، دلیل وثاقت او خواهد بود و استقامت مذهب وی از همین روایت

۱ الفهرست: ۸۴/ رقم ۳۶۲

۲ خلاصه الاقوال: ۲۳۰/ رقم ۴

۳ روضة المتقین: ۱۴/ ۱۴۹

۴ تعلیقه علی منهج المقال: ۲۰۴

۵ مراد از مشایخ ثلاثه، صدوق، مفید و شیخ طوسی است.

۶ الارشاد: ۲/ ۱۷۹

۷ مناقب آل ابی طالب: ۳/ ۳۷۲



معلوم است.

بالجملة خبر بنابر طریق شیخ تا این جا مردد است بین حسن یا صحت<sup>۱</sup> بنابر طریقه متأخرین، و بنابر اصطلاح سابقین که مطلق خبر موثق الصدور را صحیح می‌گویند، البته صحیح است، و بنابر طریقه ما، که در اصطلاح متابعت متأخرین کرده‌ایم و در حجیت متابعت متقدمین، البته حجت است اگر چه اسم صحیح نداشته باشد.

این‌ها همه با قطع نظر از ذیل حدیث است که امر در او اسهل است، چه در ذیل حدیث محمد بن اسماعیل حدیث را از سیف بن عمیره - به فتح عین مهمله - روایت کرده و او از علقمه و ظاهر روایت این است که علقمه نیز حاضر بوده و کلام را شنیده و استدعای تعلیم کرده با این که محل حاجت ما همان جای نقل علقمه است.

و سیف را شیخ در فهرست<sup>۲</sup> و نجاشی<sup>۳</sup> و علامه در خلاصه<sup>۴</sup> تصریح به وثاقت کرده‌اند و نجاشی در حق او گفته: «له کتاب یرویه جماعات من اصحابنا» و این مدح عظیمی است و هیچ کس قدحی در او نکرده جز آبی در محکی کشف الرموز که طعن بر وی زده و گفته: «مطعون فیه ملعون»<sup>۵</sup> و مستند قول او - علی الظاهر - نسبت ابن شهر آشوب است او را به وقف<sup>۶</sup> و از این جهت شهید فرموده: «و ربما ضعف بعضهم سیفاً و الصحیح أنه ثقة»<sup>۷</sup> و کلام ابن شهر آشوب علاوه بر آن که موافقی ندارد مخالف صریح فهرست و نجاشی است و البته قول ایشان مقدم است.

و طعن کاشف الرموز - چنان چه اشاره کردیم - به أخذ از ابن شهر آشوب است به ضمیمه عدم حجیت موثق و بر فرض که ما تقدیم کنیم قول ابن شهر آشوب را، شهادت مشایخ - مثل: شیخ و نجاشی و علامه و شهید - به وثاقت او باقی است و ما مستوفی در محل خود حجیت اخبار موثقه را بر منصفه ثبوت جلوه داده‌ایم.

۱ به اصطلاح علمای متأخر علم رجال، حدیثی را که روایانش امامی و ممدوح باشند، حدیث حسن و اگر مدحشان در حدّ توثیق باشد، صحیح می‌گویند، توضیح المقال: ۲۴۴

۲ الفهرست: ۷۸، رقم ۳۳۳

۳ رجال النجاشی: ۱۸۹، رقم ۵۰۴

۴ خلاصه الاقوال: ۸۲، رقم ۱

۵ کشف الرموز: ۱۱۸/۲

۶ معالم العلماء: ۵۶، رقم ۳۷۷

۷ غایة المراد: ۱۸۳

اما علقمة بن محمد، شیخ او را در کتاب رجال از اصحاب باقر و صادق علیهما السلام شمرده «و اسند عنه» گفته<sup>۱</sup> و به مذهب جماعتی این عبارت مفید مدح است<sup>۲</sup> اگر چه محل تأمل است، ولی شیخ کشی مناظره از او با زید بن علی نقل کرده<sup>۳</sup> که دلالت بر بصیرت و حسن حال او دارد. و از ذیل همین روایت معلوم می‌شود که جلالت شان او به حدی بوده که روایت نکردن او، معارض روایت صفوان بوده و احتمال عدم حفظ یا اسقاط عمدی در او نمی‌رفت و صفوان نیز تقریر کرده، معتذر به وجه دیگر شده و بیان صدور حدیث را در موضع دیگر کرده که مشتمل بر دعا بوده[است].

خلاصه آن که ظاهر کلام سیف و صفوان آن است که شرایط روایت فی نفسه در علقمه موجود بوده و این یا تعدیل است و یا مدحی بزرگ و بنابر عموم شهادت شیخ مفید و ابن شهر آشوب، ثقة خواهد بود، پس خبر از این جهت نیز یا صحیح است یا حسن، اگر اخذ به ظاهر شهادت مذکوره نکنیم - چنان چه ظاهر این است که علماء این عموم را از اسباب توثیق ندانند و شرح این مطلب، وظیفه مفصلات است - و به هر صورت - علی الصحیح - حجت خواهد بود.

و در ذیل حدیث نیز طریق دیگری است که شیخ رحمته الله از محمد بن خالد طایلسی - بکسر اللام منسوب [إلى الطیالسة جمع الطیلسان لیبعه لها] - روایت کرده و طریق شیخ رحمته الله به او، که در فهرست مذکور است<sup>۴</sup>، صحیح است و خود او از اصحاب کاظم علیه السلام و در فهرست و رجال نجاشی مذکور است<sup>۵</sup> و قدحی از او شنیده نشده، بلکه صاحب کتاب و نوادری است، پس امامی مدح است.

و علی بن حسن بن فضال و محمد بن علی بن محبوب و جماعتی از اجله از او روایت کرده‌اند که دلیل غایت اعتماد و استناد است. و شیخ در کتاب رجال گفته: «روی عنه حمید اصولاً کثیرة»<sup>۶</sup> و این نیز مدحی جلیل است. و از مجموع این امارات، ظن به عدالت او برای ممارس علم رجال حاصل می‌شود.

۱ رجال الشیخ: ۲۶۲، رقم ۶۴۳

۲ ملا محمد تقی مجلسی رحمته الله این باور را پذیرفته است. روضة المتقین: ۴۷/۱۴

۳ رجال الکشی: ۴۱۶، رقم ۷۸۸

۴ الفهرست: ۱۴۹، رقم ۶۴۴

۵ رجال النجاشی: ۳۴۰، رقم ۹۱۰

۶ رجال الشیخ: ۴۹۹، رقم ۵۴

و از آنجا که فرموده: «قال سيف بن عميرة» اگر حدیث دیگری باشد که صحیح بالاتفاق است، چه طریق شیخ به سيف معلوم الصحة است و حال صفوان و جلالت شأن او حاجت به تنبیه ندارد، و اگر ذیل همین حدیث باشد و از تتمه روایت محمد بن خالد باشد - چنانچه ظاهر اوست - حکمش از آنچه گذشت ظاهر می شود که ظاهراً صحیح باشد و بعیداً احتمال می رود که حسن باشد.

حاصل سخن آن که این روایت - صدرأ و ذیلاً - در این موضع از مصباح به سه طریق نقل شده که از ملاحظه مجموع آنها البته محدث خبیر و فقیه بصیر در دعوی قطع به صدور، معذور است.

اما روایت کامل الزیارة مشتمل بر دو سند است:

یکی: روایت حکیم بن داود بن حکیم از محمد بن موسی از محمد بن خالد الطیالسی. و این سند اگر چه ضعیف است به اشتمال بر محمد بن موسی که - علی الظاهر - ضعیف است، و حکیم بن داود فعلاً نزد این بنده مجهول الحال است، ولی ظاهر به ظهور قوی معتمد این است که ذکر طریق، برای اتصال سند است و روایت از کتاب اخذ شده، چنانچه ظاهر عبارت شیخ رحمه الله این است که کتاب محمد بن خالد نزد او موجود بوده، بلکه صریح عبارت فهرست است<sup>۱</sup> و غالب الظن من بنده چنان است که نزد ابن قولویه نیز بوده و این استظهاری است که مهره فن غالباً از دعوی قطع به او مضایقه ندارند. و حال محمد بن خالد و سيف بن عمیره و صالح بن عقبه و محمد بن علقمه معلوم شد.

و **سند دیگر:** ابتداء کرده به محمد بن اسماعیل که از جهت تواتر کتاب او، سند را حذف کرده، و عبارت او که گفته: «و محمد بن اسماعیل» نه چنان است که عطف باشد بر علقمة بن محمد و جزء سند سابق شود - چنانچه بعضی از اکابر توهم کرده اند - بلکه عطف بر حکیم بن داود بن حکیم و استیناف سند است، و تواند بود عطف باشد بر محمد بن خالد، و حکیم بن داود و محمد بن موسی طریق ابن قولویه به محمد بن اسماعیل هم باشند.

و علی ای تقدیر، هر متأمل با بصیرت قطع می کند به فساد احتمال سابق به اندک التفات، بلکه در نظره اولی تردیدی حاصل نخواهد شد. و حال صالح بن عقبه مذکور شد. و مالک جهنی از اصحاب باقر و صادق علیه السلام است و در مدح جناب باقر علیه السلام ابیاتی گفته که در ارشاد نقل کرده، و هی هذ:

۱ له کتاب رویناه عن الحسن بن عبيدالله عن... الفهرست: ۱۴۹، رقم ۶۴۴

إذا طلب الناس علم القرآن      كانت قریش علیه عیالا  
و إن قيل أين ابن بنت النبی      نلت بذاک فروعا طوالا  
نجوم تهلل للمداحین      جبال توازن علما جبالا<sup>۱</sup>

و در کافی به سند صحیح - علی الصحیح - از او نقل کرده که باقر علوم النبیین علیهم السلام به او فرموده: «انتم شیعتنا الا تری انک تفرط فی امرنا انه لا یقدر علی صفة الله فکما لا یقدر علی صفة الله کذلک لا یقدر علی صفتنا و کما لا یقدر علی صفتنا کذلک لا یقدر علی صفة المؤمن. إن المؤمن لیلقی المؤمن فیصافحه فلا یزال الله ینظر إلیهما و الذنوب تتحات عن وجوههما کما یتحات الورق عن الشجر حتی یفترقا فکیف یقدر علی صفة من هو کذلک.»<sup>۲</sup>

و این خبر، مشتمل مدح جلیلی است، چه وصف به شیعه در لسان ائمه علیهم السلام با اخبار کثیره در مدح شیعه، صد مرتبه از عدالت بالاتر است.

و در طریق او اگر چه محمد بن عیسی عیبدی است از یونس و بعضی علماء در او تأمل کرده‌اند، ولی به نحو اوفی در مواضعی ما اثبات کرده‌ایم عدالت و جلالت او را و جمعی از اکابر شهادت داده‌اند نیز به وثاقت وی.

نجاشی در رجال گفته: «ثقة عین کثیر الروایة حسن التصانیف»<sup>۳</sup> و در رد صدوق - علیه الرحمة - که فرموده: آنچه محمد بن عیسی یک تنه از یونس روایت کند، درست نیست<sup>۴</sup>، می‌گوید: من اصحاب را دیدم و این اشاره به اجماع است که انکار می‌کردند بر ابن بابویه و می‌گفتند: «من مثل أبی جعفر» و فضل بن شاذان در حق او می‌گفت: «لیس فی اقرانه مثله.»

و کشی در ترجمه محمد بن سنان تصریح به عدالت او کرده<sup>۵</sup> و ما در رساله اصابه، تأسیس کرده‌ایم که جمیع آنچه در اختیار است، مختار شیخ است، پس شیخ نیز موافق است و تضعیف فهرست<sup>۶</sup> به موافقت ابن بابویه - قدس الله سره - واقع شده [است].

۱ الارشاد: ۱۵۷/۲

۲ الکافی: ۱۸۰/۲

۳ رجال النجاشی: ۳۳۳، رقم ۸۹۶

۴ حکى عنه الشیخ فی الفهرست، الفهرست: ۱۴۰، رقم ۶۱۱

۵ رجال الکشی: ۵۰۷، رقم ۹۸۰

۶ الفهرست: ۱۴۰، رقم ۶۱۱

و در رساله ابو غالب در حال آل اعین مذکور است که بلا واسطه با امام زمان ارواحنا له الفداء مکاتبه داشته و توقیعات کریمه برای وی شرف صدور ارزانی داشته<sup>۱</sup> و این، کشف از مقامی رفیع و مرامی متبع دارد. و قدح ابن بابویه به جهت ضعف در نفس راوی نیست، بلکه - علی الظاهر - به جهت تشکیک ابن الولید است در اجازه به صغیر<sup>۲</sup> و این وجهی ندارد، چه بلوغ در راوی در حال روایت معتبر است نه در حال تحمل. بر فرض تسلیم، اتفاق اصحاب بر خلاف او کافی است و شهادت کسی که ما یافتیم - بعون الله تعالی - و عبارت رساله ابو غالب به تفصیلی که در محلش نقل کرده‌ام و توثیق نجاشی، رفع اشکال از مسأله می‌کند، لهذا جماعتی از اکابر محققین جازم به عدالت و وثاقت او شده‌اند.

و اشتغال سند بر خود مالک ضرر ندارد، چه در خبر یونس بن عبدالرحمن<sup>۳</sup> واقع است و مقتضای قاعده اجماع عصابه، صحت حدیثی است که سندش تا او صحیح باشد، و این عبارت - اگر دلیل عدالت جمیع مروی عنه نباشد - دلیل صحت قدمائیه خبر هست به تحقیقی که بر وجه اتم و اوفی در رساله «اصابة فی قاعدة اجماع العصابة»، وجوه و ادله و امارات او را ذکر کرده‌ام، پس سند از این جهت صحیح است و محل مناقشه نیست.

و خبری دیگر نیز در روضه کافی<sup>۴</sup> از عبدالله بن مسکان، که از اصحاب اجماع است، از او نقل کرده که دلالت بر علو مرتبه او دارد. و از مجموع این امارات، عدالت و جلالت او «اظهر من قرن الغزاة» است علاوه بر این که روایت ابن مسکان و یونس، خود اماره مدح است. و ابن ابی عمیر، که از غیر ثقات نقل نمی‌کند، از او روایت کرده و این خود دلیل مستقلی است بر عدالت او چنان چه جماعتی از اساطین بنا بر این گذاشته‌اند<sup>۵</sup> و هم در رساله مذکوره مشروحاً ما بیان کرده‌ایم.

و نظر به آنچه گفته‌ایم علامه و شهید<sup>۶</sup> در کتاب مواریث، حکم به صحت حدیث او کرده‌اند. بالجملة حدیث به طریق ثانی حسن است، چه حسن حال صالح بن عقبه را اجمالاً بیان کردیم.

و محصل این فصل آن است که صدر این حدیث مبارک را چند نفر از اصحاب باقر و

۱ تاریخ آل زرارۃ: ۲۲/۲

۲ تعلیقة الوحید البیهقی: ۳۱۳

۳ الکافی: ۱۴۶/۸

۴ المعتمد: ۱۶۵/۱، مختلف الشیعة: ۱۴۰/۵، الذکری: ۴

صادق علیه السلام نقل کرده‌اند: عقبه بن قیس و علقمه بن محمد و مالک جهنی و متن زیارت شریفه را علقمه از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده و صفوان از حضرت صادق علیه السلام به سندی که وصف او را شنیدی و در کتب معتمده معتبره متکرر السورود است. و دعای آخر را صفوان روایت کرده و این که مشهور شده به دعای علقمه وجهی ندارد و غلط است.

بالجملة اعتبار سند روایت، محل شک نیست و عمل شیعه در تمادی اعصار و تطاول ایام به این روایت بوده و او را از اوراد لازمه و اذکار دائمه خود غالباً قرار داده‌اند و از انضمام این قرائن، مقطوع الصدور است با وجود این که بعضی سندهای او صحیح و بعضی دیگر حسن است؛ و فی الجملة در وثاقت سند او بر مشرب تحقیق به هیچ وجه جای تأمل نیست، لهذا احدی از علماء در این جهت سخنی نگفته‌اند و تأملی نکرده‌اند.



مرکز تحقیقات و نشر متون اسلامی



## فصل دوم

در تعرض کلام علامه مجلسی - علیه الرحمة - در این باب که ناچار باید تنبیه بر او کرد، لهذا می‌گوییم در زاد المعاد می‌فرماید:

اما زیارت مشهور آن حضرت [را] شیخ طوسی و ابن قولویه و غیرهم روایت کرده‌اند از سیف بن عمیره و صالح بن عقبه و هر دو از محمد بن اسماعیل و علقمة بن محمد الحضرمی و هر دو از مالک جهنی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود و حدیث کامل الزیارة را ترجمه می‌کند تا منتهی شود به حدیث محمد بن خالد طایلسی، او را نیز نقل می‌کند و بعد از دعای مذکور حدیث سیف بن عمیره را نیز ترجمه می‌فرماید؛<sup>۱</sup> و قریب به این است عبارت تحفة الزائر.<sup>۲</sup> و ظاهر کلام آن است که مجموع کلام مشترک بین شیخ و ابن قولویه است.

و در این کلام چند وجه از مناقشه‌ای است که به هیچ وجه شایسته مقام آن علامه نامدار و محدث بزرگوار نیست، ولی به حکم این که خدای تعالی فرموده: ﴿وَالْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ﴾<sup>۳</sup> محض تنبیه غافلین و توضیح صواب باید ذکر کرد و جمله [ای] از این مناقشات اولاً به نظر این بی‌بضاعت رسیده، من بعد در کلام سید اجل اعظم، حجة الفرقة، سید الطایفه، الحاج سید محمد باقر الرشتی الأصفهانی رحمته الله دیده شد،<sup>۴</sup> و نعم الوفاق و پاره [ای] از کلام آن علامه بزرگوار استفاده شد؛ و الله الموفق.

## مناقشه اولی

این که سیف بن عمیره و صالح بن عقبه که به حسب روایت مصباح، محمد بن اسماعیل از ایشان روایت کرده در این حدیث، راوی محمد بن اسماعیل قرار داده [است]، و این فقره - علاوه بر این که خلاف واقع است، چه عبارت مصباح و کامل الزیارة نص‌اند در روایت محمد بن اسماعیل از صالح و ذیل عبارت مصباح، صریح است در این که محمد بن اسماعیل از سیف و صالح روایت کرده و این به غایت عجیب است - با رعایت طبقات منافی است چه سیف و صالح، اقدم و اسن‌اند از محمد بن اسماعیل چه آنها از اصحاب صادق و

۱ زاد المعاد: ۳۶۱-۳۵۹

۲ تحفة الزائر: ۱۷۵-۱۷۴

۳ یونس: ۳۵

۴ الأسئلة و الاجوبة: ۴۱-۲۵

کاظم اند و او از اصحاب کاظم و رضا و جواد علیهم السلام و مانوس و متعارف، روایت اصاغر است از اکابر نه عکس اگر چه ممکن است ولی ظنون رجالیه که تمیز مشترکات به آنها می شود غالب از این قبیل است و خصوص این بسیار بعید است؛ و بر فرض عدم تسلیم، همان وجه اول کافی و مغنی است

### مناقشه ثانیه

این که فرموده هر دو از مالک جهنی، مقتضی این است که محمد بن اسماعیل از مالک روایت کرده باشد و این خلاف واقع است، چه در روایت مصباح و کامل الزیارة محمد بن اسماعیل از صالح راوی بوده و در هیچ کتابی چیزی به نظر نرسیده که موجب توهم این شود.

علاوه بر این که رعایت طبقات و نظر در حال روات، مقتضی جزم به فساد این احتمال است، چه شیخ - قدس نفسه - در حق مالک فرموده که او در حیات حضرت صادق علیه السلام وفات کرد<sup>۱</sup> و محمد بن اسماعیل را احدی از اصحاب صادق علیه السلام نشموده، بلکه از فقیان و اصاغر اصحاب کاظم علیه السلام بوده و اواخر آن حضرت را ادراک کرده و تا زمان حضرت جواد بوده [است]، از این جهت گفتیم روایت صالح از او بعید است.

### مناقشه ثالثه

آن که روایت را به این سند، نسبت به شیخ و ابن قولویه هر دو داده [است]، و ما سابقاً عبارت هر دو را - مفصلاً - نقل کردیم و معلوم شد که روایت شیخ از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه است که او از پدرش عقبه روایت کرده [است]، و در عبارت شیخ - چه آنچه در مصباح موجود است و چه آنچه خود این محدث تحریر در بحار روایت فرموده - ابدأً ذکرى از مالک نشده [است].

### مناقشه رابعه

آن که علقمه روایت را بی واسطه از حضرت باقر نقل کرده چنان چه در مصباح و کامل الزیارة مذکور است و عبارت را نقل کرده ایم و در جایی دیده نشده که روایت علقمه به توسط مالک باشد. و گویا مبدأ این توهم آن است که سابقاً به فساد او اشارتی کردیم که لفظ محمد بن اسماعیل که استیناف سند است در کامل الزیارة، عطف بر علقمة بن محمد گرفته و به این ملاحظه، سیف و صالح را راوی از محمد بن اسماعیل قرار داده با این که دانستی که یا

عطف بر حکیم بن داود است - علی أبعد الوجهین - یا عطف بر محمد بن خالد که اظهر فعلاً در نظر اوست. و از جمله غرایب این که در ذیل حدیث سیف بن عمیره تصریح کرده که این خبر را علقمه بلا واسطه از حضرت باقر روایت کرده، و خود این علامه محدث ترجمه این عبارت را فرموده و اصل را در هر دو کتاب ملاحظه کرده اجمالاً، و تفصیلاً در بحار حکایت کرده با وجود این علقمه را راوی از مالک فرموده با این که خود علقمه نیز می گوید: «قلت لأبی جعفر» و با این تصریح، احتمال حذف واسطه متمشی نیست.

#### مناقشه خامسه

این که ظاهر کلام این است که محمد بن اسماعیل و علقمة بن محمد معاصر و مقارن بوده‌اند که از یک نفر روایت کرده‌اند. و دانستی سابقاً که علقمه از اصحاب صادقین علیه السلام بوده و محمد بن اسماعیل از اصحاب کاظم و رضا و جواد علیهم السلام و اتحاد ایشان در طبقه و معاصریشان در میزان اعتبار، سنجیده نیاید.

#### مناقشه سادسه

نسبت داده این روایت را به این سند مذکور به غیر شیخ و ابن قولویه نیز. و در هیچ کتابی از کتب شیعه نه دیده شده و نه شنیده که این سند مذکور شده باشد، چه دانستی که به هیچ وجه در وادی صحت مسرحی ندارد و اول کسی که این اشتباه کرده، خود آن مرحوم است و در کتب دیگر آنچه دیده شده، زیارت را از علقمه روایت کرده‌اند یا به طریق شیخ یا به طریق ابن قولویه یا مرسلاً.

#### مناقشه سابعه

آن که نسبت داده به شیخ که روایت مصباح آن است که ثواب زیارت روز عاشورا، ثواب دو هزار هزار حج است و هکذا و در ذیل عبارت ثواب زیارت بعید هزار هزار حج. با این که ثواب مذکور در مصباح دو هزار است و هزار و این روایت کامل الزیارة است و قریب به این اشتباه - چنان چه سابقاً ذکر شد - در بحار واقع شده [است].

#### مناقشه ثامنه

آن که در ذیل حدیث علقمه، ترجمه را چنین کرده که: ای علقمه، هر گاه بکنی آن دو رکعت نماز را بعد از آن که اشاره کنی به جانب آن حضرت به سلام و گفته باشی بعد از اشاره و نماز این قول را، که مذکور خواهد شد، پس دعا کرده خواهی بود.

و این ترجمه عبارت کامل الزیارة است با این که عبارتی در حدیث نیست که مقابل کلمه «که مذکور خواهد شد» باشد و عبارت شیخ را شنیدی و ترجمه او را دیدی و فرق بین او و کلام کامل الزیارة بسیار است.

بلکه - چنان چه بیاید - ظاهر آن است که لفظ بعد الركعتین در کامل الزیارة، تصحیف بعد التکبیر است و این اختلاف معرکه آراء فقها شده، چگونه جایز است برای محدث امین که نسبت بدهد این کلام را به شیخ، با این که عین و اثری از او در کلام شیخ نیست، و البته این، مثل سایر فقرات از قلم شریف سهوا واقع شده [است].

#### مناقشه ناسعه

این که روایت محمد بن خالد طیالسی را که بعد از نقل زیارت در مصباح وارد شده به این قولویه نسبت داده، با این که ابدأ ذکر از این دعا و از این خبر در کامل الزیارة نیست.

#### مناقشه عاشره

این که روایت صفوان را نیز به این قولویه نسبت داده [است] با این که عینی و اثری از او در کتاب کامل الزیارة نیست و خود در بحار ملتفت است و صدر حدیث را از کامل الزیارة نقل کرده و این دو ذیل را نسبت به شیخ داده [است].

و این جمله، ده مناقشه است که بعد از تأمل، دوازده می شود، چه هر یک از دو مناقشه اولی و ثانیه، مشتمل بر دو جهت بحث اند: یکی مخالفت واقع و دیگری مخالفت طبقات، علاوه بر آنچه در خصوصیات و جزئیات کلام است از متابعت نسخه کامل الزیارة و نسبت به شیخ یا به عکس که قابل تعرض نیست. و از ملاحظه ترجمه ما و مراجعه به زاد المعاد و تأمل متن خبر و ملاحظه مواضع اختلاف، که در حاشیه اشاره کرده ام، معلوم می شود. و وقوع این گونه اشتباهات از امثال این اکابر به جهت این است که کسی اعتقاد عصمت در حق ایشان نکند و قرائح جامد و اذهان واقف نشود، و هر کس به حکم آن که گفته اند:

لکل مجتهد حظّ من المطلب فاسبق بعزمک سیر الانجم الشهب

بذل جهد و استقراغ وسع کند و خلع ربقة تقلید کرده با قدم تأمل و تحقیق در وادی حل مشکلات پا بگذارد و از خدای تعالی مدد بنخواهد و از ائمه، معاونت بجوید که البته مایوس و بسی نصیب بر نخواهد گشت؛ و الله الموفق و هو العاصم.

مقصد ثانی: در فقه حدیث و ذکر احتمالات او و تحقیق حق در کیفیت عمل به این زیارت و بعضی فوائد متعلقه به این زیارت متناً و حکماً و فضلاً و چون قانون تعلیم و طریقه القاء مقتضی آن است که بر ذهن ساده و فهم فارغ، نخست حق صراح و صدق قراح عرضه شود تا نیک متمکن و درست با موقع افتد؛ کما قیل:

أتانی هواها قبل أن اعرف الهوی فصادف قلباً فارغاً فتمکنا

چه اگر باطل اولاً یاد شود بسا باشد که در قلب جای گیر شود و برهان متأخر، اثر او را چنان که باید دفع ننماید. و مثال این صفحه بیضاء است که اولاً بر وی چیزی بنویسند و محو کنند که البته بعد از محو به رونق نخست و صفای اول باقی نخواهد بود؛ چنان چه گفته‌اند:

ای برادر مزرع نا کشته باش کاغذ اسپید نابنوشته باش

لهذا ما ابتدا می‌کنیم به احتمالی که مَرَضِی و مختار است، از آن پس سایر احتمالات را با نقود و ردود موجهه به تفصیل - بر وجهی که رفع شک و کشف غطاء کند - متعرض شویم. و قبل از شروع باید دانست که در فهم این خبر، اختلافات فاحشه و مشاجرات فاشیه بین علماء عظام و فقهاء کرام واقع شده و منشأ خلاف غالباً اختلاف نسخه مصباح و کامل الزیارة است و بعضی وجوه دیگر که - إن شاء الله - مشروحاً مذکور می‌شود، و احتمالات خبر شریف - چه قائلی داشته باشد یا محض احتمال باشد که بعضی علماء ذکر کرده‌اند اگر چه قائل نشده‌اند، یا حکایت از کسی نکرده‌اند - وجوهی است:

### وجه اول

این که در صحرائی یا بام بلندی برآیند و تکبیر بگویند و اشاره به قبر مقدس سید الشهداء بکنند و زیارت را بخوانند و صد مرتبه لسن و صد مرتبه سلام و دعای: «اللهم خص...» و دعای سجده بخوانند و دو رکعت نماز کنند، بلکه می‌شود گفت اگر تکبیر هم نگویند ضرر ندارد. بنابراین که تکبیر و صعود سطح یا رفتن در صحرا و اشاره به قبر مقدس از آداب این عمل است، نه از قوام او، بلکه محقق متبحر آقا محمد علی کرمانشاهانی رحمته الله در مقام فرموده: در زیارت از بعید جائز است متوجه به قبله شوند چنان چه جائز است، متوجه به قبر شریف شوند.

ولی این احتمال که عدم اعتبار این امور باشد خلاف ظاهر روایت است، خصوصاً اشاره و تکبیر که عمل مرکب از اوست و ثواب مترتب بر او، بلی احتمال سقوط صعود بر سطح یا خروج به صحراء بی‌وجهی نیست.

و توضیح این وجه به نحوی که رفع غواشی اوهام و تسهیل مسالک افهام کند آن است که ظاهر روایت چنان است که بعد از آن که امام علیه السلام دستور العمل روز عاشوراء را به مالک یا عقبه بن قیس داد که بر بام بلندی بر آید، یا به صحرائی برو و اشاره کن، علقمه بن محمد نیز در آن وقت حاضر بود و استدعاء کرد دعایی مخصوص به او تعلیم شود که در وقت اشاره بخواند و اکتفاء به مطلق سلام نکرده باشد.

و امام در جواب او حاجت او را قرین نجاح فرموده، این دعا را، که عبارت از زیارت عاشوراء باشد، تعلیم کرد. و ظاهر است که در عمل سابق، نماز بعد از ایماء بوده و چون دعا را در حال ایماء استدعاء کرده، معلوم می شود که نماز را بعد از زیارت باید خواند و این قرینه واضحه و دلالت جلیه است بر مطلوب، چه اگر زیارت را بعد از نماز و ایماء بخوانند عجبی مستقل شود و ربطی به انجام مقصود علقمه نخواهد داشت و شریعت سؤال و جواب و طریقه محاوره، مقتضی آن نیست که سائل خواهش مطلبی کند و جواب از او ندهند - نقیاً و اثباتاً - و مطلبی دیگر که بالمرة اجنبی از مقصود او باشد - بی تنبیه بر اجنبیت و مباینیت بر وجهی که موهم ارتباط باشد - در جواب بگویند، البته اگر این نوع کلام در لسان غیر امام دیده شود، رکیک و مستهجن خواهد بود تا چه رسد به کلام امام که امام کلام و مشرع فصاحت و ینبوع محاسن است! تعالی شأنه عن ذلک علواً کبیراً.

بنابر این لفظ «اومات» در عبارت سؤال به معنی اراده ایماء است یا ایماء به معنی نفس توجه و انصراف است به جانب قبر مقدس، اگر چه این تأویل ثانی در عبارت مصباح بعید است، که در او مذکور است که «اومات إلیه من بعد البلاد بالتسلیم» و معلوم است که مراد ایماء به سلام است که محصل او اشاره و سلام کردن است. و نیز ظاهر است که علقمه به حسب سیاق و سباق خبر - چنان چه اشاره کردیم - دعای خاص برای زیارت خواسته نه بعد از زیارت، و در این جا دقیقه‌ای است که لفظ جواب را هم نص در مطلوب می کنند و این آن است که در بعض نسخ مصباح و تمام نسخ کامل الزیارة «قلت» یا «فقل عند الإیماء» است و در بعض نسخ هم که «بعد الإیماء» وارد شده، اولاً وثوق به صحت آنها نیست و بر فرض صحت، مراد بعد ارادة الإیماء است یا بعد التوجه، به قرینه وجوب انطباق سؤال بر جواب.

و باید دانست که مراد از این ایماء اگر مطلق توجه و اشاره باشد، خروج به صحراء و صعود بر سطح لازم نیست، و اگر اشاره به سؤال باشد - چنان چه از تعریف به لام استفاده می شود و سؤال مبنی بر دستور العمل سابق است که می گوید چون من آن کار را که فرمودید کردم دعایی باید بخوانم البته لازم خواهد بود بر فرض لزوم - ظاهر این است که



خصوص صحراء را خاصیتی نباشد، بلکه مراد مکان واسع و فضای گشاده است هر چه باشد و البته اولی و اقرب به احراز واقع، اعتبار این خصوصیت است که یا بر بامی بلند واقع شود و یا در مکانی وسیع. و از شواهد توجهی که ما برای حدیث کرده‌ایم این است که در نسخه کامل الزیارة چنین است: «إِذَا أَنْتَ صَلَّيْتَ الرُّكْعَتَيْنِ بَعْدَ أَنْ تُؤْمِيَ إِلَيْهِ وَ قُلْتَ عِنْدَ الْإِيمَاءِ هَذَا الْقَوْلَ فَإِنَّكَ إِذَا قُلْتَ ذَلِكَ فَقَدْ دَعَوْتَ...» چه صریح این روایت آن است که اگر نماز کنی بعد از ایماء و در حال ایماء این کلام را بگویی این ثواب را داری.

و لفظ «من بعد الرکعتین» که در کامل الزیارة است اقرب آن است که به تحریف کتاب حادث شده باشد و لفظ حدیث همان «من بعد التکبیر» است که در نسخ مصباح است. و متأمل بصیر و ناقد خبیر شک ندارد که این حدیث منقول در کتابین یک حدیث است، اگر چه مختلف نقل شده و در متن و سند او - به حسب اختلاف ناقل یا تعدد نقل یا اشتباه روایات - تغییری دست داده، ولی ظن معتبر به اتحاد حدیث هست و نسخ مصباح غالباً اصح از نسخ کامل الزیارة هستند، بلکه چنان چه بعض ناقدین گفته‌اند کتاب کامل الزیارة از کتب مفروقه مسموعه معروضه بر مشایخ نیست که در خصوصیات کلمات در صورت معارضه با نسخه مصباح، که حرز علماء و تمیمه فقهاء بوده، پهلوی تواند زد و مکافئه تواند کرد، علاوه بر این که وجوه دیگر در ارجاع این کلمه به فقره عبارت مصباح بعداً خواهد مذکور شد.

بالجملة در عبارت کامل الزیارة معلوم است که جزاء شرط نیل ثوابات عظیم شده و شرط صلات بعد از ایماء و دعا اعتبار شده و این، قرینه واضحی می‌شود برای عبارت مصباح که جزاء در آن عبارت هم «فانک اذا قلت» خواهد بود و لفظ «فقل» اگر چه به ظاهر قبل از تأمل متوهم می‌شود که او جزا است و بنا بر این ظاهر می‌شود که دعاء بعد از نماز است، ولی متأمل در اطراف عبارت و ناظر در سابق و لاحق کلام، شک نخواهد کرد که لفظ «فقل» توطئه جزاء است و حقیقت جزاء «فانک اذا قلت» است چه نماز و ایماء سابقاً در صدر حدیث مذکور بود و سؤال از صرف دعاء واقع شده و ذکر این شرط، محض احراز جمیع اجزاء و شرایط عمل است و بعیداً محتمل است که مراد از «إِذَا أَنْتَ صَلَّيْتَ» اذا أنت اردت الصلاة باشد. و اگر چنین بود که اولاً باید ایماء کند و سلام کند و بعد نماز کند و زیارت، صحیح نبود که بفرماید «بعد الإيماء» چه ظاهر بعدیت، مقارنه است و با فصل صلات باید بعد الصلاة بگویند و بنابر نسخه «عند الإيماء»، که مطابق نسخه کامل الزیارة است، امر اظهر و خطب

اسهل است<sup>۱</sup>.

و از شواهد جلیه و ادله قطعیه این توجیه، فهم سیف بن عمیره راوی جلیل الشأن است، که مناقب او را شنیدی، چنان چه در ذیل حدیث شیخ رحمته بود که روایت کرده سیف که صفوان بعد از فراغ از زیارت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه به قبر سید الشهداء شد که در حرم مطهر پشت به قبله واقع می شود.

و از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که زیارت سید الشهداء در اینجا مستحب است آن وقت زیارت علقمه را خواند و دو رکعت نماز گذاشت و دعای «یا الله یا الله یا الله» را تا به آخر تلاوت نمود، چه شک نیست که صفوان در آن مکان زیارت را اول خوانده و بعد نماز کرده است].

و سیف گفته که خبر علقمه همین بود و احتمال این که مراد از زیارت تمام این عمل باشد، که مشتمل بر نماز باشد و نماز ثانی، نماز دیگری است که برای وداع امیر المؤمنین علیه السلام خوانده، مقطوع الفساد است، چه علاوه بر این که اطلاق لفظ زیارت و اراده عمل مرکب از نماز و دعا خلاف ظاهر است و مجاز است، دو وجه است که موجب قطع خواهد شد: یکی: آن که لفظ «فدعا» صریح است که مراد همان تلاوت زیارت و خواندن اوست و جایز نیست در طریقه تعبیر - و لا ینتک مثل خیر - که دعا بالزیارة بگویند و اراده نماز

<sup>۱</sup> می تواند بود که بر فرض تسلیم تفضلی، اراده وقوع زیارت بعد از صلات به حمل تکبیر در نسخه مصباح بر رکعتین، که نسخه کامل است، به ادعاء جواز استعمال تکبیر به معنی صلات به جهت این که افتتاح صلات است و از ارکان او، اگر چه این دعوی اصفاء نیست، بگوییم چون حال فعلی مخاطب بعد از قبر شریف بوده در مقام آداب زیارت، اگر چه اراده عموم داشته، ولی رعایت خصوصیت مقام و توجیه خطاب به کسی که مبتلای به بعد است، حکم زیارت بعید را بیان کرده و چون افضل برای بعید، تقدیم نماز زیارت است - چنان چه از صحیح هاشم و صحیح مرسله ابن ابی عمیر و روایت سلیمان بن عیسی از پدرش که کلینی و شیخ از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند - معلوم میشود که امر به تقدیم صلات زیارت در آنها فرموده، نماز زیارت را در اینجا مقدم فرموده است].

و مؤیدین، آن است که اول خبر نیز در احکام بعید است، و در سؤال علقمه هم حال بُعد، مقدم پس وجهه کلام به جانب بیان و به حال بعید خواهد بود، و ذکر قریب برای استطراد و تعلیم است و علی هذا در حال قرب، تأخیر، معین و در حال بعد، بر قیاس سایر زیارات، تخییر است و تقدیم اولی است. و شاید مؤید این نیز باشد تعبیر از توجه به قبر شریف به «ایماء» که این فقره نسبت به قریبه غیر مأنوس است، و در اخبار آنچه دیده شده غالباً نسبت به بعید است؛ و الله العالم بحقایق احکامه. منه نور الله قلبه.

کنند.

**دیگر:** این که اشاره کردیم که انصراف به جانب قبر سید الشهداء در حرم شریف، مستلزم استدبار قبله است و اگر آن عمل، مشتمل بر صلات بود لازم آید که نماز پشت به قبله شده باشد و این ضروری الفساد است، چه از معلومات مذهب است که بدون عذر کسی پشت به قبله نماز مستحب را هم نخواهد کرد و این مطلب حاجت به بیان و استدلال ندارد و چون عمل صفوان معلوم شد که چنین بوده و سیف فهمیده که خبر علقمه نیز مفید این بود، دلیل دیگر متولد شد که اوثق دلائل است.

و آن این است که صفوان در ذیل، روایت کرده از حضرت صادق همین عمل که خود کرده با آن ثواب ها، که شنیدی، و یقیناً این دو عمل نیست.

پس - بحمد الله و له المنة - ثابت و معلوم شد که وجه حق که مدلول امارات حالیه و مقالیه است این احتمال است، که ما ذکر کردیم و از این جهت، اکابر علماء نیز این احتمال را اختیار کرده‌اند، چنان چه از شیخ مفید - قدس الله نفسه الزکیة و اعلی رتبه العلیة - حکایت شده که در مزار دستور العمل تلاوت زیارت را چنین داده که اول زیارت را بخوانند، با لعن و سلام و دعاها و بعد از او نماز کنند و در یکی از کتب قدیمه مزار که از مصنفات بعضی قدماء علماء است و نسخه عتیقه از او دیده شده، چنین ثبت است:

### زیارت یوم عاشوراء من قرب او بعد

یبنی أن یزار الحسین صلوات الله علیه یوم عاشوراء بهذه الزیارة و ان حصنت فی مشهده صلی الله علیه فتصیر الیه و تقف علی قبره و تجعل القبلة بین کتفیک و تکبر الله تعالی و تزوره بهذه الزیارة و ان کنت فی غیر مشهده فابرز الی الصحراء أو اصعد الی سطح مرتفع فی دارک حیث کنت من البلاد و کبر الله و أوم الی الحسین عليه السلام و قل بعد التکبیر...

آن گاه زیارت را یا اختلافی یسیر با نسختین مذکورترین ایراد کرده که ما در فوائد خاتمه باب - این شاء الله - حکایت می‌کنیم و بعد از او نیز می‌گوید: ثم تصلی رکعتین الی آخر ما قال. و این عبارت، نص در مطلوب ما است اگر عین الفاظ حدیث باشد یا علقمه ثانیاً نقل به معنی کرده باشد که در مسأله، فصل الخطاب و برهان قاطع است. و اگر فهم خود مصنف باشد، که ظاهر این است که از معاصرین صاحب احتجاج باشد، که او از مشایخ ابن شهر آشوب است، چه هر دو بلا واسطه از سید عالم عابد، ابی جعفر مهدی بن ابی الحرب الحسینی المرعشی روایت می‌کنند، نیز مؤید مطلوب و شاهد مدعا است.

و هم چنین است عبارت منهاج الصلاح آیه الله العلامة - ادام الله اکرامه - که فرموده که

مستحب است که زیارت شود امام حسین علیه السلام روز عاشوراء از دور و نزدیک، پس می‌گوید: «السلام علیک» و... تا آخر دعای سجده را که «بذلوا مهجهم دون الحسین...» باشد نقل فرموده و چون منتهای مختصر مصباح است معلوم می‌شود که عمل را همین مقدار دانسته و تکبیر و سایر لوازم را نیز از آداب و مستحب در مستحب شمرده که قوام عمل به آنها نیست، چنان چه غالب علمای محققین که اهل انتقاد و نظرند این گونه خصوصیات را در اشباه و نظایر این عمل از مستحبات، حمل بر ادب می‌کنند و شرط کمال می‌دانند.

و از این جهت ما در اول تقریر این وجه - به تبعیت محققین - تقویت عدم اعتبار این شرایط را کردیم. و ترک ذکر صلوات در کلام علامه به جهت آن است که در کلیه زیارات، دو رکعت نماز مستحب است و در این زیارت خصوصیتی نیست. و مثل این دو است عبارت محکیه از مزار شیخ معظم جلیل المنزل محمد بن المشهدی رحمته الله که در نقل این زیارت اقتصار بر متن زیارت کرده، مطابق نسخه مصباح و تکبیر و نماز و سایر لوازم را اسقاط کرده [است].<sup>۱</sup>

و شهید رحمته الله در محکی مزار خود فرموده از زیارات مخصوصه زیارت روز عاشوراء است قبل از زوال شمس از دور یا نزدیک، پس اگر بخواهی که زیارت کنی حسین علیه السلام را در این روز، ایما کن به جانب او به سلام، و جهد و میالنه کن در لعن بر کشتن‌گان او و آن که با او محاربت کرده، پس بگو وقت ایما: «السلام علیک یا ابا عبدالله» و روایت را تا آخر دعای سجده ایراد فرموده [است].<sup>۲</sup>

پس از اتفاق افهام این طایفه از اکابر فقهای شیعه رحمته الله که ملا بست فهم معانی دقیقه و ممارست حل الفاظ عویصه کتاب و سنت کرده‌اند بر آنچه ما استظهار کردیم و قرائتی متعدده بر او ذکر نمودیم، تواند بود که منصف غیر مغشوش الذهن جزم به این معنی نماید، و از اساطین فقهای عصر که این بی‌بضاعت بر مذاهب ایشان مطلع شده، والد فحل محقق ما - جزاه الله عن العلم و اهله خیر الجزاء و وفاه من خزائن رحمته اوفر الانصباء - بر آنچه ما اولاً ذکر کردیم - قولاً و عملاً - استمرار داشت و اکنون سید اجل استاد دام ظلّه العالی بر این طریقه به رأی و رفتار مستقر است و بر احتیاطات منسوبه به آن جناب به هیچ وجه عمل نمی‌فرماید.

۱ المزار الکبیر: ۴۸۰

۲ المزار: ۱۷۸ - ۱۸۵

## تنبیه

آنچه از حدیث شریف بر می‌آید، کفایت مطلق تکبیر است، که به یک تکبیر نیز محقق می‌شود. ولی چون در اخبار کثیره از أبواب زیارات، اعتبار صد تکبیر شده، شاید بتواند فقیه متحدث حدس بزند که صد تکبیر گفتن در اول کلیه زیارات مستحب است. چنان چه از بعضی فقهای معاصرین در کتاب مزار او حکایت شده و در خصوص زیارت عاشورا، کفعمی - علیه الرحمة - نیز تعیین صد تکبیر کرده<sup>۱</sup> و شاید به همین جهت باشد یا از جای دیگر استفاده تعدد کرده [است]. و به هر صورت خواندن صد تکبیر، اولی و احوط است و اگر زیاده از یکی را تا صدم به قصد قربت مطلقه بخواند، البته اوفق و اوثق است؛ و الله العالم بحقایق احکامه.

## وجه ثانی

از احتمالات روایت، که بعد از احتمال مذکور اقرب از سایر احتمالات است، آن که اولاً توجه به قبر سید الشهداء کرده سلامی به هر لفظ که می‌خواهند بکنند و لعن بر اعدای آن حضرت و قتله او و دو رکعت نماز بکنند و زیارت عاشورا را بخوانند تا آخر دعای سجده. و بعد از دعا، نمازی به جای بیاورند. و غایت آنچه بر این احتمال بشود استدلال کرد، آن است که بعضی از اجله علمای معاصرین - دام تأییده - تقریب کرده‌اند که ظاهر عبارت مصباح: «إِنَّا أَنْتَ صَلَّيْتَ الرُّكْعَتَيْنِ فَقُلْ...» این است که به حکم تأخر جزاء از شرط قرائت دعا بعد از صلوات باشد و صریح در این معنی است روایت کامل الزیارة که گفته: «بعد الرُّكْعَتَيْنِ».

ولی دانستی که صدر و ذیل خبر، نص اند در خلاف این معنی چه صدر خبر متضمن فضل مطلق زیارت بود که نماز بعد از اوست به تصریح خود خبر شریف و مکرر اشاره کردیم که تمنی علقمه، تعلیم دعایی بود که در حال زیارت بخواند و جواب منزل بر اوست و ظهور مقام، مقدم بر ظهور کلام است به اتفاق عقلا در وجوه استفاده و کیفیات فهم معانی. و دانستی که صفوان، نماز را نیز در آخر خواند و سیف از روایت علقمه هم او را فهمیده بود و صفوان نیز فضل او را روایت کرد و این جمله، هر یک برهانی است قاطع در دفع این وجه به تفصیلی که به مراجعه آنچه مذکور شد، البته واضح خواهد شد و اعاده خالی از افاده است.

و این که بعضی گمان کرده‌اند که مراد از «رُكْعَتَيْنِ» در نسخه کامل الزیارة، تکبیر باشد از باب تسمیه کل به اسم جزء، تکلفی است فاسد و تعسفی است بارد، بلکه اولی همان حمل

بر غلط نسخه است و عدم وثوق به صدور این لفظ از امام علیه السلام به این جهت، و البته با فرض عدم وثوق به صدور تا چه رسد به وثوق به عدم صدور از حجیت نصیبه ندارد، ولی بر فرض صدور نیز باید تأویلی کرد، چه ظهور سایر اجزاء کلام بر او مقدم است.

و اختلاف ثواب این دو عمل موجب توهم تعدّد نشود، چه اوّل ثواب مطلق زیارت است و ثانی، ثواب خصوصیت است من حیث الخصوصیه و چون مطلق در ضمن مقید موجود است، البته آن ثواب مذکور اوّل نیز در این فرد موجود است و این فرد، اکمل و قسم افضل از او خواهد شد، چنانچه ضمان و کفالت اداء حاجات، مخصوص به روایت صفوان است که مشتمل بر دعای وداع زیارت است به شرحی که سابقاً اشارت شد.

### وجه سوم

آن که زیارت و دعا - بتمام اجزائهما - دو دفعه خوانده شود؛ یک بار قبل از نماز و یک بار بعد از نماز، و این احتمال در بخار مذکور است،<sup>۱</sup> و شاید وجه او آن باشد که ایماء بعد از نماز را غیر از ایماء سابق اعتبار کرده و از حدیث استفاده می‌شود که در حال ایماء باید این دعا را خواند و این اعمال را به جای آورد.

و فساد این وجه از آنچه در تقریب وجه اوّل و رد وجه ثانی مشروحاً تقریر کرده‌ایم، ظاهر می‌شود، چه یقیناً این ایماء همان ایماء سابق است که باید قبل از نماز واقع شود و در حال او باید اعمال مذکوره اداء شوند.

### وجه چهارم

این که زیارت عاشوراء را بخواند تا «و آل نبیک» آن گاه نماز کند و بعد از او، لعن و سلام و دعای «اللهم خص» و دعای سجده و دعای صفوان را بخواند، و تقریب این وجه آن است که در حدیث گفته: «إذا أنت صلیت الرکعتین بعد أن تؤمی إلیه بالسلام» و مراد از سلام، خصوص این سلام متن زیارت عاشوراء باشد و «هذا القول» اشاره باشد به لعن و سلام و سایر اجزاء آیه.

و این وجه نه چندان بعید است که بتوان شرح داد، اگر چه در بخار مذکور است،<sup>۲</sup> چه هیچ قاعده مقتضی اراده خصوص این زیارت از سلام مذکور و اراده لعن و سلام از «هذا القول» نیست، چه این تفکیکی است به غایت رکیک.

۱ بخار الانوار: ۳۰۰/۹۸

۲ بخار الانوار: ۳۰۱/۹۸



## وجه پنجم

آن که مراد از سلام، زیارت و لعن و سلام باشد و «هذا القول» اشاره به دعای «اللهم خص» باشد و این وجه از وجه سابق، ضعیف تر و سخیف تر است.

## وجه ششم

این که نماز را بعد از لعن کنند و قبل از سلام و معین اراده سلام و دعاها را بعد از او از لفظ «هذا القول» این است که مراد از سلام، خصوص زیارت است و در صدر روایت مذکور بود که بعد از سلام، جهد و مبالغه کند در لعن بر قاتلان آن حضرت، و این جا چون دستور العمل همان کار سابق است، باید سلام گفته و لعن واقع شود آن گاه نماز کنند و سایر ادعیه را بخوانند که از آن جمله سلام است صد مرتبه.

و هر با بصیرتی بعد از مراجعه به آنچه ما ذکر کردیم، مفاسد این احتمال را درمی یابد، چه واضح و روشن است که اشاره به خصوص سلام و ما بعد، وجهی ندارد و اگر میزان مبالغه در لعن قتله است قبل از نماز، باید نماز را بعد از سجده بخوانند یا قبل از سجده، چه دعای «اللهم خص» مشتمل بر لعن است و اگر التفات به او نکنند چه مضایقه دارند از این که ملتزم شوند که بگویند مبالغه در لعن در متن زیارت واقع شده و نماز بعد از او واقع شود.

## وجه هفتم

آن که نماز را قبل از سجده کند، و علی هذا مراد از قول مشار الیه، دعای سجده است. ضعف این هم از آنچه تا به حال مذکور شد، روشن و واضح گشت. و این احتمالات جمله غیر از وجه اول در بحار مذکور است.<sup>۱</sup>

بلی می شود وجه اول را مشمول وجه سادس در کلام او قرار داد که سابع در کلام ما بود چه فرموده: «السادس ان تكون الصلاة متصلة بالسجود» و مراد از اتصال می شود وقوع قبل از نماز باشد و می شود وقوع بعد از نماز باشد. و بنا بر این اعم از وجه اول و هفتم است، ولی تقریبی بغایت غریب از این قول کرده چه فرموده: «وهنا اظهر لمناسبة السجود للصلاة» و به هیچ وجه به این وجه نه اثبات حکم شرعی می توان کرد و نه استظهار از لفظ، چنان چه بر اهل نظر و انس به استدلال چندان واضح است که محتاج به تنبیه نیست.

## وجه هشتم

آن که محدث فاضل شیخ ابراهیم کفعمی رحمته الله در کتاب الجنة الواقية آورده [است] و محصل او آن است که اولاً بر بامی برآید یا به صحرایی در آید و سلامی کند و قاتلان را به مبالغه، نفرین و لعنت نماید. آن گاه دو رکعت نماز کند و مشغول ندبه و نوحه شود و در خانه، بزم عزا بپاراید و اقامه مصیبت کند و دعای تعزیت که: «اعظم الله اجورنا... الخ» است با یکدیگر بگویند. آن گاه شروع به تکبیر کند و عدد به صد برساند و متوجه قبر مقدس شده، زیارت را با دعای سجده به جای آورد و دو رکعت نماز کند و دعای صفوان را بخواند.<sup>۱</sup>

و وجه این احتمال که فتح الباب اشتباه و تشکیک در فهم الفاظ صریحه و اشارات ظاهره روایت است - چه ظاهر آن است که قبل از کفعمی کسی از علماء از ظاهر خبر عدول نکرده، چنان چه بعضی مهره مطمئن نیز شهادت به این داده‌اند - آن است که جمع کرده بین صدر و ذیل حدیث و کلام علقمه را حمل نکرده بر این که دعائی برای زیارت خواسته، بلکه بعد از زیارت از دور خواهش زیارت دیگری کرده [است]. و مبدأ این توهم قول اوست که گفته: «علمنی دعاء ادعوا به ذلک الیوم اذا انا زرته»، که از جمود بر ظاهر لفظ گمان کرده که مراد بعد از وقوع زیارت است با این که متأمل منصف یقین می‌کند که مراد حال زیارت است، و غالب آن است که باب ظهورات لفظیه به بحث و جدل به سر حد اسکات و الزام نمی‌رسد، بلکه عمده اهیه و اعظم زاد آن باب، ذوقی است خاص و قریحه‌ای است لطیف که به معاونت او استفاده مرادات و اصطیاد معانی از شبکه عبارات می‌شود. و هر کس را که خدای تعالی آن ذوق کرامت کرده وجه این ادعا که مکرر در این باب کرده‌ایم، نیکو خواهد دریافت کرد و گرنه هر کس بعد از تحصیل قوه تمیز و بلکه استنباط، مکلف است به آنچه خود می‌فهمد و با دیگرانش کاری نیست.

علاوه بر این که ظاهر این کلام، اختصاص این عمل است به روز عاشوراء و ذیل خبر در دو جا افاده تعمیم می‌کند، و هم اخذ ندبه و نوحه در این عمل، خلاف ظاهر حدیث است، چه ثواب را معلق بر صرف زیارت و ادعیه و نماز فرموده، چنان چه ظاهر است؛ و بالجمله این وجه را توان از وجهی أبعد وجوه گفت.

### وجه نهم

آن است که اولاً زیارت ششم از زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام مذکوره در تحفة کهه اول او «السلام علیک یا رسول الله» است - و به مناسبت همین ترتیب تحفة الزائر معروف

به زیارت ششم شده - را بخواند یا زیارت دیگر از زیارات امیر المؤمنین یا سلامی به آن حضرت کند و نماز آن زیارت را، یا شش رکعت، اگر زیارت ششم است بخواند و یا دو رکعت اگر غیر اوست، و اگر زیارت ششم را اختیار کند اولی است. بعد از او سلامی به جانب قبر سید الشهداء بکند و اگر متن زیارت عاشوراء باشد، بهتر است و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن، صد مرتبه تکبیر بگوید و زیارت عاشوراء را به نهج مقرر بخواند و دو رکعت نماز به جای آرد و دعای صفوان را فرو خواند.

و این وجه - فی الحقیقه - وجه جمعی است بین وجوه که رعایت احتیاط تمام در او شده [است]. و مبدأ او آن است که در روایت صفوان مذکور است که بعد از زیارت امیر المؤمنین، این زیارت که علقمه روایت کرده بود به جای آورد، پس زیارت امیر المؤمنین علیه السلام جزء این عمل خواهد شد و فضائلی که صفوان ذکر کرده برای این عمل مرکب است.

و چون در خبر دیگر که در أبواب زیارت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است چنین وارد شده که صفوان اولاً زیارت ششم خواند و بعد از او متوجه شد به قبر سید الشهداء و زیارت عاشوراء خواند، چنان چه در مصباح الزائر سید فرموده که بعد از انتهای زیارت ششم که «و صلی الله علیک و سلم کثیراً» باشد، زیارت عاشوراء را بخوان که آن عمل تتمه این است.<sup>۱</sup>

و ظاهر روایت منقوله از مزار کبیر در بحار<sup>۲</sup> که در اصطلاح بخار مراد از او مزار محمد بن المشهدی است، نیز این است که صفوان اولاً زیارت ششم را خواند و آن ضمانت ها، که در ذیل روایت صفوان است، از این هر دو است و عبارت او این است که: «تعاهد بهذه الزيارة و ادع بهذا الدعاء و زرهما بهذه الزيارة فانی ضامن علی الله لکل من زارهما بهذه و دعا بهذا الدعاء من قرب او بعد أن زیارته مقبولة إلى آخر الحديث».

پس ظاهر این روایت، اعتبار زیارت ششم است در آن ثبوتات مقرر برای این عمل و اعتبار مطلق سلام به ملاحظه احتمال مکرر است. و اعتبار خصوصیت زیارت عاشوراء - به احتمال اراده اوست از سلام و نماز - به جهت صدر حدیث است؛ چنان چه کفعمی گفت. و خواندن سایر فقرات با زیارت - مجدداً - به جهت این است که مشار إلیه - «هذا القول» است و نماز هم برای زیارت است و به ملاحظه اعتبار تأخر او در «إذا صلیت».

و ما در وجوه سابقه بیان ضعف این وجه، که مبنی بر چند وجه از آنهاست که فی

<sup>۱</sup> مصباح الزائر: ۲۷۶

<sup>۲</sup> المزار الکبیر: ۲۱۵ - ۲۱۴ و عنه بحار الانوار: ۲۹۹/۹۸

الجملة قوتی اضافیه دارند، کرده‌ایم و با ظهور قوی لفظ در خلاف این‌ها، وجهی برای احتیاط باقی نمی‌ماند، بلی آنچه باید متعرض بشویم در این وجه، عدم اعتبار زیارت امیر المؤمنین است در تحقق این عمل، اگر چه منتهای آنچه ممکن بود در تقرب او آوردیم.  
و بیان او چنان است که:

**اولاً** روایت شیخ ظاهر است در این که اشاره به همان زیارت علقمه است، که صفوان نیز روایت کرده، و ثواب را برای همان عمل حکایت کرده، که زیارت سید الشهداء علیه السلام باشد، با دعا و ابداء اشعاری و ایمانی در عبارت به اخذ زیارت امیر المؤمنین نیست، چنان چه متن حدیث را تماماً نقل کرده‌ایم. و معلوم نیست که صاحب مزار کبیر، ملتزم به نقل اصل لفظ بوده، بلکه ظاهر این است که بر حسب فهم خود نقل کرده باشد، چنان چه از غالب محدثین احياناً این معنی دیده شده<sup>۱</sup> و این معنی بر منصف متامل اخبار در این باب پوشیده نیست که اصل در این اخبار، طریق شیخ و ابن قولویه است.

و از کلام سید - علیه الرحمة - جز فتوای حدسیه چیزی بدست نمی‌آید، بلی به مقتضای اخبار «من بلغ»<sup>۲</sup> اگر شامل فتوای فقیه باشد، عمل کردن به این احتیاط ضروری ندارد، ولی کلام در مقتضای ادله اجتهادیه است هر چند این وجه مبنی بر احتیاط است، ولی غرض این بنده، دفع توهم مدخلیت واقعیه است، و الا همان ظاهر روایت مزار کبیر در باب احتیاط، فوق الکفایه است.

و ثانیاً زیارت عاشوراء عبارت از همان مروی علقمه است. بر فرض که در ذیل روایت صفوان، اعتبار هر دو عمل کرده باشد بوجه من الوجوه در روایت علقمه مدخلیت نخواهد داشت، بلکه این دو، دو عمل متعدد می‌شوند، اگر چه یکی شامل دیگری باشد و برای مجموع خواصی دیگر و ثوابی افزونتر مقرر باشد.

و ثالثاً ظاهر خبر مفید - علیه الرحمة - که البته از ابن طاووس رحمته الله اوثق و اسبق و ابصر

۱ معارج الاصول: ۱۵۳

۲ اخبار من بلغ، اخباری است که عامه و خاصه نقل کرده‌اند و مضمون آن این است که اگر کسی پاداشی را برای انجام عملی شنید و به امید درک آن ثواب، آن عمل را به جا آورد، خداوند همان پاداش را به او اعطا می‌فرماید اگر چه معصوم آن را نفرموده باشد. (وسائل الشیعة: ۸۰/۱) و به استناد این گونه احادیث است که فقهای عظام در ادله سنن، تسامح می‌ورزند یعنی زیاد گنجگاو و دقت در سند احادیث مربوط به امور مستحبی نمی‌فرمایند.

و اعرف است به جهاتی، چنان چه علامه مجلسی - علیه الرحمة - اعتراف کرده، بلکه حاجت به استشهاد ندارد، و نعم ما قیل:

مدح تعریف است و تخریق حجاب . فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مداح خود است که دو چشمم روشن و نامرمد است

بالجملة ظاهر خبر او این است که عمل زیارت ششم و ترتیب دعای بعد او، مخالف عمل زیارت عاشوراء و دعای بعد اوست چه عبارت مزار مفید محکیه در بحار چنین است که: بعد از فراغ از شش رکعت نماز آن زیارت، فرموده بگو: «السلام عليك يا امير المؤمنين» تا آخر آن گاه اشاره کن به جانب قبر سید الشهداء عليه السلام و بگو: «السلام عليك يا ابا عبدالله السلام عليك يا ابن رسول الله اتيكما زائر و متوسلا إلى الله تعالى ربّي و ربكما...» تا آخر دعای صفوان، آن گاه استقبال قبله کن و بگو: «يا الله يا الله يا الله» تا به آنجا که در آن دعاست: «من امر دنیای و آخرتی» به اضافه «يا ارحم الراحمين»، آن گاه متوجه قبر امیر المؤمنین می شوی و می گویی: «السلام عليك يا امير المؤمنين و السلام على ابي عبدالله الحسين ما بقيت و بقي الليل و النهار و لا جعله الله آخر العهد من زیارتكما و لا فرق الله بينی و بینكما».

و ناظر ملتفت به وجوه متعدده فرق این دو روایت، از تقدیم و تأخیر و زیاده و نقیصه و اختلاف کیفیات و تعدد توجه و استقبال به جانب امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام مطمئن به تعدد روایت می شود، و چگونه در حق شیخ مفید - با آن مایه جلالت و پایه وثاقت و عدالت که امام علیه السلام در توقیع شریف از او به «ملهم الحق و دلیله»<sup>۱</sup> تعبیر کرده که اگر به فتح هاء خوانده شود، معنی او این است که حق و دلیل او به او الهام شده و اگر به کسر بخوانند، پایه مدح صد رتبه افزون تر از این خواهد شد، چه محصل او آن می شود که از نفس قدسیه او حق با دلیل او بر نفوس مستعذین افاضه می شود و هر کس نائل به حق و واصل به واقع شده به برکت امداد و اعداد کمالات علمیه و عملیه اوست؛ «و هذا فضل لا يُدعى لغير الاثمه عليه السلام» - می توان گفت که خبر را تقدیم و تأخیر کرده و از جانب خود الفاظی افزوده، ترتیبی به تشریع یا مناسبت و استحسان بر خلاف آنچه وارد شده از ائمه علیهم السلام مقرر داشته، حاش الله هرگز این گمان روا نباشد و این احتمال متمشی نیست، اگر چه در بحار و تحفة الزائر ابداء کرده و اعتماد بر او نموده، ولی به هیچ وجه قابل توجیه نیست؛ و الله العاصم و هو العالم.

و بعد از تسلیم می‌گوییم - بنابر آنچه گفتیم - اگر به این احتیاط کسی بخواهد عمل کند خوب است بعد از زیارت ششم، دعا را به دستور العمل مزار مفید بخواند و بعد از زیارت عاشوراء به ترتیب مذکور در کتاب مصباح، که ما نقل کردیم، بخواند، تا به هر دو احتمال عمل کرده باشد.

### وجه دهم

احتمالی است که نیز بر سبیل احتیاط در زاد المعاد<sup>۱</sup> و تحفة الزائر<sup>۲</sup> نموده و ذکر این وجه و وجه سابق در عداد احتمالات خبر حقیقه برای استطراد و بر سبیل استجرا و تطفل بود، و الا هر دو احتمال مبنی بر احتیاط و جمع بین احتمالات سابقه است. و عبارت زاد المعاد این است که چون عبارت حدیث، تشویش عظیمی دارد و قابل احتمال بسیار است اگر اول زیارت: «السلام علیک یا ابا عبدالله» تا «و آل نبیک» را بخواند و نماز زیارت را بکند و باز همان زیارت را اعاده کند، بهتر است و اگر بعد از صد مرتبه لعن، بار دیگر نماز کند و بعد از صد مرتبه سلام، بار دیگر نماز کند و متصل به سجده و بعد از سجده نیز نماز دیگر بکند، شاید به جمیع احتمالات عمل کرده باشد و اگر اول، یکی از زیارات بعیده به عمل آرد ظاهراً کافی است.

و در تحفة فرموده بعد از این و اگر زیارت ششم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با این زیارت ضم کند - چنان چه سابقاً اشاره به این کردیم - بهتر است، خصوصاً هرگاه این زیارت را نزد ضریح مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به عمل آورد؛ تمام شد کلام این محدث جلیل القدر.

و ما مدارک این احتمالات که اشاره به آنها کرده تماماً ذکر کردیم و فساد و ضعف آنها را به اقصی الوجوه شرح دادیم، با وجود این، احتیاط راهی ندارد، بلکه می‌توان گفت که در مشروعیت عملی به این تفصیل که مبنی بر احتمالات بعیده رکیکه است، تأمل و اشکال است، چنان که بعضی اکابر گفته‌اند؛ و الله العاصم.

و چون - بحمد لله تعالی - سند و متن این خبر معلوم شد و دلالت او ظاهر شد، مطالبی چند متعلق به او لازم التعرض است که ما آنها را در فوائدی شرح می‌دهیم و خاتمه این باب قرار می‌دهیم.

۱ زاد المعاد: ۳۶۱

۲ تحفة الزائر: ۱۷۵



## فائده ۱

در کتاب مزار قدیم مشار إليه، متن زیارت را با اختلافی یسیر با نسخه مصباح نقل کرده که اگر چه می‌شد به مواضع اختلاف در حاشیه عبارت معروفه اشاره کرد، ولی به جهت سهولت تناول و تبرک بالفاظ شریفه او ثانیاً عین عبارت او نوشته می‌شود که اگر کسی - احتیاطاً - تلاوت را تطبیق بر هر دو نسخه کند، جازم به وصول ثواب مقرر شود چون علماء به صحت این عمل و احراز این مثبت از عظمت قدر و جلالت شان او اهتمام فرموده‌اند و آن نسخه این است:

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليك يا بن نبي الله، السلام عليك يا بن امير المؤمنين و ابن سيد الوصيين، السلام عليك يا ابن فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين، السلام عليك يا ثار الله و ابن ثاره و الوتر الموتور، السلام عليك و على الارواح التي حلت بفنائك، السلام عليكم مني جميعاً سلام الله ابدأ ما بقيت و بقي الليل و النهار، يا ابا عبدالله لقد عظمت الرزية و جلت و عظمت المصيبة بك علينا و على جميع اهل الاسلام و جلت و عظمت مصيبتك في السموات و على جميع اهل الارضين، لعن الله امة انسست اساس الظلم و العدوان و الجور عليكم اهل البيت و لعن الله امة دفعتكم عن مقامكم و ازلتكم عن مراتبكم التي رتبكم الله فيها و لعن الله امة قتلتكم و لعن الله الممهدين لهم بالتمكين من قتالكم، برئت إلى الله و إليكم منهم و اشياعهم و اتباعهم و اوليائهم، يا ابا عبدالله اني سلم لمن سالمك و حرب لمن حاربك إلى يوم القيامة و لعن الله آل زياد و آل مروان و لعن الله بنى امية قاطبة و لعن الله ابن مرجانة و لعن الله عمر بن سعد و لعن الله شمراً و لعن الله امة اسرجت و الجمت و تنقبت لقتالك، بابي أنت و امي لقد عظم مصابي بك فاسأل الله الذي اكرم مقامك و اكرمني بك أن يرزقني طلب تارك مع امام منصور من آل بيت محمد ﷺ.

اللهم اجعلني عندك وجيهاً بالحسين ﷺ في الدنيا و الآخرة، يا ابا عبدالله اني اتقرب بك إلى الله و إلى رسوله و إلى امير المؤمنين و إلى فاطمة و إلى الحسن و إليك بموالاتك و بموالاتهم و بالبراءة ممن قاتلك و نصب لك الحرب و بالبراءة ممن انسست اساس ذلك و بنى عليه بنيانه و جرى في ظلمه و جوره عليكم و على اشياعكم برئت إلى الله ثم إليكم بموالاتكم و موالاتهم و بالبراءة من أعدائكم و الناصيين لكم الحرب و بالبراءة من اشياعهم و اتباعهم، اني سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم و ولي لمن والاكم و عدو لمن عاداكم، فاسأل الله الذي اكرمني بمعرفتكم و معرفة اوليائكم و رزقني البراءة من أعدائكم أن يجعلني معكم في الدنيا و الآخرة و ان يثبت لي عندكم قدم صدق في الدنيا و الآخرة و

اسأله ان يبلغني المقام المحمود لكم عند الله و ان يرزقني طلب ثاري مع امام مهدي ظاهر ناطق و اسأل الله بحقكم و بالشأن الذي لكم عنده ان يعطيني بمصابي بكم افضل ما يعطي مصاباً بمصيبة مصيبة ما اعظم رزيتها في الاسلام و في جميع السموات و الارض

اللهم اجعلني في مقامى هذا ممن تناله منك صلوات و رحمة و مغفرة، اللهم اجعل محياى محيا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد، اللهم إن هذا يوم تبركت به بنو امية و ابن آكلة الاكباد اللعين ابن اللعين على لسانك و لسان نبيك فى كل موطن و موقف وقف فيه نبيك، اللهم العن ابا سفيان و معاوية و يزيد بن معاوية عليهم منك اللعنة ابد الأبدین و هذا يوم فرحت به آل زياد و آل مروان بقتلهم الحسين (عليه السلام)، اللهم فضاعف عليهم اللعن منك و العذاب، اللهم انى اتقرب إليك فى هذا اليوم و فى موقفى هذا و اتمام حياتى بالبرامة منهم و اللعن عليهم و بالموالاة لنبيك و آل نبيك (عليه السلام).

ثم تقول:

اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اللهم العن العصابة التى جاهدت الحسين (عليه السلام) و شايعت و بايعت على قتله اللهم العنهم جميعاً.

تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:

السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التى حلت بفنائك عليك منى سلام الله ابدأ ما بقيت و بقى الليل و النهار و لا جعله الله آخر العهد منى لزيارتكم، السلام على الحسين و على على بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب الحسين.

تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:

اللهم خص أنت اول ظالم باللعن منى و ابدأ به اولاً ثم الثانى و الثالث و الرابع اللهم العن يزيد بن معاوية خامساً و العن عبيد الله بن زياد و ابن مرجانة و عمر بن سعد و شمراً و آل أبى سفيان و آل زياد و آل مروان إلى يوم القيامة.

ثم تسجد و تقول:

اللهم لك الحمد حمد الشاكرين لك على مصابهم الحمد لله على عظيم رزيتى اللهم ارزقنى شفاعاة الحسين (عليه السلام) يوم الورود و ثبت لى قدم صدق عندك مع الحسين و اصحاب الحسين الذين بذلوا مهجهم دون الحسين (عليه السلام).

ثم تصلى ركعتين و ان استطعت ان تزور الحسين عليه السلام بهذه الزيارة من دارك فى كل يوم فافعل ففى ذلك ثواب جزيل وردت به الرواية عن الباقر أبى جعفر محمد بن على بن الحسين عليه السلام روى ذلك عنه علقمة بن محمد الحضرمى.

### فايده ٢

در كتاب مزار قدیم مذکور<sup>١</sup> از زیارت عاشوراء روایتی دیگر ایراد کرده که با متن مذکور اختلافاتی فاحش دارد و قابل جمع نیست و صد مرتبه لعن و سلام را نیز ندارد و در ثواب و اجر مشارک با روایت مشهور است. ما آن روایت را از عین آن کتاب ذکر می کنیم تا اگر اهل ایمان گاهی بخواهند به آن نسخه اکتفاء نمایند و مجال عمل مفصل نداشته باشند، متمکن شوند.

قال فى الكتاب المزبور: زیارة عاشوراء عن علقمة بن محمد الحضرمى عن أبى جعفر الباقر عليه السلام، قال: من أراد زیارة الحسين بن على بن أبى طالب صلوات الله علیهم اجمعین يوم عاشوراء - و هو اليوم العاشر من المحرم - فیظل فیہ باکیاً متفجعاً حزیناً لقی الله تعالى بثواب ألفی حجة و ألفی عمرة و ألفی غزوة ثواب كل حجة و عمرة و غزوة كثواب من حج و اعتمر و غزا مع رسول الله و مع الائمة صلوات الله علیهم اجمعین.

قال علقمة بن محمد الحضرمى: قلت لأبى جعفر عليه السلام: جعلت فداک ما یصنع من کان فى بعد البلاد و اقاصیها و لم یکنه المصیر إلیه فى ذلك اليوم؟ قال: اذا کان ذلك اليوم - یعنی يوم عاشوراء - فلیغتسل من احب من الناس ان یزوره من اقاصی البلاد أو قریبها فلیبرز إلی الصحراء یصعد سطح داره فیصلی رکعتین خفیفَتین یقرء فیهما سورة الاخلاص فاذا سلمت<sup>٢</sup> فأومئ إلیه بالسلام و یقصد إلیه<sup>٣</sup> بتسلیمه و اشارته و نیته إلی الجهة التی فیها أبو عبدالله الحسين صلوات الله علیه، ثم تقول - و أنت خاشع مستکین - :

السلام علیک یا بن رسول الله، السلام علیک یا بن البشیر النذیر و ابن سید الوصیین، السلام علیک یا بن فاطمة سیدة نساء العالمین، السلام علیک یا خیرة الله و ابن خیرته،

١ المزار الكبير: ٤٨٢

٢ فيه تأیید لوقوع الزيارة بعد الصلاة لكن الظاهر تعدد الرواية و لعله سأله عليه السلام مرتین فاجابه فى كل مرة بنحو، و بالجملة فیهذا الخبر لا يجوز رفع اليد عن ظاهر ذاك مع ضعف هذا بالارسال و صحة ذلك كما سمعت سابقاً؛ منه دام فضله.

٣ فيه التفات من الخطاب إلی الغیاب؛ منه نور الله قلبه.

السلام عليك يا ثار الله و ابن ثاره، السلام عليك ايها الوتر الموتور، السلام عليك ايها الامام الهادي الزكي و على ارواح حلت بفنائك و اقامت في جوارك و وفدت مع زوارك، السلام عليك مني ما بقيت و بقي الليل و النهار فلقد عظمت بك الرزية و جلت في المؤمنين و المسلمين و في اهل السموات و اهل الارضين اجمعين فإنا لله و إنا إليه راجعون صلوات الله و بركاته و تحياته عليك يا ابا عبدالله الحسين و على آبائك الطيبين المنتجبين و على ذريائك الهداة المهديين، لعن الله امة خذلتك و تركت نصرتك و معاونتك و لعن الله امة استست اساس الظلم لكم و مهدت الجور عليكم و طرقت إلى اذيتكم و جارت ذلك في دياركم و اشياعكم، برئت إلى الله ﷻ و إليكم يا سادتي و موالى و ائمتي منهم و من اشياعهم و اتباعهم و اسأل الله الذي اكرم يا موالى مقامكم و شرف منزلتكم و شانكم أن يكرمني بولايتكم و محبتكم و الاتمام بكم و البرامة من أعدائكم و اسأل الله البر الرحيم أن يرزقني مودتكم و أن يوفقني للطلب بشاركم مع الامام المنتظر الهادي من آل محمد و أن يجعلني معكم في الدنيا و الآخرة و أن يبلغني المقام المحمود لكم عند الله و اسأل الله ﷻ بحقكم و بالشأن الذي جعل الله لكم أن يعطيني بمصابي بكم افضل ما اعطى مصابا بمصيبة إنا لله و إنا إليه راجعون يا لها من مصيبة ما افجمها و انكاها لقلوب المؤمنين و المسلمين فإنا لله و إنا إليه راجعون.

اللهم صل على محمد و آل محمد و اجعلني في مقامى ممن تناله منك صلوات و رحمة و مغفرة و اجعلني عندك و جيبها في الدنيا و الآخرة و من المقربين فأنى اتقرب اليك بمحمد و آل محمد صلواتك عليه و عليهم اجمعين اللهم و أنى أتوسل و أتوجه بصفوتك من خلقتك و خيرتك من خلقتك محمد و على و الطيبين من ذريتهما.

اللهم فصل على محمد و آل محمد و اجعل محياى محياهم و مماتى مماتهم و لا تفرق بينى و بينهم في الدنيا و الآخرة أنك سميع الدعاء اللهم و هذا يوم تجدد فيه النعمة و تنزل فيه اللعنة على اللعين يزيد و على آل يزيد و على آل زياد و عمر بن سعد و الشمر، اللهم العنهم و العن من رضى بقولهم و فعلهم من أول و آخر لعناً كثيراً و اصلهم حر نارك و اسكنهم جهنم و سائت مصيراً و اوجب عليهم و على كل من شايعهم و بايعهم و تابعهم و ساعدهم و رضى بفعلهم و افتح لهم و عليهم و على كل من رضى بذلك لعناتك التى لعنت بها كل ظالم و كل غاصب و كل جاحد و كل كافر و كل مشرك و كل شيطان رجيم و كل جبار عنيد اللهم العن يزيد و آل يزيد و بنى مروان جميعاً.

اللهم و ضعف غضبك و سخطك و عذابك و نعمتك على أول ظالم ظلم اهل بيت

نبيك، اللهم و العن جميع الظالمين لهم و انتقم منهم أنك ذو نعمة من المجرمين. اللهم و العن أول ظالم ظلم آل بيت محمد و العن ارواحهم و ديارهم و قبورهم و العن اللهم العصابة التي نازلت الحسين ابن بنت نبيك و حاربتة و قتلت اصحابه و انصاره و اعوانه و اولياءه و شيعته و محبيه و اهل بيته و ذريته و العن اللهم الذين نهبوا ماله و سبوا حريمه و لم يسمعوا كلامه و لا مقاله، اللهم و العن كل من بلغه ذلك فرضى به من الاولين و الآخرين و الخلائق اجمعين إلى يوم الدين.

السلام عليك يا ابا عبدالله الحسين و على من ساعدك و عاونك و واساك بنفسه و بذل مهجته في الذب عنك السلام عليك يا مولاي و عليهم و على روحك و على ارواحهم و على تربتك و على تربتهم.

اللهم لقهم رحمة و رضواناً و روحاً و ريحاناً، السلام عليك يا مولاي يا ابا عبدالله يا ابن خاتم النبيين و يا ابن سيد الوصيين و يا ابن سيده نساء العالمين، السلام عليك يا شهيد يا ابن الشهيد. اللهم بلغه عني في هذه الساعة و في هذا اليوم و في هذا الوقت و كل وقت تحية و سلاماً، السلام عليك يا ابن سيد العالمين و على المستشهدين معك سلاماً متصلاً ما اتصل الليل و النهار، السلام على الحسين بن علي الشهيد، السلام على علي بن الحسين الشهيد، السلام على العباس بن امير المؤمنين الشهيد، السلام على الشهداء من ولد امير المؤمنين، السلام على الشهداء من ولد جعفر و عقیل، السلام على كل مستشهد من المؤمنين.

اللهم صل على محمد و آل محمد و بلغهم عني التحية. السلام عليك يا رسول الله و عليك السلام و رحمة الله و بركاته، احسن الله لك العزاء في ولدك الحسين، السلام عليك يا ابا الحسن يا امير المؤمنين و عليك السلام و رحمة الله و بركاته، احسن الله لك العزاء في ولدك الحسين، السلام عليك يا فاطمة يا ابنة رسول رب العالمين و عليك السلام و رحمة الله و بركاته، احسن الله لك العزاء في ولدك الحسين، السلام عليك يا ابا محمد الحسن و عليك السلام و رحمة الله و بركاته، احسن الله لك العزاء في اخيك الحسين، السلام على ارواح المؤمنين و المؤمنات الاحياء منهم و الاموات و عليهم السلام و رحمة الله و بركاته، احسن الله لهم العزاء في مولا هم الحسين. اللهم اجعلنا من الطالبين بثاره مع امام عدل تعز به الاسلام و اهله يا رب العالمين.

ثم اسجد و قل:

اللهم لك الحمد على جميع ما يأتي من خطب و لك الحمد على كل امر و إليك المشتكى في عظيم المهمات بخيرتك و اولياتك و ذلك لما اوجبت لهم من الكرامة و الفضل

الكثير. اللهم فصل على محمد و آل محمد و ارزقنى شفاعة الحسين يوم الورود و المقام المشهود و الحوض المورود و اجعل لى قدم صدق عندك مع الحسين و اصحاب الحسين الذين واسوه بانفسهم و بذلوا دونه مهجهم و جاهدوا معه اعدائك ابتغاء مرضاتك و رجاءك و تصديقاً بوعدك و خوفاً من وعيدك انك لطيف لما تشاء يا ارحم الراحمين.

قال الصادق عليه السلام: هذه الزيارة يزار بها الحسين بن على من عند رأس امير المؤمنين صلوات الله عليهم اجمعين.

قال علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر عليه السلام: ان استطعت يا علقمة أن تزوره في كل يوم بهذه الزيارة في دارك و ناحيتك و حيث كنت من البلاد في ارض الله فافعل ذلك و لك ثواب جميع ذلك فاجتهدوا في الدعاء على قاتله و عدوه و يكون في صدر النهار قبل الزوال. يا علقمة، و اندبوا الحسين و ابكوه و ليامر احدكم من في داره بالبكاء عليه و ليقم عليه في داره المصيبة باظهار الجزع و البكاء و تلاقوا يومئذ بالبكاء بعضكم على بعض في البيوت و حيث تلاقيتهم و ليعز بعضكم بعضاً بمصاب الحسين صلوات الله عليه. قلت: اصلحك الله كيف يعزى بعضنا بعضاً؟ قال: تقولون: احسن الله اجورنا بمصابنا بابي عبدالله الحسين عليه السلام و جعلنا من الطالبين بثاره مع الامام المهدي الحق من آل محمد صلى الله عليه و آله و عليهم اجمعين.

و ان استطاع احدكم أن لا يمضى يومه في حاجة فافعلوا فانه يوم نحس لا تقضى فيه حاجة مؤمن فان قضيت لم يبارك فيها و لم يرشد و لا يذخرن احدكم لمنزله شيئاً فانه من فعل ذلك لم يبارك فيه.

قال الباقر عليه السلام: انا ضامن لمن فعل ذلك عند الله ﷻ ما تقدم به الذكر من عظيم الثواب و حشره الله في جملة المستشهدين مع الحسين صلوات الله عليه. قلت لأبي جعفر عليه السلام: اصوم ذلك اليوم؟ قال: صمه من غير تثبيت و افطره من غير تسميت و امهل إلى بعد العصر فاذا كان وقت العصر فافطر على شربة من الماء ففي ذلك انجلت المعركة عن الحسين صلوات الله عليه و اصحابه و هم قتلى، صلوات الله على ارواحهم و اجسامهم اجمعين و لعنة الله و سخطه و عذابه و نكاله و نقمته على من كان السبب في قتلهم و جدد الله عليهم العذاب الاليم أمين رب العالمين.

پوشیده نماند که این کتاب مزار قدیم - علی الظاهر - همان نسخه عتیقه‌ای است که در مشهد مقدس رضوی یکی از اجله فقهای عصر - سلمه الله - دیده و این نسخه زیارت را از او نقل کرده در جزئی جداگانه و هدیه بعض اعظام فقهای عصر علیه السلام در تهران کرده و اصل آن



نسخه عتیقه فعلاً در مشهد مقدس علوی موجود است. و از آن نسخه، نسخ دیگر از کتاب شده و من بنده زیارت را از نفس آن نسخه نقل کردم؛ و الله الموفق.

### فائده ۳

ظاهر صدر خبر شریف، اختصاص عمل است به روز عاشوراء ولی در ذیل خبر علقمه و ذیل خبر صفوان، دو فقره است که دلالت دارد بر عموم این عمل، اما ذیل خبر علقمه فرموده که اگر بتوانی زیارت کنی حسین علیه السلام را هر روز به این زیارت بکن که جمیع این ثوابها را خواهی دریافت کرد.

و این عبارت اگر چه به تأویل بعید، ممکن است منزل شود بر این که امر است به مواظبت بر این عمل در جمیع ایام عاشوراء ولی با این که این احتمال به حدی بعید است که شایسته ذکر نیست، عبارت کامل الزیارة به هیچ وجه تحمل این تمخّل نمی کند، چه فرموده: اگر بتوانی زیارت او را هر روز از عمرت به این زیارت بکن، چنان چه سابقاً اشاره رمزی به این فرق شد.

و اما در ذیل خبر صفوان فرموده: هر گاه تو را حاجتی رسد بخوان این زیارت را به هر جا که باشی و دعا کن به این دعا و سؤال کن از خدای حاجت خود را که برآورده شود. و این هر دو فقره نص اند در عموم، بلکه ثانی، اقوی است، چه در اول، لفظ یوم دارد که - به ظاهر - مخصوص به روز است و اثبات اراده مطلق وقت، محتاج به تجشم کلفت استدلال و استشهاد است و این اگر چه - بحمد الله - سهل است ولی در خبر صفوان است: «إذا حدث لك حاجة» و این اطلاق شرط یا شرطیت بنابر اختلاف مقرر در اصول شامل جمیع اوقات است.

و از این جا اشکالی متولد می شود که در فقره زیارت شریفه در دو جا ذکر شده که «هذا یوم» و ظاهر او اشاره به یوم حاضر است و این، در غیر روز عاشوراء صحیح نیست و از این جهت در زاد المعاد<sup>۱</sup> و تحفة الزائر<sup>۲</sup> مروج مجلسی مذکور است که از این ترخیص استفاده می شود که جایز است این لفظ را تبدیل کند و به جای او «یوم قتل الحسین» بگویند. این مطلب از چند وجه محل نظر است:

اول: این که بسیار بعید می نماید که این لفظ باید بدل شود و در این اخبار مکرره، که

۱ زاد المعاد: ۳۶۱

۲ تحفة الزائر: ۱۷۵

در فضل او روایت شده، ابدأ اشعاری و ایمانی به این تغییر نشده باشد. و احتمال این که نفس ترخیص کافی است در جواز تبدیل، محلّ منع است، چنان چه ظاهر می‌شود و ارباب نظر البته می‌دانند که این از قبیل: «اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله»<sup>۱</sup> نیست چه در آنجا بر خصوصیت آن عمل و فضل او دلیلی نیست، بلکه عدم خصوصیت قطعی است و در این جا ظاهر خبر علقمه و خبر صفوان، خصوصیت نفس این زیارت و این الفاظ شریفه است.

**دوم:** این که ظاهر نقل سیف این است که صفوان عین آن زیارت که علقمه حدیث کرده بود در حرم امیر المؤمنین در غیر روز عاشوراء خواند و ابدأ تصرفی نکرد و تغییری نداد و اگر فی الجملة تصرفی و سر مویی تخلفی داشت، البته تنبیه می‌کرد و الا لازم آید یا خیانت که وثاقت، مانع اوست یا نسیان که اصل، دافع اوست.

**سوم:** آن که ظاهر اخبار ادعیه خاصه و زیارات مخصوصه آن است که در الفاظ معینه و ترتیب مقرر در آنها اثری است که در غیر آن ترتیب و غیر آن الفاظ به دست نمی‌آید و برای هر مقامی، عبارتی مهیا است که آنان که بر اسرار و آثار او واقف نیستند از نیل وجه خصوصیت محجوب اند و در اخبار کثیره، تصریح به این خصوصیت شده و نهی از تغییر بر وجهی که اگر آن نهی نبود، جزم به عدم ضرر او داشتیم ولی با التفات به این نواهی در موقعی قطع به عدم مداخلیت آن هیأت یا نمی‌توان پیدا کرد یا کم پیدا می‌شود. و این از قبیل آن است که بعد از روایت ابان<sup>۲</sup> در امر اصبع که بین علماء مشهور است. دیگر قیاس اولویت قطعیه، یا متعسر است یا متعذر، اگر چه در نظر این بی‌بضاعت، شق ثانی معین است.

<sup>۱</sup> برخی از اخباری مسلکان افراطی معتقدند که حق هیچ گونه تصرفی را در کلام معصومین علیهم السلام نداریم. مثلاً امام صادق علیه السلام پس از وفات فرزندشان حضرت اسماعیل روی کفن او مرقوم فرمودند: اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله (بحار الانوار: ۴۷ / ۲۳۸) اخباریون افراطی در مرگ هر کسی - و لو نامش حسن یا فاطمه باشد - معتقدند باید نوشت: اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله.

<sup>۲</sup> ابان بن تغلب قال: قلت: لا بی عبدالله علیه السلام: ما تقول فی رجل قطع أصبعاً من أصابع المرأة کم فیها؟ قال: عشر من الابل، قلت: قطع اثنين؟ قال: عشرون، قلت: قطع ثلاثاً؟ قال: ثلاثون، قلت: قطع أربعاً قال: عشرون، قلت: سیحان الله یقطع ثلاثاً فیکون علیه ثلاثون ویقطع أربعاً فیکون علیه عشرون؟ إن هذا کان یبلغنا ونحن بالعراق فنبوء ممن قاله وتقول الذی جاء به شیطان فقال: مهلاً یا ابان هکذا حکم رسول الله صلی الله علیه و آله إن المرأة تقابل الرجل إلى ثلث الدية فإذا بلغت الثلث رجعت إلى النصف، یا ابان إنک أخذتني بالقیاس، والسنة إذا قیست محق الدین. الکافی: ۷ / ۳۰۰-۲۹۹

از آن جمله خبری است که شیخ صدوق در کمال الدین<sup>۱</sup> و سید اجل رضی الدین بن طاووس در مهج<sup>۲</sup> - نقلاً عنه - آورده‌اند که عبدالله بن سنان از صادق آل محمد علیه السلام آورده که فرمود: زود است که برسد شما را شبهه و بمانید بی‌علم و بی‌امام هدایت کننده و نجات نیابید در آن شبهه، مگر آن که دعای غریق را بخوانید. گفتم: چگونه است دعای غریق؟ فرمود: می‌گویی: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» من گفتم: «یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک»، امام فرمود: درست است که خدای تعالی مقلب القلوب و الابصار است، ولی تو چنان چه من می‌گویم بگو: «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک».

و از آن جمله خبری است که در خصال از اسماعیل بن الفضل روایت کرده که از صادق آل محمد پرسیدم: این آیه مبارکه را: «فسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها»<sup>۳</sup>؟ فرمود: فرض است بر هر مسلمان که قبل از طلوع شمس ده بار و قبل از غروب شمس ده بار بگوید: «وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر هو علی کل شیء قدیر». اسماعیل می‌گوید که من گفتم: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یحیی»، فقال: یا هذا لا شک فی أن الله یحیی و یمیت و یحیی و لکن قل كما اقول.<sup>۴</sup>

و در کافی ثقة الاسلام سند به علاء بن الکامل می‌رساند که صادق آل محمد علیه السلام در تفسیر کریمه: «و اذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفهً و دون الجهر من القول»<sup>۵</sup> فرمود: آن ذکر وقت شام «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یحیی و هو علی کل شیء قدیر» است. علا می‌گوید: گفتم: «بیده الخیر»، فرمود: درست است که خیر به دست اوست، ولی تو بگوی، چنان چه من به تو می‌گویم<sup>۶</sup>. و این مقوله اخبار کشف از خصایصی می‌کند که دست تصرف کوتاه می‌شود.

۱ کمال الدین: ۳۵۲/۲

۲ مهج الدعوات: ۱۴۴

۳ طه: ۱۳۰

۴ خصال: ۴۵۲

۵ الاعراف: ۲۰۵

۶ کافی: ۵۲۷/۲

و مؤید این سخنی است که جماعتی از اهل حکمت برهانیه یونانیه و طایفه از اصحاب حکمت یمانیه ایمانیه، مثل: ارسطو<sup>۱</sup> و افلاطون<sup>۲</sup> و فیثاغورس و ابو علی بن سینا<sup>۳</sup> و حضرت استاد البشر خواجه نصیر طوسی - قدس سره القدوسی - و خاتم الحکماء و المجتهدین سید اجل داماد و جماعت دیگر از فضلاء محققین مثل خفری و انطاکی<sup>۴</sup> و غیر ایشان قائل شده‌اند که حروف را خواصی است و آناری و کمالاتی و به حسب طبیعت به انقسام بر عناصر اربعه مختلف‌اند و به حسب تعلق به کواکب سبعة تفاوت دارند و حرف به منزله جسد است و عدد به منزله روح است و هر حرف را سه نشأت است: چه گاهی فلکی است، و او حرف علوی طبیعی روحانی حقیقی است؛ و گاهی وسطی است، و او عالم تلفظ و منطق است؛ و گاه رقمی خطی است و او را سفلی می‌نامند. و هر حرفی را جسمی است و روحی و نفسی و قلبی و عقلی و قوه کلیه و قوه طبیعی. عدد صورت جسم است و ضربش در مثلش، روح و ضربش در سه مثلش، نفس و در چهار مثل، قلب و تمام ظهور قلب، عقل است و مربع عقل، که ضربش است در نفسش، قوه کلیه و ضرب قوه کلیه در ده، قوه طبیعیه اوست.

مثلاً حرف «باء» جسم او ۲، روحش ۴، نفسش ۱۲، قلبش ۱۶، عقلش ۱۳۶، قوه طبیعیه‌اش ۱۸۴۹۶، قوه کلیه‌اش ۱۸۴۹۶۰، و برای هر یک از این‌ها، حکمی است و هر حرفی به اختلاف هر یکی از مراتب، اثری دارد. و هم چنین برای هر حرفی لوازمی و مراتبی ذکر می‌کنند که ما در صدد حکایت آن اقوال نیستیم و این کتاب هم گنجایش آنها را ندارد، ولی محض اشاره، همین مختصر ذکر شد و قیاس سایر احکام بر این می‌شود.

و در اخبار اهل عصمت، اشاره به اعتبار حروف و استفاده مطالبی از حروف نورانیه شده، بلکه سید اجل داماد - رفع الله قدره - در جذوات ادعای تواتر اخبار اهل بیت در این باب کرده و خواص ادعیه و اوراد و اذکار و اعداد آنها را مرتب بر این امر کرده [است]. و ما اگر چه از سر این امور محجوب ایم، ولی بعد از اتفاق این طائفه از علماء و حکماء البته شک در اعتبار الفاظ مخصوصه نمی‌کنیم و تا آنها اداء نشود برائت یقینیه حاصل نمی‌شود.

و از این جا دانستی که این وجه را جداگانه می‌توان وجهی به حساب آورد و بعد از

۱ متافیزیک (کتاب سیزدهم: مو): ۱۲۸

۲ متافیزیک (کتاب سیزدهم: مو): ۱۲۸

۳ حکى عنه الانطاکی. تذکرة اولی الالباب: ۱۰۱/۳

۴ تذکرة اولی الالباب: ۱۰۲/۳

ملاحظه این وجوه، البته برای کسی که خواص و آثار مترقبه از زیارت عاشوراء را راغب است، لازم است که از لفظ مأثور تخطی نکند و به همان وجه روایت «هذا يوم» بگوید، چه اصل برائت در احراز آثار واقعیه و خواص نفس الامریه عمل دخلی ندارد و غایت او، رفع عقاب یا انقباض است در واجب و مستحب، اگر در او جاری باشد، چنان چه در محل خود تقریبی از او کرده‌ایم و اشکال سابق بعد التأمل، مسرحی در وادی صحت ندارد، چه اشاره بر سه وجه می‌شود: به حضور واقعی و حضور ذهنی و حضور ذکری. و در این زیارت چون از اول تا آخر، ذکر سید الشهداء و مصائب کربلاء و وقایع عاشوراء است صورت ذهنیه او، حاضر و نصب العین زایر است، چه مانع دارد هم او را اشاره کند و بگوید: «هذا يوم کذا».

و از آنچه گفتیم معلوم شد که بر فرض تسلیم جواز، تغییر و تمامیت دلیل ترخیص در افاده این حکم تغییر اول<sup>۱</sup> کافی است و در کلمه ثانیه<sup>۲</sup>، رعایت قانون احتیاط قاضی است که اشاره به همان يوم عاشورای مذکور سابق نمایند و «هذا يوم» بگویند که البته مجزی و صحیح و عربی فصیح است و تغییر بی سبب، مخرج عمل از آثار خود است - یا قطعاً یا احتمالاً - و باید احتراز کرد، و اصح به اعتقاد قاصر، اقتضای بر لفظ روایت است در هر دو موضع و عمده ادله، فعل صفوان است؛ و الله العالم و هو العاصم.

#### فائده ۴

سید اجل رضی الدین بن طاووس رحمه الله در مصباح الزائر بعد از روایت حدیث زیارت عاشوراء و ذیل روایت منقوله در مصباح - بتمامه - می‌فرماید: «قال علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس: هذه الزيارة نقلناها بإسنادنا من المصباح الكبير و هو مقابل بخط مصنفه رحمه الله و لم يكن في الفاظ الزيارة الفصلان اللذان يكرران مائة مرة و انا نقلنا الزيارة من المصباح الصغير فاعلم ذلك»؛<sup>۳</sup> انتهى.

و صریح این عبارت آن است که دعای لعن و سلام در نسخه سید نبوده و بعضی بی خبران که نسبت به سید داده‌اند که در نسخه مصباح «مائة مرة» بعد از دعای لعن و سلام نیست و از این جهت، یک دفعه خواندن کفایت می‌کند، وجهی ندارد. و ظاهر - بلکه متیقن - آن است که نسخه حاضره در خدمت سید رحمه الله سقطی داشته، اگر چه مقابله با خط شیخ شده

۱ «اللهم ان هذا يوم تبرکت ...»

۲ «هو هذا يوم فرحت به ...»

۳ مصباح الزائر: ۲۷۸

بود، چه سهو و نسیان به منزله طبیعت ثانیه انسان است و تطابق سایر نسخ مصباح و سایر کتب مؤلفه مزار که اعلام علماء شیعه علیه السلام تألیف فرموده و از او نقل کرده‌اند و نیز نقل این فقره و وجودش در مصباح صغیر به اعتراف سید علیه السلام که مختصر مصباح کبیر است، شاهد صدق این دعوی است و به هیچ وجه جای دغدغه و تأمل ندارد.

### فائده ۵

اگر چه - مکرراً تلویحاً - اشاره کردیم، محض ایضاح و اعلان - جدیداً - می‌نویسیم که دانستی که خواندن دعای صفوان در عمل زیارت عاشوراء شرط نیست و عمل بدون او تمام است، بلی به جهت احراز فضیلت خاصه و ثواب مخصوص، بسیار خوب است، پس التزام به او در عمل - اگر بوجه خصوصیت و اعتقاد شرطیت باشد - خالی از اشکال نیست.

### فائده ۶

سابقاً اشاره کردم - و مجدداً تصریح می‌کنم - که اگر چه ذیل حدیث علقمه، مخصوص است به یوم و به ظاهره دلیل جواز قرائت زیارت در شب نیست - چنان چه فقره «هذا یوم» و «هذا الیوم» در این زیارت مؤکد این ظاهر است - ولی ذیل حدیث صفوان که می‌گوید: «إذا حدث لك حاجة...» تا آخر آنچه گذشت، نص در عموم آزمائی است و نافی خصوصیت لیل و استعمال یوم در مطلق شب و روز؛ یعنی در صرف زمان در لغت عرب و اخبار اهل البیت علیهم السلام پیش از حد احصاء و مصرح به فقها و ادباء است. پس لفظ روایت علقمه، منافی نیست و عبارت متن زیارت نیز منافاتی ندارد، چه اشاره به روز عاشوراء است، اگر چه حاضر نباشد یا اشاره بوقت حاضر است و چون تشریع عمل، ابتداء برای زیارت روز عاشوراء بوده، استعمال لفظ یوم در زیارت شریفه و از آن مطلق زمان اراده کردن غایله ندارد؛ و الله العالم بحقایق احکامه.

### فائده ۷

اگر چه مختار در کیفیت قرائت زیارت عاشوراء معلوم شد، ولی اگر کسی بخواهد به احتیاط عمل کند اولی این که اولاً سلامی به جانب قبر سید الشهداء علیه السلام بکند و لعن زیاد بر قاتلان آن حضرت کند به هر لفظ که بخواهد. آن گاه دو رکعت نماز کند، پس زیارت عاشوراء را بخواند یا لعن و سلام و نماز و دعای صفوان که البته اگر چنین کرد، عمل به مقتضای روایت مذکور قطعاً کرده و یقین به برائت حاصل نموده [است].

### فائده ۸

نظر در ادله، مقتضی آن است که تمام عمل در مجلس واحد صادر شود بر وجهی که



وحدت عرفیه صادق آید، اگر چه جمود بر ظواهر اخبار و وقوف بر متون ادله، موجب آن است که اعتبار وحدت حقیقی و اتصال تدقیقی شود بر وجهی که در اثنای عمل، هیچ فصلی از غیر او نیاید. و لیکن ظاهر آن است که وقوع بعض افعال قلیله، که موجب تعدد عرفی نشود، ضرر ندارد و علی الخصوص اگر نفس آن فاصله از سنخ عبادات و مقوله اذکار - مثل: استخاره و صلوات و غیر آنها - باشد که - ظاهراً - موقعی برای تأمل در آنها نیست، اگر چه اولی مواظبت بر اتصال وحدانی به وحدت حقیقیه است که به هیچ وجه من الوجوه فاصله نیارند، چه رونق عمل و روحانیت عبادت به حضور قلب و اقبال خاطر و اجتماع حواس و توجه باطن است در جمیع اجزاء و شرایط، و البته اشتغال به کار دیگر موجب زوال آن کیفیت و بطلان آن خاصیت خواهد شد، مگر این که اشتغال به عبادت دیگر منافی با حضور و توجه در آن عمل نباشد، چنان چه در حدیث بذل خاتم در حال رکوع از حضرت ولایت مرتبت - سلام الله علیه و علی من انتسب الیه - که موجب نزول کریمه: «أَمَّا وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ...»<sup>۱</sup> تا آخر آیه شد.

از ابوالفرج، عبدالرحمن بن الجوزی الحنبلی البغدادی الواعظ پرسیدند که آن حضرت چگونه با کمال اقبال به صلوات متوجه به سائل شده، اتفاق زکوة فرموده؟ در حل اشکال و جواب سؤال، تمثیل به این اشعار جست و انشاد کرد:

يسقى و يشرب لا تلهيه سكرته عن النديم و لا يلهوا عن الكأس

اطاعه سكرة حتى تمكن من فعل الصحة فهذا افضل الناس<sup>۲</sup>

ولی دانشمندان نکته شناس می‌دانند که این مقام، ارزانی هر کس نخواهد شد، بلکه شایسته اولیای کبار است که در مرحله بندگی و مقام عبودیت، مظهر صفت «لا يشغله شأن عن شأن» شده‌اند و این خاصه آن بزرگوار و بیروان مخصوص اوست که به قدم صدق و صفا به جمیع مراتب وجود اقتضای به آثار و اقتباس از انوار ائمه اطهار کرده‌اند، و از کلمات قصار این قاصر است: «ما كل صيد غزاة و لا كل نجم عزاة»؛ و الله ولی التوفیق.

### فائده ۹

از جمله مقررات در علم اصول آن است که اگر اتیان به مرکبی، که مشتمل بر اجزاء و شرایطی است، بتمامه ممکن نشود و متعسر باشد و امر دائر شود در اتیان او بین ترک جزئی

<sup>۱</sup> مائده: ۵۵

<sup>۲</sup> حکى عنه الألوسى فى تفسيره، تفسير روح المعانى: ۱۶۹/۶

یا شرطی، محتمل است تخیر و ارجاع به اراده مکلف که ناشی از مرجحات خارجی می‌شود، و محتمل است ترک شرط و اتیان به اجزاء چه ترک وصف اولی از ترک موصوف است. و تواند بود بگوییم اختیار اهم کند و غیر اهم را ترک نماید، چه گاه باشد که وجود شرطی در قوام شیئی مدخلیتش بیشتر از جزئی باشد، خاصه اگر جزء راجع به اجزاء کمالیه باشد نه اجزاء اصلیه و این احتمال در بادی نظر اقوی است، اگر چه خالی از تأملی نیست.

و به هر صورت در قرائت زیارت عاشوراء اگر مکلف متمکن نشد که تمام زیارت را در مجلس واحد بجای بیاورد، و امر دائر شد بین ترک جزء و ترک شرط، که وحدت مجلس باشد، اقوی به نظر، ترک اعتبار وحدت مجلس است، بلکه تمام عمل را در مجالس متعدده بیاورد، چنان چه در رسائل تصریح به این کیفیت فرموده [است]<sup>۱</sup> و اولی‌تر این که محافظت بر تقلیل مجالس کند به این معنی که اگر بقیه را در یک مجلس بیاورد، که مجموع عمل در دو مجلس واقع شود، بهتر است، از این که در سه مجلس باشد و هر چه فصل بین دو مجلس کمتر باشد، اولی است که اقرب به حقیقت و انسب به وحدت مطلوب است؛ و الله العالم بحقایق احکامه.

### فایده + ۱

مناسب است که در این مقام، تحقیق لفظ عاشوراء بشود؛ چه تعلق تمامی و مناسبت تامی به این ابواب و اسم این کتاب دارد، لهذا متعرض می‌شویم. بدان که جماعتی گفته‌اند: که عاشوراء معرب است و در اصل عبرانی بوده و لفظ اصلی عاشور است و او روز دهم از ماه تشری یهود است، که روزه او را فرض می‌دانند و صوم کبور می‌نامند و چون او را بر ماههای عربی تطبیق کرده‌اند، روز دهم اول سال اعتبار شد، که دهم محرم الحرام باشد، چنان چه او نیز در دهم اول ماههای یهود واقع شده [است].

و ظاهر جماعتی از لغویین این است که خود عربی است و قیاس لغت و ماده عشر شاهد اوست و اشتراک لغتین کثیر الوجود است - مثل: صابون و تنور و کوزه و غیر ذلک - که در فقه اللغة ثعالبی<sup>۲</sup> و مظهر اللغة سیوطی<sup>۳</sup> معدودی از این‌ها مذکور شده [است]. و می‌توان ادعا کرد که اصل، عدم تعریب است و این از اصول عقلائییه است که موقوف بر ثبوت حالت سابقه

<sup>۱</sup> فراند الاصول: ۲/ ۴۰۲ - ۴۰۰

<sup>۲</sup> فقه اللغة: ۳۱۹-۳۱۴

<sup>۳</sup> مظهر اللغة: ۲۶۸/۱-۲۶۶

و راجع به استصحاب نیست و در مطاوی کلمات لغویین و نحویین به این اصل اشاره شده [است].

و علی الجملة، ظاهر استعمال و اخبار صحیحه متواتره در قتل سید الشهداء علیه السلام که در دهم محرم بوده و استعمال متواتر قدیم بر وجهی که جای شک نیست و احتمال خلاف ندارد و عبارات جماعتی از لغویین و فقهاء فریقین شاهد این است که عاشوراء دهم محرم است و تاسوعا نهم می‌شود.<sup>۱</sup>

و آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس نقل شده که عاشوراء نهم است و تاسوعاء هشتم<sup>۲</sup>، البته کذب و مفتزی است و هم در صحاح خود ایشان شاهد وضع و اماره کذب وارد شده، چه روایت کرده‌اند: «انه صام يوم عاشوراء فقیل له ان اليهود والنصارى تعظمه فقال علیه السلام فاذا كان العام المقبل صمنا التاسع»<sup>۳</sup> و این دلیل است که مراد از يوم عاشوراء يوم عاشور است، چنان چه واضح است.

و لفظ تاسوعاء نیز بر قوانین عربیت جاری است و در حدیث مکرراً وارد شده، پس قول جوهری که او را مولد دانسته<sup>۴</sup> خطاست، چه مولد عبارت از الفاظ مستحدثه در السنه متأخرین است که کلامشان حجت نیست و از عرب فصیح استعمال او صادر نشده و اخبار صادقین علیهم السلام - بالاتفاق - از آن طبقه است. و این نوع اشتباهات از قصور تتبع این جماعت است در کلام اهل بیت علیهم السلام و از این قبیل در کلام ایشان بسیار است، مثل این که «کنه» را جوهری مولد دانسته<sup>۵</sup> و «ازل» را ازهری<sup>۶</sup> با این که در نهج البلاغه مکرم و در زیور اهل البیت صحیفه مقدسه - کثراً - استعمال شده [است]. و مقصود، استیفای این قسم از خطاهای این طایفه است.

و در لفظ عاشوراء چند لغت ثابت است: عاشوراء و عاشورا - به مذ و قصر - و عشورا و عشوراء و عاشور، چنان چه از قاموس<sup>۷</sup> و غیر او استفاده می‌شود و در اشعار فصیح عرب

۱ المصباح المنیر: ۴۱۲، ذیل: عشر، الصحاح: ۲۴۷/۲، ذیل: عشر

۲ لم نجد فی البخاری بل نجد فی صحیح مسلم، الجامع الصحیح: ۱۵۱/۳

۳ سنن ابی داود: ۵۴۶/۱

۴ الصحاح: ۱۱۹۱/۳، ذیل: تسع

۵ الصحاح: ۲۲۴۷/۴، ذیل: کنه

۶ تاج العروس: ۱۶/۱۴، ذیل: ازل

۷ القاموس المحيط: ۵۶۵، ذیل: عشر

متأخرین استعمال عاشور وارد شده [است]، چنان چه سید اجل اعظم ذو الحسین الرضی الله عنه، که جماعتی از ادباء عامه و خاصه اشعار او را حجت می دانند، گفته:

فقلت هیهات فات السمع لائمہ . لا يعرف الحزن الا يوم عاشور<sup>۱</sup>

### فائده ۱۱

از جمله آنچه باید تنبیه بر او شود آن است که زیارت عاشوراء از سایر زیارات امتیازی معلوم و تفوقی مشهود دارد، چه ظاهر خبر صفوان آن است که جبرئیل امین، این زیارت را از خدای جلیل تلقی کرده به رسول اکرم ﷺ رساند و به وساطت ائمه اطهار علیهم السلام به صادق آل محمد رسید و وقت اظهار این حکم، زمان حضرت باقر علیهم السلام بود، چنان چه در سایر احکام که تأخیر بیان آنها به مصالح منوطه به خصوصیات ازمان می شد، همین وجه معتمد اهل تحقیق است.

علی هذا این الفاظ شریفه از حدیث قدسی معدود می شوند و در شرف و فضیلت، حلیف قرآن مجید و هم سنگ کتاب کریم می شود، چه هر دو کلام خدای اند و در حجیت الفاظ و صحت معانی نیز با قرآن فرسی رهان و رضیعی لبان در شمار خواهند رفت.

چه فرق بین حدیث قدسی و قرآن - بنابر مذهب جماعتی - آن است که قرآن کلام منزل به الفاظ معینه و ترتیبات مخصوصه است به غرض اعجاز به سوره [ای] از او، و حدیث قدسی کلامی است که به لفظ معین و ترتیب مخصوص نازل شده باشد، از جانب حضرت احدیت بر قلب نبی، لکن نه به غرض اعجاز مثل سایر کتب یزدانی و صحف آسمانی.<sup>۲</sup>

و بنا بر این حدیث نبوی آن است که معنی او وحی شده باشد و تعبیر از او به الفاظ خاصه مفوض به خود نبی باشد، چه مذهب امامیه آن است که پیغمبر جز از وحی نمی گفت، چنان چه در قرآن کریم است که: ﴿و ما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى﴾<sup>۳</sup>، اگر چه اهل سنت در این مرتبه خلاف دارند و در صدد تصحیح قول عمر که گفته: «إن الرجل ليهجر»<sup>۴</sup> برآمده اند، به تفصیلی که شرح او لایق این موضع نیست.

و جماعتی گمان کرده اند که حدیث قدسی آن است که معنی او را در منامی یا به

۱ دیوان الشریف الرضی: ۳۷۶/۱

۲ جامع المقال: ۲، قوانین الاصول: ۴۰۹

۳ النجم: ۳

۴ صحیح البخاری: ۶۶/۴ و الجامع الصحیح: ۷۵/۵

الهامی به رسول، خدای تعالی به وحی برساند.<sup>۱</sup>

و قال السيد المحقق الداماد رحمته الله: «يشبه أن يكون التحقيق أن القرآن كلام يوحيه الله - سبحانه - إلى النبي معني و لفظاً فيتلقيه النبي من روح القدس مرتباً و يسمعه من العالم العلوي منظماً و الحديث القدسي كلام يوحى إلى النبي عليه السلام معناه فيجري الله - تعالى - على لسانه في العبارة عنه الفاظاً مخصوصة في ترتيب مخصوص ليس للنبي أن يتبدلها الفاظاً غيرها أو ترتيباً غيره و الحديث النبوي كلام معناه مما يوحى إلى النبي فيعبر عنه حيث يشاء كيف يشاء»<sup>۲</sup>؛ انتهى المقصود من نقل كلامه زاد الله في علو مقامه.

و قلت قبل ذلك في ارجوزتي في الدراية الموسومة بـ «تميمة المحدث»:

ثم الحديث منه قدسي نقل كلامه بلا تحذ اذ نزل

كقوله - جل علاه - : «الصوم لي»<sup>۳</sup> فليس من نسخ الكتاب المنزل

و للخوض في تحقيقه مقام آخر.

و جمله کلام آن است که رعایت آداب این زیارت راه که از اشرف احادیث قدسیه و دره التاج آن جواهر السنیه است، باید ملتزم بود که البته - این شاء الله - از برکات مواظبت این کلام الهی و وحی سماوی در سلک کرویین منخرط و در رشته ملکوتیین منتظم شوند.

### فائده ۱۳

از زیارت عاشوراء از برکات اخرویه و منافع دنیویه و آثار غریبه و خواص عجیبه در قضای حاجات و نیل مقاصد و حصول مطالب آن قدر دیده شده که نمی توان احصاء کرد و در بعض رؤیاهای صادق، که حکم مکاشفات حق دارد، خصایص عظیمه و منافع جلیله از او معلوم شده که نمی شود استقصاء نمود. و ما در این فایده یک قصه از آن قصص را که به وثاقت سند و کثرت امارات، افاده قطع می کند از اعظم منافع کریمه و فوائد عظیمه این زیارت است ذکر می کنیم.

و آن چنان است که ثقة امین و صالح بار حاجی ملاحسن یزدی، که از اخیار متنسکین و اعیان متعبدین نجف اشرف است و به دیانت و صلاح مشهور علماء و معروف فقهاء است، نقل کرد از حاجی محمد علی یزدی، که وی را به وثاقت و امانت و فضل و صلاح ستوده که

<sup>۱</sup> فیض القدير: ۶۱۵/۴

<sup>۲</sup> الروايع السماوية: ۲۰۵-۲۰۴

<sup>۳</sup> الکافی: ۶۳/۴

دائماً در تحصیل توشه آخرت و اصلاح حال خود می‌کوشید و شب‌ها در مقبره واقعه خارج بلده یزد که معروف است به مزار جوی هرهر و جماعتی از صلحاء و نیکان در او مدفون اند، به سر می‌برد. وی را همسایه [ای] بود که از ایام صبا و ریعان عمر با یکدیگر آشنایی و معرفت داشتند و با یکدیگر به کتاب می‌رفتند تا بزرگ شد و عشقاری پیشه کرد و بزیست تا اجل محتوم در رسیده و در مقبره در مکان قریب به معبد آن عبد صالح مدفون شد، و به فاصله کمتر از یک ماه در خواب وی آمد با هیأت نیک و حال خوش. این شخص صالح نزد وی رفت و مسألت کرد از حال او که مرا به حال تو از آغاز و انجام معرفت کامل و اطلاع تام بود و احتمال خیر و صلاح باطن راه نداشت و اعمال تو جز عذاب را اقتضاء نمی‌کرد، بگو تا به کدامین عمل به این مقام رسیدی و این مرتبه یافتی؟

گفت: آری چنان است که گفתי و من در عذاب سخت و بلای شدید بودم از آن روز تا روز گذشته که زوجه استاد اشرف حداد فوت شد و وی را در این موضع به خاک سپردند - و اشاره کرد به موضعی که به تخمین صد زرع از او دورتر بود - و در شب وفات وی، حضرت سید الشهداء علیه السلام سه مرتبه وی را زیارت کرد و در کربت ثالثه بفرمود: تا عذاب از این مقبره برداشته شد و حال ما یکسره از برکت او دیگرگون شد و با وسعت عیش و فراغ و رفاهیت قرین شدیم. حاجی محمد علی می‌گوید: من متحیرانه از خواب برخاستم و حداد را نمی‌شناختم و محله او را نمی‌دانستم. به بازار حدادها رفتم و به فحص حال او برآمدم، تا استاد اشرف را یافتم و پرسیدم که تو را زنی بود؟ گفست: آری، دیروز درگذشت و در فلان موضع - و همان مکان را اسم برد - دفن کردم. گفتم: او به زیارت سید الشهداء رفته بود؟ گفت: نه، گفتم: ذکر مصائب آن جناب می‌کرد؟ گفت: نه، گفتم: مجلس عزای آن جناب به پا می‌کرد؟ گفت: نه، آن گاه از من پرسید: چه می‌جویی؟ خواب را برای او روایت کردم. جواب داد که آن زن چند روزی در اواخر عمر به زیارت عاشوراء مواظبت داشت.

و چون آثار اخرویة این زیارت کریمه آن قدر است که به برکت وجود یک نفر که چند روزی مواظب او بوده از مقبره [ای] که عشاران و غیر ایشان از عاصیان در او دفن شدند عذاب مرتفع شود و آثار دنیویة او چنان است که هیچ صاحب مهم و مطلب بزرگ نیست که حوائج او به مواظبت چهل روزه اداء نشود، چنان چه به تجربه صحیحہ معلوم عارف و عامی شده، البته شایسته است که اهل ایمان از این عمل صحیح السند کثیر المعونة قليل المؤونة غفلت نورزند و تساهل روا ندارند و اگر گاه گاه از فوائد این شرح بعد از مراجعه، فائده ای ببرند و نصیبی یابند، این بی‌بضاعت را از دعای خیر فراموش نکنند؛ و الله الموفق لكل خير و



به الاعتصام عن كل زيف و ضير.  
 و الحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و اللعنة  
 على اعدائهم إلى يوم الدين.



مرکز تحقیقات و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

## باب دوم: در ترجمه شرح الفاظ واقعه در زیارت مبارکه

به اندازه گنجایش این مختصر و مقدار مهلت این قلیل البضاعة و به جهت تمیز ترجمه از شرح رمزی مقرر کردیم، «ج» را علامت ترجمه گذاشتیم و «ش» را نشانه شرح. السلام عليك يا ابا عبدالله.

ج: سلام بر تو باد ای ابو عبدالله.

ش: شرح این کلمه مبارکه در دو مقام می شود:

### مقام اول

در تفسیر لفظ سلام است و آن محتاج است به تمهید مقدمه، لهذا می گوئیم: بدان که هر طایفه را ادبی و عادت‌ی بوده که در وقت تلاقی و مخاطب به آن طریقه رفتار می کردند و اداء آن تحیت می نمودند. از آن جمله گفته اند: تحیت نصاری، دست بر دهان گذاشتن بوده، چنان چه این اوقات کلاه برداشتن است، و تحیت یهود، به انگشت اشاره کردن بوده، و تحیت گبران و عجمان، خم شدن و تعظیم کردن بوده، و تحیت عرب گفتن کلمه «حیاک الله» بوده - یعنی خدایت زنده بدارد - و گاه با خصوص ملوک «اییت اللعن»<sup>۱</sup> می گفتند و گاهی «عم صباحاً» یا «نعم صباحاً» یا «تعمت صباحاً» یا «مساء» در هر سه عبارت می گفتند، چنان چه عنتره بن شداد العیسی در مذهب خود گفته:

یا دار عبلة بالجواء تکلمی و عمی صباحا دار عبلة و اسلمی<sup>۲</sup>

و اشهر و اکثر این تحایا، که همه با یکدیگر در همه اوقات می گفتند همان «حیاک

<sup>۱</sup> فی الاساس، فی لعن؛ و من المجاز اییت اللعن و هی تحية الملوك فی الجاهلیة ای لا فعلت ما تستوجب به اللعن (اساس البلاغة: ۳۵۸، ذیل: لعن). و فی عده مجازاً فی خصوص اللعن نظر؛ منه شرح الله صدره.

<sup>۲</sup> خزانة الادب: ۲/۲۹۷

الله» بوده و لفظ «تحیت» مأخوذ از همین کلمه است و مصدر باب تفعیل است و در اصل «تَحْيِيَّة» - بر وزن «تَصْلِيَّة» - بوده و بعد از ادغام بر وزن «تَقِيَّة» شده [است]. و چون که این کلمه در مقام اکرام و تشریف استعمال می‌شد مطلق اکرام و اعظام را تحیت گفتند، و از این باب است «التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ»، که در تشهد کبیر<sup>۱</sup> وارد است. و ظاهر این است که همین معنی تحیت است در آیه کریمه: ﴿وَإِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا﴾<sup>۲</sup> و مراد مطلق بر است و اکرام؛

چنان چه در تفسیر شیخ اقدم اعظم علی بن ابراهیم القمی<sup>۳</sup> روایت شده [است].<sup>۴</sup> و در خصال از حضرت امیر نقل کرده، تعمیم تحیت را نسبت به تسمیت عاطس.<sup>۵</sup> و در صافی<sup>۶</sup> و بحار<sup>۷</sup> از مناقب<sup>۸</sup> در قصه هدیه کردن کنیزک، دسته ریحان را به جناب امام حسن<sup>۹</sup> و آزاد کردن آن جناب آن کنیزک را، نقل استشهاد امام<sup>۱۰</sup> به آیه شریفه کرده‌اند.

و از مجموع این اخبار استفاده عموم می‌شود و محمول بر استحباب است. و اگر خصوص سلام، مراد باشد نه چنان است که لفظ در او مستعمل باشد، چنان که بعضی مفسرین توهم کرده‌اند، چنان چه بر ارباب نظر ظاهر است و در مثل شعر قطامی که از معارف شعراء عرب است:

أنا محيوك فاسلم أيها الطلل و ان بليت و ان طالت بك الطيل<sup>۱۱</sup>

و در این شعر معروف حماسی:

<sup>۱</sup> منظور از تشهد کبیر این عبارات است: بسم الله وبالله والحمد لله وخير الأسماء لله أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله أرسله بالحق بشيراً ونذيراً بين يدي الساعة أشهد أنك نعم الرب وأن محمداً نعم الرسول التحيات لله والصلوات الطاهرات الطيبات الزاكيات الفاديات الرائحات السابغات الناعمات لله ما طاب و زكا و طهر و خلص و سقا لله... وسائل الشيعة: ۳۹۳/۶

<sup>۲</sup> النساء: ۸۶

<sup>۳</sup> تفسیر القمی: ۱/۱۴۵ و عنه بحار الانوار: ۷/۷۶

<sup>۴</sup> الخصال: ۶۳۳ و عنه بحار الانوار: ۵۴/۷۶

<sup>۵</sup> تفسیر الصافی: ۱/۴۷۶

<sup>۶</sup> بحار الانوار: ۱۹۵/۴۴

<sup>۷</sup> مناقب آل ابی طالب: ۳/۱۸۳

<sup>۸</sup> الاغانی: ۴۸/۲۳

انا محیوک یا سلمی فحینا و ان سقیت کرام الناس فاسقینا<sup>۱</sup>

و در شعر عنتره در مذهبیه معروفه:

حیت من طلل تقادم عهده اقوی و اقفر بعد ام الهیثم<sup>۲</sup>

و امثال این‌ها محتمل است که مراد مطلق اکرام و تعظیم و اداء رسم و تعارف باشد. و اظهر آن است که همان دعای به حیات باشد و اشاره به تحیت معروفه شود که «حیاک الله» است، چنان چه ادباء فهمیده‌اند. بنا بر این می‌توان ملتزم شد که لفظ حی و یحیی در این کلمات، مأخوذ از لفظ «حیاک الله» است، مثل بسمله و حوقله که مشتق‌اند از لفظ نه از معنی و این بعید است.

و می‌توان گفت چون دعای به حیات و بقاء از مقتضیات حصول آنها است، پس می‌توان نفس این فعل را به این ملاحظه، نسبت به داعی داد و اطلاق حیات و اشباه او به صحت خواهد پیوست و این نظیر این است که کسی که «جزاه الله خیراً» گوید، می‌گویند: «جزاه خیراً»؛ و تفصیل این مطلب خارج از وظیفه این مقام است.

و از آنچه در معنای تحیت گفتیم، معلوم شد که به جهت رعایت اصل معنی است که گاهی در معنی بقاء استعمال می‌شود و چون ملوک مخصوص‌اند به تحیت و اداء احترامات ایشان فریضه عرفیه است، تحیت را گاهی به معنی ملک در کلام می‌آورند، چنان چه زهیر بن حباب الکلبی گوید:

و لکل ما نال الفتی قد نلته الا التحیة<sup>۳</sup>

و عمرو بن معدی کرب الزبیدی گوید:

اسیر به الی النعمان حتی انیخ علی تحیته بجند<sup>۴</sup>

ای: ملکه. و از یعقوب ابن السکیت رحمه الله منقول است که لفظ تحیات را در تحیات صلات، حمل بر ملک نموده [است]؛<sup>۵</sup> و الله اعلم بالصواب. چون این مقدمه را دانستی می‌گوییم که تحیت اسلام، سلام است، چنان چه از تفسیر

۱ دیوان الحماسة: ۲۵/۱

۲ الاغانی: ۲۵۴/۹

۳ تاج المروس: ۱۰۶/۱۰

۴ غریب الحدیث: ۱۶/۱

۵ ترتیب اصلاح المنطق: ۱۳۷

آیه مبارکه: «و لا تقولوا لمن القى إليكم السلام لست مؤمناً»<sup>۱</sup> از کتب خاصه و عامه مستفاد می‌شود<sup>۲</sup> بنابر قرائت معروفه که سلام باشد نه سلم که در روایتی قرائت عاصم بن ابی النجود<sup>۳</sup> است<sup>۴</sup> که خلاصه معنی او چنان است که اگر کسی اظهار اسلام کند، به سلام کردن که تحیت اسلام است، انکار بر او نکنید و نگویید که مؤمن نیستی و دروغ می‌گویید، اگر مؤمن به کسر میم - به صیغه اسم فاعل باشد - و اگر به فتح باشد - چنان چه نسبت به قرائت حضرت باقر<sup>۵</sup> داده‌اند<sup>۶</sup> - ترجمه چنان می‌شود که نگویید در امان نیستی چه مسلم به سلام، طالب امان است.

بالجملة این معنی که سلام، تحیت مخصوص به اسلام است از غایت وضوح و محتاج به استشهاد نیست و استشهاد جماعتی به کریمه: «تحیتهم يوم یلقونه سلام»<sup>۷</sup> محل نظر و تأمل است.

و معنی سلام را وجوه مختلفه گفته‌اند:

یکی: این که سلام اسم خدای عزوجل است و مراد آن است که خدا حافظ تو باشد. و این وجه را اگر چه از ابن انباری نقل کرده‌اند<sup>۸</sup> و بعضی محدثین اقتضای بر او کرده<sup>۹</sup>، ولی به نظر تمام نمی‌آید چه لفظ «علیک» بنفسه مؤدی معنی حفظ نیست، چنان چه اگر بگویند: «الله علیک» و «الرحیم علیک» بسیار رکبیک خواهد بود و تقدیر خبر، خلاف اصل است. علاوه بر آن که - بالضرورة - این ترکیب با سایر تراکیب سلام یک معنی دارد. و این احتمال در لفظ «سلام علیک» متمشی نیست به جهت تنکیر و در «سلاماً» و «سلام الله علیک» و «بلغ إلیه سلامی» و «آقرئه السلام» به هیچ وجه این احتمال صورت نخواهد گرفت.

دیگرو: این که سلام مصدر باب تفعیل باشد به معنی تسلیم.

۱ النساء: ۹۳

۲ مجمع البیان: ۱۶۲/۳، البحر المحیط: ۳۳۳/۳

۳ مجمع البیان: ۱۶۲/۳

۴ مجمع البیان: ۱۶۲/۳

۵ الاحزاب: ۲۴

۶ مقاتب الغیب: ۲۰۹/۱۰، تفسیر ابی السعود: ۲۱۱/۲

۷ مقاتب الغیب: ۲/۱۳

۸ شرح اصول الکافی (للعازندرانى): ۱۱۱/۱۱

سوم: این که مصدر مجرد و به معنی سلامت باشد. و این دو وجه به حسب اختلاف موارد، تفاوت می‌کنند، اگر چه وجه ثالث - فی الجملة - اقوی و اظهر است.

و سلام در لغت عرب به معانی متعدده شنیده شده که اصل در آنها معنی سلامتی است و از این جهت به معنی سنگ مخصوصی که به صلابت ممتاز است آمده<sup>۱</sup>، و به معنی درخت سختی<sup>۲</sup>، و به معنی دجله وارد شده است<sup>۳</sup>، چه همه از ضیعت سالم اند و می‌توان در دجله به اعتبار سلامت طبع آبش باشد، چنان چه از حضرت هادی علیه السلام در فضل سامره آمده است که آبش را به عذوبت وصف فرموده [اند].

و بغداد را به احتمالی به این جهت دار السلام نامیدند که دجله در اوست<sup>۴</sup> و از این جهت است که دلو دسته دار را، که سالم از آفات است، سلم گفتند<sup>۵</sup>، و این معنی در اکثر تراکیب «س ل م» جاری است. و خدای تعالی را که سلام می‌گویند هم به این مناسبت است، چه حق - سبحانه و تعالی - خلق را از بلایا و آفات و شرور و نقایص حفظ می‌کند، یا از این جهت است که همه مستعدین را از مراتب مواد امکانیه به تربیت آفتاب رحمت رحمانیه که بر قاف تا قاف هر دو جهان تافته به درجه کمال استعداد و قابلیت خود می‌رساند و از موانع و صوارف به سلامت نگاه داشته، به سر حد مستعد له ایصال می‌فرماید، یا از این جهت است که ذات مقدسش به جهت تعالی از افق حدوث و امکان از جمیع نقایص سالم است: «فهو السلام و منه السلام و إليه السلام»<sup>۶</sup>.

بالجملة معلوم شد که مراد از سلام، سلامتی و آسایش است، و لفظ «علی» در

۱ التبیان: ۱۴۹/۴

۲ التبیان: ۱۴۹/۲

۳ التبیان: ۱۴۹/۴

۴ معجم البلدان: ۳۵۶/۱

۵ التبیان: ۱۴۹/۴

۶ این عبارت حدیث است (بحار الانوار: ۲۸۵/۱۸) و منطبق بر معانی ثلاثه سلام است، «هو السلام» به اعتبار تعالی اینکه ذات مقدسه از سمات امکان و «منه السلام» به اعتبار این که سلامت از آفات از الطاف اوست و «إليه السلام» به اعتبار اینکه غایت حرکات مواد مستعد به جانب قرب حضرت اوست کما قال الحکیم المعاصر [وهو الحکیم الحاج ملا هادی السبزواری رحمته الله]:

یا واهب العقل لك المحامد الی جنابك انتهى المقاصد

و هو احسن شعره، فاحتفظ مما ذكرناه و اغتنمه؛ منه دام مجده.



«علیک» مفید معنی شمول و احاطه است، چنان چه در «رحمة الله علیه» و «رضوان الله علیه» و اشباه آنهاست.

و وجه ترجیح این تحیت اموری چند است که از تضاعیف کلمات علماء استفاده شده، اگر چه برخی از آنها در نظر دقیق خالی از مناقشه نیست، ولی غرض در این گونه مطالب اقناع و تقریبی است و اجمالاً به پاره ای از آنها اشارتی می شود:

**اول:** این که در الفاظ تحایای دیگر، دعای به کمال خاصی - مثل حیات و غیر او - بود و در این تحیت، اخبار به سلامت که طارد جمیع آفات و شرور است، از موت و قتل و اسقام و مذلت و فقر و جز این ها.

**دوم:** این که چون رسم جاهلیت این بود که گاهی بی هنگام بر یکدیگر می تاختند یا به حیل و غدر بر یکدیگر دست می یافتند، و آن تحایای مرسومه در تأمین خاطر و تسکین قلب به نصوصیت و صراحت لفظ سلام نبود، که مایه آسایش دلها و آرام قلوب شود، و اول وارد بر سمع و مبدأ تلاقی، که لفظ سلامت باشد، بشارتی است که مایه بشر و طیب نفس خواهد شد و ایمنی از همه خیالات حاصل می کند.

**سوم:** آن که «حیاک الله» جمله دعائیه است و چون استجاب دعا لازم نیست، مایه اطمینان خاطر و سکون نفس نمی شود، به خلاف «السلام علیک» که جمله خبریه است و مقتضای او تحقق سلامت و انس است، پس ایشان بشنیدن او آسوده خاطر و مأمون القوادر می شوند. علاوه بر آن که در صورت عذر، تحیت گوی به «حیاک الله» می تواند معتذر شد که دعای من مستجاب نشد، ولی سلام کننده اگر عذر کند، عذری ندارد، چه صریح جمله خبریه سلامتی مسلم علیه است از مسلم و در صورت تخلف، دروغگو خواهد بود صریحاً نه ضمناً، متفطن باش.

**چهارم:** آن که علماء اخلاق بیان کرده اند که جبریت انسان - بلکه کلیه حیوان - به حکم غلبه هیولی و شدت تعلّق به عالم فاسد مایل به شرور است. از این جهت هر حیوانی - چه انسان و چه غیر انسان - اگر حیوانی را ببیند که به سوی وی می دود بالطبع هارب از او می شود. و اگر اصل در آن آینده خیر بودی، بایستی بالجبله طالب او شود یا فرار و وقوف متساوی باشند، نه این که فرار غالب و چون فرار غالب است، روشن شد که فطرت اصلیه حیوانات مایل به شر است، چنان چه کلام ملائکه در بدو خلقت که: «اتجعل فیها من یفسد

فیها و یسفک الذماء»<sup>۱</sup> شاهد صدق این مدعی است. و چون دفع ضرر اولی از جلب نفع است، پس اهم مهمات در اول تلاقی دو انسان تأمین یکدیگر و اخبار به سلامتی از شر یکدیگر است، تا فارغ البال و آمن السریة به لوازم مؤاخات و وظائف ملاقات رفتار نمایند.

**پنجم:** آن که لفظ سلام - چنان چه دانستی - اسم خدای سَلَامٌ است و ابتداء به این اسم مبارک - اگر چه آن معنی مراد نباشد - برکتی دارد و شرافتی که در سایر الفاظ نیست، و چون موهم اراده این مسمی هم هست، بهجتی دیگر در قلب مستمع می‌آورد و لذتی دیگر می‌بخشد. و گویا اشاره به این معنی است حدیثی که رئیس المحدثین، عروة الاسلام، محمد بن علی بن الحسین القمی مرسلاً و شیخ شهید رحمته در اربعین مسنداً نقل فرموده‌اند که جناب صادق آل محمد علیه السلام بعد از ذکر سلام فرموده‌اند: «السَّلام من أسماء الله»<sup>۲</sup>. دور نیست که عدم تعمق در این حدیث، موجب اشتباه بعضی نظران از اصحاب حدیث شده باشد که به وجه اول تفسیر کرده‌اند.

**ششم:** آن که این تحیت، تحیت ملائکه است با انبیاء و اموات در حال دخول بهشت، چنان که در قصه لوط است که ملائکه به حضرت خلیل عرض کردند: «سلاماً قال سلام»<sup>۳</sup> در جای دیگر فرموده: «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ»<sup>۴</sup>؛ یعنی آنانی که ملائکه قبض ارواح آنها می‌کنند به آسودگی ملائکه به ایشان سلام می‌کنند و در جای دیگر فرموده: «وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلامٌ عَلَيْكُمْ طَيِّبِينَ»<sup>۵</sup>؛ یعنی خزنه بهشت به مؤمنین می‌گویند سلام بر شما باد که آسوده شدید.

**هفتم:** وجهی است که فخر رازی در تفسیر کبیر خود به او اشارت کرده<sup>۶</sup> و مبتنی است بر طریقه خطابه و تقریب نه بر مسلک تحقیق و تنقیب و از این جهت اگر در نظر فضلاء تمام نشود، یا محتاج به تتمیم به شعری یا مثل او شود مانعی ندارد، چنان چه حق این گونه مطالب است. و خلاصه آن این است که چون هر انسانی به جهت تراحم جنود علم و جهل و

۱ البقرة: ۳۰

۲ معانی الاخبار: ۱۷۶ و عنه وسائل الشیعة: ۴۱۸/۶

۳ هود: ۶۹

۴ النحل: ۳۲

۵ الزمر: ۷۳

۶ مفاتیح الغیب: ۲۰۹/۱۰

تعارض قوتین ملیکه و حیوانیه و چالش نفس و عقل، همیشه در ملک وجودش غوغا و آشوب است، چنان چه گفته‌اند:

جان کشیده سوی بالا بالها      تن زده اندر زمین چنگال ها  
میل جان اندر علوم و در شرف      میل تن در کسب آب است و علف

لهذا - لا محالة - اگر خبر سلامتی بشنود، بشارت به آسایش و راحت خواهد یافت و اماره غلبه جنبه ملکوتیه و انقهار قوه غضبیه و شهوتیه در تحت قوه عاقله خواهد شد و این تحیت - خصوصاً از مخبر صادق کامل - به مراتب بی‌شمار بهتر از «حیاک الله» خواهد بود. و به این لطیفه بعضی ترجیح داده‌اند که در مقام خطاب «السلام علیکم» بگویند تا خطاب به جمیع قوای نفسانیه شود و اشاره به سلامتی همه کثرات مجتمعه در این وجود وحدانی باشد. و مرا عقیده چنان است که این دقیقه را در جایی باید رعایت کرد که این کثرت محفوظ باشد، ولی در حق اولیاء و انبیاء علیهم السلام که به تجلی وحدت حقه حقیقیه کثرات خود را فانی کرده، یکدل و یک جهت به جانب قدس متوجه‌اند، لازم نیست و به این لطیفه است که در خطابات زیارات به یک نفر همه جا خطاب مفرد شده؛ متفطن باش و غنیمت شمار.

هشتم: آن که تحیت خداست به انبیاء در مواضع متعدده و به آل پیغمبر علیهم السلام آنجا که فرموده: «سلام علی آل یس»<sup>۱</sup> و به عموم مؤمنین آنجا که فرموده: «تحیتهم یوم یلقونه سلام»<sup>۲</sup> و در این هنگام جمیع سلامها متلاشی و مضمحل می‌شود، چه مخلوق را با تجلی خالق ظهوری در میان نیست و اثری پیدا نخواهد بود:

یکی قطره باران ز ابری چکید      خجل شد چه پهنای دریا بدید  
که جایی که دریاست من کیستم      گر او هست حقا که من نیستم

تنبیه

بدان که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده که تکبیر سلام چون اشاره به تعظیم دارد، ابلغ است، چون به صورت تعریف، دلالت بر صرف طبیعت دارد بی‌ملاحظه وصف تمام و کمال.<sup>۳</sup> و من بنده را عقیده چنان است که این سخن یکسره صحیح نیست، بلکه مقامات کلام مختلف است و لهذا در قرآن مختلف وارد شده، بلکه اگر ادعای عکس می‌کرد، اولی

۱ الصافات: ۱۳۰

۲ الاحزاب: ۴۴

۳ مفاتیح الغیب: ۲۱۳/۱۰

بود، چه قصر طبیعت اتم از قصر بعض افراد است اگر چه اعتبار کمال شود، چنان چه در لفظ ﴿الحمد لله﴾ تقریر داده‌اند؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

### لطیفه

چون دانستی که معنی سلام این است که سلامتی و آسایش تو را فرا گرفته و از جانب من هیچ شری و ضرری به تو نخواهد رسید و تو در ناحیه من امن و امان داری، البته شخص زائر باید در حالی که در حضور امامی ایستاده یا از دور امامی را ممثل کرده به خاطر آورده، مخاطب به سلام می‌نماید، در حالتی باشد که هیچ آزاری و آسیبی و صدمه‌ای از او به آن امام نه در آن وقت و نه بعد از آن نرسد. و چون معلوم است که آنان که غرضشان جز هدایت امت و صلاح خلق و اعلاء کلمه توحید و ظهور آثار بندگی در مردم و شیوع طاعت خداوند در عموم ناس نیست، البته از معصیت کردن خدا و تخلف از اوامر و نواهی او، بلکه به دارایی اخلاق رذیله - از قبیل: حرص و کبر و ریا و عجب و بخل و حب جاه و حب مال و امثال آنها - متأذی خواهند شد.

و این همه که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تظلم و تشکی کرد به جهت این بود که مردم معصیت خدا کردند و اطاعت ائمه هدی ننمودند و دور نیست این که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما اودی نبی مثل ما اودیت»<sup>۱</sup> - یعنی: اذیت نشده پیغمبری چنان چه من اذیت شدم - اشاره به این معنی باشد چه در هیچ امتی گناهی به بزرگی گناه این امت - مثل غصب خلافت و ایذاء فاطمه علیها السلام و قتل سید الشهداء علیه السلام و سایر بلایایی که بر ائمه علیهم السلام وارد کردند - نشده بود، پس هیچ پیغمبری به قدر این پیغمبر مکرم اذیت نشده [است].

حاصل سخن این که باید انسان حال خود را بر وجهی کند که در آن وقت مرضی امام باشد، نه مایه اذیت آن جناب تا در کلمه سلام راستگو باشد، پس باید دل را به آب توبه شست و شو کند و اشک ندامت از دیده فرو ریزد و آن گاه به سلام امام اقدام کند. غوطه در اشک زدم که اهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

و الا در ابتدا سخن با امام خود دروغ گفته و غدر کرده، [و] این معنی بی‌توفیق خداوند و خلوص نیست محال است؛ رزقنا الله ذلک بمحمد و آله.

### مقام دوم

در لفظ ابو عبدالله است.

بدان که این کلمه مبارکه کنیه است و کنیه مأخوذ از کنایه است که به معنی بردن نام چیزی است به اشاره و به ذکر دلیلی که موجب انتقال شود و از این جهت بصریین ضمیر را کنایه نامیدند و کنایه مصطلحه علماء بیان از همین معنی است و هر جا که نام کسی را نخواهند برند او را به نسبت به پدر یا مادر یا فرزند با لفظ اب و ام و ابن یاد نمایند، چون ابو عمرو و ابن عباس و ام معبد و این کلمه را کنایه و کنیه گویند، چه دلالت او بر ذات به صراحت اسم نیست.

و چون غالب نفوس از مخاطبه به اسم اباء دارند و القابی که جزء اسم می‌کنند در عجم، که سبب تعظیم است، و در مخاطبات غالباً به او اکتفاء می‌شود - مثل: سید و شیخ و خان و میرزا - در عرب متعارف نبوده، لهذا به کنیه تعبیر می‌کردند و رعایت ادب را به سلوک این طریقه می‌دانستند، چنان چه یکی از شعراء حماسه می‌گوید:

اکنیه حین انادیه لاکرمه و لا القبه و السومة اللقب

کذاک ادبت حتی صار من خلقي انی وجدت ملاک الشیمة الادبا<sup>۱</sup>

و به این سبب متعارف کردند که برای هر کسی کنیه گذارند و گاه قبل از این که فرزندی داشته باشد، بلکه در مبدأ ولادت کنیه می‌گذاشتند، به تفأل این که فرزنددار بشود و غالب این است که در این قسم، کنیه را به تبع کنیه صاحب اول یا شهر اسم کنند، چنان چه علی را اگر اسم قرار دهند، ابوالحسن کنیه کنند و حسن را اگر اسم کنند، ابو محمد کنیه گذارند، چه کنیه جناب امیر المؤمنین و امام حسن، ابوالحسن و ابو محمد است.

و ظاهر از اخبار کثیره آن است که «ابو عبدالله» کنیه سید الشهداء علیه السلام بوده از زمان طفولیت، چنان چه در روایت اسماء بنت عمیس است که روز اول ولادت پیغمبر او را گرفت و قال: «یا ابا عبدالله عزیز علی» و گریه کرد. گفتم: پدر و مادرم فدایت از روز اول چنین می‌کنی؟! فرمود: گریه می‌کنم بر پسر من که فتنه باغیه کافره از بنی امیه او را می‌کشتند.<sup>۲</sup> و این کنیه در ائمه مشترک بین دو نفر است: یکی جناب سید الشهداء علیه السلام و دیگر جناب صادق علیه السلام و ظاهر آن است که این کنیه و اسم از برای ایشان به امر خداوند تبارک و تعالی

۱ دیوان الحماسة: ۱/۲

۲ الامالی (للطوسی): ۳۶۷ و عنه بحار الانوار: ۲۵۱/۴۴

بوده[است].<sup>۱</sup>

### فائده استطرادیه

در کتاب منتهی الارب آورده که «یقال: یکنی بابی عبدالله مجهولاً و لا یقال یکنی بعبدالله»<sup>۲</sup>، یعنی اگر بخواهند بگویند: کنیه فلان چیست، مثلاً می‌گویند: یکنی بابی عبدالله نه عبدالله.

من می‌گویم: اگر مراد نافی، عدم صحت این عبارت است، وجهی ندارد، چه «باء» حرف جر گاه صله این فعل است که تکنیه باشد، در این وقت باید گفت: «یکنی بابی فلان» و گاه برای سببیت است و در این وقت، معنی عبارت چنان است که به واسطه فلان کنیه‌دار شده، و لازم است که اسم خود آن فرزند را مثلاً مدخول «باء» کنند و گویند: «یکنی بفلان»؛ و اگر مراد نافی، نفی استعمال است، خلاف واقع و ناشی از قصور تتبع و عدم اطلاع بر مجاری استعمالات عرب است، چه نوع این عبارت که «یکنی بولده فلان»، یا بعد از ذکر فرزند مخصوص کسی: «و به یکنی» در کلمات سلف و طبقاتی که کلماتشان حجت است، بیش از حد احصاء است. از آن جمله است عبارت ابن اسحاق و قتاده، محکیه در اسد الغابة در ذکر پیغمبر که گفته‌اند: «و بالقاسم کان یکنی»<sup>۳</sup>.

و در شعر جناب عبدالمطلب که در کتب معتبره به آن حضرت نسبت داده‌اند، وارد شده است، چنان چه فرموده:

وصیت من کنیته بطالب      عبدمناف و هو ذو تجارب<sup>۴</sup>

و در اشعار ادباء شعراء متأخرین کثیر الورد است که اگر استقصاء آن کنم، موجب ملال می‌شود و به این یک بیت از شعر ابوطالب مأمونی، که از مشاهیر شعراء عصر وزیر فاضل محقق کافی الکفاة صاحب اجل ابوالقاسم اسماعیل بن عباد رحمه الله بوده و در طبقه ابو سعید رستمی و ابو محمد خازن معدود می‌شده، اقتصار می‌کنم، که در قصیده میمیه معروفه خود می‌گوید:

۱ بخار الانوار: ۱۲/۲۷-۱

۲ منتهی الارب: ۱۱۸، ذیل: کنی

۳ اسد الغابة: ۴۳۵/۵

۴ عمدة الطالب: ۲۱ و الاحتجاج: ۳۴۱/۱



و لا تاج الا ما تولیت عقده علی جهة الملك المکنی بقاسم<sup>۱</sup>

و ما اگر بر طریقه ای که سیوطی در «مزهر» از ابو علی فارسی در ایضاح نقل کرده<sup>۲</sup> و صاحب کشاف<sup>۳</sup> و نجم الاثمة<sup>۴</sup> و محقق شریف<sup>۵</sup> و قاضی بیضاوی<sup>۶</sup> و عبد القادر بغدادی<sup>۷</sup> و شهاب خفاجی و جمعی از فضلاء متأخرین بر آن اند هم نباشیم، که تجویز استشهاد به اشعار علماء مولدین کرده‌اند، چه استعمال ایشان به منزله نقل است، پس حجت خواهد بود، در خصوص این شعر باید ملتزم به صحت باشیم، چه در حضور صاحب، که اعظم علمای لغت عرب و استاد مهره شعر و ادب است و عبد القادر جرجانی که ترجمان بلاغت است ریزه‌خوار خوان تحقیق او بوده و در خدمت وی استفاده علوم نموده و کتاب محیط او بحر محیط لغت است، خوانده و به درجه قبول رسیده و از انتقاد آن نادره نقاد مصون افتاده و سایر ادباء زمان او، که غالباً یا مأمونی مذکور کنورتنی داشته‌اند و در صدد انتقاد اقوال و افعال او بوده‌اند، از احدی مناقشه منقول نشده و ابو منصور عبد الملک ثعالبی، که لسان ناطق عربیت است، این شعر را در کتاب یتیمه الدهر از افراد انتخاب شمرده [است].<sup>۸</sup>

و این جمله که نوشتم قبل از آن است که ظفر یابم بر شعر ابو صخر هذلی که از کبار طبقه ثالته شعراء و فحول متقدمین است، که به اسلامیین از ایشان تعبیر می‌شود و شعر او بالاتفاق حجت است، از قصیده طنانه که شطری از او در اغانی<sup>۹</sup> و بعضی در حماسه<sup>۱۰</sup> و تماماً در خزانه الادب بغدادی نقلاً از ذیل امالی قالی منقول است<sup>۱۱</sup> و سیبویه فمن تأخر به بعض اشعار آن قصیده استشهاد کرده‌اند و در آن قصیده می‌گویند:

۱ قری الضیف: ۱۹۰/۴

۲ المزهر: ۳۰۴/۱

۳ الکشاف: ۲۲۰/۱

۴ شرح الکافیة: ۲۶۱/۱

۵ الحاشیة علی الکشاف: ۲۲۲-۲۲۱

۶ انوار التنزیل: ۳۰۷/۱

۷ خزانة الادب: ۲۹/۱

۸ یتیمه الدهر: ۱۹۰/۴

۹ الاغانی: ۵۱/۳

۱۰ دیوان الحماسة: ۱۲۸/۲

۱۱ خزانة الادب: ۳/۳۲۶

ابی القلب الاحبها عامرية لها كنية عمرو و ليس لها عمرو

که ظاهر این استعمال آن است که نفس عمرو را کنیه می‌گویند و بنا بر این «باء» در «یکنی بعمر» مثلاً برای صله فعل است نه به معنی سببیت و مجاز در استناد شده، چه مدار کنایه و مناط رمز - فی الحقیقه - همان اسم است و لفظ اب و ام به منزله علاقه و رابطه است و اطلاق لفظ کنیه بر خود او به این عنایت، مستحسن و مستعذب است. و به هر حال شعر خود او در این قصیده ثابتة الانتساب به او در رد منکرین، برهان قاطع است، پس روشن شد که ناچار چنین استعمال صحیح است.

و از مجموع آنچه ذکر کردیم، معلوم شد که در حدیث شریف که شیخ صدوق رحمته الله در کتاب کمال الدین در ذکر امام زمان آورده که: «یکنی بجعفر»<sup>۱</sup> مقصود او آن است که کنیه او ابو جعفر است، چنان چه در خبر دیگر است: «یکنی بعمه»<sup>۲</sup> و عم آن جناب جعفر بوده، پس کنیه ابو جعفر خواهد بود. و علامه مجلسی - علیه الرحمة - ترجیح این احتمال داده و نیز تجویز کرده که مراد آن باشد که کنایه از آن جناب به جعفر می‌کنند.<sup>۳</sup> و این بعید است و مانوس به مجاری استعمال، قاطع به وجه اول خواهد بود و عجب تر آن که بعض اجله معاصرین - ائده الله تعالی - مستند به عبارت منتهی الارب شده، تعیین وجه ثانی کرده و بر علامه مجلسی اعتراض کرده که چرا وجه اول را استظهار کرده و از این معنی تعجب نموده و او را غریب شمرده [است]؛ و الله العالم بحقایق الامور.

#### تنبيه

اشاره کردیم که این کنیه شریفه از اول امر برای جناب سید الشهداء عليه السلام بوده و البته باید به اذن رسول خدا باشد. و معلوم است که آن جناب بدون وحی الهی ابدأ اقدام در امری نمی‌فرمود، و ناچار باید سزی در تحت این کنیه منظوی باشد و نکته ای داشته باشد و دور نیست که بگوییم: این کنیه از قبیل مکنی شدن پیغمبر باشد به ابوالقاسم، چنان چه در بعض اخبار وارد شده<sup>۴</sup> و از قبیل کنای متعارفه مذکوره نباشد.

۱ کمال الدین: ۴۳۲/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۵/۵۱

۲ کمال الدین: ۳۱۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۳۷/۵۱

۳ بحار الانوار: ۳۷/۵۱

۴ علی بن فضال عن ابيه، قال: سألت الرضا أبا الحسن عليه السلام فقلت له: لم كنى النبي صلى الله عليه وآله بأبي القاسم فقال: لأنه كان له ابن يقال له: قاسم فكنى به. قال: فقلت له: يابن رسول الله فهل تراني أهلاً للزيادة؟

و توضیح او چنان است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام در مقام اظهار عبودیت و خداپرستی و ثبات قدم در توحید و محبت شاهد ازل، چنان اقدام کرد که احدی از انبیاء و اولیاء جز جد و پدر و برادر بزرگوارش صلی الله علیه و آله نتوانستند نیل آن مرتبه کنند، و همه بلسان حال گفتند: «لو دنوت انملة لأحترقت»<sup>۱</sup> خصوصاً در روز عاشوراء که عبادتی کرد که جامع جمیع عبادات ظاهریه و اعمال قلبیه بود.

و هر یک از اعمالش از صوم و صلوات و زکات و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر که برخی حقیقه از آن جناب صادر شده - مثل: جهاد و امر به معروف و صلوات و اشباه آنها - و بعضی چنان است که پاره [ای] افعال آن جناب را به تأمل و تدبر با رعایت تطبیق و تشبیه بر آنها می‌توان منطبق کرد - مثل: حج و زکات و غیر ذلک - عبرت عقلاء و اولوا الابصار گشته [است].

و هم چنین مکارم اخلاق از شجاعت و سماحت و مروءت و غیرت و حمیت و عفو و مدارات و نصیحت و اصلاح و یقین و اطمینان و ثبات و لین و حسن معاشرت و مواسات و بر ملاطفت که از آن حضرت ظاهر گشته، و اعظم از همه صبر که - فی الحقیقه - دارای همه مکارم و فضایل است که مایه تعجب ملائکه سماویه که نفوس قدسیه و عباد مکرمین هستند، شده و دور نیست اشاره به همه کمالات شده باشد فقره: «لا یوم کیومک یا ابا عبدالله»<sup>۲</sup>.

و فاضل فقیه معاصر در کتاب خصائص الحسین، شرحی مبسوط در تحقیق و تقریب عبادات صادره از آن جناب در روز عاشوراء آورده که ادای حق بیان این مقام - چنان چه شایسته این نوع از تقریبات خطاییه است - نموده [است].<sup>۳</sup>

حاصل سخن این که چون آن جناب در مراتب ظهور بندگی امتیازی خاص و اختصاصی مخصوص داشته، او را به ابو عبدالله کنیه دادند. و این اعتبار به مشرب عربیت قریب است.

فقال: نعم، أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: أنا وعلى أبوا هذه الأمة! قلت: بلى. قال: أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله أب لجميع أمته وعلى صلی الله علیه و آله فيهم بمنزلة؟ قلت: بلى. قال: أما علمت أن علياً قاسم الجنة والنار؟ قلت: بلى. قال: فقليل له: أبو القاسم لأنه أبو قاسم الجنة والنار، فقلت له: وما معنى ذلك؟ فقال: إن شفقة النبي صلی الله علیه و آله على أمته شفقة الآباء على الأولاد، وأفضل أمته على بن أبي طالب علیه السلام. معانى الأخبار: ۵۲

۱ مناقب آل ابی طالب: ۱/۱۵۵ و عنه بحار الانوار: ۳۸۲/۱۸

۲ الامالی (للصدوق): و عنه بحار الانوار: ۳۱۸/۴۵

۳ خصائص الحسينة: ۶۹-۳۷

چه هر کس دارای صفتی باشد در مقام مبالغه گاهی بر سبیل تجرید بیانی می‌گویند: «رأيت منه اسداً» و گاهی می‌گویند: «فلان أبو جواد»، یعنی صاحب جود زیاد است. و این احتمال فعلاً در عرب شایع است و اگر اقسام کنای منقوله از عرب را نیکو تدبر کنی و نیک بیندیشی شطری صالح و فصلی مشبع از این قسم خواهی یافت که رفع استبعاد و دفع اشکال کند، چنان چه پالوده را أبو سائغ گویند و سرکه را أبو نافع و سکباج را أبو عاصم و شمع را أبو مونس و خروس را أبو الیقظان و امثال این بسیار است.

و از این قبیل است آنچه اشاره به او شد که در بعض اخبار وارد شده که پیغمبر را أبو القاسم گفتند، به آن جهت که قسمت جهنم و بهشت به دست اوست.

**وجه دیگر آن** که چون هر مطلع بر طریقه خلفای جور و مردم ازمان سابقه قاطع است که اگر سید الشهداء علیه السلام در روز عاشوراء این جد و جهد نمی‌کرد و در میدان سربازی ثابت قدم نمی‌بود، یک سره طریقه شریعت محمدیه از روی زمین می‌رفت و مردم به روش جاهلیت و طریقه کفار مستقر می‌شدند و جبروت ملک و هوای دنیا غالب شده، مسلمی رخساره شاهد هدایت مشاهده نمی‌کرد و فضایح امویه و قبایح تیمیه و غدویه درست گوشزد هیچ کس نمی‌شد، پس هر کس بعد از آن جناب، پرستش خدا و پیروی مصطفی نمود، همه به برکت آن وجود مقدس بود، که: «لولا ما عبد الله و لولا ما عرف الله»<sup>۱</sup>

علی هذا، به حقیقت آن جناب پدر همه بندگان خداست، چه پدر به معنی مربی و مؤید در لغت عرب دائر الاستعمال و شایع الوجود است. و مراد از عبدالله، جنس بندگان خدای تعالی است، چه عبد عبادت باشد و چه عبد عبودیت. و استعمال لفظ در اکثر از معنی لازم نیاید، چه حقیقت عبودیت - به حسب لغت خضوع و تذلل - است و تعبید به معنی تذلیل است و عبادت وظیفه عبودیت است، پس اشکالی نیست؛ و الله اعلم.

### السلام علیک یا ابن رسول الله

ج: سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا.

ش: ابن از الفاضلی است که همزه وصل در اوائل آنها بدل محذوف زیاد شده و اشتقاق او از بناست به جهت این که وجود پسر مبتنی بر پدر است؛ چنان چه در مجمع البیان مذکور است<sup>۲</sup> نه از بنو چنان چه معروف است و شاهد اوست عدم استعمال سایر تراکیب بنو، و وجود

<sup>۱</sup> عن الصادق علیه السلام: بنا عبد الله ولولانا ما عرف الله. بصائر الدرجات: ۸۱ و عنه بحار الأنوار: ۲۴۶/۲۶ - ۲۴۷

<sup>۲</sup> مجمع البیان: ۱/۸۱؛ التبیان فی اعراب القرآن: ۵۶/۱

بنوت، شاهد قول ثانی نتواند شد به جهت ورود فتوت با این که تثنیه فتی، فتیان است و قلت تبدیل «یاء» به «تاء» - چنان چه در بنت است - معارضه با عدم ورود بنو نتواند نمود. از این روی از راغب اصفهانی<sup>۱</sup> و ابن سیده در محکم<sup>۲</sup> اختیار احتمال اول نقل شده و بر فرض تعادل ادله، جای توقف و تردید است، چنان چه در قاموس است<sup>۳</sup> و از اخفش حکایت شده<sup>۴</sup> و جزم به وجه ثانی وجهی ندارد.

رسول لغة به معنی مرسل است و اصطلاحاً اخص از نبی است.

بالجملة مناسب است در شرح این فقره اشارتی به دلیل این شود که جناب سید الشهداء (علیه السلام) و حضرت مجتبی (علیه السلام) و سایر ائمه هدی (علیهم السلام) پسران پیغمبر بوده‌اند، اگر چه این مطلب از مسلمات فرقه امامیه است و از اخبار و آثار به سر حدّ ضرورت رسیده [است]، ولی چون مخالف در این مسأله، بعض اهل سنت و جماعت‌اند باید به ادله ای که نزد ایشان معتبر باشد، استدلال نمود، لهذا اکتفاء به دو آیه از کتاب کریم و چند خبر از طریقه اهل سنت و جماعت، که استخراج از کتب معتبره علماء ایشان کرده‌ام، بر وجه اختصار می‌شود تا شکی و شبهه ای در دل هیچ کس از ناظرین باقی نماند و عقاید شنوندگان زیاده محکم و ثابت الارکان شود.

مرکز تحقیقات علوم دینی

### آیه اولی

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ ابْنَانَا وَابْنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَانْفُسَنَا وَانْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾<sup>۵</sup>

خلاصه مضمون آیه کریمه چنان است که اگر کسی با تو ای پیغمبر راه مجادله پیش گیرد و در امر مخلوق بودن عیسی بی‌پدر - چنان که آدم - از در خصومت درآید، بگو با او بیایید تا بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و خودهای ما و خودهای شما را از آن، پس به درگاه احدیت ضراعت و ابتهال کنیم، پس لعنت و دوری از رحمت الهیه را نصیب دروغگویان سازیم.

۱ المفردات: ۶۲ ذیل: «بنی»

۲ لسان العرب: ۸۸/۱۴ ذیل: «بنی»

۳ اقاموس المحيط: ۱۶۳۲، ذیل: «بنی»

۴ لسان العرب: ۸۸/۱۴ ذیل: «بنی»

۵ آل عمران: ۶۱



و این آیه مبارکه دلالت بر آن دارد که حسین علیه السلام پسران پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند.

ابن الخطیب رازی که امام اهل سنت و فخر دین آن جماعت است در تفسیر مفاتیح الغیب نقل کرده که چون وفد نجران بر ضلالت و تعصب بر طریقه نصاری مجد شدند، پیغمبر اظهار مباهله فرمود. ایشان مهلت خواستند. بعد از آن از عاقب، که رئیس ایشان بود، استشاره نمودند او به موادعت و مسالمت امر کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و کسانی از موی سیاه در برداشت و حسین را در زیر کش بغل گرفته بود و دست حسن در دست داشت و فاطمه از عقب وی می آمد و علی از عقب فاطمه راه می رفت و می فرمود هر وقت من دعا کنم شما آمین گوید.

اسقف نجران چون این حال بدید گفت با قوم خود که من روهایی می بینم که اگر از خدا مسألت نمایند که کوهی را از جا برکند هر آینه خواهد کند. هان پرهیزید از مباهله که دست خوش هلاکت نشوید. بالآخره کار به مسالمت انجامید و جزیه بر خود مقرر داشتند و ضریبه بر خود بستند. آن گاه پیغمبر فرمود که سوگند به آن که جان من در دست اوست، همانا هلاک بر اهل نجران از آسمان آویخته شده بود و اگر مباهله می نمودند یک سره مسخ به قرده و خنازیر می شدند. و این وادی بر ایشان افروخته می شد و اهل نجران از ریشه کنده می شدند - حتی مرغ های فراز درختان - و سال نمی گذشت که عامه نصاری به هلاکت می رسیدند.

و روایت شده که چون پیغمبر با کسای سیاه بیرون آمد، از آن پس حسن آمد پس او را با خود جای داد در آن جامه، هم چنین در عقب او حسین آمد، آن گاه فاطمه بعد از او علی و هر یک را در کساء جای داد. پس این آیت مبارکه قرائت کرد: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»<sup>۱</sup> تا این جا بود خلاصه سخن فخر رازی. بعد از آن می گوید که این روایت مانند متفق علیه است ما بین اهل تفسیر و علماء حدیث.<sup>۲</sup>

و هم چنین نظام الدین نیشابوری در تفسیر خود نقل کرده و دعوی اتفاق نموده، زمخشری در کشاف<sup>۳</sup> و ناصر الدین بیضاوی در انوار التنزیل<sup>۴</sup> و

۱ الاحزاب: ۳۳

۲ مفتاح الغیب: ۸۸۵

۳ الکشاف: ۱/۳۶۹-۳۶۸

۴ انوار التنزیل: ۲/۴۷



أبو السعود<sup>۱</sup> به همین طریق نقل کرده‌اند و شمس الدین سبط أوالفرج بن الجوزی البغدادی در تذکرة دعوی اتفاق اهل سیر و علماء بر این روایت کرده<sup>۲</sup> و ابن روزبهان با کمال تعصب در رد کشف الحق<sup>۳</sup> آیه الله علامه تکتک را بر دعوی اتفاق تقریر کرده<sup>۴</sup> و کمال الدین بن طلحه نسبت به جمیع نقله ثقات و روات اثبات داده [است]<sup>۵</sup> و عضدی در مواقف<sup>۶</sup> و سید شریف در شرح وی<sup>۷</sup> و تفتازانی در مقاصد و شرح او<sup>۸</sup> و علاء الدین قوشجی ابدأ مناقشه در سند روایت نکرده‌اند.

و مسلم بن الحجاج النیسابوری در صحیح خود<sup>۹</sup> و أبو عیسی الترمذی نیز در صحیح خود<sup>۱۰</sup> که به اجماع اهل سنت جمیع آنچه در کتاب این دو نفر است صحیح است، روایت کرده‌اند که بعد از نزول آیه مباهله پیغمبر این چهار کس را جمع کرده و گفت: «اللهم هؤلاء اهلی».

و در فصول المهمة<sup>۱۱</sup> ابن صباغ مالکی بعد از این که نقل کرده از جابر که «انفسنا» محمد و علی است و «نسائنا» فاطمة و «ابنائنا» حسین است، گفته: «هكذا رواه الحاكم في مستدرکه عن علی بن علی بن عیسی و قال صحیح علی شرط مسلم و رواه أبو داود و الطیالسی عن شعبة و الشعبي و روی ابن عباس و البراء نحو ذلك».

و این روایت نیز به اختلاف یسیر در اسد الغابة ابن اثیر<sup>۱۲</sup> و اخبار الدول قرمانی<sup>۱۳</sup> و مودة

۱ تفسیر ابی السعود: ۴۶/۲

۲ تذکرة الخواص: ۳۵۷

۳ نهج الحق: ۱۷۷

۴ ابطال نهج الباطل: ۶۲/۳

۵ مطالب السؤل: ۴۰-۳۹

۶ المواقف (المطبوع مع شرح الجرجانی): ۳۶۷/۸

۷ شرح المواقف: ۳۶۷/۸

۸ شرح المقاصد: ۲۹۹/۲

۹ صحیح مسلم: ۱۲۰/۷

۱۰ سنن الترمذی: ۳۰۲/۵

۱۱ الفصول المهمة: ۱۳۰

۱۲ اسد الغابة: ۲۶/۴

۱۳ اخبار الدول: ۱۲۳

القربی سید علی همدانی<sup>۱</sup> و مناقب السبطین محب الدین طبری و شرح ابن حجر هیثمی بر همزیه بوصیری و صواعق محرقه<sup>۲</sup> او با اعتراف به صحت و تاریخ الخلفای جلال سیوطی<sup>۳</sup> و شرح دیوان حسین بن معین الدین میبدی و ذخائر العقبای محب الدین طبری مکی<sup>۴</sup> و نور الابصار سید مومن شبلنجی معاصر مصری<sup>۵</sup> با دعوی اتفاق مفسرین و ینابیع المودة عارف قندوزی قسطنطنی معاصر<sup>۶</sup> در مواضع متعدده به طرق مختلفه که هر یک مراتب از اساطین اهل سنت و بزرگان جماعتاند، در حال تألیف دیده شده و اگر بنا بر استقصای طرق این روایت باشد، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. و از این جهت است که فخر رازی که سرچشمه عصبیت و معدن انکار فضائل است قدرت بر رد این منقبت نداشته و گفته این آیه دلیل است بر این که حسین علیه السلام ابناء رسول اند؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

## نکته

زمخشری در کشاف آورده که جهت این که «ابناء» و «نساء» را در امر میاهله ضمیمه کرده، آن است که دلالت این کار بر صدق او بیشتر است، چه کاشف وثوق به حال خود و یقینش به صدق دعوای خویش است، چه جرأت و اقدام کرده بر تعریض عزیزان و پاره‌های جگر خود و کسانی که محبوب‌ترین خلق اند به سوی او برای بلا و اقتصار بر تعریض نفس خود نفرموده و دلالت دارد بر اطمینان او به کذب خصم تا هلاک شود با دوستان و عزیزان خود که اثری از او در گیتی نماند و خصوصیت داد پسران و زنان را چه آنها عزیزتر خویشان و چسبیده‌تر از همه‌اند به دل.

و گاه باشد که آدمی خویشان را فدیہ ایشان کند و جنگ نماید در حفظ ایشان، و از این جهت است که عرب زنان و کوچ‌های خود را در حروب و رزمگاه‌ها می‌بردند، تا از فرار مصون شوند و آن که در حمایت کوچ خود، بیشتر کوشش داشت، حامی الحقیقه نام می‌کردند.

۱ مودة القرابی: ۲۲

۲ الصواعق المحرقة: ۹۳

۳ تاریخ الخلفاء: ۱۶۹

۴ ذخائر العقبی: ۲۵

۵ نور الابصار: ۱۳۷

۶ ینابیع المودة: ۱/۴۳

و نکته این که مقدم داشته در ذکر، «أبناء» و «نساء» را آن است که اشاره کند به این که قریب المنزل و لصیق المکانة در حضرت او هستند، یا آن که مقدم‌اند بر نفس و شایسته آن است که جانهای گرامی نثار ایشان شود در این مطلب دلیلی است که هیچ چیز اقوی از او نیست بر فضل اهل کساء این است خلاصه سخنان صاحب کشاف<sup>۱</sup>.

من بنده گویم: اولاً که شایسته‌تر آن که نکته تقدیم أبناء و نساء را همان وثوق به صدق و اطمینان قرار دهیم چه در مقام بلا - چنان چه اشارت کرد - غالباً اهتمام به حفظ أبناء و نساء است و با این همه توجه ارباب عزت و محبت در مقام این بالای بزرگ و داهیه عظیم، تقدیم أبناء و نساء دلیلی است آشکار بر صدق او در نظر خود و ثبات قدمش در این دعوی، چه هیچ عاقلی طفل و دختر خود را سپر بالای آسمانی و پیشکش قضای ناگهانی نخواهد نمود.

و ثانیاً به دیده تأمل خوب نظر نما و به چشم بصیرت نیکو نگاه کن، چگونه این شخص که علامه مطلق این طایفه است اعتراف کرد که فاطمه و حسنین علیهما السلام احب خلق اند به سوی رسول خدا و پاره‌های جگر آن جناب اند و از همه کس لصوق و اتصال به آن جناب بیشتر داشتند و اهتمام آن حضرت در حفظ ایشان از همه کس زیاده بود؟! باز در مقام ادای سایر حقوق این‌ها هیچ همراهی ندارد، و هر دون فطرت بی‌حسب و نسب را بر جنابشان تقدیم و تفضیل می‌کنند؛ نعوذ بالله من الخزی و الخذلان.

#### ایه ثانیه

«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ» الی قوله تعالى: «وَأَخَوَاتُكُمْ»<sup>۲</sup>  
 «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ»<sup>۳</sup>

شیخ اجل اعظم اقدم، ثقه الاسلام، أبو جعفر الكلینی الرازی - جزاه الله عن العترة الطاهرة خیر الجزاء - در جامع عظیم خود<sup>۴</sup> که به شهادت مفید علیه السلام اجل کتب اسلام و اعظم مصنفات امامیه است<sup>۵</sup> و مسمی به کافی است و شیخ جلیل بزرگوار احمد بن ابی طالب

۱ کشاف: ۳۶۹/۱

۲ النساء: ۲۳

۳ کافی: ۳۱۷/۸

۴ تصحیح اعتقادات الامامیه: ۷۰

الطبرسی - قدس سره الزکی - در کتاب احتجاج<sup>۱</sup> سند به باقر علوم النبیین، حضرت ابو جعفر امام محمد باقر - سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه - می‌رساند که فرمود به ابوالجارود: ای ابوالجارود، چه می‌گویند - یعنی مخالفان و اتباع بنی امیه - در حق حسن و حسین علیهما السلام؟ عرض کرد: انکار می‌کنند که ایشان پسران رسول خدای اند.

فرمود: به چه احتجاج کردید بر ایشان؟ عرضه داشت: به گفته خدای تعالی در حق عیسی: «و من ذریته عیسی»<sup>۲</sup>، چه عیسی را از ذریه ابراهیم قرار داده [است] و استدلال کردیم بر ایشان به آیه مباحله. فرمود: چه جواب دادند؟ عرض کرد: گفتند: اولاد دختر از دختر است، نه از صلب. آن جناب فرمود: سوگند به خدای ای ابوالجارود، هر آینه آیتی از کتاب خدای به شما تعلیم کنم که نام می‌برد و تصریح می‌کند که حسنین از صلب رسول خدای اند که رد نمی‌کند او را مگر کافری.

ابوالجارود می‌گوید: گفتم: فدایت شوم کجاست آن آیه؟ فرمود: آنجا که حق سبحانه و تعالی فرموده: «حرمت علیکم» تا آنجا که گفته: «و حلال ابنائکم الذین من اصلابکم»؛ یعنی در تعداد زنهایی که حرام اند بر مردها زن پسرانی که از صلب خود مرد باشند - نه اشخاصی که به پسری گرفته باشند، چنان چه طریقه جاهلیت بوده - هم شمرده [است]. آن گاه امام علیه السلام فرمود: ای ابوالجارود، پرسش کن مر ایشان را که آیا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود نکاح زن های حسنین علیهما السلام؟ که اگر در جواب بگویند بلی، دروغ گفته‌اند به حق خدا و اگر بگویند نه، پس حسنین فرزندان رسول خدای اند به حق خدا از صلب خودش و حرام نشدند زن های ایشان بر رسول خدا مگر برای صلب، تا این جا ترجمه حدیث مبارک بود جز آن چند کلمه که در ترجمه آیه نوشتیم.

و قریب به این استدلال خبری است که در احتجاج از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که هارون عباسی از آن جناب سؤال کرد که چگونه شما تجویز نمودید برای عامه و خاصه که شما را نسبت به رسول خدا دهند و ابنای رسول گویند و حال این که آدمی را نسبت به پدر کنند و فاطمه علیها السلام زن بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله جد شما است، از قبل مادر شما؟ یعنی صرف این مطلب کفایت در صحت انتساب نمی‌کند. آن حضرت فرمود: اگر رسول خدا زنده شدی و دختری را خطبه کردی، آیا تو اجابت وی می‌نمودی؟ هارون عرض کرد:

۱ الاحتجاج: ۵۸/۲

۲ الانعام: ۸۴

سبحان الله چرا اجابت نکنم، بلکه افتخار و مباهات بر عرب و عجم عموماً و قریش خصوصاً می‌کنم، آن جناب فرمود: لکن رسول خدا دختر مرا خطبه نمی‌کند و من تزویج نمی‌کنم دختر خود را به او. عرض کرد: چرا؟ فرمود از جهت آن که او والد من است و والد تو نیست. هارون تصدیق نمود و گفت: احسنت یا موسی بن جعفر.<sup>۱</sup>

اما اخبار وارده از طرق اهل سنت در این که حسنین علیه السلام ابناء رسول‌اند یا یک نفر از ایشان - چه فرقی در این جهت ادعاء نشده - یا اولاد اویند، آن قدر با قلت بضاعت و کمی اطلاع در کتب معتبره ایشان دیده‌ام که هر کس انصاف دهد، اذعان به تواتر آن کند و نه این مختصر را گنجایش نوشتن آنهاست و نه این بنده را مجال ثبت آنها همه، از این جهت به حدیثی چند که به حسب دلالت و سند در غایت اعتبار باشد اقتصار می‌شود.

### اول

محمد بن اسماعیل البخاری، که کتاب او را اهل سنت اصح الکتب بعد کتاب الله دانند، در جامع صحیح خود روایت کرده از ابی بکر، قال: «سمعت النبی صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر و الحسن إلی جنبه ينظر إلی الناس مرة و إلیه مرة و يقول: ابني هذا سید و لعل الله أن یصلح به بین فئتين من المسلمین».<sup>۲</sup>

یعنی: ابو بکره گفت: شنیدم از پیغمبر در حالی که بر منبر بود و حسن در پهلوی او بود، گاهی نظر به مردم می‌کرد و گاهی نظر به سوی او می‌کرد و می‌فرمود: این پسر من، سید است - یعنی امام واجب الطاعة است - و شاید که خداوند اصلاح کند به واسطه او میانه دو طایفه از مسلمانان، که اشاره به صلح آن جناب است با معاویه. و مراد اسلام ظاهری است - یعنی تکلم به شهادتین - پس دلالت بر اسلام اصحاب معاویه ندارد و منافات با ادله صریحه دیگر ندارد که دلالت بر کفر دشمنان اهل بیت دارد؛ چنان چه بر هر با بصیرتی ظاهر است.

و این حدیث را - بعینه - به اضافه لفظ «عظیمتین» بعد از «فئتين» ترمذی، که کتابش از اعظم صحاح سته است، روایت کرده<sup>۳</sup> و در غیر این دو کتاب در کثیری از کتب این طایفه دیده‌ام که بعد از نقل بخاری تعداد آنها فایده برای اسکات خصم ندارد، چه گفته او را برهان قاطع دانند، بلکه برخی حکم به کفر کسی که رد اخبار بخاری کند کرده‌اند؛ و دانستی که در

۱ الاحتجاج: ۲/۱۶۴

۲ صحیح البخاری: ۴/۱۸۴

۳ سنن الترمذی: ۵/۳۲۳



این جهت فرق بین حسنین نیست.

### حدیث دوم

محمد بن عبدالله الترمذی، صاحب صحیح در کتاب خود نقل کرده از اسامة بن زید، قال: «طُرقت النبی ﷺ ذات لیلۃ فی بعض الحاجة فخرج النبی ﷺ و هو مشتمل علی شیء لا أدری. فلما فرغت من حاجتی قلت: ما هذا الذی أنت مشتمل علیه؟ قال: فکشفه فاذا حسن و حسین علی ورکة فقال: هذان ابنای و ابنا بنتی، اللهم انی احبهما فاحبهما و احب من یحبهما» قال: هذا حدیث حسن غریب.<sup>۱</sup>

ترجمه: حدیث چنان است که اسامه گوید: شبی نزد پیغمبر رفتم کاری داشتم، پس پیغمبر ﷺ بیرون آمد و با خود چیزی داشت که نمی دانستم. چون از حاجت خود فارغ شدم، گفتم: این چیست که با خود داری؟ نمودار کرد او را دیدم حسن و حسین بر ورک خود داشت. آن گاه فرمود: این دو پسران من اند و پسران دختر من اند، بار الهای دوست دارم ایشان را، پس تو هم دوست دار ایشان را، و دوست دار کسی که دوست دارد ایشان را. و همین حدیث را نسائی، که احمد بن شعیب صاحب صحیح باشد، در کتاب خصایص نیز مسنداً روایت کرده [است].<sup>۲</sup>

### حدیث سوم

هم ترمذی در صحیح خود آورده از یوسف بن ابراهیم أنه سمع انس بن مالک یقول: «سئل رسول الله ﷺ علیه و سلم ای اهل بیتک احب؟ إلیک؟ قال الحسن و الحسین و کان یقول لفاطمة ادعی ابنی فیشتمها و یضمهما إلیه». قال هذا حدیث حسن غریب من هذا الوجه من حدیث انس.<sup>۳</sup>

خلاصه آن که انس می گوید: از پیغمبر ﷺ سؤال کردند کدام یک از اهل بیت تو محبوب ترند به سوی تو؟ فرمود: حسن و حسین و رسم آن جناب چنان بود که به فاطمه می فرمود: بخوان پسران مرا، چون می آمدند حسنین، آنها را در بر می گرفت و می بویید ایشان را.

### حدیث چهارم

۱ سنن الترمذی: ۵/۳۲۲

۲ خصائص: ۱۲۳

۳ سنن الترمذی: ۵/۳۲۳



ابن حجر متأخر مکی، که صاحب صواعق است، در منح مکیه در شرح این بیت که بوصیری گفته:

كنت تؤويهما إليك كما أوت من الخط نقطتيها الياء

آورده: و جاء من طرق - صح بعضها - : «ابنای الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و أبوهما خیر منهما»<sup>۱</sup>. خلاصه این سخن به پارسی چنان است که از چند طریق، که پاره آنها صحیح است، روایت شده که پیغمبر فرموده: دو پسر من حسن و حسین سید جوانان بهشتند و پدر آنها بهتر از آنهاست.

و در صواعق آورده: «أخرج ابن عساکر عن علی و ابن عمر و ابن ماجه و الحاکم عن ابن عمرو الطبرانی عن قرّة و مالک بن حویرث و الحاکم ایضا عن ابن مسعود مرفوعاً: ابنای هذان الحسن... الخ»<sup>۲</sup>.

#### حدیث پنجم

هم در منح گوید: «روی البغوی و غیره: سَمِی هَارُونَ ابْنِیهِ شَبْرًا وَ شَبِيرًا وَ أَنَسِی سَمِیَتِ ابْنِی الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ»<sup>۳</sup>؛ یعنی بغوی و غیر او روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت: هارون دو پسر خود را شبیر و شبیر نام نهاد و من نام پسرانم را حسن و حسین گذاردم.

#### حدیث ششم

هم ابن حجر در منح آورده: «و یؤیّده ما صح عن عمر قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: كل سبب و نسب ينقطع يوم القيامة الا سببی و نسبی - و فی رواية زیادة الصهر و الحسب - و كل بنی انثی عصبتهم لأبیهم ما عدا ولد فاطمة فانی أنا أبوهم و عصبتهم»<sup>۴</sup>. اولی تر این که در این مقام حاصل کلام او که این حدیث را به استشهاد او آورده نقل شود، چه فوائد زائده دارد در شرح این بیت:

سدتم الناس بالتقی و سواکم سودته الیضاء و الصفراء

می گوید: سیادت ایشان - یعنی حسنین و اولادشان - از طرف نسب مشهورتر از آن است که ذکر شود، دلیل او آیه مباهله است. بعضی محققین مفسرین گفته دلیلی اقوی از این

۱ کنز العمال: ۱۲/۱۲۲

۲ الصواعق المحرقة: ۱۹۱

۳ الجامع الصغير: ۵۴/۲

۴ سنن الکبری: ۶۴/۷، مجمع الزوائد: ۱۷۳/۹، الصواعق المحرقة: ۱۱۲

آیه بر فضل فاطمه و علی و حسنین نیست، چه هنگام نزول این آیه بر خواند ایشان را، حسین را در کثی بخل گرفت و دست حسن را به دست و فاطمه از پس پشت و علی از پی او می‌آمد. از این جا معلوم شد که ایشان مرادند از آیه و این که اولاد فاطمه و ذریه او را ابناء پیغمبر می‌نامند و نسبت داده می‌شوند به سوی او نسبتی نافع و حقیقی در دنیا و آخرت، و دلیل این، حدیثی است که به صحت پیوسته که آن جناب خطبه کرد و فرمود چه شده جمعی را که می‌گویند: رحم رسول خدا نافع نیست قومش را در قیامت، بلکه به خدا سوگند که رحم من متصل است در دنیا و آخرت تا آخر حدیث<sup>۱</sup>.

و طبرانی روایت کرده که خدای عزوجل ذریه هر نبی را در صلب خودش قرار داده و خدای تعالی ذریه مرا در صلب علی ابن ابی طالب قرار داده [است]<sup>۲</sup>.

و روایت کرده غیر طبرانی از طریقی چند - و در بعضی زیادتى است - که چون روز قیامت باشد مردم را به اسماء مادرها خوانند تا ستر کنند خدای بر ایشان مگر این - یعنی علی و ذریه او - که آنها را به نام خودشان خوانند، چه نسبت ایشان صحیح است<sup>۳</sup>.

و ابن جوزی که این خبر را در علل متناهیة آورده، مردود است، چه کثرت طرق او را به درجه حسن، بلکه صحت ترقی داده [است]. و مؤید این است آنچه صحیحاً نقل شده از عمر که گفت: شنیدم از رسول خدای که گفت: هر سبب و نسبی منقطع است در روز قیامت جز سبب و نسب من - و در روایتی زیادت صهر و حسب است - [و] همه پسران زنان را نسبت به پدر دهند و عصبه ایشان از جهت پدرشان است جز اولاد فاطمه که من پدر ایشان و عصبه ایشانم. تا این جا بود کلام ابن حجر ناصبی که شنیدی.

و این روایت صریح بود که پیغمبر پدر ایشان است و از این جا معلوم می‌شود که ایشان پسر اویند. چنان چه مدعای ما بود و به اختلاف الفاظ این خبر در کثیری از کتب وارد است، مثل اسعاف الراغبین شیخ محمد صبان مصری و اسد الغابة ابن اثیر و ینابیع المودة معاصر قسطنطنی و نور الابصار شیخ مومن شبلنجی معاصر و غیر ایشان به طرق متعدده و شهادت ابن حجر به صحت روایت عمر، فصل الخطاب است؛ و الفضل ما شهدت به الاعداء.

### حدیث هفتم

۱ مجمع الزوائد: ۲۱۶/۸

۲ المعجم الكبير: ۴۴/۳

۳ مروج الذهب: ۵۱/۲

شیخ محمد صبان مصری، که از مشایخ کبار اهل سنت است، در رساله اسعاف الراغبین گفته: «و روی ابن عساکر و ابن منده عن فاطمة: أنها اتت يابنيها فقالت: يا رسول الله، هذان ابناك فورثهما شيئاً، فقال: اما حسن فله جرأتی و جودى و اما حسين فله هيبة و سوددى. و فى رواية: اما الحسن فله حلمى و هيبة و اما الحسين فقد نخلته نجدتى و جودى.»<sup>۱</sup>

می گوید: ابن عساکر و ابن منده روایت کرده اند که فاطمه پسران خود را به حضرت رسالت آورد و گفت: این دو پسران تواند میراثی به ایشان بده، فرمود: اما حسن، پس به او دادم مر جرأت و سماحت خود را و اما حسین، پس به او دادم هیبت و بزرگی خود را. و در روایتی آمده که اما حسن، پس مر او راست حلم و هیبت من، و اما حسین، پس همانا عطا کردم به او نجدت و جود خودم را.

گفتن فاطمه علیها السلام و تقریر پیغمبر هر دو حجت است.

#### حدیث هشتم

عز الدین ابوالحسن علی بن الاثیر الحافظ، که از اعظم حفاظ و اجله محدثین و مورخین و محققین این طایفه است، در کتاب اسد الغابة در دو موضع روایت کرده: «عن علی بن ابی طالب قال: لما ولد الحسين سمّيته حرباً فجاء رسول الله ﷺ فقال: اروني ابني ما سمّيته؟ قلنا حرباً، قال: بل هو حسن. فلما ولد الحسين سمّيته حرباً فجاء النبي ﷺ فقال: اروني ابني ما سمّيته؟ قلنا حرباً، قال: بل هو حسين. فلما ولد الثالث سمّيته حرباً فجاء النبي ﷺ فقال: اروني ابني ما سمّيته؟ قلنا: حرباً، قال: بل هو محسن، ثم قال: اني سمّيتهم باسماء ولد هارون شبر و شبير و مشبر.»<sup>۲</sup>

یعنی: علی علیه السلام گفت: چون حسن متولد شد او را حرب نامیدم، آن گاه پیغمبر آمد و فرمود: چه نام نهادید پسر مرا؟ گفتیم: حرب، فرمود: بلکه او حسن است. چون حسین متولد شد، او را به حرب تسمیه کردم. آن گاه پیغمبر آمد و فرمود: چه نام گذاشتید پسر مرا؟ گفتیم: حرب، فرمود: بلکه او حسین است. چون محسن متولد شد پیغمبر آمد و فرمود: چه نام گذاشتید پسر مرا؟ گفتیم: حرب، فرمود: بلکه او محسن است، آن گاه فرمود: همانا من ایشان را به نام پسرهای هارون که شبر و شبیر و مشبر باشد، نامیدم.

۱ اسعاف الراغبین: ۱۶۶

۲ اسد الغابة: ۱۰/۲ و ۱۸/۲ که لفظ حدیث از موضع دوم است

و این حدیث را محب الدین طبری در ذخایر العقبی<sup>۱</sup> و حسین بن محمد الدیار بکری صاحب تاریخ خمیس<sup>۲</sup> نقل کرده‌اند. و دیار بکری گفته: روایت کرده این حدیث را احمد بن حنبل و أبو حاتم الرازی.

### تنبیه

در اخبار شیعه وارد است که پیغمبر ﷺ به امر خدا این اسم‌ها را گذارد، و امیر المؤمنین ﷺ سبقت به اسم نکرد<sup>۳</sup>، چنان چه در خبر تاریخ خمیس می‌شنوی و در بعضی از اخبار موافق این خبر آمده و اول، اظهر و اصبح است و اوفق به قواعد.

و هم باید ملتفت شد که روایت ولادت محسن در حیات رسول خدا موافق روایات ما نیست و از طرق ما تفصیلی دیگر در شهادت آن مظلوم معصوم آمده که موقع ذکر آن نیست.

### حدیث نهم

شیخ فاضل موزخ، حسین بن محمد دیار بکری، که از اکابر علماء سنت است، در تاریخ خمیس آورده: «عن اسماء بنت عمیس قالت: قبلت فاطمه بالحسن، فجاء النبی ﷺ، فقال: یا اسماء هلمی ابنی فدفعته الیه فی خرقة صفراء فالتقاها عنه قائلاً أ لم أعهد إلیک ان لا تلغوا مولوداً فی خرقة صفراء؟ فلفيته<sup>۴</sup> بخرقة بیضاء فأخذه فأذن فی أذنه الیمنی و أقام فی الیسری، فقال لعلی: ای شیء سمیت ابنی؟ قال ما کنت لأسبقک بذلك، فقال: و لا أنا سابق ربی. فهبط جبرئیل فقال: یا محمد، إن ربک یقرأک السلام و یقول لک: علی منک بمنزلة هارون من موسی و لکن لا نبی بعدک، فسمی ابنک هذا باسم ولد هارون، فقال: و ما کان اسم ولد هارون یا جبرئیل؟ قال: شبر فقال ﷺ: ان لسانی عربی، فقال: سمه الحسن، ففعل. فلما کان بعد حول ولد الحسن فجاء النبی و ذکرک مثل الاول و سأقت قصة التسمیة مثل الاول و ان جبرئیل امره ان یسمیه باسم ولد هارون شبیر. فقال له النبی مثل الاول، فقال: سمه حسیناً؛ خرجه الامام علی بن موسی الرضا.<sup>۵</sup>

۱ ذخایر العقبی: ۱۱۹

۲ تاریخ الخمیس: ۴۱۷/۲

۳ بحار الانوار: ۲۴۰/۴۳

۴ لفیته بالیاء و التشدید کما فی النسخ، فان صحت قلعه من قبیل التنظی فی نقل المضاعف إلى الناقص للتخفیف، و الله اعلم؛ منه نور الله قلبه.

۵ تاریخ الخمیس: ۴۱۸/۲

حاصل خبر آن که اسماء گوید که من قابله ولادت امام حسن علیه السلام بودم بعد از ولادت او پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و مرا فرمود: بیاور پسر مرا. من او را به خدمت بردم و او در پارچه زردی بود، فرمود: مگر به شما نگفته بودم که هیچ مولودی را در پارچه زرد نیپچید؟ و پارچه را دور انداخت. پس او را در پارچه سفیدی پیچیدم و پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت، و با علی خطاب کرد که چه نامیدی پسر مرا؟ عرض کرد: من سبقت بر جنابت نمی‌گرفتم، در این کار، فرمود: من هم بر خدایم سبقت نخواهم گرفت. جبرئیل نازل شد و سلام خدا رساند و گفت: علی نسبت به تو چون هارون است نسبت به موسی، تو هم فرزند خود را به نام فرزند هارون بخوان. فرمود: نام او چه بود؟ عرض کرد: شبیر. فرمود: من عربیم، عرض کرد: حسن نام بگذار، پس پیغمبر چنین کرد. چون یک سال گذشت، حسین متولد شد. پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف آورد و همان قصه سابق را باز اسماء نقل کرد و جبرئیل امر کرد که حسین نامش کند به اسم شبیر پسر هارون، آن گاه دیار بکری گفته: این حدیث را امام علی بن موسی الرضا روایت فرموده [است].

و در این حدیث در سه جا لفظ «ابن» اطلاق شده بر حسین. و این حدیث - بعینه - در ذخایر العقبی<sup>۱</sup> مذکور است.

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

### حدیث دهم

شیخ عارف کامل، محدث فاضل، سلیمان بن خواجه کلان الحسینی الحنفی النقشبندی القندوزی البلخی الاسلامبولی المعاصر در کتاب ینابیع المودة آورده: «و فی جمع الفوائد<sup>۲</sup> عبدالله بن شداد عن ابيه: خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و آله فی احدی صلاتی اللیل و هو حامل حسناً أو حسیناً فتقدم صلی الله علیه و آله فوضعه، ثم کبر للصلاة فصلی فسجد بین ظهرانی صلاته سجدة اطلالها فرفعت رأسی فاذا الصبی علی ظهر النبی صلی الله علیه و آله و هو ساجد فرجعت إلی سجودی. فلما قضی الصلاة قال الناس: یا رسول الله انک سجدت بین ظهرانی صلاتک سجدة اطلتها حتی ظننا أنه قد حدث امر أو أنه یوحی إلیک، قال: کل ذلك لم یکن و لکن ابنی ارتحلنی فکرمهت

<sup>۱</sup> ذخائر العقبی: ۱۳۰ و عنه احقاق الحق: ۵۰۱/۱۰

<sup>۲</sup> جمع الفوائد کتابی است مؤلف از اخبار جامع الأصول ابن الاثیر که جمع صحاح سته است و از اخبار مجمع الزوائد نور الدین الهیثمی که جامع مسند احمد بن حنبل و مسند ابی یعلی الموصلی و مسند ابی بکر البزاز و معاجم ثلاثه طبرانی است، چنان چه در اول ینابیع نقل کرده [است]؛ منه دام ظلّه.



ان اعجله حتى تقضى حاجته؛ ذكره النسائي في باب سجدة الصلاة<sup>۱</sup>.

خلاصه ترجمه آن است که عبدالله بن شداد نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ در نماز مغرب یا نماز عشا آمد و حسن یا حسین را بر دوش داشت و مهیای نماز شد و او را بر زمین گذارد. آن گاه تکبیر نماز بست و نماز کرد و سجده طولانی در اثنای نماز آورد چندان که من سر بلند کردم دیدم که آن طفل بر دوش پیغمبر است، اعاده سجود کردم. چون نماز تمام شد، مردم به عرض رساندند: یا رسول الله، سجده طولانی فرمودی تا به حدی که در گمان ما افتاد که امری دست داد یا این که وحی نازل شد. فرمود: هیچ یک از این‌ها نبود، ولی پسر من مرا راحله قرار داد و نخواستم و مکروه شمردم که پیشی گیرم بر او تا آسوده و فارغ شود؛ این خبر از نسائی است که در باب سجده صلات آورده [است]. و این بنده خود این خبر را در نفس صحیح نسائی بعد از نقل از ینابیع یافته‌ام.<sup>۲</sup>

بالجملة اخبار از این قبیل در کتب احادیث اهل سنت زیاد است و در مطاوی ابواب مؤلفات ایشان خارج از حد تعداد، و همین قدر، که عشره کامله است، از برای منصف بصیر کافی است.

### اشاره

مشهور بین علماء امامیه - رضوان الله علیهم - این است که کسی که مادرش از بنی هاشم باشد و پدرش نباشد، مستحق خمس نیست. و مذهب سید مرتضی رحمته الله استحقاق است<sup>۳</sup> و بعض متأخرین - مثل صاحب حدائق، شیخ یوسف بحرانی رحمته الله - تبعیت آن جناب کرده و نزاع را مبنی بر این فقره نموده‌اند که پسر دختر را پسر می‌گویند یا نه.

و انصاف این است که انکار مبنی بر این نیست، بلکه مستند مشهور مرسله حماد است که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده صریحاً که انتساب از طرف مادر به هاشم، موجب اخذ خمس و حرمت صدقه نمی‌شود؛ قال العلیه السلام: «فاما من کانت امه من بنی هاشم و ابوه من سایر قریش فان الصدقة تحل له و لیس له من الخمس شیء». و ضعف به ارسال قاذح در احتجاج نیست، چه حماد از اصحاب اجماع است و اخبار او جمیعاً صحیح‌اند، چنان چه

۱ ینابیع المودة: ۴۳/۲

۲ سنن النسائی: ۲۳/۲

۳ رسائل الشریف المرتضی: ۲۶۵/۳-۲۵۷

۴ الحدائق الناضرة: ۳۹۶/۱۲



در رساله مفرده - بحمد الله - با بیانی واقعی بر وجهی تقریر کرده‌ایم که محل شبهه منصفی نخواهد شد، با این که متن روایت بنفسه شاهد بر صدق است؛ رجوع کن به باب خمس و غنایم از اصول کافی<sup>۱</sup> و سرپای حدیث را درست تأمل نما اگر انس به لسان ائمه و تبع در اخبار داشته باشی، مطمئن به صدور می‌شوی.

علاوه بر این که شهرت استنادیه محققه، جبر هر نوع از ضعف و رفع هر قسم از عیب می‌کند و در سایر اخبار بسیاری، لفظ هاشمی آمده [است]. و ظاهر نسبت - مثل لفظ قبیلہ و عشیره - آن است که از جانب پدر باشد نه از جانب مادر، اگر چه به حسب وضع لغت اعم است، چه «یاء» نسبت در جمیع این مراتب و غیر این‌ها - مثل نسبت به صنعت و به بلد و به مذهب - یکسان است و اختلافی در وضع او نیست و هم چنین ماده نسبت فرقی ندارد.

و حمل اخبار قطعیة الصدور - وارده در افتخار ائمه علیهم‌السلام به ولادت از رسول خدا و یا این که ابناء اویند - بر مجاز و استعاره منافی، مقام فضل واقعی و شرف نفس الامری است، بلکه متأمل در اخبار کثیره وارده در این باب و بر استعمالات غیر معتمده بر قرینه قطع می‌نماید که نزاع بین ائمه و بنی عباس در اطلاق حقیقی بوده که آنها - یا لجاجاً و عناداً یا از روی التفات به انصراف و غفلت از معنی حقیقی - در این باب خصومت می‌کردند و القاء شبهه در اذهان عوام می‌نمودند و حدیثی که در ذیل آیه دوم مذکور شد، شاهد صدق این مدعی است از این جهت است که شیخ محقق فقیه محمد بن ادریس حلی رحمته‌الله در کتاب سرایر در باب موارد دعوی اجماع نموده بر حقیقت بودن «ابن» در ابن بنت<sup>۲</sup> و سید رحمته‌الله در کلام مفصلی که از آن جناب نقل شده حکایت عدم خلاف فرموده<sup>۳</sup> و از شیخ طایفه رحمته‌الله حکایت اجماع امت شده [است].<sup>۴</sup>

و دلیل مخالفین منحصر است در این بیت که شاعر گفته:

بنونا بنو ابناءنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الأبعاد<sup>۵</sup>

۱ الکافی: ۵۳۹/۱ و عنه وسائل الشیعة: ۵۱۲/۵

۲ السرائر: ۱۵۲/۳

۳ رسائل الشریف المرتضی: ۲۶۵/۳-۲۵۷

۴ الخلاف: ۵۴۸/۳

۵ ما قيمة قول شاعر مجهول - كما اعترف البغدادي (خزانة الادب: ۴۲۳/۱) - في قبال قول الله ﷻ في الآية المذكورة، وآية المباهلة... ولكن ذلك كله لإخراج الحسين عليه‌السلام عن بنوة رسول الله ﷺ، وقد نص الله تعالى في قوله: «أبناءنا وأبناءكم» انهما ابنا النبي الأقدس.

و این کلام اولاً مجهول القائل است و معلوم نیست در چه طبقه گفته شده، از کجا شاعری در عهد بنی امیه و بنی عباس به جهت تقرب به ایشان وضع نکرده باشد، چنانچه قصص کثیره از این قبیل است، بلکه اگر حکایات منقوله از خلف احمر و حماد راویه و اصمعی و غیر ایشان را در جعل اشعار و نسبت به قدماء که در کتب ادب ماثوث است ببینی ابداً از این گونه اشعار توهم شهادت بر مدعی نمی‌کنی.

و ثانیاً آنچه به نظر این بنده می‌رسد آن است که معنی شعر نه اخبار به مطلبی است لغوی، چه این بیرون غرض شعر است - بلکه بعضی نجات و لغوین و اذباء به جهت تسهیل حفظ گاهی لغتی را به نظم می‌آرند - بلکه مقصود آن است که در وقت احتیاج کسی که به کار ما می‌رسد و دردی از ما دوا می‌کند، پسران پسران مایند که پسران مایند، اما پسران دختران به منزله دوران آند و با پدران خود همراهی می‌کنند، نه غرض این است که صدق آبناء بر آبناء بنات را نفی کند و این معنی بر لبیب نکته شناس روشن است.

و تفصیل این مبحث خارج از وظیفه این مختصر است، و این جمله هم به جهت اشاره و تنبیهی که بعضی ناظرین بی‌بهره نمائند مرقوم افتاد؛ و الله المعین الموفق.

### السلام علیک یا بن امیر المؤمنین

ج: سلام بر تو باد ای پسر فرمانفرمای تمامی اهل ایمان.

ش: در شرح این کلمه مبارکه در دو موضع باید تکلم کرد:

موضع اول: در لفظ امیر المؤمنین است.

اما امیر فعیل است از امر - مهموز القاء - و مصدر او امارت و امر است و معنی او فرمانفرما است و این واضح است ولی جهت تعرض این فقره، اشاره به اشکالی است معروف متعلق به این کلمه در حدیث منقول در علل<sup>۱</sup> و معانی الاخبار<sup>۲</sup> که حضرت کاظم علیه الصلوٰۃ و السلام در جواب کسی که سؤال کرد از او وجه تسمیه آن جناب را به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: «لأنه یمیرهم بالعلم» یعنی به جهت این که اطعام علم می‌کند اهل ایمان را. و به ظاهر، این خبر دلالت می‌کند بر این که اشتقاق امیر از «مار، یمیر» است - چنانچه جماعتی تصریح به این کرده‌اند - لهذا در صدد توجیه و تأویل برآمدند و چند وجه در او ذکر شده

۱ علل الشرایع: ۶۱/۱

۲ معانی الاخبار: ۶۳

است:

**اول:** این که این کلمه مشتمل بر قلب مکانی است؛ یعنی عین الفعل را نقل به مکان فاء الفعل و بعد از آن، اشتقاق این لفظ نمودند<sup>۱</sup>. و این وجه به غایت ضعیف و سخیف است، چه «مار» اجوف است و «امر» مهموز و اگر قلب هم شود - با این که خود قلب، خلاف قاعده و منافی اصل است - باید «یمر» شود و صفت مشبیه او «یمیر» است، مگر آن که موجه ملتزم شود بعد از نقل، به قلب «یاء» به همزه - اعتباطاً و علی خلاف القیاس - تا مصداق حقیقی زاد فی الطنبور نغمة شود.

**وجه ثانی:** این که این کلمه بر سبیل حکایت است،

چون آن جناب متکفل رسانیدن میره و طعام اهل ایمان شد، فرمود: «انا امیر المؤمنین» و همین جمله اسم مبارک شد، چنان که در «تأبط شراً» گفته اند<sup>۲</sup>. و این وجه اگر چه - فی الجملة - اقرب است از اول، ولی آن هم ضعیف است، چه اگر جمله را اسم چیزی قرار دهند تغییر در اعراب نمی دهند و علی هذا باید لفظ امیر، همیشه به ضم باشد - حتی در حال نصب و جر - و اعرابات مختلفه در او داخل نشود، چه فعل است و جزء کلام. و این هم بالضرورة فاسد و مختل است. و در هر دو وجه، اشکالی مشترک است که معلوم از اخبار متکثره متواتره آن است که لفظ «امیر» در آن جناب مأخوذ از امر است آنجا که فرمودند: «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ» و این حدیث در طریق شیعه متواتر است<sup>۳</sup> و در صحاح اهل سنت منقول و مسلم و در کتب کلامیه غالباً قدح در سندش نکرده اند، لهذا احتمال اشتقاق از «مار» باطل است و ظهور روایت هم - چنان چه من بعد بیان می کنم - ممنوع است.

**وجه سوم:** آنچه اولاً بنظر این بنده رسیده و شیخ فخر الدین بن طریحی در مجمع البحرین در ماده «امر» اجمالی از او را از بعض افاضل نقل کرده<sup>۴</sup> و از علامه مجلسی - علیه الرحمة - نیز حکایت اختیار او شده<sup>۵</sup>؛ و نعم الوفاق.

و بیان او به تقریبی که بنظر قاصر رسیده چنان است که چون امیر المؤمنین علیه السلام به

۱ بحار الانوار: ۲۹۳/۳۷

۲ بحار الانوار: ۲۹۳/۳۷ و شرح اصول الکافی: ۴۹/۷

۳ الیقین: ۲۱۴، الصوارم المهرقة ۱۱۰

۴ مجمع البحرین: ۱۰۲/۱، ذیل: «امر»

۵ بحار الانوار: ۲۹۳/۳۷

مقتضای آن که باب مدینه علوم است و صاحب اعلای مراتب ولایت که ریاست بر عامه قلوب و نفوس باشد و جمیع ارواح ملکوتیه و ملائکه کزوبیه و عقول مجردة و نفوس مفارقة - عند من يقول بها - به فضل او اعتراف و از بحر او اعتراف می کنند، كما قلت: من علمه علم العقول و نورها و البحر اصل العارض المتهلل<sup>۱</sup> لمؤلفه ايضاً:

عاجز چوگان عزمش از عناصر تا عقول بنده فرمان حکمش از ملایک تا دواب<sup>۲</sup> و چون جمیع اهل عوالم از صدر تا ساق - یعنی از مرتبه عقول که سلسله بدویه نظام جملی عالم است و قاعده مخروط نور و سیه قوس وجود تا مرتبه هیولی که عجزه شوها و مبدأ سلسله عودیه و قاعده مخروط ظلمت است - هر چه هست و در هر مقام است - چه به لسان نطقی و چه به لسان استعدادی - به وجهی ایمان آورده اند، چنان چه کریمه: «و ان من شیء الا یستبح بحمده»<sup>۳</sup> شاهد عدل و گواه این عموم و این دعوی است، و چون چنین است به قدر ایمان لا بد باید معرفت و علم داشته باشند.

علی هذا همه در همه مراتب از علم او مستمند و از فیض او مستفیض، چرا که آینه سراپا نمای حقیقت محمدیه است، بلکه به حکم آیه مباهله، عین نفس مقدس اوست، بلکه در اخبار عامیه وارده شده: «علی روحی الی بین جنبی»<sup>۴</sup> و نورش، نور او و شجره اش، شجره اوست، و سند علوم همه خلائق، مبتنی به علم حضرت رسالت است، که او تلمیذ خاص و شاگرد ظاهر الاختصاص احدیت است، که به حکم: «علمه شدید القوی»<sup>۵</sup> در مدرس قرب الهی علوم اولین و آخرین به او تعلیم شده [است].

و این مقدمه، که به منزله صغرای قیاس است، چون معلوم شد، می گوییم از مقررات عرفیه و مسلمات عادیه آن است که هر که کفالت رزق طایفه ای کند، و از هر جهت ایصال وجوه معاش ایشان را در عهده گرفته باشد، البته آن کس امیر و این طایفه مأمورند، و مشعر به این است قضیه معروفه «لاتسان عبید الاحسان» و این قضیه به منزله کبری است، و از

۱ دیوان مؤلف: ۲۵۱

۲ دیوان مؤلف: صح

۳ الاسراء: ۲۴

۴ مشارق انوار الیقین: ۲۲۰ و الشهب الثواقب: ۱۰۶

۵ النجم: ۵

ضم این دو، قیاسی به این صورت پیدا شد که: «علی یمیر المؤمنین» و «کل من یمیر قوماً فهو امیرهم»، نتیجه داد که «علی امیر المؤمنین»؛ و هو المطلوب.

و شاید از مؤیدات این تأویل باشد، حدیثی که در کیفیت ولادت امیر المؤمنین علیه السلام وارد است، که بعد از ولادت آن حضرت چون پیغمبر به سرای ابوطالب در آمد و علی علیه السلام آن حضرت را بدید در اهتزاز شد، و بر روی رسول خدای بخندید و گفت: «السلام علیک یا رسول الله» از آن پس این آیه مبارک تلاوت کرد: «قد اقلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون»<sup>۱</sup> رسول خدا فرمود: «قد اقلحوا بک، انت و الله امیرهم تمیرهم من علومک، و انت و الله دلیلهم، و بک یهتدون»<sup>۲</sup>، چه ظاهر آن است که «تمیرهم» تفریع بر «انت امیرهم» شده، و امارت علت است از برای جلب رزق علوم برای مؤمنین. بالجملة در این تعلیل امام علیه السلام رعایت جناس ایهام اشتقاق فرموده، چنان چه در کریمه: «قال انی لملکم من القالین»<sup>۳</sup> اتفاق افتاده [است].

و میره در اصل - چنان چه در صحاح است<sup>۴</sup> - به معنی طعام است، و «مار، یمیر» به معنی تحصیل کردن و جلب نمودن اوست. و در قاموس خود میره به معنی جلب طعام ذکر شده<sup>۵</sup>، و این بعید است، و اشتباه او در امثال این وافر است.

و به هر صورت «لانه یمیرهم العلوم» معنی اش این است که چون علی علیه السلام جلب رزق و طعام از سنخ علم از برای مؤمنین می کرد، امیر المؤمنین شد، و اطلاق طعام بر علم در این حدیث مناسب است، با خبر مروی در کافی در تفسیر «فلینظر الانسان إلی طعامه»<sup>۶</sup> از باقر علوم النبین علیهم السلام که فرمود: «علمه الذی یأخذ عن یأخذه»<sup>۷</sup>

و بالجملة این طریق استدلال اینی، که استدلال از معلول بر علت است، درست آید چه جلب میره و کفایت رزق، که لازمه امارت است، دلیل بر تحقق ملزوم گرفته شده است. و پر

۱ المؤمنون: ۲

۲ الامالی (اللطوسی): ۲۰۸، مناقب آل ابی طالب: ۲/۲۲ و عنه بحار الانوار: ۱۸/۳۵

۳ الشعراء: ۱۶۸

۴ الصحاح: ۸۲۱، ذیل «میر»

۵ القاموس المحيط: ۶۱۵، ذیل «میر»

۶ عبس: ۲۴

۷ الکافی: ۴۹/۱

ظاهر است که اختصاص به علم در این حدیث به جهت شرافت اوست، و به جهت تعمیم امارت آن جناب در عوالم کلیه وجود است، و هیچ منافات با آن ندارد که جلب رزق ظاهری هم بکند، و به برکت او آسمان بیارد به زمین و زمین برآید و خلق منتفع و مرتزق شوند که: «لولا له لساخت الارض بأهلها»<sup>۱</sup>؛ و الله اعلم بالصواب.

بالجملة علی از روز الست بر کلیه موجودات امیر المؤمنین است در همه جا حتی لوح محفوظ، چنان چه اشاره به این تعمیم در طریق اهل سنت و جماعت نیز شده [است].

سید علی همدانی در کتاب مودة القربی گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «و لو علم الناس متى سمى على امير المؤمنين ما انكروا فضله»<sup>۲</sup>. و هم در آن کتاب از ابو هریره حدیث کرده که پیغمبر فرمود که خدای گفت در روز الست: «ألست بربکم»؟ ارواح گفتند: چرا، فرمود: «أنا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم»<sup>۳</sup>.

و در کتاب یقین از کتاب عثمان بن احمد السماک آورده که رسول خدا فرمود: «فی اللوح المحفوظ تحت العرش علی امیر المؤمنین»<sup>۴</sup>.

بالجملة از این قبیل در فضایل آن امام بزرگوار نه چندان ست که در صحیفه بگنجد یا در کتابی ضبط شود؛ سلام الله علیه و علی اخیه و آله و ذریته.

اما ایمان؛ باب افعال از ائمن است. و حقیقت او ایمن کردن نفس است از عذاب مخالفت یا از ملکات ردیه یا ایمن کردن نبی است از خلاف رأی او، چنان چه اسلام هم به همین اعتبار مأخوذ از سلامت است. و مقتضای قاعده آن است که این دو فعل متعدی به نفس باشند، ولی به تضمین معنی اذعان و اعتراف متعدی به «باء» و «لام» می‌شوند، چنان چه تصدیق و اقرار هم چنین‌اند، چه اشتقاق همه آنها مؤذی به تعدی است.

و محقق نراقی رحمته الله در معراج السعادة اقسام ایمان را چهار قرار داده، اصطلاح فرموده به قشر، و قشر قشر، و لب و لب لب<sup>۵</sup>. و مقتضای تتبع تام در موارد اطلاقات کتاب و سنت آن است که یک مرتبه دیگر بر قشر و لب بیفزایند، و اقسام را شش قرار بدهند.

۱ عن الصادق عليه السلام: بنا عبد الله ولولانا ما عرف الله. بصائر الدرجات: ۸۱ و عنه بحار الانوار: ۲۴۷/۲۶ - ۲۴۶

۲ مودة القربی: ۲۴۸

۳ مودة القربی: ۲۴۸

۴ یقین: ۹۳

۵ معراج السعادة: ۸۰ - ۷۹



**اول:** وجود لفظی صرف است، و آن همان اقرار لسانی است، اگر چند در قلب ابتدا راه نیابد، و جز کفر در باطن مضمحل نباشد. و فایده این همان حفظ مال و جان و طهارت صوری است، و این مرتبه، مسمی به نفاق است و به اصطلاح مقدم، قشر قشر است.

**دوم:** عبارت از اعتقاد فی الجملة به توحید و نبوت است با انکار شروط که قصور در مقام ولایت باشد. و این در فائده و بی‌فایده‌گی با اول شریک است و اگر ثوابی برای اعتقاد آنها باشد بموجب اخبار ما راجع به قائلین به ولایت است که شیعه ائمه اثنی عشر باشند، و این مرتبه به اصطلاح مذکور، قشر قشر است.

**سوم:** اعتقاد به اصول خمسة است بر طبق مذهب امامیه، اگر چند مقرون به عمل صالح نباشد چون عموم فساق شیعه، از برای این مرتبه در موت و حیات و دنیا و آخرت شوون و مراتبی است، مثل این که سؤرش شفاء است، و قضاء حاجتش از جمیع مستحیات افضل و زیارت و عیادت و اعانت او مستحب، و غیبتش حرام و حفظ حیالش واجب و اکرام میتش به نماز و کفن و دفن بالضرورة واجب و استغفار برای او بعد از موت مندوب و مستحسن است، و احکام کثیره از واجبات و مستحبات و محرمات و مکروهات متعلق به اوست. و نجات برای او ثابت است عقلاً و نقلاً کتاباً و سنةً و اجماعاً و عقاب بر معاصی او موجب خلود نخواهد شد و اگر بر بعضی معاصی در کتاب و سنت وعده خلود باشد، مأول به طول بقاء و امتداد مکث است، و این مرتبه در آن اصطلاح، قشر است.

**چهارم:** همین مرتبه است با عمل صالح که تقوی باشد از معاصی و مواظبت بر واجبات، مثل علماء و زهاد و عباد و عدول از عوام اهل ایمان. و مرتبه این‌ها بالاتر از سابق است، چه هیچ عذاب ندارند و اختلافاتشان بیشتر و به واسطه سلامت اعتقاد و صلاح عمل، نوری در قلب آنها پیدا می‌شود که فی الجملة بصیرتی در اسرار باطنیه شاید بیابند و برزخ این‌ها روشن تر و احاطه به مقامات عالیه بیشتر دارند. و این مرتبه را به اصطلاح مذکور، لب می‌نامند.

**پنجم:** همین مرتبه است با علم کامل که موجب انشراح صدر و نورانیت ضمیر شود. و فضل این‌ها بر آن طایفه مثل قمر است بر سایر نجوم، بلکه مثل فضل پیغمبر است بر سایر امت و این مقام در اصطلاح مشار الیه، لب لب است.

**ششم:** همین مرتبه است به اضافه یقین. قلم این جا رسید، سر بشکست. و این مقام اولیاء و صدیقین است و نتیجه این، رسوخ کمالات نفسانیه است در قلب از رضا و توکل و اقبال بطاعت و خلج ربقه علایق و نضو جلباب هوای خلائق و وحدت هم و عکوف همت بر

حضرت احدیت، جلّ جناب قدسه. و این همه مراتب دارد و مقول به تشکیک است. لمؤلفه:

انّ النجوم فی ارتفاع قدرها لیس سهّاها فی السناء کبدرها

و اسم این مرتبه در اصطلاح مذکور، لبّ لبّ می‌شود.

و در کافی است که حضرت صادق علیه السلام به جابر جعفی فرمود: «ما من شیء اعزّ من الیقین»<sup>۱</sup>. و حضرت رضا به علی بن الحسن الوشا فرمود: «ما قسم فی الناس شیء اقلّ من الیقین»<sup>۲</sup>. و در روایت یونس بن عبدالرحمن از آن جناب است که فرمود: «فأی شیء الیقین؟ قال: الیقین التوکل علی الله و التسلیم لله و الرضا بقضاء الله و التفویض إلی الله»<sup>۳</sup>. و اخبار در این باب بسیار وارد است و این قدر که متعرض شدم، از بیان اجمال آن بود که به دست آمده بود.

و از برای چهار مرتبه آخر می‌شود مراتبی قرار داد و حکم هر یک را از اخبار اهل بیت طهارت استفاده کرد و امارت جمیع ارباب این مراتب با آن جناب است، یعنی هر کس پا در دایره رسالت محمدیه گذاشت، باید طوق اطاعت علی علیه السلام در گردن بیفکند، یعنی اگر منافق هم باشد، باید فرمان او را به ظاهر بشنود و متابعت امر او کند به حکم این که فرموده: «من کنت مولا فهذا علی مولا»<sup>۴</sup>، پس هر کس هر قدر به ولایت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه ملتزم شده و تن زیر بار او داده، همان قدر باید ملتزم به ولایت و ریاست این جناب باشد.

**موضع دوم:** در اثبات این که امیر المؤمنین لقب خاص الهی علی علیه السلام بوده [است] و دیگران خود را بی‌استحقاق به این لقب ملقب داشتند و غصب این نام نامی کردند. بدان که متفق علیه علماء امامیه - ضاعف الله اقتدارها - است که این لقب خاص آن جناب است و از زمان حضرت رسالت، این مرتبه برای آن جناب ثابت بوده و اخبار از طرق ائمه معصومین علیهم السلام بی‌شمار است. و اهل سنت را گمان آن است که دو نفر از سابقین و سایر خلفاء در آن لقب شریک بوده‌اند، بلکه از اولیات ثانی شمرده‌اند و گفته‌اند اول کسی که

۱ الکافی: ۵۱/۲

۲ الکافی: ۵۲/۲

۳ الکافی: ۵۱/۲

۴ مسند احمد بن حنبل: ۸۴/۱، سنن ابن ماجه: ۴۵/۱، سنن الترمذی: ۲۹۷/۵

به امیر المؤمنین ملقب شد عمر بود<sup>۱</sup>، ولی در اخبار صحاح و معتبره خود ایشان آن قدر حدیث روایت شده به این مضمون که در عرش و در بهشت و در محشر و در لسان جبرئیل و ملائکه و پیغمبر و مؤمنین و اخبار یهود و آفتاب و ذوالفقار و سباع و منافقین - حتی عمر - لقب علی علیه السلام بوده، که نمی‌توان شماره کرد، بلکه در بعضی تصریح دارد که سابقاً و لاحقاً احدی را استحقاق این لقب نبوده [است]. و از اکابر صحابه - مثل حذیفه و ابوذر - این مطلب نقل شده و مذهب ایشان این است که قول صحابی حجت است به حکم این که روایت کرده‌اند: «اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم»<sup>۲</sup>.

و چون در مسائل محل اختلاف، البته به قول اهل خلاف تمسک کردن اولی و اوقع است ما در این مختصر حدیثی چند از طرق آنها روایت می‌کنیم.

و سید اجل ازهد اورع اقدس ابوالقاسم رضی الدین علی بن طاووس الحسینی - رضی الله عنه و ارضاه - در این مسأله کتابی نوشته که جمیع اخبار آن کتاب را از کتب معتبره و طرق معتمده آنها روایت فرموده و اگر بعض اخبار از علماء شیعه باشد، آنها از علماء اهل سنت روایت کرده‌اند و دویست و بیست حدیث به اسانید مختلفه متعدده در آن کتاب نقل فرموده و خود اعتراف فرموده به این که استقصاء جمیع اخبار فرموده و چنین است، چه این بنده غیر از آن احادیث، اخباری بسیار از طریقه عامه دیده‌ام، ولی در این مقام محض تیمن و تبرک، ده حدیث از آن کتاب مبارک به حذف اسانید در این مختصر انتخاب کرده، به جهت تنویر قلوب اخوان و روشنی چشم اهل ایمان می‌نویسم.

**حدیث اول: در شهادت خدای تعالی به ثبوت این لقب شریف برای علی**

علیه السلام.

<sup>۱</sup> سید بن طاووس بر اساس روایات تاریخی اهل سنت گفته اولین کسی که خود را به این لقب نامید، ابوبکر بود، هر چند عمر این لقب را به عنوان لقب رسمی برگزید. **الیقین: ۲۸**

<sup>۲</sup> **لسان المیزان: ۱۳۷/۲**. روی محمد بن موسی بن نصر الرازی قال: حدثنی أبی قال سئل الرضا علیه السلام عن قول النبی صلی الله علیه و آله: «اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم ...»، فقال علیه السلام: «هذا صحيح یزید من لم ینیر بعده ولم یدل قیل و کیف یعلم أنهم قد غیروا أو بدلوا؟ قال: لما یرونه من أنه صلی الله علیه و آله قال لیذادن برجال من اصحابی یوم القیامة عن حوضی کما تذاد غرایب الإیل عن الماء فأقول: یا رب اصحابی اصحابی فیقال لی: إنک لا تدری ما أحدثوا بعدک فیؤخذ بهم ذات الشمال فأقول: بعدا لهم وسحقا افتری هذا لمن لم ینیر ولم یدل. عیون اخبار الرضا: ۹۳/۱. قابل ذکر است بعضی از اهل تسنن اصل حدیث را معمول می‌دانند. تذکرة الموضوعات: ۹۸

أبو الفتح محمد بن علی الکاتب الأصفهانی النطنزی<sup>۱</sup> در کتاب خصایص سند به ابن عباس می‌رساند که چون خدای تعالی آدم را آفرید و دمید در او از روح خود، عطسه کرد. خدای الهامش کرد که بگوید: «الحمد لله رب العالمین»، آن گاه خدای به او فرمود: «یرحمک ربک». آن گاه چون سجده کردند ملائکه برای او به خود بالید و گفت: ای پروردگار، آیا خلقی آفریدی که محبوب‌تر از من باشد به سوی تو؟ جوابی نشنید. ثانیاً سؤال کرد، هم جوابی نشنید. ثالثاً سؤال کرد و خدای عزوجل گفت: بلی، و اگر ایشان نبودند تو را نمی‌آفریدم. گفت: خدایا بنما ایشان را بمن. خدای تعالی وحی رساند به ملائکه حجب که بردارید حجاب‌ها را، چون رفع حجب کردند، ناگاه آدم پنج شب دید که در جلو عرش اند. گفت: خدایا اینان کیانند؟ خدای گفت: ای آدم، این محمد نبی من است و این علی امیر المؤمنین، که پسر عم پیغمبر من و وصی اوست، و این فاطمه دختر پیغمبر من است و این حسن و حسین است، که پسران علی و فرزندان پیغمبر من اند، آن گاه فرمود: ای آدم این‌ها اولاد تویند، آدم فرحناک شد. و چون ترک اولی کرد، گفت: «یا رب اسألك بمحمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين لما غفرت لی»، و خدای بیامرزد او را به واسطه این کار. و این است که خدای فرماید: «فَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»<sup>۲</sup> و چون به زمین هبوط کرد، انگشتی صیافت کرد و نقش کرد بر او [محمد] رسول الله، [علی] امیر المؤمنین و آدم را أبو محمد کنیه می‌کنند.<sup>۳</sup>

### حدیث دوم: شهادت رسول خدای عزوجل.

ابن مردویه سند به انس بن مالک می‌رساند که حضرت رسالت مآب در خانه ام حبیبه، دختر ابوسفیان تشریف داشت. با ام حبیبه فرمود: کناری برو که مرا حاجتی است، آن گاه آب وضو خواست و نیکو وضو ساخت، آن گاه فرمود: اوّل کسی که از این در آید امیر مؤمنان است و سید عرب و بهترین اوصیاء و اولای ناس به ناس. انس گفت: من می‌گفتم: «اللهم

<sup>۱</sup> نطنز - به نون و طاء مهمله و نون و زاء - بلوک معروفی است ما بین اصفهان و کاشان که در سابق ایام از توابع اصفهان محسوب می‌شد و جمعی تصریح به انتساب او به این بلد کرده‌اند و از عجایب زمان آن که یک تن از مدعیان فضل و هنر را دیدم که خود را در فن حدیث و ادب و رجال معتز می‌دانست با این همه اصرار داشت که لفظ، نظیری - به نون مضمومه و طاء معجمه و یاء مثناة وراء مهمله - است و هیچ شبهه نداشت تا چه رسد به حجتی و دلیلی، و إلى الله المشتكى؛ منه زید فضله.

<sup>۲</sup> البقرة: ۲۷

<sup>۳</sup> البقره: ۱۷۵

اجعله رجلاً من الانصار». پس علی علیه السلام داخل شد و راه می‌رفت تا در کنار رسول خدای جای گرفت. رسول خدای به دست مبارک روی خود را مسح فرمود، آن گاه روی علی بن ابی طالب رضی الله عنه را مسح فرمود. علی عرض کرد: یا رسول الله چه شده است؟ آن جناب فرمود: همانا تو تبلیغ می‌کنی رسالت مرا بعد از من و روایت می‌نمایی از من و می‌شنوایی به مردم صوت مرا و تعلیم می‌کنی خلق را از قرآن آنچه ندانند.<sup>۱</sup>

و این روایت را به طرق متعدده نقل کرده‌اند.

### حدیث سوم: شهادت جبریل.

هم حافظ ابن مردویه، که ملقب به ملک الحفاظ و طراز المحدثین است، در کتاب مناقب سند به ابن عباس می‌رساند که جناب رسالت مآب در صحن خانه تشریف داشت و سر مبارک در دامن دحیه بن خلیفه کلبی گذاشته بود. علی علیه السلام داخل شد و فرمود: چگونه است حال رسول خدا؟ دحیه گفت: به خوشی است، آن گاه عرض کرد: به آن جناب که هر آینه من تو را دوست می‌دارم و مر تو را مدحتی است که من زفاف می‌کنم او را به سوی تو، «انت امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین»؛ یعنی تویی امیر المؤمنان و کشنده بزرگان اهل ایمان به سوی هدایت و بهشت و تویی سید اولاد آدم - ماعدای پیغمبران<sup>۲</sup> و رسولان - و لواءی حمد<sup>۳</sup> در دست تو است روز قیامت، و فرستاده می‌شوی تو و شیعیانت با محمد و حزبش به

<sup>۱</sup> البیہق: ۱۳۵

<sup>۲</sup> استثنای رسولان به اعتبار وجود پیغمبر آخر الزمان است نه به ملاحظه نوع، چنان چه ضرورت مذهب شیعه بر فضیلت آن جناب است از ایشان؛ منه.

<sup>۳</sup> قال رسول الله صلی الله علیه و آله : إذا کان يوم القيامة یأتینی جبرئیل ومعه لواء الحمد وهو سبعون شقة الشقة منه أوسع من الشمس والقمر ، وأنا علی کرسی من کراسی الرضوان فوق منبر من منابر القدس فأخذه وأدفعه إلی علی بن ابی طالب رضی الله عنه (الخصال: ۵۸۳) قال رسول الله صلی الله علیه و آله : إن لله عزوجل لواء من نور وعموداً من نور خلقها قبل أن یخلق الدنیا بألف عام مکتوب علی ذلک اللواء : أنا الله لا اله إلا أنا ، محمد عبدی ورسولی إلی خلقی وأل محمد خیر البریة . ثم أهوی بیده إلی علی رضی الله عنه فقال : هذا حامل ذلک اللواء بین یدی يوم القيامة ، وصاحب لواء القوم أمامهم . (شرح الأخبار : ۲ / ۴۷۲) قال الطیبی: لواء الحمد عبارة عن الشهرة وانفراده بالحمد علی رؤوس الخلائق ویحتمل أن یكون لجمده لواء يوم القيامة حقيقة یسمى لواء الحمد وقال الثوریستی: لا مقام من مقامات عباد الله الصالحین أرفع وأعلی من مقام الحمد ودونه تنتهی سائر المقامات ولما کان نبینا سید المرسلین أحمد الخلائق فی الدنیا والاخرة أعطی لواء الحمد لیأوی إلی لوائه الأولون والآخرین وإلیه الإشارة بقوله آدم ومن دونه تحت لوائی (تحفة الأحوذی: ۸ / ۴۶۵)

سوی بهشت فرستادنی چنان چه داماد به حجله میرود. همانا نجات یافته هر که تولای تو دارد، و خاسر شده هر که دل از مهر تو خالی کرده [است]. و دوستان محمد، دوستان تو اند و دشمنان محمد، دشمنان تو اند، هرگز شفاعت محمد ایشان را نائل نخواهد شد. نزدیک من بیا ای صفوت خداوند، چون نزدیک شد سر پیغمبر را گرفت و در کنار علی علیه السلام گذاشت. پیغمبر فرمود: این همه چه چیست؟ خبر را معروض داشت، فرمود: جبرئیل بود که تسمیه کرد تو را به آنچه خدا تسمیه کرده تو را به آن<sup>۱</sup>.

و این حدیث را به اختلاف سابق و لاحق و تفاوت در کتاب یقین سید علیه السلام به طرق متعدده روایت نموده [است].

### حدیث چهارم: شهادت آفتاب.

اخطب خطباء خوارزم موفق الدین بن احمد المکی الخوارزمی، که شیخ المحدثین محمد بن نجار در تذیل تاریخ خطیب به نقل سید علیه السلام وی را به فقه و فضل و ادب و شعر و بلاغت بر ستوده و از تلامذه زمخشری بوده<sup>۲</sup>، در کتاب مناقب سند به امام حسن عسکری علیه السلام می‌رساند که آن جناب از آباء طاهرین خود پدر بر پدر روایت می‌فرماید تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آن جناب به علی علیه السلام فرمود: یا ابا الحسن تکلم نما با آفتاب که او با تو تکلم خواهد کرد علی گفت: «السلام علیک ایها العبد المطیع لله». آفتاب گفت: «و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین»، یا علی تو و شیعه تو در بهشتید، یا علی، اول کسی که سر از زمین بر می‌دارد، محمد است، بعد تو. و اول کسی که زنده می‌شود، محمد است، بعد تو و اول کسی که پوشیده می‌شود، محمد است، بعد تو. پس علی علیه السلام بر روی زمین افتاد سجده کنان و اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت آن گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر روی وی افتاد و فرمود: ای برادر من و حبیب من سر بلند کن که به درستی خدای به تو مباحث کرده اهل هفت آسمان را<sup>۳</sup>.

۱ الیقین: ۹۱

۲ و از اینجا معلوم می‌شود توغل فضل بن روزبهان در جهل، حتی به حال علمای خودشان، چه در جایی در مقام انکار فضائل امیر المؤمنین می‌گوید: ابن خوارزمی مجهول است و کسی او را نمی‌شناسد و اخبارش بی‌مأخذ است. و بعد از شهادت ابن النجار حال فضل بی‌فضل معلوم می‌شود، و تفصیل حال او در حقیقات مذکور است: منه دام مجده العالی.

۳ الیقین: ۱۶۵



مخفی نماند که علماء اهل سنت اتفاق کرده‌اند بر جلالت و بزرگی و علم و تقوی و صلاح و شرافت و فضیلت ائمه اثنا عشر علیهم‌السلام و احدی از مسلمین در این معنی خلاف نکرده و احدی از این طایفه تأمل در اخبار فضائی که از ایشان نقل شده، ننموده و شبهه نکرده [است].

### حدیث پنجم: شهادت ذو الفقار.

محمد بن جریر الطبری، که از اکابر عظمای علمای اهل سنت است و بعد از نقل این حدیث - **إن شاء الله** - اشارتی مختصر به فضائل او خواهم کرد، سند به ابن عباس می‌رساند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده: خدای تبارک و تعالی ذو الفقار را به من عطا کرد و فرمود: ای محمد بگیر او را و عطا کن او را به بهترین اهل زمین. من گفتم: کیست آن کس ای پروردگار؟ حق - سبحانه و تعالی - گفت: او خلیفه من در زمین علی ابن ابی طالب است. و به درستی که ذو الفقار با علی علیه‌السلام تکلم می‌کرد و حدیث می‌کرد تا این که روزی علی علیه‌السلام خواست بشکند ذو الفقار را «فقال: مه یا امیر المؤمنین»، آرام باش ای امیر المؤمنین که همانا من مأمورم و در اجل این مشرک تأخیری باقی مانده بود.

سید علیه‌السلام بعد از نقل این حدیث می‌فرماید ممکن است در حدیث سقطی باشد بعد از این کلمه که «هم یوماً یکسره» و این عبارت واقع باشد «و قد ضرب به مشرکاً فلم یقتله» و چنین است که فرموده، چه ذیل حدیث شاهد است.

### تنبيه

أبو جعفر محمد بن جریر الطبری از مشترکات است و هر دو از اهل طبرستان هستند، ولی یکی که جد او رستم است او امامی است و از اجله علماء شیعه است و صاحب کتاب مسترشد و دلایل است و نجاشی<sup>۲</sup> و علامه<sup>۳</sup> و سایر مشایخ رجال از متأخرین تصریح و تنصیص به وثاقت و جلالت و کثرت علم او فرموده‌اند و نجاشی به واسطه سید جلیل بزرگوار حسن بن حمزة الطبری، که در سنه سیصد و پنجاه و شش به بغداد قدوم فرموده، از او روایت می‌کند و - علی الظاهر - از علماء مائة رابعة می‌شود.

و دیگری محمد بن جریر بن کثیر بن غالب، چنان چه سید شهید سعید رحمته‌الله در کتاب

۱ الیقین: ۲۱۷

۲ رجال النجاشی: ۳۷۶

۳ خلاصة الاقوال: ۱۶۱، رقم: ۱۴۸

مجالس<sup>۱</sup> از تهذیب نووی نقل فرموده و استاد اعظم آقای بهبهانی رحمته در تعلیقه او را محمد بن جریر بن غالب خوانده [است]<sup>۲</sup> - و از این قبیل در اختلاف نسبت به جد و پدر در کتب رجالیه بیرون حد احصاء است - ولی در معالم العلماء ابن شهر آشوب - روح الله رمسه - او را محمد بن جریر بن یزید گفته [است]<sup>۳</sup> - و این اختلاف خالی از غرابت نیست، ولی در صورت معارضه، قول ابن شهر آشوب بر نووی مقدم است، چه جلالت او در علم صد پایه فزون تر است از نووی و احتمال این که چون نووی با محمد بن جریر متحد المذهب است، و اهتمام هر طایفه در معرفت حال اهل مذهب خود بیش از سایرین است، مدفوع است به این که شیخ اعظم محمد بن شهر آشوب عصرش به محمد بن جریر اقرب و هر دو از اهل طبرستان اند، پس معرفت آن جناب به حال او ناچار بیشتر است و رعایت تقدیم قول او لازم.

بعد از نوشتن این کلام، بر کلام ابن خلکان واقف شدم که او هم جد او را یزید ذکر کرده ولی بعد یزید را خالد قرار داده و گفته: «و قيل یزید بن کثیر بن غالب»<sup>۴</sup> علی هذا می شود که لفظ یزید از نسخه تهذیب سقط شده باشد و ممکن است که از باب نسبت به جد باشد.

و به هر حال این از اکابر علماء سنت است و صاحب تفسیر و تاریخ است که از أبوحامد اسفراینی نقل شده که گفته: اگر کسی سفر به چین کند در طلب تفسیر محمد بن جریر کار بزرگی نکرده [است] و از محمد بن خزیمه، که او را امام الاثمه خوانده اند، نقل شده که گفته: «ما اعلم علی اذیم الارض اعلم منه» و سید جلیل معاصر مولوی میر حامد حسین هندی رحمته در کتاب عبقات الانوار از ذهبی و یافعی نقل کرده که او را به حبریت و امامت ستوده اند و هر دو شهادت داده اند که تفسیر و تاریخ از اوست.<sup>۵</sup>

و ابن خلکان در وفیات<sup>۶</sup> و ابن الاثیر در کامل<sup>۷</sup>، که مختصر تاریخ طبری است، و ابن

۱ مجالس المؤمنین: ۳۳۹

۲ التعلیقه علی منهج المقال: ۱۴۷

۳ معالم العلماء: ۱۴۱

۴ وفیات الاعیان: ۱۹۱/۴

۵ نفحات الازهار: ۹۲/۷ - ۹۱

۶ وفیات الاعیان: ۳۱۵/۱

۷ الکامل: ۱۳۴/۴

خلدون در عبر<sup>۱</sup> تصریح نموده‌اند به این که تاریخ از اوست و این همه اصرار از آن جهت است که علماء شیعه که از تاریخ محمد بن جریر، شواهد صدق مدعای خود نقل می‌کنند، آنها از روی عناد - چون از انکار فضل او متمکن نیستند - نفی انتساب تاریخ به او و اثبات نسبت به محمد بن جریر اول می‌نمایند و این از فرط بی‌خبری یا غایت بی‌دینی است؛ نعوذ بالله من ذلک.

بالجملة این محمد بن جریر است که صاحب کتاب فضایل است و صاحب کتاب اسناد حدیث غدیر، چنان چه سید جلیل مذکور در کتاب عبقات در حاشیه از اصل کتاب تذکرة الحفاظ ذهبی نقل فرموده که در ترجمه طبری گفته که چون شنید طبری که ابن ابی داود در حدیث غدیر خم تکلم کرده، کتاب فضایل را تصنیف کرد و تکلم نمود بر تصحیح حدیث غدیر<sup>۲</sup>.

### حدیث ششم: شهادت منادی از بطنان عرش.

شیخ محدث، صدر الحفاظ، محمد بن یوسف القرشی الکنجی الشافعی در کتاب کفایة الطالب سند به ابن عباس می‌رساند که رسول خدا فرمود: روزی بر مردم آید که در او هیچ کس سوار نیست جز ما چهار تن. عباس بن عبدالمطلب عرض کرد: پدر و مادرم فدایت کیانند این چهار تن؟ فرمود: من بر براق و برادرم صالح بر ناقه، که قومش نخر کردند، و عمم حمزه اسد الله بر ناقه عضبای من و برادرم علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقه‌های بهشتی که قرین الاطراف است و بر او دو حله سبز است از کسوت رحمانی و بر سر علی تاجی است از نور که مر آن تاج را هفتاد رکن است که بر هر رکنی یک دانه یاقوت سرخی است که می‌درخشد برای سوار از مسافت سه روزه راه و در دست اوست لوای حمد ندا می‌کند: «لا اله الا الله محمد رسول الله». خلائق می‌گویند: کیست این؟ ملک مقرب است یا نبی مرسل یا حامل عرش است؟ آن گاه منادی از باطن عرش ندا می‌کند که نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه حامل عرش «هذا علی بن ابی طالب وصی رسول رب العالمین و امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین إلى جنات النعیم»<sup>۳</sup>.

و این خبر نیز به طرق متعدده مذکور است.

<sup>۱</sup> تاریخ ابن خلدون: ۳ (قسمت ۲) ۱۸۸/

<sup>۲</sup> نفحات الازهار: ۸۱/۶

<sup>۳</sup> الیقین: ۹۳

حدیث هفتم: شهادت ابوذر رضی الله عنه.

ابن مردویه از داود بن ابی عوف روایت کرده که معاویه بن ثعلبة الیثی با من گفت: خیر ندهم تو را به حدیثی که شبهه‌ای در او نیست؟ گفتم: چرا. گفت: مریض شد ابوذر و علی را وصی کرد. بعض عیادت کنندگان گفتند: کاش امیر المؤمنین عمر را وصی می‌کردی. ابوذر گفت: سوگند به خدای که به تحقیق وصی کردم امیر المؤمنین را که به حق و استحقاق امیر المؤمنین است. و الله همانا او بهاری است که مایه آسایش است و اگر از میان شما برود، بدی خواهید دید از مردم، و بدی خواهید دید از زمین.

معاویه گفت: گفتم به ابوذر: ما می‌دانیم که احب صحابه نزد تو و احب ایشان است نزد رسول خدا، گفت: بلی، کدام محبوب‌ترند نزد تو؟ گفت: این پیر مرد مظلوم ممنوع از حقوقش، یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه. این حدیث هم به طرق متعدده مذکور است.

## حدیث هشتم: شهادت شیر.

ابوجعفر محمد بن ابی مسلم بن ابی القوارس الرازی الملقب به منتجب الذین در کتاب اربعین سند به منقض بن ابقع<sup>۱</sup> اسدی، که از خواص امیر المؤمنین بوده، می‌رساند می‌گوید: در نیمه شعبان با امیر المؤمنین رضی الله عنه بودم و عازم مکانی بود که شب در او جا می‌گرفت و من با او بودم تا به آن موضع رسید و از استر فرود آمد و استر حمحمه کردن گرفت و گوش خود را تیز کرد و نگاه به چیزی می‌کرد. و من برخاستم و نمی‌دانستم که چه عارض شده او را. پس امیر المؤمنین رضی الله عنه سوادى دید و فرمود شیر است.

سوگند بخداوند کعبه آن گاه از محراب برخاست و شمشیر حمایل کرده گام برمی‌داشت به جانب شیر، آن گاه صیحه زد و به شیر امر فرمود که بایست. پس آرام شد شیر و بایستاد این هنگام استر استقرار یافت. آن گاه امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود: ای شیر، مگر ندانستی من لیثم و ضرغام و حصورم و قسورم و خیدرم - و این جمله به تمامت اسماء شیرند - آن گاه گفت: خدایا ناطق ساز زبان او را، «فقال السبع: یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین و یا مفرقا بین الحق و الباطل» هفت روز است فریسه نداشتم و گرسنگی مرا ضرر رسانیده بود و از مسافت دو فرسخ شما را دیدم نزدیک شدم و با خود گفتم که می‌روم و می‌بینم آنها را که کیستند اگر قادر شدم فریسه من می‌شوند.

۱ الیقین: ۱۴۳

۲ الاصح - كما فی الیقین - منقذ بن انقع.

امیر المؤمنین فرمود: ای شیر، مگر ندانستی که من علی پدر اشبال دوازده گانه هستم؟ پس شیر سر بر زمین گذاشت و پیش روی امیر المؤمنین دراز شد و او می فرمود: چه آورده تو را ای شیر؟ تو سگ خدایی در زمین؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین گرسنگی گرسنگی. امیر المؤمنین گفت: خدایا، روزی بده او را به حق فدیة محمد و اهل بیت او. ناگاه دیدم شیر را که چیزی می خورد به هیأت بره، تا تمام کرد او را. آن گاه گفت: یا امیر المؤمنین، و الله نمی خوریم ما طایفه سباع مردی را که دوست تو باشد و دوست اهل بیت تو باشد و ما اهل بیتی هستیم که نحلہ و آئین ما محبت بنی هاشم و عترت ایشان است.

آن گاه امیر المؤمنین فرمود: ای شیر، کجا منزل داری و کجا هستی؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین، من مسلطم بر کلاب اهل شام و هم چنین اند ذریه من، و ایشان فریسه مایند و منزل ما در نیل است. فرمود: به چه جهت آمدی به کوفه؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین به حجاز آمدم و چیزی به دستم نیامد و آمدم در این صحراء و بیابان هایی که نه آبی دارد و نه چیزی و امشب می روم نزد مردی که نام او سنان بن وائل است - از آنان که در صفین فرار کرده اند - منزل در قادسیه دارد و او رزق من است امشب، همانا او از اهل شام است و اکنون من متوجه اویم. پس برخاست پیش روی آن جناب. آن گاه با منقض فرمود: از چه تعجب کردی این اعجب است یا شمس یا عین یا کوکب یا غیر آنها؟ شاید اشاره به رد شمس و برداشتن سنگ از چشمه و نزول کوکب در خانه آن جناب باشد و می شود اشاره باشد به مکالمه آن جناب با این سه بر وجهی که مخاطب بداند، چه در اول حدیث بود که او از خواص آن حضرت است.

بالجملة فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر بخواهم بنمایانم بمردم از آنچه رسول خدای مرا تعلیم کرده از آیات و عجایب، هر آینه بر می گشتند به کفر. آن گاه رجوع فرمود به مستقر خود و مرا متوجه قادسیه داشت. من سوار شدم و رسیدم به قادسیه قبل از اذان صبح و شنیدم که مردم می گفتند: سنان را شیر در ربود و من با آنها که برای نظر کردن به سوی او رفته بودند رفتم، جز سر و بعضی اعضاء او را - مثل طرف اصابع او - شیر باقی نگذاشته بود و باقی را بلع کرده بود. پس سر او را به کوفه آوردند به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آن جناب متعجب بود و من قصه را برای مردم حکایت کردم و مردم مشغول شدند به برداشتن خاک اقدام آن جناب و استشفاء می نمودند.

آن گاه آن جناب به پای ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و فرمود: ای گروه، مردم هیچ کس ما را دوست ندارد که به جهنم برود و هیچ کس ما را دشمن ندارد که به

بهشت برود. من قسم جنت و نارم، تقسیم می‌کنم مردم را بین بهشت و آتش، آن را به جنت از یمین و این را به نار از شمال، به جهنم می‌گویم در روز قیامت که این از من است و این از تو. می‌گذرند شیعت من بر صراط چون برق خاطف و رعد عاصف و مرغ تیزرو و اسب پیش قدم. آن گاه مردم یک باره و یک دسته به جانب او شتافتند و می‌گفتند: حمد مر خدای را که تو را بر بیشتر خلق خود تفضیل داد.

منقض می‌گوید که حضرت این آیت مبارک تلاوت فرمود: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسُّهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانِ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾<sup>۱</sup> تمام شد حدیث مبارک.<sup>۲</sup>

و روایات دیگر در شهادت گرگ و شهادت دراج و شهادت شتر و شهادت دو شیر به سلام کردن بر قبر آن جناب مذکور است در این کتاب و من بنده این حدیث را به جهت غرابت و امتیازی که داشت که مایه تسدید قلوب اهل ایمان است - با این که خالی از طولی نبود - نوشتم، عجب است که این مردم با این آیات بینات که در کتب خود ضبط می‌کنند باز انکار می‌نمایند! نمود بالله من الخذلان و سوء التوفیق.

### حدیث نهم: شهادت یهود از کتب سماویه

شیخ منتجب الدین مذکور در کتاب اربعین سند به عبدالله بن خالد بن سعید بن العاص می‌رساند که با امیر المؤمنین علیه السلام بودیم در وقتی که از کوفه بیرون آمده بود که عبور کرد بر زمین معروف به نخله که در دو فرسخی کوفه است. پنجاه نفر از یهود بیرون آمدند و گفتند: علی بن ابی طالب امام تویی؟ فرمود: بلی منم. گفتند مکتوب است در کتب ما که سنگی است که اسم شش پیغمبر بر او نوشته شده و این که ما در جستجوی اویم و نمی‌یابیم، اگر تو امامی پیدا کن آن صخره را برای ما، فرمود از پی من بیایید. عبدالله بن خالد گوید: آن جماعت از پی امیر المؤمنین علیه السلام آمدند تا با آن جناب رسیدگی به حال آن صحرا کردند و کوهی عظیم از رمل یافتند، به باد فرمود که ای باد، این رمل را بکن و پیرا کن از روی صخره. به حق اسم الله الاعظم ساعتی نگذشت که ریگ برکنده و پراکنده شد و سنگ ظاهر شد، فرمود: این صخره شماس است، گفتند: آن صخره بر او اسماء شش پیغمبر بود، آنچه ما

۱ آل عمران: ۱۷۴

۲ الیقین: ۲۵۷-۲۵۴



شنیده‌ایم و دیده‌ایم در کتب خود و نمی‌بینیم آن اسم‌ها را بر او. فرمود آن اسم‌ها بر روی دیگری است که بر زمین است، برگردانید. پس مجتمع شدند هزار مرد که احضار شده بودند در آن مکان بر آن سنگ و قدرت بر قلب او نیافتند. فرمود: دور روید و دست دراز کرد و برگرداند او را، و بر او یافتند اسم شش نفر از انبیاء صاحب شریعت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله. آن گاه آن جماعت گفتند: «نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین و سید الوصیین و حجة الله فی ارضه» هر که بشناسد تو را، ناجی است و هر که مخالفت کند، ضال و غاوی و در جهنم افتاده است. بزرگتر است مناقب تو از تحدید و بیشتر است آثار نعمت تو از شماره و تعدید. <sup>۱</sup>

### حدیث دهم: شهادت ابوبکر و عمر

حافظ بن مردویه از مشوق مولای امیر المؤمنین نقل کرده که با علی بودم در زمینی که از آن حضرت بود و مشغول حرثت او بود تا ابوبکر و عمر آمدند و گفتند: خدا را به یاد تو می‌آوریم «سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته». کسی گفت که در زمان رسول خدا هم چنین می‌گفتند؟ عمر گفت: پیغمبر ما را امر کرد به این کار. <sup>۲</sup>

**روایت دیگر هم در شهادت عمر نقل شده است که عرض کرد:** «انت و الله امیر المؤمنین حقاً». علی رضی الله عنه فرمود: پیش تو یا پیش خدا؟ عرض کرد: پیش من و پیش خدا. <sup>۳</sup> و این روایت عثمان بن احمد السماک است.

حالی خوب است این طایفه که خود را به سنت نبویه نسبت می‌دهند، اندکی گوش فرا دارند و چشم بگشایند، اگر به شهادت خدا و رسول اعتمادی ندارند - چنان چه در مواضع متعدده رد شهادت آن دو کردند، مثل این که خدای فرمود: «شهد الله انه لا اله الا هو قائما بالقسط» <sup>۴</sup> یعنی شهادت داد بر عدالت خود، باز انکار کردند و نسبت ظلم و جبر و تجویز ارتکاب قبایح به خدا دادند و پیغمبر شهادت داد اگر چنگ به دامن اهل بیت زنید، هرگز گمراه نشوید، ابوحنیفه و شافعی را بر حضرت باقر و صادق علیهما السلام که خزاین علم الهی و

۱ الیقین: ۲۵۳

۲ الیقین: ۱۳۲

۳ الیقین: ۱۵۳

۴ آل عمران: ۱۸

معدن وحی و تنزیل اند ترجیح داده، به مذاهب ایشان متمسک شدند، خوب است این دو نفر عادل متقی و مؤمن صالح که گاهی به جهت اصلاح خلافت ایشان، ملتزم به این شدند که عقل از ارتکاب قبایح که تقدیم مفضول از آن جمله است، مضایقه ندارد و گاهی قائل شده‌اند به این که پیغمبر معصوم نیست - العیاذ بالله - و هذیان می‌گوید و آیه: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾<sup>۱</sup> را مقید به قرآن کردند تا در غیر قرآن بر هوا بتوانند حرف او را حمل کنند - به شهادت این دو نفر رفتار نمایند و ملتزم بشوند که این لقب شریف در عهد پیغمبر از آن جناب بوده و دیگری را در او دخلی و تصرفی نبوده، حق خاص و لقب ثابت الاختصاص آن جناب است.

### تنبيه

از اخبار مذکوره دانستی اختصاص آن جناب را به این لقب و در اخبار وارد شده که این لقب جایز برای کسی نیست؛ حتی امام زمان عجل الله فرجه در زمان ظهور، چنان چه محدث حر عاملی در وسائل<sup>۲</sup> از تفسیر عیاشی<sup>۳</sup> نقل کرده که کسی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: السلام علیک یا امیر المؤمنین. پس برخاست آن حضرت بر دو قدم خود و فرمود که ساکت باش که این اسمی است که سزاوار نیست مگر برای امیر المؤمنین. خداوند تسمیه کرده او را به این اسم، نامیده نمی‌شود به این اسم کسی که راضی باشد به او، مگر این که مفعول باشد، و اگر مبتلی نباشد به این، مبتلی می‌شود و این است قول خدای تعالی: ﴿إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا﴾<sup>۴</sup> می‌گوید گفتیم: پس به چه نام می‌خوانند قائم شما را؟ فرمود: می‌گویند: «السلام علیک یا بقیة الله السلام علیک یا بن رسول الله».

و در کافی منقول است که از صادق آل محمد علیه السلام سؤال کردند که سلام به امارت مؤمنین بر قائم می‌کنند؟ فرمود: نه، آن اسمی است که نامیده شده به او امیر المؤمنین و نامیده نشده به او کسی قبل از او و نامیده نمی‌شود کسی به او بعد از او مگر کافر.<sup>۵</sup>

۱ الفجیم: ۳

۲ وسائل الشیعة: ۶۰۰/۱۴

۳ تفسیر العیاشی: ۲۷۶/۱

۴ النساء: ۱۱۷

۵ الکافی: ۲۱۱/۱

و مطابق این احادیث اخطب خوارزم نقل کرده - چنان چه در کتاب یقین<sup>۱</sup> است - که پیغمبر فرمود: چون به آسمان رفتم و از آسمان به سدرۃ المنتهی پیش روی پروردگارم ﷻ ایستادم، فرمود: یا محمد، گفتم: لبیک و سعدیک. فرمود: تو امتحان کردی خلق مرا کدام یک مطیع تراند برای تو؟ گفتم: پروردگارا علی. فرمود: راست گفتی یا محمد، آیا گرفتی برای خودت خلیفه که تأدیه احکام کند و تعلیم کند بندگان مرا آنچه ندانند؟ گفتم: اختیار کن برای من که جبرئیل تخیر کرده مرا. فرمود: من اختیار کردم برای تو علی را، و تو بگیر او را برای خودت خلیفه و وصی. و من عطا و نحلہ کردم مر او را علم و حلم خود و او امیر المؤمنین است نرسیده به این لقب احدی قبل از او و نیست برای احدی بعد از او. یا محمد، علی رایت هدا است و امام کسی که اطاعت کند مرا و نور اولیای من است و او کلمه [ای] است [که] لازم شده متقیان را. هر که او را دوست دارد مرا دوست دارد، و هر که او را دشمن دارد، مرا دشمن دارد، بشارت بده او را ای محمد.

پیغمبر گفت: گفتم: ربی ربی، همانا بشارت دادم او را. گفت: من بنده خدایم و در قبضه او، اگر عقاب کند مرا به گناهان من است ظلم نکرده مرا چیزی و اگر وعده مرا تمام کند خدا مولای من است. آن گاه پیغمبر گفت: خدایا، ایمان را بهار او کن، گفت: چنین کردم. لکن من مخصوص می‌دارم او را به چیزی از بلا که مخصوص نکرده‌ام به او کسی را از اولیای خودم. پیغمبر گفت: گفتم: پروردگارا، برادر من است و رفیق من، فرمود: سبقت گرفته در علم من که او مبتلا است، اگر علی نباشد شناخته نشود نه حزب من و نه دوستان من، و نه دوستان پیغمبران من.

و از این قبیل احادیث در کتاب یقین و غیر او از طرق اهل سنت بسیار است. و اگر درست در این اخبار، که اتفاق فریقین بر نقل آنها شده، تأمل کنی، خواهی دانست که حال آنان که این لقب را بر خود بستند و بی‌استحقاق ادعا کردند در دنیا و آخرت چه بوده و چه خواهد شد.

چنان چه هم در کتاب یقین از ابن عقیله - که از اکابر حفاظ ایشان است و مثل عسقلانی و غیر او بر او اعتماد کرده‌اند و خطیب بغدادی مبالغه در ثنای بر او کرده کما فی الیقین - روایت نموده که سند به جناب صادق علیه السلام می‌رساند که در تفسیر این آیه که خدای

تعالی می‌فرماید: «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّتٌ وَجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ»<sup>۱</sup> فرمود: چون فلان و فلان، منزلت علی را در روز قیامت بینند هنگامی که خدای تبارک و تعالی لوای حمد را به آل محمد می‌دهد که در زیر اوست هر ملک مقرب و هر نبی مرسل، بد می‌شود روی آنان که کافر شدند و گفته می‌شود به ایشان: این آن است که به نام او خود را تسمیه می‌کردید؛ یعنی خود را امیر المؤمنین می‌خواندید.<sup>۲</sup>

### نکته

از آنچه در معنی امارت گفتیم، می‌توان دانست چرا این لقب از خصایص شده و در حق ائمه هم جایز الاستعمال نیست، چه افضل مؤمنین ائمه هستند و آن که امارت و حکمرانی بر همه دارد از جهت کثرت سوابق و وفور فضایل در زمان نبی و اتحاد با درجه محمدی در ماسوای نبوت و وساطت در وصول احکام و اسرار، که حامل او از پیغمبر بوده و مرتبه ابوت<sup>۳</sup>، که از اسباب وجوب طاعت است، همان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که در هیچ یک از ائمه این صفات مجتمع نیست، اگر چه هر یک جامع جمیع کمالات و حاوی تمام مقامات هستند؛ سلام الله علیهم اجمعین.

و اگر در اخبار نظر کنی و ملاحظه آداب سلوک ائمه را در زیارات نمایی و اسلوب مخاطبات ایشان را با جناب ولایت مآب نیکو متأمل شوی که یک جا ایمان او را قرین ایمان به خدا و رسول خدا شمرده‌اند و یک جا ناله «وا سیداه» بر آورده‌اند و یک جا در مقابل قبر مقدس او «عبدک و ابن عبدک» گفته‌اند و یک جا در ادای حوائج، متوسل به ولای او شده‌اند و یک جا اقتضای محبت او کرده‌اند و غیر این‌ها از مواردی که مقام و مجال ذکر آنها نیست، البته خار شک در سینه‌ات نخلد و اعتقاد ثابت جازم خواهی داشت که لفظ امیر المؤمنین بر سبیل حقیقت منحصر است در علی علیه السلام و احدی از خلق اولین و آخرین، شایسته این مقام نیست، چه هر کس در هر مقام و هر موجود در هر مرتبه، هر فیض که از مبدأ فیاض به او می‌رسد به توسط مقام محمدی است که واسطه فیض او مقام علوی است، چنان چه فرموده: «لا یؤدی عنی الا علی»<sup>۴</sup> و در خبر معراج است: «لا یؤدی عنک الا

۱ الملک: ۲۷

۲ الیقین: ۹۶-۹۷

۳ اشاره به این حدیث معروف است: «انا و علی ابوا هذه الامة»

۴ السنن الکبری: ۱۲۸/۵

علی<sup>۱</sup> و فعل در قوه نکره است و نکره در سیاق نفی، مقتضی عموم، چنان چه حذف متعلق نیز مفید عموم است، پس هیچ چیز هرگز از پیغمبر به توسط غیر علی نخواهد رسید.  
تو به تاریکی علی را دیده ای      زین سبب غیری بر او بگزیده ای

### و ابن سید الوصیین

ج: و ای پسر آقای اوصیاء

ش: در شرح این کلمه نیز در دو مطلب باید سخن گفت:

**مطلب اول:** در اثبات وصایت آن جناب.

بدان که وصی عبارت از کسی است که انسان اختیار اموری که در حیات اختیار داشت، به آن کس بعد ممات واگذارد، چنان چه این معنی از کتب لغت و مجاری استعمالات ظاهر می شود. و چون امور راجعه به انبیاء نشر احکام و هدایت انام و اقامه نظام است، وصایت آنها نیابت در این امور است و ناچار این مقام را کسی باید متصدی باشد که عالم به جمیع ما یحتاج الیه الأمة باشد و در محاسن اخلاق و مکارم آداب، که لازمه ریاست عامه است - از قبیل: شرافت نسب و زهد وجود و شجاعت و فضیلت - از سایر خلق ممتاز باشد تا بتواند به کارهای پیغمبری برسد و تتمیم غرض بعثت و ابقاء آثار شریعت بکند، چه در هر یک از صفات مذکوره اگر نقصی باشد در جهتی از امور خلق، نقصی خواهد عارض شد.

و ما چون بی طرفانه نگاه کنیم و بی غرضانه رجوع به اخبار نماییم، علم قطعی حاصل کنیم که در امت مرحومه کسی در این صفات و سایر کمالات به درجه امیر المؤمنین نرسیده [است].

اما جهت شرف راجع به غیر: اول هاشمی بوده که پدر و مادرش هاشمی باشند. پدرش ابوطالب عم و ناصر و معین پیغمبر بود که خدمات او در اسلام روی زمین را گرفته و دوست و دشمن - حتی نواصب و خوارج - نتوانستند انکار کنند و نصرت او از پیغمبر مثل وجودش متواتر است، و اگر کسی انکار این کند، باید مضایقه از انکار آن دیگر نداشته باشد. و مادرش فاطمه بنت اسد است که پیغمبر او را مادر خطاب می کرد و از برد خود برای وی کفن ساخت و در قبرش خوابید، چنان چه در ذخایر العقبی<sup>۲</sup> و اسد الغابة<sup>۳</sup> و غیر این ها از کتب عامه

۱ شواهد التنزیل: ۳۱۷/۱

۲ ذخائر العقبی: ۵۵

۳ اسد الغابة: ۵۱۷/۵

مذکور است. عموزاده و داماد پیغمبر هم بود شوهر فاطمه و پدر حسنین و جد ائمه تسعه معصومین که افضل خلق خدای اند در هر عصری.

و اما جهت علم: این حدیث متفق علیه که: «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیات الباب»<sup>۱</sup> کافی است؛ چه خوب می گوید فردوسی - لله دره و علی الله بره - :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی      خداوند امر و خداوند نهی  
که من شهر علمم علیم در است      درست این سخن قول پیغمبر است  
گواهی دهم کاین سخن راز اوست      تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

و اما جهت زهد: حدیث طلاق دنیا<sup>۲</sup> نیز کافی است.

و در جهت جود: سوره هل اتی شاهد عادل<sup>۳</sup>؛

و در جهت شجاعت: محتاج به دلیل نیست.

و چون این صفات، که شرائط وصایت انبیاء است، در کسی دیگر جمع نبوده - بالضرورة - عقل صریح حاکم خواهد شد که وصی پیغمبر علی علیه السلام بوده [است].

و اگر بگویند از کجا که پیغمبر وصی داشته باشد تا اگر باشد، علی باشد؟ جواب گوییم:

اولاً: از استقراء سیره انبیاء

و ثانیاً: در برهان عقلی که موجب بعث رسل و تنزیل کتب است معلوم می شود که

هیچ پیغمبری بی وصی نبوده؛ و لقد اجاد القائل و هو الازری رحمه الله :

النبی بلا وصی تعالی الله عما یقوله سفهاها<sup>۴</sup>

و این دلیل که ما در این مقام یادداشت کردیم، اگر چه کافی است برای هوشمند حقیقت شناس و مجاهد هدایت طلب، ولی ما از جهت اتمام حجت، چند فقره از اخبار اهل سنت در اثبات وصایت آن جناب از کتب معتبره ایشان نقل می کنیم و از خدای تعالی توفیق امداد می طلبیم، چه منازع در این مسأله همین فرقه اند چنان که - تصریحاً و تلویحاً - در نفی این مقام کوشش دارند.

از آن جمله احمد بن عبدربه قرطبی اندلسی در کتاب عقد می گوید: رسول صلی الله علیه و آله در حق

<sup>۱</sup> مستدرک الصحیحین: ۱۲۶/۳ و المعجم الکبیر: ۵۵/۱۱

<sup>۲</sup> ذخائر العقبی: ۱۰۰

<sup>۳</sup> الدر المنثور: ۲۹۹/۶

<sup>۴</sup> الازریة: ۱۳۸



علی گفت: «أنت منى بمنزلة هارون من موسى» و شیعه از این جا مدعی شدند که او وصی است.<sup>۱</sup> و به این سخن می‌خواهد رد بر عقیده شیعه کند در امر وصایت: «و یایی الله الا ان یتیم نوره و لو کره الکافرون»<sup>۲</sup> و این حدیث از جمله متواترات است، چنان چه در محل خود ثابت شده [است].<sup>۳</sup>

و از آن جمله خوارزمی در مناقب از ابوالطفیل که آخر صحابی است که وفات کرده روایت کرده و او از علی علیه السلام که پیغمبر فرمود: «یا علی أنت وصی حریک حربی و سلمک سلمی»<sup>۴</sup>.

هم در مناقب سند به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند که از پدران نقل فرموده تا به پیغمبر برسد که فرمود: خدا قبض روح پیغمبری نکرد تا امر نکند او را که افضل عشیره و عصبه خود را وصی کند، و امر کرد مرا که وصی کن پسر عم خود علی را که ثبت کردم او را در کتب سلف و نوشتم در آنها که وصی تو است و بر این، میثاق خلایق و انبیا و رسل خود را گرفته‌ام، میثاق گرفته‌ام از ایشان بر ربوبیت برای خود و بر نبوت برای تو و بر وصایت و ولایت علی برای تو.<sup>۵</sup>

و هم در مناقب به همین سند است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود: ای ام سلمه، گوش بده و شاهد باش این را که علی برادر من است در دنیا و آخرت و حامل لوای من است در دنیا و حامل لوای حمد است فردای قیامت «و هذا علی وصی و قاضی عدائی و الذأید عن حوضی المنافقین».<sup>۶</sup>

و هم در مناقب<sup>۷</sup> و در فراید السمطین حموی<sup>۸</sup> است از ابی ایوب انصاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود خداوند بر زمین اطلاع یافت و اختیار کرد از ایشان شوهرت را و امر فرمود که من تو را جفت او قرار دهم و او را وصی اتخاذ کنم.

۱ المقد القریب: ۸۰/۴

۲ التوبة: ۳۲

۳ احقاق الحق: ۱۳۲/۵ به بعد نفحات الازهار: ۷/۱۷ به بعد

۴ لم نجده فی المناقب و ان ذکر عنه القندوزی فی الینابیع. ینابیع المودة: ۲۵۲/۱

۵ لم نجده فی المناقب. ینابیع المودة: ۲۴۴/۱. کشف النمة: ۵/۲

۶ لم نجده فی المناقب و ان ذکر عنه القندوزی فی الینابیع. ینابیع المودة: ۲۴۲/۱

۷ المناقب: ۱۱۲

۸ فرائد السمطین: ۸۵/۲ - ۸۴

و هم در مناقب است به سند مذکور که پیغمبر ﷺ به علی فرمود: اگر تو نبی نیستی وصی نبی هستی و وارث او هستی «بل أنت سید الأوصیاء و امام الاتقیاء».<sup>۱</sup>

و أبونعیم در حلیة الاولیاء از أبوبرزه اسلمی نقل کرده که در شب معراج پیغمبر به خدا گفت: علی وصی من است و برادر من.<sup>۲</sup>

و هم در مناقب است به همین سند که جبرئیل صبحگاهی با فرحت و بشر نازل شد و گفت: خوشدل شدم به اکرام خدا برادر تو را وصی تو و امام امت تو، علی بن ابی طالب را.<sup>۳</sup>

هم حموی در فرائد از أبوذر روایت کرده که پیغمبر فرمود: «انا خاتم النبیین و أنت یا علی، خاتم الوصیین إلی یوم الدین».<sup>۴</sup>

و هم حموی<sup>۵</sup> و خوارزمی<sup>۶</sup> روایت کرده‌اند از حضرت رضا و از ام سلمه که پیغمبر فرمود هر نبی را وصی ای است و علی، وصی من است در عترت من و اهل بیت من و در امت من بعد از من.

هم موفق بن احمد از بریده روایت کرده که پیغمبر فرمود: هر نبی را وصی ای و وارثی است، و علی، وصی و وارث من است.<sup>۷</sup>

و ابن مغازلی حدیث وصیت را به اسانید متعدده از جابر و ابن عباس و بریده و ابویوب انصاری روایت کرده [است].<sup>۸</sup>

و ثعلبی در تفسیر «و انذر عشیرتک الاقریین»<sup>۹</sup> از براء بن عازب حدیث کرده [است].<sup>۱۰</sup>

و احمد بن حنبل، که یکی از ائمه اربعه است، در مسند از انس بن مالک روایت کرده که به سلمان گفتیم: از پیغمبر سؤال کن که وصی تو است؟ سلمان پرسید. گفت که وصی موسی

۱ لم نجده فی المناقب و ان ذکر عنه القندوزی فی الینایع، ینایع المودة: ۲۳۹/۱

۲ حلیة الاولیاء: ۲۵۶/۷

۳ المناقب: ۳۱۹

۴ فرائد السمطین: ۱۳۷/۱ و عنه ینایع المودة: ۲۳۴/۱

۵ فرائد السمطین: ۱/ ۲۷۰

۶ المناقب: ۱۳۷

۷ المناقب: ۸۵

۸ مناقب ابن مغازلی: ۲۶۶

۹ الشعراء: ۲۱۴

۱۰ تفسیر الثعلبی: ۱۸۲/۷

بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون، پیغمبر فرمود: وصی و وارث من که ادای دین و انجام وعد من می‌کند، علی بن ابی طالب است.<sup>۱</sup>

و خوارزمی از ابن عباس در حدیث قیامت، که سابقاً شنیدی، نقل کرده که می‌گویند: «هذا علی وصی محمد».<sup>۲</sup>

پس این روایت را ده تن از اصحاب امیر المؤمنین و ام سلمه و ابن عباس و براء و ابوبرزه و انس و ابویوب و بریده و جابر و ابوالطفیل نقل کرده‌اند، با وجود این، انکار کردن نمی‌دانم چه جهت دارد و این قدر که نوشتم جمله [ای] پسیره و قطعه حقیره ای بود از روایات این باب که مقام، مقتضی استقصای آنها نیست. و این جمله را از یکی دو فصل از فصول ینابیع الموده عارف قندوزی، که خود او از علماء معاصرین ایشان است، انتخاب کرده با اختصار و اقتصار بر موضع حاجت نوشتم؛ در خانه اگر کس است یک حرف پس است.

و از اخبار گذشته اگر کسی در اشعار سابقین و مکالمات صحابه و تابعین تتبع کند، یقین می‌کند که این مطلب در زمان سابق به حدی ظاهر بوده که منکرین خلافت و ولایت آن حضرت هم اعتراف به وی داشته‌اند، چنان چه در کتاب نصر بن مزاحم<sup>۳</sup> و کتاب لوط بن یحیی، که هر دو از ثقات معدوحین نزد علماء سنت باشند، در نقل قصه حرب جمل و صفین اشعار بسیار - از اراجیز و غیرها - از لشکر حق و چند باطل روایت کرده که در آنها تصریح به وصایت و به اشتها و معروفیت آن جناب به لقب وصی شده و ابن ابی الحدید معتزلی، ذکر جمله [ای] از آن اشعار کرده<sup>۴</sup> و ما موضع شاهد را در این باب ایراد می‌نماییم. عبدالله بن ابی سفیان بن الحرث بن عبدالمطلب در مدیح امیر المؤمنین علیه السلام می‌سراید:

و منّا علی ذاک صاحب خیر      و صاحب بدر يوم شالت کتائبه  
وصی النبی المصطفی و ابن عمه      فمن ذا یداینه و من ذا یقاربه  
أبو الهیثم بن التیهان البدری رضی الله عنه می‌گوید:

<sup>۱</sup> لم نجدہ فی المسند و ان نقل فی ینابیع الموده (ینابیع الموده: ۱/۲۳۴) عنه و انما نقلناه من المحب الطبری فی الریاض النضره، الریاض النضره: ۱۷۸/۲ بل نقل فی عمدة عیون صحاح الاخبار عن فضائل الصحابة لابن حنبل. عمدة عیون صحاح الاخبار: ۷۶

<sup>۲</sup> المناقب: ۳۶۰

<sup>۳</sup> وقعة الصفین: ۴۳ به بعد

<sup>۴</sup> شرح نهج البلاغة: ۱/۱۵۵-۱۴۳

ان الوصى امامنا و ولینا  
 عمرو بن حارثة الانصارى در مدح محمد بن الحنفية گوید:  
 سمي النبی و سبل الوصى  
 و رایته لونها العندم  
 یک تن از قبيله ازد گوید:  
 هذا علی و هو الوصى  
 اخاه يوم النجوة النبى  
 جوانی از نواصب بنی ضبه در لشکر عایشه گوید:  
 نحن بنی ضبة اعداء علی  
 ذاک الذى يعرف قدماً بالوصى  
 سعید بن القیس الهمدانی از لشکر آن جناب گوید:  
 قل للوصى اقبلت قحطانها  
 فادع بها يكفيكها همدانها  
 زیاد بن لیید الانصارى از اصحاب آن جناب گوید:  
 كيف ترى الانصار فى يوم الكلب  
 انا اناس لا نبالي من عطب  
 و لا نبالي فى الوصى من غضب  
 و إنما الانصار جد لا لعب  
 حجر بن عدی الكندی ؓ گوید:  
 يا ربنا سلم لنا علينا  
 سلم لنا المبارك المضي  
 المؤمن الموحّد التقيا  
 لا خطل الرأى و لا غويا  
 بل هادياً موفقاً مهديا  
 و احفظه ربى و احفظ النبيا  
 فيه فقد كان له وليا  
 ثم ارتضاه بعده وصيا  
 و خزيمه بن ثابت ذو الشهادتين ؓ گوید:  
 يا وصى النبى قد اجلت الحرب  
 يا وصى النبى قد اجلت الحرب  
 هم خزيمه ؓ در روز جمل فرماید:  
 أعایش خلى عن على و عييه  
 بما ليس فيه انما أنت والده  
 وصى رسول الله من دون اهله  
 و أنت على ما كان من ذاك شاهده  
 عبدالله بن بدیل بن الورقا گوید:  
 يا قوم للخطّة العظمى التى حدثت  
 حرب الوصى و ما للحرب من أسى  
 عمرو بن احيحة در ذکر ابن الزبير و مدح جناب مجتبى ؑ گوید:  
 لست كابن الزبير لجلج فى القو  
 ل و طاطأعتان فسل مريب  
 و ابى الله ان يقوم بما قام  
 به ابن الوصى و ابن النجيب  
 زحر بن قيس الجعفى گوید:

اضربکم حتی تقرؤا لعلى  
من زانه الله و سماه الوصى  
هم زحر بن قيس گوید:

فصلی الإله على احمد  
رسول الملک و من بعده  
علیا عنیت وصی النبی  
اشعث بن قيس گوید:

اتانا الرسول رسول الامام  
رسول الوصى وصی النبی  
و هم اشعث بن قيس گوید:

اتانا الرسول رسول الوصى  
وزير النبی و ذی صهره  
و نصر بن مزاحم در کتاب صفین<sup>۱</sup> این اشعار را نسبت به علی علیه السلام کرده که فرموده:

یا عجباً لقد رأيت منكراً  
ما کان یرضی احمد لو اخبرنا  
شانی الرسول و اللعین الا خزرا  
الى آخر الاشعار.

و جریر بن عبدالله البجلي گوید:

وصی رسول الله من دون اهله  
و نعمان بن العجلان الانصاری گوید:

کیف التفرق و الوصى امامنا  
و ذروا معاوية الغوی و تابعوا  
عبدالرحمن بن ذویب الاسلامی گوید:

یقودهم الوصى إلیک حتی  
مغيرة بن حرث بن عبدالمطلب فرماید:

فیکم وصی رسول الله قائدکم

خیر قریش کلها بعد النبی  
ان الولی حافظ ظهر الولی  
رسول الملک تمام النعم  
خليفةنا القائم المدعم  
نجالد عنه غواة الامم

فسر بمقدمه المسلمونا  
له السبق و الفضل فی المؤمنینا

على المذهب من هاشم  
و خیر البرية و العالم

کذا على الله یشیب الشعرا  
ان یقرنوا وصیه و الايترا  
انی اذا الموت دنا و حضرا

و فارسه الحامی به یضرب المثل

لا، کیف الا حيرة و تخاذلا  
دين الوصى لتحمدوه أجلا

یردک عن ضلال و ارتیاب

و صهره و کتاب الله قد نشرنا

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه گوید:

وصی رسول الله من دون اهله و فارسه ان قیل هل من منازل

از تأمل این اشعار، که کثیری از قائلین آنها از صحابه‌اند که قول هر یک در نظر اهل سنت حجت است، هر منصف با دیانتی قطع می‌کند که در آن زمان، امیر المؤمنین علیه السلام به صفت وصایت معروف انام بوده [است]. شنیدی آن مخذول بنی ضبه می‌گوید: ماها بنی ضبه دشمنان علی هستیم آن که از قدیم معروف به لقب وصی شده [است]. و این قدر که از اخبار و اشعار مسلمة اعداء نوشتیم، کفایت است.

**مطلب دوم:** اثبات این که آن جناب سید اوصیاء بوده [است].

این معنی بعد از اثبات وصایت ظاهر است، چه معلوم است که هر وصی ای از نورانیت نبی خود، اقتباس انوار و از روحانیت موصی خویش، استمداد فیض می‌کند و البته هر چه مفیض، اشرف باشد، مستفیض اشرف است و هر چه متبوع، اعظم باشد تابع، اعظم است و چون - بالضرورة و البرهان - ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل انبیاء است، لهذا وصی او که به قدم ولایت مشایعت او می‌کند، اشرف اوصیاء خواهد بود.

و هم باید بدانی که وصی گاهی بلا واسطه است و گاهی با واسطه اگر وصی را بلا واسطه اعتبار بکنیم - یعنی قصد کنیم از وصی کسیکه او حامل اسرار ولایت نبی و مبلغ احکام شریعت اوست که سایرین باید از او اخذ کنند، چنان چه ظاهر اضافه، عدم واسطه است - به این ملاحظه، جناب امیر المؤمنین علیه السلام خاتم الاوصیاء خواهد بود، چنان چه در اخبار کثیره از طرق عامه و خاصه این لقب برای آن جناب ثابت است.

و اگر وصی را اعم از با واسطه و بی‌واسطه اعتبار کنیم، خاتم اوصیاء حضرت حجت - عجل الله فرجه - خواهد بود، ولی استعمال اول شایع‌تر است و به این جهت است که جابر در ذکر حضرت باقر علیه السلام می‌گفت: «حدثنی وصی الاوصیاء»<sup>۱</sup> و به ملاحظه استعمال ثانی هم آن جناب سید الوصیین است که آنهایی که اوصیاء متأخر پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند باید از او اخذ کنند و ودایع نبوت و بدایع ولایت به توسط ذات مقدس او به ایشان رسیده و به وراثت از مقام محمود او به درجه ریاست کلیه بر ماسوی الله رسیده‌اند، این است که در بعض زیارات خطاب «یا وصی امیر المؤمنین»<sup>۲</sup> هم شده [است].

<sup>۱</sup> بحار الانوار: ۲۸۶/۴۶ عن الارشاد: ۱۶۰/۲

<sup>۲</sup> ورد فی زیارة الامام الحسین علیه السلام علیک یا وصی امیر المؤمنین. کامل الزیارات: ۴۸۴ و عنه بحار



بالجملة اخبار بسیاری از طرق عامه روایت شده که لقب مبارک سید الوصیین و خیر الوصیین از برای امیر المؤمنین ثابت شده، از آن جمله در کتاب یقین هفت حدیث یافتیم که در آنها آن جناب را خیر الوصیین خوانده‌اند و پنج حدیث دیدیم که سید الوصیین است و اخبار دیگر در تضاعیف کتب و مطاوی مولفات این طایفه بسیار است که ذکر آنها موجب خروج از وضع اختصار است، و محض تیمن این حدیث از کتاب مودة القربی تصنیف میرسید علی همدانی، که او را جامع انساب ثلثه می‌خوانند، نوشته می‌شود. «[عن] ابن عباس: قال دعانی رسول الله ﷺ فقال لی: ابشرك ان الله تعالى ایدنی بسید الاولین و الآخرین و الوصیین علی فجعله کفو ابنتی فان اردت ان تنتفع به فاتبعه»؛ ابن عباس می‌گوید: رسول خدای مرا خواند و فرمود: بشارت می‌دهم تو را که خدای تعالی تأیید کرده مرا به سید اولین و آخرین و وصیین علی، چه او را کفو دختر من قرار داد اگر می‌خواهی که از برکات او بهره‌مند شوی باید از متابعت وی دست برنداری.

پروردگارا، به حق این وجود همایون قسمت می‌دهم که ما را توفیق متابعت او بده و به برکات او در دنیا و آخرت منتفع گردان.



تنبيه

بدان که عرفای اهل سنت، کلامی سخت عام فریب تزویر کرده‌اند و بنا بر آن گذاشته‌اند که وصایت و ولایت علی علیه السلام در همان مرحله باطن بوده، و ریاست ظاهری از آن او نبوده [است]، چه مقام او بلندتر بوده از تصدی امور مردم، و به این تقریب باطل، که از شبهات شیاطین است، اصلاح خلافت خلفای خود کرده‌اند. میبیدی از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کرده که گفته است: ولایت، علم باطن است و وراثت، علم ظاهر و امامت، علم باطن و ظاهر و وصایت، حفظ سلسله باطن و خلافت، حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی، ولی و وارث و امام و وصی بود و اما خلیفه نبود و بعد از عثمان، خلیفه هم شد؛<sup>۱</sup> تمام شد کلام او.

الحق باید هر عاقل خردمند شگفتی کند و از استیلای سلطان ضلالت و فرو رفتن پنجه شیطان در این مردم به حیرت بماند که کسی را که علم باطن و ظاهر داشت و حافظ سلسله باطن بود، در خانه بنشانند و جهانی چند که از علم شریعت و طریقت بی خبر بودند و ظواهر

الفاظ قرآن را نمی‌دانستند به ریاست کلیه و خلافت الهیه برگمارند. سبحان الله! ریاست ظاهر که حکومت بر اموال و نفوس و اعراض کلیه خلق باشد و مرجع جمیع احکام و مبین تمام وقایع از برای طبقات مختلفه و فرق متفاوته از اصناف بشر و اخلاط زمر بودن است، بی علم چگونه صورت می‌بندد و بی احاطه به مراتب جمیع امت به چه وجه میسر می‌شود؛ ذلک هو الضلال المبین.

و این که گفته‌اند: ریاست ظاهری مناسب مقام او نبوده، حیل‌های است شیطانی، چه ریاست ظاهری مقصود انبیاء نیست. ولی چون هدایت کلیه خلق و نشر احکام و اجراء حدود و اغاثه ملهوف و اعانت مظلوم و اقتصاص از ظالم و حفظ طبقات خلق و توسعه ارزاق فقراء و اخذ اخماس و زکوات - و بالجمله اقامه نظام معاش بنی آدم که موجب صلاح معاد کلیه اهل عالم است - بی ریاست ظاهریه - چنان چه باید - البته صورت نپندد، لهذا خداوند این ریاست را هم مخصوص باولیاء و انبیاء قرار داده که اگر نباشد، همین مفاسد، که از اول دنیا تا به حال شنیده و دیده خواهد واقع شد و همین قدر اهل انصاف را کفایت است.

### السلام علیک یا بن فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین

ج: سلام بر تو ای فرزند فاطمه زهراء سیده زنان عالمیان.

ش: زهراء بنا بر مذهب بصریین باید مجرور شود به اضافه فاطمه، چه اسم و لقب هر دو مفردند<sup>۱</sup>، و مختار ابن مالک همین است.<sup>۲</sup> و تحقیق این است که لقب مطلقاً جایز است هم اتباع شود و هم قطع، چنان چه قراء روایت کرده که از عرب شنیده: «هذا یحیی عینان و قیس قفة» و فصحاء گفته‌اند: «عبدالله بن قیس الرقیات»<sup>۳</sup> به تنوین قیس، و نجسم الائمة، رضی علیه السلام این را اختیار کرده [است].<sup>۴</sup> و ما در منظومه ممزوجه به القیه، هم سلوک این مسلک کردیم. بنا بر این در عبارت زیارت - اگر جر ثابت نباشد - هر سه وجه جایز است و شواهد آن در اخبار آل محمّد علیهم السلام بسیار است؛ و هم الحجة.

و این عبارت مشتمل بر سه اسم شریف از اسماء مقدسه بتول است.

۱ التصریح: ۱۳۵/۱

۲ شرح الکافیة الشافیه: ۱۰۲/۱

۳ شرح الکافیة للرضی: ۳۴۴/۳

۴ شرح الکافیة للرضی: ۳۴۴/۳

**اول:** فاطمه است، و در اخبار کثیره که در علل<sup>۱</sup> و معانی الاخبار<sup>۲</sup> و عیون<sup>۳</sup> و امالی<sup>۴</sup> و غیر آنها در علت این تسمیه از ائمه اطهار روایت شده به اسانید مختلفه و الفاظ متفاوته بعضی: «لأنها فطمت هی و شیعتها من النار» و در بعضی: «لأن الله فطم من احتبها من النار» و در بعضی: «أتدري ای شیء تفسیر فاطمه؟ قلت: اخبرنی یا سیدی، قال: فطمت من الشر» و در بعضی: «أنتی فطمتک بالعلم و فطمتک عن الطمث» و در بعضی: «سمیتی فاطمة و فطمت بی من تولانی و تولی ذریتی من النار» در وجه مناسب مذکور است، و جمیع این اخبار در علل مذکور است و اول، در عیون و ثانی، در معانی و ثالث در بحار از امالی مذکور است. و در کتب اهل سنت نیز این روایت موجود است قریب به عبارات مذکوره به سه طریق در ذخایر العقبی محب الدین طبری نقل کرده<sup>۵</sup>، و در مودة القربی<sup>۶</sup> و ینابیع<sup>۷</sup> نیز روایت نموده و در سایر کتب ایشان نیز مسطور [است] و در مقام استقصای این اخبار نیستیم.

و در ظاهر این اخبار اشکالی است که علماء متعرض شده‌اند و مجمل او این است لفظ فاطمه، اسم فاعل است و معنی فطام، از شیر بازداشتن مولود است، و مقتضای این اخبار آن است که آن حضرت مفلومه نام داشته باشد نه فاطمه.

و از این سؤال چند جواب داده‌اند:

**یکی:** آن که فاطمه، اسم فاعل به معنی مفعول باشد، مثل: «ماء دافق» و «عیشه راضیه». و این به غایت بعید است، چه در امثله مذکوره هم محمول بر مجاز در اسناد است - چنانچه علماء بیان متعرض شده‌اند - و غالباً این گونه احتمالات از قشرین نجات که از نیل لباب لطایف عربیت و درک صفوت بدایع کلام محروم‌اند، صادر می‌شود.

**دیگر:** این که فطم هم لازم باشد و هم متعدی، و این احتمال را فاضل محدث

۱ علل الشرایع: ۱۷۹/۱ - ۱۷۷ و عنه بحار الانوار: ۱۳/۴۳ - ۱۰

۲ معانی الاخبار: ۳۹۶

۳ عیون اخبار الرضا: ۷۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۱۲/۴۳

۴ الامالی (للصوفی): ۶۸۸ و عنه بحار الانوار: ۱۰/۴۳

۵ ذخایر العقبی: ۲۶

۶ مودة القربی: ۳۱

۷ ینابیع المودة: ۱۲۱/۲

مجلسی <sup>۱</sup> با احتمال اول ذکر فرموده<sup>۱</sup> و این احتمال را از عبارت قاموس استظهار کرده که گفته: «فطم السخلة حان أن تقطم، فإذا قطعت فهي فاطمة و مقطومة و فطيم»؛<sup>۲</sup> انتهى.

و دلالت این عبارت بر استعمال بر وجه لزوم، ممنوع است بلکه ظاهر او - بر فرض صحت نقل - شاهد احتمال اول است که از قبیل «سر کاتم» و «مکان عامر» باشد که بی نظران از اهل نحو او را فاعل به معنی مفعول دانسته‌اند، و بر مشرب تحقیق هر یک به اعتباری بر معنی خود باقی‌اند، مثلاً «سر کاتم» معنی او این است که سری است که از بس استعداد کتمان او باید داشت، گویا خودش کاتم خود است و هم چنین است سخله که بزرگ شود چون آن وقت خودش هم در معرض دوری از مادرش است، گویا او خود را از شیر باز می‌دارد و به این ملاحظه او را فاطم می‌گویند.

و مبعّد این احتمال این است که احدی از لغویین - چندان که فحص کردیم - تصریح یا اشاره به استعمال بر وجه لزوم نکرده‌اند، و طریقه قاموس بر این است که در این موارد «لازم متعدی» یا «یتعدی و یلزم» بگوید.

و هم در اخبار بر خلاف این احتمال و احتمال سابق، تنصیص و تصریح شده، چنان چه در علل الشرایع از عبدالله محض روایت می‌کند که ابوالحسن به من گفت - و ظاهر این است که مراد حضرت سید الساجدین باشد - : چرا فاطمه را فاطمه نام کردند؟ گفتیم: تا فرق باشد بین او و بین اسم‌ها، فرمود: فاطمه هم از اسماء است و لکن وجه اسم او آن است که خدای تعالی، عالم به کائنات بود و می‌دانست که چون پیغمبر از قبائل عرب زن می‌گیرد و آنها طمع در وراثت خلافت می‌کنند، چون فاطمه متولد شد خدایش فاطمه نام کرد و خلافت را در اولاد او قرار داد و دیگران را مقطوع داشت، و از این جهت او را فاطمه نام کردند، «لأنها فطمت طمعهم و معنی فطمت قطعت».<sup>۳</sup> این حدیث شریف مصرح است به این که فاطمه اسم فاعل متعدی است و اگر چه در وجه او مخالف است و لیکن جمع بین این‌ها جایز است، که هم منع خود از طمعت کرد و هم منع شیعه و ذریه از نار و هم منع ارباب طمع از وراثت خلافت کرده و لیکن اگر حمل بر معنی لازم شود، یا به معنی اسم مفعول باشد، باید این خبر طرح شود.

۱ بحار الانوار: ۱۴/۴۳

۲ القاموس المحيط: ۱۴۷۸، ذیل «فطم»

۳ علل الشرایع: ۱۷۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۱۳/۴۳

## تنبيه

عبارت این حدیث چنان که شنیدی مشتمل بر سؤال و جوابی است که مجیب، ابوالحسن است و بیان این وجه تسمیه از اوست. و مورخ معاصر در کتاب ناسخ التواریخ سؤال و جواب را هر دو نسبت به عبدالله محض داده [است]<sup>۱</sup>. و نظم حدیث، شاهد بر تعدد است، چه اولاً در جواب اشتباه کرده بود و چنان گمان داشت که قبل از فاطمه علیها السلام این اسم نبوده و امام علیه السلام فرموده: فاطمه هم از اسماء است، آن گاه در مقام بیان علت این تسمیه برآمده و نسخه علل و نسخه بحار هم چنان است که ما نقل کردیم، ولی در نسخه ناسخ التواریخ به جای «قال» «قلت» نوشته است. و ظاهر این است که غلط نسخه و قلت تدبیر موجب این اشتباه شده باشد. و این گونه اشتباهات در جنب تصنیف کتابی به این جلالت و عظم نفع سهل است؛ شکر الله سعه و احسن سقیه و رعیه.

وجه سوم: آن که چون خدای تعالی به برکت این وجود مبارک، شیعیان را از عذاب جهنم بازداشت، و آن حضرت سبب این نعمت شده علی هذا از قبیل نسبت فعل به اسباب است که او را فاطمه خواندند. و مؤید این معنی است حدیث مذکور که «فطمت بی من تولانی»، که تصریح به سببیت خود کرده در خطاب به جناب احدیت، بلکه ظاهر است در وجه تسمیه، چه قبل از او گفته: «سمیتم فاطمة». چنان چه متأمل مانوس به استفاده معانی از الفاظ در می یابد و تصدیق می کند.

اسم دوم: زهراء است. و در علل دو جهت در این اسم روایت کرده هر دو از حضرت صادق علیه السلام.

یکی: به روایت جابر و خلاصه او چنان است که خدای او را از نور عظمت خود آفرید و آسمان ها و زمین به نور او درخشیدن گرفت و چشم ملائکه خیره شد و سجده نمودند.<sup>۲</sup>  
و دیگری: به روایت ابان بن تغلب که روزی سه بار برای امیر المؤمنین می درخشید؛ اول صبح، نور سپید داشت و وقت زوال، نور زرد و وقت غروب، نور سرخ. و در هر سه وقت، این انوار بر در و دیوار حجرات اهل مدینه می تابید و شگفتی می کردند و به حضرت رسول می ستافتند و از علت او سؤال می کردند و آن حضرت، ایشان را دلالت به خانه فاطمه می کرد.

۱ ناسخ التواریخ (تاریخ زندگی حضرت فاطمه علیها السلام): ۲۷۵-۲۷۴

۲ علل الشرایع: ۱/ ۱۷۷ و عنه بحار الانوار: ۱۲/۲۳

ایشان چون می آمدند او را در محراب عبادت ایستاده می یافتند و نور چهره مبارک او را می دیدند و باز می گشتند و این نور در رخساره فاطمه بود تا حسین متولد شد و به او منتقل شد و بعد از او در وجود طاهره ائمه هدی منتقل و متقلب است.<sup>۱</sup> این مضمون، اختصار حدیثی است که در علل روایت کرده است.

و قریب به این است روایتی که در بحار<sup>۲</sup> از مناقب<sup>۳</sup> کرده که أبوهاشم عسکری می گوید: از صاحب عسکر پرسیدم: فاطمه را چرا زهرا گفتند؟ فرمود: از آن جهت که رویش در اوّل صبح برای امیر المؤمنین علیه السلام چون آفتاب می درخشید، و هنگام زوال چون ماه رخشان و هنگام غروب چون کوكب دری.

و این عبارت را در مناقب بعد از عبارت غریبین که در وجه تسمیه بتول گفته، نقل کرده و بر مورخ معاصر رحمته الله مشتبّه شده لفظ أبوهاشم را، که راوی است، اسقاط کرده، این حدیث را بلاواسطه از غریبین روایت کرده و گفته: عبید هروی در غریبین حکایت می کند که از صاحب عسکر سؤال کردم، و این اشتباه به جهات متعدده در غایت غرابت است که اهل صنعت آگاه اند و حاجت به بیان نیست.<sup>۴</sup>

اسم سوم: سیده نساء العالمین است، و در اخبار متواتره از طریق اهل بیت عصمت و طهارت این لقب شریف برای آن مکرمه ثابت و وارد شده، بلکه این معنی از ضروریات مذهب شیعه است. و کثیری از علماء سنت - مثل: فخر رازی<sup>۵</sup> و سعد تفتازانی در مقاصد و شرح مقاصد<sup>۶</sup> و شرح عقائد و شمسرف جرجانی در شرح

۱ علل الشرایع: ۱۸۰/۱ بحار الانوار: ۱۱/۴۳

۲ بحار الانوار: ۱۶/۴۳

۳ مناقب آل ابی طالب: ۱۱۰/۳

۴ اولاً: هروی احمدین محمّد است، کنیه او ابو عبید، نه اسم او عبید؛ ثانیاً: هروی در سنه چهارصد و ده هجری فوت شده و بین وفات او و وفات حضرت عسکری صد و پنجاه سال می شود چگونه می شود او راوی باشد؛ ثالثاً: احدی از علماء شیعه و سنت او را از اصحاب عسکری نشمرده اند؛ رابعاً لفظ أبوهاشم را، که کنیه داود بن قاسم الجعفری است و از اجله ثقات اصحاب جواد و هادی و عسکری و منتظر علیه السلام است، اسقاط کرده؛ خامساً: نقل این شهر آشوب را متعرض نشده و خود به صورت استقلال، که ظاهر در وجدان است، روایت کرده [است]. منه دام مجده العالی.

۵ مفاتیح الغیب: ۲۳۳/۲

۶ شرح المقاصد: ۱۷۹/۲



مواقف<sup>۱</sup> و عمر نسفی در عقاید و محمد بن یعقوب فیروزآبادی و محب الدین طبری<sup>۲</sup> و فضل بن روزبهان اصفهانی<sup>۳</sup> و شمس الدین یوسف سبط ابن الجوزی<sup>۴</sup> و کمال الدین محمد بن طلحه<sup>۵</sup> و ابن ابی الحدید<sup>۶</sup> و غیر ایشان - اعتراف به ثبوت این لقب کرده‌اند، ولی چون با وجود این تصریحات، خلافتی بین اهل سنت و جماعت است که افضل نساء عالم کیست؟

و در رساله شیخ محمد صبان است که اقرب نزد کثیری آن است که افضل مریم است، بعد خدیجه، بعد فاطمه، بعد عایشه و جماعتی تقدیم عایشه کرده‌اند. و از اشعری توقف حکایت شده و از شیخ الاسلام ایشان، که ابن حجر متقدم عسقلانی است، در شرح بهجة تفصیل از جهات مختلفه نقل شده، گفته است: عایشه از جهت علم افضل است و خدیجه از جهت سبق به اسلام و اعانت رسول و فاطمه از جهت قرابت و بضعه بودن و مریم از جهت اختلاف در نبوت.

و این کلمات جمله باطل و مخالف نصوص ثابتۀ از حضرت رسالت و عسرت اطهار آن جناب است، چه [به] اتفاق علماء شیعه، هیچ زنی را در نزد خدا قرب و منزلت فاطمه نیست، بلکه از بعض اخبار استفاده شده که از جمیع انبیاء و مرسلین - حتی اولو العزم - افضل بوده، بلکه بعض علماء او را تفصیل بر حسنین و سایر ائمه داده‌اند.

چون در قانون مناظره، اولی‌تر آن است که از مسلمات خصم، دلیل بیاورند، ما در این مختصر از آن مکرمه استمداد جسته از کتب معتبره اهل سنت و جماعت - به عون خدای تعالی - اخبار صحیحۀ معتبره چند ایراد می‌کنیم که دلالت داشته باشد که فاطمه سیده نساء عالمیان است و تمام زنان عالم دون مرتبه او هستند.

### خبر اول

محمد بن اسماعیل بخاری در جامع صحیح خود می‌گوید: «قال النبی صلی الله علیه و

۱ شرح المواقف: ۲۷۲/۸

۲ ذخائر العقبی: ۲۶

۳ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۰۸

۴ تذکرة الخواص: ۳۷۸

۵ مطالب السؤل: ۳۷

۶ شرح نهج البلاغة: ۲۶۵/۱۰

سَلَّمَ فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ پیغمبر فرمود: فاطمه سیده زنان اهل بهشت است.<sup>۱</sup> و این روایت اگر چه مرسله است، ولی به جهت بودن در خصوص کتاب بخاری در نزد اهل سنت، حکم صحت دارد. چه اجماع دارند بر صحت جمیع ما فی البخاری، اگر چه راوی ضعیف باشد و حدیث مرسل، چنان چه ابن خلدون در مقدمه تاریخ تصریح به این کرده [است].<sup>۲</sup> و این حدیث را در بحار<sup>۳</sup> از مناقب ابن شهر آشوب<sup>۴</sup> نقل کرده که مسلم در صحیح و ابوالسعادات در فضائل العشرة و أبو بکر بن شیبه در امالی و دیلمی در فردوس روایت نموده‌اند.

### خبر ثانی

مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری در صحیح خود به دو سند<sup>۵</sup> و احمد بن شعیب نسائی در خصایص از عایشه نقل کرده‌اند که فاطمه رضی الله عنها فرمود که پیغمبر به او فرمود: «أما ترضین أن تكونی سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ أو سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟ یعنی: آیا راضی نیستی تو که سیده نساء مؤمنین باشی یا سیده نساء این امت.

و ظاهر این است که تردید از راوی باشد و لفظ روایت - هر چه باشد - دال بر افضلیت از مریم خواهد بود. اگر مومنین باشد شامل مریم است بنفسه مگر این که دعوی انصراف به مؤمنین این امت بشود و این جای منع دارد. و اگر «نساء هذه الأمة» باشد هم به معونه روایت منقوله در همین جامع، اثبات مطلوب می‌شود. و در هر دو صورت، چه در باب فضایل خدیجه رضی الله عنها روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که گفته: شنیدم از پیغمبر که گفت: «خیر نساءها مریم بنت عمران و خیر نساءها خدیجه بنت خویلد».<sup>۶</sup>

و این روایت را به چهار سند نقل کرده، یعنی در اثناء ذکر سند، سه جا لفظ «جاء» که در اصطلاح محدثین، علامت تحویل نسبت سند است<sup>۷</sup>، آورده و در یکی از طرق أبو کریب از وکیع روایت کرده، لهذا بعد از نقل حدیث می‌گوید: وکیع در وقت روایت اشاره کرد به آسمان

۱ صحیح البخاری: ۲۰۹/۴

۲ تاریخ ابن خلدون: ۳۴۲/۱

۳ بحار الانوار: ۳۷/۴۳

۴ مناقب آل ابی طالب: ۱۰۵/۳

۵ صحیح مسلم: ۱۴۳/۷

۶ صحیح مسلم: ۱۳۲/۷

۷ وصول الاخیار: ۲۰۰

و زمین، یعنی مرجع ضمیر در «نساءها» را تعیین کرده که مقصود دنیا است، چنان چه متعارف عرب است. و از این حدیث متکرر الاسناد مذکور در صحیح مسلم معلوم می‌شود تساوی درجه مریم و خدیجه در طریقه اهل سنت و شک نیست که خدیجه از نساء مؤمنین و از نساء این امت است و فاطمه علیها السلام به حکم حدیث مذکور، سیده نساء این امت است و لازم می‌آید که از مریم هم افضل باشد، چه افضل از احد المتساویین، افضل از دیگری است. علی هذا فاطمه سیده نساء العالمین است به مقتضای حدیث صحیح مسلم متفق علیه بین اهل سنت و این بیان از غنایم این شرح است؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

#### خبر سوم

عز الدین ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالکریم بن الاثیر الجزری در اسد الغابة در ذیل روایت مفصله که سندش به مسروق منتهی می‌شود از عایشه نقل کرده که فاطمه علیها السلام برای او از پیغمبر نقل کرد که فرمود: رسول خدا به او: «ألا ترضین أن تكونی سیدة نساء العالمین؟» آن گاه نقل کرده از ابو صالح که گفته: «رواه البخاری فی الصحیح عن ابی نعیم و هذا من غریب الصحیح فان زکریا روی عن الشعبي احادیث فی الصحیحین و هذا یرویه عن فراس عن الشعبي»<sup>۱</sup>.

#### مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

#### خبر چهارم

ترمذی در صحیح خود از حذیفه روایت کرده که رسول خدای فرمود به وی: «أما رأیت العارض عرض لی قبل ذلک، هو ملک من الملائكة لم یهبط إلی الارض قط قبل هذه اللیلة استاذن ربّه ان یسلّم علی و یشرنی انّ الحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنة و انّ فاطمة سیدة نساء اهل الجنة؟» به حذیفه فرمود: ندیدی این عارض را که نمودار شد قبل از این او ملکی بود از ملائکه که هرگز به زمین نیامده بود قبل از این شب از پروردگار استیذان کرد که بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت اند و فاطمه سیده زنان اهل بهشت است.<sup>۲</sup>

در صواعق ابن حجر است: «اخرج احمد و الترمذی و النسائی و ابن حبان عن حذیفه الحدیث»<sup>۳</sup>.

<sup>۱</sup> اسد الغابة: ۵/۵۲۲

<sup>۲</sup> سنن الترمذی: ۵/۳۲۶

<sup>۳</sup> الصواعق المحرقة: ۱۹۱.

## خبر پنجم

احمد بن شعيب نسائی در کتاب خصایص از عایشه نقل کرده که او از فاطمه علیها السلام روایت می‌کند که رسول خدای به آن مکرمه فرمود: «یا فاطمة أما ترضین ان تكونی سيدة نساء هذه الامة و سيدة نساء العالمین»<sup>۱</sup> قال فی الصواعق: «أخرجه احمد و نسائی و ابن حبان»<sup>۲</sup>.

## خبر ششم

احمد بن عبدالله بن محمد ابوالعباس محب الدین الطبری المکی که امام ائمه اهل سنت است<sup>۳</sup> در ذخایر العقبی از ام سلمه نقل کرده که آن مکرمه از فاطمه علیها السلام روایت کرده که رسول خدای به او فرمود: «أما ترضین ان تاتی يوم القيامة سيدة نساء المؤمنین أو نساء اهل الجنة»<sup>۴</sup>.

و چون این اخبار را به طرق مختلفه و الفاظ متفاوته از طریق بخاری و مسلم و ترمذی و دولابی و غیر ایشان روایت کرده به جهت جمع بین اخبار، احتمال تعدد قصه داده است. و

۱ الخصائص: ۳۳

۲ الصواعق المحرقة: ۱۹۱

۳ سیوطی در طبقات الشافعية او را امام محدث، فقیه الحرم، شیخ الشافعية، محدث الحجاز خوانده و صفدی در الواقی بالوفیات او را شیخ الحرم و فقیه زاهد محدث گفته، و عبدالوهاب بن السبکی در طبقات شافعية، شیخ الحرم و حافظ الحجاز بلا منافع لقب داده و اسنوی در طبقات الشافعية گفته: شیخ الحجاز کان عالماً عاملاً جلیل القدر، عالماً بالأثار و الفقه، و ذهبی در عبر، و دول الاسلام، و تذکرة الحفاظ، و معجم آورده که الامام المحدث المقتی، فقیه الحرم، مصنف الاحکام، کان عالماً عاملاً جلیل القدر عارفاً بالأثار و من نظر فی احکامه عرف محله من العلم و الفقه، عاش ثمانین سنة مات سنة اربع و تسعين و ستمائة. و اگر احاطه تفصیلیه به منایح او که علماء سنت اعتماد دارند بخواهی، رجوع کن به کتاب عیقات الانوار (نفحات الازهار: ۱۹۲/۹) تصنیف سید جلیل، محدث عالم عامل، نادرة الفلک و حسنة الهند و مقهره لکهنو و غرة العصر، خاتم المتکلمین، المولوی الامیر حامد حسین المحاصر الهندی اللکهنوی - قدس سره و ضوعف بره - که عقیده من بنده این است که از ابتداء تاسیس علم کلام تا حال تألیف این مختصر، کتابی در مذهب شیعه از جهت اتفاق نقل و کثرت اطلاع بر کلمات اعداء و احاطه به روایات وارده از آنها در باب فضایل تا آنجا که نوشته است مثل این کتاب مبارک تصنیف نشده است! فجزاء الله عن أبائه الاما جد خیر جزاء ولد عن والده و وفق خلفه الصالح لإتمام هذا الخیر الناجح. و آنچه در این مقام در معرفت طبری نقل کردیم، اختصاری و جیز بود از بعضی آنچه در آن کتاب است: منه دام مجده العالی.

۴ ذخائر العقبی: ۴۳

این وجهی است وجیه، چنان چه ابن حجر در باب اخبار کساء به این احتمال عمل کرده که پیغمبر چند دفعه این چهار نفر را در زیر کسا آورده و آیه تطهیر خوانده و هم چنین ملتزم شده در حدیث تمسک به ثقلین که گفته: روایت کرده است او را بیست و اند نفر صحابی در مواضع مختلفه از حضرت رسالت.<sup>۱</sup>

### خبر هفتم

روایت کرده در بحار<sup>۲</sup> از مناقب ابن شهر آشوب<sup>۳</sup>، که از اجله علماء امامیه است و علماء سنت بر او ثناء بلیغ کرده‌اند و به وثاقت و دیانت او اعتراف نموده‌اند، چنان چه سید جلیل معاصر هندی از [ال]وافی بالوفیات صلاح صفدی آورده که: «محمد بن علی بن شهر آشوب أحد شیوخ الشيعة، حفظ أكثر القرآن و له ثمان سنين، كان يرحل إليه من البلاد و كان صدوق اللهجة مليح المحاورة واسع العلم كثير الخشوع و العبادة و التهجد، لا يكون إلا على وضوء» اثنی علیه ابن ابی طی کثیراً<sup>۴</sup>. و از صاحب قاموس در بلغه نقل کرده که هم به سعه علم و کثرت عبادت و دوام وضوء او اعتراف کرده [است]. و هم از سیوطی در بغیه اعتراف به این فضایل به اضافه کثرت خشوع حکایت کرده [است]. و از طبقات المفسرین شمس الدین محمد بن علی المالکی تلمیذ جلال سیوطی نقل کرده: «اشتغل بالحديث و لقی الرجال و تفقه فبلغ النهاية حتى صار رحلة و تقدم فی علم القرآن و التفسير و النحو و كان امام عصره و واحد دهره و هو عند الشيعة كالخطيب البغدادي واسع العلم كثير القنون»؛ انتهت عبارتهم ملخصة محذوفة الاكثر<sup>۵</sup>. و نکته این تطویل که ذکر مناقب ابن شهر آشوب از کتب اهل سنت کردیم آن است که مبدا گمان اتهام در نقل او شود، اگر چه این بنده به واسطه بحار حال تألیف حکایت می‌کنم، ولی نسخ مناقب - بحمد الله - موجود است و به قلت آن کتبی که در او از آنها نقل می‌کند نیست.

بالجملة در مناقب از خطیب بغدادی نقل فرموده و گفته: «تاریخ بغداد باسناد الخطیب عن حميد الطويل عن انس قال: قال النبي: خير نساء العالمين مريم بنت عمران و خديجة بنت خويلد و فاطمة بنت محمد و أسية امرأة فرعون ثم إن النبي فضلها على سائر نساء

۱ الصواعق المحرقة: ۱۴۴

۲ بحار الانوار: ۳۶/۴۳

۳ مناقب آل ابی طالب: ۱۰۴/۳

۴ نفعات الارهاار: ۵۶/۱۹ - ۵۵

العالمین فی الدنيا و الآخرة و روت عایشه و غیرها عن النبی آتیه قال: یا فاطمة، إن الله اصطفاک علی نساء العالمین و علی نساء الاسلام و هو خیر دین؛ یعنی: پیغمبر فرمود این چهار زن، که مریم و خدیجه و فاطمه و آسیه باشند، بهترین زنانند از آن پس، تفضیل داده فاطمه را بر همه زنان در دنیا و آخرت، چه عایشه و جز عایشه روایت کرده‌اند که پیغمبر به فاطمه فرمود: خدای تو را برگزیده و اختیار فرموده بر زنان عالمیان و بر زنان اسلام و او بهترین ادیان است.

من می‌گویم از این عبارت اخیر مستفاد می‌شود که اگر کسی بهترین زنان این امت باشد بهترین زنان سایر امم است، و بنا بر این اخباری چند که در صحیح مسلم و صحیح ترمذی و خصائص نسائی و سایر کتب معتمده این جماعت است، که در آنها اطلاق سیده نساء امت شده، شاهد مدعی می‌شود. هان مراجعه کن و تأمل نما و شکر این نعمت کن که چگونه با آن همه کوشش اعداء در کتمان، فضائل اهل بیت باز به ما رسیده و ما موفق به اقرار و نشر آنها شده‌ایم؛ و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون، و الحمد لله کلما حمده الحامدون.

#### خبر هشتم

بحار<sup>۱</sup> از مناقب<sup>۲</sup> از حلیه ابو نعیم<sup>۳</sup> از جابر بن سمره از پیغمبر ﷺ روایت کرده در خبری که فرمود در حق فاطمه علیها السلام: «أما إنها سيدة النساء يوم القيامة»؛ یعنی: سوگند که همانا او سیده زنان است در روز قیامت.

#### خبر نهم

بحار<sup>۴</sup> از مناقب<sup>۵</sup> از تاریخ بلاذری، که از اکابر علماء مورخین سنیان است: «إن النبی قال لها: أما ترضین أن تكونی سيدة نساء أهل الجنة»؛ راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی.

#### خبر دهم

میر سید علی همدانی، که سنیان او را علی ثانی خوانند، در مودة القربی گفته: «عن

۱ بحار الانوار: ۳۷/۴۳

۲ مناقب آل ابی طالب: ۱۰۵/۳

۳ حلیة الاولیاء: ۴۲/۲

۴ بحار الانوار: ۳۷/۴۳

۵ مناقب آل ابی طالب: ۱۰۵/۳



فاطمه علیها السلام قالت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: أما ترضین أن تكونی سیدة نساء العالمین او نساء امتی<sup>۱</sup>. و این حدیث با حدیث خصایص فرقی ظاهر دارد، چه در او «سیدة نساء هذه الامة» دارد و مقدم بر «سیدة نساء العالمین» و در این حدیث «أو نساء امتی» به حذف «سیدة» و به اضافه امت و حذف لفظ «هذه» مذکور است و متأخر از این روی ظاهر تعدد خبر است.

و این جمله، ده خبر است که همه از کتب صحاح معتمده آنها استخراج شده، و این بر آنها حجت است و بیش از این ها بنظر آمده و دیده ام، ولی در صدد استیفاء نبودم. و ابن ابی الحدید تصریح کرده بتواتر این خبر که: «فاطمه سیدة نساء العالمین»<sup>۲</sup>؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة، اگر چند اخباری دیگر در طریق آنها هست که استثنای مریم بنت عمران شده، ولی چون این طایفه از اخبار موافق اخبار امامیه اند که منقول اند از اهل بیت رسالت علیهم السلام، که معدن علم و مخزن وحی اند، البته ارجح و اقدم اند و باید رفع ید و صرف نظر از معارضات آنها شود.

و ما اگر چه اشاره کردیم که اجماع امامیه بر این منعقد شده که فاطمه سیدة نساء عالمیان است و اخبار در این باب از شماره بیرون و از ستاره افزون است، ولی خاتمه این بحث را به یک حدیث مبارک که در امالی صدوق علیه السلام از حسن بن زیاد عطار روایت شده، قرار می دهیم. و آن چنان است که می گوید: بر حضرت صادق علیه السلام آل محمد علیهم السلام عرضه داشتم که پیغمبر که فرموده: فاطمه سیده نساء اهل جنت است، آیا سیده نساء عالم خودش است؟ فرمود: او مریم بنت عمران است که سیده نساء عالم خودش است و فاطمه سیده نساء اهل بهشت است، از اولین و آخرین<sup>۳</sup>. و همین حدیث را در بحار<sup>۴</sup> از مناقب<sup>۵</sup> روایت کرده که او مرسل روایت نموده [است].

و انصاف آن است که هر مسلمانی که تأمل کند، باید خود اعتقاد به این کند، چه مریم را پدری چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مادری چون خدیجه کبری علیها السلام و شوهری چون علی مرتضی علیه السلام و پسری چون حسن مجتبی علیه السلام و حسین سید الشهداء علیه السلام نبود، و بالقطع و

۱ مودة القربی: ۲۶۰

۲ شرح نهج البلاغة: ۲۶۵/۱۰

۳ الامالی: ۱۷۸

۴ بحار الانوار: ۳۷/۴۳

۵ مناقب آل ابی طالب: ۱۰۵/۳

الیقین فاطمه محبوب‌تر بود نزد رسول خدا از مریم و صد چون مریم، چنان چه اگر به فضائل او نگاه کنی و بدانی که پیغمبر همیشه او را می‌بوید و می‌بوسید و به هر سفر که می‌رفت آخر کسی که با او عهدی داشت او بود و هر شب تا روی او را نمی‌بوسید نمی‌خوابید و از برای او برمی‌خاست و او را بالای دست خود می‌نشانید، تا این که عایشه مکرر اعتراض کرد که چرا چنین می‌کنی؟ و می‌فرمود: بوی بهشت را از او می‌شنوم<sup>۱</sup>. و مکرر می‌فرمود: فاطمه پاره تن من است و فاطمه جان من است و فاطمه دل من است و غیر از این از فضائل که سالها به نهایت نخواهد رسید، البته یقین خواهی داشت که فاطمه از بیشتر خلق خدا - حتی انبیاء و مرسلین - افضل بوده چه پیغمبر افضل از همه است و حکم بعض و کل متحد است.

۲

بنت من؟ ام من؟ حلیة من؟ ویل لمن سن ظلمها و اذاها<sup>۲</sup>

السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره

ج: سلام بر تو ای کسی که خدای خونخواهی تو می‌کند و پسر کسی که خدای خونخواهی او می‌کند.

ش: بدان که ثار در لغت عرب در اصل - چنان چه از اساس<sup>۳</sup> و صحاح<sup>۴</sup> و مختار

مرکز تحقیقات پژوهش‌های اسلامی

۱ مناقب آل ابی طالب: ۱۱۴/۳

۲ روی صالح بن عبدالوهاب بن العرنس عن الشيخ ابراهيم بن الحسن الذراق عن الشيخ علي بن هلال الجزائري عن الشيخ احمد بن فهد الحلبي عن الشيخ زين الدين علي بن الحسن الخازن الحائري عن الشيخ أبي عبدالله محمد بن مكى الشهيد بطرقه المتصلة الى أبي جعفر محمد بن علي بن موسى بن بابويه القمي بطريقه الى جابر بن يزيد الجعفي عن جابر بن عبدالله الانصاري عن رسول الله ﷺ عن الله تبارك وتعالى انه قال: يا احمد لولاك لما خلقت الافلاك، ولولا علي لما خلقتك، ولولا فاطمة لما خلقتكما. ثم قال جابر هذا من الاسرار أمرنا رسول الله صلى الله عليه وآله بكتامته الا من أهله. كشف اللثالي لصالح بن عبدالوهاب بن العرنس، خطي غير موجود عندنا و عنه جنة العاصمة، ۱۴۹.

۳ قال السيد الأمين في المجالس السنية وجدت هذه القصيدة بخط الشهيد الأول محمد بن مكى الماملى ويظهر أنها لبعض أشراف مكة. المجالس السنية: ۱۰۷/۵. و نسبها في الاحتجاج الى الشريف قتادة بن ادريس. الاحتجاج: ۱۴۳/۱

۴ اساس البلاغة: ۴۹، ذیل: «ثار»

۵ الصحاح: ۶۰۳/۲، ذیل: «ثار»

الصحاح<sup>۱</sup> و الفاظ کتابیه و غیر آنها مستفاد می‌شود - به معنی کین است و کین خواهی و به همین ملاحظه به معنی خون و خونخواهی استعمال شده [است] و در قاموس تفسیر به این معنی کرده<sup>۲</sup>، ولی اصح آن است که ما ذکر کردیم در وجه استعمال، چه در این گونه امور بر قاموس اعتمادی نیست و به هر صورت استعمال به معنی دم و طلب دم، مسلم است. و معنی ثانی، معنی مصدری است و می‌گویند: «ثارت حمیمی و ثارت فلاناً بحمیمی»؛ یعنی: خونخواهی کردم، قریب خود را یا به واسطه او، چنان چه در اساس البلاغة و غیر او مذکور است. پس مطالب، ثائر است و قتل، مثنور و مثنور به و هم چنین مطلوب که قاتل باشد، مثنور است در عبارت ثانی که «ثارت فلاناً بحمیمی» باشد.

و گاهی ثار را به معنی طالب ثار می‌گویند. و این معنی را در نهاییه<sup>۳</sup> محمول بر آن کرده که مضاف حذف شده باشد و اعراب او به مضاف إلیه منتقل باشد. و در مثل «یا لثارات الحسین» بنا بر این وجه تقدیر «یا اهل ثارات الحسین» است؛ یعنی: اهل طلب خون حسین. و گاهی ثار را به معنی قاتل می‌آورند و در نهاییه این معنی را بر این وجه تأویل کرده که به معنی موضع ثار است یا به حذف مضاف یا مجاز به علاقه ملا بست و حلول. علی هذا در مثال مذکور مراد ندای قبیله است که به جهت تفضیع و تقریع ندا می‌شوند تا از دوستان جدا شوند و حالشان معلوم شود. و زمخشری در اساس آورده که آنجا که به معنی طالب است از قبیل استعمال مصدر است در اسم فاعل مثل عدل و در ثانی از قبیل استعمال مصدر است، در اسم مفعول مثل صید. و در «یا لثارات الحسین»، ثار به معنی نفس ذحل و دم است و ندای آنها به این جهت است که گویا می‌گفتند ای خون های حسین حاضر شوید که اکنون وقت طلب کردن شما است. و این کلام از صدر تا ساق در غایت متانت و نهایت قوت است و حاجت به تکلفات این اثر ندارد.

و احتمالی دیگر در ثار به معنی طالب داده که مخفف ثائر باشد - مثل شاک که مخفف شاکک - و بنا بر این همزه، محذوف است و الف فاعل باقی، پس واجب است که به صورت الف تلفظ کند به خلاف وجوه سابقه که چون کلمه مهموز است اصل در او همزه است و الف به جهت تخفیف است، اگر چه غالب استعمال این کلمه با الف است و از این جهت در کتب

۱ مختار الصحاح: ۵۱ ذیل: «ثار»

۲ القاموس المحيط: ۴۵۹. ذیل: «ثار»

۳ النهایه: ۲۰۵/۱. ذیل: «ثار»

مزار همه به صورت الف لینه ضبط شده و اشکالی ندارد و این احتمال، اگر چه بعید است، لیکن اولی‌تر از احتمال ابن اثیر است.

چون این مقدمه را دانستی، بدان که در این کلمه چند وجه محتمل است:

**اول:** آنچه از کلام فاضل متبحر محدث مجلسی <sup>۱</sup> در مزار بحار می‌توان استفاده کرد که ثاربه معنی مصدری باشد و لفظ اهل محذوف و مقدر شود و اضافه ثار به الله، اضافه مصدر به فاعل باشد؛ یعنی: ای اهل طلب کردن خدا خون تو را<sup>۱</sup>. و این خلاف ظاهر است و تقدیر، خلاف اصل.

**ثانی:** آنچه شیخ جلیل فخر الدین طریحی در مجمع البحرین احتمال داده که تصحیف ثائر باشد<sup>۲</sup> و در بحار هم مذکور است<sup>۳</sup>. و تقریبی برای این وجه به هیچ وجه نکرده‌اند و می‌شود اضافه ثائر به الله به تقدیر لام باشد؛ یعنی: در راه خدا و برای خدا خونخواهی کرد. و این به ملاحظه اصحاب و اولاد آن جناب است یا به ملاحظه خون‌های ناحقی که در دولت معاویه و یزید ریخته شد، و به همین تقریر «و این ثاره» توجیه می‌شود. و اعتبارات دیگر هم در اضافه متمشی است که بسیار بعید است. و این وجه لفظاً و معنأً خللی واضح دارد:

اما لفظاً: التزام به تصحیف با توافق نسخ صحیح‌ه غریب است، با این که حاجتی به این اعتبار نیست، چه دانستی که ابن اثیر و زمخشری هر دو منطبق‌اند بر صحت استعمال ثاربه معنی ثائر و در کلام زمخشری دو وجه بود، و گویا این دو محدث علیم، عبارت اساس و نهاییه را ندیده باشند و اگر نه، بسی مستبعد می‌آید که ملتزم به تصحیف شوند؛

و اما به حسب معنی: که ظاهر است که این لقب به این اعتبار نیست خصوصاً در بعضی زیارات قرائن بر خلاف این معنی یافت می‌شود، مثل این که لفظ «فی السموات و الارض» بعد از وتر موتور است که ظاهر یا جایز، رجوع او به هر دو است که با این احتمال مناسب نیست.

**و وجه دیگری:** در مشکلات العلوم فاضل محقق نراقی مذکور است<sup>۴</sup> که محصلی جز همین معنی ندارد، اگر چه وجه دلالت را - چنان چه باید - بیان نکرده و ما به جهت اختصار

۱ بحار الانوار: ۱۵۱/۹۸

۲ مجمع البحرین: ۳۰۶/۱، ذیل: «ثار»

۳ بحار الانوار: ۱۵۱/۹۸

۴ مشکلات العلوم: ۲۵۹

از ذکر و انتقاد او صرف نظر می‌کنیم.

**ثالث:** این که ثاربه معنی دم باشد و کلام مبتنی بر تنزیل و تقدیر شود؛ یعنی: اگر خدا خون داشت، تو بودی، از قبیل «عین الله» و «جنب الله» و «ید الله». و این وجه را در جایی یاد ندارم که دیده باشم، ولی بعید است، چه ثاربه معنی مطلق دم نیست، بلکه آن خون ریخته شده قابل اقتصاص است، چنان چه بر متبع مستأنس هویدا است.

**رابع:** این که ثاربه معنی مثنور باشد - چنان چه در کلام زمخشری بود - ولی نه آن مثنور که قاتل است، بلکه آن مثنور که قتیل است، چنان چه «ثارت حمیمی» می‌گفتند. و حاصل معنی آن می‌شود ای کسی که خدا خونخواه تو است. و مؤید این معنی است عبارت زیارت منقول در کامل الزیارة از یونس بن ظبیان از صادق آل محمد علیه السلام که فرموده: «السلام عليك يا قتيل الله»؛ یعنی: قتلی که خدا خونخواه اوست. و فی الجملة معنی این احتمال است که در کلمات لغویین تصریح به این معنی در ثار نشده، اگر چه قیاس لغوی مانع نیست و اشباه و نظایر او موجود و وافر است.

**خامس:** این که ثاربه معنی همان دم مطلوب باشد و اضافه به الله به جهت آن باشد که مخصوص به مطالبه او و ولی حقیقی اوست و این، اوجه معانی است. و اضافه بنا بر این به معنی لام است بر وجه متعارف و عجب است که هیچ کس را متعرض این وجه ندیدم با کمال استقامت و انطباق بر قواعد و مناسبت با اذواق سلیمه.

### و الوتر الموتور

**ج:** و ای کشته که خون کسانش ریخته شده [است].

**ش:** وتر، عطف است بر ثار که منادای مضاف منصوب است و به تبعیت منصوب است. و «وتر» در اصل به معنی طاق و طاق کردن است و به معنی ذحل که کینه و خون باشد آمده و به معنی نقص و جنایت و کشتن نزدیکان هم آمده [است].

و در صحاح می‌گویند که لغت اهل عالیه آن است که وتر به معنی فرد مکسور است و به معنی ذحل به فتح و لغت حجاز بعکس است، و لغت تمیم در هر دو کسر است<sup>۱</sup>. و در مصباح از ازهری عکس کلام صحاح را در لغت حجاز و عالیه نقل کرده [است]<sup>۲</sup>. و اصل در همه

۱ کامل الزیارات: ۳۶۴ و عنه بحار الانوار: ۱۵۲/۹۸

۲ الصحاح: ۸۴۲/۲ ذیل «وتر»

۳ المصباح المنیر: ۶۴۷ ذیل «وتر»

معانی مذکوره، همان وتربه معنی فرد است، چه هر جفت که طالق شود، البته ناقص شود و هم چنین اگر کسی کشته شود، طالق شود و جنایت راجع به نقص است و ذحل، که کین و خون باشد راجع به قتل اقرباء است. و از عبارت اساس استفاده این ارجاع می‌توان کرد.<sup>۱</sup> و «موتور» به معنی طالق شده و فرد شده آمده و به معنی کسی که کسی از او کشته شده هم استعمال شده «فی الصحاح: الموتور: الذی قتل له قتیل فلم ینرک بدمه»<sup>۲</sup> و از این باب استعمال است که می‌گویند: «فلان طلاب اوتار وترات». و از این قبیل است حدیث: «بکم ینرک الله ترة کل مومن»<sup>۳</sup>، و در مجمع البحرین تصحیفی شده که در ذیل شرح این عبارت مفصلاً - إن شاء الله - خواهم شرح داد. و در لفظ زیارت سه احتمال ممکن است:

یکی: این که وتربه معنی یگانه و فرد باشد و موتور هم از آن معنی باشد و تأکید سابق شود، مثل: «حجر محجور» و «برد بارد» و «یوم ایوم» و «موت مانت» و «لیل الیل» و «شعر شاعر» و امثال آنها. و این معنی را اگر چه در بحار<sup>۴</sup> و مشکلات العلوم<sup>۵</sup> ذکر کرده‌اند، در نظر این بنده بسی از صواب دور است، چه هیچ مناسبت با کلمه سابق او ندارد و در زیارات مشار إليها هم وارد است: «السلام علیک یا وتر الله»، و توجیه به مفرد و به کمالات و متمیز از نوع بشر در عصر خود با اضافه به «الله» بسیار ناملایم است، اگر چه در بحار است.

دیگر: این که وتربه معنی فرد باشد و موتور آن که کسی از او کشتند؛ یعنی: ای یگانه که اقرباء تو کشته شده‌اند؛ و این معنی در دو کتاب سابق مذکور است. و از معنی اول اقرب، ولی فقره زیارت مذکور متافی اوست و فی نفسه بیرون غرابتی نیست.

سوم: آنچه این بنده را به نظر آمده که وتر به معنای همان خون ریخته باشد، یعنی: ای قتیلی که اقرباء و اصحاب تو را کشتند؛ چنان چه ترجمه را مبنی بر این کردیم. و اضافه این به الله بسیار مناسب است، چه او کشته راه خداست؛ چنان چه «قتیل الله» گفتندش.

### فایده استطرادیه

۱ اساس البلاغة: ذیل «وتر»

۲ الصحاح: ۸۴۲/۲ ذیل «وتر»

۳ کامل زیارات: ۳۶۵ و عنه بحار الانوار: ۱۵۲/۹۸

۴ بحار الانوار: ۱۵۴/۹۸

۵ مشکلات العلوم: ۲۵۹



در مجمع البحرین در ماده ثار می گوید که: «فی الحدیث: اذا خرج القائم یطلب بدم الحسین و یقول: نحن اهل الدم طلاب الثرة. و مثله حدیث وصف الائمة: بکم یدرک الله ثرة کل مؤمن»<sup>۱</sup>. و در هیچ یک از کتب لغت ثرة - به ثاء مثله - منقول نیست و هیچ قیاسی مقتضی تبدیل ثار مهموز به ثرة نخواهد شد. و خود این محدث متبحر در ماده «وتر» حدیث ثانی را ذکر کرده [است]<sup>۲</sup>. و این تصحیف بسیار غریبی است و ضرر او در لغت بیشتر از جای دیگر است، چه کتب لغت موضوع برای احتجاج اند و مرجع جمیع و اکثر اهل علم، متنبه به این گونه تصحیفات نشده، بنای احکام و علوم زیادی بر این کلمات می گذارند و گاه می شود خطاهای بزرگ در دین و دنیا بر او مترتب شود.

و کمتر کتابی تا کنون دیدم که به قدر قاموس از کتب اهل سنت و مجمع البحرین از کتب شیعه اغلاط و اشتباهات و تصحیفات داشته باشد، خصوصاً قاموس که کتاب ها در عیوب او نوشته شده و همین یک فقره بس که گمان استیفای لغت کرده و در تاج المروس، بیست هزار لغت ذکر کرده که در او نیست و مع ذلک ففی الزوایا خیابا و کمتر ماده از صحاح دیده می شود که زیادی فایده از قاموس نداشته باشد. بالجملة محض تذکره ما یکی دو از تصحیفات قاموس و مجمع برای نمونه و نشانه در این جا می نویسم تا ادباء و اهل کمال هم بهره داشته باشند.

در قاموس در ماده «خور» می گوید: «الخور وادٍ وراء برجیل»<sup>۳</sup>. و اصل این عبارت آن است که خور بر وزن غور موضعی است در ارض نجد از دیار بنی کلاب، حمید بن ثور الهلالی او را در شعر خود ذکر کرده آنجا که گفته:

سقى السروة المحلال ما بین زابن الى الخور و سمى البقول المذیم

و فاضل متبحر ادیب محدث سید علی خان رحمته الله در طراز از اودی نقل کرد که او گفته: «خور وادٍ و زابن جبل» و صاحب قاموس لفظ «و زابن» را «ورا بر» کرده و «جبل» را «جیل» از میانه متولد شد که خور وادی باشد عقب برجیل. و عجب این که هیچ تصور نکرده که «برجیل» یعنی چه و اسم چه چیز است حیوانی است یا جمادی است یا ملکی است؟ و الحق خوب فرموده سید که این تصحیف زن بچه مرده را به خنده می آورد، و از مصیبت

۱ مجمع البحرین: ۳۰۵/۱، ذیل «ثار»

۲ مجمع البحرین: ۴۶۳/۴، ذیل «وتر»

۳ القاموس المحيط: ۴۹۷، ذیل «خور»

غافل می کند.

دیگر در ماده «قوقس» گفته که: «قاقیس بن صعصعة بن ابی الخریف محدثی است»<sup>۱</sup>. و این تصحیف شنیع، کم از تصحیف سابق نیست، چه عبارت منقولہ از ذهبی در مشبه الانساب چنین است که در حریف ذکر کرده، اولاً: «عبدالله بن ربیعة السؤالی تابعی یکنی أبا الحریف بفتح الحاء المهملة ضبطه الدولابی و خالفه ابن الجارود فاعجمها و بمعجمة وفاقاً» یعنی: در «حاء» خلاف است که به معجمه است یا به مهمله و در «زاء» وفاق است که معجمه است که زاء باشد. از آن پس گفته: «قیس بن صعصعة بن ابی الخریف» و این فاضل مدقق تدقیق نظر کرده و فاء از کلمه «وفاقاً» را «و فاء» خوانده و قاف و الف بقیه را، که قفا باشد، حیران مانده که چه کند به سر قیس بی چاره گذاشته و او را به خلعت شریف قاقیسی مخلع ساخته [است]. و از این قبیل تحریفات و تصحیفات در کتاب قاموس بیش از حد احصاء و احاطه است.

و در مجمع در ماده حنف - به حاء مهمله و نون - فرموده: «أولاد الأخناف: هم الإخوة من أم واحدة و آباء متعددة»<sup>۲</sup>. و جمیع علماء لغت این لفظ را در ماده خیف - به خاء معجمه و یاء مثناة تحتانیة که آخر حروف است - ضبط کرده‌اند و گفته‌اند اگر اولاد از یک پدر و چند مادر باشد ابناء علات هستند و اگر از یک مادر و چند پدر باشد ابناء اخیاف اند و اگر از یک پدر و یک مادر باشد، ابناء اعیان اند. و اصل خیف - بر وزن حول - اختلاف رنگ، دو چشم است که یکی سیاه و دیگری کبود باشد. و از این باب است که صنعتی در بدیع که التزام به اعجام کلمه [ای] باشد و اهمال دیگری خیفاء نام دارد، مثل این عبارت حریری در مقامه مراغیة:

الكرم ثبت الله جيش سعودك یزین و اللؤم غض الدهر جفن حسودك یشین

و هم در مجمع است در کتاب قاف باب ما اوله النون: «فی الخبر: نهی عن النجقاء فی الاضاحی. قال ابن الاعرابی: النجق ان یذهب البصر و العین مفتوحة»<sup>۳</sup>. و ترکیب نجق در لغت عرب وارد نیست، بلکه اجتماع جیم و قاف از علائم تعریب است، چنان که جلال

۱ القاموس المحیط: ۷۳۶، ذیل «قوقس»

۲ مجمع البحرین: ۵۸۹/۱، ذیل «حنف»

۳ مجمع البحرین: ۲۷۴/۴، ذیل: «نجق»

سیوطی در مظهر اللغة<sup>۱</sup> و شهاب خفاجی صاحب ریحانه در شفاء العلیل تنصیص کرده‌اند مثل جوزق و منجنيق. و این لفظ، بخق و بخقاء - به باء موخده و خاء معجمه - است، چنان چه صریح اساس<sup>۲</sup> و نه‌ایه<sup>۳</sup> و تاج المصادر بی‌هقی و صحاح<sup>۴</sup> و مختار الصحاح<sup>۵</sup> و قاموس<sup>۶</sup> است و مطابق نسخ معتمده از سامی میدانی<sup>۷</sup> و فقه اللغة ثعالبی<sup>۸</sup> و غیر این‌هاست. و این دو تصحیف اگر چه به غرابت تصحیف قاموس نیستند، ولی مفسده آنها کمتر نیست و متبع متأمل از این باب در این کتاب بسیار می‌یابد.

و از غرایب آنچه در مجمع وارد شده عبارتی است که در ذکر زبیر آورده که خلط و مزج کرده بین احوال زبیر بن العوام و زبیر بن عبدالمطلب<sup>۹</sup> و از این اجتماع، معجون غریبی پیدا شده چنان چه صاحب کشف الظنون در لفظ «تفسیر الطوسی» خلط بین ترجمه شیخ طوسی و شیخ طبرسی نموده<sup>۱۰</sup> و مرکبی غریب اختراع کرده و صدیق حسنخان بهوپالی معاصر در ابجد العلوم در احوال نجم الاثمة خلط بین احوال او و حالات سید رضی کرده و ترکیبی عجیب کرده<sup>۱۱</sup> و شرح این اشتباهات خارج از وظیفه این مختصر و بیرون مناسبت این موضع است. و همین قدر که متعرض شدیم به رعایت آن استلذاذ و ابتهاجی است که در اذهان متوقده و طباع رقیقه به استطرادات لطفیه ادبیه و افتنانات غریبه علمیه دست می‌دهد.

### السلام علیک و علی الارواح الّتی حلت بفنائک و اناخت برحک

ج: سلام بر تو باد و بر آن روان‌هایی که در آستان تو جا گرفته‌اند و در ساحت قرب تو فرود آمدند.

۱ مظهر اللغة: ۲۷۰/۱

۲ اساس البلاغة: ۱۶، ذیل: «بخق»

۳ نه‌ایه: ۱۰۲/۱، ذیل: «بخق»

۴ الصحاح: ۱۴۴۸/۳، ذیل: «بخق»

۵ مختار الصحاح: ۳۰، ذیل: «بخق»

۶ القاموس المحيط: ۱۱۱۸، ذیل: «بخق»

۷ الاسمی فی الاسماء: ۱۲۲/۲، ذیل: «بخق»

۸ فقه اللغة: ۱۵۲

۹ مجمع البحرین: ۲۶۵/۲، ذیل: «زبر»

۱۰ کشف الظنون: ۴۵۲/۱

۱۱ ابجد العلوم: ۵۲/۳

ش: ارواح، جمع روح است و اصل روح - چنان چه از ابو عبیده نقل شده - به معنی طیب و طهارت است، و این جهت روح انسان را روح گفته‌اند و ملائکه مطهرین را ارواح نامند و جبرئیل را روح القدس خوانند و ملک اعظم را که در کریمه: «یوم یقوم الروح»<sup>۱</sup> مذکور شد، روح گویند و عیسی را روح الله لقب دهند و نسبت به ملائکه و جن را روحانی - به ضم - گویند و هم چنین هر ذی روحی را روحانی گویند. و روح - به فتح - را با این معنی مشارکت است، چه می‌گویند: مکان روحانی؛ یعنی: طیب. و زیادت نون در نسبت - بر خلاف قیاس - از تغییرات نسب است، مثل: ربی و دهری و ربانی. و رجوی - به فتح راء - و ریح - به معنی باد - مأخوذ از اوست، لهذا جمع او بر ارواح است، چه معنی او با طیب و خوشی مناسبت دارد و چنان چه روح به معنی نسیم است و راح و ریاخ - به فتح - که به معنی خمر است نیز از این معنی مأخوذ است و ریحان - به معنی گل - هم از وجوه تقلبات همین معنی است. و روح آدمی را که روح گفته‌اند به ملاحظه طهارت و طیبی است که در بدو تکوین و اصل خلقت دارد قبل از تلوث به علایق جسمانیت و تدنس به لوازم هیولانیت.

و بالجملة استعمال روح در انسان به وجوهی چند می‌شود و و ظاهراً مراد از او در این جا نفس ناطقه انسانی است که جوهری است لطیف ملکوتی که بعد از فنای بدن باقی است، و از امر خدای تعالی است. و در تجرد و مادیت او خلاف است، و شارح مقاصد قول به تجرد را نسبت به محققین اهل اسلام<sup>۲</sup> و فاضل مقداد نسبت به محققین متکلمین داده‌اند. و از علماء امامیه طایفه [ای] بزرگ، مثل: صحابی متکلم عظیم الشان رفیع المنزلة، ثقة مسلم، هشام بن الحکم<sup>۳</sup> - چنان چه شیخ مفید از او حکایت کرده<sup>۴</sup> - و خود شیخ مفید<sup>۵</sup> و عامه بنی نوبخت از متکلمین امامیه<sup>۶</sup> و استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی<sup>۷</sup> و فاضل محقق کمال الدین بن میثم<sup>۸</sup> در شرح صد کلمه صریحاً<sup>۹</sup> - اگر چه جماعتی نسبت خلاف به او داده‌اند و ظاهراً

۱ النبا: ۳۸

۲ شرح المقاصد: ۲/۲۰

۳ المسائل السروية: ۵۸

۴ المسائل السروية: ۵۸

۵ المسائل السروية: ۵۸

۶ شرح التجريد: ۲۷۷

۷ شرح صد کلمه: ۲۵

ناشی از غفلت باشد - و شیخ بهائی و سید الحکماء و المجتهدین میر داماد<sup>۱</sup> و فقیه حکیم محدث متوحد متبحر کاشانی<sup>۲</sup> و تلمیذ عارف محقق محدث او، قاضی سعید قمی<sup>۳</sup> و فاضل محقق نراقی اول<sup>۴</sup> و فرزند محقق علامه او نراقی ثانی<sup>۵</sup> و سید اجل اعظم، رئیس الفرقة فی عصره، الحاج سید محمد باقر الرشتی الأصفهانی و مربی مشایخ عصره، حجة الطایفة، رئیس الفرقة، زعیم الشیعة، شیخ الدنیا، استاد العالم، شیخنا المرتضی، چنان چه والد فحل محقق ما که ترجمان صادق و لسان ناطق اوست از او حکایت کرده و هم خود آن علامه متبحر، ارتضاء و اختیار فرموده قدس الله اسرارهم و غیر ایشان از اعظام فقهاء و جمهور حکمای متشرعین امامیه - مثل صدر المتألهین<sup>۶</sup> و محقق لاهیجی<sup>۷</sup> و محقق مقدس ورع نوری<sup>۸</sup> و حکیم فقیه فاضل زنوزی<sup>۹</sup> و جز ایشان از اساطین اهل دیانت و صیانت، قائل به تجرد او هستند و ظواهر آیاتی چند و اخباری بسیار موافق اوست و براهینی عقلیه بر او اقامه کرده‌اند.

**و طایفه دیگر،** که اکثر متکلمین شیعه و محدثین باشند از علماء ترجیح جانب مادیت داده‌اند.<sup>۱۰</sup> این طایفه نیز ظواهری از اخبار و آیات متمسک دارند و ادله چند عقلیه دلیل کرده‌اند. و علامه مجلسی در سماء و عالم اظهار تردد کرده و فرموده: «فما یحکم به بعضهم من تکفیر القائل بالتجرد افراط و تحکم کیف و قد قال به جماعة من علماء الامامية و نحاریهم»<sup>۱۱</sup> انتهى.

بالجملة مسأله نظری و به غایت مشکل است اگر چه - بحمد الله - حل عقل این

۱ اثنا عشر رسالة: ۷۶/۲

۲ اصول المعارف: ۱۵۲

۳ الفوائد الرضوية (المطبوع مع التعلیقة للسید الخمينی): ۲۱۰

۴ جامع السعادات: ۳۳/۱

۵ معراج السعادة: ۹

۶ شواهد الربوبية: ۲۱۱

۷ شوارق الالهام: ۳۵۹

۸ پرسش ها و پاسخ ها حکمی (گنجینه بهارستان): ۲۵۰

۹ لمعات الهیة: ۲۸۶

۱۰ و المجلسی رحمه الله قد صرح فی شرحه علی الکافی فی کتاب العقل بان تجرد النفس لم یثبت لنا بالاخبار

بل الظاهر منها مادیتها، مرآة العقول: ۲۷/۱

۱۱ بحار الانوار: ۱۰۴/۵۸

اشکال بر طریق نظر و استدلال برای این بی‌بضاعت ممکن است، ولی خوض در تحقیق این نوع مباحث، اولاً محل اهتمام نیست، و ثانیاً خارج از قانون این شرح است. و گاه روح را به معنی جسم با روح استعمال می‌کنند به علاقه خال و محل یا ملابست، چنان چه عرب فعلاً می‌گویند: «شال روحه» یا می‌گویند: «جرح روحه». و در عراق و حجاز این استعمال متعارف است و خود شنیده‌ام و نظیر او در فارسی در لسان عموم مردم متعارف است که می‌گویند: جانش را پوشید یا جانش زخم شده [است]. و این علاقه‌ای است فصیح، و منزل بر این است عبارت دعای ندبه: «و عرجت بروحه إلی السماء»<sup>۱</sup>، چه ضرورت قائم است بر معراج جسمانی و برهان نیز مساعد اوست، چنان چه در جای خودش مقرر شده [است]. و روح را اطلاقات دیگری است در لسان اخبار و عرف عرفاء و اصطلاح اطباء که حاجت به بیان آنها نیست. و حلول و حل و محل، فرود آمدن است، چنان چه در منتهی الارب<sup>۲</sup> و تاج المصادر گفته [اند].

فناء - به کسر فاء بر وزن کساء - گشادگی است در اطراف خانه از بیرون که مردم و شتران در آنجا می‌افتند و نازل می‌شوند. و اناخه، که از باب افعال از اجوف واوی است، فرو خوابانیدن شتر است. رحل جای بودن آدمی و رخت و اسباب همراهی اوست. و در این فقره چند وجه محتمل است:

یکی: این که مراد به این ارواح، خصوص ارواح ملائکه و انبیاء و اولیائی باشد که در واقعه طوف حاضر بودند، چه از بعض اخبار مستفاد می‌شود که در یوم عاشوراء ارواح ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین و شهداء و صدیقین همه حاضر بودند تا این جان‌فشانی و سربازی را مشاهده کنند و شگفتی کنند و در یوم مشهود شاهد این مقام محمود باشند. و این معنی بسیار بعید است، چه ظاهر، رجوع این سلام به اصحاب است که مقتول شدند، بلکه این زیارت مطلقاً اختصاص به قتلی دارد، لهذا احدی احتمال نداده که علی بن الحسین مذکور در این زیارت، امام رابع علیه السلام باشد. و عبارت زیارت اربعین جابر بن عبدالله رضی الله عنه که در خطاب اصحاب گفته: «السلام علی الارواح المنیحة بقبر ابي عبدالله»<sup>۳</sup> قرینه مدعی است.

۱ البته نسخه مصباح الزائر و مزار شهدی «عرجت به» است.

۲ منتهی الارب: ۲۷۰، ذیل: «حل»

۳ بحار الانوار: ۳۳۰/۹۸



و ظاهر لفظ حلول و اناخه، نوع استقرار و اقامتی است که مناسب حال حضور انبیاء و اولیاء، که مخصوص به همان زمان شهادت بوده، نیست. و اوضح از او عبارت زیارت عاشورایی است که در اقبال سید اجل - طالب ضریحه - از کتاب مختصر منتخب حکایت شده: «السلام عليك و علی الارواح التي حلت بفنائك و اناخت بساحتك و جاهدت فی الله معك و شرت نفسها ابتغاء مرضات الله فيك»<sup>۱</sup>. علاوه بر آن که اصل حضور انبیاء و غیرهم به طریق صحیح یا معتمد ثابت نشده، پس جزم به تنزیل این عبارت بر او وجهی ندارد، چنان چه از بعضی شنیده شده [است].

**وجه دیگر:** آن که مراد عموم ارواح مکرمه و نفوس مقدسه باشد که در صقع وجود ولوی حسینی واقع اند و بر حسب حقیقت اتصالی بی تکلیف، بی قیاس با آن گوهر پاک و عنصر تابناک داشتند و دارند و بنا بر این «رحل» و «فنا» مراد از او معنی لابی واقعی است، نه رحل و فنای جسمانی ظاهری. و این وجه از جهتی از سابق ابعاد و از جهتی اقرب است، و به هر صورت خلاف ظاهر و به غایت بعید است.

**وجه سوم:** آن که مراد اصحاب با وفای آن جناب باشد، چه از اقرباء و خویشاوندان و چه از دوران ظاهری که به قرب معنوی از بسیاری از خویشان پیش اقتادند. و این وجه به حسب نظر قاصر، معین است، ولی نسبت حلول و اناخه به آنها به چند اعتبار جایز و در نظر صحیح می آید:

**یکی:** این که مراد از ارواح، همان اجسام مقدسه طاهره باشد، چنان چه اشاره شد که روح به این معنی استعمال می شود. و چون اصحاب آن جناب البته حیات جاویدانی دارند که قدر متیقن و مصداق حقیقی از مقتول فی سبیل الله اند و خدای تعالی می فرماید: «و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون»<sup>۲</sup> لهذا اطلاق روح و اراده این اجسام مکرمه، مانعی ندارد. و مؤید این وجه است فقره زیارت جابر که «المنیحة بقبر أبي عبدالله» گفته است. و بنا بر این مراد از رحل و فنا، همان قبر و حایر است که شیخ مفید رحمته الله در ارشاد می فرماید که ما شک نداریم که اصحاب آن جناب از حایر بیرون نیستند اگر چه خصوصیات قبور آنها را ندانیم و قبر حضرت عباس رضی الله عنه اگر چه دور است ولی داخل در فنا و

<sup>۱</sup> اقبال الاعمال: ۷۰/۳ و عنه بحار الانوار: ۳۱۶/۹۸

<sup>۲</sup> آل عمران: ۱۶۹

رحل سید الشهداءست<sup>۱</sup>. و تواند بود که مراد همان حلول جسمانی در ایام حیات باشد که در رحل آن حضرت نازل شدند و به ساحت او بار انداختند. و این معنی با ظاهر رحل و فنا انسب و اقرب است و عبارت زیارت اقبال، شاهد این احتمال می‌شود، چه ظاهر عطف جهاد و شراع تاخر وقوع او از حلول و اناخه است.

دیگر: آن که به اعتبار همان نفس ارواح مقدسه باشد، اگر چه وصف به حلول و اناخه بنا بر این خالی از بعدی نیست، چه این اوصاف ظهوری در حالات جسم دارند، هر چند به حسب وضع لغت اختصاص معلوم نیست.

سوم: آن که مراد از فنا و رحل، حظیره قدس و محل قرب و محفل ملکوت، که بزم انس آن جناب است، باشد، چه البته و بلا شک اصحاب در درجه آن جناب اند و نزدیک به مقام آن حضرت و در نواحی و حواشی منزل آن امام عالی مقام جای دارند، چنان چه از اخبار متکثره معلوم می‌شود که فرمودند: «شیعتنا معنا و فی درجتنا فی الجنة»<sup>۲</sup>. و بنا بر این ارواح، همان نفس ارواح است به اعتبار مصاحبت ابدان مثالیه و اجساد برزخیه. و می‌شود مراد از فنا، مقام نفس و درجه روحانی کمالی حضرت سید الشهداء باشد که به حسب قرب به جناب احدیت و جلالت در حضرت ربوبیت دارد، چه لابد این اصحاب به برکت آن امام بزرگوار و به قوت جذبه هدایت آن ولی با اقتدار نزدیک به آن رتبه رسیدند چنان چه فرموده: اصحابی بهتر و باوفاتر از این اصحاب ندیده‌ام<sup>۳</sup> و چنین است که فرموده، چه این طایفه چنان متابعت پیشوای خود کردند که چشم عقل خیره شد و گوش هیچ شنونده نشنیده و نخواهد شنید.

ل مؤلفه

فبی و ابی هم من نفوس زکّیة      غدت فی سبیل الله منهتکات<sup>۴</sup>

تنبیه

[در] عدد قتلائی کربلا، که در رکاب سعادت نصاب سید الشهداء علیه السلام شهادت یافتند، محل خلاف عظیم است. و معروف و مشهور بین مورخین - که شیخ مفید رحمته الله در کتاب

۱ الارشاد: ۲/۱۲۵

۲ عیون اخبار الرضا: ۱/۲۹۹ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۲

۳ بحار الانوار: ۳۹۲/۴۴

۴ دیوان مؤلفه: ۳۷

ارشاد<sup>۱</sup> و ابن اثیر در کامل<sup>۲</sup> و دیار بکری در [تاریخ] خمیس و قرمانی در اخبار الدول و غیره و ظاهر محکی از بلاذری و واقدی و مدائنی و طبری<sup>۳</sup> و سایرین از مهره صناعت بر او اعتماد کردند - آن است که هفتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده و در عقد الفرید عبارتی از زحر بن قیس جعفی لعنه الله نقل می‌کند که دلالت دارد بر این که هفتاد و هفت نفر بودند<sup>۴</sup> و در حیاة الحیوان<sup>۵</sup> و تاریخ خمیس همان عبارت را به شمر نسبت داده [اند] و در ارشاد<sup>۶</sup> و فصول المهمة<sup>۷</sup> نیز از زحر نقل کرده‌اند که هفتاد و هشت نفر بودند<sup>۸</sup> قال: ورد علينا الحسين في ثمانية عشر من اهل بيته و ستين من شيعته و این مطابق آن است که در بحار از محمد بن ابی طالب نقل کرده که عدد سرها هفتاد و هشت بود<sup>۹</sup>.

و از عبارت کشی در ترجمه حبیب چنان ظاهر می‌شود که هفتاد مرد بودند که بذل اموال و اعطای امان در حق ایشان شد و قبول نکردند و جبال حدید و حدود سیوف و رماح را به نحر و صدور در محبت سید الشهداء تلقی نمودند، و البته چند نفر صبیان هم بودند<sup>۱۰</sup> و این خبر با روایت هفتاد و هشت اقرب است. و در مطالب السؤل<sup>۱۱</sup> و فصول المهمة<sup>۱۲</sup> هشتاد و دو نفر گفته‌اند. و در مروج الذهب<sup>۱۳</sup> و شرح ابوالعباس شریشی بر مقامات خریری<sup>۱۴</sup> هشتاد و هفت نفر ذکر شده [است]. ابن جوزی در رساله رد علی المتعصب العنید و سبط او و شیخ محمد صبان در تذکره و اسعاف صد و چهل و پنج نفر اختیار کرده‌اند: چهل و پنج سوار و صد

۱ الارشاد: ۱۱۸/۲

۲ الکامل: ۸۰/۴

۳ تاریخ الطبری: ۳۴۸/۴

۴ العقد الفريد: ۳۶۱/۳

۵ حیاة الحیوان: ۶۰/۱

۶ الارشاد: ۱۱۸/۲

۷ الفصول المهمة: ۸۳۱/۲

۸ بحار الانوار: ۱۲۹/۴۵

۹ رجال الکشی: ۲۹۲/۱، رقم ۱۳۳

۱۰ مطالب السؤل: ۳۹۶

۱۱ الفصول المهمة: ۸۰۳/۲

۱۲ مروج الذهب: ۶۱/۳

۱۳ شرح المقامات: ۲۱۲/۱

پیاده؛ و این عدد را سید در ملهوف نسبت به حضرت باقر علیه السلام داده [است] <sup>۱</sup>. و هم در تذکرة الخواص گفته که قومی گفته‌اند که هفتاد سواره و صد پیاده بودند. <sup>۲</sup>

و در کتاب اقبال سید اجل ازهد، ابن طاووس رحمه الله به سند حسن زیارتی از ناحیه مقدسه روایت فرموده که اسامی شهدا و قتله ایشان غالباً و اشاره بعضی وقایع بعضی از ایشان در او هست، و ما از جهت تبرک به آن زیارت کریمه و عموم تفع، عین آن زیارت را از نفس کتاب اقبال <sup>۳</sup> نقل می‌کنیم.

السلام عليك يا اول قتيل من نسل خير سليل من سلالة إبراهيم الخليل صلى الله عليك و علي ابيك اذ قال فيك: قتل الله قوماً قتلوك يا بني ما أجراهم على الرحمن و علي انتهاك حرمة الرسول، على الدنيا بعدك العفا كأنى بك بين يديه مائلاً و للكافرين قائلاً:

انا على بن الحسين بن علي      نحن و بيت الله اولى بالتبى  
اطعنكم بالرمح حتى ينثنى      اضربكم بالسيف احمى عن ابى  
ضرب غلام هاشمى عربى      و الله لا يحكم فينا ابن الدعى

حتى قضيت نحبك و لقيت ربك، اشهد أنك اولى بالله و برسوله و أنك ابن رسوله و ابن حجتة و امينه حكم الله على قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدى لعنه الله و اخزاه و من شرکه فى قتلک و کان عليك ظهيراً اصلاهم الله جهنم و ساءت مصيراً و جعلنا الله من ملائیک و مرافقیك و مرافقى جدک و ابيک و عمک و اخیک و امک المظلومة و أبرأ إلى الله

۱ اللهوف: ۶۰

۲ تذکرة الخواص: ۲۵۷

۳ عبارت اقبال چنین است: «فصل: فيما تذكره من زيارة الشهداء في يوم عاشوراء روينها باسنادنا إلى جدى أبى جعفر محمد بن حسن الطوسي رحمه الله قال: حدثنا الشيخ أبو عبدالله محمد بن أحمد بن عياش (الظاهر أحمد بن محمد بن عياش لأنه معاصر الشيخ، لكن نسختي من الاقبال و من البحار كما ذكرت، فتتبع؛ منه نور الله قلبه) قال: حدثني الشيخ الصالح أبو منصور بن عبدالمعتم بن النعمان البغدادي رحمه الله قال: خرج من الناحية سنة اثنتين و خمسين و مائتين على يد الشيخ محمد بن غالب الأصفهاني حين وفات أبى عليه السلام و كنت حديث السن و كتبت استأذن في زيارة مولاي أبى عبدالله و زيارة الشهداء عليهم السلام فخرج إلي منه: بسم الله الرحمن الرحيم إذا أردت زيارة الشهداء عليهم السلام فقف عند رجلى الحسين و هو قبر على بن الحسين صلوات الله عليهما فاستقبل القبلة بوجهك فإن هناك حومة الشهداء عليهم السلام و أوم و أشر إلى على بن الحسين عليه السلام و قل السلام... إلى آخر الزيارة. و ظاهراً مراد به ناحیه حضرت امام حسن عسکری است. چنان چه در کثیری از اخبار این اطلاق شایع است، چه این تاریخ سابق بر ولادت امام زمان است؛ منه دام مجده.

من قاتليك و اسأل الله مرافقتك في دار الخلود و أبرأ إلى الله من أعدائك اولى الجحود و السلام عليك و رحمة الله و بركاته.

السلام على عبدالله بن الحسين، الطفل الرضيع المرمى الصريع المتشخط دماً المصعد دمه في السماء، المذبوح بالسهم في حجر أبيه، لعن الله راميه حرمله بن كاهل الاسدي و ذويه. السلام على عبدالله بن امير المؤمنين مبلى البلاء و المنادى بالولاء في عرصة كربلاء المضروب مقبلاً و مدبراً لعن الله قاتله هاني بن ثابت الحضرمي. السلام على ابي الفضل العباس ابن امير المؤمنين المواسي اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادي له الوافي الساعي اليه بمائه المقطوعة يدا، لعن الله قاتليه يزيد بن الرقاد الجهني و حكيم بن الطفيل الطائي. السلام على جعفر بن امير المؤمنين الصابر بنفسه محتسباً و النائي عن الاوطان مغترباً المستسلم للقتال المتقدم للنزال المكثور بالرجال، لعن الله قاتله هاني بن ثابت الحضرمي. السلام على عثمان بن امير المؤمنين سمى عثمان بن مظعون، لعن الله راميه بالسهم خولى بن اليزيد الاصبحي الايادي و الاباني الدارمي. السلام على محمد بن امير المؤمنين قتيل الايادي الدارمي، لعنه الله و ضاعف عليه العذاب الاليم و صلى الله عليك يا محمد و على اهل بيتك الصابرين.

السلام على ابي بكر بن الحسن الزكي الولي المرمى بالسهم الردي، لعن الله قاتله عبدالله بن عقبة الغنوي. السلام على عبدالله ابن الحسن بن علي الزكي، لعن الله قاتله و راميه حرمله بن كاهل الاسدي. السلام على القاسم بن الحسن بن علي المضروب هامته، المسلوب لامته حين نادى الحسين عمه فجلى عليه عمه كالصقر و هو يفحص برجليه التراب و الحسين يقول: بعداً لقوم قتلوك و من خصمهم يوم القيامة فيك جذك و ابوك ثم قال: عز و الله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك و انت قتيل جديل فلا ينفعك، هذا و الله يوم كثر و اتره و قل ناصره جعلني الله معكما يوم جمعكما و بواني مبدءكما، و لعن الله قاتلك عمر بن سعد بن عروة بن نفيل الازدي و اصلاه جحيماً و اعذ له عذاباً اليماً. السلام على عون بن عبدالله بن جعفر الطيار في الجنان حليف الايمان و منازل الاقران الناصح للرحمن التالي للمثاني و القرآن، لعن الله قاتله عبدالله بن قطبة النبهاني. السلام على محمد بن عبدالله بن جعفر الشاهد مكان أبيه و التالي لأخيه و واقيه بيدنه، لعن الله قاتله عامر بن نهشل التميمي.

السلام على جعفر بن عقيل، لعن الله قاتله و راميه بشر بن حوط الهمداني. السلام على عبدالرحمن بن عقيل، لعن الله قاتله و راميه عمر بن خالد بن اسد الجهني. السلام على القتيل

بن القتیل عبدالله بن مسلم بن عقیل و لعن الله قاتله عامر بن صعصعة<sup>۱</sup>. السلام على ابي عبيد الله بن مسلم بن عقيل و لعن الله قاتله و راميه عمر بن صبيح الصيداوى. السلام على محمد بن ابي سعيد بن عقيل و لعن الله قاتله لقيط بن ناسر الجهنى<sup>۲</sup>. السلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين و لعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمى. السلام على قارب مولى الحسين بن على. السلام على منجج مولى الحسين بن على.

السلام على مسلم بن عوسجة الاسدى القاتل للحسين - و قد اذن له فى الانصراف - :  
 انحن نخلى عنك و بم نعتذر عند الله من اداء حقك؟ لا والله حتى اكسر فى صدورهم رمحى هذا و اضربهم بسيفى ما ثبت قائمه فى يدى و لا افارقك و لو لم يكن معى سلاح اقاتلهم به لقدفتمهم بالحجارة و لم افارقك حتى اموت معك و كنت اول من شرى نفسه و اول شهيد شهد لله و قضى ففرت و رب الكعبة، شكر الله لك استقدامك و مواساتك امامك اذ مشى إليك و انت صريع فقال یرحمک الله یا مسلم بن عوسجة و قرأ: ﴿و منهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا﴾<sup>۳</sup> لعن الله المشتركين فى قتلک عبدالله الضبابى و عبدالله بن خشكارة البجلي و مسلم بن عبدالله الضبابى. السلام على سعد بن عبدالله الحنفى القاتل للحسين عليه السلام - و قد اذن له فى الانصراف - : لا و الله لا نخليک حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول الله ﷺ فيک و الله لو اعلم انى اقتل ثم احيا ثم احرق ثم ابعت ثم اذرى و يفعل بى سبعين مرة ما فارقتک حتى القى حمامى دونک و كيف افعل ذلك و انما هى موتة او قتلة واحدة ثم بعدها هى الكرامة التى لا انقضاء لها ابدأ فقد لقيت حمامک و واسيت امامک و لقيت من الله الكرامة فى دار المقامة، حشرنا الله معكم فى المستشهدين و رزقنا مراقبتكم فى اعلى عليين.

السلام على بشر بن عمر الحضرمى، شكر الله لك سعيك بقولك للحسين - و قد اذن لك فى الانصراف - : اكلتنى اذن الشباع حياً إن فارقتک و اسأل عنک الركبان و اخذلك مع قلة الاعوان لا يكون هذا ابدأ. السلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرقي القارى المجدل. السلام على عمر بن كعب الانصارى. السلام على نعيم بن العجلان الانصارى. السلام على زهير بن القين البجلي القاتل للحسين - و قد اذن له فى الانصراف - : لا و الله لا

۱ و قيل اسيد بن مالک.

۲ و فى نسخة: لقيط بن ياسر

۳ الاحزاب: ۲۳



يكون ذلك ابدًا، اترك ابن رسول الله اسيراً في يد الاعداء و انجو انا؟ لا أراني الله ذلك اليوم.  
السلام على عمر بن قرظة الانصاري. السلام على حبيب بن مظاهر الاسدي. السلام على  
الحز بن يزيد الزياحي. السلام على عبدالله بن عمير الكلبي. السلام على نافع بن هلال بن  
نافع البجلي المرادي. السلام على انس بن كاهل الاسدي. السلام على قيس بن مسهر  
الصيداوي. السلام على عبدالله و عبدالرحمن ابني عروة بن حرقا الغفاريين.

السلام على جون بن حري مولى ابي ذر الغفاري. السلام على شبيب بن عبدالله  
النهشلي. السلام على الحجاج بن زيد السعدي. السلام على قاسط و كردوس<sup>١</sup> ابني زهير  
التغلبيين. السلام على كنانة بن عتيق. السلام على ضرغامة بن مالك. السلام على حوى بن  
مالك الضبعي. السلام على عمرو بن ضبيعة الضبعي. السلام على زيد بن ثبيت القيسي.  
السلام على عبدالله و عبيد الله ابني يزيد بن ثبيت القيني. السلام على عامر بن مسلم. السلام  
على قعنب بن عمرو التمرى. السلام على سالم مولى عامر بن مسلم. السلام على سيف بن  
مالك. السلام على زهير بن بشر الخثعمي. السلام على زيد بن معقل الجعفي. السلام على  
الحجاج بن مسروق الجعفي. السلام على المسعود بن الحجاج و ابنه. السلام على مجمع بن  
عبدالله العائذي. السلام على عمار بن حسان بن شريح الطائي. السلام على حباب بن الحارث  
السلماني الازدي. السلام على جندب بن حجر الخولاني. السلام على عمر بن خالد الصيداوي،  
السلام على سعيد مولا.

السلام على يزيد بن زياد بن مهاضر الكندي. السلام على زاهد مولى عمرو بن الحمق  
الخزاعي. السلام على جبلة بن علي بن الشيباني. السلام على سالم مولى بني المدينة الكلبي.  
السلام على اسلم بن كثير الازدي الاعرج. السلام على زهير بن سليم الازدي. السلام على  
قاسم بن حبيب الازدي. السلام على عمر بن جندب الحضرمي. السلام على ابي ثمامه عمر  
بن عبدالله الصائدي. السلام على حنظلة بن سعد الشبامي. السلام على عبدالرحمن بن عبدالله  
بن الكدر الارجحي. السلام على عمار بن ابي سلامة الهمداني. السلام على عابس بن شبيب  
الشاكري. السلام على شوذب مولى الشاكر. السلام على شبيب بن الحارث بن سريع. السلام  
على مالك بن عبدالله بن سريع. السلام على الجريح المأمور سوار بن ابي حمير الفهمي  
الهمداني. السلام على المرتث معه عمرو بن عبدالله الجندعي. السلام عليكم يا خير انصار،  
السلام عليكم بما صبرتم فنعيم عقبي الدار، بواكم الله ميوماً الا برار اشهد لقد كشف الله لكم

الغطاء و مهد لكم الوطاء و اجزل لكم العطاء و كنتم عن الحق غير بطاء و انتم لنا فرطاء و نحن لكم خلطاء في دار البقاء و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.<sup>۱</sup>

و این زیارت مؤید روایت ابن طلحه و ابن صباغ است، چه مجموع اسماء مذکوره در او هشتاد و دو اسم است از آن جمله هفده نفر از طالبیین هستند این روایت اشهر است؛ چنان چه از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که هفده نفر از اولاد فاطمه کشته شدند.<sup>۲</sup> و ابن عبدربه در عقد به واسطه روح از زحر بن قیس جمفی - لعنه الله - در مجلس یزید نقل کرده و هم ابن عبدربه به واسطه ابوالحسن مدائنی از حسن بصری نقل کرده که قتلاى اولاد ابوطالب شانزده نفر بودند.<sup>۳</sup> و مؤید این است شعر سراقه باهلی که می گوید:

عين بكي بعبرة و عويل      و اندبی ان ندبت آل الرسول  
تسعة منهم لصلب علي      قد اصابوا و سبعة لعقيل<sup>۴</sup>

و در بحار از مناقب قدیمه از بستان الطرف همین خبر را نقل کرده و فرموده: و به طریق دیگر روایت شده که حسن هفده نفر گفته [است].<sup>۵</sup> و در روایت عیون<sup>۶</sup> و امالی<sup>۷</sup> از ریان بن شبیب که خال معتصم خلیفه عباسی بوده از حضرت رضا علیه السلام هیجده نفر مذکور است، و سبط ابن جوزی می گوید: حاصل روایات و اقوال آن است که نوزده نفر کشته شده و خبری از محمد بن الحنفیه مطابق دعوائی خود نقل کرده [است]. و ابن ابی الحدید در ذیل کلام جاحظ در مفاخره بنی هاشم به کثرت قتلی می گوید: جاحظ تجاهل و تعصب کرده که از قتلاى كربلا چشم پوشیده و آنها بیست نفر بزرگوار بودند، کشته شدند از یک خانواده در یک ساعت، و این واقعه ای است که در دنیا واقع نشد نه در عرب و نه در عجم.<sup>۸</sup> و از ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نقل شده که قدر مسلم بیست و دو نفر شهید شدند.<sup>۹</sup> و از ابن شهر آشوب

۱ اقبال الاعمال: ۷۳/۳ و عنه بحار الانوار: ۶۵/۴۵

۲ بحار الانوار: ۶۳/۴۵

۳ المقصد الفريد: ۳۶۱/۳

۴ جواهر المطالب: ۲۷۳/۲

۵ بحار الانوار: ۶۴/۴۵

۶ عیون اخبار الرضا: ۲۶۸/۲

۷ الامالی: ۱۹۲

۸ شرح نهج البلاغة: ۲۸۱/۱۵

۹ مقاتل الطالبیین: ۶۷، عنه بحار الانوار: ۶۳/۴۵

و محمد بن ابی طالب و صاحب مناقب نقل شده که اکثر اقوال بیست و هشت نفر است<sup>۱</sup> و در مصباح شیخ طوسی خبر از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که سی نفر از آل رسول کشته شدند.<sup>۲</sup>

و اکثر این کلمات را آن قدر که حجت یا مظنون الاعتبار است می توان جمع کرد. چه در بعضی اولاد فاطمه مذکور است - و ظاهر این است که مراد فاطمه بنت اسد باشد تا مساوق طالبی شود - و در بعضی آل رسول، و این اعم است از اولاد ابوطالب، چه اولاد ابو لهب هم داخل می شود، چه در بعض اخبار است که اولاد او هم بودند و زیارت ناحیه، صریح در انحصار نیست. ولی در این جمله آنچه به نظر این بنده اقوی است، روایت عیون و امالی است، چه سند او صحیح و معتمد است و مطابق اقوال زحر و شمر است به روایت ارشاد و حیاة الحیوان و فصول المهمة و تاریخ خمیس که در آن رزمگاه حاضر بودند. و موافق این است روایتی که سید در آخر کتاب ملهوف از سید الساجدین علیه السلام آورده که فرمود: من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که بر خاک افتاده بودند<sup>۳</sup>. و روایتی که در بحار<sup>۴</sup> از دلائل الامامة<sup>۵</sup> از سعید بن مسیب نقل کرده که چون خبر قتل حسین و هجده تن از اهل بیت او به عبدالله بن عمر رسید، به جانب شام رفت و از یزید مؤاخذه کرد و یزید کاغذ پدر او را به او نشان داد و راضی و ساکت شد به تفصیلی که موقع ذکر او نیست.

و روایت محمد بن حنفیه را می شود به این ارجاع کرد، چه او گفته است: نوزده نفر جوان کشته شد که همه از بطن فاطمه بیرون آمدند. و این عنوان شامل خود سید الشهداء هست و لفظ شاب، که در خبر است، البته تغلیب است، چه یقیناً بعضی از آنها صبی و رضیع بودند. و می شود آنها که هفده تن گفتند، عبدالله رضیع را در شمار نیاورده باشند، پس راجع به این قول می شود و شعر سراقه باهلی را می توان گفت در کلمه ثانی<sup>۶</sup> هم تسعه باشد، چنان چه در اول<sup>۷</sup> و این تصحیف قریب الوقوع است از این جهت در بعض کتب مقاتل جدید التصنیف، هر

۱ مناقب آل ابی طالب: ۲۵۹/۳ و فیه: فالاکثر علی انهم كانوا سبعة و عشرين و عنه بحار الانوار: ۶۲/۴۵

۲ مصباح المتعجل: ۷۸۲. عنه بحار الانوار: ۶۶/۴۵

۳ اللهوف: ۲۳۸

۴ بحار الانوار: ۳۹۹/۳۰

۵ دلائل الامامة: ۶۲

۶ یعنی: و تسعة لعقیل

۷ یعنی: و تسعة منهم لصلب علی

دو را سبعة نوشته است، و این موافق نسخ متعدده معتمده درست نیست.

و اشتباه سبعة به تسعة و سبعین به تسعین بسیار است، از این جهت سیوطی را دیدم که در ادب المحاضرة و در السخابة مکرراً تقیید می کند لفظ را و می گوید: «سبعین بالسین قبل الباء». و از این باب است - علی الظاهر - تصحیف «خمسة و تسعین يوماً بعد وفات النبی» که مطابق سوم جمادی الثانیة می شود و موافق روایت مفید<sup>۱</sup> و ابو جعفر طبری<sup>۲</sup> و ابن طلوس<sup>۳</sup> و علامه و شهید<sup>۴</sup> و کفعمی<sup>۵</sup> در وفات حضرت فاطمه علیها السلام «بخمسة و سبعین يوماً» که روایت معروفه است. و تفصیل موکول به مقام دیگری است؛ و الله اعلم بالصواب.

عليکم منی جميعا سلام الله ابدأ ما بقیت و بقی اللیل و النهار

ج: بر شما باد از قبل من سلام و رحمت خدای عز اسمہ همیشه و مستمر ما دام که من زنده باشم و شب و روز پاینده.

ن: جمیع منصوب است به حالیت و مؤکد عموم مستفاد از ضمیر جمع است. و در حال مؤکده، تقیید مضمون جمله لازم نیست، بلکه متمشی نمی شود و از این قبیل است: ﴿لَأَمِّنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً﴾<sup>۱</sup> و ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً﴾<sup>۲</sup>. و تصریح به مؤکدیت جمیع کرده در صحاح<sup>۳</sup> و به این که نصب به حال است در کشاف<sup>۴</sup> و تفسیر قاضی<sup>۵</sup> و غیر آنها و در تصریح این که حال مؤکده در این مثال، تأکید عموم مستفاد از قضیه می کند از تنبیهاات ابن هشام شمرده [است]<sup>۶</sup>.

ابد ظاهر این است که مأخوذ از «أبود» به معنی اقامه در مکانی باشد و به معنی دهر و

۱ مسار الشیعة: ۵۴

۲ تاریخ الطبری: ۳۷۴/۲

۳ اقبال الاعمال: ۱۶۱/۳

۴ الذکری: ۷۳

۵ المصباح: ۵۱۱

۶ یونس: ۹۹

۷ البقرة: ۲۹

۸ الصحاح: ۱۲۰۰/۳، ذیل: «جمع»

۹ الکشاف: ۲۷۰/۱

۱۰ تفسیر البیضاوی: ۳۰۲/۱

۱۱ مغنی اللیب: ۶۰۶

دائم و قدیم، همه از این جهت استعمال می‌شود و در این مقام به معنی دائم است که همیشه باشد و این دوام که در این عبارت مأخوذ شده ظاهراً حقیقی اعتبار شده باشد به دلیل «و بقی اللیل و النهار»، چه او کنایه از تأیید است، چنان چه در اشباه و نظایر او از این الفاظ مقصود است. و نصب «ابداً» به ظرفیت است.

و ما در «ما بقیت» زمانیّه مصدریه است؛ یعنی: «مده بقائی و بقاء اللیل و النهار». و این کلمه جایز است که برای تأیید سلام باشد و قید مبتدا شود، چنان چه تابیدات و شریطه های متعارفه در قصاید از این قبیل است و این معنی اقرب و انسب است. و تواند که برای تأیید معنی مستفاد از «علیکم منی» یعنی اهداء و ارسال باشد، یعنی همیشه از جانب من سلام خدای بر شماها باد. و این معنی بر این وجه می‌شود که حال من چنین است که در تسلیم بر شما استمرار و دوام دارد بر وجهی که اگر همیشه باشم، مسلم هستم و این سلام اجمالی دائمی، نازل منزله سلام مستمر تفصیلی است عرفاً و شرعاً و اعتباراً و این معنی بعید است، چنان چه ظاهر و هویداست.

و در لفظ «منی سلام الله» دو احتمال است:

یکی: این که آدمی خود را بر سبیل تنزیل و ادعاء حامل سلام خدای کند و سلام خدای را برساند به این اعتبار که گوید سلام خود را شایسته این بارگاه نداند، بلکه سلام خدای می‌رساند، چنان چه در این شعر معروف که شیخ بهائی در دیباچه بعض رسائل انشاد کرده، تصریح به این جهت شده:

سلام من الرحمن نحو جنابکم فان سلامی لا یلیق ببابکم

و این شعر اگر چه رکیک است، لکن استشهاد به معنی او بود.

وجه دیگر: آن که چون «سلام الله علیک» دعاست به سلام فرستادن خدا و چون سبب این رحمت و تسلیم، توجه دعا کننده است، لهذا در حقیقت این سلام مبتدی از داعی می‌شود و به این وجه جائز است که بگویند: «منی». و در سلام دو احتمال است:

یکی: این که مثل صلوات مراد از او رحمت باشد، چه سلام تحیت است و تحیت خدا، اکرام و اعظام از جانب او و ایصال به درجه قرب و نزول امطار رحمت بر اراضی ارواح و اشباح است.

و دیگر: این که سلام به معنی تسلیم باشد به این معنی که خدای او را از جمیع نقایص و عیوب متصوره سالم بدارد و از فقد کمالات مترقبه محفوظ کند و به معارج رفیع

برساند و در حدی از کمال، که افزون تر از او نیست صیانت و وقایت فرماید. و چون چنین شد، البته حرم امن و وسیله محکم خواهد شد و به این سبب، ربطی تام و مناسبی ثابت حاصل می‌شود بین مسلم و مسلم علیه که موجب رجای شفاعت و امید وصول مثنویات عظیمه خواهد شد. و در باب جواز سلام بر غیر نبی و انتفاع ایشان به سلام بحثی است که اولی‌تر آن که در شرح کلمه صلی الله علیه و آله که در زیارت مذکور است تقریر شود.

### تنبيه

این عبارت شریفه از صنایع بدیع مشتمل بر صنعت الثفات است که عبارت از انتقال از اسلوب خطابی به غیابی یا از یکی از آن دو به تکلم یا عکس باشد. و این انتقال را در اهتزاز خاطر مستمع و تطریه نشاط و توقد ذهن و حسن تصدی استماع، دخلی تام و تأثیری غریب است و در نظم و نثر فارسی و عربی کثیر الورد است. و در قرآن کریم از این نمط بسیار است، چنان که در جایی است: ﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَيُسْقِيهِ الْبَلَدَ مَیِّتاً<sup>۱</sup>﴾ و هم در قرآن است: ﴿حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ<sup>۲</sup>﴾ و در شعر جریر است:

متی کان الخیام بذی طلوع سقیة النیث، أیتها الخیام<sup>۳</sup>

و شمس الشعرا سروش راست: *از خیمت که پیر طلوع سدی*  
ز کلک او یکی خط خطه را زیر حکم آرد

الا ای کلک خواجه، قوت و فعل و قدر داری

و چند شعری دیگر در این قصیده است که مشتمل بر همین صنعت است. و اشتغال عبارت شریفه بر این صنعت حاجت به بیان ندارد، چه ذکر اصحاب در او بر سبیل غیاب بود و بعد از او منتقل شده از غیاب به خطاب و مورد سلام کرد، چه بعد از ذکر اصحاب توجه به ایشان بیشتر می‌شود تا این که آنها را در ذهن حاضر ساخته، مورد خطاب می‌نماید، چنان چه در «ایاک نعبد»<sup>۴</sup> قریب به این وجه مذکور است.

### فایده

۱ الفاطر: ۹

۲ یونس: ۲۲

۳ والبیوت من قصیده لجریر هجا بها الأخطل النصرانی. خزنة الأدب: ۱۳۳/۹

۴ فاتحة الكتاب: ۵



اشاره کردیم که در این عبارت، تأیید است و الفاضلی چند در السنه فصحاء و عبائر عرب عربا متداول است که در مقام تأیید ایراد می نمایند. ما معدودی از آنها که مستعذب و فصیح و دائر و قریب به افهام است در اینجا ذکر می کنیم.

الف: لا اقل ذلک ابدا ما اختلف العصران.

ب: ما کر الجدیدان.

ج: ما اختلف العلوان.

د: ما اصطحب الفرقدان.

ه: ما تعاقب العصران و الفتیان.

و: ما لاح النیران.

ز: ما حنت النیب.

ح: ما اوراق العود.

ط: ما دعا الله داع.

ی: ما عن فی السماء نجم.

یا: ما طلع فجر.

یعب: ما بل بحر صوفه.

یح: ما هتفت حمامه.

ید: ما لاح عارض.

یه: ما ذر شارق.

یو: ما ناح قمری.

یز: ما ان کان فی الفرات قطرة.

یح: حتی یحن الضب فی اثر الابل الصادرة.

یط: ما اختلفت الدرة و الجرة<sup>۱</sup>.

ک: ما اختلف الاجدان.

کا: ما غرد الحمام.

۱ ای: اختلافهما ان الدرة تسفل و الجرة تعلو.

کب: و لا افعله اخرى اللیالی.

کج: حتی یرد الضب.

کد: ما اطت الابل.

که: ما خوی اللیل و النهار.

کو: ما حد اللیل و النهار.

کز: ابد الابد.

کح: ابد الابدین.

کط: ابد الابد.

ل: سن الحسل<sup>۱</sup>.

این جمله، سی کلمه‌اند که بنده از کتاب مزهر اللغة جلال سیوطی و کتاب الفاظ کتابیه عبدالرحمن بن عیسی الهمدانی انتخاب کرده‌ام و در کلمات ارباب فصاحت و بلاغت یافته‌ام. و الفاظ دیگر هست که جامع شرایط مذکوره نیست، اگر استقصاء بخواهند به این دو کتاب و اصلاح المنطق ابن السکیت<sup>۲</sup> و تهذیب الاصلاح خطیب تبریزی رجوع نمایند.

یا ابا عبدالله لقد عظمت الرزّة و جلّت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام

ج: ای ابو عبدالله هر آینه و تحقیق که بزرگی شد سوگواری تو و عظیم شد مصیبت به واسطه تو بر ما و بر جمیع اهل اسلام.

ش: جلال و عظمت - موافق آنچه از کثیری از کتب لغت و غیر آنها استفاده می‌شود - مترادف اند و هر دو به معنی بزرگی اند، ولی آنچه به حسب استعمال به دست آمده آن است که عظمت در مقابل صغر استعمال می‌شود و جلالت، مقابل دقت چنان چه می‌گویند: « ماله دقّ و لا جلّ و لا دقیقة و لا جلیلة و اتیته فما ادقنی و لا اجلنی » و علما می‌گویند: نظر دقیق و نظر جلیل، اگر چه کثیری اشتباه کرده، نظر جلی می‌گویند. و فیومی در مصباح می‌گوید:

۱ ای: حتی یسقط سن الحسل و هو ولد الضب و لا یسقط منه ابداً

۲ ترتیب اصلاح المنطق: ۱۳۴

«الدقیق خلاف الجلیل»<sup>۱</sup>، اگر چه جای دیگر غلیظ را ضد دقیق گرفته<sup>۲</sup> و این به میزان نظر درست نیاید، چه لازم او آن است که غلیظ و جلیل به یک معنی باشند، چنان چه ظاهر فارابی در دیوان الادب همین است، چه عظم را به ضخامت تفسیر کرده و ضخامت را به غلظت تفسیر کرده‌اند.

و رفع این اشکال چنان است که بنای علمای لغت بر تحقیق و تحدید معانی حقیقیه نیست، چه غالباً این مطلب از یک استعمال به دست نمی‌آید و گاه می‌شود که اگر آدمی خود، اصل معنی را بداند، عبارتی که وافی به او باشد ندارد که در مقام افهام تعبیر به او کند، لهذا لغویین به لوازم معانی یا معانی قریبه از مقصود که در حوالی مراد باشد، به اختلاف افهام و تفاوت سلق در عبارت و نظم تعبیر می‌کنند، این است که گاه می‌شود که اختلاف فاحش بین دو لغوی در معنی لفظ واحد حاصل می‌شود، با این که محقق بصیر می‌داند که خلاقی نیست، بلکه هر یک لازمی را ادا کرده‌اند که ملزوم مشترک است و حاق معنی اوست.

و غالباً ادبایی که نسابه لغت و فقیه لسان عرب‌اند، این معانی را به زحمت و تتبع، تحصیل کرده، بیان می‌نمایند. و اگر کسی به طریقه آنها مأنوس و خود در لسان عرب و وجوه تقلبات و انتقالات عرب در معانی متبع باشد و به نظر علمی تحقیقی - نه نظر قشری حفظی تعلیمی - تأمل نماید، می‌تواند خود در کثیری از موارد غیر منصوصه، استفاده وجوه لطیفه و اسرار بدیعه نماید. و به این بیان، که ما در این جا کردیم، فتح باب عظیمی در فهم لغات می‌شود و اختلافات کثیره بین کلمات لغویین، که در فهم کتاب و سنت از برای فقهاء مرجع هستند، رفع خواهد شد؛ هان نیک متفطن باشد و غنیمت شمار.

مصیبت اسم قاعل از اصابه است و در اصل به معنی رسیدن است، لکن غالب شده بر مصیبت، استعمال در بلیه که به کسی برسد بر وجهی که اگر موصوفی نداشته باشد، متبادر از او این معنی است به خلاف صورت بودن موصوف، مثل: افکار مصیبه و سهام مصیبه؛ و توهّم اشتراک بین این دو معنی، غلط است.

رزیه در اصل رزیئه - به همزه - است و به جهت تخفیف همزه، قلب به یاء می‌شود مثل خطیئه و خطیه و او هم به معنی مصیبت است.

و مناسب آن است که یکی دو فقره از اخبار و آثار عظم مصیبت آن جناب در اسلام

۱ المصباح المنیر: ۱۹۷، ذیل: «دق»

۲ المصباح المنیر: ۴۵۰، ذیل: «غلظ»

بنویسم، اگر چه متامل بصیر، شاهدهی بر این دعوی نخواهد، چه از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه تواریخ و سیر، واقعه [ای] به این بزرگی ندیدیم که امتی پیغمبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر، کوی به کوی ببرند، و یک سره پشت پای به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان به استناد به همان دین باشد، نه دین دیگر و ملت دیگر.

و مطابق و مصدق این معنی است روایت امالی از صادق آل محمد علیه السلام که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد. چون چشم وی بر برادر افتاد گریست فرمود: ای ابا عبدالله، چه تو را به گریه در آورد؟ گفت: گریه من به جهت آن بلایی است که بر تو می آید، امام حسن علیه السلام گفت: آنچه با من می کنند سمی است که به من می دهند، و لکن روزی چون روز تو نیست، سی هزار نفر به سوی تو آید همه مدعی آن باشند که از امت جد تو اند و منتحل دین اسلام اند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انهداک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند، و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید، حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها.<sup>۱</sup>

و ما سه خبر غیر از این در این جا نقل می کنیم.

الف: شیخ اجل اقدم اوثق، ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمی - رضی الله عنه و ارضاه - در کامل الزیارة سند به صادق آل محمد علیه السلام می رساند که فرمود: چون حسین کشته شد، اهل ما شنیدند که منادی ندا کرد: «الیوم نزل البلاء علی هذه الأمة»، امروز بلا نازل شد بر این امت و از این پس، فرحی نخواهند دید، تا قائم شما علیه السلام قیام کند، و سینه های شما را شفا دهد و دشمنان شما را بکشد و به واسطه خون ریخته شما خون ها بریزد. و اهل بیت ما از این ندا به فزع در آمدند و گفتند: ناچار واقعه ای باید دست داده باشد که ما ندانیم. بعد از چندی خبر شهادت حسین علیه السلام رسید، چون حساب کردند، آن ندا در همان شبی بود که حسین کشته شده بود در روز او.<sup>۲</sup>

ب: در علل الشرایع از عبدالله بن الفضل روایت کرده که به صادق آل محمد علیه السلام گفتم: یابن رسول الله چگونه روز عاشوراء روز مصیبت و غم و جزع و بکا شد و روز وفات

۱ الامالی (للدوق): ۱۷۸-۱۷۷ و عنه بحار الانوار: ۲۱۸/۴۵

۲ کامل الزیارات: ۵۵۴-۵۵۳ و عنه بحار الانوار: ۱۷۲/۴۵-۱۷۲

رسول خدای و فاطمه و امیر المؤمنین و حسن علیه السلام به این مرتبه نشد؟ فرمود: همانا روز کشتن حسین مصیبت او اعظم از سایر ایام است.

و جهت این آن است که اصحاب کسا که اکرم خلق بودند، پنج تن بودند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت، تسلی مردم به علی و فاطمه و حسین علیه السلام بود. چون فاطمه علیها السلام رفت، به امیر المؤمنین علیه السلام و حسین علیه السلام و چون امیر المؤمنین رفت، به حسین علیه السلام و چون حسن رفت به حسین علیه السلام و چون حسین علیه السلام رفت، یک تن از اصحاب کسا نماند که تعزّی و تسلی خلق به او باشد. و رفتن او چون رفتن جمیع آنها شد، چنان چه بقایش چون بقای جمیع بود، پس از این جهت روز قتل حسین اعظم ایام شد از جهت مصیبت. راوی می گوید: گفتیم: یا بن رسول الله چرا در علی بن الحسین عز او سلوه خلق نبود چنان چه در آباء کرام او بود؟ فرمود: بلی علی بن الحسین علیه السلام سید عابدان و امام زمان و حجت خدای بر خلق بعد از پدران خود بود، و لکن او ملاقات رسول صلی الله علیه و آله نکرده و تلقی سماعی که علی و حسین علیهما السلام را بود، برای او نبود و علمش به وراثت بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسین علیهم السلام را مردم با رسول خدای در احوال متوالیه دیده بودند و به هر یک نظر می کردند، متذکر حال او با رسول صلی الله علیه و آله و اقوال او در حق ایشان و برای ایشان می شدند. چون همه رفتند، خلق فاقد مشاهده آن جماعت شدند، که اکرم خلق بودند، بر خدای تعالی و در هیچ یک فقد همه نبود، مگر در فقد حسین علیه السلام چه آخر همه رفت، از این روی روز قتل او اعظم ایام شد، به حسب مصیبت<sup>۱</sup>.

در این حدیث مبارک چند جا تصریح کرده به این که مصیبت سید الشهداء علیه السلام اعظم مصائب است بر مسلمین، و مؤید مضمون این حدیث است کلامی که از عالمه غیر متعلمه، عقیله رسالت و رضیعه ندی عصمت، حضرت زینب ارواحنا لتراب اقدامها الفداء در ارشاد شیخ مفید رحمته الله و جز او منقول است که در شب عاشوراء به سید الشهداء علیه السلام عرض کرد: «وا نکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة، الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی»<sup>۲</sup>.

ج: در خصال از عمر بن بشر نقل می کند که به ابو اسحاق گفتم - یعنی صادق آل محمد علیهم السلام، چه این از کنای آن جناب است - : چه وقت مردم ذلیل شدند؟ فرمود: آن روز

۱ علل الشرایع: ۲۲۶/۱-۲۲۵

۲ الارشاد: ۹۲/۲ و عنه بحار الانوار: ۲/۴۵

که حسین کشته شد و ادعاء شد زیاد و کشته شد حجر بن عدی<sup>۱</sup> و شرح واقعه ادعای زیاد - این شاء الله - در حال عبید الله بن زیاد - لعنه الله - خواهد مذکور شد. و از این منقوله اخبار که دلالت بر عظم این مصیبت در اسلام داشته باشد، بسیار و بی شمار است و مقتضای اختصار، استقصای آنها نیست.

### وجلّت و عظمت مصیبتک فی السموات علی جمیع اهل السموات

چ: و بزرگ و عظیم شد سوگواری تو در آسمانها بر تمامت اهل آسمانها.  
ش: در اخبار و آثار فرقه جلیله امامیه و اهل سنت و جماعت، چندان از ظهور آثار غریبه در آسمان و زمین از وقوع این خطب جلیل و رزء عظیم واقع شده که از حد احصاء و اندازه استقصاء بیرون است. و ما در شرح این فقره، خبری چند که دلالت کند بر عظم مصیبت آن جناب در آسمان و بر ملائکه در دو فصل می نویسیم، و پاره دیگر از این اخبار [را] - این شاء الله - در فقره دیگر، که تعلق به عموم مصیبت این مظلوم دارد، مرقوم می داریم با رعایت شرط اختصار.

### فصل: در ذکر تاجر و بکاء ملائکه عموماً و جبرئیل خصوصاً.

و شاید در ضمن بعضی، ذکری از تغییرات کلیه نیز بشود و در اینجا معدودی می نویسیم و تفصیل در بحار<sup>۲</sup> و مدینه المعاجز سید محدث جلیل بارع سید هاشم بحرانی<sup>۳</sup> است.  
الف: در کامل الزیارة از ابان بن تغلب رحمه الله نقل می کند که گفته صادق آل محمد علیهم السلام فرمود: همانا چهار هزار ملک فرود آمدند و می خواستند در رکاب حسین کارزار کنند، اذن به ایشان داده نشد. بازگشتند به آسمان تا اذن بگیرند و هبوط کردند در حالتی که حسین کشته شده بود، از این روی ایشان نزد قبر او هستند پریشان حال و آشفته مو و گردآلود<sup>۴</sup>. و در کامل الزیارة چهارده حدیث دیگر به اسانید متفاوت و عبارات متخالفه متقاربه در این معنی روایت کرده<sup>۵</sup>، و البته ملاحظه آنها، موجب حکم به تواتر این مضمون خواهد شد و همه آن اخبار در

۱ الخصال: ۱۸۱ و عنه بحار الانوار: ۳۷۱/۴۴

۲ بحار الانوار: ۲۳۰/۴۵ - ۲۲۰

۳ مدینه المعاجز: ۱۶۴/۴ - ۱۵۵

۴ کامل زیارات: ۱۷۲-۱۷۱ و عنه بحار الانوار: ۲۲۶/۴۵

۵ کامل زیارات: ۱۷۵-۱۷۱



بحار<sup>۱</sup> مذکور است.

ب: در بحار<sup>۲</sup> از محاسن برقی<sup>۳</sup> روایت فرموده از حضرت صادق صلی الله علیه که خدای تعالی موکل فرموده به حسین هفتاد هزار ملک که صلوات می فرستند بر او هر روز آشفته و غبارآلوده از وقتی که کشته شد تا هر وقت که خدای خواهد.

ج: در کامل الزیارة حدیث مفصّلی است که مشتمل است بر این که ملائکه مطیّف به حایر حسین علیه السلام شب و روز گریه می کنند و فتوری ندارند، جز وقت زوال و وقت طلوع فجر که در این دو وقت با ملائکه آسمان، که به زیارت قبر حسین می آیند، گفتگو می کنند و از اخبار آسمان پرسش می نمایند<sup>۴</sup>. و ذیل حدیث - إن شاء الله - در فقره دیگر مذکور می شود و این محصل بعضی بود که نقل به معنی شد نه ترجمه تام.

د: هم در کامل الزیارة است که صفوان جمال گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم در راه مدینه - در حالی که ما عازم مکه بودیم - چرا محزون و غممنده و شکسته خاطری؟ فرمود: اگر بشنوی آنچه من می شنوم، هر آینه باز می داشتی تو را از این سؤال. گفتم: چه می شنوی؟ فرمود: ابتهال ملائکه را به سوی خدا بر قتل امیر المؤمنین و قتل حسین و نوحه جن و بکاء ملائکه را که حول او هستند، و شدت جزع ایشان را، دیگر که مستلذ و متنعم به طعامی یا شرابی یا خوابی می شود<sup>۵</sup>.

ه: هم در کامل الزیارة سند به إسحاق بن عمار می رساند که می گوید: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: در شب عرفة در حایر بودم و نماز می کردم در آنجا قریب به پنجاه هزار نفر مرد با روی های جمیل و روح های طیب دیدم و تا صبح تلاوت می کردند. چون فجر طالع شد، سجود کردم، آن گاه سر از سجده برداشتم و کسی ندیدم. فرمود: پنجاه هزار ملک در حال قتل حسین بر او مرور کردند و عروج نمودند، خدایشان وحی فرستاد که بر پسر حبیب من مرور کردید در حالتی که مقتول می شد و نصرت نکردید. هان، هبوط کنید به زمین و

۱ بحار الانوار: ۲۲۶/۴۵-۲۳۲

۲ بحار الانوار: ۲۳۲/۴۵

۳ این حدیث را در محاسن نیافتیم ولی به مضمونی که مؤلف اشاره کرده حدیثی در کامل الزیارات به چشم می خورد. کامل الزیارات: ۲۳۳

۴ کامل الزیارات: ۱۷۷-۱۷۶ و عنه بحار الانوار: ۲۳۴/۴۵

۵ کامل الزیارات: ۱۸۷ و عنه بحار الانوار: ۲۲۶/۴۵

اشعث و اغبر نزد قبر او باشید تا قیام کند قائم<sup>۱</sup>.

و: در عیون<sup>۲</sup> و امالی<sup>۳</sup> است از حضرت رضا علیه السلام در حدیث ربان بن شیبب که: چهار هزار از ملائکه برای نصرت حسین به زمین فرود آمدند و او را کشته یافتند از این روی، ایشان آشفته و گردآلود نزد قبر او هستند تا قائم قیام کند و از انصار او باشند.

ز: در کامل الزیارة از سلمان<sup>۴</sup> نقل شده که باقی نماند در آسمان ملکی که نازل نشود بر رسول خدا و تعزیه ندهد او را در فرزندش حسین و خبر ندهد او را به ثواب خدای و حمل نکند تربت او را به سوی او<sup>۵</sup>.

ح: هم در کامل از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که اول ملکی که به حضرت رسالت آمد و خبر قتل حسین آورد، جبرئیل روح الامین بود که با بال های گشوده، گریه کنان و صیحه زنان آمد و از تربت او حمل کرده بود که رایحه مشک داشت<sup>۶</sup>. و در کامل به سند دیگر این روایت را نقل کرده [است]<sup>۷</sup>.

**فصل: در آثار و انقلابات که در فلک و فلکیات در آن مصیبت عظمی و خطب فادح روی داد.**

و ذکر معدودی از اخبار امامیه - ضاعف الله اقتدارها و نصر من لدنه انصارها - در این باب.

**الف:** در تفسیر جلیل شیخ اجل اوثق اقدم، قدوة الطائفة علی بن ابراهیم بن هاشم القمی - رضی الله عنه و ارضاه - در ذیل این آیه مبارکه: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا»<sup>۸</sup> از جابر روایت می نماید که باقر علوم النبیین فرمود: یحیی بن زکریا همنامی نداشت پیش از

۱ کامل الزیارات: ۲۲۶ و عنه بحار الانوار: ۲۲۶/۴۵ و فیه: «كنت بالحيرة».

۲ عیون اخبار الرضا: ۲۶۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۲۴

۳ الامالی: ۱۹۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

۴ و الصحیح سلیمان ، والظاهر انه سلیمان بن عبدالله أبو العلاء الغنوی الکوفی ، الذی ذکره الشیخ فی رجاله من اصحاب الصادق علیه السلام.

۵ کامل الزیارات: ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۲۳۶/۴۴

۶ کامل الزیارات: ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۲۳۷/۴۵

۷ کامل الزیارات: ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۲۳۷/۴۵

۸ مریم: ۷

خود و حسین بن علی همنامی نداشت پیش از خود. گریست آسمان بر ایشان چهل صباح، و هم چنین آفتاب بر ایشان گریست. و گریه آفتاب آن بود که طلوع و غروب به حالت سرخی داشت و گفته شده که بکای آسمان، بکاء اهل اوست که ملائکه باشند<sup>۱</sup>. و این جمله از کلام خود علی [بن ابراهیم] باید باشد و اشاره به ضعف او کرده تعبیر به لفظ «قیل»، و البته ضعیف است، چه دلیلی بر این تأویل نیست، بلکه اخبار صریح در معنی حقیقی است؛ چنان چه در تضاعیف این شرح معلوم خواهد شد.

ب: در کامل الزیارة روایت می‌کند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در رجه کوفه این آیه مبارک تلاوت می‌فرمود: «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ»<sup>۲</sup> ناگاه حسین از دری از درهای مسجد در آمد فرمود: «لَمَّا إِنَّ هَذَا سَيَقْتُلُ وَ يَبْكِي عَلَيْهِ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ»<sup>۳</sup>.

ج: در امالی<sup>۴</sup> و علل<sup>۵</sup> است که میثم تمار به جبله فرمود که ای جبله، بدان که حسین بن علی سید شهیدان است و مر اصحاب او را بر سایر شهیدان درجه‌ای است. یا جبله، آن گاه که نظر کنی به آفتاب که سرخ باشد چون خون تازه، بدان که سید الشهداء مقتول شده [است]. جبله گفت: روزانه از حجره بیرون آمدم، آفتاب را دیدم بر دیوارها چون چادرهای معصفر صیحه زدم و گریه کردم و گفتم: سوگند با خدای که سید ما حسین بن علی کشته شد.

د: در امالی<sup>۶</sup> و عیون<sup>۷</sup> از ریان بن شبيب نقل کرده است که حضرت رضا فرموده که: آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌ها بر حسین بگریستند.

ه: در کامل الزیارة مسنداً از مردی از اهل بیت المقدس نقل کرده که بعد از قتل

۱ متأسفانه این روایت را در تفسیر قمی نیافتیم، ولی روایتی شبیه به این را راوندی در قصص الانبیاء از جابر نقل می‌کند. قصص الانبیاء: ۲۲۲ و عنه بحار الانوار: ۱۸۲/۱۸

۲ الدخان: ۲۹

۳ کامل الزیارات: ۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۹/۴۵

۴ الامالی (للصدوق): ۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

۵ علل الشرایع: ۲۲۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

۶ الامالی (للصدوق): ۱۹۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

۷ عیون اخبار الرضا: ۲۶۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

حسین دیوارها سرخ شد مانند خون بسته و سه روز باران خون تازه آمد.<sup>۱</sup>

و: شیخ اجل اعظم اوثق، عبدالله بن جعفر الحمیری در قرب الاسناد از حنان روایت کرده که صادق آل محمد فرمود: «زوروا الحسین و لا تجفوه فانه سید الشهداء و سید شباب اهل الجنة و شبیه یحیی بن زکریا» و بر ایشان گریه کرد آسمان و زمین.<sup>۲</sup>

ز: در کامل الزیارة از علی بن مسهر القرشی حدیث کرده که جده من حسین را دریافت کرده وقتی که کشته شد و گفته: یک سال و نه ماه بزیستیم و آسمان مانند خون بسته بود و آفتاب چون خون می نمود.<sup>۳</sup>

ح: هم در کامل الزیارة است که داود بن فرقد از صادق آل محمد علیه السلام حدیث می کند که فرمود: سرخ شد آسمان در قتل حسین یک سال و فرمود: گریست آسمان و زمین بر حسین بن علی یک سال و بر یحیی بن زکریا، و گریه او سرخی اوست.<sup>۴</sup>

ط: در کامل سند به محمد بن سلمه می رساند: «عمّن حدثه قال: لما قتل الحسین امطرت السماء تراباً احمر».<sup>۵</sup>

ی: هم در کامل الزیارة سند به سید الساجدین می رساند که فرمود: آسمان نگریست از آن وقت که آفریده شد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی. گفتم: گریه او چیست؟ فرمود: هرگاه جامه را مقابل او نگاه می داشتند مانند اثر براغیث از خون بر جامه پدیدار می شد.<sup>۶</sup>

و از این قبیل اخبار زیاد است، پاره [ای] از این مقوله در ذکر عموم مصیبت مذکور می شود و در این مقام و این مختصر، مقتضی تفصیل و احاطه به جمیع آنها نیست و همین قدر، که در این مقام مذکور شد، کفایت است.

**فلعن الله امة استست اساس الظلم و الجور علیکم اهل البيت**

ج: پس خدای دور کناد از رحمت خود جماعتی را که تأسیس اساس ظلم و جور بر شما

۱ کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

۲ قرب الاسناد: ۹۹-۱۰۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۱/۴۵

۳ کامل الزیارات: ۱۸۱-۱۸۲ و عنه بحار الانوار: ۳۱۰/۴۵

۴ کامل الزیارات: ۱۸۳ و عنه بحار الانوار: ۲۱۰/۴۵

۵ کامل الزیارات: ۱۸۳ و عنه بحار الانوار: ۲۱۱/۴۵

۶ کامل الزیارات: ۱۸۳-۱۸۴ و عنه بحار الانوار: ۲۱۱/۴۵

اهل بیت نمودند.

**نفس:** «فاء» برای تفریع است و حقیقت تفریع، افاده مدخلیت حکم سابق است در لاحق. و در این مقام، چون عظم مصیبت را متذکر شده، موجب تهییج نفس و ثوران عداوت گشته در صدد لعن اعدا برآمده، پس بزرگی رزیت و جلالت خطب را دخیلی در این لعن است. و حقیقت معنی آن است که چون چنین است، پس خدای لعن کند این گروه را. و «فاء» تفریع، عکس فای تعلیل است، مثل: «ضربه فقد قام». و این به نظر ظاهری نحوی است و به تدقیق ادبی و تأمل اصولی، هر دو یک اند و حقیقت هر دو، افاده علّیت است، غایة الامر در یک جا سابق، علت لاحق است و در دیگر جای، عکس آن است.

**لعن** - چنان چه از اساس<sup>۱</sup> و نهایی<sup>۲</sup> و دیوان الادب و غیر آنها استفاده می‌شود - به معنی طرد و تبعید است. و لعنت از خدای، طرد از مقام قرب و تبعید از جوار رحمت است و در خلق - چنان چه در نهایی است - به معنی دعا و سب است. و این بنده را عقیده چنان است که از قبیل «جزاه خیراً» باشد و این کلام، اجمالی از او در لفظ سلام گذشت و نظیر آن، در لفظ صلوات خواهد آمد؛ بمنه و جوده.

**أمة** به معنی گروه و جماعت است و گاه به معنی یک نفر استعمال شود، چنان چه در حدیث معروف: «یحشر قس أمة واحدة»<sup>۳</sup> وارد شده - و مراد، قس بن ساعدة الایادی است که به فصاحت شهره آفاق است و مثل «افصح من قس»<sup>۴</sup> اشاره به حال وی است. و او قبل از بعثت، خبر داده نبوت پیغمبر و امامت ائمه اثنا عشر، و اشعار او در کتب مسطور است. و معاصر مورخ را در تفسیر این کلمه، خطایی واضح دست داده که حدیث را تنزیل بر حضرت ابوطالب کرده و قس را بی مساعده عرف و لغت کنایه از آن جناب گرفته [است]<sup>۵</sup> - و هم چنین در کریمه: «ان إبراهیم کان أمة قانتاً لله»<sup>۶</sup> گفته‌اند.

و بعض علماء را در این، تاویلی دیگر است. و آن چنین است که هر پیغمبری به حکم

۱ اساس البلاغة: ۴۱۰. ذیل «لعن»

۲ النهایة: ۲۵۵/۴. ذیل «لعن»

۳ قال رسول الله ﷺ: رحم الله قساً یحشر یوم القيامة أمة واحدة. سعد السعود: ۲۳۳

۴ شرح نهج البلاغة: ۱۰۵/۱۸

۵ ناسخ التواریخ (تاریخ پیامبر اسلام): ۴۵۹/۱

۶ ابراهیم: ۱۲۰

ریاست و احاطت به مقام امت، کل امت است و ایشان به منزله اجزاء اویند، پس هر چیزی که به اوشان رسد به او رسد و بزرگی ایشان، بزرگی اوست و هم چنین به حکم آن نوع از یگانگی که بین کل و جزء است، مجموع امت را از کمالات نبی نصیبی است، از این جهت است که امت مرحومه، خیر الامم شدند. و این بیانی است که در کلیه رؤسا ... هر چند ریاست ظاهریه باشد - به اعتبار عرفی متمشی خواهد بود، چه هر رئیسی به لحاظ مطاعیت جهت احاطه و تسلطی بر مرؤوسین دارد که به آن اعتبار آنها را جزء خود فرض می‌کند. و این جزئیت تقدیریه منافی بساطت نیست و لازمه احاطت هست و از این روی کار آنها را به خود نسبت می‌دهد و یا آنها را با خود فرض می‌کند و می‌گوید: ما چنین کردیم و ما چنین گفتیم.

**تأسیس** - چنان چه در تاج المصادر و منتهی الارب<sup>۱</sup> و مصباح<sup>۲</sup> است - بنیاد نهادن است و اساس، بنیاد است و نسبت تأسیس به اساس، مبنی بر تجرید است، مثل: «اسری بعده لیلاً»<sup>۳</sup>، پس به معنی مطلق جعل است، و اساس به لسان مشهور نحویین مفعول است. و در امثال این عبارت اشکالی است که مجمل او آن است که «مفعول به» عبارت از چیزی است که اثر فاعل به او برسد و بر او واقع شود، پس وجود مفعول به قبل از فعل لازم است تا بتواند متحمل آن اثر شود و در جایی که ذات شیء به نفس فعل فاعل حادث شود، در آنجا نمی‌شود او را «مفعول به» اعتبار کرد. چنان چه عبدالقاهر<sup>۴</sup> و صاحب کشاف<sup>۵</sup> و اتباع او در مثل «خلق الله السموات و الارض»<sup>۶</sup> در خاطر دارم که این اشکال را ایراد کرده‌اند.

و در جواب ملتزم شده‌اند که این گونه منصوبات، مفعول مطلق‌اند و ذیلی نیست بر این که مفعول مطلق، مصدر باشد، چه مفعول مطلق آن است که فعل فاعل باشد و اثر او چه حقیقه مفعول و آنچه از فاعل حاصل شده، اوست و در مثل «ضربت زیداً» مفعول حقیقی، ضرب است و زید من فعل به الضرب است، لهذا او را «مفعول به» گفتند و نایب فاعل که لفظ مفعول باید باشد در این عبارت ثانیه، مصدر آن فعل است که ضرب باشد. مثلاً غایه

۱ منتهی الارب: ۲۵، ذیل: «اسس»

۲ المصباح المنیر: ۱۴، ذیل: «اسس»

۳ الاسراء: ۱

۴ حکى عنه ابن هشام فى المفتى. مفتى اللبيب: ۸۶۷

۵ الکشاف: ۸۱/۳

۶ المنکبوت: ۴۴



الامر این است که در اغلب مواضع، اثر از مقوله معانی و احداث است و گاه از مقوله ذوات است، چنان چه در خلق و جعل و ایجاد و اشباه اوست، چنان چه حافظ شیرازی می گوید:

گفتم این جام بلورین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

که نفس گنبد را کار اعتبار کرده، چه فیض جاعل و اثر فاعل، ذات گنبد است نه وصف او. و این اشکال در عربیت نظیر اشکالی است که در [حکمت] الهی وارد شده در حمل وجود بر اشیاء که با قاعده فرعیت، که اثبات معنی برای شیئیء فرع ثبوت مثبت له است، تنافی دارد از این جهت، بعضی انکار قاعده فرعیت کردند و با ضرورت عقول مخالفت نمودند. و طایفه [ای] - چون: محقق دوانی و اصحاب او - تخصیص قاعده فرعیت به غیر وجود دادند و محققین - مثل: شیخ رئیس أبو علی<sup>۱</sup> و استاد البشر خواجه نذکن<sup>۲</sup> و جز ایشان - گفتند که وجود، ثبوت شیئیء لشیئیء نیست، بلکه ثبوت شیئیء است، پس در حقیقت حمل وجود، تخصص است نه تخصیص. و این حق و تحقیق است و در موضع خود ما مفصلاً تقریر کرده ایم. و هم چنین است در این مسأله که این جا فعل شیئیء به شیئیء نیست، بلکه فعل الشیئیء است و فرق نیست ما بین «فعلت الضرب» و «جعلت الاساس: ای خلقتنه و فعلته و او جدته».

و این سخن اگر چه بر ظاهرین از نجات و بی نظران سخت مشکل آید، ولی اهل تحقیق بعد از تأمل چندان بعید نشمارند، چنان چه زمخشری، که استاد فن بلاغت و مؤسس فهم معانی الفاظ است، بدین ملتزم شده و اشاره کرده است. ولی جواب این اشکال بر وجه تحقیق عربیت و مناسب مذاق حکمت آن است که در جمیع این موارد، این الفاظ «مفعول به» باشد با التزام به همین تقریر که در فوق کردیم، چه هر ماهیت را با قطع نظر از وجود، توان اعتبار کرد و به این ملاحظه، لوازمی دارد که آنها را لوازم ماهیت گویند.

و در این اعتبار، خود اجزایی دارد که متألف و ملتم از آنها است و به این لحاظ تقرر ماهوی حاصل می شود، چنان چه مثلث - مثلاً - ماهیتی دارد که متألف از سطح و خط است که دو ضلع و یک وتر او باشد و بعد از این ملاحظه، وجود عارض او می شود و این عروض در عقل مسلم کل است، خواه قائل به اصالت ماهیت باشند و خواه قائل به اصالت وجود، چه فرق بین این دو مذهب به حسب اعتباریت و اصلیت در خارج و نشأت ترتب آثار است نه در

۱ حکمی عنه صدر الدین الشیرازی. المشاعر: ۸۲

لحاظ عقلی و اعتبار ذهنی، و مرکوز در اذهان عرفیه و ملحوظ در اوضاع لغویه این معنی است. و به این ملاحظه، احراز موضوع در استصحاب حیات و وجود می‌کنند، چنان چه در فن اصول فقه تقریر داشته‌ایم، بلکه بالاتر از این می‌توان گفت که اوهام عوام و اذهان عرف، منطبق بر مذهب جعل انصاف است.

بالجملة به این ملاحظه گفتیم در مثل «خلق» و «جعل» و «اوجد» و اشباه این‌ها، ماهیت را «مفعول به» می‌گیرد و وجود را اثر، چنان چه در قضیه «زید موجود» و «زید معدوم» همین ملاحظه در عقل می‌شود، و الا یا اجتماع نقیضین خواهد شد، و یا حمل ذاتی غیر مفید، چه اگر زید را معدوم اعتبار کنند، اول است و اگر موجود ملاحظه شود، ثانی است. و جواب این است که صرف الماهیه موضوع است که از هر دو طرف در حد ذات خالی است و منتقش به هر دو نقش و مکتسی به هر دو لباس می‌شود و تحقیق این مطالب را ما - بعون الله تعالی - در محال خود از اصول و حکمت الهی کرده‌ایم و این مقام، مقتضی بیش از این بسط نیست. و صلاح صفدی در شرح لامیه العجم در تفسیر این بیت که

و الدهر يعكس امالی

اباطیلی چند ملفق کرده در حل شبهه مذکوره که با هیچ یک از اصول و قواعد علمیه راست نیاید و اگر طول سخن، موجب ملال نبوده، تعرض بخصوص کلمات او می‌کردیم و مخالفت آنها را با قواعد کلامیه و اصول عربیت بیان می‌نمودیم. و امثال او معذورند در جهل به تحقیق این مطالب، «فان لكل صناعة اهلاً و لكل کریمه فحلاً»

خلق الله للحروب رجالاً و رجالاً لقصصه و ثريد

ظلم در اصل لغت - چنان چه در دیوان الادب و صحاح<sup>۱</sup> و مصباح<sup>۲</sup> و قاموس<sup>۳</sup> و منتهی الارب<sup>۴</sup> است - به معنی وضع چیزی در غیر موضع خودش است، و در نهاییه گفته: اصل او عدول از طریق است؛<sup>۵</sup> و وجه اول اقوی است به جهت تطابق جماعتی و مساعدت قرائنی. و

۱ الصحاح: ۱۹۹۲/۴، ذیل: «ظلم»

۲ المصباح المنیر: ۳۸۶، ذیل: «ظلم»

۳ القاموس المحيط: ۱۴۶۴، ذیل: «ظلم»

۴ منتهی الارب: ۷۸۴، ذیل: «ظلم»

۵ النهایة: ۱۶۱/۳، ذیل: «ظلم»

گاه شود که به معنی نقص آید، چون: «و لم یظلم منه شیئا»<sup>۱</sup> و گاه به معنی منع آید، چنانچه: «ما ظلمک ان تفعل: ای ما منعک» و از این معنی مأخوذ است ظلمت، چه او سد بصر و منع باصره از ابصار و رؤیت می‌کند.

چور به معنی عدول از طریق آید و به معنی تعدی نیز هست و اصل، اول است، چنانچه بزرگان فن تصریح کرده‌اند.

**اهل البیت منصوب به اختصاص است،** اگر چه بعد از ضمیر خطاب واقع شده، چنانچه در «بک الله نرجو الفضل» ملتزم شدند. و این ترکیب در ادعیه و زیارات مأثوره از اهل بیت متکرر است و حکم نجات به شذوذ، اگر به حسب قیاس است، مسموع است و اگر به حسب استعمال است یا ورود، ممنوع و ما در محل خودش اثبات حجیت الفاظ ائمه بر قوانین مشترکه علمیه که اختصاصی به قول شیعه، که قائل به عصمت اند، نداشته باشند، کرده‌ایم بر وجهی که سبقت نگرفته کسی به او؛ بعونه تعالی. و مراد به بیت، بیت رسالت و نبوت است که به جهت عهد، تعریف شده چنانچه در آیه تطهیر است. و فی الجملة بعد از این اشاره خواهیم کرد؛ بمنه وجوده.

و در این عبارت چند فقره است که در ضمن چند مسأله اشاره اجمالی به آنها می‌شود.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

### مسأله

مراد از آن امت که تاسیس اساس ظلم کردند یا عموم آنها هستند که در روز وفات پیغمبر هنوز جسد مبارک را حمل نکرده و غسل نداده، به طلب ریاست باطل و حطام زایل، رو به سقیفه بنی ساعده گذاشته، مخالفت با نصوص مسموعه و آیات مشهوده و مبالغات غیر معدوده که حضرت رسالت کرده، ملک و خلافت را از خانواده وحی و تنزیل بیرون بردند و دست به دست ما بین تیم وعدی و امیه و سایرین گرداندند و جمیع مفاصد، مستند به آنها است، چه اگر حق را تمکین می‌کردند و به اهلش می‌رساندند و خود تصرف نمی‌نمودند، اعلاء کلمه حق و املاء «لا» مطلق<sup>۲</sup> می‌شد و عدل روی زمین را فرو می‌گرفت و شوکت اسلام قاهر کفر می‌شد و ائمه هدی، نشر احکام و اقامه نظام می‌فرمودند و این ظلم و فسق که روی زمین را گرفته و دول باطله که مستولی شده‌اند، نبود و آن قدر خون های باطل که در حروب ریخته شد و معاصی عظیمه که گفتنی و نوشتنی نیست و واقع شد و می‌شود، نمی‌شد.

۱ الکهف: ۲۳

۲ مقصود از «لا» مطلق، لا اله الا الله است.

چنان چه شیخ کشی رحمۃ اللہ علیہ از داود بن النعمان روایت فرموده که کمیت بن زید الاسدی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد و در اثناء مجلس عرض کرد: یا سیدی سؤال می‌کنم از تو مسأله ای. و آن حضرت تکیه داده بود، برخاست و مستوی بنشست و وساده را در سینه مبارک بشکست که تکیه‌گاه خود نماید، آن گاه فرمود: پرسش کن. عرض کرد: سؤال می‌کنم تو را از حال آن دو؟ فرمود: ای کمیت بن زید، ریخته نشد در اسلام اندازه یک محجمه از خون و نه کسب شد مالی از غیر حلال و نه نکاح شد فرجی از حرام، مگر این که در گردن آنها است تا روزی که قیام کند قائم ما، و ما، طایفه بنی هاشم، امر می‌کنیم کبار و صغار خودمان را به سب آنها و برائت از آنها <sup>۱</sup>.

بلکه در بعض اخبار وارد شده که گناه اولین و آخرین در گردن سامری این امت است که عجل را دعوی ریاست تلقین کرد و بعد از رفتن موسی، مردم را از هارون منصرف کرده: «قال النبی لعلی: أنت منی بمنزلة هارون من موسی» <sup>۲</sup> استناد افعال آخرین به او ظاهر است. و اما پیشینیان، استناد افعالشان به آنها به همان نمط است که خیرات سابقین مستند به وجود محمد و آل محمد است، چه هر کس در صفتی کمال بیابد ناقصین در آن وصف از مرتبه نفس و درجه حقیقت او بهره یابند و قسمت برند، خواه سابق و خواه لاحق؛ و بیان این مسأله شایسته این موضع نیست.

و محتمل است که مراد از امت، همان شخص باشد چه او شیر فتنه و مؤسس این بدعت بوده و اول کسی بود که بیعت کرد در سقیفه و از این جهت علماء عامه گفته‌اند: اجماع منعقد شد بر خلافت فلان به بیعت فلان و بر عموم مسلمین واجب شد متابعت او <sup>۳</sup>. و این سخن را برای تصحیح اجماع گفته‌اند، چه مسلم و متفق علیه نزد خود ایشان است. و در صحاح ایشان وارد شده که امیر المؤمنین علیه السلام و بنی هاشم و جماعتی از خواص صحابه - مثل: زبیر و عمار و سلمان و حذیفه و ابوذر و جز ایشان - ما دام حیات فاطمه علیها السلام بیعت نکردند <sup>۴</sup> و با وجود تخلف آنها اجماع منعقد شد به بیعت همان یک نفر، و از این جهت بر اینان واجب بود متابعت و برای آنان جایز بود سوختن خانه فاطمه برای حفظ نظام امت و

<sup>۱</sup> رجال الکشی: ۴۶۶/۲

<sup>۲</sup> صحیح مسلم: ۱۲۰/۷، مسند احمد بن حنبل: ۱۷۹/۱

<sup>۳</sup> شرح المقاصد: ۲۹۸/۲

<sup>۴</sup> صحیح البخاری: ۸۳/۵، صحیح مسلم: ۱۵۴/۵

صلاح خلق، اگر چه علی و حسنین و فاطمه <sup>رضی الله عنهم</sup> در آن خانه بودند، چنان چه ابن عبدربه در عقد<sup>۱</sup> و صاحب روض المناظر تصریح کرده‌اند و مسعودی در مروج الذهب در ذکر فتنه عبدالله بن زبیر روایت کرده [است]<sup>۲</sup>. و هم چنین از تاریخ واقدی<sup>۳</sup> و طبری<sup>۴</sup> و ابن حرابه و صاحب کتاب انفاس الجواهر نقل شده و قاضی القضاة در مغنی<sup>۵</sup> در عبارت منقوله در شافعی<sup>۶</sup> گفته: این تهدید به جهت مصلحت جایز است. نعوذ بالله من الخزی و الخذلان در کدام مذهب رواست که سوختن خانه پیغمبر و دختر پیغمبر و داماد پیغمبر و فرزندان پیغمبر و اقربای پیغمبر و خواص پیغمبر جایز باشد برای رعایت بیعت یک نفر اعرابی جاهل با چون خودی به مخالفت آیات کتاب و نصوص متعدده از خود پیغمبر؟! «ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین سبحانک ان هذا الا اختلاق»<sup>۷</sup>.

### مسأله

جواز لعن بر آن جماعت راه که ظلم حق آل محمد کردند و تاسیس این اساس و تمهید این قیاس، از آیات قرآن به ضمیمه اخبار صحاح اهل سنت استفاده می‌توان کرد و آنها که تخلف کردند، مخالفت حکم قرآن در این مطلب هم نمودند. و ما در این جای به یک دلیل اکتفاء می‌کنیم، چه عمومات لعن بر ظالمین و کاذبین در قرآن بسیار است و اثبات این هر سه عنوان از برای آن طایفه، سهل است، بلکه مراجع در اخبار و آثار، قاطع به ظلم و افتراء آنهاست و به این که آنها از دین برگشتند و به آخرت پشت پای زدند و شرح آن دلیل آن است که خدای تعالی در کتاب کریم می‌فرماید: «ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذاباً مهیناً»<sup>۸</sup>.

در صحیح بخاری وارد است که پیغمبر فرمود: «فاطمة بضعة منی فمن اغضبها

۱ العقد الفرید: ۱۷۵/۳

۲ مروج الذهب: ۷۵/۳

۳ حکمی عنه فی احقاق الحق. احقاق الحق: ۳۷۳/۲

۴ تاریخ الطبری: ۴۴۳/۲

۵ المغنی: ۳۴۰/۱، ۲۰

۶ الشافعی: ۱۲۷/۴

۷ اقتباسی است از آیه هفتم سوره ص: «ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق».

۸ الاحزاب: ۵۷

اغضبني»<sup>۱</sup>. و در صحیح مسلم روایت کرده به یک طریق که رسول خدای فرمود درباره او: «ابنتی بضعة منی یربونی ما رابها و یؤذینی ما آذاها»<sup>۲</sup>. و در صحیح ترمذی حدیث کرده که نبی فرموده: «انما فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها و ینصبنی ما أنصبها»<sup>۳</sup> [و] در نسخه [ای] این گونه نقل شده است: «ینضینی ما أنضیها». محصل مضمون این اخبار که از این سه صحیح، که حال تألیف از صحاح سته حاضر بود بلا واسطه، استخراج کردم آن است که: فاطمه پاره تن من است غضب او غضب من است و اذیت او اذیت من و تعب او تعب من و رنجوری او، رنجوری من.

هم در صحیح بخاری در باب غزوه خیبر است که عایشه می گوید: فاطمه دختر پیغمبر کس فرستاد به سوی ابو بکر که طلب میراث رسول کند از آنچه از فیهی مدینه و فدک و بقیه خمس خیبر داشت، ابو بکر گفت: رسول خدا فرمود: «لا نورث ما ترکناه صدقة»<sup>۴</sup> انما یاکل آل محمد فی هذا المال، سوگند با خدای تغییر نمی دهم چیزی از صدقه رسول را از حالی که در عهد رسول داشت و عمل می کنم در او به عمل رسول خدای. پس اباء کرد ابو بکر از این که برگرداند به فاطمه چیزی از آنها را، پس غضبناک شد فاطمه بر ابو بکر در انکار و ترک کرد او را و با او سخن نگفت تا وفات کرد و شش ماه بعد از رسول بزیست. و چون وفات کرد، شوهرش شب او را دفن کرد و ابو بکر را به جنازه خبر نداد و خود نماز گذاشت بر او<sup>۵</sup>.

و ذیل حدیث، اگر چه نافع به حال شیعه است ولی ربطی به مطلوب ما ندارد، شکر خدا را که از این اخبار صحیحیه معلوم شد که ابو بکر فاطمه را به غضب آورد و اذیت کرد و اذیت و غضب فاطمه، اذیت و غضب رسول خداست.

هم آیه الله العلامة<sup>۶</sup> تکرر از مسند احمد بن حنبل<sup>۷</sup> روایت کرده و این روزبهان تقریر

۱ صحیح البخاری: ۱۲۰/۴

۲ صحیح مسلم: ۱۴۱/۷

۳ سنن الترمذی: ۲۶۰/۵

۴ صحیح البخاری: ۸۲-۸۳/۵

۵ نهج الحق: ۲۲۲

۶ عبارت علامه نیز بدین گونه است: «فی مسند احمد، من عدة طرق: ان النبی ﷺ قال: من اذی علیاً فقد اذانی. ایها الناس، من اذی علیاً بعث یوم القیامة یهودیاً او نصرانیاً. که قسمت اول در مسند احمد (۳/۴۸۳) به چشم می خورد، ولی قسمت دوم را در مسند احمد نیافتیم، البته این روایت در کتب دیگری آمده است. المناقب (ابن المنازلی): ۵۰. إحقاق الحق: ۶/ ۹۰. ومیزان الاعتدال: ۱۵۱/۳.



نموده<sup>۱</sup> که پیغمبر فرمود: «من آذى علياً فقد آذنى. ايها الناس، من آذى علياً بعث يوم القيامة يهودياً او نصرانياً» چون اين مقدمه را با مضمون آيه ضميمه كنسي، قياسي بر اين صورت تركيب مي‌شود كه اولي، اذيت علي و فاطمه كرد و هر كه اذيت علي و فاطمه كرد، اذيت رسول کرده، نتيجه قياس مي‌شود كه او اذيت رسول کرده [است]. پس نتيجه اين قياس را صغرای قياس ديگر كنيم و گوييم: اولي اذيت رسول كرد و هر كه اذيت رسول كند، خدای او را در دنيا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهين براي او اعداد کرده، ديگر تصريح به نتيجه نمي‌كنيم، تو خود تامل نما تا نتيجه اين قياس چه خواهد شد، و احدي از اهل سنت در هيچ يك از مقدمات اين دو قياس نتوانند مناقشه كرد، مگر آن كه از قرآن يا صحيح بخاري، كه اصح كتب است بعد قرآن پيش ايشان، دست بردارند و چشم بپوشند؛ و الحمد لله علي وضوح الحجّة.

و از همين جا حال سايرين كه مساعدت با او كردند معلوم مي‌شود چه همه شريك در اذيت علي و فاطمه عليهما السلام بوده‌اند و معاون - بلکه مباشر - ظلم در كثيري از وقايع، چنان چه خود آن مظلومه جايجا در كلمات خود تظلم اظهار و تسالم از آن جماعت کرده و در كتب معتبره اهل سنت موجود است. چنان چه عز الدين ابو حامد عبدالحميد بن ابي الحديد المديني در شرح نهج البلاغة مكرم<sup>۲</sup> از كتاب سقيفة أبو بكر احمد بن عبدالعزيز جوهری نقل کرده<sup>۳</sup> و در وصف او گفته: «عالم محدث كثير الادب ثقة ورع أثني عليه المحدثون و رووا عنه مصنفاته» و هم شيخ جليل كبير و وزير خطير، بهاء الدين علي بن عيسى الاربلي رحمته الله در كشف الغمة از نسخه مرقوه بر مصنف از آن كتاب كه در ربيع الآخر سيصد و سي و دو بر وي قرائت شده روايت فرموده<sup>۴</sup> و اين هر دو خطبه معروفه مسجد را با كلامي كه در جواب زنان انصار فرموده كه در احتجاج<sup>۵</sup> و بحار<sup>۶</sup> و ناسخ التواريخ<sup>۷</sup> و جز آنها مذكورند از آن كتاب ايراد کرده‌اند و آن كلمات سراپا اظهار تأذي روحاني و تصدّم نفساني است از آن جمله مي‌فرمايد:

۱ ابطال نهج الباطل: ۴۶۱/۷

۲ شرح نهج البلاغة: ۲۱/۱۶

۳ السقيفة و الفدك: ۱۰۰

۴ كشف الغمة: ۱۵۱/۲

۵ الاحتجاج: ۱۴۷/۱

۶ بحار الانوار: ۱۵۸/۴۳

۷ ناسخ التواريخ (تاريخ زندگي حضرت فاطمه عليها السلام): ۱۵۴ - ۱۵۲

«لبس ما قدمت لهم أنفسهم ان سخط الله عليهم و في العذاب هم خالدون»

و همین کلمه در اثبات مدعی کافی است و اگر خواهی تفصیل این مقال را یکی از کتب مشار إليها را که متضمن خطبه یا ترجمه اوست، ملاحظه کن که از تأمل او تصدیق وجدانی خواهی کرد به حدیث مقطوع الصدور منقول در کتب امامیه مستفیضاً - بل متواتراً - را که صادق آل محمد فرمود: «لما مات رسول الله ارتد الناس الا ثلاثة»<sup>۱</sup> و فی روایة: «الا اربعة: سلمان و ابوذر و المقداد و حذیفه و اما عمار فانه جاص جیصة ثم عاد»<sup>۲</sup>. و بعد از ملاحظه این اخبار نیکو ملتفت می شوی چگونه ارکان عموم «الصحابه کلهم عدول» متزلزل شد و بنیان این اصل مهم، خراب و منهدم گشت. و مناسب است ما در این مقام اخباری چند از خصوص کتاب بخاری در ارتداد صحابه و فتن ایشان و بدع مستحدثه که رسول در زمان حیات اخبار کرده، ایراد نماییم بر وجه اختصار محض تسجیل صواب و تحصیل ثواب، و ما آن اخبار را بالفاظها ایراد می کنیم و به ترجمه نمی پردازیم.

الف: روی البخاری فی باب الحوض عن عبدالله رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله قال: «انا فرطکم علی الحوض و لیرفعن رجال منکم ثم لیختلجن دونی، فاقول: یا رب اصحابی! فیقال: انک لا تدری ما احدثوا بعدک»<sup>۳</sup>.

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

ب: عن حذیفه مثله<sup>۴</sup>.

ج: عن انس عن النبی صلی الله علیه و آله: «لیردن علی ناس من اصحابی حتی اذا عرفتهم اختلجوا دونی، فاقول: اصحابی! فیقول: لا تدری ما احدثوا بعدک»<sup>۵</sup>.

د: أبو حازم ابن سهل بن سعد قال: قال النبی صلی الله علیه و آله: «انی فرطکم علی الحوض من مر علی شرب و من شرب لم یظلم ابداً لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم». قال أبو حازم: فسمعت النعمان بن ابی عیاش، فقال: هکذا سمعت من سهل، فقلت: نعم، فقال: اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعتہ و هو یزید فیها «فاقول: انهم منی، فیقال:

۱ رجال الکشی: ۵۱/۱

۲ الاختصاص: ۱۰، بحار الانوار: ۲۳۹/۲۸. قال المحقق الداماد رحمته الله فيه روايتان بالجیم و الصاد المعجمة و بالحاء و الصاد المهملتین، کلاهما بمعنى الحيود و الزیغ. الرواشح السماویة: ۲۱۵

۳ صحیح البخاری: ۲۰۶/۷

۴ صحیح البخاری: ۲۰۷/۷

۵ صحیح البخاری: ۲۰۷/۷

انك لا تدري ما احدثوا بعدك، فاقول: سحقاً سحقاً لمن غير بعدى<sup>١</sup>. و قال ابن عباس: سحقاً: بعداً، يقال: سحقى بعيد سحقه و اسحقه: أبعد<sup>٢</sup>.

هـ: عن أبي هريرة انه كان يحدث ان رسول الله ﷺ قال: «ليردن على يوم القيامة رهط من اصحابي فيجلون عن الحوض، فاقول: يا رب اصحابي! فيقول: انك لا علم لك ما احدثوا بعدك انهم ارتدوا على ادبارهم القهقري<sup>٣</sup>».

و: عن ابن المسيب انه كان يحدث عن اصحاب النبي ﷺ ان النبي قال: «يرد على الحوض رجال من اصحابي فيجلثون عنه، فاقول: يا رب اصحابي! فيقول: انك لا علم لك بما احدثوا بعدك انهم ارتدوا على ادبارهم القهقري<sup>٤</sup>». و قال شعيب عن الزهري: كان ابو هريرة يحدث عن النبي ﷺ: «فيجلثون» و قال عقيل: «فيجلثون»<sup>٥</sup>.

ز: عن أبي هريرة عن النبي ﷺ مثله<sup>٦</sup>.

ح: أبي هريرة عن النبي قال: «بيننا انا قائم فاذا زمرة حتى اذا عرفتهم خرج رجل من بيني و بينهم، فقال: هلم، فقلت: اين؟ قال: إلى النار و الله من بيني و بينهم، فقال: هلم قلت: اين؟ قال: إلى النار، و الله، قلت ما شأنهم؟ قال: انهم ارتدوا بعدك على ادبارهم القهقري فلا اراه يخلص منهم الا مثل همل النعم»<sup>٧</sup>.

ط: عن ابن أبي مليكة عن اسماء بنت أبي بكر قالت: قال النبي ﷺ: «أتى على الحوض حتى انظر من يرد على منكم و سيؤخذ ناس من دوني، فاقول: يا رب متى و من امتي! فيقال: هل شعرت ما عملوا بعدك و الله ما برحوا يرجعون على اعقابهم». فكان ابن أبي مليكة يقول: «اللهم انا نعوذ بك أن نرجع على اعقابنا أو نفتن عن ديننا»<sup>٨</sup>.

و روى في كتاب الفتن عن ابن أبي مليكة عن اسماء عن النبي ﷺ قال: «انا على حوضي انتظر من يرد على فيؤخذ بناس من دوني، فاقول: امتي! فيقول: لا تدري مشوا على

١ صحيح البخاري: ٧/ ٢٠٨-٢٠٧

٢ صحيح البخاري: ٧/ ٢٠٨

٣ صحيح البخاري: ٧/ ٢٠٨

٤ صحيح البخاري: ٧/ ٢٠٨

٥ صحيح البخاري: ٧/ ٢٠٨-٢٠٩

٦ صحيح البخاري: ٧/ ٢٠٩

القهقري». قال ابن أبي مليكة: «اللهم أنا نعوذ بك أن نرجع على أعقابنا أو نفتن»<sup>۱</sup>.  
قلت: يمكن التعدد في الاستماع من أسماء و يجوز أن تكون أسماء غير بنت أبي بكر و  
الظاهر الوحدة، لكن لفظ الثاني أوضح و اصرح.

ی: عن أبي حازم مثل ما مر في باب الحوض<sup>۲</sup>.

یا: عن عبدالله قال: قال النبي ﷺ: «لأنكم سترون بعدى اثره و اموراً تنكرونها، قالوا: فما  
تأمرنا يا رسول الله؟ قال: ادوا اليهم حقهم و سلوا الله حقكم»<sup>۳</sup>.

قلت: فيه اخبار باستيثار اعداء الله بفي اهل البيت كما يوضحه كون الخطاب لابن عباس  
و في ذيله امر بالتقية و لزوم الصبر كما فيما قبله عن عبدالله بن زيد: «اصبروا حتى تلقوني  
على الحوض».

یپ: عن اسامة بن زيد قال: اشرف النبي ﷺ على اطام من اطام المدينة فقال: «هل  
ترون ما اری؟ قالوا: لا، قال: فانی لأرى الفتن تقع خلال بيوتكم كوقع القطر»<sup>۴</sup>.

یج: عن ابن المسيب عن أبي هريرة: «ستكون فتن القاعد فيها خير من القائم و القائم  
فيها خير من الماشي و الماشي فيها خير من الساعي من تشرف لها تستشرفه فمن وجد فيها  
ملجأً أو معاذاً فليعذبه»<sup>۵</sup>.

ید: أبو سلمة بن عبدالرحمن عن أبي هريرة مثله.

و اخبار دیگر در صحیح مسلم<sup>۶</sup> و ترمذی<sup>۷</sup> و سایر کتب اوضح و اصرح از این ها دیده‌ام و  
همین قدر برای منصف با دیانت کافی است و از مجموع این چهارده حدیث، که در صحیح  
بخاری است، معلوم می‌شود که رسول خدا خبر از ارتداد جماعتی از صحابه داده و فرموده:  
فتنه‌هایی چند حادث می‌شود که نشسته در آنها بهتر از ایستاده است، و فرموده: فتنه در  
خانه‌های مدینه چون دانه‌های باران واقع خواهد شد، و فرموده به اهل بیت که بعد از من

۱ صحیح البخاری: ۸۶/۸

۲ صحیح البخاری: ۲۰۷/۷

۳ صحیح البخاری: ۸۷/۸

۴ صحیح البخاری: ۸۹/۸ - ۸۸

۵ صحیح البخاری: ۱۷۷/۴

۶ صحیح مسلم: ۶۸/۷ و ۱۵۷/۸

۷ سنن الترمذی: ۳۸/۴

حقوق شما را خواهند برد و شما صبر کنید و تحمل فرمایید، دیگر منصفی احتمال می‌دهد که اشاره به غیر از غصب خلافت و ظلم فاطمه علیها السلام باشد. و فتنه عام و بالای شامل، جز این و نتایج این کی در اسلام حادث شده؟!

و شیعه که لعن می‌کنند بر مرتدین و کفار و ظالمین لعن می‌کنند و الا اخیار صحابه و خواص ایشان - مثل: سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار و ابوالهیثم بن التیهان و عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و عدی بن حاتم رضی الله عنه - احب خلق اند نزد شیعه بعد از ائمه - صلوات الله علیهم - و در سرّ و علانیه تعظیم و تکریم آنها را واجب می‌شمارند. و البته اگر کسی - العیاذ بالله - سبّ عموم صحابه کند، کافر خوانند و تبری از او واجب دانند. علی هذا نسبت سبّ صحابه مطلقاً به شیعه دادن از مکاید اعداست؛ سبحانک هذا بهتان عظیم.

بلی چون حال صحابه مختلف است - چنان چه شنیدی و از آیات متکاثره که مشتمل بر حال منافقین است نیز معلوم می‌شود - چه بالضرورة به موت نبی صلی الله علیه و آله منافقین نمرند، پس بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله حال مردم متشابه بود و تمیزی نداشتند، بد از خوب و منافق از مؤمن و ثابت از مرتد معلوم نشد. آری رسول صلی الله علیه و آله به نفس نفیس، میزانی صحیح و قسطاسی مستقیم از برای این کار تعیین فرمود، چه - متواتراً - از طرق فریقین منقول است که فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا»<sup>۱</sup> و در جای دیگر فرمود: «مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق»<sup>۲</sup> و در جای دیگر فرمود: «الحق مع علی و علی مع الحق»<sup>۳</sup> - رواه ابن مردویه الحافظ کما فی غیر واحد - و در جای دیگر فرمود: «اللهم ادر الحق معه حیثما دار» - رواه الترمذی فی صحیحہ<sup>۴</sup> - و به عمار فرمود: «و ان سلک الناس کلهم وادیاً و سلک علی وادیاً فاسلک وادیاً سلک علی و خل الناس طراً. یا عمار، ان علیاً لا یزال علی هدی. یا عمار، ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله» - رواه العلامة<sup>۵</sup> من طرق الجمهور<sup>۶</sup> - و علمای ایشان - مثل

۱ سنن الکبری: ۳۰/۷ و ۱۱۴/۱۰، مستدرک احمد بن حنبل: ۱۲/۳-۱۴، مستدرک الصحیحین: ۱۰۹/۳ و ۱۴۸

۲ مستدرک الصحیحین: ۳۳۲/۲، حلیۃ الاولیاء: ۳۰۶/۴

۳ تاریخ بغداد: ۲۲۱/۱۴

۴ سنن الترمذی: ۲۹۷/۵

۵ نهج الحق: ۳۳۴

۶ تاریخ الطبری: ۱۹۷/۲، الفصول المهمة: ۳۸

ابن ابی الحدید<sup>۱</sup> و ابن حجر<sup>۲</sup> و غیر ایشان - به صحت این احادیث اعتراف کردند.  
پس میزان هالک و ناجی و فاروق حق و باطل، علی و اولاد او باشند، هر کس از  
صحابه با ایشان همراهی کرد و متابعت ورزید، او ناجی است و هر که مخالفت کرد هالک و  
نصیب حزب هالک خواهد بود، و قد اجاد القائل:

راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس از سوء القضا حسن القضاء
چون تو بایی آن مدینه علم را	آفتابی آن شعاع حلم را
باز باش ای باب رحمت تا ابد	بارگاه مال کفو احد
تو ترزوی احد خو بوده ای	بل زبانه هر ترزو بسوده ای

و فی ذلک اقول فی موشحة طنانه نیروزیة علویة:

هو شاهین لمیزان الرشاد	بل هو المیزان فی يوم المعاد
و علی عرفانه تجزی العباد	بل هو الآخذ من هذا لذاک

يوم يدعوا کلهم بالغبن<sup>۳</sup>

و در اینجا لطیفه ای است منقول در رجال شیخ مقدم معظم، ابوالعباس نجاشی رحمته الله که  
حکایت فرموده از عبدالرحمن بن الحجاج رحمته الله که فرموده: در مجلس ابان بن تغلب رحمته الله بودیم  
که جوانی آمد و با وی گفت: ای ابو سعید، خبر ده مرا که چند نفر از اصحاب نبی با علی  
بودند؟ ابان فرمود: گویا تو می خواهی فضل علی را به تابعان او بشناسی؛ یعنی اگر بینی  
اصحاب بیشتر متابعت او کردند، یقین کنی به جلالت قدر او؟ گفت: آری چنین است. ابان  
فرمود: و الله، ما نشناختیم فضل صحابه را مگر به اتباع ایشان علی را فقط، هر که با علی بود  
فضیلت داشت نه دیگران. «فقال ابوالبلاد: عض بیظرامه رجل من الشيعة فی اقصى الارض  
و ادناها يموت ابان لا یدخل مصیبة علیه، قال: فقال ابان له: یا ابا البلاد، أتدری من الشيعة؟  
الشيعة الذین اذا اختلف الناس عن رسول الله اخذوا بقول علی و اذا اختلف الناس عن علی  
اخذوا بقول جعفر بن محمد رحمته الله»<sup>۴</sup>.

بلکه در این موضع کلامی است بالاتر از این و اجمال او آن است که شیعه هیچ یک از

۱ شرح نهج البلاغة: ۵۶۱/۲

۲ أسد الغابة: ۲۰/۴

۳ دیوان مؤلف: ۳۳۰

۴ رجال النجاشی: ۱۲



صحابه را سب نکنند و آنان که شیعیان لعن ایشان را جایز دانند، از صحابه نیستند، چه صحابی کسی است که ملاقات پیغمبر کرده باشد و با ایمان از دنیا رفته باشد. و اطلاق اصحاب بر غیر ایشان به علاقه حالت سابقه است و مجاز و لهذا اخبار فضایل صحابه، همه را تصدیق می‌کنیم و می‌گوییم: این جماعت از عنوان صحابه بیرون اند و شاهد این کلام نص حضرت خیر الانام است به این که قاتلین عمار از صحابه من نیستند و شک نیست که معاویه و عمرو بن العاص و عبید الله بن عمر و جماعتی دیگر از صحابه قاتلین او بودند. لازم این کلام آن است که معاویه و اضراب و اتراب او اصحاب نباشند.

و اما حدیث مشار إلیه آن است که ابو عمر و احمد بن عبدربه المالکی الاندلسی در کتاب عقد سند به ام سلمه رضی الله عنهما می‌رساند که پیغمبر به عمار فرمود: «یا بن سمية، لا تقتلک اصحابی و لكن تقتلک الفئة الباغية»<sup>۱</sup>. و این استفاده و استنباط از مواهب الهیه است در حق این بنده که در کتابی ندیده‌ام و از کسی نشنیده‌ام؛ و الله الموفق. بالجمله دخول در این گونه مطالب و وظیفه کتب کلامیه است و در این شرح مختصر، بیش از این بسط سزاوار نیست و جمله ای از کلمات ایشان در این باب در تضاعیف فصول آتیه مذکور می‌شود؛ و - بحمد الله - لباب کلام در عدول اصحاب و جور ایشان بر خانواده رسالت مذکور شد.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

### مسأله

اشکالی نیست در این که لعن اعداء خدا موجب ازدیاد عذاب ایشان است و سید محدث جزایری در بعضی تالیفات خود، اشکالی در این باب نقل کرده و چند جواب داده و ترجمه کلام او چنین است: در این جا اعتراضی قوی است و حاصل او این که لمن فعل لاعن است و فعل کسی چگونه موجب عقاب دیگری شود، چه منافی قواعد عدل است؟ و تقریر جواب او از چند وجه است:

یکی: این که خدای تعالی چون تقریر احکام کرد، عذابی مقرر کرد در مقابل فعل و ترک و دیگری به ازاء لعن لاعنین و هر دو را به مکلفین شنواند، پس هر که اجترأ بر آن فعل کرد، خود را عرضه دو عقاب کرده و ظلمی نیست.

دوم: این که این عقاب از قبیل اقتصاص حق است، چه اعداء ایشان چون منع از مراتب ایشان کردند و ایشان از خوف پنهان شدند، جهل فاش شد و احتیاج به ارزاق معنویه و حسیه، پس ایشان از هر لاعنی حقی غصب کردند و عذاب به ازاء اوست.

سوم: این که هر محب ایشان چون بشنود آنچه اعداء ایشان کردند، متألم شود و دلش سوخته آید از اندوه و آن عذاب در مقابل این تأثر و الم است؛<sup>۱</sup> این است محاذی عبارت سید و این اشکال و جواب به غایت غریب است و نمی‌دانم چگونه اعتراض را قوی شمرده، چه این معنی شایسته تعرض علماء نیست و اهل نظر نباید این گونه حرف های واهی را متعرض شوند و جواب دهند، مگر این که بر طریقه اصحاب حدیث، که سید مذکور از ایشان است، قوتی داشته باشد، چه ایشان را عادت بر تعاطی مشکلات و حلّ معضلات نیست. و اگر نه جنابش اشاره به این سخن کرده بود ابداً نمی‌نوشتیم.

و حاصل سخن این بنده آن که آنچه منافی عدل است آن است که عقاب کار کسی راجع به دیگری شود، چنان چه در قرآن مجید است «و لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»<sup>۲</sup> ولی اگر کسی در ماده مستحق برای لمن و عقاب دعا کند و از خدا بخواهد که عذاب او زیاد شود و خدای به جهت استحقاق آن مدعو علیه عذاب او را زیاد کند، عین عدل و رعایت حال مظلومین است. و از اینجا معلوم می‌شود که جواب های مذکور هیچ یک ربطی به سؤال ندارد خاصه اول که عین اشکال اصل بر او متوجه است، چنان چه متأمل بصیر می‌داند و اصل این اشکال در خبر معروفه «انّ المیت لیعذب ببكاء الحیّ علیه»<sup>۳</sup> وارد است و سید اجل مرتضی علیه السلام در تأویل خبر سوم از مجلس بیست و سیم از امالی خود مشروحاً متعرض شده<sup>۴</sup> هر که خواهد از اهل فضل به آنجا رجوع فرماید.

### مسأله

مراد از اهل بیت گاهی خصوص آل عباس است، چنان چه در آیه تطهیر موافق نقل فریقین چنین است و ظاهر عبارت شیخ اجل امین الاسلام رحمته الله در مجمع البیان آن است که بنای شیعه کلیه بر این مذهب است در کریمه تطهیر<sup>۵</sup>، و گاهی خصوص ائمه اثنی عشر است، چنان چه در اخبار تمسک و وجوب متابعت است، چه تمسک و متابعت بقول غیر معصوم جایز نیست مطلقاً و معصومی غیر از این چهارده نفر بالا جماع نیست، و گاهی مطلق قرابت رسول

۱ الانوار النعمانیة: ۱۴۱/۱

۲ الاتعام: ۱۶۴

۳ بخار الانوار: ۱۰۸/۷۹

۴ الامالی: ۱۷/۳

۵ مجمع البیان: ۱۶۵/۸

است «و هم من تحرم عليهم الصدقة»<sup>۱</sup>، چنان چه در اخبار مودت فی الجملة و اعانت و تعظیم و تکریم وارد شده [است].

و در فقره زیارت هر سه معنی جایز است و اولی اول و ثانی است و خطاب اگر چه به سید الشهداء علیه السلام است، ولی منافات با این ندارد ورود خطاب به صیغه جمع چه متعارف است در خطاب به شخصی که از قبیله‌ای است که سایرین از آن جماعت را استحضار کنند در ذهن و در مخاطبه تشریک نمایند گاه برای تشریف و گاه به غرض دیگر. و از این جهت در زیارت جامعه با این که مخاطب واقعی یک نفر است - چنان چه فقره «یا ولی الله» شاهد است - به همه ائمه علیهم السلام خطاب کرده و امام مخاطب را با او ضمیمه ساخته به جهت اعلان به شرافت فضل و جلالت قدر او «السلام علیکم یا اهل بیت النبوة» می‌گویند.

و لعن الله امة دفعتکم عن مقامکم و ازالتکم عن مراتبکم الّتی رتبکم الله فیها.

ج: و خدای لعنت کناد گروهی را که دفع کردند شما را از مقام خودتان و دور نمودند شما را از مراتب ریاستی که خدای شما را در آنها مرتب نموده [است].

ش: دفع دور کردن و راندن است، چنان چه در منتهی الارب گوید<sup>۲</sup>.

مقام در اصل مکان قیام است، و توسعاً در مجلس و مکان و آنچه در مجلس واقع شود یا حاجت به قیام داشته باشد یا مکانت و منزلت معنویه استعمال می‌شود، چنان چه مطرزی در حاشیه مقامات گفته: «الا انهم اتسعوا فیها و استعملوها استعمال المكان و المجلس قال الله: ﴿خير مقاما و احسن ندیا﴾»<sup>۳</sup> الی ان قيل لما یقام به من خطبة أو ما اشبهها مقامه كما یقال له مجلس. و قریب منه ما فی الاساس<sup>۴</sup>. و سید شارح صحیفه تصریح به تعمیم مذکور کرده، اگر چه از غایت ظهور، حاجت به استشهاد ندارد.

ازاله دور کردن است، چنان چه بیهقی تصریح کرده [است].

رتوب استادن است و ثبات، چنان چه در تاج المصاדר و منتهی الارب<sup>۵</sup> است «رتب

۱ الامالی: (للسدوق)؛ ۶۱۶ و عنه بحار الانوار؛ ۲۲۰/۲۵

۲ منتهی الارب؛ ۳۷۷، ذیل: «دفع»

۳ مریم؛ ۷۳

۴ اساس البلاغة؛ ۳۸۲، ذیل: «قوم»

۵ منتهی الارب؛ ۴۲۸، ذیل: «رتب»

رتوباً» ایستاد و ثابت شد. و از این معنی مأخوذ است ترتیب یعنی به جای ایستاده کردن و مرتبه اسم مکان از این است. و راجع به همین معنی است معروف ترتیب که تعریف شده به «وضع الشیء فی مرتبته» و مراد از دفع از مرتبه و اخراج از مقام الهی همان تمکین نکردن است از ریاست ظاهریه و ولایت صوریه نه حقیقت امامت و واقع خلافت، چه او قابل غضب نیست و هزار مرتبه بالاتر از آن است که دست مخالفین به دامن او برسد، چه او منصبی است الهی و کمالی است نفسانی و درجه‌ای است وهبی. و این که بعض منتحلین اسلام گفته‌اند ولایت زوجه ائمه بوده و غاصبین به باطل او را تزویج کرده و ناصبین از اولاد ولایت بنیه بوده‌اند و اخبار عدم طیب ولادت ناصبین را بر این تنزیل نموده و گفته: زوج بر حق ولایت، ائمه علیهم‌السلام بودند که خدای تعالی در آسمان تزویج کرده بود ولایت را برای ایشان. این سخن بسی یاوه و ناپسندیده است و مانده به کلمات مبرسمین و اصحاب سوداء است و اولی‌تر آن که او را هذیان القلم نام دهیم و بیش از این تعرض او و اشاره به فسادش به هیچ وجه لایق شأن علماء و شایسته درجه اهل فضل نیست، چنان چه حکماء گفته‌اند:

از سخن پر در مکن همچون صدف هر گوش را

قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست

چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را

و از اشعاری که حضرت رضا علیه‌السلام در محضر مأمون انشاد فرمود و نسبت به بعض

فتیان آل عبدالمطلب داده - چنان چه در عیون است - این دو بیت است:

و اذا بلیت بجاهل متکلف یجد المحال من الامور صوابا

اولیته منی السکوت و زیما کان السکوت عن الجواب جواباً<sup>۱</sup>

بالجملة این فقره زیارت مساوق فقره دعای صحیفه است که امام سجّاد علیه‌السلام اشاره به عید اضحی و جمعه و صلات عیدین و خطبه می‌نماید و عرض می‌کند: «اللهم انّ هذا المقام لخلفائک و اصفیائک و مواضع امنائک فی الدرجة الرفیعة الّتی خصصتهم بها قد ابتزوها»<sup>۲</sup> و این ابتزاز و ازاله و دفع، همه ناشی از افعال صدر سالف و قرن اول است که عدول صحابه باشند و عدالتشان با ظلم اهل بیت و ایذاء فاطمه و احراق خانه او و مخالفت علی علیه‌السلام و

۱ عیون اخبار الرضا: ۱/۱۸۷ و عنه بحار الانوار: ۱/۱۷۶

۲ صحیفه السجّادیه: دعاء ۴۹

بغض حسنین منافات نداشت - چنان چه شمه [ای] از او را شنیدی و شاید در شرح فقرات آتیه نیز اشارتی به جمله ای از آنها شود - بلکه منافای با تغییر کلیه فروع و اصول احکام و هدم اساس شریعت مقدسه - علی الصادع بها الف سلام - نیست چنان چه از تأمل اخبار مبنوّه در مطالوی کتب معتمده و اصول صحیحّه ایشان متبیین می شود.

سید محقق ثقه امین شارح صحیفه مقدسه<sup>۱</sup> از جمع بین الصحیحین در مسند ابی الدرداء در حدیث اول از اخبار بخاری<sup>۲</sup> نقل کرده: «قالت أم الدرداء: دخل علی أبو الدرداء و هو مغضب فقلت: ما غضبك؟ فقال: و الله ما اعرف من امة محمد شيئاً الا انهم يصلون جميعاً». و در حدیث اول از صحیح بخاری از مسند انس بن مالک آورده «عن الزهري قال: دخلت علی انس بن مالک بدمشق و هو يبكي، فقلت: ما يبكيك؟ فقال: لا اعرف شيئاً مما ادرکت الا هذه الصلاة و هذه الصلاة قد ضيعت»<sup>۳</sup>. و در طریق دیگر است که گفته: «ما اعرف شيئاً مما كان علی عهد رسول الله، قيل: فالصلاة قال: أليس صنعتم ما صنعتم فيها؟»<sup>۴</sup>

چه این شهادت صریح است از ابوالدرداء و انس بن مالک، که از اکابر صحابه اند نزد اهل سنت، در تغییر کلیه احکام شرع شریف و تبدیل عامه شرایع دین حنیف، حتی صلات که اظهر واجبات و اعرف فرایض است، و این جمله بر دست صحابه و تابعین جاری شده که در حق ایشان روایت کرده اند: «خير القرون قرنی ثم القرن الذی یلیه»<sup>۵</sup> اگر حال قرن اول و قرن ثانی که خیر القرون است چنین شد، فکیف بقرون لاحقّة و اعصار تابعه که هر روزه حالشان در تبدیل و امرشان در تنزل است به اعتراف خودشان و به مقتضای همان حدیث سابق الذکر

مصراع

خذ جملة البلوی ودع تفصیلها

و لعن الله الممهدین لهم بالتمکین من قتالکم

ج: و خدای لعنت کناد گروهی را که تهیه اسباب و تمهید امور قاتلین شما را کردند تا بدان مایه متمکن از پیکار شما شدند.

۱ ریاض السالکین: ۲۰۶/۷

۲ صحیح البخاری: ۱۵۹/۱

۳ صحیح البخاری: ۱۳۴/۱

۴ صحیح البخاری: ۱۳۴/۱

۵ سنن ابی داود: ۱۷۹/۲، الاصبه: ۲۱/۱

ث: تمهید مأخوذ است از مهاد - به معنی بساط و فراش - یا از مهد - به معنی گهواره - [است] و این هر دو، راجع به اصل واحدند. و در اساس البلاغة تنصیص نموده که تمهید به معنی توطئه و تسهیل امر و اصلاح که مراد در امثال این مواقع است و تمهید عذر که به معنی بسط و تهیه قبول است از معانی مجازیه است.<sup>۱</sup>

و «باء» از بالتمکین برای سببیت است علی الظاهر.

تمکین به معنی اقدار و متمکن ساختن است. و ظاهر این است که اشتقاق مکان از این باشد به حسب لفظ و به حسب معنی ظاهر اشتقاق از کون است.

قتال به معنی کشتار کردن و پیکار نمودن است.

بالجملة مقصود از مهیدین شامل کسانی که از اول امر تسهیل سبیل و توطئه امر و تهیه اسباب ظلم کردند هست. چه اگر ایشان این طریقه را مسلوک نمی‌داشتند، البته ایشان راه به این ظلم نمی‌یافتند و این اصح وجوه است در فقره معروفه «المقتول فی يوم الجمعة او الاثنين»<sup>۲</sup>، چه سقیفه در روز دوشنبه بود؛ و قد اجاد الشاعر المفلق الحاج هاشم الکعبی حیث قال:

تالله ما سيف شمر تال منک و لا	یدا سنان و ان جلّ الّذی ارتکبوا
لولا الاولی اغضبوا ربّ العلی و ابوا	نصّ الولا و لحق المرتضی غصبوا
اصابک النفر الماضي بما ابتدعوا	و ما المسبب لو لم ینجح السبب
و لا تزال خیول الحقّد کامنة	حتى إذا ابصروها فرصة وثبوا
فادرک الكل ما قد کان يطلبه	و القصد یدرک لما یمکن الطلب
کف بها امک الزهراء قد ضربوا	هی التي اختک الحورا بها سلّبو
و ان نار و غی صالیت جمرتها	کانت لها کف ذاک البغی تحتطب
و لیک یومک من یبکیک یوم غدوا	بالصنو قودا و بنت المصطفی ضربوا
و الله ما کربلا لو لا السقیفة	و الاحیاء تعلم لو لا النار ما الحطّاب <sup>۳</sup>

۱ اساس البلاغة: ۲۸، ذیل: «مهد»

۲ این عبارت را در کتب حدیث نیافتیم ولی مضمون آن در احادیث بسیار به چشم می‌خورد. عن الرضا علیه السلام: يوم الاثنين يوم نحس قبض الله ﷻ نبيه، و ما اصیب آل محمد الا يوم الاثنين، بحار الانوار: ۴۵

۳ تمامی این قصیده در اعیان الشیمة نقل شده است. اعیان الشیمة: ۲۴۷/۱۰



و در اخبار کثیره، لعن قاتلین و مقاتلین سید الشهداء رسیده، شاید در فقرات بعد اشاره به پاره [ای] از آنها شود. و در اینجا یک حدیث می‌نویسم تا ادای حق این موضع بشود و یکسره از این مقوله اخبار خالی نماند.

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام است که چون کریمه: «و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم»<sup>۱</sup> نازل شد درباره یهود - یعنی آنان که نقض عهد خدای و تکذیب انبیاء و قتل اولیاء کردند - رسول خدای فرمود: خبر تدهم شما را به اشباه ایشان از یهود این امت؟ گفتند: چرا ای رسول خدای، فرمود: قومی از امت من باشند که انتحال ملت من کنند، می‌کشند افاضل ذریت و اطائب قرابت مرا و تبدیل شریعت و سنت من می‌نمایند و دو فرزند من حسن و حسین را شهید می‌کنند، چنان چه اسلاف یهود، زکریا و یحیی را کشتند. هان، همانا خدای ایشان را لعنت فرماید، چنان که آنان را لعنت کرد و می‌انگیزد بر بقایای نسل ایشان پیش از روز قیامت، هدایت کننده هدایت شده را از اولاد حسین مظلوم که می‌سوزاند ایشان را به شمشیرهای دوستانش و روانه جهنم می‌کند.

همانا خدای لعنت کند کشتندگان حسین و دوستان ایشان و یاران ایشان را و آنان را که از لعن ایشان بی‌تقیه ملزمه سکوت ورزند. همانا خدای صلوات فرستد بر گریه‌کنندگان بر حسین از روی رحمت و شفقت و صلوات فرستد بر آنان که لعنت کنند بر دشمنان اهل بیت و بر آنهایی که پر شده‌اند از غیظ و حسد اهل بیت. هان، درستا که رضا دهندگان به قتل حسین شرکاء قتل اویند. هان، درستا که قتله او و اعوان و اشیاع ایشان و مقتدیان به ایشان، بری اند از دین خدای. همانا که خدای هر آینه می‌فرماید ملائکه مقربین را که اشک‌هایی [را] که در مصیبت قتل حسین از دیده‌ها فرو ریخته‌اند، گرفته به خازنان بهشت رسانند تا آب حیات را با او آمیخته دارند و گوارایی و خوشبویی آن آب هزار چندان شود. و همانا ملائکه آب‌های دیده‌های آنان [را] که فرحت و شادمانی کردند و در قتل حسین بخندیدند تلقی می‌کنند و با حمیم و صدید و غساق و غسلین جهنم برمی‌آمیزند تا حرارت و عذاب بزرگ او هزار چندان شود و موجب شدت عذاب اعداء آل محمد علیهم السلام گردد.<sup>۲</sup> اللهم اجر دموعنا فی مصاب الحسین و وقفنا للعن قتلته من الاولین و الآخرين، اللهم العنهم لعناً و بیلأ و عذبهم عذاباً الیماً لا تعذب به احداً من خلقک و صلّ علی محمد و آله الطاهرين من الیوم إلى یوم

۱ البقرة: ۸۴

۲ تفسیر الامام الحسن العسکری: ۳۶۷ و عنه بحار الانوار: ۳۰۴/۴۴

الذین.

برئت إلى الله و إليكم منهم و من أتباعهم و أشياعهم و أوليائهم

ج: بیزاری می‌جویم به سوی خدا و به سوی شما از ایشان و پیروان و همراهان و دوستان ایشان.

ش: براء - از باب سمع - یعنی بیزار شد و تبری به معنی بیزاری کردن است. و این معنی مأخوذ از کتب لغت فارسیه - از قبیل منتهی الارب<sup>۱</sup> و تاج المصادر و ترجمه قزوینی بر قاموس - است. و در کتب عربیه، حقیقت معنی برئت را بیان نکرده‌اند و «براء من مرضه: ای تنقی و عوفی، و براء من دینه: ای سقط عنه طلبه» هر دو مأخوذ از این معنی است. و در تفسیر مجمع البیان<sup>۲</sup> و مفاتیح الغیب ابن الخطیب رازی<sup>۳</sup> برئت را تفسیر به انقطاع عصمت نموده‌اند و این تفسیر به لازم است. و بعض متسببین به علم، برئت را به امتناع تفسیر کرده‌اند و بعد از فحص کامل، وجهی برای این تفسیر به نظر نیامد.

و تعدی به «الی» مبنی بر اشراب معنی توجه و انعطاف عزیمت است، چون متبرء از کسی که تقرب به دیگری کند، البته در حال ادبار از او، اقبال به آن دیگری که به طلب قربت و رعایت محبت او بیزاری کرده دارد و لابد همین معنی، مصحح دخول «إلی» در آن طرف است. ضمیر در «منهم» راجع به جمیع طوایف مذکوره است. و مراد از آن، عناوین اشخاصی هستند که مداخلیت تامه در آن امر داشته‌اند که آن افعال نحوی از استناد به ایشان داشته تا عنوان اتباع و اشیاع خارج از او باشد و عنوان مستقل دیگری شود.

تبع تبعاً و تباعه از پی کسی راه رفت، و تبع - بر وزن فرس - به معنی تابع است بر مفرد و جمع اطلاق می‌شود مثل «أنا كنا لكم تبعاً»<sup>۴</sup> و جمع او اتباع است. و تبعات اگر چه به حسب وضع اصلی، مخصوص به مشی ظاهری است، ولی از بابت توسع در پیروی معنوی استعمال می‌شود در امثال این، سخنی است بر مذاق ارباب معرفت که این مقام مقتضی شرح آن نیست.

۱ منتهی الارب: ۶۵

۲ مجمع البیان: ۷/۵

۳ مفاتیح الغیب: ۲۱۷/۱۵

۴ ابراهیم: ۲۱

شیعه عبارت از انصار و اتباع است، چنان چه در مصباح<sup>۱</sup> و غیر او تصریح کرده [اند]. و اشتقاق او از مشایعت است که به معنی متابعت و نصرت باشد. و او مأخوذ از تشیع و مشایعت، به معنی همراه کسی رفتن به جهت تعظیم اوست، چنان چه در مشایعت و تشیع اموات استعمال می‌شود. و حقیقت هر دو مأخوذ از شیوع است به معنی ظهور، چه مشیع و مشایع هر دو امر ضیف و میت را مثلاً ظاهر کند و نام او را شایع و شرف او را معلوم دارند. بالجملة جمع شیعه، شیع است و جمع شیع، اشیاع و فیروزآبادی در قاموس اشتباهی سخت ظاهر کرده که گمان نموده اشیاع و شیع هر دو جمع شیعه‌اند<sup>۲</sup>، چه قیاس عربیت اقتضاء نمی‌کند که فعله بر افعال جمع شود و تصریح کرده به آنچه ما گفته‌ایم فیومی در مصباح المنیر.

ولی مأخوذ از ولی است و معنی حقیقی او نزدیک شدن است. و در قرابت نسبی و قرب روحانی، که محبت باشد، و قرب احاطی، که ریاست باشد، هم استعمال می‌شود. و بدان که چنان چه حفظ صحت مریض به دو جزء است: یکی تنقیه که دفع اخلاط فاسده باشد و آن دیگر تقویت که حفظ بنیه و بقاء مزاج که صورت خامسه حاصله از تفاعل کیفیات اربعه متداعیه به انفکاک و انفصال است منوط و مشروط به اوست، و چنان چه تحصیل کمال انسانی و ترقی نفسانی به سلوک اخلاقی به دو جزء است: یکی دفع رذائل از قبیل حسد و لوم و قساوت و حب جاه و دیگری کسب فضایل از جنس عفو و سماح و رقت قلب و اعراض از خلق، هم چنین ایمان، که مصحح جمیع اعمال و میزان هر نوعی از کمال است، مرکب است از دو جزء یکی برائت از اعداء خدا و دیگری ولایت و محبت خدا و اولیای خدا. و این معنی علاوه بر نصوص متواتره از کتاب و سنت فی الجملة و در خصوص جماعتی معین از طریق اهل بیت عصمت و طهارت - ارواحنا لهم الفداء - مشهود همه قلوب صافیه و نفوس زاکیه است که هیچ خردمند هوشیاری توهم نکند که دوستی کسی با دوستی دشمنانش جمع تواند شد، چنان چه شاعری در حکمت شمریه گفته:

تحبۃ عدوی ثم تزعم انی صدیقک ان الراى عنک لعازب

و از برای تأمل ارباب بصیرت همین آیت مبارکه کافی است که حق سبحانه و تعالی

۱ المصباح المنیر: ۳۲۹. ذیل: «شیع»

۲ القاموس المحيط: ۹۴۹. ذیل «شیع»

می‌فرماید: ﴿ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَتَدَّبَهُمْ رُوحٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ۝﴾<sup>۱</sup>؛ حاصل ترجمه او چنان است که: نخواهی یافت گروهی که ایمان به خدای آورده‌اند دوستی با آنان کنند که دشمنی کرده‌اند با خدای و رسولش اگر چه پدران ایشان باشند یا پسران و برادران و عشیره ایشان باشند. آن گروه نوشته خدای در قلوبشان ایمان را و تأیید کرده ایشان را به روحی از او و داخل می‌کند ایشان را در بهشت‌هایی که از زیر آنها نهرها جاری است و خالد اند در آنها. خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی هستند از خدا آنها حزب خدایند، درست است که حزب خدای دستگاران اند.

و در این آیه مبارکه وجوهی از تأکید در منع از مواده و دوستی اعدای خدای شده است. و در حدیث منقول در عیون، که به طرق متعدده نقل شده، حضرت رضا - صلوات الله علیه - برای مأمون نوشته که از محض ایمان براءت از اعداء خدا و منکرین ولایت است<sup>۲</sup> به شرحی که شاید اشاره به بعضی از او در مقام دیگر شود.

یا ابا عبدالله ائنی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم الی یوم القیامة

ج: ای ابو عبدالله، درست است که من مسالمت می‌کنم با هر که با شما مسالمت کرد و پیکار دارم و جنگجویم با هر که با شما جنگجویی و پیکار کرد تا روز قیامت.

ش: سلم به معنی مسالمت و سازگاری و صلح آمده، چه او به معنی مسالم و سازگار آمده، چنان چه در قاموس<sup>۳</sup> و غیر اوست، و ظاهر عدم اشتراک است، بلکه از باب استعمال مصدر است به معنی اسم فاعل که یا محمول بر مبالغه است یا به تقدیر «ذو»، چنان چه ادباء تصریح کرده‌اند، و این معنی اگر چه قیاسی نباشد، بلکه موقوف است بر مناسبت مقامات خاصه که ادیب به ممارست می‌فهمد، چنان چه آمدی در موازنه بین ابی تمام و بختری می‌گوید اگر چه استشهاد به امثله که می‌کند، خالی از مناقشه نیست، ولی میزان در این موضع محقق است، و هم چنین است سخن در لفظ حرب.

و اظهر در نظر این بنده این است که مراد از این‌ها همان معنی مصدری باشد و از جهت

۱ المجادلة: ۲۲

۲ عیون اخبار الرضا: ۱/۱۳۲

۳ القاموس المحيط: ۱۴۴۸، ذیل «سلم»

اظهار کمال مطاوعت و توغل در بندگی و متابعت باید بگوییم؛ ما در این مقام به حدی رسیده‌ایم که حقیقت سازش شده‌ایم با سازگاران شما و مصداق واقعی جنگ و پیکار شده‌ایم با محاربین شما.

یوم به حسب اصل لغت یا از اول طلوع آفتاب است تا غروب او - چنان چه مشهور لغویین است و مطابق با اصطلاح حکمای فرس و علمای هیأت و حساب - یا از اول طلوع فجر است تا غروب چنان چه ابن هشام در شرح کعبیه تصریح به او کرده [است]؛<sup>۱</sup> و ظاهر این است که تفسیر ثانی، تحدید یوم شرعی است نه تعیین معنی لغوی و این بی‌بضاعت در منظومه میزان الفلک تلویحی به این معنی کرده می‌گوید:

و اليوم من طلوع جرم الشمس      الی غروبها بزعم الفرس  
کذاک فی النجوم و الحساب      و ذاک فی السنة و الکتاب  
یؤخذ من طلوع فجر صادق      الی ذهاب حمرة المشارق

و تفصیل این جمله که غایت نهار، زوال حمرة است - کما هو الحق المعروف من مذهب الامامية<sup>۲</sup> - یا غروب قرص - چنان چه مذهب اهل سنت است<sup>۳</sup> و شر ذمه [ای] از علمای شیعه<sup>۴</sup> نظر به اخیری که محمول اند بر تقیه یا اخبار قول سابق مفسر و حاکم بر آنها است مایل یا قایل به او شدند - بیرون وظیفه این شرح است، و گاه باشد که یوم در مطلق زمان استعمال شود، چنان چه ابن هشام در شرح کعبیه تصریح به او کرده و از سیبویه نص به او حکایت شده و استشهاد نموده به این که می‌گویند: «انا اليوم افعل کذا» و وقت حاضر را اراده می‌کنند، و از این قبیل است: «تلك ايام الهرج»، چنان چه بعضی شراح قاموس گفته‌اند<sup>۵</sup> و اکثر لغویین و ادیبین به این معنی تنصیص نموده‌اند.

و استعمال او در لفظ «يوم القيامة» اظهار این است که مبنی بر همین معنی باشد نه به

۱ حکى عنه الزبيدى. تاج العروس: ۱۱۵/۹، ذیل: «يوم»

۲ حکى فی المستند عن الشيخ فی النهاية و المحقق فی المعتبر و العلامة فی المنتهى و التذكرة و الکرکى فی جامع المقاصد. مستند الشيعة: ۳۹/۴

۳ المبسوط للسرخسی: ۱۳/۶، البحر الرائق: ۴۸۳/۳، المغنی: ۴۲۴/۱، المجموع: ۲۹/۳، الشرح الكبير: ۴۷۲/۱

۴ حکى فی المستند عن الاسكافى و الصدوق فی الطل و الهداية و الفقيه و الشيخ فی المبسوط. مستند الشيعة: ۳۴/۴

۵ تاج العروس: ۱۱۵/۹، ذیل: «يوم»

ملاحظه طلوع و غروب که وقوف بر ظواهر عبارات مذکوره، اخذ آنها است در حقیقت یوم، اگر چه ممکن است که بگوییم که حقیقت یوم مدت ظهور شمس است در نصف مرئی فلک و اخذ طلوع و غروب به جهت اشاره به حال افراد معهوده از اوست در خارج و بنا بر این یوم در «یوم القيامة» از مصادیق معنی اول است؛ و الله اعلم بالصواب.

**قیامت - علی الظاهر - مصدر قام است، می‌گویند: «قام قیاماً و قیامة»** چنان چه بعضی از متبحرین لغویین نقل کرده‌اند اگر چه در کثیری از کتب مذکور نیست. و اطلاق یوم القيامة بنا بر این بر یوم حشر یا به جهت این است که کافه خلایق به جهت عرض اکبر از مضاجع خود برمی‌خیزند یا به ملاحظه قیام عموم خلق است در محضر عدل خداوندی - جلّت عظمته - كما فی قوله عزّ من قائل: «یوم یقوم الناس لرب العالمین»<sup>۱</sup>. و بعضی احتمال داده‌اند که معرب «قیما» باشد که در سریانی به معنی روز حشر است، و این به غایت بعید است و اصح اول است. و ظاهر این است که به رعایت همین معنی روز جمعه را «یوم القيامة» می‌گویند، «لقیام الخطیب فیہ بالخطبة أو لقیام الناس فیہ كافة بالصلوة أو لقیام امر الذین فیہ أو لتذکاره بامر یوم القيامة»؛ و الله اعلم.

#### فائده

در اخبار کثیره از طریقین وارد شده که حضرت رسالت ﷺ به فاطمه علیها السلام و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «حربک حربی و سلمک سلمی»<sup>۲</sup> و هم به اهل عبا فرمود: «انا سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم»<sup>۳</sup> یا قریب به این لفظ. چنان چه ترمذی در جامع خود سند به زید بن ارقم می‌رساند: «ان رسول الله ﷺ قال لعلى و فاطمة و الحسن و الحسين علیهم السلام انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم»<sup>۴</sup>. و از این حدیث بر اصول و قواعد خود اهل سنت ثابت می‌شود کفر معاویه و اصحاب جمل و اصحاب واقعه کربلا جمیعاً، چه محارب پیغمبر صلی الله علیه و آله بالاتفاق و به نصوص کتاب و سنت کافر است و اگر محارب این جماعت محارب رسول باشد، البته کافر خواهد بود.

و لعن الله آل زیاد

۱ المطففین: ۶

۲ شرح نهج البلاغة: ۲/۲۹۷

۳ مسند احمد بن حنبل: ۲/۴۴۲

۴ سنن الترمذی: ۵/۳۶۰



ج: و لعنت کناد خدای آل زیاد را.

ش: تواند بود که «واو» برای عطف باشد و این جمله دعائیه، عطف بر لعن های سابق باشد و بر این وجه، متضمنه اظهار برائت و استسلام و متابعت معترض بین عاطف و معطوف است. و نکته اقسام آنها آن است که چون زایر در ضمن لعن اعداء متذکر اعمال شنیعه و آثار فظیحه آن جمع پریشان روزگار شد و جزا کامن و شوق ساکن به هیجان آمده، بی اختیار اظهار تبری و بیزاری از ایشان و تابعان ایشان کرده، آن گاه از غایت محبت و فرط ارادت مخلصانه، به حضرت امام مظلوم خطاب کرده و کمال مسالمت و همراهی خود را با صفای باطن و خلوص نیت عرضه داشت حضور مقدس می نماید. و از این کلام که استطراداً در بین آمد، باز عدول کرد به حدیث اول که لعن اعداء بوده، رجوع نمود و اعیان ظالمین را که - بالمباشرة یا تسبیب - در این خطب فادح و رزء جلیل دخلی و معاونتی داشتند یک یک مفصلاً عطف بر آنها می کند تا شغای صدر و ذهاب غیظ - فی الجملة - از این شرح و تفصیل بشود. و تواند بود که «واو» برای استیناف باشد و به هر وجه، نکته ذکر تفصیلی همان است که اشاره شد. و معنی آل - إن شاء الله - بعد این مذکور خواهد شد.

و زیاد مذکور به لعن همان زیاد پدر عبید الله است که معروف به زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و زیاد بن عبید و زیاد بن سمیه است و بعد از استیلا حق معاویه، مشهور به زیاد بن ابی سفیان شد. و عبید و سمیه هر دو از موالی کسری بوده اند و آنها را کسری به ابوالخیر بن عمرو کندی، که از ملوک یمن بوده، عطا کرده و ابو بکر بن درید در مقصوره معروفه اشاره کرده می گوید:

و خامرت نفس ابی الخیر جوی حتی حواه الخنف فیمن قد حوی

و شرح حال او در شروح دریدیه و غیر آنها مذکور است. و در شرح دریدیه است که او به جانب کسری آمد و استظهار و استنصار از او کرد. کسری مددی به او داد و جماعتی از سواران عجم را به ملازمت او امر کرد و او آمد تا به کاظمه رسید. عجمان چون وحشت بلاد عرب را دیدند، از عزیمت موافقت بازگشتند و سیمی به او دادند. چون او مریض شد، از او اذن مراجعت گرفتند و نوشته به کسری خواستند. ابوالخیر برای ایشان نوشت و بازگشتند و خود به جانب طایف شد. و در آنجا حارث بن کلهه طبیب عرب سکنی داشت، وی را علاج کرد و او

عبید و سمیه را به حارث بن کله داد؛ و این موافق نقل ابن عبدربه<sup>۱</sup> و ابن خلکان<sup>۲</sup> است. و ابن اثیر در کامل<sup>۳</sup> و ابن خلدون در عبر<sup>۴</sup> می‌گویند: سمیه کنیز دهقانی بود از اهل زنده‌رود که او را به عنوان حق‌العلاج به حارث بن کله بخشید؛ و طریق اول اتقن است و امتن. حاصل این که سمیه نزد حارث بماند و نافع را بزاد و او نفی کرد. آن گاه ابو بکره، که صحابی معروفی است، بر فراش او آورد، باز حارث او را نفی کرد از خود و اقرار به ولدیت او نکرد و سمیه را تزویج کرده با عبید مذکور بالاتفاق. و این سه تن با شبل بن معبد، که هم از اولاد سمیه بودند، آنانند که شهادت به زناى مغیره بن شعبه - علیه اللعنة - دادند نزد عمر و زیاد به اشاره عمر تلجلیج کرد و عمر، مغیره را حد نزد، بلکه بر شهود اقامه حد کرد و این حد از اعظم مطاعن اوست به شرحی که در کتب کلامیه مسطور است.<sup>۵</sup>

و در عقد الفرید می‌گوید که زنان زانیه را در جاهلیت چنان رسم بود که علم‌هایی نصب می‌کردند که معروف شوند و جوانان زناکار به طلب آنها برآیند. و طریقه اکثر مردم چنان بود که کنیزهای خود را اکراه و الزام به زنا می‌کردند تا حطام فانی و عرض زایل حیات دنیا را نائل شوند، چنان چه خدای تعالی اشاره می‌فرماید در کتاب مجید: ﴿و لا تکرهوا فتياتکم علی البغاء ان اردن تحصناً لتبتغوا عرضَ الحیوة الدنیا و من یرهن﴾ یرید فی الجاهلیة ﴿فان الله من بعد اکراههن غفور رحیم﴾ یرید فی الاسلام.

و در مروج الذهب است که این سمیه از ذوات الاعلام بود و ضریبه به حارث بن کله می‌داد. و در طایف در محله که موسوم به حارة البغایا بود منزل داشت. یک روز ابو سفیان به جانب ابو مریم سلولی، که خمارى بود، شتافت و مست شد و از او زانیه خواست. ابو مریم گفت: جز سمیه کسی نیست. ابو سفیان گفت: بیار اگر چند زیر بغل‌های نتن دارد و پستان بلند. و از این کلمه معلوم می‌شود که قبل از او باز دیده بود او را. و بعد از فراغ گفت: پرسیدم چگونه بود؟ جواب داد: اگر استرخای ندی و نتن نکهت نداشت عیبی نبود. و سمیه زیاد را در

۱ العقد الفرید: ۴/۴-۳

۲ وفیات الاعیان: ۳۵۵/۶

۳ الکامل: ۳/۳۴۲

۴ تاریخ ابن خلدون: ۷/۳

۵ شرح نهج البلاغة: ۲۳۴/۱۲-۲۳۱، بحار الانوار: ۶۳۳/۳۰-۶۳۹

۶ العقد الفرید: ۴/۴

سال اول هجرت بر فراش عبید بزاز و او معروف بود به زیاد بن عبید و ابن امه و ابن ابیه و ابن سمیه. و چون اندکی رشد کرد، کاتب ابو موسی اشعری شد و عمر او را به کاری امر کرد و نیکو قیام به آن عمل نمود. یک روز در مسجد بیامد و خطبه اداء کرد که به غایت معجب بود. عمرو عاص گفت: اگر این جوان قرشی بود، شایسته ریاست بود. ابو سفیان گفت: سوگند با خدای، من می‌شناسم که او را در رحم مادرش گذاشت. با وی گفتند: که بود؟ گفت: من.

این بیود تا امیر المؤمنین (علیه السلام) به خلافت بنشست و زیاد به جهت این که به ظاهر کاری ناشایسته نکرده بود و به کفایت و فطانت ممتاز بوده از قبل آن حضرت حکمران حدود فارس شد و معاویه هر چه خواست او را فریب دهد نتوانست. و زیاد بعد از نوشتن معاویه به او خطبه کرد و گفت: «تعجب من ابن اکلة الأكباد و رأس النفاق یخوفنی بقصده ایای» و در آن خطبه ثنای بلیغ بر امیر المؤمنین (علیه السلام) کرد. و آن جناب منشوری به وی کرد و از فریب معاویه او را بیم داد. و او ثابت قدم بماند تا خلافت آن جناب منقضی شد. آن گاه معاویه شبکه ابلیسی بگشود و خیانت فطریه و دنالت مولد مدد کرد و به معاونت مغیره بن شعبه، که رأس نفاق و معدن نصب بود، زیاد را فریفت و او را ادعاء کرد و برادر خود قرار داد. و زیاد به حب دنیا و میل جاه، اقرار به حرامزادگی کرد و اخوت معاویه و بنوت ابو سفیان را به خود پسندید. و ابو بکره برادر مادری او قسم یاد کرد دیگر با او مکالمه نکند، چه زنای سمیه را ثابت کرد و نسبت او را نیز مقدوح ساخت. و چون رأی هر دو طرف مستقر شد، جویریّه خواهر خود را معاویه فرستاد نزد زیاد و موی خود را نمود و گفت: تو برادر منی چنان که ابو مریم خبر داد مرا. آن گاه در مسجد محضری کردند و معاویه بر فراز متبر نشست و زیاد را یک پله فروتر نشاند.

آن گاه ابو مریم سلولی که اولاً خماری بود در طائف و آخراً از اصحاب معاویه شد برخاست و اداء شهادت کرد و گفت: گواهی می‌دهم که ابو سفیان در طائف نزد ما آمد و من خماری بودم در جاهلیت و گفت: زانیه برای من بیار نزدیک او آمدم و گفتم: زانیه جز سمیه جاریه حارث بن کلدیه نیافتم. گفت: بیار او را با قذارت و بدبویی که دارد، زیاد گفت: آرام باش ابو مریم که تو را به شهادت خواستند نه برای شتم. ابو مریم گفت: اگر از من عفو می‌کردند و این شهادت نمی‌طلبیدند نیکوتر بود برای من، ولی من شهادت ندادم جز به آنچه معاینه کردم و سوگند با خدای دیدم که ابو سفیان استین پیراهن سمیه را گرفت و در را بست و من متحیرانه نشسته بودم. هنوز مکشی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را مسح می‌کرد، گفتم: هان ای ابو سفیان، چگونه بود؟ گفت: مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گند دهان

نداشت.<sup>۱</sup> و به روایت کامل گفت: «فخرجت من عنده و ان اسکتیها لتقطران منیاً»<sup>۲</sup>. و گویا متنبی در حق او گفته است:

اقم المسالیح حول شفر سمیة ان المنی بحلقتیها خضرم<sup>۳</sup>

خلاصه سخن این که معاویه زیاد را به این شهادت برادر خود خواند و یونس بن عبید برخاست و گفت: ای معاویه، رسول خدای حکم کرد و گفت: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» تو حکم کردی که فرزند از زناکار است و برای قراش سنگ است از روی مخالفت کتاب و انصراف از سنت رسول به شهادت ابو مریم بر زنای ابو سفیان. و الحق این عاری است که به هیچ آب شسته نمی‌شود و طعنی است که در هیچ کتابی جوابی ندارد.

و فضل بن روزبهان در رد نهج الحق اولاً در باب مطاعن معاویه ملتزم به جواب می‌شود، چون سخن به اینجا می‌رسد، ملتزم می‌شود که معاویه خلیفه بر حق نبوده و توجیه افعال او لازم نیست، و این قصه در جمیع کتب معتبره اهل سنت مذکور است و هیچ کس انکار نکرده و اهل آن عصر در اشعار خود از دور و نزدیک مطاعن عظیم در اشعار خود بر معاویه و زیاد توجیه کردند، از آن جمله عبدالرحمن بن الحکم برادر مروان می‌گوید:

الا ابلیغ معاویة بن حرب مغفلة عن الرجل الیمانی  
أتغضب ان یقال أبوک عف و ترخصی ان یقال أبوک زانی  
فاشهد ان رحمک من زیاد کرجم الفیل من ولد الاتان  
و اشهد انها حملت زیادا و صخر من سمیة غیر دان<sup>۴</sup>

و خالد بخاری گوید:

ان زیاداً و نافعاً و ابا بکرة عندی من اعجب العجب  
ان رجالا ثلاثة خلقوا من رحم انثی و کلهم لاب  
ذا قرشی فیما یقول و ذا مولی و هذا بزعمه عربی<sup>۵</sup>

و اشعار یزید بن مضر، جد سید حمیری، در هجاء عباد بن زیاد معروف است و ابن زیاد

۱ مروج الذهب: ۶/۳

۲ الکامل: ۴۴۴/۳

۳ دیوان المتنبی: ۲۵۵/۴

۴ الاغانی: ۲۹۰/۱۳

۵ الاغانی: ۲۸۰/۱۸

گفته: از هیچ چیز آن قدر متألم نشدم که یزید بن مفرع گفته:

فكر ففى ذاك ان فكرت معتبر      هل نلت مكرمة الا بتاصير  
عاشت سمية ما عاشت و ما علمت      ان ابنها من قریش فى الجماهير<sup>۱</sup>  
و زیاد را چند پسر بود که از آن جمله عباد است و ریش او به غایت بلند بود و در هجو  
او یزید بن مفرع گوید:

الا ليت اللحا كانت حشيشاً      فتعلقها خيول المسلمين<sup>۲</sup>

و از آن جمله عبید الله است - لعنه الله تعالى - و در هجاء این هر دو گوید:

عباد ما للؤم عنك محول      و لا لك ام من قریش و لا اب  
و قل لعبيد الله ما لك والد      بحق و لا يدري امرؤ كيف تنسب<sup>۳</sup>

و اشعار یزید در این باب بسیار است و در مطاوی کتب ادب و تواریخ مذکورند. و این  
یزید کسی است که شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام را در بصره و کوفه گرفت و بکشت و  
دست و پا برید و کور کرد و میل در چشمشان کشید، چه خود سابقاً در عداد شیعیان بود و  
معارف ایشان را خوب می شناخت. و اول کس است که به قتل صبر در اسلام رفتار کرد و  
عبدالرحمن بن حسان را به محبت امیر المؤمنین علیه السلام - به روایت ابن خلدون و ابن اثیر<sup>۴</sup> -  
زنده دفن کرد. و اول کس است که ولایت عراقین کرد. و اول کس است که سب امیر  
المؤمنین را در عراقین تشییع و ترویج کرد. و بعضی گمان کرده اند که این عبارت نهج که  
فرموده: «سیظهر علیکم رجل رحب البلعوم مندحق البطن، یا کل ما یجد و ما لا یجد فاقتلوه  
و لن تقتلوه ألا و انه سیامر بسبی و البراءة عنی»<sup>۵</sup> اشاره به اوست<sup>۶</sup> و اظهر اشاره به معاویه  
است. و می گویند: ذهات و محتالان عرب چهار نفر بودند: زیاد و مغیره بن شعبه و معاویه و  
عمرو بن عاص، چنان چه صلاح صفدی در شرح لامیه العجم این شعر را نسبت به بعضی در  
تعداد اسماء ایشان می دهد:

۱ الاغانی: ۲۹۴/۱۸

۲ الاغانی: ۲۶۶/۱۸

۳ الاغانی: ۳۷۸/۱۸

۴ الکامل: ۴۸۶/۳

۵ نهج البلاغة: خطبه ۵۷

۶ حکى ابن ابی الحدید عن کثیر. شرح نهج البلاغة: ۵۴/۴

من العرب العرباء قد عد أربع دهاة فما يؤتى لهم بشبيه

معاوية، عمرو بن عاص، مغيرة زیاد هو المعروف بابن أبيه

و این هر چهار ولد نامشروع بودند و متفق الکلمه در عداوت امیر المؤمنین علیه السلام و بدع و فتن زیاد در اسلام بیش از آن است که بتوان حصر و احصاء کرد. ابن ابی الحدید می گوید: زیاد خواست بر اهل کوفه عرض کند برائت از علی علیه السلام و لعن او را - العیاذ باللّه - و بکشد هر که قبول نکند و خانه او را خراب کند. خداوند او را در همان روز مبتلی به طاعون کرد و بعد از سه روز به دار البوار رفت و این واقعه در ایام معاویه بود<sup>۱</sup>.

و مؤید نقل ابن ابی الحدید است خبر مروی در امالی ابن الشیخ به سند معتبر از کثیر بن الصلت که زیاد بن سمیه مردم را فراهم آورد تا ایشان را بر برائت از امیر المؤمنین علیه السلام عرضه بدارد و مردم را از این کار کربی عظیم عارض [شد]. و مرا در این حال خواب در ربود. در واقعه کسی را دیدم که ما بین زمین و آسمان را مسدود کرده بود، با وی گفتم: تو کیستی؟ گفت: من نقاد ذوالرقبه ام که فرستاده شدم به سوی صاحب قصر؛ یعنی زیاد لعنه الله. پس از خواب بیدار شدم ناگاه دیدم یک تن از غلامان زیاد از قصر بر آمد و گفت: اینک امیر از شما مشغول است و فریاد از اندرون قصر بلند شد و من در این واقعه این شعر سرودم:

ما کان منتهیاً عما أراد بنا حتی تناوله النقاد ذوالرقبة

فاسقط الشق منه ضربة ثبتت کما تناول ظلاماً صاحب الرجة<sup>۲</sup>

و ظاهر این است که شطر اول از بیت ثانی اشاره به همان طاعون است و مراد از صاحب رجه، امیر المؤمنین علیه السلام است.

#### تنبيه

ابن اثیر در اسد الغابة<sup>۳</sup> - به تبعیت ابن عبدالبر<sup>۴</sup> و ابن مندة ابو نعیم و ابو موسی - زیاد را از صحابه شمرده با این که او نه صحبت با پیغمبر داشته و نه روایت کرده، چه ده ساله بوده در وقت وفات و در مکه نبوده و به مدینه نیامده و اگر باشد همان قدر است که پیغمبر را دیده

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۹۹/۳

۲ الامالی: ۲۳۳ و عنه بخار الانوار: ۱۳۴/۳۹

۳ اسد الغابة: ۲۱۵/۲

۴ الاستیعاب: ۵۳۳/۲



باشد. و تعریف صحابی بنابر قول مشهور اهل سنت، که مختار حاجبی<sup>۱</sup> و عضدی<sup>۲</sup> و تفتازانی و ابن السبکی در جمع الجوامع<sup>۳</sup> و جلال محلی در شرح<sup>۴</sup> و بنانی در حاشیه<sup>۵</sup> و غیر ایشان است، بر او صادق است به اعتقاد آنها. و اکثر - چنانچه در کتب مذکور است - بر عدالت صحابه‌اند مطلقاً بلا فحص. و البته باید زیاد عادل باشد، اگر چه سب امیر المؤمنین کند و خیار مسلمین و صحابه را بی سببی بکشد. و بخاری روایت کرده: «من أذى لي ولياً فقد أذنته بالحرب»<sup>۶</sup>، حالیا یا باید قتل و سب را اذیت نشمارند، یا امیر المؤمنین و اولاد او و کبار صحابه از شیعیان او را اولیای خدا ندانند و سایر صحابه [را]، که از آن جناب منحرف بودند، ولی بشمارند، چه به این روایت در کتب اصول و کلام استدلال بر حرمت سب صحابه می‌کنند. علاوه بر همه، ایمان در حال ملاقات شرط صدق صحابی است، زیاد را مؤمن می‌دانند در نه سالگی و در اثبات سبق اسلام امیر المؤمنین بر ابو بکر می‌گویند: اسلام صبی مقبول نیست و اسلام علی وقتی مقبول است که بالغ باشد و بلوغ او بعد از اسلام ابو بکر است، پس ابو بکر اسبق است در اسلام؟ نعوذ بالله من الضلال و الخذلان.

### فائده

در لعن بر آل زیاد، البته زیاد داخل است و این یا از بابت مناط منقح است که لعن آل زیاد از جهت انتساب به زیاد و رضای به افعال او و عیب الله است، پس زیاد بالأولویة داخل لعن است و یا از جهت دعوای شمول لفظ «آل» است، چنانچه بعضی علماء ادعاء کرده‌اند و ما - ان شاء الله - در شرح صلوات بر آل محمد ﷺ اشاره به این مقام خواهیم کرد؛ و الله الموفق.

و اولاد زیاد - چنانچه این قتیبه در معارف می‌گوید - عبدالرحمن و مغیره و محمد و ابو

۱ المختصر: ۶۷/۲

۲ المختصر: ۶۷/۲

۳ شرح جمع الجوامع: ۸۳/۲

۴ شرح جمع الجوامع: ۸۳/۲

۵ شرح جمع الجوامع: ۸۳/۲

۶ صحیح البخاری: ۱۹/۷

۷ اختلف أصحاب مالک في إسلام الصبي المميز غير البالغ على ثلاثة أقوال. أحدها: إن إسلامه يصح. وهو قول أبي حنيفة وأحمد. والثاني: أنه لا يصح. والثالث: أنه موقوف. وعن الشافعي الأقوال الثلاثة. والراجح من مذهبه: أن إسلام الصبي استقلالاً لا يصح. جواهر العقود: ۳۲۶/۱

سفیان و عبید الله و عبدالله، که مادر این دو مرجانه بود، و سلم و عثمان و عباد و ربیع و ابو عبیده و یزید و عنبسه و ام معاویه و عمرو غصن و عتبه و ابان و جعفر و سعید و ابراهیم، و این جمله بیست و یک پسر و دختر بودند.

### و آل مروان

ج: و آل مروان را

ش: هم او مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه. و این مروان معروف به ابن الطرید است و ملقب به وزغ و مشهور به خیاط باطل. و او از اشد ناس است در عداوت خدا و رسول و آل رسول خصوصاً امیر المؤمنین علیه السلام که از زمان عثمان تا آخر ایام حیات خودش همواره در اخفای مناقب و افترای مثالب برای آن جناب کوشش داشت. و پدر او حکم عم عثمان بن عفان است و او دشمن پیغمبر بود که مجاهرت به عداوات و تصریح به شنتان رسول خدای می کرد. و او طرید رسول الله است بالاتفاق با جماعتی از اهل بیتش. و در سبب طرد او وجوه مختلفه ایراد کرده اند و اشهر آن است که او در کوچه ها در ققای پیغمبر راه می رفت و حرکت های ناشایسته می کرد و حرکات آن جناب را از در استهزاء به خود می بست و از این سوی به آن سوی متمایل می شد پیغمبر او را بدید و فرمود: «فکذلک فلتکن»؛ این چنین بمان، و او از اثر نفرین آن جناب مبتلی به مرض اختلاج شد و تا زنده بود، گرفتار این درد بود. و از این روی پیغمبر او را طرد کرد و به طائف فرستاد، به روایت معروف مورخین<sup>۱</sup>.

و در اصل ابو سعید عصفری که این بنده - بحمد الله - از نفس آن اصل اخذ کردم از حماد بن عیسی العیسی از بلال بن یحیی از حذیفه بن الیمان روایت می کند که پیغمبر فرمود: «اذا رأیتم معاویه بن ابی سفیان علی المنبر فاضربوه بالسیف و اذا رأیتم الحکم بن ابی العاص فاقتلوه و لو تحت استار الکعبه». قال: و نفاه رسول الله صلی الله علیه و آله إلی الدهلک ارض من ارض الحبشه. قال: فلما ولی أبو بکر کلموه فیه، قال: فابی أن یأذن له؛ الحدیث<sup>۲</sup>. و مروان به روایتی در طائف متولد و قولی به ولادت او در مکه است و به عقیده بعضی او با حکم بود و طفل بود که نفی شد و ظاهر بعض روایات لعن او این است که در مدینه متولد شده باشد، چنان چه خواهم اشاره کرد؛ إن شاء الله.

و مادر حکم، زرقاء دختر موهب است و چنان چه ابن اثیر در کامل التاریخ آورده از ذوات

<sup>۱</sup> شرح نهج البلاغه: ۱۵۰/۶، الاستیعاب: ۳۵۹/۱

<sup>۲</sup> الاصول الستة عشر: ۱۹

الاعلام بوده و مشهور به زنا<sup>۱</sup>، و در تعبیر مروان و آل مروان در اخبار و اشعار و کلمات مردم این نسبت وارد است. از آن جمله سید در کتاب ملهوف در واقعه طلب بیعت از حضرت سید الشهداء در مدینه در اول خلافت یزید نقل می‌کند که مروان ولید را اشاره به قتل آن جناب کرده بود و آن حضرت در خطاب او فرمود: «ویلی علیک یا ابن الزرقاء، انت تامر بضرب عنقی»<sup>۲</sup>. و در کافی در ذیل حدیثی است که حسین علیه السلام در حق مروان فرمود: «ویلی علی ابن الزرقاء دباغة الادم»<sup>۳</sup> و در بحار<sup>۴</sup> از تفسیر فرات بن ابراهیم<sup>۵</sup> نقل می‌کند که مروان سب امیر المؤمنین علیه السلام کرد و خبر به حسین علیه السلام رسید. آن جناب در غضب شد گفت: «یا ابن الزرقاء و یا ابن اكلة القمل، انت الواقع فی علی». و ابو مخنف در حدیث اخذ بیعت نقل کرده که سید الشهداء فرمود: «یا ابن الزرقاء انت تقتلنی؟ کذبت یا بن اللخناء»<sup>۶</sup>.

و از این فقرات معلوم می‌شود که مادر حکم کمالات دیگر هم - از قبیل دباغت ادیم و اکل قمل و لخناء بودن، که به معنی کنیز بد بوی بی‌نظافت باشد - داشت. و احتمال دارد بعضی صفات راجع به مادر مروان باشد که ظاهر عطف در روایت فرات بن ابراهیم است و نجابت مروان به این سبب بیشتر می‌شود. و بعضی توهم کرده‌اند که زرقاء وصف است و اسم شخص معینی نیست. و این غلط است، چه مطلع بر سیر و تواریخ شکی در این مسأله ندارد و عدم تعرض مجلسی - طاب ضریحه - در بیانات بحار شرح لفظ زرقا را شاهد طرفی نمی‌شود، اگر موجب توجه اشکالی که اخلاقی به این امر مهم باشد بر مؤلف نشود.

بالجملة مروان با پدرش در طائف بماند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا برفت. عثمان به ملاحظه قرابت و امور دیگر در نزد ابو بکر شفاعت او کرد، قبول نشد. چون کار با عمر شد، هم شفاعت کرد، قبول نشد. چون خود بر مسند حکمرانی مستقر شد، حکم و مروان را با کسان ایشان به مدینه رد کرد و مخالفت صریح با امر رسول خدای نمود؛ و این از اعظم مطاعن او شد<sup>۷</sup>. [و] بر صحابه و مسلمین دینار حکم و مروان گران آمد و به تلافی رد حکم، امر به

۱ الکامل: ۱۹۴/۴

۲ اللهوف: ۱۷ و عنه بحار الانوار: ۳۲۵

۳ الکافی: ۱۹/۶ و عنه بحار الانوار: ۳۱۱/۴۴

۴ بحار الانوار: ۳۱۱/۴۴

۵ تفسیر فرات الکوفی: ۳۵۳

۶ مقتل الحسین: ۶

۷ الاستیعاب: ۳۱۸/۱ - ۳۱۷، بحار الانوار: ۱۶۹/۳۱

اخراج ابوذر کرد<sup>۱</sup> و صد هزار درهم از فیء مسلمین به وی عطا کرد و خمس افریقیه را، که موافق نقل جماعتی صد هزار دینار بود و همه مسلمین در او شریک بودند به اعتقاد خودشان، در یک مجلس به مروان بن داد<sup>۲</sup> و فدک را تیول وی کرد<sup>۳</sup>.

و خراج بازار مدینه را، که رسول خدای صدقه مسلمین کرده بود به روایت ابن قتیبه در معارف، به حارث بن الحکم داد، و هم مروان را به وزارت و کتابت سر خود اختیار کرد و او در ایام خلافت عثمان، احداث عظیمه و فتن موحشه و بدع غریبه بر طبق اهواء باطله خود پدید آورد و آخر الامر سبب قتل او شد به عقیده اهل سنت که نوشتن کاغذ قتل محمد بن ابی بکر را که به خاتم عثمان بود و به دست غلام خاص و بر مرکب مخصوص او سوار بود به اسم عبدالله بن ابی سرح والی مصر به مروان نسبت دهند و گویند: عثمان بری بود از این امر باطل؛ چنان چه در محل خودش مسطور است. و مروان در جنگ جمل همراه عایشه بود و در آن جنگ طلحه را تیزی زد که جان داد و بعد از فتح اسیر شد و حسنین علیه السلام را شفیع کرد و امیر المؤمنین علیه السلام او را رها کرد. عرض کردند: بیعت بگیر از او، فرمود: مگر بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان مرا حاجت به بیعت او نیست، «انها کفة یهودیه لو بایعنی بکفه غدر بسپته، اما ان له إمرة کلمة الکلب أنفه و هو أبو الکلبش الاربعة و ستلقى الامة منه و من ولده يوماً احمر»؛ فرمود: همانا دست او دست یهودی است - چه یهود به غدر معروف اند - اگر به دست بیعت کند به سبه<sup>۴</sup> خود غدر کند، و مرا او را امارتی است مختصر و بی قدر چنان چه سگی بینی خود را بلیسد و امت را از او و اولاد او روزی سخت شدید خواهد دست داد<sup>۵</sup> و از آن پس ملحق به معاویه شد.

و در شحنا و بغضاء امیر المؤمنین علیه السلام به حکم خبث مولد و سوء عقیدت جد و جهد نمود. و بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام دو مرتبه حکومت مدینه یافت و به روایتی، که جمعی از مورخین اختیار کردند، عبدالرحمن بن الحکم در ولایت او بر مدینه این شعر بگفت:

فو الله ما ادری و انی لسائل حلیلة مضروب القفاء کیف یصنع

۱ شرح نهج البلاغة: ۵۷/۳، بحار الانوار: ۲۷۹/۳۱

۲ انساب الاشراف: ۲۸/۵، بحار الانوار: ۲۱۸/۳۱

۳ شرح نهج البلاغة: ۶۷/۱

۴ السببة: الاست و منه السب ای ذکر السببة فاستعمل فی کل ذکر بقبیح توسعاً؛ منه نور الله قلبه.

۵ نهج البلاغة: خطبه ۲۳

لِهَا اللَّهُ قَوْماً أَمَرُوا خَيْطَ بَاطِلٍ عَلَى النَّاسِ يَعْطِي مَا يَشَاءُ وَيَمْنَعُ<sup>۱</sup>  
و برخی گفته‌اند که این شعر را در خلافت او گفته [است]<sup>۲</sup>. و مروان را از آن روی خیط باطل لقب دادند که بلند بود و مضطرب القامة و خیط باطل - به حسب لغت - کنایه از هبَاء مَبْثُوث در شمس است و از لعاب شمس که شعاع ممدود و خط شعاعی باشد و از تار عنکبوت که او را مخاط الشیطان نیز می‌گویند. و هر وقت که در جایی امارت می‌یافت در تشییع سب امیر المؤمنین علیه السلام مجذ و مصر بود چنان چه ابن اثیر می‌گوید که در هر جمعه بر منبر رسول بالا می‌رفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سب امیر المؤمنین علیه السلام می‌کرد<sup>۳</sup>. و بعد از هلاک یزید در شام خلیفتی یافت و نه ماه حکمرانی کرد و در سنه پنجاه و شش هجری ملحق به اسلاف اجلاف خود شد.

و اخبار در لعن او از طریق اهل حق و اهل سنت بسیار است، ما دو سه حدیث از طریق اهل سنت از کتب معتمده ایشان به جهت اتمام حجت ایراد می‌کنیم. ابن اثیر در *اسد الغابة*<sup>۴</sup> و ابن ابی الحدید<sup>۵</sup> از استیعاب ابن عبدالبر<sup>۶</sup> در ذیل این شعر که عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هجو مروان گفته و اشاره به جنون و ارتعاش حکم کرده:

ان اللعین أبوک فادم عظامه ان ترم ترم مخلجاً مجنوناً

یمشی خميص البطن من عمل التقی و یظل من عمل الخبیث بطیناً

روایت کرده‌اند که عایشه به مروان گفت شهادت می‌دهم که رسول خدای لعن کرد پدرت را در حالتی که تو در صلب او بودی.

و در تاریخ الخلفای سیوطی از بخاری و نسائی و ابن ابی حاتم در تفسیرش و در تفسیر فخر رازی این حدیث نقل شده و بعد از او هست که عایشه گفته: «و أنت بعض من لعنه الله». و تقریب او این است که مروان جزء حکم بود در حال لعن پس ملعون خواهد بود<sup>۷</sup>.

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۵۱/۶

۲ اسد الغابة: ۲۴۹/۴

۳ الكامل: ۱۹۳/۴

۴ اسد الغابة: ۲۴/۲

۵ شرح نهج البلاغة: ۱۵۰/۶

۶ الاستیعاب: ۳۶۰/۱

۷ تاریخ الخلفاء: ۲۵۰



و از در المنثور سیوطی نقل شده<sup>۱</sup> که عبید بن حمید و نسائی و ابن منذر و حاکم و ابن مردویه با شهادت به صحت از محمد بن زیاد نقل کرده‌اند که عایشه گفته: «رسول الله لعن ابا مروان و مروان فی صلبه فمروان فضض من لعنة الله». و ابن اثیر در نهایه<sup>۲</sup> می‌گوید: «و منه حدیث عائشة لمروان: انّ النبی لعن اباک و انت فضض من لعنة الله؛ ای قطعه و طائفة منها. و رواه بعضهم فظاظة بظائین من الفظیظ ماء الكرش و انكره الخطابی و قال الزمخشري<sup>۳</sup>: افتظظت الكرش اعتصرت مائها كانه عصارة من اللعنة أو فعالة من الفظیظ ماء الفحل أي نطفة من اللعنة. و فیروزآبادی در قاموس می‌گوید: «الفضض - محرّكة - : كل متفرق منتشر و منه قول عائشة لمروان: فانت فضض من لعنة الله و روى فضض كعنق و غراب، ای قطعة منها»<sup>۴</sup>.

و در حیاة الحیوان<sup>۵</sup> و تاریخ خمیس از حاکم در مستدرک<sup>۶</sup> نقل کرده‌اند که عبدالرحمن بن عوف گفته: هیچ مولودی متولد نمی‌شد مگر این که می‌آوردند او را در نزد رسول خدای تا دعا کند برای او مروان را آوردند نزد آن حضرت، فقال: هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون؛ او چلیپاسه پسر چلیپاسه و ملعون پسر ملعون است. آن گاه حاکم گفته که این حدیث صحیح الاسناد است. و مناسب این روایتی است که ثقة الاسلام در کافی ایراد فرموده - مسنداً - از صادق آل محمد علیه السلام که عبید الله بن طلحه می‌گوید: سؤال کردم از آن جناب از حکم وزغ؟ فرمود: رجس است و هرگاه او را بکشی، غسل کن، همانا پدرم در حجر نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می‌کرد او را ناگاه وزغی زبان خود را متحرک کرد، با آن مرد فرمود می‌دانی این وزغ چه می‌گوید؟ عرض کرد علم ندارم به کلام او، فرمود می‌گوید: و الله، اگر عثمان را به بدی یاد کنی، هر آینه علی را سب خواهیم کرد همیشه تا از اینجا برخیزی. آن گاه فرمود: پدرم گفت: نمی‌میرد از بنی امیه میتی مگر این که مسخ می‌شود به وزغ<sup>۷</sup>.

۱ الدر المنثور ۴۱/۶

۲ النهایة: ۴۵۴/۳

۳ الفائق: ۳۹۸/۲

۴ القاموس المحيط: ۸۳۹، ذیل: «فضض»

۵ حیاة الحیوان: ۶۲/۱

۶ مستدرک الصحیحین: ۳۲۹/۴

۷ الکافی: ۲۳۲/۸



چه از این خبر معلوم می‌شود که وزغ را با بنی امیه سختیت و اتحادی است که در طریقه مودت عثمان و عداوت با امیر المؤمنین علیه السلام موافق با ایشان است و اموات ایشان مسخ به صورت او می‌شوند و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم و مروان را وزغ لقب داد. و تصریح به این مناسبت شده در حدیثی که در کافی از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم از ابو عبدالله که فرمود: بیرون آمد رسول خدای از حجره خود در حالی که مروان و پدرش استماع حدیث او و استراق سمع می‌کردند: «فقال له: الوزغ بن الوزغ. قال ابو عبدالله: فمن يومئذ ترون ان الوزغ يستمع الحديث»؛ و از آن روز می‌بینید که گویا وزغ گوش می‌دهد حدیث را<sup>۱</sup>. و از این خبر شریف معلوم می‌شود که حقیقت مروان و وزغ یکی بود و اختلاف در صورت بود پیغمبر مطلع بر حقایق اشیاء و مشرف بر ماهیات موجودات خبر از این داد و شاهد صدق، موافقت مروان و وزغ است در این صفت محسوسه که استراق سمع باشد.

و بعضی گمان کرده‌اند سبب طرد مروان این واقعه بود: فخر رازی گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید اولاد مروان بر منبر او بالا می‌روند. و خواب خود را برای ابو بکر و عمر نقل کرد و با ایشان در خانه خود خلوت کرده بود چون برخاستند شنید که حکم خواب را نقل می‌کند و پیغمبر عمر را متهم کرد در افشاء سر خود، چون معلوم شد که حکم گوش داده بود، او را طرد کرد<sup>۲</sup>. از اینجا معلوم می‌شود یا پیغمبر - العیاذ باللّه - مرد مؤمن صادق العقیده را متهم می‌ساخت و معرض تهمت و سوء ظن می‌کرد، یا عمر امین و مؤمن نبود و از اهل نفاق و مظنه افشای سر رسول خدای بود. اگر فخر رازی احتمال اول را قبول کند یابی اللّه ذلک و المؤمنون و اگر ثانی را اختیار کند فتعم الوفاق؛ و الحمد لله.

بالجملة حکم به این لقب، که وزغ باشد، معروف بوده چنان چه ابوالفرج اصبهانی که خود مروانی است در اغانی در ذیل قصه و فود مروان بر معاویه بعد از عزل از ولایت مدینه و مکالماتی که بین ایشان تردید شد، می‌گوید: معاویه بر آشفت و گفت: «یا بن الوزغ لست هناک». مروان گفت چنین است که گفتم و من اکنون پدر ده نفرم و برادر ده نفر و عم ده نفر و نزدیک است عده کامل شود؛ یعنی چهل نفر. و ابوالفرج می‌گوید: این اشاره به حدیث نبوی است: «إذا بلغ بنو ابی العاص اربعین رجلاً اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا». و

<sup>۱</sup> الکافی: ۸/۲۳۸

<sup>۲</sup> مفاتیح الغیب: ۲۰/۲۳۷

اولاد ابی العاص منتظر این وقت بودند. و هم در آخر حکایت از معاویه این حدیث را نقل می‌کند که احنف از او پرسید چرا چندین تحمل از مروان کردی و کلام مروان اشاره به چه بود؟ وی این حدیث را روایت کرد، «و قال: فوالله، لقد تلقاها مروان من عین صافية»<sup>۱</sup>.

و در نهایت در ماده «دخل» می‌گوید: «الدخل: العيب و العناد و الغش و منه حدیث ابی هريرة: اذا بلغ بنو ابی العاص ثلاثين كان دين الله دخلاً و عباد الله خولاً و حقيقته أن يدخلوا في الدين اموراً لم تجربها السنة»<sup>۲</sup>. و در خول می‌گوید: «الخول: حشم الرجل و اتباعه و منه حدیث ابی هريرة: كان عباد الله خولاً ای خدماً و عبيداً یعنی انهم يستخدمونهم و يستعبدونهم»<sup>۳</sup>.

بالجملة در حياة الحيوان<sup>۴</sup> از مستدرک حاکم<sup>۵</sup> حدیث می‌کند که از عمرو بن مرة جهنی که صحابی است روایت کرده که حکم بن ابی العاص استیذان دخول بر حضرت رسالت کرد، فرمود: اذن دهید مرا، بر او باد و بر هر که از صلب او بیرون آید لعنت خدای مگر مومن از ایشان و کم اند مؤمنین ایشان، در دنیا تزلفه و تنعم کنند و در آخرت ضایع باشند، صاحب مکر و خدیعت اند در دنیا عطا می‌شوند و در آخرت نصیبی ندارند. و ابن اثیر در کامل می‌گوید که اخبار در لعن او بسیار است، ولی در سند او بحث است<sup>۶</sup>. و بعد از تصحیح حاکم و روایت جمعی که در کلام سیوطی شنیدی و نقل او خود بنفسه در اسد الغابة با شهادت به تعدد طرق، مجالی برای مناقشه او نمی‌ماند.

و از عجایبی که هوش از سر مرد عاقل می‌برد این است که مثل مروان که پیغمبر پدرش را طرد کرد و خود عمری به عداوت اهل بیت رسالت گذراند و سبب امیر المؤمنین و حسنین علیه السلام را تجویز و تشییع می‌کرد و بر منبر رسول هر روز جمعه در خطبه مواظبت داشت و پیغمبر او را لعن کرد و وزغ لقب داد و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دست او دست یهودی است و او طلحه را که به اعتقاد اهل سنت صحابی و از «عشره مبشره»<sup>۷</sup> است تیر زد

۱ الاغانی: ۲۵۳/۲۳

۲ النهاية: ۸۸/۲

۳ النهاية: ۱۰۸/۲

۴ حياة الحيوان: ۶۲/۱

۵ مستدرک الصحيحین: ۴۸۱/۴

۶ الکامل: ۴۸۱/۴

۷ العشرة المبشرة بالجنة هم: أبو بکر وعمر عثمان، وعلي، وطلحة بن عبدالله والزبير بن العوام

و بکشت و روی با ابان بن عثمان کرد و گفت: یکی از قتله پدرت را کشتم، با این همه عیوب و مساوی عادل می‌دانند و از او اخذ احکام می‌کنند. و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که اصح کتب بعد از کتاب الله می‌دانند از او حدیث نقل می‌کنند و در کشف الظنون<sup>۱</sup> است که اجماع کردند بر عدالت جمیع رجال صحیحین و از معروفات محدثین اهل سنت است: «من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة»<sup>۲</sup>.

از این جهت این اثیر در کامل استدلال بر عدالت مروان کرده به روایت بخاری و به این که حسنین علیه السلام با او نماز می‌کردند و اعاده نمی‌کردند. یا للعجب بی‌شرمی به کجا رسیده که گمان می‌کنند حسنین علیه السلام با مروان نماز می‌کردند و اعاده نمی‌کردند و از این جا اثبات عدالت می‌خواهند کنند. و این استدلال بر طریقه خودشان هم واهی است، چه عدالت در امام جماعت در مذهب اهل سنت شرط نیست<sup>۳</sup>، بلکه در شرح عقاید نسفیه نظیر همین کار را شاهد گرفته و گفته دلیل بر مدعی، نماز کردن ائمه دین است با خلفا با ظهور جور و انتشار فجور از ایشان. از این جا معلوم می‌شود که این طایفه که از اهل بیت علیهم السلام اعراض کردند به چه گونه مردم متمسک شدند و از که اخذ احکام کردند و حال صحاح ایشان هم معلوم شد که رجال آنها مثل مروان و عبدالملک و مغیره بن شعبه و معاویه و عمرو بن عاص و اتراب ایشان که همه حرام زاده و همه به شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله کافر و منافق و ملعون بودند چه میزان همه این امور علی علیه السلام است و از متواترات است که پیغمبر فرمود: «یا علی لا یغضک إلا منافق و لا یحبک إلا مؤمن»<sup>۴</sup>.

و عمده این است که ضعف دین و فساد مبنای ایشان را به توفیق خدای تعالی از کتب خود ایشان ثابت می‌کنم و معنی: «و ان جندنا لهم المنصورون»<sup>۵</sup> واضح و مبین و معلوم و مبرهن می‌شود؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

و عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و سعید بن زید، و قد کتب السید الحسن الحسینی رسالة فی بطلان هذا و سماء الصحف المنشرة فی بطلان حدیث العشرة المبشرة، مجلة تراثنا: ۴۱/۶۵-۱۳

۱ کشف الظنون: ۶۴۱/۱

۲ مقدمة فتح الباری: ۲۸۱ و فتح الباری: ۲۸۲/۱۳

۳ الشرح الكبير: ۲۲/۲

۴ مسند احمد بن حنبل: ۲۹۲/۶، سنن الترمذی: ۳۰۶/۵

۵ اقتباسی است از دو آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره صافات: «انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون».

## فایده

مروان خود یقیناً مشمول لعن در این دعا هست و اولاد او نیز داخل اند. و وجوه اولاد او چهار نفرند: عبدالملک که به او مکنی بود و خلیفتی روی زمین یافت و عبدالعزیز که والی مصر شد و محمد که ولایت جزیره یافت و بشر که حکمران عراقین بود. و اکبش اربعه در کلام علی علیه السلام را ابن ابی الحدید اشاره به اینها گرفته<sup>۱</sup> و اشهر و اظهر آن است که اشاره به اولاد عبدالملک باشد که همه خلیفه شدند و روزگار امت در عهد ایشان سیاه و حالشان تباه شد که ولید و سلیمان و یزید و هشام باشند. و اتفاق نیفتاده که چهار برادر جز ایشان خلافت کرده باشند. و سایر خلفای بنی مروان - چه آنان که در مشرق خلافت کردند که اولشان عبدالملک و آخرشان مروان حمار باشد و چه آنان که در اندلس و ناحیه مغرب خلافت داشتند که اولشان عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک است و آخرشان هشام بن محمد ملقب به معتمد بالله است - داخل در عنوان آل مروان هستند و ظاهر حال همه رضای به افعال اسلاف خودشان و دعوی استحقاق خلافت بوده و همین قدر در استحقاق لعن و وجوب تبری کفایت است.<sup>۲</sup>

## و لعن الله بنی امیه قاطبة

ج: و لعنت کناد خدای بنی امیه را یکسره.

ش: قاطبة حال است - چنان چه در جمیعاً گذشت - و معنی او جمیع است و اسم است چنان که در صحاح آورده [است]<sup>۳</sup>، و از عبارت اساس معلوم می شود که مجاز است.<sup>۴</sup>

و امیه بنابر مشهور پسر عبدشمس بن عبدمناف است. و بنی امیه دو فرقه اند: یکی اعیاص که ابوالعاص و عاص و ابوالعیص و عیص و اولاد ایشان باشند، و دیگری عنابص که اولاد حرب بن امیه باشند چه اسم حرب، عنبسه بود. و اخبار در لعن بنی امیه و ذم ایشان از طریق فریقین بیش از حد احصاء است و تعداد آنها خارج از طور این مختصر است و ما خبری چند از کتب اهل سنت ایراد می کنیم که انصار و اشیاع ایشان اند و ایشان را خلفای

<sup>۱</sup> شرح نهج البلاغة: ۱۴۷/۶

<sup>۲</sup> قال الحسن بن علی رضی الله عنه: اما انت یا مروان فلست انا سیبتک و لا سیبت اباک و لكن الله تبارک و تعالی لعنک و لعن اباک و اهل بیتک و ما خرج من صلب ابیک الی یوم القیامة علی لسان نبیه محمد ص. الاحتجاج: ۴۱۶/۱

<sup>۳</sup> الصحاح: ۲۰۴/۱، ذیل: «قطب»

<sup>۴</sup> اساس البلاغة: ۳۷۰، ذیل: «قطب»

رسول و امرای مؤمنین و ائمه امت و اولی الامر واجب الاطاعه می‌دانند، تا اتمام حجت و قطع عذر بر ایشان شود و از باب تیمن و تبرک خبری چند از طریق اهل بیت علیهم السلام نیز درج می‌کنیم تا مایه انشراح صدور و انبساط قلوب باشد.

و اولی‌تر آن که اولاً آیاتی چند از قرآن مجید که تصریح به لعن و ذم ایشان در آنها شده ایراد نماییم، آن گاه به ذکر اخبار فریقین بپردازیم. از جمله این آیت مبارک است: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤُفَا الَّتِي ارْتَبَاكَ اِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ اِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾<sup>۱</sup> خلاصه معنی چنان است که ما قرار ندادیم خوابی که تو دیدی مگر امتحان مردم و هم چنین شجره ملعونه در قرآن را و می‌ترسانیم ما ایشان را و زیاد نمی‌کند ایشان را - یعنی: نمی‌بخشد برای ایشان - مگر طغیان بزرگ.

فخر رازی در تفسیر کبیر می‌گوید: سعید بن المسیب روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که بنی امیه بر منبر او جست و خیز می‌کنند چنان چه بوزینه جست و خیز می‌کند. پس محزون کرد او را این کار.<sup>۲</sup> و هم در آن تفسیر است که ابن عباس رضی الله عنه گفته: شجره ملعونه در قرآن مراد به او بنی امیه‌اند، حکم بن ابی العاص و اولاد ایشان.<sup>۳</sup> و کلام او در قصه این رؤیا و اتهام عمر و الزام طریفی که به مدد الهی و فضل ائمه اطهار ایراد کردیم در احوال مروان گذشت.

و نیشابوری در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که شجره ملعونه بنی امیه‌اند. و بیضاوی می‌گوید که قولی چنین است که رسول صلی الله علیه و آله قومی از بنی امیه را دید که بر منبر او بالا می‌روند و جست و خیز می‌کنند چنان که بوزینه، فرمود: این حظ ایشان است در دنیا که به جزای اسلام ظاهری به ایشان داده می‌شود، کنایه از آن که در آخرت نصیبی ندارند.<sup>۴</sup> و قریب به این کلام در کشاف است با نسبت به روایت<sup>۵</sup> و در بحار<sup>۶</sup> از عمده ابن بطریق<sup>۷</sup> از

۱ الاسراء: ۶۰

۲ مفاتیح الغیب: ۲۳۴/۲۰

۳ مفاتیح الغیب: ۲۳۷/۲۰

۴ تفسیر البیضاوی: ۴۵۴/۳

۵ الکشاف: ۴۵۵/۲

۶ بحار الانوار: ۵۳۵/۳۱

۷ العمدة: ۴۵۲

تفسیر ثعلبی<sup>۱</sup> به دو طریق این حدیث را روایت کرده [است]. و ابن ابی الحدید از امالی ابو جعفر محمد بن حبیب آورده در ذیل حدیثی مبسوط که عمر از کعب پرسید: در اخبار شما آمده که خلیفتی از آن کیست؟ گفت: بعد از پیغمبر و دو نفر از اصحابش به دشمنان او رسد که با ایشان جنگ کرد و ایشان با او جنگ کردند عمر گفت: «انا لله و انا اليه راجعون» و روی به ابن عباس آورد و گفت: شنیدم از رسول خدای شبیه این کلام شنیدمش که می گفت: «ليصعدن بنو امية على منبري و لقد رايتهم في منامي ينزون عليه نزو القردة و فيهم انزل» و ما جعلنا... الآية<sup>۲</sup>.

و در منشوری که معتضد بالله عباسی نوشت و امر کرد که در بلاد بخوانند که ما - إن شاء الله - در ذیل احوال بنی امیه او را - بعینه - می نویسم، می گوید: آن گاه خدای قرآنی در شأن ایشان فرستاد و فرمود: «الشجرة ملعونة في القرآن و لا خلاف بين أحد أنه تعالى يرید بنی امية»؛ یعنی احدی خلاف نکرده که مراد بنی امیه است. و در رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه که تصنیف جاحظ است مذکور است که بنی هاشم را عقیده آن است که شجره ملعونه بنی امیه هستند و ناچار بنی هاشم قاطبة تا حدیث صحیح نداشته باشند چنین گمان نکنند<sup>۳</sup>. و هم در آن رساله است ولی ممزوج است به کلام ابن ابی الحدید - و خصوص این فقره اظهر آن است که کلام جاحظ باشد و اگر هم نباشد کلام ابن ابی الحدید است - که می گوید جمیع مفسرین چنین گفته اند و در این باب اخبار کثیره روایت کرده اند و شما - یعنی بنی امیه - قدرت بر انکار او ندارید<sup>۴</sup>.

و از این جا معلوم می شود که مثل بیضاوی که این روایت را تعبیر به «قیل» می کند از غایت تعصب است و بسی روشن است که شجره ملعونه را تاویل به زقوم کردن از انحراف و بی امانتی است. و در اخبار اهل بیت علیهم السلام این تفسیر قطعی الصدور است، چه در تفسیر علی بن ابی راهیم<sup>۵</sup> و تفسیر مجمع البیان<sup>۶</sup> و در بحار<sup>۷</sup> و

۱ تفسیر الثعلبی: ۱۱/۶

۲ شرح نهج البلاغة: ۸۱/۱۲

۳ شرح نهج البلاغة: ۲۶۵/۱۵

۴ شرح نهج البلاغة: ۲۹۱/۱۵

۵ تفسیر القمی: ۲۰/۱

۶ مجمع البیان: ۲۶۶/۶

۷ بحار الانوار: ۵۲۷/۳۱



صافی<sup>۱</sup> از تفسیر عیاشی<sup>۲</sup> به طرق متعدده و الفاظ متقاربه روایت شده و در بعض آنها، الحاق تیم و عدی شده، چنان چه در تفسیر صافی مذکور است. و از محاسن این تفسیر و بدایع این، تأویل جمله: «فما یزیدهم الا طغیاناً کبیراً» است، چه محتمل است یزید اسم باشد و حمل طغیان بر او به مبالغه است و به دعوی این که او چندان طاغی است که گویی از افراد حقیقت طغیان شده و ذکر خصوص او به جهت انکار عظیم و گناه بزرگ و داهیه هایله است که در وقعه طف از او سر زد.

و از جمله آیاتی که مأول به بنی امیه شده است این آیت مبارکه است: «الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَ اخْلَوْا قَوْمَهُمْ ذُلَّ الْبَوَارِ جَهَنَّمُ يَصَلُّونَهَا وَ يَسْئَلُ الْقَرَارَ»<sup>۳</sup>. چنان چه از عمده ابن بطریق<sup>۴</sup> در بحار<sup>۵</sup> نقل می کند که او از تفسیر ثعلبی<sup>۶</sup> روایت کرده می گوید که عمر بن الخطاب گفت: «هما الأفخران من قریش بنو المغیره و بنو امیه»، اما بنی المغیره کفایت شدید از شر ایشان در یوم بدر و اما بنو امیه مهلت داده شدند تا روزی. و از تفسیر عیاشی این حدیث از امیر المؤمنین<sup>۷</sup> نقل شده، ولی بدون تقسیم مذکور<sup>۸</sup>. و هر دو آیه را در مقدمه صحیفه کامله به تفصیل مذکور روایت می کند<sup>۹</sup>.

و مراد به «نعمه الله» در این آیه، امام<sup>۱۰</sup> است، چه جمیع ما سوی الله به برکات وجود ایشان خلق شده، پس هر خیری به هر کس رسید و هر انتفاعی از هر چه یابد به واسطه علی و اولادش<sup>۱۱</sup> است، و نعمت حقیقیه ایشان اند که بنی امیه کفران کردند و تبدیل نعمت خدای نمودند و قوم خود را در دار البوار و یس القرار جای دادند.

و موافق این است اخباری که از صادقین<sup>۱۲</sup> در تفسیر کریمه: «ثُمَّ لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»<sup>۱۳</sup> در صافی روایت کرده: «عن العیاشی عن الصادق<sup>۱۴</sup> انه سئل أبو حنیفه عن هذه

۱ تفسیر الصافی: ۱۹۹/۳

۲ تفسیر العیاشی: ۲۹۸/۲

۳ ابراهیم: ۲۸

۴ العمدة: ۴۵۳

۵ بحار الانوار: ۵۳۶/۳۱

۶ تفسیر الثعلبی: ۳۱۹/۵

۷ تفسیر العیاشی: ۲۲۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۵۲۴/۳۱

۸ الصحیفة السجادیة: ۱۶

۹ التکاتیر: ۸

الآية، فقال له: ما النعيم عندك يا نعمان؟ قال: القوت من الطعام و الماء البارد، فقال: لئن اوقفك الله يوم القيامة بين يديه حتى يسألك عن كل آكلة اكلتها أو شربة شربتها ليطولن وقوفك بين يديه، قال: فما النعيم جعلت فداك؟ قال: نحن اهل البيت النعيم الذي انعم الله بنا على العباد و بنا ايتلفوا بعد أن كانوا مختلفين و بنا ألف الله بين قلوبهم و جعلهم اخواناً بعد أن كانوا اعداء و بنا هداهم الله للاسلام و هو النعمة التي لا تنقطع و الله سائلهم عن حق النعيم الذي أنعم به عليهم و هو النبي صلى الله عليه و آله و عترته. «و في رواية أنه عليه السلام قال له: بلغني انك تفسر النعيم في هذه الآية بالطعام الطيب و الماء البارد في اليوم الصايف؟ قال: نعم، قال: لو دعاك رجل و اطعمك طيباً و سقاك ماء بارداً ثم امتن عليك به إلى ما كنت تنسبه؟ قال: إلى البخل، قال: أفتبخل الله تعالى؟! قال: فما هو؟ قال: حبنا اهل البيت»<sup>١</sup>.

و في العيون عن الرضا قال: «في الدنيا نعيم حقيقي، فقال له بعض الفقهاء ممن حضره: فيقول الله تعالى ﴿ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم﴾ ما هذا النعيم في الدنيا؟ هو الماء البارد، فقال له الرضا عليه السلام - و علا صوته - : كذا فسرتموه أنتم و جعلتموه على ضروب، فقالت طائفة هو الماء البارد و قال غيرهم هو الطعام الطيب و قال آخرون هو طيب النوم و لقد حدثني أبي عن ابيه أبي عبدالله عليه السلام: ان اقوالكم هذه ذكرت عنده في قول الله ﷻ: ﴿و لتسئلن يومئذ عن النعيم﴾ فغضب و قال ان الله ﷻ لا يسأل عباده عما تفضل عليهم به و لا يمن بذلك عليهم و الإمتنان بالانعام مستقبح من المخلوقين فكيف يضاف إلى الخالق ﷻ ما لا يرضى المخلوقون، و لكن النعيم حبنا اهل البيت و مولاتنا يسأل الله عنه بعد التوحيد و النبوة لأن العبد اذا و في بذلك أداه إلى نعيم الجنة الذي لا يزول»<sup>٢</sup>.

و في الكافي عن الصادق في هذه الآية قال: «إن الله ﷻ أعز و أكرم أن يطعمكم طعاماً فسوغمكموه فيسألكم عنه و لكن يسألكم عما أنعم عليكم بمحمد و آل محمد»<sup>٣</sup>. و في رواية عن الباقر عليه السلام: «انما يسألكم عما أنتم عليه من الحق»<sup>٤</sup>. و في المحاسن عن الصادق قال: «ثلاثة لا يحاسب العبد المؤمن عليهن: طعام يأكله و ثوب يلبسه و زوجة سالحة تعاونه

١ تفسير الصافي: ٣٧/٥

٢ عيون اخبار الرضا: ١/١٣٦ و عنه بحار الانوار: ٢٧٢/٧

٣ الكافي: ٢٨٠/٦

٤ الكافي: ٢٨٠/٦

و یحصن بها فرجه». و فی روایة قال: «أَنَّ اللَّهَ أَكْرَمَ مَنْ أَنْ يَسْأَلَ مُؤْمِنًا عَنْ أَكْلِهِ وَ شَرِبِهِ»<sup>۱</sup>.  
 بالجملة و از آیاتی که در ذم بنی امیه وارد شده، سوره مبارکه «انا انزلناه» است، چه  
 مراد از «الف شهر» دولت بنی امیه است که هزار ماه بود از برکات لیلة القدر محروم بودند و  
 خیر اخروی یک شب قدر از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی امیه بیشتر است، چنان چه فخر  
 رازی در تفسیر کبیر<sup>۲</sup> و ابن اثیر در اسد الغابة<sup>۳</sup> از حضرت امام حسن علیه السلام نقل می‌کند که  
 رسول خدای در خواب دید بنی امیه را که پای بر منبرش می‌گذارند. و می‌گوید: روایتی آمده  
 که فرمود: دید جست و خیز می‌کنند بر منبرش چون بوزینگان و شاق شد بر آن جناب این  
 کار. پس خدای تعالی این آیت فرستاد: «انا انزلناه» تا «الف شهر»؛ یعنی ملک بنی امیه.  
 قاسم، که راوی حدیث است، می‌گوید: حساب کردیم دیدیم ملک بنی امیه هزار ماه است. آن  
 گاه رازی می‌گوید: قاضی طلمن در این وجه زده، چه ایام بنی امیه ایام مذمومه بودند و  
 فضیلتی از برای شب قدر در ترجیح بر ایام بنی امیه نیست و خود جواب می‌دهد از قاضی که  
 چون ایام بنی امیه، سعادات دنیویه داشتند از این روی عظیم بودند و شب قدر در سعادات  
 دینیه بیش از آن است که این هزار ماه در سعادات دنیویه. و همین حدیث به اختلاف یسیری  
 در صحیح ترمذی مذکور است در باب تفسیر قرآن<sup>۴</sup>.

و مسعودی رحمه الله در مروج الذهب، که مقبول علمای عامیه و اصل جلیل و رکن وثیق  
 ایشان است، می‌گوید: جمیع ملک بنی امیه تابعیت ابوالعباس سفاح هزار ماه کامل بود نه زاید  
 و نه ناقص، چه ایشان نود سال و یازده ماه و سیزده روز ملک داشتند، آن گاه می‌گوید: مردم  
 خلاف کردند در تواریخ ایام ایشان. و تعویل و اعتماد بر آن است که ما ذکر می‌کنیم و او  
 صحیح است نزد اهل بحث و معتنیان به تاریخ این جهان؛ معاویه بیست سال، یزید سه سال و  
 هشت ماه و چهارده روز، معاویه بن یزید یک ماه و یازده روز، مروان هشت ماه و پنج روز  
 عبدالملک بن مروان بیست و یک سال و یک ماه و یازده روز، ولید بن عبدالملک نه سال و  
 هشت ماه و دو روز، سلیمان بن عبدالملک دو سال و شش ماه و پانزده روز، عمر بن  
 عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه و پنج روز، یزید بن عبدالملک چهار سال و سیزده روز،

۱ المحاسن: ۳۹۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۶۵/۷

۲ مفاتیح الغیب: ۳۱/۳۲

۳ اسد الغابة: ۱۴/۲

۴ سنن الترمذی: ۱۱۵/۵

هشام بن عبدالملک نوزده سال و نه ماه و نه روز، ولید بن یزید بن عبدالملک یک سال و سه ماه، یزید بن الولید دو ماه و ده روز.

[آن گاه] می گوید: اسقاط کردیم ایام ابراهیم بن الولید بن عبدالملک<sup>۱</sup> را - چنان که ابراهیم بن المهدی را اسقاط کردیم از خلقای بنی عباس - و مروان بن محمد بن مروان پنج سال و دو ماه و ده روز تا بیعت سفاح واقع شد. و این جمله نود سال و یازده ماه و سیزده روز می شود. اضافه می شود به این مدت، هشت ماهی که مروان در آن مدت با بنی عباس مقاتله می کرد تا کشته شد، پس ملک ایشان نود و یک سال و نه ماه و سیزده روز می شود. نقص می کنیم از او ایام خلافت امام حسن علیه السلام را، که پنج ماه و ده روز باشد، هم نقیصه می کنیم از او ایام عبدالله بن الزبیر را تا وقتی که کشته شد و او هفت سال و ده ماه و سه روز بود. پس باقی بعد از کسر این دو فقره، هشتاد و سه سال و چهار ماه است که هزار ماه تمام می شود. آن گاه می فرماید: و قومی گفته اند که تأویل قول خدای تعالی ﴿لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ این است که ما گفتیم؛ تمام شد کلام مسعودی<sup>۲</sup>.

و در اخبار اهل بیت عصمت این معنی متکرر الورد و متکثر الوجود است. و در کافی<sup>۳</sup> و در تفسیر علی بن ابراهیم علیه السلام منقول است<sup>۴</sup> که مراد از «الف شهر» ایام ملک بنی امیه است که در آنها لیلۃ القدر نیست. و ظاهر این است که مراد آن باشد که ثواب لیلۃ القدر به بنی امیه و اتباع ایشان داده نمی شود، چه کثیری از اخبار فضل لیلۃ القدر در ایام ایشان وارد شده و در این اخبار، ایام عثمان از ملک بنی امیه محسوب نشده، اگر چه در عموم اخبار شجره ملعونه داخل و آیات و اخبار دیگر او را شامل است. و آیات دیگر در مذمت بنی امیه در قرآن مجید نازل شده، ولی چون من بنده غالباً در این کتاب مبارک دوست دارم از اموری که محل اتفاق فریقین است، نقل کنم، چه این زیارت شریفه مشتمل بر لباب عقاید شیعه از اصول تولی و فضول تبری است و البته نشر اخبار مخالفین در این باب در الزام، ادخل و در قلوب، اوقع است، به همین قدر اکتفا کردم با ضیق مجال و قلت اسباب و کثرت مشاغل نظریه و

۱ ابراهیم بن الولید چهار ماه ریاست داشت و گاهی او را بخلافت می خواندند و گاهی سلام به خلافت نمی کردند تا مروان الحمار او را خلع کرد؛ منه دام ظلّه.

۲ مروج الذهب: ۲۳۵/۳ - ۲۳۴

۳ الکافی: ۱۵۹/۴

۴ تفسیر القمی: ۴۳۱/۲

تعدد شواغل فکریه، اکنون یکی دو حدیث - علاوه بر آنچه در تفاسیر آیات نقل شد - از کتب ایشان بر آورده می‌نگارم.

و مثالب شهد المحب بنقصها و النقص ما شهدت به الاحباب

الف: در حیاة الحیوان<sup>۱</sup> و جز آن از مستدرک حاکم<sup>۲</sup> نقل شده که می‌گوید: «عن مسلم الربعی عن العلا عن أبيه عن أبي هريرة قال: قال النبي ﷺ: رأيت في منامي كأن بني الحكم بن أبي العاص ينزون على منبري كما ينزو القردة، فما رئى النبي ﷺ مستجمعا ضاحكا حتى مات». یعنی: ابو هریره گفت: پیغمبر فرمود: در خواب دیدم گویا اولاد حکم بن ابی العاص می‌جهند بر منبر من چنان چه بوزینه می‌جهد، پس دیده نشد پیغمبر در مجمعی که بخندد تا وفات کرد. آن گاه حاکم می‌گوید که صحیح الاسناد است بر شرط مسلم.

و دانستی که در اخبار دیگر، مطلق بنی امیه بودند که شیخ ایشان ثالث بود و دور نیست خواب پیغمبر ﷺ متعدد باشد یا الحاق خصوص بنی مروان از تحریف روایت باشد در زمان معاویه به جهت اخراج آل حرب؛ و لن يصلح العطار ما افسد الذهر.

ب: آیه الله العلامة - اجزل الله تشریفه و اکرامه - در نهج الحق از صاحب کتاب الهاویة که از علمای اهل سنت است روایت می‌کند که از ابن مسعود نقل کرده: «لکل شیء أفة و أفة هذا الذین بنو امیه»: هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی امیه است.<sup>۳</sup>

ج: در صحیح مسلم روایت می‌کند: پیغمبر فرمود: «هلاک امتی علی ید هذا الحی»<sup>۴</sup>. و این خبر را بعد از ذکر خبری نقل می‌کند که متضمن ذکر بنی امیه است و نقل او قرینه می‌شود بر اراده بنی امیه از «هذا الحی» و علماء چنین فهمیده‌اند، از این جهت ابن بطریق - علیه الرحمة - او را از اخبار مذمت بنی امیه شمرده، چنان چه در بحار<sup>۵</sup> از او حکایت کرده و خبر بخاری<sup>۶</sup> مؤید و معین این معنی است.

د: ابن حجر در رساله تطهیر اللسان می‌گوید: به سند حسن روایت شده که پیغمبر ﷺ

۱ حیاة الحیوان: ۲/۲۴۵

۲ مستدرک الصحیحین: ۴/۴۸۰

۳ نهج الحق: ۳۱۲

۴ صحیح مسلم: ۱۸۶/۸ و فیه: یهلاک امتی هذا الحی من القریش

۵ بحار الانوار: ۳۱/۵۳۵

۶ صحیح البخاری: ۴/۱۷۷

فرمود: «شر قبایل العرب بنو امیه و بنو حنیفة و ثقیف»<sup>۱</sup>.

هـ: هم ابن حجر در آن رساله آورده که در حدیث صحیح است که حاکم گفته<sup>۲</sup> به شرط شیخین است: «كان ابغض الاحياء أو الناس إلى رسول الله ﷺ بنو امیه»<sup>۳</sup>.

و: بخاری در صحیح خود عنوان می کند باب قول النبی ﷺ: «هلاک امتی علی یدی اغیلمة سفهاء حدثنا موسی بن اسماعیل، حدثنا عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو بن سعید، قال: اخبرنی جدی قال: كنت جالسا مع ابي هريرة فی مسجد النبی ﷺ بالمدينة و معنا مروان. قال: أبو هريرة سمعت الصادق المصدوق يقول: هلكة امتی علی یدی غلمة من قریش، فقال مروان: لعنة الله علیهم غلمة. فقال أبو هريرة: لو شئت أن أقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت فكنت اخرج مع جدی إلى بنی مروان حين ملکوا بالشام، فاذا راهم غلماناً احداثاً قال لنا: عسی هؤلاء أن یكونوا منهم قلنا أنت اعلم»<sup>۴</sup>. خلاصه آن که ابو هریره گفته از پیغمبر ﷺ شنیدم که فرمود: هلاک امت من بر دست جوانانی است از قریش. مروان گفت: لعنت باد بر آن جوانان. ابو هریره گفت: اگر خواهم بگویم بنی فلان و بنی فلان اند می گویم، کنایه از این که بنی حرب و بنی مروانند. عمرو بن یحیی که راوی حدیث است می گویند: با جدم، که سعید بن عمرو باشد، به جانب بنی مروان در شام می رفتیم و چون آنان را جوان نورس می دیدیم می گفت: شاید این ها از ایشان باشند می گفتیم: تو داناتری.

و از اینجا معلوم می شود که ابو هریره روایت کرده هلاک امت بر دست بنی مروان است که شعبه ای از بنی امیه هستند و از عنوانی که باب را مترجم به او کرده، معلوم می شود که پیغمبر ﷺ این طایفه را سفهاء خوانده و چنین است، چه دین به دنیا فروختند و پیروی معازف و ملاعب کردند. مثل ولید فاسق که - چنان چه در تاریخ خمیس است - یک روز به خانه در آمد و دید دخترش را با دایه اش نشسته، بر زانوی وی بنشست و با وی در آمیخت. دایه او گفت: دین مجوس را پیشه کردی؟! این شعر را بخواند:

من راقب الناس مات هما      و فاز باللذة الجسور<sup>۵</sup>

۱ تطهیر اللسان: ۱۴۴ - ۱۴۳

۲ مستدرک الصحیحین: ۴/۴۸۱

۳ تطهیر اللسان: ۱۴۴ - ۱۴۳

۴ صحیح البخاری: ۴/۱۷۸

۵ الاغانی: ۶۰/۷



و ابن ابی الحدید در طی اخبار حمقای عرب نقل می‌کند که یک روز سلیمان بن یزید بن عبدالملک، که برادر ولید باشد، در مجلسی گفت: خدای لعنت کند برادرم ولید را که همانا فاجر بود و مرا تکلیف به فعل شنیع کرد. کسی از خویشان وی با وی گفت: ساکت باش به خدای سوگند که اگر او قصد کرده باشد همانا کرده است.<sup>۱</sup> و اجمال این خبر را جلال سیوطی در تاریخ خود ذکر کرده [است].<sup>۲</sup>

و در غالب کتب اهل سنت مذکور است که یک شب مؤذن اذان صبح گفت و ولید برخاست و شراب خورد و جاریه هم مست بود با وی در آویخت و وی را بسپوخت<sup>۳</sup> و قسم یاد کرد که با مردم نماز نکند جز او. پس لباس خود را به وی پوشانید و آن جاریه را مست با آلایش جنابت و منی به مسجد فرستاد با مردم نماز گذاشت.<sup>۴</sup> و هم در تاریخ خمیس و جز اوست که عزیمت سفر حج کرد و اراده کرد بر بام کعبه تجرع کوس عقار و نیل لذت بوس و کنار کند. و در اکثر کتب مذکور است از آن جمله ادب الدین و الدنیاء که از مؤلفات ماوردی است - بلکه از متواترات است - که یک روز به قرآن تفلّ کرد این آیه آمد: ﴿و استفتحوا و خاب کل جبار عنید﴾<sup>۵</sup> قرآن را بر هم گذاشت و چندان کتاب خدای را تیر زد که پاره پاره شد و این شعر بخواند:

تهددنی بجبار عنید فها أنا ذاک جبار عنید

إذا ما جئت ربک يوم حشر فقل یا ربّ مزقنی الولید<sup>۶</sup>

و در حیاة الحیوان و جز اوست که در باغ خود مصنوعی - یعنی حوضی - ساخته بود پر از شراب و هر وقت رانغب شهوات می‌شد خود را در آن حوض می‌افکند و چندان می‌خورد که نقص در اطراف آن حوض ظاهر می‌شد.<sup>۷</sup> و ابن ابی حنبله او را در دیوان الصبابة در شمار خلفایی یاد می‌کند که در عشق، خلیع العذار و گسسته مهار بودند. و داود انطاکی در تزیین الاسواق ذکر می‌کند که ولید، عاشق نصرانیه [ای] شد و مراسله با وی کرد و معشوقه اباء

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۸/۱۶۳

۲ تاریخ الخلفاء: ۲۵۱

۳ فرو کردن چیزی در چیز دیگر

۴ مروج الذهب: ۲/۲۱۷

۵ ابراهیم: ۱۵

۶ الاغانی: ۷/۶۰

۷ حیاة الحیوان: ۱/۷۲

نمود. نزدیک شد عقلش از سرش برود تا یک روز عید لباس مبدل پوشید و با صاحب باغی که دختران نصاری به تنزه و تفرج در آن می‌رفتند، قرار داد که در آن باغ برود. چون داخل باغ شد، معشوقه روی با بواب کرد و گفت: این کیست؟ بواب گفت: مصیبت زده است. از در ترحم با وی مزاح بسیاری کرد تا اندکی به نظر آرام شد، آن گاه با معشوقه گفتند: می‌شناسی این کیست؟ گفت نه، گفتند: این خلیفه است از این رو تن در داد و زن ولید شد و این شعر را ولید در حق او می‌سراید:

اضحی فؤادک یا ولید عمیدا	صبا قدیماً للحسان صیودا
من حبة واضحة العوارض طفلة	برزت لنا نحو الكنيسة عیدا
ما زلت ارمقها بعینی و املق	حتى بصرت بها تقبل عودا
عود الصليب فویح نفسی من رأی	منکم صلیباً مثله معبودا
فسألت ربی أن اکون مكانه	و اکون فی لهب الجحیم وقودا <sup>۱</sup>

اجاب الله مسألته.

و هم در حق این نصرانیه می‌گویند - بعد از این که سرش فاش و امرش مشهور شد - :

الا حبذا سعدی و ان قیل اننی	كلفت بنصرانیة تشرب الخمر
یهون علینا ان نظل نهارنا	الی اللیل لا اولی نصلی و لا عصرا <sup>۲</sup>

و مسعودی رحمه الله در مروج الذهب روایت می‌کند که یک وقت ابن عایشه مغنی نزد ولید

آمد و این بیت تغنی کرد:

انی رایت صبیحة النحر	حورا نعین عزیمة الصبر
مثل الكواكب فی مطالعها	عند العشاء اطلقن بالیدر
و خرجت ابغی الاجر محتسباً	فجرعت موفورا من الوزر

ولید گفت: احسنت، و الله و او را به حق عبدالشمس سوگند داد تا اعاده کند، اجابت کرد.

بازش سوگند به حق امیه داد، اعادت کرد. هم چنین این شجره ملعونه را پدر بر پدر یاد کرد و استعاده نمود، ابن عایشه اجابت کرد تا به خودش رسید و گفت: به جان من که باز بخوان، باز خواند. حالت طرب در وی اثر کرد و در روی ابن عایشه بیفتاد و یکایک اعضای او را بوسه زدن گرفت تا به عورت او رسید و خم شد که او را ببوسد، ابن عایشه ران های خود را فراهم

۱ تزیین الاسواق: ۲۵۰/۱

۲ تزیین الاسواق: ۲۵۰/۱

آورد و او را مستور کرد. ولید گفت: و الله دست بر نمی دارم تا نبوسم، پس حشفه او را بوسید. آن گاه مستانه فریاد زد: «واطرباه واطرباه» و لباس خود را یکسره از بر بگرفت و بر ابن عایشه بیفکند و خود عریان و مجرد بایستاد تا لباس جدید برای او آوردند. و امر کرد که هزار دینار زر سرخ برای ابن عایشه بیاوردند. و استری فرمان داد تا آوردند و ابن عایشه را سوار کرد و گفت: باید با استر بر بساط من مشی کنی که آتشی پاینده در جگر من افروختی.

آن گاه مسعودی می گوید: ابن عایشه این شعر را بر یزید پدر ولید هم بخواند و وی را به طرب آورد و گویند: او ملحد شد در طرب خود و کفر گفت و به ساقی گفت: ما را به آسمان چهارم شراب در ده. و ولید این طرب را به ارث از پدر برده؛ تمام شد کلام او<sup>۱</sup>.

هم در مروج الذهب<sup>۲</sup> و کامل مبرد است که ولید سوء عقیدت خود را افشاء کرده این شعر بخواند:

تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی آتاه و لا کتاب

فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی

و انا استغفر الله من حکایة شعره و کتابة کفره. و ولید این کفر مخصوص را از یزید روایت می کند و وی از ابو سفیان، چنان چه - ان شاء الله - من بعد اشاره به کلمات ایشان خواهد شد.

و از صفات معروفه او آن است که کنیزهای پدرش که منکوحه او بودند و اولاد از او آورده بودند، وطی کرد. و معروف بوده در زمان خلفای لاحق و در السنه مورخین اهل سنت به ولید فاسق و ولید زندیق. و در تاریخ الخلفاء است که معافی جریری کتابی در سخافت و فجور و الحاد و زندقه ولید تصنیف کرده [است]<sup>۳</sup>.

و در تاریخ خمیس از ذهبی روایت کرده که رسول خدای فرمود: «لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید هو اشد لهذه الامة من فرعون لقومه»<sup>۴</sup> امر عجیب و خطیب فظیح این است که ولید با این همه شقاوت و شرور زندقه و فجور را امام مفترض الطاعة و خلیفه رسول و امیر المؤمنین می گویند: بلکه از قاضی عیاض نقل شده که او یکی از خلفای اثنی عشر

۱ مروج الذهب: ۲/۲۱۵

۲ مروج الذهب: ۳/۲۱۶

۳ تاریخ الخلفاء: ۲۵۱

۴ تاریخ الاسلام (للذهبی): ۱/۳۹۹

است که در حدیث متواتر النقل متفق علیه بین الخاصة و العامة منصوص اند.<sup>۱</sup> و در تاریخ الخلفاء از ابن حجر عسقلانی معروف به شیخ الاسلام، شارح صحیح بخاری و صاحب اصابه و غیر او نقل کرده که تفسیر قاضی عیاض احسن وجوه و ارجح اقوال است.<sup>۲</sup> یا للعجب چگونه می شود مسلمانی - بلکه انسانی - راضی شود که این گونه مردم را امام شمارد و اطاعت کند و معرفتشان را واجب بداند. این ها اثر خذلان و بی توفیقی است و الا عاقل تجویز این گونه امور نمی کند.

و - بعون الله و حسن مشیته - در ذیل ذکر یزید، شطری صالح از تتمه این باب بیان می کنم و عین عبارت قاضی عیاض و پاره مطالب دیگر مذکور خواهیم داشت. و ما در این مقام، اگر چه تطویل کلام کردیم، ولی از غرض اصلی خارج نشدیم که شرح مثالب و نشر معایب بنی امیه باشد، چه سایر این طایفه هم از این قبیل و سالک این سبیل بودند و کفر و زندقه و الحاد و فسق و فجور و جور و طغیان به توارث از ابو سفیان و حکم در ایشان از پدر به پسر منتقل می شد. و اگر کسی به تواریخ و سیر رجوع کند شکی در این ها نکند، خصوصاً تواریخ اهل سنت و جماعت که شبهه تعصب در آنها نمی رود و مهما ممکن در صدد اخفای عیوب خلفای خود هستند ولی باز به تأیید الهی و امداد سماوی، جابجا و کتاب به کتاب حق بر زبان ایشان جاری می شود و اعتراف به فضایل ائمه هدی و ردائل دشمنان خدا می کنند. چنان چه علماء شیعه عموماً و فضلاء آنها علیهم السلام خصوصاً در استقصاء این کلمات حظ موفور و سعی مشکور دارند. و این بنده با عدم فرصت و قلت بضاعت، گاه گاه بر سبیل استطراف و استطراد برخی از آنها را در این مختصر تضمین می کنم و گوش زد سامعین می نمایم.

و از محاسن کتب و بدایع رسایل، منشوری است که معتضد عباسی فرمان داد بنویسند در سنه دویست و هشتاد و چهار هجری و بر منابر بخوانند و منع کرد سقایان را از ترجم بر معاویه که مرسوم بود، چنان چه از تاریخ محمد بن جریر الطبری<sup>۳</sup> در شرح نهج حدیدی<sup>۴</sup> مذکور است. و آن منشور مشتمل است بر طائفه [ای] از اخبار و آثار در مساوی بنی امیه عموماً و خصوصاً و اکثر اخبار مذکوره را حاوی است و سایر بدع و فتن ایشان را به نحو اشاره

۱ تاریخ الخلفاء: ۱۱

۲ تاریخ الخلفاء: ۱۱

۳ تاریخ الطبری: ۱۸۹/۸ - ۱۸۳

۴ شرح نهج البلاغه: ۱۷۲/۱۵

و اجمال متضمن است. و چون قول خلیفه [ای] از خلفای سنیان است، البته اطاعت او واجب است که در آنجا تحریض و تحریص بر لمن بنی امیه و برائت از معاویه و اضراب او کرده است. و چون عبارت آن منشور در غایت فصاحت و اتقان و عربیت است، اولی تر آن که ما عین آن را در این مختصر نقل کنیم و به ترجمه آن نپردازیم، چه جمل مطالب او در مواضع متعدده این کتاب مذکور شده و خواهد شد - إن شاء الله - و از برای علما و اهل فضل، مطالعه او مایه مسرت و ابتهاج خواهد شد. و فیه:

بعد الحمد و الصلوة اما بعد فقد انتهى إلى امير المؤمنين ما عليه جماعة العامة من شبهة قد دخلتهم في ادیانهم و فساد قد لحقهم في معتقدهم و عصبية قد غلبت عليها أهواءهم و نطقت بها سنتهم على غير معرفة و لا روية قد قلّدوا فيها قادة الضلالة بلا بينة و لا بصيرة و خالفوا السنن المتبعة إلى الاهواء المبتدعة، قال الله تعالى: ﴿و من اظلم ممن اتبع هواه بغير هدى من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين﴾<sup>۱</sup> خروجاً عن الجماعة و مسارعةً إلى الفتنة و ايثاراً للفرقة و تشتيباً للكلمة و اظهاراً لموالاة من قطع الله عنه الموالاة و بتر منه العصمة و اخرجه من الملة و اوجب عليه اللعنة و تعظيماً لمن صغر الله حقه و اوهن أمره و اضعف ركنه من بنی امیه الشجرة الملعونة و مخالفة لمن استنقذهم الله به من الهلكة و اسبغ عليهم به النعمة من اهل البركة و الرحمة ﴿و الله يختص برحمته من يشاء و الله ذو الفضل العظيم﴾<sup>۲</sup>.

فاعظم امير المؤمنين ما انتهى إليه من ذلك و رأى ترك انكاره حرجاً عليه في الدين و فساداً لمن قلده الله أمره من المسلمين و اهمالاً لما اوجبه الله عليه من تقويم المخالفين و تبصير الجاهلين و اقامة الحجّة على الشاكين و بسط اليد على المعاندين و امير المؤمنين يخبركم:

معاشر المسلمين ان الله - جل ثنائه - لما ابتعث محمداً ﷺ بدينه و أمره ان يصدع بأمره بدا بأهله و عشيرته فدعاهم إلى ربّه و انذرهم و بشرهم و نصيح لهم و ارشدهم فكان من استجاب له و صدق قوله و اتبع أمره نفر يسير من بنی آیه من بين مؤمن بما أتى به من ربّه و ناصر لكلمته و أن لم يتبع دينه اعزازاً و اشفاقاً عليه فمؤمنهم مجاهد ببصيرته و كافرهم مجاهد بنصرته و حميته يدفعون من نابذوه يقهرون من عازوه و عانده و يتوثقون له ممن كانفه و عاضده و يباعدون له من سمح له بنصرته و يتجسسون اخبار اعداءه و يكيدون له بظهر

۱ القصص: ۵۰

۲ البقرة: ۱۰۵

الغيب كما يكيدون له برأى العين حتى بلغ المدى و حان وقت الاهتداء فدخلوا فى دين الله و طاعته و تصديق رسوله و الايمان به بأثبت بصيرة و احسن هدى و رغبة فجعلهم الله اهل بيت الرحمة و اهل البيت الذين اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً معدن الحكمة و ورثة النبوة و موضع الخلافة، اوجب الله لهم الفضيلة و الزم العباد لهم الطاعة و كان ممن عانده و كذبه و حاربه من عشيرته العدد الكثير و السواد الاعظم يتلقونه بالضرر و التثريب و يقصدونه بالاذى و التخويف و يبادلونه بالعداوة ينصبون له المحاربة و يصدون من قصده و ينالون بالتعذيب من اتبعه و كان اشدّهم فى ذلك عداوة و اعظمهم له مخالفة، اولهم فى كل حرب و مناصبة و رأسهم فى كل اجلاب و فتنة، لا يرفع على الاسلام راية إلا كان صاحبها و قائدها و رئيسها ابا سفيان بن حرب صاحب احد و الخندق و غيرهما و اشياعه من بنى امية الملعونين فى كتاب الله ثم الملعونين على لسان رسول الله ﷺ فى مواطن عدة لسابق علم الله فيهم و ماضى حكمه فى امرهم و كفرهم و نفاقهم، فلم يزل - لعنه الله - يحارب مجاهداً و يدافع مكائداً و يجلب منابذاً حتى قهره السيف و علا أمر الله و هم كارهون فتعوذ بالاسلام غير منطو عليه و اسر الكفر غير مقلع عنه فقبله و قبل ولده على علم منه بحاله و حالهم، ثم انزل الله تعالى كتاباً فيما انزله على رسوله يذكر فيه شأنهم و هو قوله تعالى: ﴿و الشجرة الملعونة فى القرآن﴾ و لا خلاف بين احد من انه تبارك و تعالى اراد بها بنى أمية.

و مما ورد فى ذلك فى السنة و رواه ثقات الامة قول رسول الله ﷺ فيه - و قد رآه مقبلاً على حمار و معاويه يقوده و يزيد يسوقه - : لعن الله الراكب و القائد و السائق - و منه ما روته الرواة عنه من قوله يوم بيعة عثمان: تلقفوها يا بنى عبدشمس تلقف الكرة فو الله ما من جنة و لا نار، و هذا كفر صراح يلحقه اللعنة من الله كما لحقت الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم ﴿ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون﴾.

و منه ما يروى من وقوفه على ثنية احد من بعد ذهاب بصره و قوله لقائده: هيهنا رمينا محمداً و قتلنا اصحابه. و منها الكلمة التى قالها للعباس قبل الفتح - و قد عرضت عليه الجنود - : لقد اصبح ملك ابن اخيك عظيماً، فقال له العباس: و يحك انه ليس بملك انها النبوة. و منه قوله يوم الفتح - و قد رأى بلالاً على ظهر الكعبة يؤذن و يقول أشهد أن محمداً رسول الله - : لقد اسعد الله عتبة بن ربيعة اذ لم يشهد هذا المشهد. و منها الرؤيا التى رآها رسول الله ﷺ فوجم لها قالوا فما رأتى بعدها صاحكاً رأى نفرأ من بنى امية ينزون على منبره نزو القردة.



و منها طراد رسول الله ﷺ الحكم بن أبي العاص لمحاكاته اياه فى مشيته و الحقه الله بدعوة رسول الله ﷺ آفة باقية حين التفت إليه فراه يتخلج يحكيه، فقال: كن كما أنت فبقى على ذلك سائر عمره.

هذا إلى ما كان من مروان ابنه فى افتتاحه اول فتنه كانت فى الاسلام و احتقابه كل دم حرام سفك فيها أو أريق بعدها. و منها ما انزل الله تعالى على نبيه ﷺ ﴿ليلة القدر خير من الف شهر﴾ قالوا: ملك بنى امية. و منها ان رسول الله ﷺ دعا معاوية ليكتب بين يديه فدافع بأمره و اعتل بطعامه فقال ﷺ: لا اشبع الله بطنه، فيقضى لا يشبع و يقول و الله لا اترك الطعام شبعاً و لكن اعياء و منها ان رسول الله ﷺ قال: يطلع من هذا الفج رجل من امتى يحشر على غير ملتى فطلع معاوية. و منها ان رسول الله ﷺ قال: إذا رأيتم معاوية على منبرى فاقتلوه. و منها الحديث المشهور المرفوع انه ﷺ قال: أن معاوية فى تابوت من نار فى اسفل درك من جهنم ينادى: يا حنان يا منان، فيقال له: ﴿الآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين﴾.

و منها افترائه بالمحاربة لأفضل المسلمين فى الاسلام مكاناً و اقدمهم إليه سبقاً و احسنهم فيه اثرأ و ذكراً على بن ابي طالب ينازعه حقه بباطله و يجاهد انتصاره بضلاله و اعوانه و يحاول ما لم يزل هو و أبوه يحاولانه من اطفاء نور الله و جحود دينه و يايبى الله إلا أن يتم نوره و لو كره المشركون و يستهوى اهل الجهالة و يموه لاهل الغباوة بمكره و بغيه اللذين قدم رسول الله ﷺ الخبر عنهما فقال لعمار بن ياسر: تقتلك الفئة الباغية تدعوهم إلى الجنة و يدعونك إلى النار، مؤثراً للمعالجة كافراً بالأجلة، خارجاً من ربة الاسلام، مستحلاً للدم الحرام حتى سفك فى فتنته و على سبيل غوايته و ضلالاته دماء ما لا يحصى عدده من اخيار المسلمين الذائين عن دين الله و الناصرين لحقه، مجاهداً فى عداوة الله، مجتهداً فى أن يعصى الله فلا يطاع و يبطل احكامه فلا تقام و يخالف دينه فلا يدان و ان تلوا كلمة الضلال و ترتفع دعوة الباطل و كلمة الله هى العليا و دينه المنصور و حكمه الناقد و امره الغالب و كيد من عاداه و حاده المغلوب الداحض حتى احتمل اوزار تلك الحروب و ما اتبعها و تطوق تلك الدماء و ما سفك بعدها.

و سنن سنن الفساد التى عليه إثمها و إثم من عمل بها و اباح المحارم لمن ارتكبها و منع الحقوق اهلها و غرته الآمال و استدرجه الامهال و كان مما اوجب الله عليه به اللعنة قتله من

قتل صبراً من خيار الصحابة و التابعين و اهل الفضل و الدين مثل عمرو بن الحمق الخزاعي و حجر بن عدی الكندي فيمن قتل من امثالهم على أن يكون له العزة و الملك و الغلبة، ثم ادعاه زياد بن سمية اخاً و نسبته اياه إلى أبيه و الله تعالى يقول: ﴿ادعوهم لأبائهم هو اقسط عند الله﴾<sup>۱</sup> و رسول الله يقول: ملعون من ادعى إلى غير أبيه أو أنتمى إلى غير موالیه، و قال: الولد للفراش و للعاهر الحجر، فخالف حكم الله تعالى و رسوله جهاراً و جعل الولد لغير الفراش و الحجر لغير العاهر فاحل بهذه الدعوة من محارم الله و رسوله في أم حبيبة ام المؤمنين و في غيرها من النساء من شعور و وجوه قد حرمها الله و اثبت بها من قریبى قد أبعدھا الله ما لم يدخل الدين خلل مثله و لم ينل الاسلام تبديل يشبهه.

و من ذلك ايثاره لخلافة الله على عبادہ ابنه يزيد السكير الخميم، صاحب الديكة و الفهود و القردة و اخذ البيعة له على خيار المسلمين بالقهر و السطوة و التوعد و الاخافة و التهديد و الرهبة و هو يعلم سفهه و يطلع على رفقہ و خبثه و يعاين سكراته و فعلاته و فجوره و كفره، فلما تمكن - قاتله الله - فيما تمكن منه طلب بشارات المشركين و طوائفهم عند المسلمين، فواقع بأهل المدينة في وقعة الحرة الواقعة التي لم تكن في الاسلام اشنع منها و لا افحش. فشفى عند نفسه غليله و ظن انه قد انتقم من اولياء الله و بلغ الشار لأعداء الله، فقال - مجاهراً بكفره و مظهراً لشركه -:

ليت اشيأى ببدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل

قول من لا يرجع إلى الله و لا إلى دينه و لا إلى رسوله و لا إلى كتابه و لا يؤمن بالله و بما جاء من عنده ثم اغلظ ما انتهك و اعظم ما اجترم، سفكه دم الحسين بن علي عليه السلام مع موقعه من رسول الله و مكانه و منزلته من الدين و الفضل و الشهادة له و لأخيه بسيادة شباب اهل الجنة اجترأ على الله و كفرأ بدينه و عداوة لرسوله و مجاهرة لعترته و استهانة لحرمة كائما يقتل منه و من اهل بيته قوماً من كفره الترك و الديلم و لا يخاف من الله نقمة و لا يراقب منه سطوة فبتر الله عمره و اجثت اصله و فرعه و سلبه ما تحت يده و اعدله من عذابه و عقوبته ما استحقه من الله بمعصيته.

هذا إلى ما كان من بنى مروان من تبديل كتاب الله و تعطيل احكام الله و اتخاذ مال الله بينهم دولا و هدم بيت الله و استحلالهم حرامه و نصبهم المجانيق عليه و رميهم بالنيران اياه اليه لا يألون له احراقاً و اخراباً و لما حرم الله منه استباحة و انتهاكاً و لمن لجاء اليه قتلاً و

تنکیلاً و لمن آمنه الله به اخافه و تشريداً حتى اذا حقّت عليهم كلمة العذاب و استحقوا من الله الانتقام و ملأوا الارض بالجور و العدوان و عمّوا بلاد الله بالظلم و الاقتسار و حلت عليهم السخطة و نزلت بهم من الله السطوة، اتاح الله لهم من عترة نبيه و اهل وراثته و من استخلصه منهم لخلافته مثل ما اتاح من اسلافهم المؤمنين و آبائهم المجاهدين لاوائلهم الكافرين فسفک الله به دماءهم مرتدين كما سفک بأبائهم دماء آبائهم مشرکين و قطع الله دابر الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين.

أيها الناس [ان الله] انما امر ليطاع و مثل ليمتثل و حکم ليفعل، قال سبحانه و تعالى: ﴿ان الله تعالى لعن الكافرين و اعد لهم سعيراً﴾<sup>۱</sup> و قال: ﴿اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون﴾<sup>۲</sup> فالعنوا أيها الناس من لعنه الله و رسوله و فارقوا من لا تنالون القرية من الله الا بمفارقة. اللهم العن أبا سفيان بن حرب بن امية و معاوية بن أبی سفيان و يزيد بن معاوية و مروان بن الحكم و ولده و ولد ولده. اللهم العن ائمة الكفر و قادة الضلال و اعداء الدين و مجاهدى الرسول و معطلی الاحکام و مبدلی الكتاب و منتهکی الدم الحرام. اللهم انا نبرء إليك من موالة اعدائك و من الاغماص لأهل معصيتک كما قلت: ﴿لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله﴾<sup>۳</sup>.

أيها الناس اعرفوا الحق تعرفوا اهلّه و تأملوا سبل الضلالة تعرفوا سابلها فقفوا عند ما وقفکم الله علیه و انفذوا كما امرکم الله به و امير المؤمنين يستعصم بالله لکم و يسأله توفيقکم و يرغب إليه فی هدايتکم و الله حسبّه و علیه توکله و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

و اگر بیش از این بر مساوی بنی امیه می خواهی مطلع بشوی، نظر کن به رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه که در شرح مذکور با اضافه قوائدی از خود شارح نقل شده<sup>۴</sup>، چه جاحظ با این که از اعداء امیر المؤمنین است و رساله ای در اثبات امامت مروانیه نوشته و اسم او را کتاب امامت امیر المؤمنین معاویه گذاشته، در رساله مفاخره شطری مقنع و فصلی مشبع از خبث اعراق و سوء اخلاق و دنائت حسب و ردائت نسب این شجره ملعونه و طایفه مشتومه یاد کرده است، و لله در ابی القاسم المغربي رحمه الله حيث قال:

۱ الاحزاب: ۶۴

۲ البقرة: ۱۵۹

۳ المجادلة: ۲۲

۴ شرح نهج البلاغة: ۲۶۲/۱۵

ثم امتطأها عبد شمس فاغتدت      هزواً و بدل ربحها بخسار  
و تنقلت في عصبة اموية      ليسوا باطهار و لا ابرار  
ما بين مافون إلى مترندق      و مداهن و مضاعف و حمار

قال ابن أبي الحديد: فاما قوله في بنى امية «ما بين مافون» فماخوذ من قول عبدالملك [بن مروان] - و قد ذكر الخلفاء - فقال: انى و الله لست بالخليفة المستضعف و لا بالخليفة المداهن و لا بالخليفة المافون؛ عنى بالمستضعف: عثمان و بالمداهن، معاوية و بالمافون، يزيد بن معاوية فزاد هذا الشاعر فيهم اثنين و هما الزنديق و هو الوليد و الحمار و هو مروان بن محمد بن مروان<sup>۱</sup>.

#### تنبیه

در بحار<sup>۲</sup> از کامل بهائی<sup>۱</sup>، که از مصنفات عماد الدین حسن بن علی الطبری است که معاصر محقق و استاد البشر رحمته الله بوده و برای بهاء الدین محمد جوینی در عصر هلاکو نوشته، چنان چه از ریاض العلمای فاضل متبع میرزا عبدالله معروف به افندی تلمیذ علامه مجلسی رحمته الله استفاده می شود، نقل شده که گفته: امیه غلام رومی بوده عبدشمس را و چون او را زیرک و کیس دید، تبیی کرد و پسر خود قرار داد، مشهور شد به امیه بن عبدالشمس، چنان چه می گفتند زید بن محمد قبل از نزول آیه **﴿وَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ﴾**<sup>۳</sup> از این روی روایت شده از صادقین الطیّالین - یعنی اهل البیت - در تفسیر **﴿الْم غلبت الروم﴾**<sup>۴</sup> که ایشان بنی امیه اند، و از این جا ظاهر می شود نسب معاویه و عثمان و کفایت می کند ایشان را در عدم استحقاق خلافت، چه رسول خدای فرمود: **«لا ائمة من قریش»**<sup>۵</sup>.

و هم در بحار<sup>۶</sup> از الزام النواصب<sup>۷</sup> حکایت می کند که امیه از صلب عبدالشمس نبوده، بلکه از رومیان بوده و عبدالشمس او را استلحاق کرد و منسوب به وی شده و بنو امیه تماماً

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۷/۶

۲ بحار الانوار: ۵۴۲/۳۱

۳ الکامل: ۲۶۹/۱

۴ الاحزاب: ۴۰

۵ الروم: ۲

۶ بحار الانوار: ۵۴۴/۳۱ و الصواعق المحرقة: ۲۰

۷ بحار الانوار: ۵۴۲/۳۱

۸ الزام النواصب: ۱۰۵-۱۰۴

از صمیم قریش نیستند، بلکه ملحق به ایشانند. و مصدق این خبر، کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود: بنی امیه لصاقد و صحیح النسب تا عبدمناف نیستند، و معاویه متمکن از انکار نشد.

و محقق محدث کاشانی - قدس الله سره النورانی - از صاحب کتاب استغاثة فی بدع الثلاثة که علی التحقیق - چنان چه محقق تحریر شیخ اسد الله شبستری به نقل تلمیذ متبوع او شیخ عبدالنبی کاظمی در حاشیه نقد الرجال متعرض شده و مستمد از اشاره شیخ یوسف بحرانی شده - از مصنفات علی بن احمد کوفی صاحب کتاب انبیاء و کتاب اوصیاء است. و این کتاب در رجال نجاشی مذکور است به اسم کتاب بدع محدثه<sup>۱</sup> و شهادت می‌دهد بر این، روایت او بلاواسطه از جعفر بن محمد بن مالک الکوفی، و با وجود این محقق متبحر مذکور در صافی<sup>۲</sup> و محدث متبحر مجلسی در مقدمه بحار الانوار<sup>۳</sup> نسبت به این میثم داده‌اند، و هذا غریب جدا منهما مع سعة باعهما و کثرة اطلاعهما.

و بالجملة در کتاب مذکور است که روایت شده از علفساء اهل بیت در اسرارشان و علوم‌شان که به علماء شیعه ایشان رسیده این که قومی منسوب به قریش می‌شوند و از ایشان نیستند در حقیقت نسب، و این از خبرهایی است که نمی‌دانند او را جز معدن نبوت و ورثه علم رسالت و این مثل بنی امیه است که گفتند ایشان از قریش نیستند و اصل ایشان از روم بوده و در ایشان است تأویل این آیت «الم غَلَبَتِ الرُّومُ» معنی او چنان است که غلبه کردند بر ملک و زودا که غلبه کند بر ایشان بنی عباس. و این تأویل چنان که در صافی است مناسب قرائت «غلبت» به صیغه معلوم است که در شواذ قرائت شده [است].

و در بحار<sup>۴</sup> از کنز الفوائد علامه کراچکی به دو طریق یکی از ابن عقده و دیگر از محمد بن العباس الماهیار صاحب تفسیر معروف قریب به این معنی را روایت کرده است. و می‌توان اشاره به این ضعف نسب بنی امیه باشد، اشعاری که ابو عطاء سندی که از مشاهیر شعرای مخضرمین دولتین است در هجای بنی امیه گفته است که ذکر آنها فی نفسه مرغوب است، اگر چه اشاره به این جهت ضعف نباشد؛ قلله دره و علی الله بره فلقد اجاد ما شاء

۱ رجال النجاشی: ۲۶۵، رقم: ۶۹۱

۲ تفسیر الصافی: ۱۲۷/۴

۳ بحار الانوار: ۱۹/۱

۴ بحار الانوار: ۵۱۶/۳۱

انّ الخيار من البرية هاشم و بنو امية ارذل الاشرار  
و بنو امية عودهم من خروج و لهاشم في المجد عود نصار  
اما الدعاة إلى الجنان فهاشم و بنو امية من دعاة النار  
و بهاشم زكت البلاد و اعشيت و بنو امية كالسراب الجار<sup>۱</sup>

## فایده

طایفه [ای] از بنی امیه، اگر چه در مغرب خلافت یافتند و خود را خلیفه ملقب کردند، ولی اعتدادی به ایشان نیست و در شمار نمی‌آیند، چه ایام ایشان مضطرب بوده غالباً و مملکتی منتظم نداشتند و تمام اندلس بلادی چند بیش نیست. از این روی نظر به ایشان نشده و ملک ایشان از ایام خلافت بنی امیه محسوب نشده، چنان چه ایام خلافت عبدالملک که در روزگار عبدالله بن الزبیر بود محسوب نشده، چه خلافت او مخصوص به اردن، که دمشق و حوالی او باشد، بود و هم چنین معاویه در زمان خلافت ظاهری حضرت امام حسن با این که حکمران مصر و شام بود خلیفه به شمار نرفت.

پس قلت ملک و ضیق مملکت، موجب عدم اعتداد و قلت اعتناء است، نه اختصاص به مشرق و مغرب چنان چه در بحار است که وجه عدم التفات به ایشان این است که نظر به مشرق است، چه محل اعتناء اوست<sup>۲</sup>. و این وجه اگر ممکن الارجاع به وجه اول باشد صحیح است و الا ضعیف و موهون است.

## توضیح

ظاهر عبارت زیارت - با قطع نظر از تأکید و تعمیم به لفظ «قاطیة» که موجب اباء سیاق کلام است از تخصیص - کشف می‌کند از این که بنی امیه یکسره خبیث و مستوجب لعن‌اند، چه ظاهر این که متکلم در عنوان حکم، اخذ وصفی نکرد که عام معنوی و منوع به او بشود، این است که در افراد عام چیزی که قابل معارضه باشد نیست. پس اگر شک کنیم در بعض افراد بنی امیه که آیا ایشان به عقیده حقه و فطرت سلیمه در گذشتند یا نه به حکم این عموم مذکور، می‌گوییم فاسد العقیده بودند، چون او ملعون بوده به مقتضای این نص و مؤمن، مستوجب لعن نیست، پس او مؤمن نیست.

۱ حکى عن ابی عطاء السندی. الفتوح: ۳۳۸/۸

۲ بحار الانوار: ۲۸/۳۶ البته عبارت علامه مجلسی در بحار این گونه است: «لعدم الاعتناء بشأن بعضهم ممن كان ملكه قليلاً...»



و این چنان است که اگر مولایی بگوید: همسایگان مرا اکرام کن با این که از حال او معلوم است که دشمنان وی را نباید اکرام کرد عبارت مذکوره کاشف است از این که هیچ یک از همسایگان او دشمنش نیستند و این مطلب را ما در اصول تحقیق مستوفی کرده‌ایم و والد محقق ما فَتَنَتْ در کتاب مطارح الانظار شرحی وافی و تحقیقی کافی در این باب دارد. و بالجمله در عبارت مذکوره اشکالی است که مقتضای او این است که هیچ یک از بنی امیه، مؤمن نباشد، با وجود این که جماعتی از قدهاء و متأخرین ایشان ولایت اهل بیت داشتند، مثل: خالد بن سعید بن العاص و ابوالعاص بن ربیع که از آنان اند که از بیعت ابی بکر تخلف کردند و با امیر المؤمنین ثابت قدم بماندند چنان که از کتب عامه و خاصه معلوم می‌شود.

و اموی ابیوردی شاعر را شیخ حر فَتَنَتْ از علماء شیعه در امل الأمل شمرده [است] <sup>۱</sup> و هم چنین به تتبع معلوم می‌شود که جماعتی از رجال و نساء منسوبین به این قبیله از اخیار بودند، مثل: امامه دختر ابوالعاص که بعد از حضرت فاطمه سَلَّمَ به وصیت آن حضرت در حباله نکاح امیر الْمُؤْمِنِينَ آمد و مثل محمد بن ابی حنیفه که مادر او دختر ابی سفیان بود و او خود از خواص اولیای امیر المؤمنین و در محبت آن جناب رنج ها کشید و سالها در زندان معاویه، که خال او بود، بماند و با او موافقت نکرد.

و جواب از این اشکال به چند وجه می‌توان گفت:

**یکی:** این که ظاهر از این کلمه موجودین در حال خطاب است علاوه بر این که اضافه به حسب وضع اولی، حقیقت در عهد است و معهود موجودین است. و این وجه ضعیف است، چه اگر مراد موجودین حال صدور به راوی غیر امام است که زمان حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام باشد، لازم آید خروج متقدمین بنی امیه و ایشان اکثر بنی امیه‌اند و قطع داریم به دخول یزید و معاویه و زیاد و اضراب ایشان در عموم این عبارت، و اگر مراد جمیع ازمان سابقه است که صدور از هر امامی به امام دیگر ملحوظ شود، اشکال در اخیار ازمان سابقه باقی است.

**وجه دیگر:** این که ملتزم می‌شویم که بنی امیه به حسب قطرت اصلیه، اعوجاجی دارند که اگر با استقامت فعلیه هم مجتمع شود، عاقبت کار و خاتمه امر، انحرافی از ایشان ظاهر می‌شود که با ارتداد از دنیا بیرون می‌روند و بر فرض قطع به استقامت سابقه، احراز بقای حال او در وقت رحلت جز به استصحاب صورت نبندد و دلیل مذکور، که متکفل تجویز لعن است، اماره کاشفه از استیجاب و استغراق افراد ایشان است به حکم خیانت، پس حکم

می‌کنیم به جواز لعن و تبری از ایشان.

و لیکن باید دانست که مراد از بنی امیه به حکم وضع و لغت یا انصراف، رجال منسوبین از جانب آباء به امیه است، پس ذکر امامه، که دختر است و ذکر محمد بن ابی حذیفه، که از جانب مادر انتساب دارد و اضراب ایشان وجهی ندارد، و بلکه ابوالعاص را از بنی امیه شمردن راهی ندارد، اگر چه خبر ضعیف در این باب وارد است.<sup>۱</sup> و در رساله مفاخره جاحظ هم چنین مذکور است که بنی امیه در تکذیب خبر شجره ملعونه، متمسک به وجود ابوالعاص در ایشان شدند.<sup>۲</sup> و این سخن در میزان تصحیح انساب سنجیده نیست، چه ابوالعاص پسر ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف است و او عبثمی است، چنان که در اسد الغابة<sup>۳</sup> و غیر او مذکور است.

و ذکر ابیوردی در شیعه هم وجهی ندارد، اگر چه شیخ حر مکتب در امل الأمل فرموده، چه او بر این دعوی اقامه شاهی نکرده و از اشعار او افتخار به امویت و تأسف بر فوت مملکت و انقضای ایام ایشان ظاهر می‌شود و این معنی البته منافق تشیع، بلکه مقتضای فطرت خبیثه امویت است، و از این قبیل اشتباهات از شیخ حر بسیار شده، چنان چه ابوالفرج اصبهانی [را] که مروانی است هم از علمای امامیه شمرده<sup>۴</sup>، چه او بالاتفاق امامی نبوده، بلکه از علماء زیدیه است.

و اشتباه او از لفظ شیعه مذکور در کلام بعضی شده [است]. و مرویات او غالباً با امامیت منافات دارد، چنان که از استقصای تتبع در اغانی ظاهر است و هرگز امامی متبذین راضی نمی‌شود به عبدالله بن جعفر ذی الجناحین، که در عصر خود تالی حسنین و ثالث قمرین بود، نسبت استماع غنا بدهد<sup>۵</sup> با این که حضرت زینب علیها السلام که عقیده خدر رسالت و محجوبه ستر امامت و رضیعه ندی زهد و عصمت ولویه و ربیبه حجر علم و حکمت نبویه است، حلیله او بود و در خانه او ماوی داشت. و هم چنین از قبیل این ترهات و خزعلات در کتاب اغانی بسیار است و نسبت ندم سید الشهداء علیه السلام از سفر کربلا در روز عاشوراء به او معروف و کتاب

<sup>۱</sup> تفسیر ابی حمزة الثمالی: ۲۲۳، الاختصاص: ۸۵ و عنه بحار الانوار: ۳۳۷/۴۶

<sup>۲</sup> شرح نهج البلاغة: ۲۶۳/۲۵

<sup>۳</sup> اسد الغابة: ۲۶۵/۴

<sup>۴</sup> امل الأمل: ۱۸۱/۲

<sup>۵</sup> امل الأمل: ۱۸۱/۲

مقاتل الطالبیین او مشهور است. و این قدر تعرض حال او اگر چه بر سبیل استطراد آمد، ولی اگر تامل کنی از اجزاء مراد بود. بالجملة این شعر را از اموی در این مقام که دلالت بر اختلال عقیده دارد می نویسم:

ملکنا اقالیم البلاد فاذعننا لنا رغبة أو رهبة عظماءها  
فلما انتهت ایامنا علقنا بنا شدائد ایام قلیل رخاءها  
و کان إلینا فی السرور ابتسامها فصار علینا بالهموم بکاءها  
و صرنا نلاقى النائیات بأوجه رقاق الحواشی کاد یقطر ماءها  
إذا ما هممنا أن نبوح بما جنت علینا اللیالی لم یدعنا حیاءها<sup>۱</sup>

و در این بیت که می گوید: «و صرنا نلاقى...» به خاطر آمد شعر سید الشعراء و خاتم الادباء شاعر ماهر و ادیب معاصر سید حیدر حلّی رحمته الله که می گوید و چه خوب می گوید:

من این تخجل اوجه امویة سکبت بلذات الفجور حیاءها  
و از مواضعی که بنسب خود افتخار می کند این ابیات است که در نجدیات اوست:  
قالت لصحبی سرأ اذ رأت فرسی من الذی یتعدی مهره خبیأ  
فقال اعلمهم بی أن والده من کان یجهد اخلاف العلی حبأ  
ما مات حتی اقر الناس قاطبة بعزّه و هو اعلا خندف نسبأ

کفایت نکرده او را که افتخار به انساب بنی امیه می کنند، بلکه گمان کرده که ایشان اعلاّی قبائل خندف اند در نسب، با این که شنیدی که جمعی منکر قرشیت ایشان هستند و نسب ابو سفیان و حال حمامه، مادر او معلوم خواهد شد، زهی خجلت و قضیحت از نسبی که به ابو سفیان می رسد و منتهی به امیه می شود.

و لو قیل للکلب امثاله عوی الکلب من لؤم هذا النسب

و در جای دیگر از نجدیات است:

و انی و ان کان الهوی یتغزنی لذو مرة قطاعة للقرائن  
اروم العلی و السیف یخضبه دم بأبیض بتاک و اسمر مارن  
و ان خاشنتنی النائیات تشبثت باروع عبل الساعدین مخاشن  
إذا سمعنه خسفاً تلظی جماحه واجلین عن قرن الذ مشاحن  
لئن سلبتنی نخوة امویة خطوب اعاینها قلست لحاضن

قاتله الله ما اشعره.

و در جای دیگر از نجدیات، خارج از ادب صباوت شده، تَخَمُّس در تغزل می‌کند و می‌گوید:

بنی حیثم الله الله فی دمی	فطالبه الله الذی قوله الفعل
و مرد علی جرد باید تمدها	الی الشرف الضخم الخلائف و الرسل
دم اموی لیس ینکر فردہ	و ما بعده الا الفرار او القتل
الم یک فی عثمان للناس عبرة	فلا ترخصو طله انه یغلو
و لولا الهوی صارت إلیکم کتیبة	یعضل من نجد بها الحزن و السهل

از تأمل این اشعار جای تأمل در عدم استقامت او نمی‌ماند و از همه صریح تر این مقطوعه اخیر بود که تذکر دم عثمان و افتخار به حروب جمل و صفین بود، بلکه اشعار به واقعه طف داشت چنان چه خواهی دانست که بنی امیه بعنوان مطالبه خون عثمان این فتنه را انگیختند و به تلافی او بسیار کارها کردند. و عجب آن است که مقطوعه اولی که ذکر کردیم، در وفیات مذکور است و شیخ حرثیه در حالات او از کتاب مذکور نقل می‌کند<sup>۱</sup> و از مضمون این شعر غفلت کرده [است].

بالجملة تقریب وجه ثانی این بود که شنیدی و انصاف این است که التزام به این وجه بر وجهی که رفع ید از امور قطعیه بکنیم بر فرض تحقیق با تحکیم این دلیل بر استصحاب سلامت عقیده، کاری بس مشکل است، خاصه این که عمومات دیگر از فضائل مؤمنین در دست است که التزام به تخصیص آنها صعب متصعب است و خالی از تأیید نیست. روایت حیاة الحیوان که سابقاً گذشت<sup>۲</sup> که پیغمبر فرمود: مؤمنین ایشان کم‌اند، چه این خبر به ملاحظه اشتغال بر ذم بنی مروان مظنون الصدق است.

و گمان ندارم کسی در حق خالد بن سعید با آن همه اظهار اخلاص و ایستادگی و حسن بیان در مسجد و معارضه با ابو بکر و امتناع از بیعت که در جمیع کتب مسطور است<sup>۳</sup> متمسک به این حدیث شده - العیاذ بالله - قدحی کند، چه صحابی مؤمن مطیع اهل بیت بود و البته عمومات فضل صحابه و مدایح مهاجرین در کتاب و سنت شامل او هست و دلیلی بر

۱ امل الامل: ۱۸۱/۲

۲ ذیل «و آل مروان»

۳ انه من الاثنی عشر الذین انکروا علی ابی بکر. الخصال: ۴۶۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۸/۲۸

اخراج بالخصوص نیست، علاوه بر این که وجه سوم موجب ظهور وهن و ضعف این وجه می شود.

**وجه سوم:** این که مراد از بنی امیه خصوص آن جماعت از ایشان اند که در غصب خلافت و اطفاء نور خدا و جحد کلمه ولایت هم دست و همداستان شدند، به تیغ و سنان و نوشته و زبان در بغض اهل بیت همراهی نمودند. و مؤید این وجه آن است که متبادر به اذهان در خصوص این قضیه با ملاحظه اشکال مذکور، همین معنی است و با ملاحظه این که عنوان بنی امیه، مصداق واقعی کم دارد، چه اولاد حقیقی امیه کم بودند.

اما حکم و اولاد او که همه حرامزاده بودند و اما اولاد ابو سفیان هم متهم به خبث مولد بودند، بلکه محققاً حرام زاده بودند، چنان چه من بنده - إن شاء الله - در محل خود خواهم ذکر کرد. و اما اولاد ابی معیط که اولاد ذکوان پدر ابو معیط باشند، هم لصیق اند چه ذکوان به عقیده جماعتی، غلام امیه بوده و وی را به خود ملحق ساخت و تبنی کرد، چنان چه در اسد الغابة اشاره کرده<sup>۱</sup> پس ناچار باید طایفه مراد باشند که خلفاء و امراء ایشان را شامل شود. و بنا بر این لفظ بنی امیه عنوانی است عرفی به جهت اشاره به آن جماعت مخصوص و حقیقت بودن اضافه در عهد شاهد صدق این دعوی است.

و فی الجملة مؤید - بلکه مصدق - این معنی است خبری که در خصال در باب سبعة مذکور است که جهنم را هفت در است و یک در از بنی امیه است خاصه کسی مزاحم ایشان نیست که او باب لظى و باب سقر و باب هاویه است. و در آخر حدیث محمد بن فضل رزمی، که راوی است، خدمت صادق آل محمد علیهم السلام عرض می کند: این دری که از پدرت از جدت روایت کردی از آن بنی امیه است مخصوص مشرکین ایشان است یا آنان که اسلام آوردند هم داخل می شوند؟ فرمود: «لا ام لک» مگر نشنیدی که می گوید یک در از آن مشرکین است؟! و این دری که بنی امیه از او داخل می شوند همانا خاصه ابو سفیان و معاویه و آل مروان است «یدخلون فیها تحطمهم النار حطماً لا تسمع لهم فیها واعية و لا یحیون فیها و لا یموتون»<sup>۲</sup>.

چه در این مقام بنی امیه را تفسیر به این جماعت مخصوصه کردند که تقمص سریال خلافت و تشبث به اذیال خلافت نمودند.

۱ اسد الغابة: ۹۰/۵

۲ الخصال: ۳۶۱ و عنه بحار الانوار: ۵۱۹/۳۱

و این توجیه در نظر این بنده اقرب به تحقیق است و این تخصیص نیست تا بگویی سیاق این عام به جهت تأکید آبی از تخصیص است، بلکه تخصیص است و مؤکد تأکید است. و در این مقام کلامی است که شایسته، بلکه لازم تعرض اوست. و اجمال او این است که از پاره [ای] اخبار و آثار - فی الجملة - مدحی از عمر بن عبدالعزیز ظاهر می‌شود، مثل این که بعد از قیام به امر خلافت، سب امیر المؤمنین [را] که در ایام خلافت بنی امیه رایج بود، ترک کرد و کثیر عزة وی را به این کار ستود و این شعر در حق او می‌گویند:

و لیت فلم تشتم علیاً و لم تخف      بریاً و لم تتبع مقالة مجرم  
تکلمت بالحق المبین و انما      تبین آیات السهدی بالتکلم  
و صدقت معروف الذی قلت بالذی      فعلت فاضحی راضیاً کلّ مسلم  
الا انما یکفی الفتی بعد زیغه      من الاود البادی ثقاف المقوم<sup>۱</sup>

و فدک را رد کرد و از آل مروان بعد از آن که عثمان تیول مروان کرده بود، باز گرفت. و احسان به اهل بیت می‌کرد و متعرض ظلم ایشان نمی‌شد. از فاطمه دختر سید الشهداء نقل شده که اگر عمر عبدالعزیز زنده بود ما محتاج نمی‌شدیم<sup>۲</sup>. و در کتب عامه از باقر علوم النہیین علیه وعلیهم السلام نقل شده که هر قومی را نجیبی است و عمر عبدالعزیز، نجیب بنی امیه است<sup>۳</sup>. و از مشهورات است که «الناقص و الاشج أعدلا بنی مروان»<sup>۴</sup> و ناقص، یزید بن الولید بود که عطایای پدر خود را کم کرد و اشج، عمر است به جهت شجوه و شکافی که در سر او بود.

و در کتاب قرب الاسناد سند به صادق آل محمد علیهم السلام می‌رساند که از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون عمر عبدالعزیز ولایت یافت، عطایای عظیم بما عطا کرد. پس برادر وی بر وی در آمد و گفت: همانا بنی امیه رضا ندهند از تو که بنی فاطمه را بر ایشان تفضیل دهی. عمر گفت: تفضیل می‌دهم چه من چندان شنیده‌ام که مبالغت ندارم که من بعد نشنوم این که رسول خدای فرمود: فاطمه قطعه‌ای از من است، مسرور می‌کند مرا آنچه او را مسرور کرد و بدحال می‌کند مرا آنچه او را بد حال کرد. و من متابعت مسرت رسول خدای می‌کنم و

۱ شرح نهج البلاغة: ۴۰/۴

۲ الکامل: ۶۵/۵

۳ تاریخ الخلفاء: ۳۳۰

۴ فیض القدیر: ۶۴۸/۱



مسائت او را برمی‌اندازم.<sup>۱</sup>

و از این گونه اخبار متبع می‌یابد و از این جهت است که بعضی اکابر که فاضل متبحر میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء در کتاب مذکور تعیین کرده و کلام وی را حکایت می‌کند و این بنده نخواستم در این کتاب، اسم شریف او را در این مقام دعوی باطل ببرم در لعن خصوص او توقف کرده [است]. و این وجهی ندارد، بلکه لعن او از اوضح واضحات و اوجب واجبات است، چه معصیتی بالاتر از غصب خلافت و ادعای امامت، که او کرد و در حال زندگی و مردگی تحمل این وزر عظیم را نمود، نیست و ضرری بر امت بیش از منع حق ائمه از امر و نهی نیست، و اگر احسانی کرد به جهت مصانعه و ملک داری بود.

بلی سیره ظاهریه او از سایر بنی امیه امتیازی تمام داشت، و کلام حضرت باقر (علیه السلام) - اگر نسبت صحیح باشد - محمول بر این معنی است، چه فرمود: عمر نجیب بنی امیه است؛ یعنی بالاضافه به این طایفه نجابتی دارد، اگر چه فی نفسه نانجیب ترین خلق خداست. و همین است قضیه معروفه «اعدلا بنی مروان»؛ یعنی این دو نفر نسبت به سایر بنی امیه عادل بودند، اگر چه خود نسبت به عدول اهل حق ظالم باشند.

و چگونه می‌شود که عمر بن عبدالعزیز رضای حضرت فاطمه را طالب باشد و حق خلافت را تفویض به حضرت باقر (علیه السلام) که امام واجب الطاعة بود و معجزات و کرامات و علوم وی روی زمین را فرا گرفته بود و چشم و گوش و دهان و دست دشمن را مملو می‌داشت و معاصر وی بود، ننماید؛ ذلک هو الخسران المبین.

و در اصل عاصم بن حمید حنط، که نسخه او به عنایت حق - جل ذکره - نزد این قاصر موجود است، روایت کرده از عبدالله بن عطا که گفت: دست حضرت باقر (علیه السلام) را گرفته بودم در حالتی که عمر بن عبدالعزیز دو جامه مصری در برداشت. پس حضرت باقر فرمود: هان زود است که او ولایت یابد آن گاه بمیرد و اهل زمین بر وی بگریند و اهل آسمان او را لعنت نمایند.<sup>۲</sup> و این روایت در غایت اعتماد است، بلکه بنابر اصلی که ما در خبر واحد تأصیل کرده‌ایم دارای مرتبه نصاب حجیت و صحت است، چه عاصم بن حمید ثقه جلیل الشأن در اصل خود از او روایت کرده و نصر بن الصباح که کشی و عیاشی جابجا به اقاویل او استناد

۱ قرب الاسناد: ۱۱۲ و عنه بحار الانوار: ۲۲۰/۴۶

۲ الاصول الستة عشر: ۲۳

می‌کنند، وی را از نجباء اصحاب صادق علیه السلام شمرده<sup>۱</sup> و دلالت او بر جلالت ظاهر است. و شهید ثانی - قدس الله سره النورانی - در درایه همین عبارت را در وصف او - بدون نسبت به نصر بن صباح - ایراد فرموده [است]<sup>۲</sup>. و این اماره اعتماد و علامت اعتداد است. و موافق است این خبر با عمومات لعن غاصبین و منحرفین از اهل بیت و اعداء و احبای اعدای ایشان و عموم مذکور در زیارت - چنان چه بیان کردیم - خود معقلی است حصین و رکنی است وثیق از برای حال شک، بلی انصاف این است که عمر بن عبدالعزیز کارهای خوبی - مثل: ترک سب و رد فدک - کرد و ما شکر این کارها را از او می‌کنیم، چنان چه سید اجل اعظم علیه السلام که خود از اکابر فقها و زهاد اهل بیت محسوب است در دیوان شریف خود در خطاب به عمر بن عبدالعزیز می‌فرماید:

یا بن عبد العزیز لو بکت العید	ن فتی من امیة لبکیتک
غیر انی اقول انک قد طب	ت و ان لم یطب و لم یزک
بیتک انت نزهتنا عن السب و القذ	ف و لو امکن الجزا لجزیتک
و لو انی رأیت قبرک لاستحیی	ت من ان اری و ما حییتک
و قلیل ان لو بذلت دماء الب	دن حزناً علی الذری و سقیتک
دیر سمعان لا اغیبک غاد	خیر میت من آل مروان میتک
انت بالذکر بین عینی و قلبی	ان تدانیت منک او قد نأیتک
و اذا حرک الحشا خاطر من	ک توهمت اننی قد رأیتک
و عجیب انی قلت بنی مروا	ن طراً و اننی ما قلیتک
قرب العدل منک لما نای الجو	ربهم فاجتنبتهم و اجتبیبتک
فلو انی ملکت دفعاً لما نا	بک من طارق الردی لفدیتک <sup>۳</sup>

### ارشاد

اخبار در لعن عموم بنی امیه از طریق اهل بیت زیاد است و مستحب است که بعد از هر نماز فریضه، بنی امیه را لعن کنند، چنان چه شیخ طایفه در تهذیب روایت کرده به سند خود از ابو جعفر باقر علوم النبیین علیه السلام که به جابر جعفی فرمود: «اذا انحرفت عن صلاة مكتوبة

۱ رجال الکشی: ۴۷۷/۲، رقم ۳۸۵

۲ الرعاية: ۳۹۷

۳ شرح نهج البلاغة: ۶۱/۲

فلا تنحرف إلا بإنصراف لعن بنی امیه؛ یعنی چون از نماز فریضه باز گردی، باز مگرد مگر به لعن بنی امیه<sup>۱</sup>. اللهم العن بنی امیه قاطبة.

### و لعن الله ابن مرجانة

ج: و لعنت کناد خدای پسر مرجانه را.

ش: مراد از ابن مرجانه، ابن زیاد است و ذکر او بعد از آل زیاد و بنی امیه، که شامل اوست به تحقیق سابق به جهت خصوصیت او در قتل سید الشهداء است، و مجلسی - علیه الرحمة - احتمال داده که به جهت خبیث مولد او باشد. پس عنوان آل زیاد و بنی امیه محیط بر او نخواهد شد. و ما گفتیم که بنی امیه این دو شعبه همه حرام زاده بوده‌اند و اگر وجه این بود، باید ذکر آحاد ایشان شود.

و اضافه او به مرجانه به جهت مزید انتقاص و تعبیر و مذمت اوست تا علاوه بر حال پدر، حال مادر او هم معلوم شود. و مرجانه از زوانی معروفه بوده و در اشعار اشاره به این شده، چنان چه در این شعر سراقه باهلی می‌گوید - و خوب می‌گوید - :

لعن الله حيث حلّ زباداً<sup>۲</sup> و ابنه و العجوز ذات البعول

جماعتی گفته‌اند مراد از عجوز ذات البعول، مرجانه است، و ظاهر عبارت مرویه در رجال شیخ کشی در ترجمه میثم تمار<sup>۳</sup>: «يقتله العتل الزنيم ابن الامة الفاجرة»<sup>۴</sup> نیز این است اگر چه می‌تواند اشاره به سمیه باشد، بلکه از جهتی اظهر است. و در خطبه عاشوراء مرویه در احتجاج است «لا و انّ الذعی ابن الذعی قد رکزلنا بین اثنتین...»<sup>۵</sup> و این عبارت صریح است که ابن زیاد، هم خود ولد الزناست و هم پدرش. و خواهی شنید<sup>۶</sup> که علماء اهل سنت گفته‌اند: ولد الزنا نجیب تر است. و الحق آثار این نجابت بعد از ثانی از هیچ کس به قدر عبید الله بن زیاد نمودار نشد.

وی - علی الظاهر - در سال بیست و هشت یا بیست و نه هجری متولد شد و در سنه شصتم که سی و دو ساله بود ولایت عراقین یافت. و او اول کس بود که حکومت خراسان و آذربایجان و بحرین و عمان و هند و غالب ممالک ایران ضمیمه ولایت او شد و به قولی زیاد

۱ التهذيب: ۱۰۹/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۶

۲ رجال الکشی: ۲۷۹/۱

۳ الاحتجاج: ۴۲/۲ و عنه بحار الانوار: ۸۳/۲۵

۴ ذیل «و معاوية بن ابی سفیان»

پدرش اول کس بود که چنین شد. و در سال شصت و یکم هجری به قتل سید الشهداء - ارواحنا له الفداء - پرداخت.

و در کتاب عقد الفرید است که در زمان زیاد، مقاتله - یعنی جنگیان - لشکر کوفه شصت هزار تن بودند<sup>۱</sup>. و از اینجا می‌توان دانست که آنچه در اخبار معتبره وارد شده که عدد جنود مخالفین در کربلا سی هزار بود<sup>۲</sup>، غریب نیست، چه شصت هزار مرد جنگی را که لشکر حاضر رکاب باشند در مدت قلیله می‌توان سی هزار نفر از ایشان تعبیه و تهیه کرد. علاوه بر این که از مراجعه به تواریخ معلوم می‌شود که این زیاد مہیای حرب دیلم بود که واقعه کربلا در پیش آمد و او را مقدم داشت. و بنابراین هیچ استبعادی نیست در کثرت جنود و اتباع جیوش او؛ فلانة الله علیه و علی جنوده.

و در سنه شصت و هفتم هجری، که سی و نه ساله بود، به دست واسطه رحمت الهی و نعمت نامتناهی، ابراهیم بن الاشر<sup>۳</sup> رهسپار درکات جحیم شد. و در مقتل منسوب به ابی مخنف در کیفیت قتل او واقعه عجیب نوشته<sup>۴</sup> که چون مستبعد بود، ننوشتیم با این که غرضی در ذکر این تفصیل نیست، چه تاریخ ظلم و عدوان و کیفیت هلاکتش در کتب تواریخ و سیر مسطور است. و از عجایب این است که روز قتل او روز عاشوراء بود و سر او را وقتی که به خدمت حضرت امام سجاد علیه السلام بردند آن حضرت مشغول ناهار شکستن بود<sup>۵</sup>، چنان چه حال آن مخذول بود با سر مبارک امام مظلوم؛ علیه و علی جده و آیه و امه و ابناء افضل الصلاة و التحية و السلام ما هدر حمام و همز رکام.

و لعن الله عمر بن سعد

ج: و خدای لعنت کناد عمر پسر سعد را.

ش: عمر پسر سعد بن ابی وقاص است که از صحابه و اصحاب شوری و متخلفین از امیر المؤمنین علیه السلام و کبار رجال عصر خود بود. و در نسب او کلامی است مشهور که علماء نسب متعرض شده‌اند. و در این مقام کلامی در مروج الذهب مذکور است که ما استطرف و استطراد به نقل او می‌کنیم.

۱ العقد الفرید: ۷/۴

۲ بحار الانوار: ۴/۴۵

۳ مقتل الحسین: ۳۶۰

۴ بحار الانوار: ۲۳۶/۴۵



و او چنین است که روایت می‌کند از محمد بن جریر الطبری که چون معاویه حج کرد و طواف نمود، سعد با وی در حال طواف بود. چون فراغت یافت، مسرعاً به جانب دار الندوة شتافت و سعد را با خویشتن بر سریر خود بنشاند و - العیاذ بالله - به سب امیر المؤمنین و انتقاص آن جناب مشغول شد. سعد خود را دور کرد و گفت: مرا بر سریر خود نشاندی آن گاه شروع کردی در سب علی علیه السلام؟! سوگند با خدای، که اگر در من یک خصلت از خصال علی علیه السلام بود دوست تر بود نزد من از هر چه آفتاب بر او تابیده [است].

و الله، هر آینه دامادی پیغمبر و داشتن فرزندان چون فرزندان علی احب است نزد من از آنچه آفتاب بر او درخشیده، و الله، اگر من چنین بودم که پیغمبر در روز خیبر در حقم می‌فرمود: «لَاعْطَيْنِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيَه» محبوب‌تر بود نزد من از آنچه مهر بر او تابیده، و الله، اگر چنین بود که رسول خدای در غزای تبوک در حق من می‌فرمود: «لَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» احب است نزدیک من از هر چه شمس بر او طلوع کرده، و سوگند با خدای، که دیگر در خانه تو داخل نشوم تا زنده‌ام.

آن گاه مسعودی رحمه الله می‌گوید: و یافته‌ام در وجه دیگری از روایات و او در کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در اخبار است از ابن عایشه و غیر او که سعد چون این سخن بگفت و خواست که بپا شود، معاویه بادی از خود رها کرد برای او و گفت: بنشین تا جواب آنچه گفתי بشنوی. تا کنون نزد من لثیم‌تر از امروز نبود. پس چرا یاریش نکردی و از بیعت او تقاعد ورزیدی؟! چه من اگر می‌شنیدم از پیغمبر آنچه را تو شنیدی، هر آینه خادم علی بودم تا زندگی می‌نمودم. پس سعد گفت: و الله که من احق به موضع تو؛ یعنی خلافت. معاویه گفت: اباء می‌کنند بر تو بنو عذره، و سعد - چنان چه می‌گویند - فرزند مردی از بنی عذره بود. قال المسعودی: قال النوفلی و فی ذلک یقول السید اسماعیل بن محمد الحمیری:

سایل قریشاً بها ان كنت ذا عمه	من كان اثبتها في الدين اوتاداً
من كان اقدمها مسلماً و اكثرها	علماً و اطهرها اهلاً و اولاداً
من وحد الله اذ كانت مكذبة	تدعوا مع الله اوثاناً و انداداً
من كان يقدم في الهيجاء ان نكلوا	عنها و ان بخلوا في ازمة جادا
من كان اعدلها حكماً و اقسطها	حلماً و اصدقها وعداً و ايعاداً
ان يصدقوك فلم يعدوا ابا حسن	ان انت لم تلق للابرار حساداً
ان انت لم تلق من يتم اخا صلب	و من عدى لحق الله جحاداً

أو من بنی عامر أو من بنی اسد رهط العبید ذوی جهل و اوغاداً  
 أو رهط سعد و سعد کان قد علموا عن مستقیم صراط الله صدّاداً  
 قوم تداعوا زنیماً ثم سادهم لو لا خمول بنی زهر لما ساداً  
 و از اینجا صحت نسب و پاکی فطرت عمر بن سعد - علیهما اللعنة - معلوم می‌شود  
 که حرامزادگی را از والد منافق خود به میراث حیازت کرده بود.

و از تقریب ابن حجر حکایت شده که گمان کرده‌اند که او از صحابه است و این غلط  
 است، چه یحیی بن معین جزماً اخبار کرده که ولادت او در روز موت عمر بن الخطاب بوده  
 [است] <sup>۱</sup>، و منافق نیست با این جزم آنچه در کامل است که بعد از قتل عثمان می‌خواست کار  
 خلافت برای پدر مهیا کند <sup>۲</sup>، چه از اینجا بیش از آن نتوان دانست که آن وقت طفل نبوده  
 [است]، و هم در کامل از ابن سیرین آورده که علی رضی الله عنه روزی با ابن سعد گفت: چگونه  
 باشی روزی که مخیر شوی بین بهشت و دوزخ پس آتش را اختیار کنی <sup>۳</sup>.

و روایتی که در امالی شیخ صدوق است که از والد بزرگوار خود از کمندانی از ابن عیسی  
 از ابن ابی نجران از جعفر بن محمد کوفی از عبید سمین از ابی طریف از ابن نباته روایت  
 می‌کند که امیر المؤمنین رضی الله عنه خطبه می‌کرد و فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی». سعد بن  
 ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موی  
 است؟ فرمود: هان، سوگند به خدای مسأله [ای] پرسیدی که خلیل من رسول خدای مرا خبر  
 داده بود که تو از من می‌پرسی، و نیست در سر و ریش تو مویی مگر این که در بن او  
 شیطانی نشسته و در خانه تو سخله - یعنی بزغاله‌ای - است که فرزند من حسین را  
 می‌کشد <sup>۴</sup>، و عمر بن سعد در آن روزگار طفلی بود که تازه به راه افتاده بود.

این خبر به غایت ضعیف است به جهت ضعف کمندانی و جعفر بن محمد الکوفی و  
 جهالت عبید سمین، بلکه جهالت ابن عیسی، چه اگر چه رعایت طبقه، مناسب تعیین احمد بن  
 محمد بن عیسی است که واسطه بین کمندانی و ابن ابی نجران اوست، ولی - فی الجملة -

<sup>۱</sup> مروج الذهب: ۱۵/۳ - ۱۴

<sup>۲</sup> تقریب التهذیب: ۷۱۷/۱

<sup>۳</sup> الکامل: ۳۳/۳

<sup>۴</sup> الکامل: ۲۹۲/۴

<sup>۵</sup> الامالی: ۱۹۶ و عنه بحار الانوار: ۲۵۶/۴۴



خلاف معهود است تعبیر از او به ابن عیسی. بالجمله سند مقدوح است. و قراین بر خلافش یکی دو فقره گذشت و اوضح از همه این که سعد از متخلفین از بیعت بوده بالاتفاق و در کوفه نیامد و در زیر منبر ننشست. علاوه بر این که چون سعد از قدماء مهاجرین بود و بعد از خلافت عمر، طرف تردید خلافت شد، محترم بود و زمان امیر المؤمنین علیه السلام به جهت اختلال امور و عدم انتظام، مقتضی این نوع تشدد در جواب او نبوده، بلکه او خود از اطراف تقیه و تألیف قلوب می شد. علاوه بر این که جلالت صوری خود او مانع از این جلالت و این سؤال جاهلانه بوده [است].

و مؤید این آن است که همین روایت در احتجاج با اختلاف یسیری مذکور است و در آنجا به جای «فقام سعد»، «فقام رجل» آورده و تصریح به صباوت و صغر آن سخله کرده که تازه به دست و پا راه می رفت<sup>۱</sup>. و می توان مراد از او، یزید پدر خولی یا انس پدر سنان باشد، چه ذی الجوشن پدر شمر اسلام نیاورد و شمر خود در زمان امیر المؤمنین از ابطال رجال بشمار می رفت؛ چنان چه عن قریب مذکور می شود.

بالجمله ابن سعد در روز عاشوراء سی و هفت ساله بود و در سنه شصت و شش هجری به دست کیسان ابو عمره به امر مختار کشته شد. و سر او را در مجلس آوردند نزد پسرش حفص گذاشتند، مختار پرسید: می شناسی؟ گفت: آری، زندگانی پس از او گوارا نیست. مختار بفرمود تا سر از وی بگرفتند و گفت: عمر به جای حسین و حفص به جای علی بن الحسین، نه که اگر سه ربع قریش را بکشم به جای یک انمله از انامل حسین علیه السلام حساب نشود. و نفرین سید الشهداء که فرمود: «سلط الله عليك من يذبحك في فراشك»<sup>۲</sup> مستجاب شد، چه وی را در خانه خود با کمال امن به نهایت مذلت روانه درکات جحیم کردند.

### نادره

در تقریب ابن حجر است - چنان چه حکایت کرده اند - که «عمر بن سعد بن ابی وقاص المدنی نزیل الکوفة، صدوق لکن مقتله الناس لكونه اميراً على الجيش الذين قتلوا الحسين. من الثانية. قتله المختار سنة خمس و ستين أو بعدها و وهم من ذكره في الصحابة قد جزم ابن معین بأنه ولد يوم مات عمر بن الخطاب»<sup>۳</sup> انتهى. از این جا باید تعجب کرد که ابن سعد

۱ الاحتجاج: ۱/۳۹۸-۳۹۷ و عنه بحار الانوار: ۲۵۸/۴۴

۲ بحار الانوار: ۴۳/۴۵

۳ تقریب التهذیب: ۷۱۷/۱

را از طبقه تابعین به احسان می‌شمارد و تعدیل می‌کند و به حيله، نسبت قتل ریحانه رسول خدا را از او می‌خواهد سلب کند که می‌گوید: «کان امیراً» و نمی‌گوید: «قتل الحسین علیهما السلام». الحق مقتضای آن دینی که یزید را خلیفه واجب الاطاعة بدانند آن است که ابن سعد را عادل صادق اللهجة بشمارند و از او اخذ احکام کنند. و بعد از این - ان شاء الله - اشاره خواهیم کرد که قواعد دین اهل سنت موجب آن است که این اعمال، مایه خروج از دین نشود؛ زهی شریعت و ملت، زهی طریقت و کیش.

### و لعن الله شمراً

ج: و خدای لعنت کناد شمرا را.

ش: شمرا هو ابن ذی الجوشن و قیل: اسمه اوس و قیل: اسمه شرحبیل بن الاعور الضبابی<sup>۱</sup>. ابن الاثیر در اسد الغابة در باب ذال آورده که وی را ذو الجوشن گفتند، چه سینه وی تنو و بر آمده گی داشت، می‌گوید: بر رسول ﷺ وارد شدم بعد از غزوه بدر و کره اسبی، که نام آن اسب قرحا بود، به خدمت گذرانیدم. فرمود: مرا حاجتی نیست اگر بخواهی با دروع غنایم بدر تعویض کنم؟ گفتم: معاوضه نمی‌کنم، فرمود: پس من حاجتمند او نیستم. سپس فرمان داد که مسلمان می‌شوی تا از اوائل این امت بشمار آیی؟ گفتم: نه. فرمود: چرا؟ گفتم: قوم تو در پی هلاک تواند. فرمود: نشنیدی که چندین تن به خاک در افتادند، گفتم: خبر شدم، فرمود: پس چه وقت هدایت می‌شوی؟ گفتم: آن روز که بر کعبه غالب شوی و منزل کنی. فرمود: تواند بود که اگر پیمایی بینی آن روز را. آن گاه بلال را فرمان داد که حقیقه مرا به عجو، که خرمای غالی است، انباشته دارد. و چون باز گشتم، فرمود: او از بهترین شجاعان بنی عامر است.

سوگند با خدای که در بازگشت نزد اهلیم بودم که سواری از مکه آمد و گفت: محمد بر وی غلبه کرد و جایگاه خود کرد وی را. با خود گفتم: مادرم به عزایم نشیناد، اگر آن روز اسلام آورده بودم و حکومت حیره را می‌خواستم او را اقطاع من می‌کرد. این خلاصه کلام منقول در اسد الغابة است. آن گاه ابن اثیر گوید: و گفته شده که ابو اسحاق السبعی که راوی حدیث است از ذو الجوشن نشنیده، بلکه این حدیث از شمرا - لعنه الله - کرده [است]<sup>۲</sup>.

و مادر شمرا - چنان چه از خطاب حضرت سید الشهداء علیهما السلام با وی «یا بن راعیه

۱ تاریخ دمشق: ۱۸۶/۲۳، اسد الغابة: ۱۳۹/۲

۲ اسد الغابة: ۱۳۹/۲

المعزی<sup>۱</sup> معلوم می‌شود - به دنائت فطرت و خبث ذات معروف بوده، چه این کلمه - چه حقیقت باشد چه مجاز - دلالت بر مقصود دارد و شبهه در خبائث مولد و سوء نسبت و حرام زادگی شمر به هیچ وجه نیست.

و شمر - لعنه الله - خود از شجاعان نامدار کوفه بوده و نخست در لشکر امیر المؤمنین (علیه السلام) بود. و در کتاب نصر بن مزاحم است - چنان چه غیر واحدی از مورخین عامه و خاصه از وی روایت کرده‌اند - یک روز در مصاف درآمد و ادهم بن حجر از اصحاب معاویه با وی مبارزت کرد. و ادهم ضربتی بر وی زد که بر جبهه آن مخذول فرود آمد و به استخوان رسید و فرو رفت. شمر هم ضربتی بزد و کارگر نیفتاد. پس باز [به] لشکرگاه خود [باز] گشت و نیزه به دست گرفت و این کرت این شعر بخواند:

انی زعیم لاهی باهله      بطعنة ان لم تکن عاجله  
و ضربة تحت الوغی فاصله      شبيهة بالقتل أو قاتله

پس حمله بر ادهم آورد به طعنه ای وی را از اسب درافکند<sup>۲</sup>. و در بعضی کتب یاد دارم که دیده‌ام با خوارج ملحق شد و این نبود تا در روز عاشوراء کرد آنچه کرد. و شمر مردی مبروض بوده و در کتب عامه و خاصه - مثل حیاة الحیوان<sup>۳</sup> و بحار<sup>۴</sup> و غیرهما - از صادق آل محمد روایت شده که کسی عرض کرد: تا چه وقت تعبیر رؤیا تأخیر می‌شود؟ فرمود: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در خواب دید که سگی ابقع - یعنی سیاه و سفید - در خون او ولوغ کرده و او تعبیر شد به شمر. و هم چنین از سید الشهداء (علیه السلام) در بحار روایت کرده که با شمر فرمود که در خواب دیدم سگانی چند بر من حمله می‌آوردند و از آن میانه، سگی ابقع بیش از همه بر من حمله‌ور است و آن تویی<sup>۵</sup>؛ فلعنة الله علیه لعناً یملأ اقطار السموات و افاق الأرضین. و قد اطرف الحسین بن الحجاج البغدادی فی قوله - و لعله یهجو به ابن سكرة الناصبی خذله الله - :

و ابرص من بنی الزوانی      ملمع ابلق الیدین

۱ الارشاد: ۹۶/۲ و عنه بحار الانوار: ۵/۴۵

۲ وقعة الصفین: ۲۶۸ و عنه شرح نهج البلاغة: ۲۱۳/۵

۳ حیاة الحیوان: ۶۰/۱

۴ بحار الانوار: ۳۱/۴۵

۵ منیر الاحزان: ۴۸ و بحار الانوار: ۵۶/۴۵

قلت و قد لج فی اداہ و زاد ما بینہ و بینی  
یا معشر الشیعة الحقونی قد ظفر الشمر بالحسین<sup>۱</sup>

بالجملة مختار بن ابی عبید در سنه شصت و ششم هجری وی را بگرفت و به کیفر بکشت، چنان چه در کامل<sup>۲</sup> است یا به دست ابو عمره در قریه نزدیک کوفه کشته شد، چنان چه در رساله شیخ اجل ابن نما - سقى الله قبره - است<sup>۳</sup>، و از ابوالحسن علی بن سیف مدائنی مورخ معروف روایت شده و در امالی ابن الشیخ<sup>۴</sup> نیز موجود است که شمر بن ذی الجوشن را کیسان ابو عمره در بادیه اسیر کرده و به خدمت مختار گسیل داشت. وی بفرمود تا گردنش را بزدند و دیگی مملو از روغن به غلیان آوردند و وی را در او بیفکنند، و یکی از موالی آل حارثه بن مضرب سر و روی وی را لگدکوب کرد<sup>۵</sup>.

ولی در نفح الطیب تألیف احمد بن محمد المقرئ المالکی المغربی در تاریخ اندلس مذکور است که شمر فرار کرد و با اهل خود به شام رفت و از آنجا اولاد وی به اندلس آمدند. و صمیل بن حاتم بن شمر بن ذی الجوشن در آنجا امارت یافت، و امارت صمیل اگر چه در عبر ابن خلدون<sup>۶</sup> و غیر او هم مذکور است، ولی فرار شمر به شام درست نیاید، چه مورخین مشرق بالاتفاق نقل قتل او کردند. و تواند بود که در فرار اول او - چنان چه از ابن نما نقل کردیم - اهل و اولاد خبیث او به دست نیامده باشند و متواری شده به جانب شام، که معدن نواصب بود، رفته باشند. و از آنجا به ممالک اندلس که امروز معروف به اسپانیول و قدیما مشهور به اشبانیه بوده منتقل شده باشند؛ فلجنة الله علیه و علی من انتسب بعمله إلیه.

### و لعن الله امة اسرجت و الجمت و تنقبت و تهیات لقتالک

ج: و لعنت کناد خدای گروهی را که اسبها را زین کردند و لگام زدند و به راه افتادند و آماده شدند برای مقاتله تو.

ش: اسراج اشتقاق جعلی از لفظ سرج است که جامد است، چه هر لفظ که سیلان مأخوذ در معنی حدث را فاقد باشد، جامد نامند و اخذ از او برخلاف اصل است، چه آن معنی

۱ قری الضیف: ۵۶/۳

۲ الکامل: ۲۳۷/۴، بحار الانوار: ۳۳۶/۴۵

۳ ذوب النصار: ۱۱۶، بحار الانوار: ۳۳۸/۴۵

۴ الامالی: ۲۴۴

۵ تاریخ ابن خلدون: ۳۱۱/۱ق۲

سیلان و تحول [را]، که لازمه مصادر است، ندارد. و این نوع از اشتقاق را جعلی می‌گویند. و تعدیه را که تعریف کرده‌اند: به «جعل الشیء ذا مصدره» مبتنی بر تغلیب است، یا مراد از مصدر، مطلق مبدأ است و معنی «سرج الفرس»: «جعل له ذا سرج»، کما لا یخفی.

**الجام** هم مانند اسراج است و مأخوذ از لجام است و او - علی التحقیق - معرب لجام است، چنان چه جوهری جزم کرده<sup>۱</sup> و تردید فیومی<sup>۲</sup> و خفاجی وجهی ندارد.

**تنقیب** چند وجه در این لفظ محتمل است که بعضی را علماء ذکر کرده‌اند و پاره ای در نظر این بنده آمده [است].

**وجه اول:** این که مأخوذ از نقاب زنان باشد بر وجه حقیقت. و اشاره به آن باشد که متعارف در ازمنه سابقه آن بوده که در حروب نقاب می‌افکندند. و این وجه را در بحار ابداء کرده [است]<sup>۳</sup>.

**وجه دیگر:** این که مأخوذ از همان باشد بر وجه استعاره که چنان چه زنان - چون مهیای خروج می‌شوند - نقاب می‌بندند، مردان هم که سلاح حرب در بر کرده، مهیای خروج می‌شوند، تشبیه کرده باشند لامه هیجاء را به نقاب نساء و این وجه را کفعمی در حاشیه مصباح ذکر کرده [است]<sup>۴</sup>. و هر دو به غایت بعید و منافی سلائق مستقیمه است، خاصه ثانی که هیچ وجه شبهی بین نقاب مرأه و تهبأ رجال نیست، مگر علاقه تضاد، اگر چه خود او متعرض بیان هم نیست.

**وجه سوم:** آن که مأخوذ از تنقیب به معنی سیر در طریق باشد، مثل: «نقبوا فی البلاد»؛ و این معنا قریب است و لفظاً بعید. و این هم از کفعمی - علیه الرحمة - است<sup>۵</sup>.

**وجه چهارم:** این که مأخوذ از نقبه باشد که جامه [ای] شبیه شلوار است که برای او حجزه - یعنی جای گره زدن - قرار می‌گذارند و بند را از او می‌گذرانند بی‌نیفه. و از بعض موارد معلوم می‌شود که آن لباسی است که پاره [ای] اوقات سواری می‌پوشیدند به جهت سهولت او یا علت دیگر، پس کنایه از همان تهبأ و اعداد خواهد بود. و از موارد استعمال او

۱ الصحاح: ۳۲۰۷/۴، ذیل: «لجم»

۲ المصباح المنیر: ۵۴۹، ذیل: «لجم»

۳ بحار الانوار: ۳۰۶/۹۸

۴ بحار الانوار: ۳۰۲/۹۸

۵ بحار الانوار: ۳۰۲/۹۸



این عبارت معروفه از عمر است که علماء لغت به تفاریق متعرض شرح او شدند و - بتمامها - در شرح نهج البلاغة مذکور است: « قال يذكر حال صباه في الجاهلية: لقد رايتني مرة و اختاً لي نرعى أبويناً ناخضاً لنا قد البستنا ائتنا نقبتها و زودتنا يمينتها من الهيبند فتخرج بناضحنا، فاذا طلعت الشمس القيت النقبه إلى اختي و خرجت اسعى عرياناً فنرجع إلى ائتنا و قد جعلت لنا لفيفة من ذلك الهيبند فيا خصباه»<sup>۱</sup>.

و منه يعلم حاله مع اخته في البادية و حال الناس معه عرياناً فتذكر حديث الامارة التي سبق إلى ذكرها الاشارة<sup>۲</sup> و تأمل حق التأمل في هذه العبارة. و بنا بر این آن عبارت به منزله آن است که بگویند که جامه بر کرد و یا شلوار پوشید و این احتمال اولاً به نظر این قاصر رسیده بعد اشاره به او [را] در کلام کفعمی دیدم<sup>۳</sup>.

وجه پنجم: هم به نظر این بنده آمد که مأخوذ از نقب، که به معنی رقت خف بعیر است، باشد؛ چنان چه در شعر معروف است:

اقسم بالله أبو حفص عمر ما منها من نقب و لا دبر<sup>۴</sup>

و در اساس تصریح کرده به این که تنقب به معنی نقب آمده و این، کنایه از رنج بردن و تعب کشیدن باشد در این کار<sup>۵</sup>.

وجه ششم: هم این بنده احتمال داده که مأخوذ از نقابت - به معنی ریاست - باشد، و معنی آن باشد که جمع لشکر و قود عسکر کردند.

وجه هفتم: این که مأخوذ از نقاب - به معنی عریف و یا بصیرت - باشد، و اشاره به این باشد که با خبر شدند و تحقق اسباب قتال و تعرف وجوه جدال کردند و تنقب به منزله تجسس و تتبع باشد.

وجه هشتم: این که از نقیبه - به معنی مشاورت - اشتقاق شده باشد، و این دو وجه اخیر را هم در کلام کسی ندیدم، و از این وجوه آنچه در لغت ثابت و مسموع است «تنقب مرأة» و «تنقب خف بعیر» است، سایر وجوه را هنوز در کتب لغت نیافتم، ولی چون این

<sup>۱</sup> شرح نهج البلاغة: ۱۲/۱۳۰

<sup>۲</sup> ذیل «ولمن الله عمر بن سعد» تحت عنوان: نادره

<sup>۳</sup> بحار الانوار: ۳۰۲/۹۸

<sup>۴</sup> شرح نهج البلاغة: ۱۲/۶۲ و تاریخ الطبری: ۳/۲۷۲

<sup>۵</sup> اساس البلاغة: ۴۶۹، ذیل: «نقب»



استعمال ثابت است و اخلال به وجوه مشتقات از مزید و مجرد در کتب لغت؛ از ستاره افزون و از شماره بیرون است. و هر یک از این احتمالات، خالی از مناسبتی نیست، مانعی ندارد، اگر چه انصاف این است که هیچ یک از این معانی، خالی از خللی نیست؛ و لعل الله يحدث بعد ذلك امراً.

تهییؤ مشتق از هیأت است که به معنی آن کیفیت حاصله از اکتشاف اعراض مختلفه مثل وضع و لون و مقدار بر جسم است. و فرقی ما بین او و صورت به اختلاف به عرضیت و جوهریت است اصطلاحاً اگر چه در عرف، صورت به معنی اعم استعمال می‌شود. و ظاهر این است که «آیات» و «هیأت» از یک اصل اند و به ابدال این اختلاف حاصل شده [است] و باب ابدال و لثغه<sup>۱</sup> باب واسعی است در لغت عرب، و جماعتی در صدد استیفاء برآمدند، باز هم مستدرکاتی بر ایشان باقی است؛ و فی الزوایا خیایا.

و این معنی بر صاحب قاموس غالباً مشتبه شده، موارد ابدال را حمل بر تعدد لغت کرده [است]. و از مواضع منصوصه ابدال «همزه» و «هَاء»، «هیم الله» و «ایم الله» در قسم است و «هنا» و «انا» در ضمیر متکلم و «هیا» و «ایا» در ندا و «لهنک» و «لأنک» در تأکید و «هیه» و «آیه» در استزاده و «هال» و «آل» و «هذاه» و «اداه» و «هردت» و «آردت» و «هراق» و «لراق» در اراقه و «هسد» و «اسد» و «هجیح» و «اجیح» و «هیاک» و «ایاک» در خطاب و «هوقه» و «لوقه» به معنی جماعت و «باه» و «باء» در جماع و «ارجاه» و «ارجاء» در تأخیر و «بده» و «بدء» و «دره» و «درء» به معنی طلع و دفع الی غیر ذلک من المواضع.

و اصالت عدم وضع، مؤید قول نافی تعدد است و مستأنس به وجوه لغات عرب و اختلاف السنه ایشان در زیاده و نقص و تغییر و تبدیل، جازم یا مطمئن به صحت این دعوی است. و بالجملة تهییؤ به معنی گرفتن هیأت امری و ساخته شدن و آماده گشتن برای آن کار است و تهیأ، اعطای هیأت و اعداد عدت و غدت امری است؛ و الله العالم.

### بابی أنت و امی

ج: پدر و مادرم فدای تو باد.

ش: این جمله در اصل، وضع شده برای دعاء تقدیه، و معنی آن چنان است که اگر

<sup>۱</sup> گرفتگی زبان به وضعی که «س» را «ث» و «ر» را «غ» یا «ل» یا «ی» و نظایر آن تلفظ کند مثلاً «رضا» را «غضا» یا «لضا» یا «یضا» و نظائر آن تلفظ کند.

بلایی یا آفتی بر تو وارد شود، خدای جان پدر و مادر مرا فدیہ و وقایہ تو کند و روح آن دو نفر آماج تیر آن بلا شود و این کلام دلالت دارد بر این که آن مفدی در نظر قائل اعز از والدین او هستند و صحت او متوقف است بر حیات مخاطب و حیات والدین، چه مرده نه مفدی می‌شوند نه مفدی به. و این معنی بر ارباب هوش روشن است. و از این معنی است که کمیت بن یزید اسدی رحمہ اللہ در یکی از هاشمیات سبع در ذکر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می‌گوید:

انقذ الله شلونا من شفا النار      به نعمة من المنعم  
لو فدى الحي ميتاً قلت نفسى      و بنى الفدا لتلك العظام<sup>۱</sup>

و فيه نقد يعرفه من ذاق طعم الادب و نسل إليه و لو من حذب. بالجملة این کلمه نقل شده به غلبه استعمال یا از شهرت به سر حد ظهور رسیده در مطلق تعظیم و تجلیل کسی، و او لازم معنی اول است. و غالباً استعمال می‌شود و مقصود جز جلالت و بزرگی مخاطب نیست که به عبارت واضحہ تعارف و رسمی است مثل الفاظی که در صدور مکاتیب و مبادی مراسلات در این زمان مرسوم شده می‌نویسند از قبیل: «فداک ما عداک» و «روحی فداک» و غیر این‌ها که مقصود کاتب ابدأً از آنها فدای واقعی نیست، بلکه مراد رعایت عظمت و ملاحظه قدر مکتوب إليه است.

و از این قبیل است عبارت زیارت، اگر چه مخاطب، که امام است، به اعتقاد ما حی است و سمیع و بصیر<sup>۱</sup> ولی فایده برای این معنی ندارد، چه صحت این کلام مبنی بر حیات صوریہ دنیویہ است علاوه بر این که فداء در بسیاری از اوقات مرده است و کسی ابدأً احتمال تفصیل در صحت این خطاب نکرده [است]. و این اشکال اگر چه به تنزیل و فرض رفع می‌شود که مراد چنان باشد که تو چنانی که اگر پدر و مادرم زنده بودند، فدای تو می‌کردم، ولی در امثله مذکوره مطرد نیست و در کثیری از مواضع، استعمال این عبارت جایز نیست، چنان چه در خطاب اصحاب سید الشهداء در روایت منقولہ از حضرت باقر علیہ السلام: «بابی أنتم و امی» وارد شده [است]<sup>۲</sup>.

و اگر احتمال بدهند که آن در مقام تعلیم بوده و لازم نیست خود آن جناب فرموده باشد با این که بعید است، می‌توان دفع این اشکال کرد به این که ائمه بعد یقیناً در عموم این حکم داخل اند، پس برای ایشان مستحب است که این زیارت را بخوانند و به اصحاب بگویند:

۱ الروضة المختارة: ۱۶

۲ بحار الانوار: ۲۹۲/۹۸

«بأبی أنتم و امی». و پدر آن امام، امام است و البته نمی‌شود فدای هیچ یک از صحابه شود بالضرورة.

و از این قبیل است کلمات عقیله رسالت ﷺ «بأبی المهموم حتی مضی» تا آخر آنچه در نیاچه بر امام مظلوم علیه السلام فرموده<sup>۱</sup>، چه البته امیر المؤمنین اشرف از سید الشهداء است و ذکر پیغمبر و فاطمه و خدیجه در نیاچه از جهت آن است که یا فقد سید الشهداء را فقد آنها دانسته - چنان چه در شب عاشوراء گفت: «الیوم مات جدی رسول الله»<sup>۲</sup> - پس نیاچه بر همه فرموده یا از جهت آن است که در مقام نیاچه، متعارف است که صاحب عزّا متذکر اشرف گذشتگان خود می‌شود و بر هر یک مستقلاً نوحه‌گری و سوگواری می‌کند، چنان چه اکنون مرسوم همین است. و به هر حال چاره از اشکال در «بأبی خدیجة الكبرى»<sup>۳</sup> مثلاً جز همان وجه که اشاره کردیم نیست و منصف متبع متامل از رشاقبت این تحقیق، غافل نخواهد بود.

#### یا ابا عبدالله لقد عظم مصابی بک

ج: ای ابو عبدالله همانا بزرگ شد مصیبت من به واسطه تو.

ن: لام جواب قسم مقدر است و تأکید به قسم و «قد» که حرف تحقیق است، از جهت اشارت به بزرگی مصیبت است. و در لفظ مصاب دو احتمال جایز است:

یکی: این که اسم مفعول باشد و صله او که لفظ «ب» است حذف شده باشد. به این معنی که حرف جر را اسقاط کردند و نسبت عامل را به ضمیر مجرور دادند. و این نوع از تعبیر را علمای بیان حذف و ایصال می‌نامند، مثل: لفظ مشکوک و مولود که به معنی «مشکوک فیه» و «مولود فیه» است. و بنا براین مصاب و مصیبت به یک معنی می‌شوند، چه می‌گویند: «اصیب زید بمرض» مثلاً و زید، مصاب است و مرض، مصاب به است که به اعتبار دیگر، نفس مرض را فاعل ملاحظه می‌کنند و زید را مفعول، پس مرض مسمی به مصیبت می‌شود و تأنیث به تأویلی است.

و فرق بین «اصاب الله زیداً بكذا» و «اصاب زیداً كذا» در لب معنی و روح مطلوب نیست و اختلاف به وجوه اعتبارات است. و بنابراین «باء» در «بک» برای سببیت است که او را متأدبین از ادبا به این لفظ نامیده‌اند و قدام «باء» استعانت می‌گفتند. و چون این «باء» بر

۱ الملهوف: ۷۹، بحار الانوار: ۵۹/۴۵

۲ مقاتل الطالبیین: ۷۵، بحار الانوار: ۵۹/۴۵

۳ الملهوف: ۷۹، بحار الانوار: ۵۹/۴۵

افعال خدای سبحانه هم داخل شود - مثل: «خلق بكذا» و «انشاء بكذا» - مستلزم بود نسبت استعانت به خدای تعالی داده شود و این از شریعت تأدب و قانون تعبد بیرون بود.

بالجملة احتمال دیگر: آن است که مصاب، مصدر میمی از اصابه باشد، چه قیاس عربیت این است که از افعال مزید مطلقاً مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان به صیغه اسم مفعول باشد و این هیأت در این باب مشترک برای چهار معنی است. و این اگر چه از واضحاتی است که حاجت به توضیح ندارد، ولی از ابن ابی الحدید خطبی غریب سرزده که از باب استطراف و استطراد اشاره به او می‌شود. در شرح این کلمه که فرموده: «الآن اذ رجع الحق إلى اهله و نقل إلى منتقله»<sup>۱</sup> می‌گوید: در این عبارت، حذف مضافی شده و تقدیر چنان است که «إلى موضع منتقله». و منتقل مصدری است به معنی انتقال مثل این که «ما معتقدک» به معنی «ما اعتقادک»<sup>۲</sup>.

و در این کلام، غفلی سخت عجیب کرده، چه منتقل خود اسم مکان است و حاجت به تقدیر مضاف ندارد، بلکه اگر لفظ موضع مذکور بود، در غایت سقوط و نهایت رکاکت می‌شد به خلاف «موضع انتقاله». و هم چنین اگر منتقل را به انتقال تعبیر می‌فرمود، عبارت منحنط از رتبه فصاحت و نازل از درجه متعارفه بود.

و این جمله را شاهد برای تنبه گفتم و گر نه مدعی - مثل سفیده صبح و شعاع مهر - روشن است و استشهادی که کرده - با این که حاجت به استشهاد نبوده - غلط است، چه معتقد به معنی ظاهر خود، که اسم مفعول باشد، مراد است، «یقال: اعتقده و اعتقد به» و در هر صورت، سؤال از متعلق اعتقاد است - از قبیل عدل و توحید و تشیع و جز این‌ها - نه از نفس اعتقاد که از مقوله کیفیات حاصله در نفس است. و این که می‌گویند: «ما اعتقادک» در او مجاز است و مراد «ما معتقدک» است به عکس آنچه او تخیل کرده [است]. و این اشتباه از مثل او که عمری را در تحصیل قواعد لغت و نحو صرف کرده و همه جا از ادعای غایة القصوای ادب اندکی فرود نمی‌آید، غریب است؛ و الله العاصم.

بالجملة لفظ مصاب بالخصوص در کلام فصحاء به معنی اصابه وارد است، چنان چه در این بیت:

اظلیم ان مصابکم رجلاً اهدی السلام تحية ظلم

<sup>۱</sup> نهج البلاغة: خطبه ۲

<sup>۲</sup> شرح نهج البلاغة: ۱۴۰/۱

به نصب رجل آمده [است]. گویند: مغنیه در مجلس واثق بالله، خلیفه عباسی به این بیت تغنی کرد و به نصب خواند. ادبای محضر، اختلاف در رفع و نصب کردند و جاریه اصرار داشت که از ابو عثمان مازنی رحمه الله به نصب شنیده [است]. واثق فرمان داد تا وی را از بصره به سامره بیاورند. و از غرائب اتفاقات این بود که در همان ایام، یک تن از اهل ذمه به جانب وی آمده بود و استدعای تدریس کتاب سیبویه کرده بود و مازنی امتناع فرموده با این که صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود. میرد با وی گفت: با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی؟ وی در جواب گفت: این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب خداوند دارد و شایسته نمی‌دانم که کافران را بر کتاب خدای مسلط نمایم.

خلاصه سخن این که مازنی به حضرت واثق شتافت و از اعراب شعر مورد سؤال شد، تعیین نصب کرد. کسی با وی مناقشه کرد و مازنی گفت: این عبارت به منزله آن است که بگویی: «ضربک زیداً ظلم» و ظفر برای مازنی اتفاق افتاد. واثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ به وی دادند.<sup>۱</sup>

و در این واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن است و به تامل او معلوم می‌شود که در ازمنه سابقه تا چه پایه رغبت در علم و ادب داشتند که به جهت تحصیل اعراب یک لفظ، چه اندازه رنج و تعب می‌کشیدند و قیمت یک کلمه هزار دینار زر عیار بود، ولی در این زمان چنان است که هزار مسأله معضله از علوم متفرقه را به یک دینار نمی‌خرند؛ و الله المستعان.

لی اهل عصر کان الله صورهم      من طینه الجهل فیها ماء انکار  
فالمستجیر بهم اذ جل حادته      کالمستجیر من الرمضاء بالنار<sup>۲</sup>

و خفاجی گمان کرده که طرف معارضه مازنی در مجلس واثق، یعقوب بن السکیت بوده [است]. این به غایت بعید است، چه مازنی و ابن السکیت هر دو از ثقات عدول اصحاب ما هستند و در آن زمان با غلبه تقیه و قلت شیعه، خلاف بین این دو عالم متدین و تضییع یکدیگر در مجلس خلیفه راست نیاید. و حریری در حکایت این قصه چند اشتباه کرده [است].

یکی: این که شعر را ظلوم روایت کرده و صحیح این است که ظلم است، چنان چه ما روایت کردیم، چه این از جمله غزلی است که در تشبیه به ظلمه مکناه به ام عمران زوجه عبدالله بن مطیع گفته و نام او را ترخیم نموده و ثقات اهل عربیت موافق آنچه ما گفتیم، ایراد

۱ شرح نهج البلاغه: ۹۶/۱۸ - ۹۵

۲ دیوان مؤلف: ۱۶۹

کرده‌اند.<sup>۱</sup>

دیگر: این که او را نسبت داده به عرجی که عبدالله بن عمرو اموی است. و ابوالفرج، که قدوه جمیع علمای این فنون است، به حارث بن خالد مخزومی نسبت داده [است].<sup>۲</sup>

دیگر: این که گمان کرده طرف معارضه مازنی، یزیدی نحوی بوده و یزیدی در زمان هارون بوده و در سنه صد و شصت و دو وفات کرده و واثق در سنه دویست و هفده انتقال کرده، مگر این که مراد از یزیدی بعضی اولاد یزیدی معروف باشد که او را یزیدی می‌گفتند و این خلاف ظاهر است.

حاصل مطلب - اگر چه از مقصود دور افتادیم - این است که مصاب در فقره زیارت اگر مصدر باشد، باید مصدری مأخوذ از مبنی للمفعول فرض شود، «فیصیر محصل المعنی: لقد عظم مصیبتی بک»، و اظهر در «باء» بر این وجه این است که صله فعل باشد نه «باء» سببیت.

### فاسأل الله الذی اکرم مقامک و اکرمنی بک

ج: پس مسألت می‌کنم از خدایی که مقام تو را کریم کرد و مرا به برکت تو گرامی داشت.

ش: سؤال در لغت عرب بر دو وجه استعمال می‌شود؛ گاه متعدی به دو مفعول به نفس و گاه به مفعول ثانی به کلمه مجاوزه متعدی می‌شود. و در صورت اول، معنی او طلب است، می‌گویند: «سألته الدرهم»؛ یعنی خواستم از او درهم را. و بر فرض ثانی، استعمال از حال یا مکان یا کیفیت چیزی است، چنان چه گویند: «سألته عن الدرهم»؛ یعنی جستجو کردم از حال درهم که کجاست یا چگونه است یا چه چیز است.

و این که در قاموس<sup>۳</sup> و غیر اوست که «سألته الشیء و عن الشیء بمعنی» غلط است به ظاهر چه - بالضرورة - ناظر در مجاری استعمالات عرب قاطع به اختلاف این دو نوع از سؤال است. از این جهت است در سوره انفال که قرائت اهل البیت علیهم السلام و جماعتی دیگر «یسألونک الانفال» است<sup>۴</sup> و قرائت دیگران: «یسألونک عن الانفال» است، این جنی علیه السلام

۱ الاغانی: ۲۶۰/۹، لسان العرب: ۵۳۵/۱، ذیل: «صوب»

۲ الاغانی: ۲۶۰/۹، لسان العرب: ۵۳۵/۱، ذیل: «صوب»

۳ القاموس المحيط: ۱۰۳۸، ذیل: «سأل»

۴ الانفال: ۱



گفته: قرائت معروفه راجع به آن قرائت است، چه سؤال ایشان از حال انفال به جهت آن بوده که متعرض آن بودند و طالب حیازت آن شده بودند.<sup>۱</sup>

و در تاج المصادر است که سؤال و مسألت به معنی خواستن و پرسیدن است. بلی ممکن است که بگوییم هر دو در جنس طلب شریک اند، فرقی که هست این است که یکی طلب ذات شیئی است و دیگری «طلب علم لشیئی». و این توجیه در عبارت بعض لغویین اگر جاری باشد، که تفسیر مطلق طلب کرده‌اند، در کلام فیروزآبادی متمشی نیست. و دور نیست که منشأ اشتباه او عبارت جوهری باشد که گفته: «و سأله الشیء و سأله عن الشیء»<sup>۲</sup> و متعرض معنی نشده [است]، و او توهم کرده که هر دو یک اند، و این از عادات جوهری است که غالباً در موارد واضحه، اکتفاء به نفس نقل مورد استعمال می‌کند بی‌تنبیه بر معنی. و اکثر آن است که عین عبارت خال خود، که ابراهیم فارابی باشد در دیوان الادب، ایراد می‌نماید. و این دقیقه از فیروزآبادی فوت شده به این سبب، تخیل اتحاد معنی هر دو استعمال کرده [است]. بالجملة وضوح این مسأله معنی از کثرت تعرض اوست.

**اکرام گرامی کردن است، چه به حسب واقع و چه به حسب معامله و رفتار، چنان چه** تکریم به هر دو اعتبار نیز استعمال می‌شود. و معنی مقام در فقرات سابقه مستوفی بیان شد. و در شرح این فقره شریفه، دو مطلب است:

**مطلب اول:** در اکرام سید الشهداء علیهم السلام است که عبارت از الطاف الهیه است که در حق آن جناب شده و آن بر سه قسم است: جنسی و نوعی و شخصی.

**قسم اول:** کرامات و مقاماتی که برای انبیاء و اولیاء از قرب به درگاه احدیت و تصرف در هیولیات اشیاء به تغییر صور و انشاء خلق آخر به اذن خدای تعالی و کمالات نفسانی و لذاذ روحانیه مقرر است که آن جناب را از آن فضایل، حظ اوفی و سهم اوفر است. و تعداد آنها اجمالاً در کتب مفصله علماء موجود است.

**قسم ثانی:** خصایصی که خدای تعالی ائمه اثنی عشر علیهم السلام را از ریاست کلیه بشر و حکمرانی عموم موجودات و امامت بر ما سوی الله به برکت قرابت انتساب جسمانی و نفسانی و روحانی به حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله عنایت فرموده، و به این لحاظ خواص و شرافاتی برای ائمه ما مقرر و ثابت است که به آن جهت بر انبیاء و اوصیاء سلف مقدم و مفضل اند.

۱ مجمع البیان: ۴/۲۲۲

۲ الصحاح: ۳/۱۷۲۳، ذیل: «سأل»

و فی الجملة از آن خواص به اندازه ای که در حیز تحریر بیاید، علماء امامیه علیهم السلام به جد و جهد کامل به اقتباس از مشکات ولایت اهل بیت و استمداد از علو همت آن بزرگواران در سمط تحریر کشیده‌اند، و در مطاوی کتب شریفه خود - نفعنا الله بعلومها - مندرج فرموده‌اند و حضرت سید الشهداء علیه السلام بعد از حضرت امیر المؤمنین و برادر بزرگوار خود علیه السلام از همه ائمه علیهم السلام به اجماع امامیه - بلکه اجماع امت - افضل است.

**قسم ثالث:** جلالت های خاص و بزرگی های مخصوص است که خاصه آن جناب در بین ائمه علیهم السلام به آنها ممتاز و مکرم است، و این جمله اموری است که خدای تعالی در عوض قتل آن جناب و به ازاء سعادت شهادت به وی کرامت فرموده [است]، و آنچه علمای امامیه علیهم السلام بعد از تتبع در اخبار مأثوره از معدن وحی و تنزیل تحصیل فرموده‌اند، این نوع از خصایص چهار امر است:

**اول:** أبوت ائمه تسعه علیهم السلام است که خدای تعالی آن جناب را به این شرف برگزید و به این فضیلت مخصوص فرمود، چنان چه در اخبار متکثره، اشارت به این شرف خاص و مزیت مخصوص شده [است].

شیخ اجل اقدم، عروة الاسلام، رئیس المحدثین رحمته الله در کتاب مبارک علل الشرایع سند بامام صادق علیه السلام می‌رساند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تهنیت تعزیت‌آمیز ولادت و شهادت آن جناب را به امیر المؤمنین علیه السلام داد، علی علیه السلام تا سه کورت عرض کرد: به چنین فرزندنی حاجتمندی ندارم. آن گاه رسول فرمود: همانا در او و در اولاد او خواهد بود امامت خلق و وراثت نبوت و خزانة وحی و علوم الهیه. سپس کس نزد فاطمه علیها السلام فرستاد و پیام داد که خدای تو را بشارت می‌دهد به فرزندنی که امت من پس از من وی را بکشند. فاطمه عرض کرد: مرا به چنین فرزندنی حاجت نیست تا سه بار این خطاب و جواب معاودت شد. آن گاه کس فرستاد که ناچار در وی خواهد بود امامت و وراثت و خزانة، پس فاطمه علیها السلام راضی شد. و حسین علیه السلام بعد از شش ماه متولد شد.<sup>۱</sup>

و هم در تفسیر شیخ اقدم اعظم علی بن ابراهیم بن هاشم رحمته الله در تفسیر آیه کریمه ﴿وَصَيَّرَ الْإِنْسَانَ بِإِلَهِهِ إِحْسَانًا﴾<sup>۲</sup> وارد شده است که مراد از احسان، رسول خداست و از والدین، حسنین علیهم السلام است، و ﴿حملته امه﴾ صفت حسین علیه السلام است، و این چنان است که

۱ علل الشرایع: ۲۰۶/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۴۵/۴۳

۲ الاحقاف: ۱۵

رسول خدای را خدای تعالی بشارت داد به حسین قبل از حمل وی و به این که امامت در اولاد اوست تا قیامت. آن گاه به قتل وی خبر داد و عوض داد از شهادت او، امامت فرزندان او را و خبر داد به رجعت او...<sup>۱</sup>

و خبر طولانی است، محل حاجت همین قدر بود. و ظاهر آن است که در عبارت کتاب تفسیر تحریفی شده باشد و به جای انسان، احسان باشد، و قرائت اهل البیت علیهم السلام به جای والدین، ولدین باشد، چه به جز این تأویل، عبارت تفسیر مستقیم نخواهد شد، چنان چه علامه مجلسی - قدس الله سره - اشاره به این فرموده [است].<sup>۲</sup>

و در کافی نیز قریب به این اخبار روایت شده [است]. چنان چه به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند که جبرئیل دو بار هیبوط کرد و تهنیت و تعزیت ولادت و شهادت حسین علیه السلام را ادا کرد و رسول خدا فرمود: «لا حاجة لی فی مولود یولد من فاطمة تقتله أمتی من بعدی». سوم بار جبرئیل فرود آمد و از جانب رب العزة، ابلاغ سلام نمود و عرض کرد: خدایت بشارت می‌دهد به این که در حریت او، امامت و ولایت و وصیت را قرار داده، پس فرمود: راضی شدم. آن گاه کس به فاطمه علیها السلام فرستاد. وی نیز همان جواب داد تا بشارت ولایت و امامت و وصیت را به وی دادند، خوشنود شد و قبول فرمود.<sup>۳</sup> هم در کافی به طریق دیگر ذکر این بشارت منقول است در ذیل قضیه فطرس.<sup>۴</sup>

و مخفی نمائاد که این اختصاص از برای آن جناب نسبت به حضرت امام حسن است، اگر چه این دو بزرگوار انجب خلق و اشرف بشرند به حسب نسب، چه هیچ کس را از مخلوقات پدر به جلالت پدر و مادری به شرافت مادر و جدی به بزرگواری جد این هر دو امام نیست، چنان چه این فقره به ضرورت ثابت شده [است]. پس به این ملاحظه می‌توان گفت که حضرت سید الشهداء از حیثیت مجد، که شرف مکتسب از غیر است، اشرف از جمیع بریاست، چه اگر چند از شرف طرف آباء، شراکت با برادر بزرگوار خود دارد

۱ تفسیر القمی: ۲/۲۹۷ و عنه بحار الانوار: ۳۱/۵۸۲

۲ بحار الانوار: ۳۳/۲۳۷

۳ الکافی: ۱/۴۶۴، بحار الانوار: ۴۴/۲۳۲

۴ این حدیث را در کافی نیافتیم ولی حدیثی بدین مضمون در کمال الدین به چشم می‌خورد. کمال الدین:

۳۹۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۴۳/۲۴۸

«و السماء خیر ما بها قمرها»<sup>۱</sup>

و لیکن از شرف طرف ابناء از آن جناب امتیاز یافته، پس هیچ کس در این حیث من حیث المجموع انباز آن بزرگوار نیست.

منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

دوم: اختصاص شفا به تربیت مقدسه آن جناب است. و چه خوب می گوید یکی از شعرای عصر - وفقه الله - :

بر جلای بصر از کحل جواهر چه اثر باید از خاک در دوست غباری گیرند.

ثقة الاسلام - قدس الله سره - به سند صحیح در کافی از ابو یحیی واسطی، که نام وی سهل بن زیاد است و دختر زاده مؤمن الطاق و از جمله ممدوحین است، نقل کرده که او از مردی روایت می کند که وی از صادق آل محمد علیه السلام حدیث کرده که فرمود: همه گلهای حرام اند مانند گوشت خوک. و هر کس گل را بخورد، من بر وی نماز نمی کنم مگر گل قبر حسین که در وی شفاست از هر دردی و هر کس او را از روی تشهی بخورد در وی شفایی نیست<sup>۲</sup>. و ابن قولویه در کامل الزیارة<sup>۳</sup> و صدوق در علل<sup>۴</sup> همین حدیث را روایت فرموده اند.

و هم ثقة الاسلام علیه السلام از سعد بن سعد روایت کرده که می گوید: از ابوالحسن - یعنی موسی بن جعفر علی الظاهر - سؤال کردم از حال طین، فرمود: خوردن طین حرام است، چنانچه میده و دم و لحم خنزیر، مگر طین حایر حسینی که در او شفای از هر درد است و امان از هر بیم<sup>۵</sup>. و شیخ در تهذیب این خبر را نقل فرموده<sup>۶</sup> و ابن الشیخ مفید ثانی در امالی<sup>۷</sup> و راوندی در خرائج<sup>۸</sup> به سند خود از شیخ به طریق امالی که - فی الجملة - اختلافی با طریق کافی دارد، روایت فرموده اند.

هم در کامل الزیارة از سماعة بن مهران روایت کرده که صادق آل محمد علیهم السلام فرمود:

۱ قصیده از ربیع: ۱۳۵

۲ الکافی: ۲۵۶/۶

۳ کامل الزیارات: ۴۷۸ و عنه بحار الانوار: ۱۲۹/۹۸

۴ علل الشرایع: ۵۳۲/۳ و عنه بحار الانوار: ۱۲۹/۹۸

۵ الکافی: ۲۶۶/۶

۶ التهذیب: ۸۹/۹

۷ الامالی: ۳۱۹

۸ الخرائج و الجرائح: ۸۷۲

خوردن طین حرام است بر بنی آدم جز طین قبر حسین علیه السلام که هر کس به جهت دردی او را بخورد خدایش شفا دهد<sup>۱</sup>. و در عیون اخبار الرضا از مسیب بن زهر حدیث فرموده که موسی بن جعفر علیه السلام بعد از این که مسموم شد، فرمود: از تربت من چیزی نگیرید برای تبرک، چه هر تربتی از ما حرام است مگر تربت جدم حسین بن علی علیه السلام که خدای تعالی او را شفا مقرر فرموده برای شیعیان و دوستان ما<sup>۲</sup>.

و هم در کامل الزیارة مسنداً از احدثهما علیهما السلام، که در اصطلاح محدثین در مقام تردید امام مروی عنه بین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام استعمال می‌شود، روایت کرده که: خدای تبارک و تعالی آدم را از گل آفرید، پس حرام فرمود گل را بر ذریه او، گفتم: چه می‌فرمایی در طین قبر حسین علیه السلام؟ روایت مشتمله بر جوابی است که حاصل او تجویز خوردن به قدر یک نخود است<sup>۳</sup>. و صریح اخبار مذکوره اختصاص این حکم است به آن جناب، چنان چه ظاهر فتاوی اقتضای بر طین قبر آن حضرت است.

اگر چه در بعض اخبار تسریه به قبر نبی و سایر ائمه علیهم السلام استفاده می‌شود، مثل خبری که در کامل الزیارة مسنداً از ابو حمزه ثمالی علیه السلام روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از طین خایر که آیا در او شفا هست؟ فرمود: استشفا می‌شود به او ما بین قبر تا سر چهار میل. و چنین است قبر جدم رسول خدا و چنین است قبر حسن و علی و محمد<sup>۴</sup> تا آخر حدیث.

و ظاهر این است که قبر امیر المؤمنین از روایت سقط شده باشد، چه در بحار<sup>۵</sup> و وسایل<sup>۶</sup> هم به همین وجه از کامل الزیارة نقل کرده‌اند. و مراد از علی، امام زین العابدین است و از محمد، حضرت باقر علیه السلام. و این که ذکر خود نفرموده، یا به جهت حیات است یا به ملاحظه دیگر، پس ظاهر خبر، عموم حکم است به سایر ائمه نیز، چه اگر تسریه شود تا حضرت باقر علیه السلام می‌توان دعوی قطع به عدم فرق کرد.

۱ کامل الزیارات: ۴۷۹

۲ عیون اخبار الرضا: ۹۶/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۱۸/۹۸

۳ کامل الزیارات: ۴۷۹ و عنه بحار الانوار: ۱۳۰/۹۸

۴ کامل الزیارات: ۴۷۰

۵ بحار الانوار: ۱۳۶/۹۸

۶ وسائل الشیعة: ۲۲۸/۲۴

و در کشکول شیخ بهایی - نصر الله وجهه - مذکور است که این حدیث را جد وی، شیخ محمد جبعی از خط سید جلیل طاهر ذی المناقب و المفاخر، سید رضی الدین علی بن طاووس - قدس الله سره - نقل فرموده که آن سید بزرگوار از جزء ثانی کتاب زیارات محمد بن احمد بن داود القمی رحمته الله این حدیث را از ابو حمزه نقل کرده [است] و عبارت کشکول هم موافق این عبارت است. و هم در کامل الزیارة<sup>۱</sup> و رجال کشی<sup>۲</sup> است در ذیل حدیث مفصلی که صادق آل محمد علیه السلام به جهت شفای محمد بن مسلم شربت به وی داد و فرمود: در این شربت، گل قبر پدران من بود.

و این دو خبر هر دو در غایت ضعف سندند، چه جمله [ای] از روایتشان مجهول اند یا مجروح. و اگر نبود در سندشان مگر عبدالله اصم که نجاشی در حق او گفته: «عبدالله بن عبدالرحمن الاصم المسمعی بصری ضعیف غال لیس بشیء» له کتاب المزار سمعت ممن راه فقال: هو تخیط<sup>۳</sup> و علامه در حق وی فرمود: «ضعیف غال لیس بشیء له کتاب فی الزیارات بدل علی خبث عظیم و مذهب متهاافت و کان من کذابة اهل البصرة»<sup>۴</sup> کفایت می کرد و هر دو روایت در این راوی مشترکند. و از اینجا معلوم شد که این دو روایت، قابل احتجاج نیست، اگر چه ظاهر عبارت جواهر این است که وهن آنها را منحصر در عدم عمل علماء دانسته<sup>۵</sup> با این که امر به عکس است.

و مجلسی - علیه الرحمة - که حکم به اعتبار سند این روایت کرده، خالی از اشکالی نیست. و اجماعات متواتره نقل شده - بلکه اجماع محصل قائم است - بر حرمت طین، و اگر تواتر اخبار و قیام اجماع بر جواز استشفای به طین قبر سید الشهداء نبود، البته به حکم عمومات حرمت طین محکوم به حرمت بوده [باشد]. و ما بر سبیل تنزل، جواب این دو خبر را تقریر می کنیم و می گوئیم:

اما روایت محمد بن مسلم که دلالتی بر مدعی ندارد، چه می شود مراد از قبر آباء، قبر سید الشهداء علیه السلام باشد و مستأنس به مجاری استعمالات عرب، مستوحش از این توجیه

۱ کامل الزیارات: ۲۶۲ و فیه: «ابو جعفر» بدل «ابو عبدالله» و «طین قبر الحسین» بدل «قبر آبائی»

۲ رجال الکشی: ۳۹۱/۱ و فیه: «ابو جعفر» بدل «ابو عبدالله» و لیس فیه «قبر آبائی»

۳ رجال النجاشی: ۲۱۷

۴ خلاصة الاقوال: ۲۳۸، رقم ۲۲

۵ جواهر الکلام: ۳۶۴/۳۶



نیست با این که صریح آن روایت، مزج با آب است و مانعی در او نیست. پس استشهاد به او برای تعمیم مدعی واقعی ندارد، اگر چه در وسائل<sup>۱</sup> و جواهر<sup>۲</sup> واقع است.

و اما روایت ابو حمزه ثمالی که تعرض خصوص اکل در او نشده و متضمن غیر از وجود شفا نیست و مضایقه از آن نیست که حمل و استصحاب آنها موجب شفاء و برکت باشد، بلکه ریختن آنها در آب و آشامیدن بر وجهی که صدق اکل طین نکند، چه آثار واقعیه او به زوال صدق اسم عرفی زایل نخواهد شد. و این محتملی است به غایت قریب و بسیار وجیه، لهذا محدث مجلسی<sup>۳</sup> و محقق نراقی<sup>۴</sup> و جز ایشان او را اختیار فرموده‌اند. و در جواهر فرموده: می‌توان که این خبر را بنابر جواز اکل تراب مطلقاً حمل کرد بر حکم به حل اکل تراب قبور مقدسه ایشان به جهت استشفای نه طین آنها<sup>۵</sup>.

و این کلام خالی از خللی نیست، چه اگر چند جواز اکل تراب و حجر به جهت اختصاص ادله از نصوص و معاهد اجماعات و ظواهر فتاوی به عنوان طین، که عبارت است از گل که خاک با آب ممزوج باشد، چه خشک و چه تر به دلیل صحت تقسیم و موافقت استعمال، خالی از قوت نیست، و از این جهت فتاوی خود شیخ اجل<sup>۶</sup> در جواهر به موافقت محقق اردبیلی<sup>۷</sup> و فتاوی فاضل نراقی<sup>۸</sup> جواز اکل آنهاست هر چند تعدی از طین به تراب به دعوی اتحاد مناط - بلکه عدم التفات به خصوصیت در استعمال - قولی است وجیه، ولی با فرض عدم تعدی - اقتضای علی النصوص و عملاً بالاصول کما هو الاقوی - وجهی از برای حمل لفظ طین در خبر ابو حمزه بر تراب نیست با ابناء سیاق او از این تأویل؛ و الله اعلم.

و از خواص این تربت مقدسه که به حکم تتبع در اخبار و فتاوی فقها استفاده شده، چند امر است:

الف: استحباب تخنیک مولود - یعنی برداشتن کام او به تربت - است. چنان چه شیخ در

۱ وسائل الشیعة: ۲۲۸/۴۴

۲ جواهر الکلام: ۳۶۳/۳۶

۳ بحار الانوار: ۱۲۸/۹۸

۴ مستند الشیعة: ۱۶۹/۱۵ - ۱۶۸

۵ جواهر الکلام: ۳۶۴/۳۶

۶ مجمع الفائدة: ۲۳۵/۱۱

۷ مستند الشیعة: ۱۶۹/۱۵

تهذیب از حسین بن ابی العلاء روایت فرموده که گفته: شنیدم از حضرت صادق که می‌فرمود: «حَنَكُوا اولادکم بتربة الحسین فانها امان»<sup>۱</sup>.

ب: استحباب حمل و همراه داشتن او به جهت دفع خوف. چنانچه شیخ در تهذیب<sup>۲</sup> و ابن قولویه در کامل الزیارة<sup>۳</sup> از حسن بن علی بن المغیره روایت کرده‌اند که او از بعضی اصحاب ما روایت کرده و در امالی ابن الشیخ<sup>۴</sup> به طریق دیگر تعیین شده که حارث بن المغیره است<sup>۵</sup>. و سند به جهت تکرر و غیر او در غایت اعتبار است، بلکه حکم به صحت به ملاحظه احتمال اخذ از کتاب و تواتر او با وجود طرق صحیحه دیگر، خالی از قوت نیست.

بالجملة حارث می‌گوید که به خدمت حضرت صادق عرض کردم که من درد و بیماری بسیار دارم و دوائی را نگذاشتم که تداوی به او نکنم. فرمود: چرا غافلی از طین قبر حسین علیه السلام که در اوست شفای از هر درد و امان از هر بیم. پس بگوی چون برداری او را: «اللهم انی اسألك بحق هذه الطينة و بحق الملك الذي أخذها و بحق النبی الذي قبضها و بحق الوسی الذي حل فیها صلّ علی محمد و اهل بیته و اجعل فیها شفاء من کلّ داء و اماناً من کلّ خوف». آن گاه فرمود: اما ملکی که گرفته او را جبرئیل است که نمود او را به پیغمبر و گفت: این تربت پسر تست می‌کشند امت تو او را بعد از تو، و پیغمبری که قبض کرده او را محمد است، و وصی ای که در او جای گرفته، حسین بن علی سید الشهداء است.

حارث می‌گوید: عرض کردم: دانستم که شفاء است از هر درد، چگونه امان از هر خوف است؟ فرمود: هرگاه بیم کنی از سلطانی یا غیر او خارج مشو از خانه خود مگر این که با تو از طین قبر حسین باشد و بگوی چون برداری: «اللهم هذه طينة قبر الحسين وليك و ابن وليك اخذتها حرزاً لما اخاف و لما لا اخاف»، چه گاهی باشد که برسد بلایی که بیم او نداشتی. حارث می‌گوید: پس خدای تعالی بدنم را صحیح کرد و تربت برای من ایمنی از هر خوف بود از آنچه ترسیدم و از آنچه ترسیدم، چنانچه امام فرمود، پس از آن هیچ مکروهی ندیدم.

و از این سنخ اخبار که دلالت داشته باشد بر این که تربت، امان از خوف است، بسیار است ولی اکل در مقام خوف جایز نیست، مگر این که خود خوف مرضی باشد.

۱ التهذیب: ۷۴/۶، بحار الاتوار: ۱۳۹/۹۸

۲ التهذیب: ۲۶/۲

۳ کامل الزیارات: ۴۶۹

۴ الامالی: ۳۱۸

ج: استحباب گرفتن تسبیح از اوست، چنان چه در اخبار بسیار وارد شده [است]. از آن جمله در مزار بحار<sup>۱</sup> از مزار کبیر<sup>۲</sup> نقل کرده که به سند خود از ابراهیم تقفی نقل نموده که پدرش از حضرت صادق حدیث می‌کند که فاطمه بنت رسول الله سبحة از ریسمان پشمین داشت که تاییده بود و بر او گزهی چند بود که شماره عدد تکبیرات به او می‌کرد. چون حمزه سید الشهداء شهید شد، از تربت او سبحة‌ای گرفت و مردم استعمال او کردند. و چون حسین علیه السلام کشته شد، امر راجع به او شد و مردم استعمال تربت او کردند به جهت فضلی که در اوست.

و در تهذیب سند به موسی بن جعفر علیه السلام می‌رساند که فرمود: شیعه ما مستغنی نیستند از چهار چیز: سجاده که بر او نماز کنند و انگشتری که به وی تختّم نمایند و مسواکی که به او دندان خود را مسواک کنند و سبحة از قبر ابی عبدالله علیه السلام که در او سی و سه دانه باشد که هر وقت او را حرکت بدهند به ذکر خدای به هر دانه برای ایشان چهل حسنه بنویسند و اگر حرکت بدهند - یعنی بگردانند در حال سهو که بخواهند با او بازی کنند - بنویسند برای ایشان بیست حسنه<sup>۳</sup>.

و هم در تهذیب است مسنداً که حمیری از فقیه، که کتابه از امام زمان علیه السلام است، بالمکاتبة سؤال کرد که آیا جایز است تسبیح به طین قبر سید الشهداء و آیا در او فضلی است؟ پس نوشت به خط مبارک - و من خواندم و از روی او نقل کردم - : تسبیح کن که هیچ تسبیحی افضل از او نیست. و از جمله فضل او این است که مسبیح تسبیح را فراموش می‌کند و سبحة را می‌گرداند و ثواب آن تسبیح برای او نوشته می‌شود<sup>۴</sup>.

د: در استحباب وضع او با میت و خلط او به خنوط است. چنان چه در ذیل همین خبر است که حمیری گفت: نوشتم خدمت فقیه و سؤال کردم از تربت که با میت در قبر می‌گذارند آیا جایز است یا نه؟ پس به خط خود توقیع فرمود: «یوضع فی القبر مع المیت و یخلط یخنوطه إن شاء الله»<sup>۵</sup>. و از فقره سؤال معلوم می‌شود تداول این عمل ما بین شیعه و

۱ بحار الانوار: ۱۳۲/۹۸

۲ المزار الکبیر: ۳۶۷

۳ التهذیب: ۷۵/۶، بحار الانوار: ۱۳۲/۹۸

۴ التهذیب: ۷۵/۶، بحار الانوار: ۱۳۲/۹۸

۵ التهذیب: ۷۶/۶، بحار الانوار: ۱۳۳/۹۸

اشتهار او در آن عصر، پس خود او دلیلی دیگر است، و هم چنین مستحب است نوشتن آیات و شهادت به توحید بر کفن میت به تربت سید الشهداء علیه السلام.

و در مدارک<sup>۱</sup> از ذکر<sup>۲</sup> نقل کرده که روایت شده که زنی را قبر چند باره به خود نگرفت و بیرون افکند، چه زناکار بود و اطفال خود را که به زنا متولد می شدند به آتش می سوزانید. مادرش شکایت حال به حضرت صادق کرد و آن حضرت فرمود: همانا این زن بندگان خدا را به عذاب معذب می گردانید، با او قدری از تربت حسین بگذارند. چون چنین کردند قبر قبولش کرد.

هـ: استحباب سجود بر اوست، چنان که مطابق نصوص است و موافق فتاوی - بلکه شعار - امامیه است در این اعصار، بلکه از سابق بر وجه سیره محققه کاشفه قطعیه. این بابویه علیه السلام در فقیه به نحو ارسال اعتمادی، که کمتر از غالب مسانید نیست، به حضرت صادق علیه السلام نسبت می دهد که فرمود: سجود بر گل قبر حسین منور می کند تا زمین های هفت گانه را. و هر که با وی سبحة از طین قبر حسین باشد، در حساب تسبیح کننده نوشته شود؛ اگر چه تسبیح به او نکند.

و شیخ ثقه امین احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی رحمته الله در کتاب احتجاج که از مصنفات اوست - علی التحقیق - چنان چه این شهر آشوب، که از تلامذه اوست، در معالم العلماء کتاب احتجاج را از شمار مصنفات او یاد می کند<sup>۳</sup>. و این معنی اگر چه واضح است، بر ملا محمد امین استرآبادی با این همه طمطراق و رعد و برق در اظهار معرفت به حدیث و احاطه به فنون متعلقه او مشتبه شده، کتاب مذکور را به امین الاسلام صاحب مجمع البیان رحمته الله در فوائد مدنیة نسبت داده [است]<sup>۴</sup>.

بالجملة در کتاب مذکور از حمیری نقل می کند که از امام عصر - ارواحنا له الفداء - سؤال کرده بود از سجود بر لوحی متخذ از خاک قبر سید الشهداء علیه السلام؛ یعنی مهر مرسوم در این اعصار. «فاجاب علیه السلام یجوز ذلک و فيه الفضل»<sup>۵</sup>. و ظاهر تعریف فضل این است که

۱ مدارک الاحکام: ۱۴۰/۲

۲ الذکر: ۶۶

۳ معالم العلماء: ۶۲

۴ الفوائد المدنیة: ۳۵۷

۵ الاحتجاج: ۳۱۲/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۳۶۶/۵

فضل منحصر در سجود بر تربت سید الشهداء است در جمله ما یصح السجود علیه، و در تهذیب به سند صحیح از معاویه بن عمار حدیث می‌کند که گفت: صادق آل محمد علیهم‌السلام را کیسه [ای] بود از دیبای زرد که در او تربت ابی عبدالله علیه‌السلام بود. چون وقت نماز در می‌رسید آن تربت را بر سجاده خود می‌ریخت و سجده بر او می‌کرد. «ثم قال: ان السجود علی تربة ابی عبدالله علیه‌السلام یخرق الحجب السبع»<sup>۱</sup>.

و ظاهر عبارت حدیث این است که این کلام از معاویه بن عمار باشد، ولی بعید است. هر چند اگر چنین هم باشد، حجت است، چه ظاهر این است که چنین محدث عظیم الشانی تکلم به این کلام که بنفسه شاهد بر صدور از امام است بدون سماع و تلقی نخواهد کرد. و در وسائل<sup>۲</sup> از ارشاد دیلمی<sup>۳</sup> نقل کرده که «کان الصادق علیه‌السلام لا یسجد الا علی تربة الحسین».

و مراد از حجب سبع در حدیث معاویه بن عمار یا آسمان‌های هفتگانه است که مراد صعود آن صلات است به عالم بالا و وصول به درجه قرب حقیقی، یا معاصی سبعة است که مانع از قبول اعمال است و حجاب آنهاست. و آن هفت معصیتی است که جماعتی کبیره را منحصر در آنها دانسته‌اند - چنان چه در کتب فقهیه مذکور است - : الف: شرک؛ ب: قتل نفس؛ ج: قذف محصنه؛ د: اکل مال یتیم؛ ه: زنا؛ و: فرار از زحف؛ ز: عقوق والدین. و معنی خرق این حجب آن است که اگر مقرون به توبه صادق و عزم ثابت شود، به برکت آن تربت مقدسه خداوند گناهان گذشته را عفو و محو می‌فرماید؛ این شاء الله.

و تواند بود که مراد حجب سبعة بر اصطلاح اهل اخلاق باشد که ادناس مقام نفس و جنود جهل‌اند بنابر مشرب بعضی از اهل علم که کلیات ردائیل را منحصر در هفت جنس دانسته‌اند و سایر ملکات ردیله را متشعب از آن هفت گرفته‌اند. چه اصول ملکات عادل چهارند که عدالت و عفت و شجاعت و حکمت باشد. و هر یک را از این چهار دو ضد باشد جز عدالت که یک طرف دارد. ضد عفت، شره است و خمود و ضد شجاعت، جبن است و تهور و ضد حکمت، بلاهت است و جربره و ضد عدالت، ظلم است. و این هفت صفت است

<sup>۱</sup> این حدیث را در تهذیب نیافتیم، ولی حدیثی بدین گونه در مصباح المتعجب به چشم می‌خورد. مصباح

المتعجب: ۷۳۴ و عنه وسائل الشیعة: ۳۶۶/۵

<sup>۲</sup> وسائل الشیعة: ۳۶۶/۵

<sup>۳</sup> الارشاد: ۱۱۵



که فی الحقیقة طرق جهنم‌اند. یک تن از اهل علم گفته:

همه اخلاق نیکو در میانه است	که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است	ز هر دو جانبش قعر جحیم است
به باریکی و تیزی موی و شمشیر	نه روی کشتن و بودن بر او دیر
عدالت چون یکی دارد ز اضداد	همین هفت آمد این اضداد از اعداد
به زیر هر عدد سری نهفته است	از آن درهای دوزخ نیز هفت است
چنان کز ظلم دوزخ شد مهیا	بهشت آمد همیشه عدل را جا
ظهور نیکویی از اعتدال است	عدالت جسم را اقصی الکمال است

ولی تحقیق این است که برای عدالت هم دو ضد هست: یکی ظلم که شنیدی و دیگری انظلام است که تعبیر از او به ضیم می‌کنند تا وسطیت محقق شود، چه وسط بلا طرف محال است بالضرورة، چنان چه در برهان وسط و طرف از پراهمین ابطال تسلسل مقرر شده[است]. و تحقیق این مسأله بر وجه بسط، خارج از وظیفه این مقام است. و این بی‌بضاعت در بعض مسودات خود به شرح تمام، تبیین این مسأله کرده است.

و بنابر مشرب طایفه [ای] از حکماء اسلامیین، که در شمار ارباب معرفت مذکور می‌شوند، می‌توان گفت که مراد از حجب سبعه، حجب نورانیه باشد که مسمای به بلاد محبت و مراتب ولایت و منازل سفر باطنی اولیاء است. و آن هفت مقام چنین است: الف: مقام نفس؛ ب: مقام قلب؛ ج: مقام عقل؛ د: مقام روح؛ هـ: مقام سر؛ و: مقام خفی؛ ز: مقام اخفی. و این امور به اعتبار ثبات و ملکه، مقام اند و به اعتبار زوال و تجدد، حال‌اند. و شاید اشاره به این امور باشد فقره مناجات معروفه شعبان که ابن طاووس رحمه الله از ابن خالویه روایت کرده<sup>۱</sup> و علامه مجلسی رحمته الله شهادت به اعتبار سند او داده<sup>۲</sup> که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام مواظبت بر خواندن او داشتند: و هی هذه: «و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک».

و بنابر این مراد آن است که هر کس از سر صدق و در صفا ز خود گذشته و از ما سوی رسته، به توجه تام و اقبال تمام به نماز آید و متمسک به حبل ولایت سید الشهداء علیه السلام شده،

۱ اقبال الاعمال: ۳/۲۹۹

۲ زاد المعاد: ۲۶۵



بر تربت مقدسه آن جناب سجود آورد، کشف غطاء و رفع حجاب او شده، انوار جمال محبوب حقیقی را به چشم بصیرت و حقیقت ایمان مشاهده نماید، بلکه هر کس به این مرتبه رسیده به برکت او رسیده [است].

از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد  
این تقریر این احتمال بود بر این طریقه، اگر چه خود او - فی نفسه - محل اشکالاتی چند است، ولی ادای حق علم، مقتضی آن است که هر طریقه به لسان اهل او بیان شود و از او کم و کاست نشود، آن گاه اشکالات و وجوه نظر در او ذکر شود. و مقام، مقتضی بسط کلام در او نیست، بلکه مراد شرح فضایل تربت مقدسه حسینه است که هم سنگ آب سلسبیل و همرنگ بال جبرئیل و غیرت آب حیوان و نکبت باغ رضوان و کحل دیده غلمان و غالیه طره حوران است.

#### لمؤلفه

فیها لها تربة یرقی بسجدها اقصى معارج توحید و عرفان  
یضوع المسک من ذکرى نوافجها و لا تضوعه من ذکر نعمان  
فمن یرصع بها اکلیل سودده بنعله رصعت تیجان خاقان  
و لو تأملها خضر العقول رأی مرآت اسکندر فی عین حیوان  
کانما مسحت یوماً بها فبدت بیضاء لامعة کف ابن عمران  
فمن یشاهد بها الاسرار کان علی ملک الحقایق اعلی من سلیمان  
فارغب إليها و لا تطلب لها بدلاً فی سلسبیل و لا فی روض رضوان  
فذاک ماء و کالصدا لیس و ذا مرعى و لکنه لا مثل سعدان<sup>۱</sup>

بالجملة اشاره شده به این دو خاصه در دعای شریف سوم شعبان که در مصباح کبیر<sup>۲</sup> و اقبال سید<sup>۳</sup> و در بحار<sup>۴</sup> از آن دو نقل شده که توقیع وقیع از حضرت عسکری علیه السلام به وکیل ناحیه مقدسه قاسم بن العلا صادر شد که روز سوم شعبان مولد حسین علیه السلام است. پس روزه بگیر و این دعا بخوان و از آن جمله است در وصف سید الشهداء علیه السلام: «المعوض عن قتله ان

۱ دیوان مؤلف: ۳۴۴

۲ مصباح المتهجد: ۸۲۶

۳ اقبال الاعمال: ۳۰۳/۳

۴ بحار الانوار: ۶۹/۹۸

الائمة من نسله و الشفاء فی تربته... إلى آخر الدعاء».

و ما اگر چه در ذکر احکام تربت، خارج از طریقه اختصار شدیم، ولی اگر ملاحظه قدر این تربت مقدسه بکنی و شرف او را در نزد خدا بدانی و ملتفت شوی که چگونه او را عزیز و محترم داشت و آدمی را از اول ولادت تا بعد از وفات محتاج به او گردانید خواهی دانست که مختصرتر از این شایستگی به هیچ وجه نداشت.

**امر سوم:** اختصاص استجابت دعاست به قبه مبارکه و حوالی قبر مقدس آن جناب، چنان چه در اخبار متواتره از عترت طاهره ماثور است و ما یکی دو خبر در این باب یاد می‌کنیم.

از آن جمله شیخ بزرگوار ابن قولویه - رضی الله عنه و ارضاه - در مزار خود سند به ابو هاشم جعفری می‌رساند که حضرت هادی علیه السلام کس به من فرستاد در بیماری خود و به محمد بن حمزه و او سبقت گرفت بر من و خبر داد مرا که همواره می‌فرمود: «ابعثوا إلى الحائر ابثوا إلى الحائر»؛ یعنی: کس فرستید به حائر که دعا برای من کند. من گفتم به محمد بن حمزه: چرا نگفتی من به حایر می‌روم؟ آن گاه خود به خدمت رسیدم و عرض کردم: قربانت شوم من به حائر می‌روم. «فقال: انظروا فی ذلک» ظاهر این است که امر به حجاب و خدم باشد که اعداد عده سفر و تهیه آهیه رحیل برای او کنند. آن گاه فرمود: محمد بن حمزه از اهل سر نیست و از زید بن علی است، کنایت آن که از شیعیان نیست و فرمود: من کراهت دارم که بشنود این را. جعفری می‌گوید: این حدیث با علی بن بلال میان آوردم. وی گفت: آن جناب با حائر چه کار دارد با این که خود حایر است؟

چون به سر من رای برگشتم و به خدمت رسیدم، خواستم برخیزم، فرمان جلوس داد چون اثر مرحمت دیدم، سخن علی بن بلال را عرضه داشتم. فرمود: چرا نگفتی که رسول خدای صلی الله علیه و آله طواف بیت و تقبیل حجر می‌فرمود و حرمت نبی و مؤمن اعظم از حرمت خانه است و هم خدای امر فرمود نبی را که به عرفه وقوف فرماید. همانا موافقی هستند که خدای صلی الله علیه و آله دوست دارد که در آن موافق یاد شود و من دوست دارم که دعا شود برای من جایی که خدای دوست دارد که دعا شود در آنها و حائر از آن مواضع است<sup>۱</sup>. و همین خبر را به تفسیری بسیر در متن و سند باز نقل کرده [است] و علماء متأخرین - مثل: مجلسی<sup>۲</sup> و شیخ حر

۱ کامل الزیارات: ۴۵۸

۲ بحار الانوار: ۲۲۵/۵۰ و ۱۱۲/۹۸

عاملی<sup>۱</sup> و غیرهما - از او روایت فرموده‌اند.

و شیخ فقیه زاهد عارف، احمد بن فهد حلی رحمته الله در کتاب عدة الداعی روایت فرموده که حضرت صادق رحمته الله مریض شد و امر فرمود به کسان خود استیجار اجیری کنند برای او که دعا کند برای آن جناب نزد قبر حسین رحمته الله. پس کسی را یافتند و به او گفتند: گفت: می‌روم ولی حسین رحمته الله امام مفترض الطاعة است و او نیز امام مفترض الطاعة است. پس برگشتند به سوی صادق رحمته الله و خبر دادند آن جناب را به کلام او. آن حضرت در جواب فرمود: امر چنان است که آن شخص گفته ولیکن ندانسته که خدای تعالی را بقیعه‌هایی چند است که دعا در آنها مستجاب می‌شود و آن بقیعه که قبر حسین رحمته الله باشد، از آن بقیعه‌ها است.<sup>۲</sup>

و در کامل الزیارة سند به شعیب عرقوفی می‌رساند که از حضرت صادق رحمته الله پرسیدم که اجر و ثواب زائر قبر حسین چیست؟ «قال: یا شعیب، ما صلی احد عنده و دعا دعوة إلا استجیب عاجلة و آجلة»<sup>۳</sup>. و هم در کامل الزیارة از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق فرمود: زائر حسین رحمته الله سؤال نمی‌کند از خدای تعالی نزد قبر او حاجتی از حوائج دنیا و آخرت را مگر این که خدای به او عطا می‌فرماید.<sup>۴</sup>

و از این مقوله اخبار بیرون حد احصاء روایت شده، بلکه اختصاص استجاب دعا و شفای تربت در مذهب امامیه - ضاعف الله اقتدارها و کثر الله انصارها - در غایت وضوح و کمال ظهور به سر حد ضروریات اولیه رسیده، بلکه کمتر از ظهور خاصه اولی، که بودن ائمه از نسل او باشد، نیست، پس حاجت به استشهاد به اخبار و استمداد از کلمات علماء اخبار ندارد. «و قد اشرت إلى هذه الخواص الثلاث فی قصيدة حسینیة و مدحت التربة المباركة الزکیة بما لم اعرف السبق إليه فلا بأس بنقل ما يتعلق بذلك تطریزاً لدیاجة الكتاب و اذخاراً لجزیر الأجر و الثواب و هو:

و من فوّض الله امر الوجود	قبضاً و بسطاً إلى راحته
و من عوّض الله عن قتله	بأنّ الاثمة من عترته
و ان يستجاب دعاء الصریخ	اذا ما دعا الله فی قبته

۱ وسائل الشیعة: ۵۳۷/۱۴

۲ عدة الداعی: ۴۹

۳ کامل الزیارات: ۴۳۵ و عنه وسائل الشیعة: ۵۳۸/۱۴

۴ کامل الزیارات: ۴۳۵

و ان جعل الله فضلاً عليه      شفاء البرية في تربته  
 فيما طيبتها تربة اخجلت      نوافج للمسك في نفخته  
 ارى الخضر قد دس منا بما      استقاء فعمر في مدته  
 ترى القدس منها لنيل الفخار      يرصع تاجاً على قمته  
 و يبطها العرش شوقاً كما      يقاسي المقيم من صوته  
 لقد عفر البدر فيها الجبين      و ها اثر الترب في جبهته<sup>۱</sup>

**خاصه چهارم:** این که ایام زیارت آن جناب از اعمار زائرین حساب نمی‌شود. چنان چه در امالی ابن‌الشیخ رحمته سند به محمد بن مسلم رسانیده که از حضرت باقر و حضرت صادق روایت کرده که فرمودند: «لَنْ يَنْفَعَهُ اللهُ عَوْضُ الْحُسَيْنِ مِنْ قَتْلِهِ اِنْ جَعَلَ الْاِمَامَةَ فِي ذُرِّيَّتِهِ وَ الشِّفَاءَ فِي تَرْبَتِهِ وَ اجَابَةَ الدَّعَاءِ عِنْدَ قَبْرِهِ وَ لَا تَعُدَّ اَيَّامَ زَائِرِهِ جَانِئاً وَ رَاجِعاً مِنْ عَمْرِهِ»<sup>۲</sup>. محصل این که عوض قتل، این چهار خصلت به او داده شده که سه از آنها گذشت، و چهارم آن است که ایام زیارت در رفتن و بازگشتن از عمر زائر معدود نمی‌شود.

و ابن‌فهد رحمته در عدة الداعي می‌گوید<sup>۳</sup> - و شیخ حر در وسایل از او نقل کرده [است] - : «روى ان الله عوض الحسين من قتله اربع خصال: جعل الشفاء في تربته و اجابة الدعاء تحت قبته و الائمة من ذريته و ان لا تعد ايام زائريه من اعمارهم».

و در اخبار کثیره مرویّه در کامل الزیارة<sup>۴</sup> و مصباح و تهذیب<sup>۵</sup> و بحار<sup>۶</sup> و وسائل<sup>۷</sup> و غیرها وارد شده که ترک زیارت آن حضرت، موجب قصور عمر است و زیارتش موجب امتداد اجل و طول عمر. و چون اخبار این خاصه - به حسب ظاهر - اشکالی دارد، چند وجه جواب از او به نظر رسیده [است]:

یکی: این که رزقی که در آن ایام به او رسیده، از رزق مقدر او حساب نشود و گناه او

۱ دیوان مؤلف: ۵۸

۲ الامالی: ۳۱۷

۳ عدة الداعي: ۲۸

۴ وسائل الشیعة: ۴۲۳/۱۴

۵ کامل الزیارات: ۲۸۶ - ۲۸۴

۶ التهذیب: ۴۲/۶

۷ بحار الانوار: ۴۶/۹۸

۸ وسائل الشیعة: ۴۳۱/۱۴

به قلم نیاید، پس مجازاً نفی عمریت از او شده به جهت نفی لوازم او. و مؤید اوست اخبار عدم کتابت ذنوب زوار.

**دیگری:** این که مراد این باشد که زیارت، سبب طول عمر باشد، مثل: صله رحم و صدقه، پس گویا آن ایام از عمر محسوب نیست. و مؤید این آن است که در اخبار وارد شده که حضرت صادق علیه السلام روی به اصحاب خود کرد و فرمود: باکی نیست که عمر بعضی از شما سی سال کم شده باشد، اگر در هر سالی زیارت حسین علیه السلام نکردید. این محصل روایت است که در خاطر دارم و اصل خبر در کتب مزار موجود است.

**سوم:** این که لفظ «آجالهم» در خبر به معنی آجال موت باشد، یعنی در ایام سفر نمی‌میرند. و این توجیه مبتنی بر این است که لفظ خبر، آجال باشد نه اعمار و آنچه این بنده دیده، همان است که نوشته‌ام.

**چهارم:** این که در قیامت این ایام را در معرض حساب بر نمی‌آرند. و این در واقع با توجیه اول یکی است. و اولی توجیه ثانی است و آن هم اگر چه به حسب ظاهر مشکل به نظر می‌آید، چه لازم او آن است که کسی لا اقل در سفر زیارت نمیرد و این خلاف محسوس و مشاهد است، ولی جواب او:

**اولاً:** آن است که این امور مستحبات و مکروهات که بعضی منافع و مضار دنیویه برای آنها مقرر است، جز مقتضی بیش نیستند و علیت تامه ندارند و از این جهت الزام در مورد آنها نشده [است]. و عقل با اطلاع بر او ترخیص در ترک می‌کند، چه مانع دارد که در بعض موارد با مانع مقرر شود یا مقتضی خلاف که اسباب نقص عمر باشد - مثل قطع رحم و ترک صدقه و ظلم - با او مجتمع شده باشد؟!

**ثانیاً:** این که می‌توان گفت که خواص و آثار مستحبات که متعدد مذکور می‌شوند، همه در جمیع موارد نباشد، بلکه هر یک در محلی است، مثلاً یکی وسعت رزق بیاورد، یکی خشوع قلب، یکی طول عمر، یکی رفع بلا به حسب تفاوت مصالح و اختلاف استعدادات. و هم چنین در بعضی هر دو و در بعضی همه و بنابر این اقتضاء در جمیع موارد هم متیقن نیست و احتمال وجود مقتضی و عدم مصادفه مانع کفایت در بعث و تحریک در فعل می‌کند.

**و ثالثاً:** این که این گونه سببیات - بر فرض تسلیم - مخصوص اند به امور مقدره در

لوح محو و اثبات نه در مقدرات ختمیه، و از این قبیل است که صدقه و دعا را در کثیر[ی] از مقدرات تأثیر مشهود است، مانعی نیست بلکه اولویت هست که زیارت سید الشهداء علیه السلام همان اثر داشته باشد و ما - بحمد الله - در موقع خود از علوم عقلیه حل عقده این اشکال به وجه احسن و نوع آیین کرده ایم و مقام، مقتضی دخول در آن نیست.

### تتمه مهمه

چون در اخبار تربت و اخبار دعا، گاهی ذکر حائر و گاهی ذکر قبر و گاه به الفاظ دیگر تعبیر شده و حدی معین معلوم نیست برای تربت و دعا و این معنی مایه حیرت جمعی از محققین شده، از جهت اختلاف اخبار و نزاع علما در تحدید حائر - خصوصاً در مسأله تخییر بین قصر و اتمام در اماکن اربعه که از مهمات مسایل فقهیه است و از اسرار ائمه و خواص امامیه - شایسته چنان دیدم به قدر استعداد و حوصله این مختصر، اشاره به تحقیق این مطلب بشود.

بدان که حائر در لغت به معنی زمین پست است که آب در او می ایستد، چنان چه ابن ادریس در سرائر فرموده [است]<sup>۱</sup>، و اصل او شاید از حور - به معنی عمق و قعر - باشد، چه زمین پست لابد نسبت به ارض مرتفعه عمیق واقع می شود، و موضع قبر سید الشهداء علیه السلام، چون در اصل انخفاضی دارد - چنان چه از حال حالیه سخن مقدس معلوم می شود که از جانب باب زینبیه و باب قبله چه قدر انخفاض مشهود است - او را حائر خواندند.

و این که مشهور است آن مکان را حائر گفتند به جهت این که متوکل چون امر کرد به حرث قبر مقدس آب از آن موضع پیش نرفت - و از عبارت ذکری هم می توان استظهار این وجه کرد<sup>۲</sup> - وجهی ندارد، چه در اخبار کثیره صادره قبل از وجود متوکل - لعنه الله - اطلاق لفظ حائر شده و این معنی نیز واضح است که آن استعمالات نمی توان مبتنی بر این واقعہ متأخره شود. به هر وجه شبهه نیست که مراد از حائر، موضع قبر سید الشهداء است و اخبار در تحدید او مختلف وارد شده [است].

از آن جمله در کامل الزیارة به دو سند از عبدالله بن سنان نقل کرده: «قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام يقول: قبر الحسين بن علي عشرون ذراعاً في عشرين ذراعاً مكسراً روضة من

۱ السرائر: ۳۴۲/۱

۲ الذکری: ۲۵۶



ریاض الجنة<sup>۱</sup>، همین خبر را شیخ در تهذیب روایت فرموده [است]<sup>۲</sup>، و در کافی<sup>۳</sup> و ثواب الاعمال<sup>۴</sup> و کامل الزیارة<sup>۵</sup> و مصباح المتعبد<sup>۶</sup> جمیعاً از اسحاق بن عمار روایت کرده‌اند که از حضرت صادق شنیدم که موضع قبر حسین بن علی را حرمتی است معلوم که هر که بشناسد او را و مستحیر به او شود، پناهِش دهند. گفتم: وصف کن برای من موضع او را فدای تو گردم. فرمود: مساحت کن از موضع قبر او امروز بیست و پنج ذراع از جانب رجل و بیست و پنج ذراع از طرف پشت سر و بیست و پنج ذراع از جانب پیش و بیست و پنج ذراع از ناحیه سر مقدس.

در کامل الزیارة<sup>۷</sup> و مصباح<sup>۸</sup> از حضرت صادق حدیث کرده: «حرمة قبر الحسين فرسخ فی فرسخ من اربعة جوانب القبر»، و هم در کامل<sup>۹</sup> و مصباح<sup>۱۰</sup> از صادق آل محمد علیه السلام حدیث کرده که: «حریم قبر الحسين خمس فراسخ من اربع جوانب القبر». و صدوق علیه السلام به همین روایت تعبیر کرده و فرموده: «حریم الحسين خمسة فراسخ من اربع جوانبه»<sup>۱۱</sup>، و شیخ سند به صادق آل محمد علیه السلام می‌رساند که «التربة من قبر الحسين على عشرة اميال»<sup>۱۲</sup>.

و در کامل الزیارة سند به امیر المؤمنین علیه السلام می‌رساند: «حریم قبر الحسين فرسخ فی فرسخ فی فرسخ فی فرسخ»<sup>۱۳</sup>، و در کامل سند به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند «قال: لو أن مريضاً من المؤمنين يعرف حق أبي عبدالله و حرمة و ولايته أخذ له من طينه على رأس ميل

۱ کامل الزیارات: ۲۲۲ و عنه بحار الانوار: ۱۰۶/۹۸

۲ التهذیب: ۷۲/۶ و عنه بحار الانوار: ۱۰۸/۹۸

۳ کافی: ۵۸۰/۴

۴ ثواب الاعمال: ۹۴

۵ کامل الزیارات: ۴۵۷ و عنه بحار الانوار: ۱۱۰/۹۸

۶ مصباح المتعبد: ۷۳۱

۷ کامل الزیارات: ۴۵۶ و عنه بحار الانوار: ۱۱۱/۹۸

۸ مصباح المتعبد: ۷۳۱

۹ کامل الزیارات: ۴۵۶ و عنه بحار الانوار: ۱۱۱/۹۸

۱۰ مصباح المتعبد: ۷۳۱

۱۱ من لا يحضره الفقيه: ۷۹/۲

۱۲ تهذیب الاحکام: ۷۲/۶

۱۳ کامل الزیارات: ۴۷۲ و عنه بحار الانوار: ۱۱۱/۹۸

كان له دواء و شفاء<sup>۱</sup>». و در روایت دیگر که سابقاً اشاره به او شد فرموده: «یستشفى بما بينه و بین القبر علی رأس اربعة امیال».

و در کافی<sup>۲</sup> و کامل الزیارة<sup>۳</sup> و مصباح [ال]متجهّد<sup>۴</sup> و مصباح الزائر<sup>۵</sup> و بحار<sup>۶</sup> از جمیع کتب مذکور سند به صادق آل محمد علیه السلام می‌رسد: «یؤخذ طین قبر الحسین من عند القبر علی سبعین ذراعاً». و در کامل الزیارة همین خبر را به طریق دیگر روایت کرده: با تغییر یسیر: «و علی سبعین باعاً فی سبعین باعاً»<sup>۷</sup>. و در بحار<sup>۸</sup> از مصباح الزائر<sup>۹</sup> نقل

کرده که فرموده بعد از این حدیث: «و روی فی حدیث آخر: مقدار اربعة امیال. و روی: فرسخ فی فرسخ». و ظاهر خبر ابو سعید عصفری منقول در اصل او<sup>۱۰</sup> و در کافی و تهذیب نقلاً عنه در افتخار کربلا که: «الشفاء فی تربتی» این است که مطلق کربلا استشفاء به تربت او می‌توان کرد، اگر چه خصوص این فقره در نسخه [ای] که از نفس اصل شریف نزد این بی‌بضاعت است، موجود نیست و باید سقط [شده] باشد.

و توجیه این اختلاف اخبار بعد از این که غالب آنها معتمد و معتبرند - یا به جهت تکرر اسناد یا وثاقت روات یا کثرت وجود در کتب معتمده یا اشتمال کتب اربعه یا توافق مضمون آنها با مؤدای اخبار دیگر - این است که تا پنج فرسخ از موضع قبر تربت محترم باشد و تنجیس او حرام و مودی به کفر - اگر خدای نخواسته برای توهین [باشد] - شود. و هر چه نزدیک تر باشد افضل است تا برسد به حدی که بیست ذراع در بیست ذراع شود، بلکه - بالضرورة - تراب واقع بر نفس قبر شریف افضل از او خواهد بود، ولی به جهت توسعه، مقدار

۱ کامل الزیارات: ۴۶۷ و عنه بحار الانوار: ۱۲۴/۹۸

۲ الکافی: ۵۸۸/۴

۳ کامل الزیارات: ۴۷۱

۴ مصباح المتجهّد: ۷۳۳

۵ مصباح الزائر: ۲۶۱

۶ بحار الانوار: ۱۳۰/۹۸

۷ کامل الزیارات: ۴۷۱

۸ بحار الانوار: ۱۳۱/۹۸

۹ مصباح الزائر: ۲۵۵

۱۰ لم نجده فی اصل ابی سعید و کذا الکافی و التهذیب، و نقلناه ابن قولویه و عنه الحر العاملی. کامل

الزیارات: ۴۵۵. وسائل الشیعة: ۵۱۶/۱۴

افضل را تا آن حد قرار دادند. و بعد از او بیست و پنج و بعد از او هفتاد و دو بعد از او هفتاد باع و بعد از او میل و بعد از او فرسخ و بعد از او چهار میل و هکذا. و شیخ طایفه - قدس الله ضریحه - در تهذیب<sup>۱</sup> و مصباح<sup>۲</sup> اشاره به این وجه فرموده [است].

و لفظ حائر، که در بعض اخبار وارد شده، می‌توان مراد از او را بگوییم مطلق کربلاست، اگر چه به حسب اصل، همان موضع قبر مقدس باشد؛ یا خصوص حرم اعم از خزانه و قتلگاه و مسجد، چنان چه ظاهر عبارت سرائر است که «ما دار سور المشهد و المسجد علیه»<sup>۳</sup> گفته است؛ یا مطلق صحن باشد، چنان چه جماعتی قائل شده‌اند؛ یا خصوص آن قدر که از جانب قبله و یمین و یسار است که سمت باب سدر مستثنی شود، چنان چه در بحار<sup>۴</sup> از سید فاضل امیر شرف الدین علی مجاور نجف اشرف که از مشایخ اوست نقل کرده و سید مذکور از کبار شائبین از اهل کربلا نقل کرده [است].

و شاهد صدق دعوی ما استعمال عامه عرب است فعلاً که حائر را به معنی کربلا استعمال می‌کنند، و این اگر چه به مجاز باشد بعد از شیوع حمل بر او در مقام جمع اخبار ضرری ندارد. و در السنه قدما و معاصرین ائمه<sup>علیهم‌السلام</sup> یا قریبی العصر به ایشان در کتب اخبار و سیر این استعمال مبثوث است، بلکه در اخبار اهل بیت<sup>علیهم‌السلام</sup> شاهد بر این می‌توان یافت.

بالجملة اگر این تقریب تمام شود، رفع اختلاف اخبار تخییر هم می‌شود، چه در بعض اخبار او تعبیر به «حرم الحسین» شده مثل صحیححه علی بن مهزیار و در بعض اخبار «عند قبر الحسین» و در دیگری «حائر الحسین»، چه شبهه نیست که مراد از حرم حسین خصوص آن بقعه مقدسه نیست، چه سعه حرم، دلیل جلالت صاحب حرم است. و نمی‌شود که حرم سید الشهداء با آن سعه دایره جلال به این ضیق باشد که عبارت از خصوص قبه و مشهد شود و تحدید حرم تا پنج فرسخ شنیدی و تا یک فرسخ هم ادله او را دیدی، و تعبیر از مکه و مدینه - چنان چه در صحیححه علی بن مهزیار است - به «حرم الله» و «حرم رسوله» شده، چنان چه از کوفه و کربلا به «حرم امیر المؤمنین» و «حرم الحسین» تعبیر کرده‌اند، چه تفکیک بین این چهار حرم به اراده نفس بلدین از اولین و مسجد و قبه از اخیرین به غایت

۱ تهذیب الاحکام: ۷۲/۶

۲ مصباح المستهجد: ۷۳۲

۳ السرائر: ۱/۲۴۲

۴ بحار الانوار: ۱۱۷/۹۸

رکیک است. پس ظاهر این خبر شریف، جواز اتمام است در مطلق بلد.

و لفظ «عند قبر الحسین» مجمل است و صدق بر قلیل و کثیر می‌کند و به حسب اختلاف عبارات مراد از او مختلف می‌شود. مثلاً اگر بگویند: «اقام عند قبر الحسین لیلاً» ممکن است که مراد کربلا باشد، بلکه ظاهر اخبار این باب این است چنان چه به مراجعه کتب اخبار از جوامع سبع عظام<sup>۱</sup> و غیرها معلوم می‌شود. و لفظ حائر را که دانستی در این عصر عرب به معنی کربلا استعمال می‌کنند و از عبارت سرائر هم استفاده می‌شود، چه گفته: «و المراد بالحائر ما دار سور المشهد علیه و المسجد دون ما دار سور البلد علیه لان ذلک هو الحائر حقیقة»، چه تقیید به حقیقت مشعر به این است که استعمال بر غیر وجه حقیقت می‌شود. و از عبارت قاموس که گفته: «الحائر موضع فیه قبر الحسین»<sup>۲</sup> می‌توان استشمام رائج این مطلب کرد.

و این خبر شریف که شیخ تذکر<sup>۳</sup> از حضرت صادق نقل کرده: «من خرج من مكة أو مدینه أو مسجد الکوفة أو حایر الحسین عليه السلام قبل أن ينتظر الجمعة نادیه الملائكة این تذهب لا ردک الله»<sup>۴</sup>. اشعاری به این دعوی دارد، چه خروج از نفس قبه معنی ندارد، بلکه باید مراد بلده مقدسه باشد. و بالجملة این احتمال قوی دارد و بر فرض منع می‌گوییم: حکم دائر مدار عنوان حایر نیست، بلکه ذکر حائر از قبیل عنوان خاص، موافق است با عام و اصلاً تنافی ندارد. و ظهور خبر علی بن مهزیار مقدم است و اصالت عدم جواز اتمام در سفر، به این عموم منقطع است، پس اقتصار بر قدر متیقن وجهی ندارد.

و اقوی جواز تمام است در جمیع بلد کربلا، چنان چه صریح نراقی ثانی<sup>۵</sup> و محکی ابن حمزه<sup>۶</sup> و محقق در کتاب سفر<sup>۷</sup> و یحیی بن سعید<sup>۸</sup> است. و در عبارت کامل الزیارة<sup>۹</sup> و منقول از

۱ جوامع هفت گانه عبارت است از کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، علل الشرائع، عیون اخبار الرضا و خصال.

۲ القاموس المحيط: ۴۸۷، ذیل: «حور»

۳ تهذیب الاحکام: ۳۷/۲

۴ مستند الشیعة: ۳۱۳/۸

۵ لم نشر علی قول ابن حمزة فی الوسيلة و ان حکى عنه النراقی. مستند الشیعة: ۳۱۳/۸

۶ المعتمر: ۴۷۶/۲

۷ الجامع للشرائع: ۹۳

۸ کامل الزیارات: ۴۲۹

سید<sup>۱</sup> و اسکافی<sup>۲</sup> محتمل است که تعبیر به مشاهد کرده‌اند. و تحقیق این مسأله بیرون [از] حوصله این مقام است و همین قدر به عنوان استطراد مرقوم افتاد و تعیین مراتب احتیاط تا برسد به بیست ذراع حول قبر مقدس - بعد از مراجعه آنچه گذشت - محل حاجت نیست؛ و الله العالم بحقایق احکامه.

### مطلب دوم: در اکرام ماست به سید الشهداء

این هم بر سه قسم است:

**اول:** اکرام به نعم وجود است، چه هر چه به هر که رسد از برکت آن جناب است.

**دوم:** اکرام به اسلام و ایمان و علم و ایقان است که هر جدولی که از کمال در حیاض قلوب اهل یقین جاری است، منشعب از بحر فضل اوست.

**سوم:** خصوصیتی که از برای مؤمنین با آن جناب است، مثل: ثواب گریه و ثواب مرثیه و ثواب ابکاء و ثواب زیارت و استجابت دعا تحت قبه و بودن شفاء در تربت مقدسه که بعضی آنها از برکت آن وجود مقدس بالخصوص به شیعیان می‌رسد. و تفصیل این نعمت‌ها در کتب مفصله به تفاریق مذکور است و بعد از التفات به اجمال آنچه ما ذکر کردیم، حاجت به تطویل بیان نیست.

### آن یرزقنی طلب تارک مع امام منصور من اهل بیت محمد

**ج:** این که مرزوق فرماید مرا که طلب خون تو کنم در رکاب امام نصرت یافته از اهل بیت محمد علیهم‌السلام.

**ش:** رَزَقَ - به فتح راء - روزی دادن است. و رِزَقَ - به کسر راء - نفس روزی است.

امام به معنی پیشواست. و اصل اشتقاق او از «ام» - به معنی قصد - است و جمیع تصاریف این ماده - از قبیل: ام و امت و امام به فتح و امم به معنی طریق مستقیم و جز این‌ها - راجع به این معنی است یا به واسطه یا بلا واسطه. و مراد از امام در این عبارت، خاتم اولیاء و بقیه اوصیاء و حافظ دین خدا و خلف ائمه هدی، غوث زمان و قطب دایره زمین و آسمان امام عصر - عجل الله فرجه - است. و اختصاص آن جناب به لقب منصور از جهت آن است که ولایت تار و طلب خون سید الشهداء در عهد [ه] شمشیر عالمگیر حضرت اوست.

<sup>۱</sup> رسائل المرتضی: ۳/۳۷

<sup>۲</sup> حکى عنه العلامة. مختلف الشیعة: ۳/۱۳۵

چنان چه در اخبار کثیره اشاره به این معنی شده [است].

از آن جمله خبری است که در کامل الزیارة از حضرت صادق نقل کرده که در تفسیر کریمه: «و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً»<sup>۱</sup> فرموده: او قائم آل محمّد است؛ یعنی ولی دم خارج می‌شود و می‌کشد به جهت ریختن خون حسین بن علی علیه السلام. پس اگر بکشد جمیع اهل زمین را اسراف نخواهد بود و این که خدای تعالی فرموده: «فلا یسرف فی القتل» نه به جهت آن است که او کاری بکند که اسراف باشد. آن گاه فرمود: می‌کشد به خدا قسم اولاد قتله حسین را به جهت کار پدرهای ایشان.<sup>۲</sup>

و در این خبر اشعاری است به این که منصور لقب خدایی آن جناب است، چه در قرآن استعمال شده و مراد آن جناب است. و از طرائف این که از جمله القاب آن جناب، [ال]ناصر لدین الله است و به این مناسبت در قصیده [ای] عرض کردم:

اعذه الله فی خزائنه للنصر فهو المنصور و الناصر

یاخذ ثار الأبناء منه فلا موتور الاغدا له و اتر

و از ملاحظه این دو بیت، حل مشکلی عویص ممکن است که جماعتی در کلمه «الحمد لله» تجویز کردند که مراد این باشد که حامدیت و محمودیت هر دو مخصوص جناب احدیت است و علما اشکال کرده‌اند که جمع بین معنی معلوم و مجهول در کلمه واحد ممکن نیست. و جواب او آن است که می‌گوییم: طبیعت حمد - هر کجا باشد - مخصوص است به خدای تعالی، چه از خود او باشد تا حامد شود یا از غیر تا محمود شود، چنان چه ما در این بیت اشاره کرده‌ایم و گفتیم خدای تعالی او را اعداد کرده برای نصرت کردن، چون خدای او را نصرت کرد، منصور شود و چون او مظلومان را نصرت کند ناصر باشد.

بالجملة در این جا سؤالی است که در اخبار هم تعرض او شده و تقریر او چنان است که ما خونخواهی سید الشهداء را از که می‌کنیم و کشتن ذریه قتله او به چه وجه جائز است با این که در نص صریح کتاب کریم است: «و لا تزر وازرة وزر اخری»<sup>۳</sup>؟

و جواب آن است که به حکم عقل صریح و نقل صحیح، رضای به کار جماعتی موجب شرکت و دخول در آن جماعت است. و ذریه قتله، چون راضی به افاعیل قبیحه آن طایفه

۱ الاسراء: ۳۳

۲ کامل الزیارات: ۱۳۵ و عنه بحار الانوار: ۳۹۸/۴۵

۳ الانعام: ۱۶۴



بودند و افتخار و مباحات به آن شایع می نمودند و می گویند: ما کشتیم و پدران ما کشتند - چنان چه در شعر اموی سابقاً<sup>۱</sup> نظیر او را شنیدی - مستحق قتل می شوند. و این جواب در اخبار وارد شده است. چنان چه خبر مفصلی در این باب در عیون اخبار الرضا است<sup>۲</sup> و در جلد عاشر بحار نیز آن خبر نقل شده<sup>۳</sup> هر که بخواهد به آن تفصیل رجوع کند.

و ممکن است - بلکه در بعض اخبار شاهد دارد - که در ظهور موفور السرور امام غائب - یسر الله بفرجه الرغائب - اعاده و احیاء اموات قتله شود و قصاص خون بنا حق کشتگان بفرماید، چنان چه با آن دو نفر خواهد کرد. و بنا بر این به هیچ وجه اشکالی باقی نمی ماند، چه بر وجه اول باز جای سؤال از بقای ذریه است چه - بحمد الله - غالباً امروز ظاهراً منقرض شده اند. و بعض اخبار اخذ به ثار و نصرت آن جناب از امام مظلوم علیه السلام با پاره [ای] فوائد دیگر که بی تعلق به این فقره نیست - این شاء الله - در فقره آتیه مشابهه با این فقره درج خواهد شد؛ و الله الموفق.

### صلی الله علیه وآله

ج: صلوات فرستد خدای بر او و آل او.

ش: چون در لفظ شریف صلوات، ابیحات لطیفه است که بر وجه اختصار تعرض آنها مناسب است، متن مستقلاً قرار دادیم و ما آن مطالب را در ضمن چند فایده ایراد می نماییم:

### فائده ۱

مشهور آن است که صلوات از خدای، رحمت است و از ملائکه، استغفار و از مردمان، دعا. و این سخن نزد ارباب ذوق پسندیده نیست، چه اصل عدم اشتراک است با این که در مثل «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی»<sup>۴</sup> در محذور استعمال لفظ در اکثر از معنی واقع می شوند و در ضیق خنای تأویل می افتند با این که «رحم» متعدی است و «صلی» لازم و تفسیر متعدی به لازم، پسندیده نیست و دعا اگر به «علی» متعدی شود به معنی نفرین است و صلی با «علی» به معنی ترحم است. و اختلاف حکم مترادفین، محال است. از این جهت محققین گفته اند که معنی جامعی در بین دارند که انعطاف باشد و این

۱ ذیل: «لن الله بنی امیه قاطبة»

۲ عیون اخبار الرضا: ۲۷۳/۱

۳ بحار الانوار: ۳۹۵/۳۵

۴ الاحزاب: ۵۶

حقیقت اوست و در هر موقعی، اثری دارد و در هر موطنی، ظهوری عطف از خدای تعالی بر وجهی است و از دیگران به نوعی و تواند بود که علمایی که از اهل تحقیق به عبارت اولی تعبیر کرده‌اند، همین قصد کرده باشند و مقصودشان ذکر مراد باشد نه مستعمل فیہ لفظ، و بر بعضی از کم خبرتان مشتبه شده، توهم اشتراک کرده باشند.

### فائده ۲

آنچه مشهور به شهرت محققه است - بلکه دعوی اجماع در معتبر<sup>۱</sup> و محکی منتهی<sup>۲</sup> بر طبق او شده - آن است که صلوات وقت ذکر اسم مبارک یا شنیدن او واجب نیست. و شیخ صدوق<sup>۳</sup> و فاضل مقداد<sup>۴</sup> و محقق اردبیلی<sup>۵</sup> و صاحب مدارک<sup>۶</sup> و شیخ بهائی<sup>۷</sup> و آخوند ملا صالح مازندرانی<sup>۸</sup> و محدث کاشانی<sup>۹</sup> و محدث مجلسی و شیخ مهدی فتونی و صاحب حدائق<sup>۱۰</sup> و شارح صحیفه سجادیه سید علی خان<sup>۱۱</sup> و شیخ عبدالله بحرانی<sup>۱۲</sup> قائل به وجوب شده‌اند، چنان چه از بعضی حکایت شده [است].

و مستند به وجوهی شده‌اند که به هیچ وجه یا دلالت ندارد یا سند. و اصح اخبار باب، صحیح زراره است که در او امر به صلوات شده و فرموده‌اند: «صل علی النبی کما ذکرته او ذکره ذاکر»<sup>۱۳</sup>. و امر اگر چه - فی نفسه - ظاهر در وجوب است، ولی به اندک صارفی، منصرف می‌شود. و سیاق خبر چون در تعداد مستحبات است، محمول بر استحباب است. بلکه

۱ المتعبر: ۲/۲۲۶

۲ المنتهی: ۱/۲۳۹

۳ من لا یحضره الفقیه: ۱/۱۸۴

۴ کنز العرفان: ۱/۱۳۳

۵ مجمع الفائدة: ۲/۲۷۵

۶ مدارک الاحکام: ۳/۴۲۸

۷ مفتاح الفلاح: ۲۸۵

۸ شرح اصول الکافی: ۱۰/۲۷۰

۹ تفسیر الصافی: ۴/۲۰۲

۱۰ الحدائق الناضرة: ۸/۴۶۰

۱۱ ریاض السالکین: ۱/۴۲۳

۱۲ حکى عنه صاحب الحدائق. الحدائق الناضرة: ۸/۴۶۰

۱۳ الکافی: ۳/۳۰۳ و عنه وسائل الشیعة: ۵/۴۵۱

بعض اخبار که به آنها استشهاد کرده‌اند - مثل: «البخیل کل البخیل من اذا ذكرت عنده لم یصل علی<sup>۱</sup>» و مثل: «من ذكرت عنده فلم یصل علی<sup>۲</sup> اخطا طریق الجنة<sup>۳</sup>» - شاهد استحباب است، بلکه مصرح به عدم وجوب، و خلو ادعیه مأثوره و خطب مشهوره ائمه، بلکه سیره قطعیه در اثبات مدعی کفایت است، اگر چه رعایت احتیاط خصوصاً در هر مجلس یک دفعه - چنان چه ظاهر محقق مقدس اردبیلی است - البته اولی و الیق است.

### فائده ۳

اختلاف عظیمی واقع شده بین علماء فریقین که آیا نفع صلوات راجع به مصلی است یا مصلی علیه. و هر قولی را طائفه ای اختیار کرده‌اند، و تحقیق، قول اخیر است، چنان چه علامه مجلسی<sup>رحمه الله</sup> نیز در رساله عقاید اختیار کرده [است] و جز او از فقهاء و حکماء و محدثین، گروهی قایل شده‌اند. چنان چه ادله عقلیه و نقلیه متطابق بر این مدعی هستند، چه فقر و حاجت، قوام ذات ممکن است و غنی و افاضه، شأن واجب تعالی شأنه. و هرگز ممکن نیست ممکن، بی‌نیاز و مستغنی شود و الا انقلاب لازم آید، و ذوات ممکنه و مہیات جائزه، هر چه تحصیل کمال و تکمیل ذات نمایند، از دائره حاجت به مفیضی و هاب یا بیرون نهند چنان چه عموم کریمه: «یا ایها الناس انتم الفقراء إلى الله و الله هو الغنی الحمید»<sup>۴</sup> مصدق این معنی و شاهد این دعوی است.

بلکه تحقیق این است که وجود هر چه اقوی شود و اکمل، تعلق او به مبدأ زیادتر است و فقرش به جناب قدس بیشتر، چنان چه مقتضای امکان وجودی، که عبارت از تعلیق ذات و ظلیت جوهر است، همین است. و به عبارت دیگر اوضح، هیولای انسانی و ماده - خاصه نبوت - در اعلای مراتب استعداد و قبول برای جمیع انواع فیوض و تمام انتحاء خیرات است و غیر متناهی القوة است و مبدأ فیاض<sup>۵</sup> هم غیر متناهی القوة است؛ نه در آن جانب قصوری است و نه از این طرف فتوری. و لازمه دعا استجاب است و شریطه [ای] جز استعداد محل و لیاقت برای دعا نیست و او هم بالفرض حاصل است به اتم مراتب، پس البته این دعا مستجاب خواهد شد.

و در اخبار کثیره اشاره به این معنی شده، چنان چه در نهج البلاغه مکرم وارد است: «اذا

۱ الارشاد: ۱۶۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۶۱/۹۱ و وسائل الشیعة: ۲۰۶/۷

۲ الکافی: ۴۹۵/۲، بحار الانوار: ۴۹/۹۱

۳ الفاطر: ۱۵

كانت لك إلى الله سبحانه حاجة فابداً بمسألة الصلاة على النبي ثم اسأل حاجتك فان الله اكرم من أن يسئل حاجتين فيقضى احدهما و يمنع الاخرى<sup>۱</sup>. و این عبارت شریفه، صریح است که صلوات، دعایی است مستجاب. و بعضی در این مقام، تقریبی لطیف کرده‌اند که حاجت انسان، خودش معیب است و حاجت صلوات، صحیح و داعی، این دو را ضمیمه یکدیگر کرده، به درگاه احدیت می‌برد، پس باید هر دو را قبول کند یا هر دو را رد، دوم ممتنع است، پس معین می‌شود اول. و تفکیک صحیح نیست، چرا که این راجع به تبعض صفة است و او شرعاً صورت جواز ندارد.

و از جمله مؤیدات مطلوب، تأکیدات زیادی است که در ادعیه شریفه در تشریف حضرت نبویه وارد شده، مثل: تبیض وجه و اعطاء منزله و وسیله و رفع درجه و اعلاء کلمه و اظهار امر و امثال این که در فقرات ادعیه وارد شده [است]. و احتمال این که جمیع آنها الفاضلی است که مکلف است انسان بگوید و قصد معنی دعا نکند و نفع آنها راجع به خود او باشد فقط، به غایت وارد است، «بل یکاد یقتل من البرد». و هیچ متأمل مستقیم السلیقة راضی به این تحمل و تعسف نخواهد شد.

مثلاً چگونه تجویز می‌کنی در مثل این دعای شریف که علامه مجلسی در مقیاس<sup>۲</sup> در تعقیبات عصر به سند صحیح می‌فرماید: شیخ<sup>۳</sup> و سید<sup>۴</sup> روایت کرده‌اند که صادق آل محمد علیه السلام می‌خواند: «اللهم صلّ علی محمد و آله فی اللیل اذا ینشی و صلّ علی محمد و آله فی النهار اذا تجلّی و صلّ علی محمد و آله فی الآخرة و الاولى و صلّ علی محمد و آله ما لاح البدیدان و ما اطرد الخافقان و ما حدی الحادیان و ما عسعس لیل و ما ادلهم ظلام و ما تنفس الصبح و ما اضاء فجر. اللهم اجعل محمداً خطیب وفد المؤمنین إلیک و المکسو حبل الایمان اذا وقف بین یدیک و الناطق اذا خرس الالسن بالثناء علیک، اللهم اعل منزله و ارفع درجته و اظهر حجته و تقبل شفاعته و ابعثه المقام المحمود الذی وعدته و اغفر له ما احدث المحدثون من امته بعده. اللهم بلغ روح محمد و آل محمد عنی التحية و السلام و اردد علی منهم تحية كثيرة و سلاماً یا ذا الجلال و الاکرام» که صرف تکلم باشد و این همه دعا

۱ نهج البلاغة: حکمت ۳۶۱ و فيه «علی رسولہ»

۲ بحار الانوار: ۸۹/۸۳

۳ مصباح المتعجد: ۷۶

۴ فلاح السائل: ۲۰۶

مستجاب نشود؟!

و اشمال این‌ها بر بعض فقرات که اتصاف آن جناب به آنها معلوم است، مبعّد نیست، چه هر کمالی مراتبی دارد و طبیعت شرف و فضل، مقول به تشکیک است و هر چه تصور کنی، مرتبه دیگر در آن کمال هست که فوق اوست و «فوق کل ذی علم علیم»<sup>۱</sup> قاعده‌ای است کلیه جاریه در اشباه و نظائر خود؛ لمؤلفه:

قالنور فی النزول و الصعود مشکک مختلف الحدود

پس می‌شود به این سؤال، مرتبه عالیّه این کمال را طلب کنند، و این که بعضی توهّم کرده‌اند آنچه از شرف و فضل ممکن است به ممکنی برسد به جناب نبوی رسیده و از این جهت، صلوات را سودی به او نیست عبارتی است ممّوه و عام فریب، چه لب این معنی یا راجع به این است که آن جناب را دیگر به خدای تعالی حاجتی نیست و از او مستغنی است و این معنی، منافی با ضرورت عقول است، چه اعلای مراتب آن جناب عبودیت است که عنوان کتاب فقر و بسمله صحیفه احتیاج است؛ یا راجع به این که خدای تعالی - الیاذ بالله - دیگر نمی‌تواند افاضه فیضی به او کند و لباس جدیدی از کرامت بپوشاند: «تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً»<sup>۲</sup>.

بلی در این مقام کلامی است که بعضی بر مشرب حکمت و فلسفه تلفیق می‌کنند. و خلاصه او آن که مقام نبوت، خاتمه مقام عقول است و در مرتبه عقل ما بالقوة عین ما بالفعل است و کمال مترقی ندارند و عقل هر چه باید داشته باشد دارد و در آن مقام، فقد و نیستی نیست جز همان امکان ذاتی و قیام صدوری به مبدأ وهاب و حدیث: «اول ما خلق الله العقل»<sup>۳</sup> و «اول ما خلق نوری»<sup>۴</sup> شاهد این دعوی است. بلی فرقی که هست آن است که عقل نزولی از اول، واجد کمالات است و عقل صعودی - چون در جمیع مراتب باید سیر کند و قطع دو دوره هر دو قوس وجود را نماید - بالأخره به آن درجه می‌رسد.

و جواب این شبهه آن است که برهان قائم شده بر امتناع انفکاک هیولی از صورت، پس عقل صعودی به جهت هیولانیتی که دارد، قوه آن غیر متناهی خواهد بود و از درجه عقل

۱ یوسف: ۷۶

۲ اقتیاسی است از آیه ۴۳ سوره مبارک اسراء

۳ عوالی اللئالی: ۹۹/۴

۴ عوالی اللئالی: ۹۹/۴

نزولی هم عبور خواهد کرد، قال شاعرهم:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

و کریمه: «خلق الانسان ضعیفاً»<sup>۱</sup> تواند بود که اشاره به این ضعف، که عبارت از عدم تحقیق به مرتبه خاصه و استعداد قبول کمالات غیر متناهیه است، باشد که سر از گریبان قوت در می آورد. بالجملة بسط این جواب، خارج از وظیفه این مختصر است و آنان که بصیرتی در این علوم دارند، آگاه اند که لباب حل اشکال در این دو سطر ودیعه گذاشته شده بر مشرب این قوم، راهی برای اشکال باقی نماند.

و پاره [ای] به برخی از احادیث متمسک شده‌اند که آن هم وجهی ندارد، مثل: فقره زیارت جامعه «و جعل صلواتنا علیکم...» و این استدلال بر طریقه ابو حنیفه که قائل به مفهوم لقب است<sup>۲</sup> مستقیم است و الا از مشهورات است که عوام هم می‌گویند اثبات شیئی نفی ما عدا نمی‌کند، چه اشمال صلوات بر این خواص و آثار، موجب عدم رجوع نفع او به دیگران نیست.

بلی در این مقام سخن دیگری هست که عارف محقق ملا عبدالرزاق کاشی در تفسیر حقایق التأویل اشاره به او کرده [است]. و محصل او با تحریر آن که حقیقت صلوات، امداد و تأیید و افاضه کمالات است. پس مصلی حقیقه خدای تعالی است گاه در مقام جمع و بلا واسطه و گاه در مقام تفصیل و مع الواسطه که فعل عباد است. و حقیقت صلوات مؤمنین همین است، چه او عبارت است از قبول هدایت و انتقاش لوح وجود به نقش محبت او. و این نوعی است از امداد آن جناب در غرض تکمیل و مقصد تعمیم فیض خدا، چه اگر قبول ماده نبودی، اثر فاعلیت فاعل به ظهور نرسیدی، چنان چه گفته‌اند:

وجود من به تو است و ظهور تو از من فلست تظهر لولای لم اکن لولاک

و در حدیث قدسی است که اگر خلق همه اطاعت می‌کردند، خلقی دیگر می‌آفریدم که معصیت کنند تا عفو و فضل من معلوم شود<sup>۳</sup>. و هم چنین تسلیم مؤمنین، دفع آفت نقص تکمیل اوست به اظهار جلال عموم دعوت و قوت فاعلیت او در مقام هدایت. و به این وجه از

۱ النساء: ۲۸

۲ المنتحول: ۲۱۶/۱

۳ حدیث قدسی این گونه ای نیافتیم ولی روایاتی بدین مضمون در کتب روایی شیعه و سنی به چشم می‌خورد. الکافی: ۳۳۴/۲، صحیح مسلم: ۹۴/۸



بیان ممکن است جمع بین هر دو قول شود، چه نفع صلوات اولاً و بالذات راجع به مصلی است و به اعتبار اظهار اقتدار و تکمیل غرض بعثت و تحصیل مقصد هدایت، راجع به مصلی علیه و موجب رفع درجه و علو شأن و ظهور کلمه اوست، چنان چه فرمود: «فإني أباهی بکم الأمم و لو بالسقط»<sup>۱</sup>. بالجملة آنچه نظر این قاصر فعلاً مؤدی به اوست این است که از جانب طرفین تقریر کردم و بیش از این تفصیل، شایسته مقام نیست.

#### فائده ۴

ضم آل رسول ﷺ در صلوات، موافق اخبار کثیره متواتره مرویه از طرق فریقین است. از آن جمله در اکثر اصول معتمده اهل سنت نقل شده که از حضرت رسالت ﷺ پرسیدند که چگونه بر تو صلوات فرستیم؟ فرمود: بگویند: «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک حمید مجید»<sup>۲</sup>.

و خصوص این صلوات در تشهد نماز بنا بر یک قول شافعی واجب است و بر قول دیگر او مستحب است<sup>۳</sup>، چنان چه در تقریب ابی شجاع و شرح ابی قاسم و حواشی او مذکور است که هر دو از علماء شافعیه‌اند و عمل شافعیه غالباً بر آن نسخه است به اضافه سیدنا در محمد و ابراهیم در مواضع اربعه، و این شعر معروف شافعی که در کثیری از کتب جماعت مذکور است و در السنه ایشان مشهور می‌گوید:

یا آل بیت رسول الله حبکم      فرض من الله فی القرآن انزله  
یکفیکم من عظیم الفخر انکم      من لم یصل علیکم لا صلاة له<sup>۴</sup>

شاهد وجوب است، ولی حمل بر نفی کمال کرده‌اند نه بر نفی حقیقت، چنان چه در نور الابصار شبلنجی معاصر است<sup>۵</sup>. و در ینابیع المودة<sup>۶</sup> از صواعق<sup>۷</sup> و جواهر العقدين<sup>۸</sup> روایت کرده

۱ بحار الانوار: ۲۲۰/۱۰۰

۲ مسند احمد بن حنبل: ۲۷۴/۵، السنن الکبری: ۱۷۴/۲

۳ الام: ۱۱۷/۱

۴ دیوان الشافعی: ۷۲

۵ نور الابصار: ۱۰۴

۶ ینابیع المودة: ۳۷/۱

۷ الصواعق المحرقة: ۷۸

۸ جواهر العقدين: ۱۵۵/۲

که پیغمبر فرمود: «لا تصلّوا علی الصلاة البتراء قالوا: و ما الصلاة البتراء یا رسول الله؟ قال تقولون: اللهم صلّ علی محمد و تسکتون بل قولوا: اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد». با وجود این اهل سنت ملتزم اند در ذکر حضرت رسالت، صلی الله علیه و سلم می‌نویسند و اسم مبارک آل را از صلوات حذف می‌نمایند تا اعراض از رکوب سفینه نجات و دخول سلامت خانه نوح را از خود معلوم کنند.

و هم چنین در موارد ذکر اسامی اهل بیت ملتزم اند به ترک ذکر صلوات و سلام با این که خدای آنها را در این شرف شریک نبوت کرده و از طرق معتمده آنها جواز تصلیه و تسلیم بر عترت اطهار معلوم می‌شود. علاوه بر این که صریح آیه: «هو الذی یصلی علیکم»<sup>۱</sup> و کریمه: «و صلّ علیهم ان صلوتک سکن لهم»<sup>۲</sup> و بشارت «اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة»<sup>۳</sup> دالّ اند بر جواز صلوات بر عموم اهل ایمان و از عمل صحابه هم نقل شده که صلوات بر آل می‌فرستادند.

در ینابیع المودة از ابو نعیم حافظ و جماعت مفسرین روایت کرده که سند به مجاهد و ابی صالح رساندند و این دو از ابن عباس روایت می‌کنند که «آل یاسین» در کریمه: «سلام علی آل یاسین»<sup>۴</sup> آل محمّداند و یاسین اسمی از اسماء آن حضرت است.<sup>۵</sup> با این همه از گفتن: سلام الله علیه یا صلی الله علیه مضایقه دارند و علت او را در کشاف اشاره می‌نمایند بعد از این که می‌گوید: قیاس جواز صلوات بر غیر نبی است به دلیل آیه زکات: «و هو الذی...»<sup>۶</sup> و قول رسول خدا ﷺ: «اللهم صلّ علی آل ابی اوفی» تفصیل می‌دهد بین ذکر تبعی که جایز است و ذکر بالاستقلال که مکروه است به جهت این که شعار ذکر نبی شده و موجب اتهام بر رافضی بودن است و پیغمبر فرموده: «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا

۱ الاحزاب: ۴۳

۲ التوبة: ۱۰۳

۳ البقرة: ۱۵۷

۴ الصافات: ۱۳۰

۵ ینابیع المودة: ۴۳۵/۲

۶ لازم به ذکر است که آیه مزبور - یعنی آیه ۴۳ سوره احزاب - اگر چه دلیل جواز صلوات بر غیر پیغمبر است و زمخشری هم به آن استناد کرده، ولی آیه زکات نیست. و آیه زکات که زمخشری به آن هم استدلال کرده، آیه ۱۰۳ سوره توبه است.

يقفن مواقف التهم»<sup>۱</sup>

و از ابن قیم در فتح الباری نقل شده که: «المختار ان یصلی علی الانبیاء و الملائكة و ازواج النبی و آله و ذریته و اهل الطاعة علی سبیل الاجماع و یکره فی غیر الانبیاء لشخص مفرد بحيث یصیر شعاراً لا سیما اذا ترک فی حق مثله أو افضل منه كما یفعله الرافضة، الی آخر کلامه».<sup>۲</sup> عجیب تر آن است که در اصول صحیحہ: «اللهم صل علی آل ابی اوفی»<sup>۳</sup> و «اللهم صل علی آل سعد بن عبادة»<sup>۴</sup> از پیغمبر ﷺ نقل کردند.

و در فتح الباری است که صلوات بر غیر انبیاء بر مذهب حسن بصری و مجاهد و اسحاق و ابو ثور و داود طبری جائز است.<sup>۵</sup> و از منهاج السنة ابن تیمیہ - خذله الله - نقل شده: «ابو حنیفه مذهبہ انه یجوز الصلاة علی غیر النبی کابی بکر و عمر و عثمان و علی و هو اختیار اکثر اصحابہ کالقاضی ابی یعلی و ابن عقیل و ابی محمد عبدالقادر الجیلی»<sup>۶</sup> پس با اتفاق این جماعت، منع زمحشری و ابن قیم چه وجه دارد؟!

حاصل سخن بی پرده و سرباز این است که چون شیعه چنین می کنند - با این که کتاب و سنت و عقل و اجماع، شاهد جواز و رجحان است - باید ترک کرد. اگر چنین است که التزام طایفه [ای] به احسان به اهل بیت و تجلیل این ها موجب التزام ترک او شود، پس خوب است جمیع فرائض و سنن را به همین جهت اجتناب نمایند. و محمد محبی شامی، که از فضلاء این طایفه است، در تاریخ خلاصة الاثر تصریح به این عناد و تعصب کرده و پرده از روی کار برداشته در ذیل شعری که از عبدالرحیم بن تاج الدین دمشقی در ترجمه او نقل می کند، و هو هذا:

لن الفتی العالم مع علمه      تره محروماً من العالم

مثل الید الیمنی لفضل بها      قد منعت من زینة الخاتم

می گوید: تخرم به یسار در واقعه تحکیم حادث شد، گاهی که عمرو بن عاص خطبه

۱ الکشاف: ۲۷۳/۳

۲ فتح الباری: ۱۴۷/۱۱

۳ صحیح البخاری: ۱۳۶/۲، مسند احمد بن حنبل: ۳۵۵/۴

۴ صحیح البخاری: ۱۳۶/۲، مسند احمد بن حنبل: ۳۵۵/۴

۵ فتح الباری: ۱۴۲/۱۱

۶ منهاج السنة: ۱۵۲/۴

خواند و گفت: من خلافت را از علی خلع کردم، چنان چه خاتم خود را از دست راستم خلع کردم و قرار خلافت را در معاویه دادم، چنان چه گذاشتم خاتم را در دست چپ خودم. پس سنت عمرو در عموم مردم باقی ماند. ولی پیغمبر و خلفای راشدین، تختم به یمین می کردند و فقهای ما از آن جمله بیرجندی در کتاب کشف گفته: تختم به یسار باید کرد و گفته شده که به یمین لکن آن شعار روافض است و واجب است از آن احتراز کردن. و علاء حصکفی در شرح ملتقی الابرار گفته: «لا شعور لنا بهذا الشعار فی هذه الامصار فتتبع اثر المختار» چه در حدیث آمده: «و اجعلها فی یمینک» یعنی: انگشتر را در دست راست کن بعد از این باستطراد شعری از ابو عامر جرجانی نقل می کند که گفته:

تختم فی الیسار فلیس یلقی طرازاً لکم الا فی الیسار  
و ما نقصوا الیمین به و لکن لباس الزین اولی بالصغار  
لذاک تری الایاهم عاطلات و هن علی الکف من الکبار

آن گاه می گوید: «و قد عرفت الحدیث فکل هذا غفلة منه»<sup>۱</sup>.

و در یتیمه ثعالبی کلامی طریف است که حق این مقام، حکایت اوست. می گوید: ابو حفص فقیه از ابو احمد کاتب پرسید: چرا خاتم را در یمین کردی؟ ابو احمد گفت: در این چهار فایده است: یکی این که سنت مأثوره از نبی ﷺ از طرق متعدده و وجوه مختلفه این است که او تختم به یمین می کرد و هم چنین خلفاء راشدین بعد از او تا این که واقعه صفین و حکمین پیش آمد و عمرو عاص خطبه کرد که: «الا انی خلعت الخلافة من علی کخلع خاتمی هذا من یمینی و جعلتها فی معاویة کما جعلت هذا فی یساری فبقیت سنة عمرو بین العامة إلى یومنا هذا»؛ فایده دوم در کتاب خداست که می فرماید: «لا یكلف الله نفساً الا وسعها»<sup>۲</sup> و معلوم است که یمین اقوی از یسار است و واجب آن است که کلفت حمل اشیاء را در عهده اقوی قرار دهند نه اضعف؛ سوم این که از قیاس است، چه نهی از استنجاء به یمین صحیح است و ادب در استنجاء به یسار است و نقش خاتمی از اسم خدای تعالی خالی نیست، پس واجب افتاد که وی را تنزیه از جای پلیدی کند؛ چهارم این که خاتم زینت است و اسم او به فارسی انگشت آرای است و یمین اولی است به تشریف از یسار. تا اینجا بود کلام

۱ خلاصة الاثر: ۴۰۹/۲

۲ البقرة: ۲۸۶

أبو احمد در اسكات أبو حفص فقيه كه در یتیمه حكایت شده بود<sup>۱</sup>.

و راغب اصفهانی در كتاب محاضرات می گوید: «كان خاتمه صلى الله عليه و سلم حلقة فضة و عليه فص عقيق و كان يتختم به في يمينه و سبب اتخاذه انه كتب إلى ملك الروم فقبل انه لا يقبل كتاباً الا مختوماً. قال: و اول من تختم في يساره معاوية. و قيل شعر:

قالوا تختم في يمين و انما      مارست ذاك تشبهها بالصادق  
و تقرّباً منى لآل محمد      و تباعداً منى لكل منافق  
المنسحين فروجهم بخواتم      اسم النبی بهن و اسم الخالق<sup>۲</sup>

و در كتاب مستطرف از عایشه روایت می کند كه پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست راست انگشتی می کرد و از دنیا بیرون رفت در حالی كه خاتم در یمین او بود. و از تاریخ اسلامی نقل می کند كه رسول خدای و خلفای به دست راست تختم می کردند و معاویه او را به یسار نقل كرد و بنی امیه به سنت او عمل کردند. و سفاح نقل كرد به یمین و تا ایام رشید باقی ماند، آن گاه او متابعت معاویه كرد و نقل به یسار نمود و مردم متابعت او کردند<sup>۳</sup>.

اکنون اندکی به تأمل نگاه كن و طریقه دیانت را بین كه به جهت عداوت با اهل بیت عصمت و مخالفت با اتباع ایشان از اخبار صحیحه خود دست برمی دارند و از متابعت خلفای خود چشم می پوشند و ترك سنت نبویه کرده، پیروی سنت امویه می كنند و تصریح می كنند: چون تختم به یمین شعار روافض است، ترك باید كرد. و این شعار بودن به جهت آن است كه روافض متابعت عمرو عاص نكردند و بر اتباع سنت پیغمبر باقی ماندند. فیما للعجب و لضیعة دین سید العرب و قد قلت بدیهاً:

تختم بالیمین فتلك اعلی      تكن فی عد اصحاب الیمین  
و لا تجعله عرضة نيل سوء      و فيه اسم المهیمن و الامین  
و لا تعدل بذاك إلى شمال      فتحيی سنة الرجس اللعین

### فایده ۵

اشتقاق آل از «اول» است. و جماعتی را كه آل کسی گویند به جهت اول ایشان است به آن كس. و اول بر سه وجه است: اول جسمانی كه عبارت از قرابت صوری و تولد بدنی

۱ یتیمه الدهر: ۷۷/۴

۲ محاضرات الادب: ۲۸۴/۲

۳ المستطرف: ۶۹/۲

است؛ و اول روحانی که عبارت از تعلم علوم و کسب فضائل و تخلق به اخلاق کسی باشد. و اول نورانی که عبارت از اتحاد نور و وحدت سنخ ذات باشد که اشرف انواع اول است. و آل حقیقی پیغمبر آن کسانی که متحقق به هر سه قسم اول باشند. و ما بعد از سبر و تقسیم تام و استقراء کامل، کمال این صفات و تمامیت این جهات را جز در ائمه اثنی عشر و فاطمه علیها السلام ندیدیم. اما انتساب صوری و تولد ظاهری که معلوم است. اما جهت ثانیه که به حدیث: «انا مدینه العلم و علی بابها» ثابت است. و اما حیثیت ثالثه از حدیث شریف: «كنت انا و علی نوراً»<sup>۱</sup> و کریمه: «ذریة بعضها من بعض»<sup>۲</sup> مشهود ارباب انصاف می شود. و بعضی از اهل سنت که مطلق قرابت یا عموم امت را آل دانسته اند، از جاده انصاف بیرون رفته اند، «و لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام».

و در عیون اخبار الرضا بایی عقد کرده از برای نقل کلام سعادت فرجام حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون ملعون با علماء عامه در تفرقه بین آل و امت. و آن باب بیست و سوم از آن کتاب است و به جهت طول او ما طالبان را محول به مراجعه همان کتاب مستطاب می کنیم. ولی با همه عصبیت و عناد فخر رازی در تفسیر کبیر کلامی دارد که قریب به انصاف است. می گویند: آل محمد آنان اند که امرشان آئل به او می شود، پس هر که اول امرش به او اشد و اکمل باشد، آل او باشد. و شک نیست که تعلق بین علی و فاطمه و حسن و حسین و بین رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلقات بود و این مطلب معلوم است به نقل متواتر، پس واجب شد که آنها آل باشند.

و ایضاً اختلاف کرده اند در معنی آل. بعضی گفته اند: اقارب اویند. و قومی گفتند: امت اویند. ما اگر بگوییم: قرابت اویند، پس ایشانند آل و اگر بگوییم: امتی هستند که قبول دعوت کردند، باز ایشان آل هستند، پس به هر تقدیر ایشان آل هستند. اما جز ایشان محل اختلاف است و معلوم نیست. تمام شد کلام فخر رازی<sup>۳</sup>. و ما به همین تقریب این حکم را در بقیه ائمه اثنا عشر علیهم السلام مطرد می کنیم.

### فائده ۶

لفظ این دعا که مشتمل است بر عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار، شاهد صحت این

۱ الخصال: ۶۴۰ و عنه بحار الانوار: ۲۳/۲۵

۲ آل عمران: ۳۳

۳ مفاتیح الغیب: ۶۶/۲۷



مذهب است. چه در محل خود ثابت کرده‌ایم ادعیه و کلمات صادره از ائمه علیهم‌السلام خصوصاً در مقام دعا و خطبه و اشباه آن خصوصاً از صادقین علیهم‌السلام و آنان که قبل از ایشانند به قاعده عربیت حجت است و در اثبات لغت کافی است. چه روای ما کمتر از اصمعی ناصبی و ابو عبیده خارجی که مرتکب همه نوع قبایح می‌شدند نیستند و صادقین علیهم‌السلام در عربیت، کمتر از جریر و اخطل و فرزندق نیستند خصوصاً در این زیارت شریفه که دانستی حدیث قدسی است و مثل قرآن و حدیث نبوی حجت است.

و از این جا معلوم می‌شود که مناقشه شیخ اجل ابوالفتح کراجکی در جر آل در ادعیه صحیفه و التزام به نصب به عطف بر محل - چنان چه در حاشیه سید محقق داماد فکرت از او نقل شده - از اقتصار بر تقلید بعض قشربین نجات و صحفین علماء عربیت است. با این که قرائت حمزه در کریمه: «تسائلون به و الارحام»<sup>۱</sup> شاهد دعوی است و تغلیط صاحب کشف غلط<sup>۲</sup> و بی‌مبنی است و تحقیق این باب مناسب این کتاب نیست.

### اللهم اجعلني عندك وجيهاً بالحسين عليه السلام في الدنيا و الآخرة.

ج: بار الها بگردان مرا نزد خودت عزیز و محترم به واسطه حسین علیه السلام در دنیا و آخرت. ش: جعل بر دو قسم است: یکی: بسیط که به معنی انشاء نفس ذات شیئی است. و این جعل بر قانون عربیت، حاجت بیک مفعول بیشتر ندارند؛ و دیگری: جعل مرکب است که به معنی ایجاد وصفی در امر ثالثی است و او محتاج به دو مفعول است. و در این عبارت شریفه، لفظ جعل از قسم ثانی است، چنان چه واضح است.

وجیه مأخوذ از وجه است که به معنی جاه است، چنان چه در عبارت بخاری که سابقاً ترجمه او را شنیدی واقع است: و کان لعلی وجه حیاة فاطمة<sup>۳</sup>.

دنیا تأنیث ادنی است و معتمد بر موصوف محذوف است که «نشأة» یا «دار» باشد، و هم چنین است وجه تأنیث آخرت. و وجه در تعبیر از این نشأه به صیغه دنیا، که افعّل تفضیل است، می‌شود مبالغه باشد در دنو و دنائت او. و افعّل تفضیل گاهی استعمال می‌شود در شدت اتصاف شیئی به شیئی به این معنی که مجازاً اعتبار مفضل علیه در او نمی‌کنند، چنان چه خفاجی در شرح دره تصریح به این کرده و نقل از دیگران هم شده و استعمال و تتبع هم

۱ النساء: ۱

۲ الکشاف: ۴۹۳/۱

۳ ذیل «است اساس الظلم»، مسأله دوم

شاهد اوست.

و می‌تواند بود که ملاحظه معنی تفضیل هم شده باشد که نشاء برزخ، که عالم مثال و خیال منفصل و ملکوت اسفل در اصطلاح حکمای اشراق و عرفای ذوی الاذواق عبارت از اوست، ملحوظ شده باشد. و او چون به اعتبار عالم آخرت دنوی دارد، متوسط اعتبار شده و این نشاء متأخر و به این ملاحظه او را دنیا گفتند، چنان چه در فقره زیارت جامعه است: «و حجج الله علی اهل الدنيا و الآخرة و الاولى» بنابر بعض احتمالات که اولی اشاره به عالم اظله یا عالم ذر نباشد.

و حکماء گفته‌اند که اشاره به تثلیث عوالم شده در کریمه: «و لقد عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْ لَا تَذَكَّرُونَ»<sup>۱</sup> چه در این نشاء حسی است و تخیلی و تعقلی، و تذکر موجب آن است که بگوییم در کلیه عالم و انسان کبیر هم سه عالم است:

یکی: عالم حس که نشاء مادیات است؛

و دیگری: عالم تخیل که موطن صور مجرده از مواد کثیفه عنصریه است، چه خلوصورت از ماده مطلقاً خلاف برهان است. و عبارت طائفه ای که نفی ماده کردند منزل بر تفسیر ماست که تعیید به عنصریه کثیفه کردیم تا موجب لوازم دنیاویه نشود و حرکت و ترقی و انتفاع به دعا و خیرات و ثوبات و اعمال صالحات اخلاف و اقرباء و اصدقاء و مؤمنین، که از معلومات شرع شریف - بلکه مقطوعات به رؤیاهای صادقه و امارات دیگر - است صحیح باشد؛

سوم: عالم تعقل است که تجرد از جمیع لوازم دنیاویه و زحمات و تعلقات عنصریه است، اگر چند خلوص از ماده رقیقه لطیفه که موجب تحولات عرضیه است به حکم تلازم هیولای و صورت با وی باشد، چنان چه سابقاً اشاره کردیم. و این عالم آخرت است که عیش پاینده و زندگانی جاویدان است، «و أن الدار الآخرة لهي الحيوان»<sup>۲</sup>. هنا محصل ما قالوا و العهدة عليهم.

تنبيه

در تفسیر فخر رازی مذکور است که وجیه کسی است که معروف به خیر باشد و هر کس، اگر چه معروف است نزد خدای و لیکن معرفت مجرده، کافی در وجاهت نیست، چه اگر

۱ الواقعة: ۶۲

۲ النکبوت: ۶۴

کسی دیگری را به خدمت یا اجرت بشناسد، نمی‌گویند وجیه است. بلکه وجیه آن است که خصال حمیده داشته باشد که به واسطه او در معرض شناختن و نشناختن در آید و قابلیت این مقام داشته باشد.<sup>۱</sup> و محصل نظر فخر رازی بر آن است که وجاهت را به معروفیت تفسیر کند و وجهی برای این تفسیر نیافتم و در سایر کتب هم معلوم نیست موافقی داشته باشد و قواعد لغت هم مقتضی این نیست. و اگر نه چنان بود نقض به خادم و اجیر که معروف اند، موقعی نداشت.

بالجملة آنچه لازم است که در این مقام دانسته شود آن است که وجاهت در نزد خدای در دنیا به چه حاصل شود به حکم کریمه: «إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ»<sup>۲</sup> کرامت و وجاهت در نزد خدای تعالی منوط به تقوا است. و تقوا سه مرتبه دارد:

اول: تقوا در عقاید است که به معنی استقامت دین و احکام ایمان است؛

دیگر: تقوای در اعمال است که عبارت از ورع از محارم و تجنبت از مآثم و ملازمت واجبات و مواظبت طاعات باشد. و این مرتبه را بعد از مرتبه ثانیه باید تحصیل کرد؛

و دیگر: تقوای در اخلاق و ملکات است که آدمی در مصحف قلب خود نظر کند، اگر صفت رذیله بیند که به منزله آیه عذاب است، گریه کند و فزع کند و استعاذه کند و او را از دل خود بیرون برد، و اگر به خصلت حمیده عبور کند که به منزله آیه رحمت است، شکر خدای کند و از خدای تعالی ثبات و دوام او را بخواهد و امثال و اشباه او را بطلبد تا به جهاد تام و مشقت کامل دفع رذائل و تحصیل محاسن اخلاق کند. و جمیع این سه مرتبه تقوا موقوف بر علم است چه تا ندانی نتوانی.

و از این جا معلوم شد که کرامت عند الله، منوط و مشروط به علم است، چنان چه فرموده: «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»<sup>۳</sup> و در جای دیگر: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَغْلُمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَغْلُمُونَ»<sup>۴</sup> و در جای دیگر: «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتِ وَ النُّورُ»<sup>۵</sup>. بلی علم بی عمل مقصود نیست مگر در جایی که علم و عمل یکی باشند، چنان چه

۱ مفاتیح الغیب: ۵۳/۸

۲ الحجرات: ۱۳

۳ المجادلة: ۱۱

۴ الزمر: ۹

۵ الرعد: ۱۶

در مرحله اول تقوی که ایمان باشد مطلوب همان علم است، یعنی اعتقاد قلبی و تحقق واقعی به اذعان به صفات ربوبیت و انبیاء و ائمه و کتب و ملائکه و حشر و نشر که مبدأ و معاد عبارت از آنهاست.

حاصل سخن این که شخص زائر در این زیارت از خدای تعالی طلب می‌کند که به واسطه اعتصام به عروة الوثقی محبت حسین و تمسک به آن جبل متین به مدارج علم و عمل صعود کند تا در دنیا مرضی خدای ﷻ شود و در آخرت به مقام قرب و درجه اولیاء برسد؛ اللهم اجعلنی عندک وجیهاً بالحسین ﷻ فی الدنیا و الآخرة بجاه محمد و عترته الطاهرة.

یا ابا عبدالله انی اتقرب الی الله و الی رسوله و الی امیر المؤمنین و الی الحسن و الیک بموالاتک و بالبراءة ممن قاتلک و نصب لک الحرب و بالبراءة ممن استس اساس الظلم و الجور علیکم و ابرأ الی الله و الی رسوله ممن استس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم و علی اشیاعکم.

ج: ای ابو عبدالله، همانا من تقرب می‌جویم به سوی خدا و به سوی پیغمبر و به سوی امیر المؤمنین و به سوی امام حسن و به سوی تو به دوستی تو و به بیزاری از هر که با تو مقاتله کرد و جنگ را برای تو برپا کرد و به بیزاری جستن از هر که تأسیس اساس ظلم و جور بر شما اهل بیت کرده و بیزاری می‌جویم از هر که اساس ظلم را گذاشته و بنیان بنا کرده بر او و دست باز نکشیده از جور و ظلم بر شما و بر شیعیان شما.

ش: تقرب تفعل از قرب است. و صیغه تفعل در این باب تواند بود که برای طلب باشد و شاید برای میالغه باشد و اول اظهر است و عبارت قاموس که گفته: «تقرب به الی الله تقرّباً و تقراباً» یعنی کتملاق ای طلب القربة و الوسيلة به عنده<sup>۱</sup> شاهد اوست، اگر چه فی نفسه حجت نیست، چه دعوی سماع از واضع در این موضع، به غایت بعید است و استعمال بر هر دو وجه ممکن الانطباق است.

و ظاهر عبارت مذکوره این است که «باء» بعد از تقرب «باء» سببیت باشد و در فقره زیارت بعیداً محتمل است که «باء» ملابست باشد. و مراد آن باشد که با ولایت و برائت طلب

۱ القاموس المحيط: ۱۵۸، ذیل: «قرب»

قربت می‌کنم یا نیک قریب در حضرت شما می‌شوم. و شک نیست در امثال این مقام، مراد قرب معنوی است نه قرب مکانی و حصول او به ملازمت طاعات و مجانبیت معاصی و تخلّق به اخلاق الله است تا از صورت ایمان گذشته به حقیقت ایمان متحقق شوند: «فان لكل حق حقيقة و على كل صواب نوراً»<sup>۱</sup>.

**موالات** به معنی محبت و ولایت است و وجه دلالت ولایت که در حقیقت به معنی قرب است بر مودت، سابقاً مشروح شد.<sup>۲</sup> و باب مفاعله در این مقام، مصوغ برای تقویت معنی مجرد است، چه ظاهر این است که اختلاف صیغه و زیادت حروف در لغت بی‌نکته نباشد، اگر چند علماء غالباً به این معنی در باب مفاعله تصریح نکرده‌اند، ولی کلیه قانون لغات و خصوصیات کلمات مهره فن و اساطین صناعت در دست است و آنها مقسوی این خیال و مقرب این احتمال‌اند.

این همه بر فرض آن است که «ولی» در لغت به معنی احب استعمال شده باشد، ولی بعضی نفی کرده‌اند. و بنا بر این استعمال موالات و تولی در محبت به ملاحظه ملازمه تأکد قربی است که مدلول صیغه است با محبت. و علی هذا ولی مأخوذ از موالات است، مثل: بدیع از ابداع. و این کلام - فی الجملة - جای مناقشه و تأمل دارد، اگر چه متبع در هر حال استعمال است؛ و الله العالم.

نصب در اصل لغت به معنی بر پای داشتن چیزی است. و اکثر معانی این لفظ - از قبیل نصب نحوی و نصب به معنی غنای مخصوص و نصیب به معنی سهم و نصاب به معنی حد و نصب به معنی معبود باطل - راجع به این استعمال است، و از وجوه اوست این که می‌گویند: «نصب له العداوة» یا «نصب له الحرب» یا «نصبه العداوة»، و از فروع این استعمال اخیر است نصب به معنی عداوت امیر المؤمنین علیه السلام نه این که معنی لغوی اصلی باشد، چه معقول نیست که اضافه به مضاف جزئی حقیقی متأخر الوجود به سنین متطاولة از زمان وضع ملحوظ واضح باشد و لفظی برای او وضع کند. با این که نصب به معنی عداوت به هیچ وجه نیست، بلکه استعمالی است به حذف متعلق که عداوت باشد و به کثرت استعمال ظهوری یافته [است].

و مراد بعض لغویین که گفته‌اند مجاز است، این است که ما تحقیق کردیم. و از این جا

<sup>۱</sup> الامالی (الصدوق): ۴۴۹ و عنه بحار الانوار: ۲/۲۳۷

<sup>۲</sup> ذیل «برئت الى الله و اليكم منهم...»

معلوم می‌شود که آنچه صاحب حدائق تخیل کرده که نصب در لغت، حقیقت در تدین به بغض امیر المؤمنین است<sup>۱</sup> به استناد به ظاهر عبارت قاموس که گفته: «النواصب و الناصبیه و اهل النصب: المتدينون ب بغضة علی»<sup>۲</sup> وجهی ندارد، چه وظیفه لغوی جز بیان جزئیات مورد استعمال نیست و استعمال، اعم از حقیقت است، و دانستی که احتمال حقیقت بودن در این مقام متمشی نیست، علاوه بر این که نفس عبارت قاموس منادی به خلاف دعوی اوست، چه بعد از عبارت مذکوره گفته: «لأنهم نصبوا له أی عادوه»، چه صریح این کلام این است که استعمال از باب اطلاق کلی بر فرد است نه از جهت اخذ خصوصیت در مفهوم لفظ.

و تفسیر نصب به معادات به جهت افاده حاصل معنی است و تقریب دلالت، آن است که ما بیان کردیم. و از همین جا معلوم می‌شود که آن که به مجاز ملتزم شده از جهت آن است که اطلاق کلی را بر فرد مجاز دانسته و غفلت از تحقیق متأخرین اصولیین کرده که حقیقت است، ولی حقیقت بودن به این وجه، فایده [ای] به حال صاحب حدائق ندارد، چه غرض او اخذ خصوصیت مبعوض است در مفهوم حقیقی لفظ و حال او ظاهر شد.

جری به معنی روان شدن است و از راغب حکایت شده که «الجری المر السریع و اصله فی الماء و نحوه»<sup>۳</sup>. و گاه کنایه از استمرار شود به جهت آن که فعلی که منقطع شود، جریان ندارد و استعمال او در «جری فرس» و «جری سفینه» و سایر مواضع استعمال بر سیل تشبیه است یا توسع و کنیز را که جاریه می‌گویند هم به جهت این است که جاری در خدمت است.

در مصباح می‌گوید: «الجارية السفينة سمیت بذلك لجريانها فی البحر و منه قيل للأمة جارية علی التشبيه لجريانها مستسخرة فی اشغال موالیها و الاصل فیها الشابة لختها ثم توسعوا فیها حتی سموها كل أمة جارية و ان كانت عجوزاً لا تقدر علی السعی تسمیة بما كانت علیه»<sup>۴</sup> و محکی از محیط این است که «انما سمیت جارية لأنها تجری فی الحوائج»<sup>۵</sup>. و در

۱ الحدائق الناضرة: ۱۸۶/۵

۲ قاموس المحيط: ۱۷۷، ذیل: «نصب»

۳ مفردات غریب القرآن: ۹۲، ذیل: «جری»

۴ مصباح المنیر: ۹۸، ذیل: «جری»

۵ معجم مقاییس اللغة: ۴۴۸/۱، ذیل: «جری»



اساس گفته: «و سميت الجارية لأنها تستجری فی الخدمة»<sup>۱</sup>. و محکی از مهذب و قانون اللغة نیز این است. و در بعض کتب لغت تعبیر شده از جاریه به قینه - به قاف و یاء مثناة تحتیه و نون - که مؤنث قین است و به معنی امه است، چنان چه قین به معنی عبد است. و صاحب قاموس را در این کلمه، غفلتی سخت عجیب و تصحیفی طرفه بدیع دست داده، چه او را فتیّه خوانده که مؤنث فتی است و چون دیده که این اطلاق، صحیح نیست به جهت شمول جمل و فرس و امثال آنها، از قبل خود لفظ «من النساء» را ملحق کرده و گفته: «الجارية: الفتية من النساء»<sup>۲</sup>؛ یعنی جوان از زنان. و در هیچ یک از کتب لغت نه دیده شده و نه شنیده که جاریه به معنی زن جوان باشد؛ «و هذا عجیب جداً و ان کان منه غیر عجیب فان له فی ذلك اليد الطولى و المرتبة الاولى».

بالجملة مراد از فقره زیارت «و جری فی ظلمه و جوره علیکم» آن است که مستمر شد در طریقه ظلم و جور بر شما. و «علیکم» متعلق است به ظلم و جور. و در بعض نسخ حکایت شده که «جری ظلمه و جور» است به حذف «فی» و بنا بر این مراد از جریان از قبیل وقوع و تعلق است. و تعبیر اول ابلغ است، چه اعتبار معنی ثانی در او شده که نسبت جریان به ذات باشد نه به حدث و این معنی متوقف بر مزیت اعتبار و مزید لطیفه تصرفی است که موجب حرکت ذهن و انتقال جدیدی می شود که در نفس، اوقع و در قلب، احلی می شود، و غالباً حسن تعبیر منوط به اوست. چنان چه ارباب قرائح لطیفه و اذهان دقیقه که تعاطی لطایف بیان و بدایع کلام کرده اند به اوّل وهله تنبه می شوند و آن را که این ذوق نیست، از طول بیان و کثرت تطویل فایده نمی برد؛ «و من لم یستضیء بمصباح لم یستضی باصباح».

### فایده استطرادیه

به اجماعات مستفیضه - بلکه اجماع محقق - و اخبار متکثره معتبره منجبره به عمل اصحاب، کفر نواصب ثابت شده [است]. و لسی در تحقیق موضوع و تعیین مفهوم ناصب، اختلافی است بین اخبار باب و عبارات اصحاب، چه در پاره [ای] از روایات آمده: «الناصب لأهل بیتی حرباً»<sup>۳</sup> و در بعض اخبار در تفسیر او وارد شده: «هو من نصب العداوة لأهل بیت

۱ اساس البلاغة: ۵۸، ذیل: «جری»

۲ القاموس المحيط: ۱۷۰۲، ذیل: «فتو»

۳ من لا یحضره الفقیه: ۴۰۸/۳ و عنه وسائل الشیعة: ۵۵۳/۲

محمّد<sup>۱</sup> و در دیگری: «من دان بمعاداتهم»<sup>۲</sup> و در جایی: «من نصب العداوة لعلى الله»<sup>۳</sup> و در خبر دیگر: «من اعلن بالعداوة»<sup>۴</sup> و در روایت دیگر: «من نصب العداوة لشیعتهم»<sup>۵</sup> و در طریق دیگر: «من قدم الحب و الطاغوت»<sup>۶</sup>، چنانچه بعضی فقهاء معاصرین استقصاء کرده‌اند.

و این اخبار غالباً راجع به یک معنی هستند که همان تدین به بغض اهل بیت باشد، چنانچه در عبارت قاموس نیز بود، اگر چه اختصاص به امیر المؤمنین داشت مثل بعضی اخبار، به جهت این که اجلائی افراد اهل بیت <sup>الطیفة</sup> - بلکه سید ایشان - او بود و اظهار و اعلان و نصب عداوت همه از لوازم اوست و کاشف اعتبار شده و نصب حرب، یکی از افراد اوست و نصب شیعیان ایشان از جهت مشایعت و متابعت ایشان راجع به نصب ایشان است، چه در علوم ما فوق الطبیعة مقرر شده که حکم بر محیث راجع به حیثیت است به جهت وجوب رجوع ما بالعرض به ما بالذات.

و مراد به تدین، اظهار بودن او از دین است نه اعتقاد واقعی تا کفر جحد، که اشد انواع کفر است، داخل شود.

و حدیث جناده از امام حسن <sup>علیه السلام</sup> که به سید الشهداء <sup>علیه السلام</sup> فرموده در وصف لشکر یزید: «کلهم یتقرب إلى الله»<sup>۷</sup> اشاره به این معنی است و الا تقرب حقیقی با ظهور بینات و قیام حجج و قرب عهد ایشان به امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup> و رسول خدا از جمیع معقول نیست، اگر درباره بعضی تصور شود، پس معاویه و عمرو عاص و منصور و هارون و اشباه ایشان که علم تفصیلی به فضائل امیر المؤمنین داشتند و اظهار عداوت آن جناب می‌کردند، از اعظم نواصب اند.

بالجملة بعد از تأمل مؤدای مجموع اخبار معلوم شد و هم چنین است کلمات اصحاب که ارجاع آنها به معنی وحدانی بر این وجه غالباً امکان دارد و دلیلی بر کفر غیر این طایفه از

۱ الاستبصار: ۸۷/۴

۲ شرح الاخبار: ۲۰۰/۳

۳ الاستبصار: ۸۷/۴

۴ الاستبصار: ۱۸۴/۳

۵ علل الشرایع: ۶۰۱/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۱۳۳/۲۹

۶ الحدائق الناضرة: ۱۷۷/۵

۷ الخصال: ۶۸/۱، بحار الانوار: ۲۹۸/۴۴

مطلق اهل خلاف به معنی وجوب ترتیب آثار کفر به حسب ظاهر تا به حال دیده نشده، چه اجماع بالضرورة مفقود است و اخبار مخصوص اند به نواصب و معنی او معلوم شد. و دعوی نصب کلیه اهل خلاف به مقتضای روایت معلى بن خنيس: «ليس الناصب من نصب لنا اهل البيت لأنك لا تجد احداً يقول انى ابغض محمداً و آل محمداً و لكن الناصب من نصب لكم و هو يعلم انكم تتولون و تبرؤون من اعدائنا»<sup>۱</sup> نیز وجهی ندارد. چه بعد از غرض بصر از ضعف طریق خبر، مقتضای تأمل او آن است که کسی مجاهره و مبارزه به عداوت پیغمبر و آل نتواند کرد، بلکه اعلان به عداوت شیعه ایشان می کند تا بالاخره راجع به ایشان شود. و البته این گروه نواصب اند، ولی کلام در صغری است، چه غالباً عوام عامه با خاصه این عداوت ندارند، بلکه عداوت ایشان به جهت برائت از صحابه است که به گمان ایشان اعداء آل محمد نیستند، لهذا خود، لعن اعداء آل محمد را ملتزمند و نزاع صغروی با ما دارند.

اگر چه ما - بعون الله تعالى - اثبات مقدمه ممنوعه را از کتب خود ایشان کرده ایم، ولی الزام ما دخلی به اعتقاد فعلی ایشان ندارد و اگر فرضاً عداوتی کامن داشته باشند، چون کاشف ندارد، ما نمی توانیم معامله کفر با ایشان بکنیم، بلکه مناط اعلان و اظهار است، چنان چه در اخبار او را کاشف از تدین واقعی اعتبار کرده اند به شرحی که اشاره به او شد.

و اخبار وارده در کفر مطلق اهل خلاف، چون معارض هستند به اخبار وارده در معامله اسلام با ایشان - از طهارت و جواز معاشرت و مواکلت و حل مناکحت و مصاهرت و اکل ذبائح ایشان - و اخبار متضافره - بلکه متواتره وارده در فرق بین اسلام و ایمان - مبثوئه در مطاوی کتب اخبار - سیما کتاب جلیل القدر عظیم الشأن کافی در باب معقود برای همین معنی - با سیره قطعیه مستمره محققه که مجال تردید و تشکیک به هیچ وجه ندارد و منزل می شوند بر کفر باطنی، چه مانعی ندارد احکام کفار به حسب اختلاف اقسام مختلف شود. و این معنی فی الجملة بین فریقین مسلم است. و طایفه ای از عبارات فقهاء در موارد خاصه مشعر به این فرق هست. و از عبارت شیخ در تهذیب<sup>۲</sup> و عبارت سید در تنزیه الانبیاء<sup>۳</sup> استشمام و استشعار این معنی توان کرد.

و از جمله آنچه گفتیم، ظاهر شد که قول به کفر و وجوب اجتناب فعلی از مطلق اهل

۱ معانی الاخبار: ۳۶۹ و عنه وسائل الشیعة: ۲۷۴/۲۴

۲ تهذیب الاحکام: ۱۱۳/۸

۳ تنزیه الانبیاء: ۲۰۷

خلاف، مسرخی در وادی تحقیق ندارد، اگر چند صاحب حدائق <sup>۱</sup> به اصرار بلیغ، متصدی اثبات او شده به طایفه ای از اخبار و کلمات فقهاء اخیار اعتضاد کرده<sup>۲</sup>، که اگر دلیل بر خلاف مدعای او نباشد لااقل دلالت بر مقصود او ندارند، یا قابل تأویل اند به توجیه قریبی. و با این همه، طعن های بلیغ و تعریضات اکیده بر متأخرین کرده بر وجهی که نه شایسته فضل اوست، نه زیبنده مقام منبع ایشان. و بسط کلام در این مقام بر ذمت کتب مفصله است و در این جا لمعه و لمحّه ای از این مسأله بیشتر مقصود نبود؛ و الله الموفق.

علی الجملة از مجموع آنچه در این فایده تحقیق و تقریر کردیم، معلوم شد که کفر محاربین سید الشهداء <sup>۳</sup> که در فقره «من نصب لک الحرب» اشاره به ایشان شده، از مسلمات است، بلکه این معنی از ضروریات مذهب شیعه است و حاجت به استدلال ندارد، چه - علاوه بر این که این محاربه اماره نصب است و او خود علی التحقیق سببی است مستقل برای کفر - این طایفه از خوارج هم هستند و از فتنه باغیها اند و خروج بر امام و هتک احترام او و تصدی قتل و سفک دم مقدسش هر یک بالاستقلال برای کفر، سببی است که این عناوین در محاربین سید الشهداء <sup>۴</sup> مجتمع است و حاجت نیست در اثبات کفر این طایفه، بلکه طایفه سابقه، که مطلق نواصب باشند، که ارجاع به مسأله انکار ضروری کنند، چنان چه از بعض اساطین ظاهر می شود.<sup>۵</sup>

چه مسأله کفر منکر ضروری محل خلاف است که آیا از جهت موضوعیت است یا به سبب کاشفیت، و طایفه ای از کبرای محققین متأخرین - مثل: مقدس اردبیلی<sup>۶</sup> و فاضل هندی<sup>۷</sup> و جمال المحققین و محقق قمی<sup>۸</sup> و استاد اساتید عصر در رسائل<sup>۹</sup> و غیر ایشان <sup>۱۰</sup> - قائل به احتمال ثانی شده اند؛ کما هو الاقوی. و بنابر این در صورت شبهه، باید حکم به کفر ایشان نکرد، و این معنی در حق محاربین و خوارج، مقطوع الفساد است و در حق نواصب، خلاف ظاهر، پس اولی این که در اثبات کفر این طوایف، تمویل بر ادله خاصه کفر ایشان

۱ الحدائق الناضرة: ۱۷۸/۵ - ۱۷۴

۲ مفتاح الکرامه: ۳۸/۲ جواهر الکلام: ۴۷/۶

۳ مجمع الفائدة: ۴۹۹/۲

۴ کشف اللثام (طبع کتابخانه آیه الله مرعشی): ۴۳۵/۲

۵ غنائم الايام: ۳۹۴/۳

۶ لم نثر علیه فی الرسائل ولكن صرح به فی کتاب الطهارة. الطهارة: ۳۵۶/۲

کنیم و ارجاع نکنیم مطلب را به مسأله کفر منکر ضروری.

و متأمل متصفح در اخبار اعتبار ولایت از اجزاء ایمان که در اصول معتمده و مأخذ وثیقه و کتب صحیحہ اساطین علماء شیعه علیہم السلام - از قبیل جوامع سبع عظام و جز آنها - مجموع و متفرق است جازم است یا مشرف بر جزم که ولایت نیز - مثل: توحید و نبوت - از ارکان اصلیه و عناصر اسطقسیه ایمان است که به فقد او حقیقت ایمان مفقود می‌شود و احکام ایمان بر فاقد او به هیچ وجه مرتب نیست، خواه از قصور باشد و خواه از تقصیر، چنان چه بالاتفاق - بلکه به ضرورت اسلام - حال توحید و نبوت چنین است.

بلی فرقی که هست این است که جماعتی از محققین و اهل نظر به قرائن صریحه عقلیه و شواهد صحیحہ نقلیه، جازم‌اند به این که قاصر را عقابی نیست و تحقق قصور هم در ظرف خارج و وعاء نفس الامر به مراجعه احوال اصناف بشر و ملاحظه اخلاق اخلاط زمر و تأمل فرق قابلیتات و اختلاف استعدادات مردم - از وحشی و متمدن و قروی و بدوی و زنگی و رومی و رجال و نسوان - به تفاوت مراتب وجود و تباین درجات نفوس امری است محسوس و مطالبی است مشهود.

و لیس یصح فی الافهام شیئی اذا احتاج النهار إلی دلیل

و طعن بعض اخباریین بر بعض اساطین فرقه و رؤسای مذهب به اختیار عدم عقاب قاصر، ناشی از قصور خود طاعن است. و این جمله که نوشته شد بر سبیل استعجرام و تطفل بود. و محصل غرض و حاصل مطلب این است که علمای امامیه علیهم السلام مطابق اند بر کفر محاربین سید الشهداء و جواز لمن و سب ایشان و اخبار عامه هم - تصریحاً و تلویحاً - بر این مدعی شاهد است. و این بی‌ضاعت به عون خداوند - جلّ ذکره - به تفاریق در تضاعیف مباحث این شرح، شمه [ای] از اخبار فریقین وارده در این معانی را یاد کرده و زیاده بر این در این موضع، تعرض او منافی شرط اختصار است؛ و الله الموفق و هو الهادی.

برنت إلی الله و إلیکم منهم و اتقرب إلی الله ثم إلیکم بموالاتکم و موالاته و لیکم و بالبراءة من اعداءکم و الناصیین لکم الحرب و بالبراءة من اشیاعهم ائی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم ولی لمن والاکم و عدو لمن عاداکم.

ج: بیزاری جستم به سوی خدای تعالی و به سوی شما از ایشان، و تقرب می‌جویم به سوی خدا آن گاه به سوی شما به موالات شما و موالات دوست شما و برائت از اعدای شما و آنان که حرب به پا کنند برای شما و بیزاری از پیروان ایشان. همانا من مسالمت می‌کنم هر

که را با شما مسالمت کند و محاربت می‌کنم هر که را با شما محاربت کند.

نفس: چون از اهم اصول دین، اعتقاد به امامت اهل بیت علیهم‌السلام است و قبل از این گفتیم: قوام اصل مذکور به دو رکن است: یکی تولی و دیگری تبری، چنان چه در طب ابدان صحت منوط است به تنقیه که دفع اخلاط عفنه و مواد فاسده باشد و تقویت که حفظ قوای اصلیه و اعانت ارواح بر افاعیل خود باشد. و در طب نفوس نیز کمال نفسانی مشروط است به تخلیه که ازاله ملکات رذیله و اخلاق رذیه باشد و تخلیه که جلب ملکات عادله و اخلاق فاضله است. پس طب ایمانی هم متوقف بر تحصیل این دو رکن است، چه تبری که عبارت از برائت از اعداء اهل بیت است به ازاله تنقیه و تخلیه است و تولی که دوستداری و ارادتمندی به این خاندان بزرگوار است در مقابل تقویت و تخلیه مذکور می‌شود.

و غرض از این زیارت، چون اظهار مشایعت و متابعت واقعی از اهل بیت است و قوام او به این دو رکن بود، لهذا این دو مطلب در این زیارت شریفه به اسالیب مختلفه و وجوه متعدده مذکور شد؛ گاهی به این اسلوب در ضمن لعن اعداء اظهار او شده بر سبیل استطراد و استتباع گویا چون ذکر مساوی آنها شد، حالت اخلاص به هیجان آمد و شوق باطنی در ثوران شد و به مقتضای محبت جلی با این طایفه و عداوت فطری: «فطرة الله فطر الناس»<sup>۱</sup> با آن قبیله اظهار برائت و بیزاری از آنها کرد.

و گاهی به عنوان خصوص سید الشهداء تولی اولیای او و تبری از اعدای آن جناب را سرمایه قربت و واسطه تقدم در پیشگاه جناب احدیت - جل مجده - و حضرت رسالت و جناب ولایت مآب و سیده نساء و حضرت مجتبی علیه‌السلام که اقرب خلق خدایند به سوی او و احب ناس‌اند از برای سید الشهداء قرار داده و «اتقرب إلى الله و إلى رسوله» تا آخر فقره سابقه را می‌خواند. و بعد از این که او را مایه تقرب و واسطه تقدم قرار داد، تاکیداً للبراءة و تقوية للمطلوب باز انشاء برائت فعلیه می‌کند و می‌گوید: «برئت إلى الله».

و گاهی خطاب را به عنوان عموم می‌آورد و متوجه به جمیع اهل البیت می‌شود، تقرب به خدا می‌کند به اظهار برائت از دشمنان ایشان و دوستی با خود ایشان و دوستان ایشان و می‌گوید: «و اتقرب إلى الله و إلیکم». و گاهی به عبارت دیگر بر سبیل فذلکه و خلاصه‌گویی می‌گوید: «أني سلم لمن سالمکم» تا آخر؛ یعنی حاصل سخن این است که هر که با شما است، من با اویم و هر که بر شما است، من بر اویم، آشنایی با جز شما ندارم و در دنیا و



آخرت شما را دارم فقط و شما مایه سعادت و وسیله نجات و قرب من هستید.

نگسلد رشته امید گرانباری جرم

زمره ای را که شما حبل متینید همه

سیزده تن ز شما چاشنی از یکتن یافت

زان نمکدان حقیقت نمیکنید همه

و اگر چه اخبار وارده در فضل اولیای آل محمد و مثالب اعدای ایشان بیش از آن است که بتوان در محلی گنجاند یا در کتابی درج کرد، ولی ما در این مقام به یک حدیث وارد در این باب محکی از تفسیر ثعلبی مسنداً<sup>۱</sup> و مذکور در کتاب کشاف<sup>۲</sup> و تفسیر کبیر رازی<sup>۳</sup> مرسلاً<sup>۴</sup> اکتفاء می‌کنیم تا حجت بر خصم باشد. و آن چنین است که در کتاب ینابیع المودة<sup>۴</sup> از کتاب فصل الخطاب خواجه محمد پارسای بخاری نقشبندی، که از اجلای عرفا و محدثین علمای عامیه است، روایت می‌کند که گفته است:

«روی الامام ابو اسحاق الثعلبی فی تفسیره عن الامام محمد بن اسلم الطوسی عن یعلی بن عبید عن اسماعیل بن ابی خالد عن قیس بن ابی حازم عن جریر بن عبدالله قال: قال رسول الله: من مات علی حب آل محمد مات شهیداً، ألا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له، ألا و من مات علی حب آل محمد مات تائباً، ألا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الايمان، ألا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت ثم منکر و نکیر، ألا و من مات علی حب آل محمد یزف إلى الجنة کما تزف العروس إلى بیت زوجها، ألا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان إلى الجنة، ألا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة، ألا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة، ألا و من مات علی بغض آل محمد جاء يوم القيامة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله، ألا و من مات علی بغض آل محمد مات کافراً، ألا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رایحة الجنة».

ملخص معنی خبر شریف این که هر که بر محبت آل محمد بمیرد، شهید و آمرزیده و با

۱ تفسیر الثعلبی: ۳۱۵/۸ - ۳۱۴

۲ الکشاف: ۴۶۷/۳

۳ مفاتیح النیب: ۱۶۶/۲۷ - ۱۶۵

۴ ینابیع المودة: ۹۰/۱

توبه و مومن کامل عیار در ایمان رفته است. و ملک الموت و بعد از او منکر و نکیر او را بشارت به بهشت دهند. و او را بدان نازکی و ناز به بهشت برند که عروس را به خانه داماد. و در قبر او دو در به بهشت باز شود و قبرش مزار ملائکه رحمت گردد. و او در حال مرگ بر سنت پیغمبر و اجتماع کلمه در گذرد. و هان هر که بر دشمنی آل محمد در گذرد روز قیامت در آید با حالتی که در پیشانی او نوشته‌اند که این مایوس است از رحمت خدا و کافر از دنیا رفته است و بوی بهشت را نمی‌یابد.

و از این خبر شریف بر اهل انصاف معلوم می‌شود که موالات اولیای آل محمد علیهم‌السلام و معادات اعدای ایشان واجب است؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة و ظهور الکلمة و جریان الحق علی لسان الاعدام.

**فاسأل الله الذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفة اولیاءکم و رزقنی البراءة من أعدائکم ان يجعلنی معکم فی الدنیا و الآخرة.**

بج: پس مسألت می‌کنم از خدایی که مرا بشناخت شما و شناخت دوستان شما اکرام کرد و برائت از دشمنان شما را روزی من گردانید این که با شما بگرداند مرا در دنیا و آخرت. شی: معرفت ائمه علیهم‌السلام مراتبی دارد.

اول: احاطه به مقام ایشان است کما هو حقه؛ و این مرتبه در حیز افهام ما نیست.

جمله ادراکات بر خرهای لنگ او سوار باد پایان چون خدنگ

و حدیث شریف «من عرفنا فقد عرف الله»<sup>۱</sup> می‌تواند اشاره به این معنی باشد. و حدیث معروف که شیخ صدوق - علیه الرحمة - روایت کرده که پیغمبر فرمود: «یا علی ما عرف الله الا انا و أنت و لا عرفنی الا الله و أنت و لا عرفک الا الله و انا»<sup>۲</sup> بنابر عموم ثبوت احکام امیر المؤمنین برای ائمه علیهم‌السلام چنان چه در اخبار وارد شده، شاید شاهد صدق این مدعی باشد.

مرتبه ثانیه: اطلاع بر اسرار و سرایر و وقوف بر بواطن و ضمائر ایشان است به حدی که طاقت بشریه اقتضاء کند. این هم مراتبی دارد و مقول به تشکیک است. و این درجه خصیصین شیعه و صدیقین اولیاء است. و از اخبار اهل بیت علیهم‌السلام معلوم می‌شود که سلمان

۱ الا مالی: (للسدوق) ۷۵۵ و عنه بحار الانوار: ۱۲۸/۳۳

۲ مختصر بصائر الدرجات: ۱۲۵

فارسی و ابو حمزه ثمالی و یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین و جماعتی دیگر هر یک به مرتبه ای از مراتب این مقام رسیده‌اند. و مستفاد از مجموع اخبار آن است که در صحابه افضل از سلمان نیست. و این حکم جاری در اهل بیت نیست، چه او به تنزیل از ایشان شده و ایشان به تحقیق از این طایفه هستند.

**مرتبه ثالثه:** اطلاع بر مراتب کمالات و مدارج مقامات عالیه ایشان است چنان چه از اخبار اهل بیت و آثار شریفه ایشان ظاهر می‌شود از علم و حلم و تقوی و شجاعت و سماحت و احتیاج جمیع خلق در جمیع امور به ایشان و وساطت ایشان در صدور جمیع فیوض الهیه و مواهب ربانیه و این که امامت بر جمیع مافی الوجود دارند. و این مقام علماء و فقهاء و مؤمنین از حکماء و عرفاء است و هر کس هر چه بیشتر از مشکات انوار مقدسه ایشان اقتباس کرده و زیاده‌تر از بحر محیط فضائلشان اعتراف نموده، در این مرحله ثابت‌قدم‌تر و صاحب منزله‌تر است.

**مرتبه رابعه:** اعتراف به امامت ایشان و دارایی کمالات است اجمالاً. و این حظ عوام است و جمیع مراتب از تشکیک و اختلاف به حسب اختلاف استعداد اصحاب آنها خالی نیست.

مرکز تحقیق و پژوهش

و اختلاف الهیولیات دلیل اختلاف الحظوظ و الانصباء<sup>۱</sup>

و مراتب ثلاثه - بلکه اربعه - در معرفت اولیای ایشان علی حسب مراتبهم ایضاً جاری است.

و معیت بر سه قسم است:

**[اول]:** معیت قیومیه که عبارت از احاطه به وجود شیعی است به حیثیتی که انفکاک او از او مستحیل باشد. به این معنی که اگر مقیم رفع علاقه اقامت از او کند نیست و نابود شود و این معیت خداست با خلق: «و هو معکم اینما کنتم»<sup>۲</sup>.

قال النظامی - و نعم ما قال - :

زیر نشین علمت کاینات ما به تو قایم چو تو قائم به ذات

**دوم:** معیت مصاحبت است که عبارت از همراهی و انضمام دو شیعی با یکدیگر باشد به

۱ دیوان مؤلف: ۱۲

۲ الحدید: ۴

حسب جسمانیت، چنان چه انسانی با انسانی جمع کنند یا خطی با خطی ضم نمایند.  
**سوم:** معیت روحانیه است که عبارت از موافقت در اخلاق و اطوار و مشابَهت در رفتار و کردار باشد. و عموم این معیت، بسیار قلیل الاتفاق است. و آنچه مطلوب سائل است این است که خدای تعالی او را با اهل بیت پیغمبر به معیت روحانیه در دنیا و آخرت برساند. و این معنی به جز این نمی شود که نفس در مراتب کمالات ترقی کند و دفع ردائیل از خود نماید و زنگ شقاوت به صیقل علم و عمل از آئینه دل بزداید تا به حسب مرتبه از ظلال مقدسه آن انوار متلاکثه شود و آن وقت البته به درجه معیت رسد قهراً پس روح این معیت آن معیت اولی است و آن بی سنخیت البته صورت نگیرد.

و چون مقدمه این کار، ولایت آن ذوات قدسیه و انوار الهیه است به حقیقت ولایت و تمام متابعت بعد از اظهار آن درجه مناسب شد که خدای را به حق معرفت یاد کند که خود کرامتی است بزرگ و وسیله ای است عظیم برای نیل این مقام و صفت جمالیهای است که ذکرش موجب تحریک سلسله اجابت است و از خدای این مقام را مسألت نماید. و به این ملاحظه، «فاء» تفریع را بعد از ذکر برائت و ولایت آورد و صفت اکرام به معرفت را برای خدای تعالی اثبات نمود تا موجب جلب امثال آن شرف و اعطای اشباه آن کرامت باشد؛ و الله اعلم.

### و ان یثبت لی عندکم قدم صدق فی الدنیا و الآخرة

ج: و این که ثابت کند برای من نزد شما قدم راستی را در دنیا و آخرت.

ش: قدم در کتب لغت به چند معنی استعمال شده [است]:

یکی: معنی پای است که شهر معانی لغویه اوست.

دیگری: سابقه و فضل است، چنان چه از واحدی در بسیط حکایت کرده اند و به این

بیت غیلان ذو الرمة استشهاد کرده است که گفته است:

و أنت امرؤ من اهل بیت ذوابة لهم قدم معروفة و مفاخر<sup>۱</sup>

دیگر: از احمد بن یحیی نقل شده که «القدم کل ما قدمت من خیر»؛ یعنی هر چه

پیش فرستند که از قبیل خیر باشد او را قدم گویند.

۱ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

۲ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

دیگر: از ابن انباری نقل شده که قدم، عبارت از عملی است که تقدم در او جویند و در او تأخیر و ابطاء نشود.<sup>۱</sup> و فخر رازی گفته است که جهت استعمال قدم در این معانی، آن است که سعی و سبق حاصل نشود مگر به قدم و چون او سبب وجود اوست او را قدم خوانند، چنان چه نعمت را ید گویند.<sup>۲</sup> و این وجه جاری نیست جز در معنی سابقه.

اما دو معنی دیگر، مأخوذ از تقدم است. و می توان گفت که قدم به معنی پای هم مأخوذ از اوست، چه او ما به التقدّم است. و عبارت فخر رازی مأخوذ از کشاف است<sup>۳</sup> و او منحصر است در ارجاع همان معنی سابقه و این اشکال ناشی از تصحیف و ابدال شده [است]. و در کریمه: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٌ﴾<sup>۴</sup> مفسرین احتمالاتی داده اند:

یکی: آن که مراد اعمال صالحه باشد، و این راجع به معنی احمد بن یحیی است.

دیگر: این که ثواب باشد.

دیگر: این که شفاعت پیغمبر ﷺ باشد. و در تفسیر کبیر نسبت اختیار این وجه را به ابن انباری داده و گفته استشهاد کرده به این بیت:

صل لذي العرش واتخذ قدماً

ینجیک یوم عثارات و الزل<sup>۵</sup>

و معلوم است که این شعر شاهد معنی اول است و دلالت بر اراده شفاعت به هیچ وجه ندارد و شاید غلط از نسخه باشد، اگر چه قدری بعید است؛ و الله اعلم. و بعضی قدم را به مقام تفسیر کرده اند<sup>۶</sup> و ظاهراً به علاقه این است که قیام به او واقع می شود.

و در تفسیر حقایق التأویل گاهی تفسیر به سابقه عظیمه به حسب عنایت اولی و گاهی به مقام قرب حاصل از تخصص و تشریف ازلی به حسب اجتناء ربانی شده [است]. و هر دو مناسب است با آنچه در اخبار اهل بیت علیهم السلام وارد شده که

۱ البحر المحيط: ۱۲۵/۵

۲ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

۳ الکشاف: ۲۳۴/۲

۴ یونس: ۲

۵ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

۶ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

گاهی تفسیر به شفاعت شده<sup>۱</sup> و گاهی به ولایت<sup>۲</sup> و گاهی به وجود مقدس نبوی<sup>۳</sup> و مرجع هر سه یک است، چه مقصود از دارایی پیغمبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup>، دارایی شفاعت اوست و حصول شفاعت بی اصول ولایت صورت پذیر نیست.

و در این فقره زیارت، هیچ یک از این معانی مناسبتی ندارد مگر معنی ولایت که آن هم به غایت بعید است. و بهترین وجوه به حسب عربیت در آیه کریمه و در فقره زیارت این است که لفظ قدم صدق، استعاره باشد، مثل: «ید الشمال» و تنبیه، ترشیح این استعاره است. و مراد این باشد که پای راستی مرا ثابت کند در نزد شما، کنایت از این که مرا به صدق ارادات و حق عقیدت در دنیا و آخرت با شما داشته باشد و آنی در هیچ نشاء مرا با شما کذب و خیانتی نباشد.

و از این جا معلوم می شود که آنچه در کشف و کلام اتباع او مثل رازی و بیضاوی و نیشابوری و غیر ایشان واقع شده از این که اضافه قدم به صدق از برای تأکید است که محصل معنی او این باشد که «لهم قدم صدقاً» مثلاً وجهی ندارد و به غایت از ذوق سلیم دور است و چون نتیجه این قدم صدق - به نحوی که ما گفتیم - نیل شفاعت است در آخرت در اخبار آل رسول مرویه در کافی<sup>۴</sup> و تفسیر علی بن ابراهیم<sup>۵</sup> و تفسیر عیاشی<sup>۶</sup> و غیر این ها به وجوه مذکور تفسیر شده که بالأخره راجع به شفاعت است؛ چنان چه بیان کردیم.

### و اسأله ان یبلغنی المقام المحمود الذی لکم عند الله

ج: و طلب می کنم از خدای تعالی که برساند مرا به مقام محمودی که شما راست نزد خدای.

ش: تبلیغ تفعیل از بلاغ است و متعدی است به دو مفعول، و در ادعیه کریمه گاهی «بلغ بی و بنیتی» و «بلغ بهم» وارد شده و «باء» در این ها زیاد شده به جهت تأکید و این

۱ مجمع البیان: ۱۳۵/۵ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۲۹۲/۲

۲ تفسیر العیاشی: ۱۱۹/۲ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۲۹۲/۲

۳ تفسیر القمی: ۳۰۹/۱ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۲۹۲/۲

۴ کافی: ۴۲۲/۱

۵ تفسیر القمی: ۳۰۸/۱

۶ تفسیر العیاشی: ۱۱۹/۲



شاهد طریقه اخفش است در جواز اقحام «باء» در ایجاب.

مقام معنای او به حسب لغت گذشت.<sup>۱</sup> و در اصطلاح عارفین هر کمالی که از برای سالک دست دهد، اگر زائل باشد، حال گویند و اگر ثابت بماند، مقام، پس مقام در مراتب قلوب به منزله ملکه است در صفات نفوس. و استعمال مقام در این مقام، مناسب این معنی است.

حمد به فارسی ستایش کردن است. و اختلاف کثیری شده در فرق بین او و شکر و مدح و غالب دیباچه های کتب علماء از این مبحث مشحون است و به حدی است که اذکیاء ملول اند از مطالعه او و تأمل در او، پس اولی تر این که تعرض او نکنیم و به تفسیر مقام محمود پردازیم. در مجمع البیان دعوی اجماع مفسرین کرده بر این که مراد از مقام محمود در کریمه: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَ رَبِّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا﴾<sup>۲</sup> مقام شفاعت است.<sup>۳</sup>

و این معنی اگر چه به مقتضای اخبار صحیح است در آیه کریمه و در این مقام به تقریبی که می شنوی، ولی اجماع مفسرین به هیچ وجه حجت نیست، چه مرجع مفسرین مثل: کلبی و سدی و حسن و عطا و قتاده و مجاهد هستند که طبقه اولی از اهل تفسیرند و تفسیرات آنها بعضی به حسب سلیقه خودشان است که از ممارست یافته اند؛ و بعضی به موجب هوای نفسانی و تسویل شیطانی و پاره ای به ادعای سماع از مشایخ خود - مثل: ابن عباس و ابن مسعود و عکرمه و غیر ایشان - و بنابر اصول امامیه هیچ یک از این ها قولشان مرجع نیست، اگر چه ابن عباس باشد.

علاوه بر این که نقل و سائط ثابت نیست و بر فرض نقل، شرائط قبول در هیچ یک متحقق نیست، بلکه متبع یا آن است که از ظاهر لفظ مستأنس به لغت و متمرن به فهم معانی درمی یابد، چنان چه لازال طریقه علمای فریقین - خلفا عن سلف - مستقر بر استفاده مطالب رشیه و معانی دقیقه از آیات قرآنی است و قرائح، جامد نمانده و افهام وقوف نکرده اند به محض این که حسن یا قتاده چنین گفته اند و چنین فهمیده اند یا آن است که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) که قرآن در خانه ایشان نازل شده و مخاطب به اویند در تفسیر او به

<sup>۱</sup> ذیل: «و لعن الله امة دفعتكم عن مقامكم»

<sup>۲</sup> الاسراء: ۷۹

<sup>۳</sup> مجمع البیان: ۲۸۴/۶

طریق معتمد رسیده، بلکه او هم راجع به اول است در محکمت، چه اگر موافق ظاهر است، فنعم الاتفاق و إلا محمول بر تاویل مخزون و ابدای بعض بطون خواهد شد.

بلی در متشابهاتی که ظاهری ندارند، منحصر است مرجع به اخبار و اگر گاهی به قول مفسرین استشهاد شود، یا به جهت تأیید فهم مدعی است یا به جهت الزام بر خصوم، و إلا به هیچ وجه در قول حسن و امثال او حجتی نیست. «و یناسبه ما فی الاحتجاج عن عبدالله بن سلیمان، قال: کنت عند ابی جعفر علیه السلام فقال له رجل من اهل البصره - یقال له: عثمان الاعمی - : ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتبون العلم تؤذی ریح بطونهم من یدخل النار. فقال أبو جعفر: فهلك اذا مؤمن آل فرعون و الله مدحه بذلك و ما زال العلم مكتوماً منذ بعث الله رسوله نوحاً، فليذهب الحسن یمیناً و شمالاً فو الله ما یوجد العلم إلا هیهنا، صدق ولی الله عن رسول الله عن الله». <sup>۱</sup> بالجملة این سخن اگر چه به مناسبتی استطرادیه در میان آمد، ولی به جهت تذکره بعض اهل عصر است که چنان گمان کرده‌اند که بر خیالات مفسرین باید اقتصار کرد و تخطی از آنها روا نیست و این تخیلی است طرفه عجیب و اشتباهی است سخت ظاهر البطلان.

خلاصه آن که ظاهر لفظ مقام محمود، آن درجه کمالی است که از هر جهت مستوجب حمد هر کس شود. و این، نتیجه قرب نوافل مقام نبوی است. و می‌شود که مراد «مقام محمود فیه» به حذف و ایصال باشد؛ یعنی مقامی که حمد در او واقع شود. چنان چه دلالت بر او دارد آنچه در توحید صدوق از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده در ذکر اهل محشر که می‌فرماید: مجتمع می‌شوند در موطنی که در آن مقام محمد صلی الله علیه و آله است و او مقام محمود است. پس او ثنا می‌کند بر خدای به نوعی که احدی قبل از او چنان ستایش نکرده، آن گاه ثنا می‌کند بر هر مؤمن و مؤمنه ابتداء می‌کند به صدیقین و شهداء، آن گاه صالحین. چون چنین کند حمد می‌کنند او را اهل سموات و اهل زمین و از این روی خدای تعالی می‌فرماید «غسی ان ینقثک ربک مقاماً محموداً» «قطوبی لمن کان له فی ذلک الیوم حظ و نصیب و ویل لمن لم یکن له فی ذلک الیوم حظ و لا نصیب» <sup>۲</sup>.

و این روایت شریفه اشعار بر این دارد که مراد از مقام محمود «مقام یقع فیه حمد الخلق له» است اگر چه به تأمل می‌شود ارجاع شود به وجه اول، چه تفریع فرمود حمد خلق را بر

۱ الاحتجاج: ۶۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۰۱/۲۳

۲ التوحید: ۲۶۱ و عنه بحار الانوار: ۱۱۷/۲

حسن ثنای جناب نبوی برای حضرت احدیت و بلاغ ثنا و کمال حمد به تمام معرفت و شدت قرب و وفور علم است و چون به حسن ثناء از همه انبیاء و سایر مخلوقات ممتاز شد به درجه کمالی رسید که مستوجب حمد همه خلق شد خاصه که چون فیض خاص و رحمت مخصوص را بر اتباع خود از اهل ایمان تقسیم فرمود، مایه تشکر قومی و موجب تحسیر جمعی گشت و سبب ظهور مقامات قرب او در عرصه حشر و عرض اکبر شد. کافه آفرینش و عموم موجودات - طوعاً و کرهاً - از بزرگی او مدحت کردند و به جلالت او نماز آوردند.

و کلهم من رسول الله ملتمس غرقاً من البحر او رشفاً من الدیم

و تفسیر به شفاعت در اخبار هم از این جهت است که یکی از مصادیق مقام محمود است، اگر چه عبارت زیارت جامعه که می‌فرماید: «و لکم المودة الواجبة و الدرجات الرفیعة و المقام المحمود و المكان المعلوم عند الله ﷻ و الجاه العظیم و الشأن الکبیر و الشفاعة المقبولة» ظاهر در تعدد مقام محمود با شفاعت است، مگر این که بگوییم در لفظ مقام محمود اعتبار کمالی شده که شفاعت مضمّن در اوست و در ثانی به جهت مزید تشریف شفاعت، مخصوص به ذکر شده، خاصه که تصریح به اتصاف به قبول لذتی دیگر در اسماع و طربی جدید در قلوب محتاجان می‌افزاید.

بالجملة ظاهر فقره این زیارت و زیارت جامعه مشارکت ائمه علیهم السلام است با پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام محمود، مراد از او هر چه باشد. و عمومات اخبار معتمده دلالت دارد بر مشابَهت ائمه علیهم السلام با آن جناب در جمیع فضایل. بلی فرقی که هست در عالم فرق است که چون حقیقت کمال و ذات فضل مقول به تشکیک است

فالنور فی النزول و الصعود مشکک مختلف الحدود

این اختلاف ملحوظ است، بلکه در حقیقت درجه اصالت و وساطت از برای مقام نبوت محفوظ است. در کافی سند به صادق آل محمد علیهم السلام می‌رساند که فرمود: «ما جاء به علیّ اخذ به و ما نهی عنه انتهى عنه. جری له من الفضل مثل ما جری لمحمد صلی الله علیه و آله و لمحمد صلی الله علیه و آله الفضل علی جمیع من خلق الله، إلی ان قال: و کذلک یجری لأئمة الهدی واحداً بعد واحد»<sup>۱</sup>. و هم در کافی است به سند دیگر و متن قریب به این متن که بعد از تسویه بین نبی و وصی می‌فرماید: «و بذلک جرت الأئمة واحداً بعد واحد»<sup>۲</sup>. و در هر دو خبر است که امیر

۱ الکافی: ۱۹۶/۱ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۱۴۲/۳

۲ الکافی: ۱۹۶/۱

المؤمنين عليهم السلام فرمود: اقرار کرده‌اند جمیع ملائکه و روح و رسل از برای من به مثل آنچه اقرار کردند برای محمد ص و هم در خبر دیگر است بعد از تعمیم تسویه: «و جری للأئمة واحداً بعد واحد، إلی ان قال: یجری لأخیرهم من الله مثل الذی جری لأولهم و لا یصل احد إلی ذلک الا بعون الله»<sup>۱</sup>.

و شاهد عقل بر این عموم نیز در دست است، چه مقتضای وراثت معنوی و انتساب روحانی و اتصال بی‌تکیف و قیاس قلبی و اشتقاق لبی که بین وصی و نبی است، انتقال جمیع کمالات مورث است به سوی وارث و هر چه طبقه ارث اقرب و واسطه اقل باشد، جهت اتصال اقوی و انتقال میراث اشد است. و بالضرورة احدی از ائمه هدی به مقام نبوت خاتمه، که سرچشمه فیوضات ربانی و مشرق انوار سبحانی است، اقرب نیست، پس لا محاله کمالات نبوت بر وجه اتم در وجود ایشان ساری و متجلی است، اگر چه اطلاق اسم نبی بر ایشان جایز نباشد و از این جهت است که حضرت امیر ع در خطبه قاصعه فرمود که پیغمبر به من گفت: «انک لتسمع ما اسمع و تری ما أری إلا انک لست بنبی و انک لوزیر و انک لعلی خیر».

بالجملة مشارکت ائمه هدی عليهم السلام با حضرت رسالت در این کمالات، اگر چه بر وجه ظلیت و اصلیت است، ولی در اصل اتصاف آنها به آن کمالات به موجب اخبار متواتره بالمعنی - بلکه مرکوز در اذهان شیعه - جای تردید و ارتیاب نیست. کلامی که هست در اینجاست که مسألت نیل آن مرتبه و بلوغ آن درجه از برای دیگران چه صورت دارد؟ و آن هم به تأمل اندکی رفع شود، چه دانستی که این کمالات و فضائل همه - علی التحقیق - مشکک و مختلف المراتب و متفاوت المدارج هستند، چون درجات هر کمالی غیر متناهی است و در متابعت ائمه هدی عليهم السلام امکان نیل هر شرفی و وصول هر فضلی هست، و شیعیان ایشان را فضائلی است که مایه غبطه ملائکه مقربین است، سؤال تبلیغ این درجه کردن ضرری ندارد، چنان چه در کثیری از اخبار است که وعده این داده‌اند که «کان معنا و فی درجتنا فی الجنة»<sup>۲</sup> و آن هم منزل بر همین اختلافی است که منافی با اجتماع نیست و تعددی که معارض با اتحاد نه

لنَّ النجوم فی علو قدرها      لیس سهاها فی السنا کبدرها

۱ الکافی: ۱/۱۹۶

۲ الامالی (للصدوق) ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

## تتمیم

بعضی اهل معارف، مقام محمود را تفسیر به ختم ولایت مطلقه محمدیه کرده‌اند<sup>۱</sup> که ظهور مهدی علیه السلام باشد، چه تا به آن مرتبه نرسیده، هنوز در مقام حامدیت و محمودیت است. و چون قوسین دایره به نهایت رسید و ظهور شمس حقیقت از مغرب ولایت شود به تمام کمالات مترقبه بر وجه اتم بدون کم و کاست - علی ما هی علیها - نمایش کند، پس محمودیت صرفه از برای حضرت نبوت آن وقت حاصل شود که استیفاء اغراض بعثت و استکمال دایره ولایت و انتشار ایمان در قلوب مستعد و ارتفاع ظلم و عصیان یکسره از روی زمین بشود. و این کلام اگر تمام بشود، در این زیارت بسیار مناسب است. و آرزوی رسیدن او کنایه از طلب درک آن دولت سعیده و زیارت آن طلعت رشیده است: «اللهم ارنا تلك الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة».

ای حجت منتظر که رویت هست      پاک آینه تجلی یزدان  
سبحان الله خدا نه چونست      رخ در سبحات غیب شد پنهان  
بالجملة این وجه ملائمت تمام دارد با این که بر سبیل تکمیل همین غرض و توضیح  
همین مقصود می‌گوید.

## و ان یرزقنی طلب ثاری مع امام مهدی ظاهر ناطق منکم

ج: و این که روزی کند مرا که بخواهم خون خود را با امام هدایت شده نمایان و گویا از شما.

ث: معنی رزق و ثار سابقاً گذشت<sup>۲</sup> و نکته تکرار این کلام و اعاده این مسألت، یا اظهار کمال تشوق و نهایت تضرع است در حصول این انتقام، یا به اعتبار این است که در فقره اولی ثار را اضافه به اهل بیت کرده و «ثارکم» گفته می‌خواست که در مقام نصرت و خونخواهی ایشان برآید و در این مقام اضافه به خود کرده به این ملاحظه که چون از شیعه ایشان است ظلم بر ایشان بر او واقع شده به جهت اتصال فطری که با ایشان دارد.

و رسم است که عشیره و اتباع امور واقعه بر رؤسا یا اقرباء خود را به خود نسبت می‌دهند و می‌گویند: چنین کردیم و چنین شدیم و این سنت مطرده قاعده مستمره است در باب تعبیر در عرب و عجم؛ و یا به اعتبار این است که واقعاً بر خود او ظلم شده و خون او هم ریخته

<sup>۱</sup> شرح فصوص الحکم: ۴۶۸

<sup>۲</sup> ذیل «ان یرزقنی طلب ثارک» و «السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره»

شده به واسطه ظلمی که بر اهل بیت واقع شده، چه اگر دولت حق، ظاهر بود و باطل غلبه نمی کرد، بی اعتدالی در وجه الارض واقع نمی شد و این همه سفک دماء و هتک اعراض و نهب اموال و سلب نفوس، هرگز دست نمی داد.

**هدایت** - موافق آنچه تحقیق اقتضاء می کند و اهل تحقیق نیز اختیار کردند - به معنی ارشاد و دلالت است، خواه موصل باشد و خواه غیر موصل. و تفصیلی که جماعتی داده اند که اگر متعدی به «لام» یا «إلی» باشد به معنی ارشاد و ارائه طریق است و اگر متعدی به دو مفعول باشد به معنی ایصال است - با این که خلاف اعتبار است - خلاف استعمال صحیح است، چه می توان گفت: در صورت تعدی به دو مفعول، متضمن معنی ارائه است که دو مفعول می گیرد و با «إلی» و «لام» مفید معنی ایصال که حاجت به یکی از این دو دارد. و در قرآن مجید است: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»<sup>۱</sup> و مراد صرف ارائه است که ایصال به طریق شر متنی نیست با این که شاید مؤدی به تناقض باشد، چه وصول به خیر و شر اگر مراد در امر واحد است، تناقض صریح است و هم چنین: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»<sup>۲</sup> مراد از او ایصال نیست بالضرورة.

و هدایت گاه به معنی تلویح آید، و در این صورت به «لام» متعدی شود. و تعدیه به دو مفعول یا به «إلی»، گاه به تضمین معنی ارائه و تعریف است و گاه به اشراب معنی ایصال و ارشاد. و گاه شود که هدایت به معنی توفیق، که تهیه اسباب خیر باشد، استعمال شود و مقابل او اضلال است به معنی خذلان، و منه قوله تعالى: «وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ»<sup>۳</sup> و قول الشاعر:

فَلَا تَعْجَلَنَّ هَذَاكَ الْمَلِيكَ      فَإِنَّ لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالًا<sup>۴</sup>

و زمخشری در کشاف گمان کرده که مطلقاً در مفهوم هدایت، ایصال مأخوذ است و او عبارت است از دلالت موصله به مطلوب. و استدلال کرده به سه وجه:

یکی: وقوع ضلالت در قبال هدایت در قول خدای تعالی: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ

۱ البقرة: ۱۰

۲ الاسراء: ۹

۳ الاعراف: ۱۸۶

۴ لسان العرب: ۱۳/۱۳۰ و فیه: «تجنن علی هداک...»



بالهدی<sup>۱</sup> و اگر در حقیقت او، وصول مأخوذ نبود، مقابله حاصل نمی‌شد.

**دیگر:** این که اگر نه چنین بود لفظ مهدی - مثل مهتدی - در مقام مدح ایراد نمی‌شد، چه بنا بر این اعم است از این که اهتداء حاصل باشد یا نه.

**سوم:** این که اهتداء، مطاوعه هدی است، می‌گویند: «هدیته فاهتدی» چنان چه می‌گویند: «کسرتة فانکسر» چنان چه انکسار لازمه وقوع کسر است، اهتداء لازمه وقوع هدایت است.<sup>۲</sup>

و این هر سه وجه از مشرب تحقیق بعید و از طریقه نظر، مبیانت تامه دارد، چه دلیل اول دلالت بر مطلوب به هیچ وجه ندارد. بیانش این که هدی در آیه کریمه، مصدر به معنی مفعول است؛ یعنی هدایت شدن نه هدایت کردن و ضلال به معنی گمراهی است؛ یعنی آنها راه شناسی را مبادله به گمراهی کردند و هیچ دلالت بر اخذ وصول ندارد. بر فرض تسلیم تفضلی به قرینه ضلال است و دانستی که مدعای ما استعمال در اعم است و خاص، منافی با عام نیست و استعمال اعم از حقیقت است، چنان چه در اصول تحقیق شده [است].

**اما دلیل دوم:** جواب او آن است که لفظ مهدی، چون در مقام مدح ایراد می‌شود، وقوع در مقام امتداح قرینه بر اعتبار انتفاع و اهتداء است و الا معلوم است که اگر بگویند: «هدی فلم یهتد» مدحی نیست، بلکه مذمت است.

**و اما دلیل سوم:** پس مخدوش است به دو وجه:

**یکی:** این که اولاً لازم نیست در هر جا که فعلی مطاوعه فعل دیگر باشد، مفید تحقق اثر او در منفعل باشد، چه افعال مطاوعیه گاه به معنی انفعال و تأثر واقعی است و در این صورت صدق فعل از فاعل، موقوف بر انتقاش متأثر به نقش و تأثیر مؤثر است؛ و گاه از برای قبول و متابعت است، مثل: «أمرته فأتتمر» که ایتمار عبارت از پیروی و حرف شنیدن است. و در صورت اول، حصول انفعال، لازمه وقوع تأثر است و در ثانی نیست به معنی این که حقیقه از جانب فاعل ایجاد اثری در مقابل نیست، بلکه فعلی است که نوع تعلقی به او دارد، «لهذا کسرتة فلم ینکسر» مجاز است و «أمرته فلم یأتمر» حقیقت، چه عیب دارد اهتداء نیز از قبیل ایتمار باشد، چه اگر هدایت به معنی دلالت و ارائه باشد، معنی اهتداء راه دانستن است و

۱ البقرة: ۱۶

۲ الکشاف: ۱/ ۱۱۷-۱۱۶

مانعی نیست که بگوییم: «لم یهتد» بر این وجه.

و ثانیاً: تسلیم کردیم که مطلقاً انفعال، لازمه فعل است و اگر بگویند: «هدیته» لا علاج واجب است که بعد از او «فاهتدی» واقع شود ولی فرق است بین این که امری، لازم تحقق مصداق خارجی امری باشد و بین این که در مفهوم او مأخوذ و در حقیقت او معتبر باشد، چه هیچ کس گمان نمی کند که مفهوم احتراق در مفهوم احراق مأخوذ است به جهت تلازم خارجی و إلا لازم آید که جمیع معلولات در مفاهیم علل معتبر باشند و این، ضروری الفساد و بدیهی البطلان است. و نظیر این توهم از بعض محققین در مقابس خود در تعریف بیع واقع شده [است]<sup>۱</sup> و در محل خودش از تعلیقات مکاسب شیخ رحمته الله ما تنبیه بر اندفاع او کرده ایم.

بالجملة از آنچه به شرح ذکر کردیم، آشکار شد که حقیقت هدایت، متضمن معنی ایصال نیست چنان چه جمعی از محققین که مستأنس به مجاری عبارات و تمیز مفاهیم هستند تصریح به این کرده اند، مثل: شیخ طبرسی<sup>۲</sup> و سید شارح صحیفه<sup>۳</sup> و محقق شریف<sup>۴</sup> و غیر ایشان از علمای فریقین.

و بدان که هدایت بر چهار قسم است:

اول: هدایت به سوی جلب منافع و دفع مضار به افاضه مشاعر ظاهره و مدارک باطنه و قوه عاقله که حاکم بین مشاعر جزئی و مدارک حسیه است و اختیار و ترجیح ضرر بر نفع یا عکس مفوض به اوست و به منزله امام و نبی است در عالم صغیر. و این نوع عام است از برای افراد انسان و احتمال اعمیت از برای سایر حیوانات و نباتات - بلکه جمادات - هم دارد با رعایت تشکیک و حفظ مراتب، چنان چه - **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** - در بعض فقرات آتیه<sup>۵</sup> اشاره اجمالی به صحت عموم این دعوی خواهد شد. و ناظر به این نوع هدایت است گفته خدای تبارک و تعالی: **«أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»**<sup>۶</sup> و معلوم است که حظ انسان از این هدایت، اوفر و

۱ مقابس الانوار (کتاب البیع): ۱۰۷

۲ مجمع البیان: ۱۳۸/۱

۳ ریاض السالکین: ۲۷۲/۲

۴ الحاشیه علی الکشاف: ۶۷

۵ ذیل «مصبیه ما اعظمها و اعظم رزیتها...»

۶ طه: ۵۰

نصیب او اکمل است. و بنابر جواز اختلاف مراتب انسانیت، البته هر که کمال حقیقت انسانیه در او اظهر و اتم باشد، تجلی او به وصف هدایت به این معنی اجلی و ابین خواهد بود.

**قسم دوم:** نصب دلایل عقلیه و جعل طرق علمیه است که فرق بین حق و باطل و تمیز صحیح از سقیم بدهد و صلاح از فساد و ضلال از رشاد به او معلوم شود. و اشاره به این قسم است آیه شریفه: «و هدیناه النجدين»<sup>۱</sup>. و حقیقت علم، عبارت از این معنی است، چنان چه حکیم سنائی رحمته الله می فرماید:

علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی      نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن  
**قسم سوم:** هدایت به ارسال رسل و تنزیل کتب و لطف به تأیید واجبات عقلیه به سمعیات است. و اشاره به این نوع است: «و اما تمود فهدیناهم فاستخبتوا العمی علی الهدی»<sup>۲</sup>.

**قسم چهارم:** هدایت به طریق سیر به سوی حظایر قدس و سلوک تا مقامات عالیه انس است به انطماس آثار تعلقات جسمانیه و اندراس جلابیب علایق هیولانیه و استغراق در ملاحظه اسرار جلال و مطالعه انوار جمال. و این هدایت خاصه اولیاء و خواص مومنین است، قال عز من قائل: «اللّه ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات»<sup>۳</sup>.

و اطلاق هادی بر خدای تعالی به اعتبار جمیع مراتب هدایت است، چنان چه از عبارت شهید در قواعد<sup>۴</sup> و ابن فهد در عده<sup>۵</sup> و غیر ایشان به نحو اشاره اجمالیه - بعد از التفات به تفصیلی که ذکر کردیم - معلوم می شود. و نتیجه هدایت، خصوص به معنی رابع علم است، چنان چه در انجیل اهل البیت علیهم السلام و زیور آل محمد وارد است: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و قنا بک و اهدنا الیک و لا تباعدنا عنک ان من تقه یسلم و من تهده یعلم و من تقربه الیک ینعم»<sup>۶</sup> می بینی چگونه هدایت را سبب علم اعتبار فرموده [است]. پس اگر کسی

۱ البلد: ۱۰

۲ فصلت: ۱۷

۳ البقرة: ۲۵۷

۴ القواعد و الفوائد: ۱۷۷/۲

۵ عده الداعی: ۲۹۷

۶ الصحیفة السجادیة: دعاء ۵

مهدی باشد به جمیع مراتب، باید عالم باشد و ثمره علم، هدایت دیگران است، پس تفسیر مهدی به هادی از قبیل تفسیر به لوازم و خواص است و تعلیل تسمیه او به صدور هدایت از او از مقوله تعلیل به غایات و منافع است. و این نوع تعبیر در اسالیب محاورات و فنون مکالمات از ستاره افزون - بلکه از شماره بیرون - است.

و به این تقریب مرتفع می شود اشکالی که در ظاهر بعض اخبار است که سؤال کردند از معصومین علیهم السلام که به چه جهت قائم آل محمد را مهدی نامیده اند؟ فرمودند: به جهت این که هدایت می نماید به سوی امری که او را گم کرده اند، چنان چه در ارشاد مفید است نقلاً عن الصادق علیه السلام<sup>۱</sup>. و از غیبت شیخ طوسی رحمته الله نقل شده که فرمود: به جهت این که هدایت می کند مردم را به سوی هر امر<sup>۲</sup>. و هم چنین اخبار دیگر نیز به این مضمون نقل شده [است]. و به ملاحظه شرحی که مفصلاً مذکور شد، موقعی برای اشکال و موضعی به جهت سؤال باقی نماند.

**ظهور** - چنان چه صریح جمیع کتب لغت است - آشکارا شدن است. و در اطلاق اسم ظاهر بر آن جناب چند وجه به نظر آمده [است]:  
یکی: این که به علاقه اول باشد یا به اعتبار یقین به حصول، تشبیه به واقع شده باشد. و بنا بر این تجاوز در امر عقلی خواهد شد.

وجه دیگر: این که مراد از ظهور مذکور، ظهور فعلی باشد به ملاحظه کثرت دلایل و وفور شواهد بر وجود آن جناب از عقل و نقل، بر وجهی که اگر کسی اندک التفاتی کند، آثار و امارات آن وجود مبارک را در جمیع اشیاء ملاحظه کند و تصدیق به ظهور و وضوح وجود آن حضرت نماید. و این نظیر تفسیر غالب و منصور است در قول خدای تعالی: ﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ﴾<sup>۳</sup>، چه مقصود غلبه به حجت و نصرت به برهان است.

وجه سوم: این که مراد، ظهور برای قلوب شیعیان و تجلی در سر خواص مؤمنان باشد. چنان چه در حدیث علی بن مهزیار مروی از کتب کثیره قدماء رحمهم الله مروی است که آن

۱ الارشاد: ۳۸۲/۲ و عنه بحار الانوار: ۳۰/۵۱

۲ الغیبة: ۴۷۱ و عنه بحار الانوار: ۳۰/۵۱

۳ آیه این چنین است: ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (صافات: ۱۷۲ و ۱۷۳)

حضرت محجوب نیست «انما حجه سوء اعمالکم»؛ او را محجوب کرده بدی اعمال شما<sup>۱</sup>. و در حدیث دیگر وارد است که می‌بیند او را چشم‌های عارفین به فضل او که شاکر و کامل‌اند و مزده می‌دهند به وجود آنان را که شاکه‌اند در وجود او<sup>۲</sup>.

و ملایم این کلام است قصص و اخباری که در نقل مشاهده آن جناب در زمان غیبت در متون کتب و بطون دفاتر مبیث است. و فی الجملة بعد از التفات تفصیلی به تمام آن قصص متواتر است، اگر چه بعضی آنها هم فی نفسه بر وجهی است که افاده قطع می‌کند، پس ضعف سند بعضی و ضعف دلالت بعضی دیگر ابداً مایه قدح در صحت مضمون مجموع آنها نخواهد شد، چنان چه حال جمیع متواترات یا اکثر آنها از این قبیل است.

نطق به معنی تکلم به صوت و حروفی است که مفهوم معنی باشد، چنان چه در قاموس است<sup>۳</sup>. پس مطلق تکلم نیست، بلکه ظهور فی الجملة و افهام معنی در او مأخوذ است. و اتصاف آن جناب به این وصف به ملاحظه ارتفاع تقیه و ظهور کلمه و انکشاف استار و تبیین اسرار است در عصر آن جناب - چنان چه از ملاحظه اخبار کثیره وارده در سیره و وتیره آن حضرت معلوم می‌شود - به خلاف آباء اطهار آن جناب که به جهت غلبه ظالمین و عدم استعداد نفوس اسرار علوم و لباب معارف را مکتوم داشتند. چنان چه جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) اشاره به صدر مبارک فرمود و گفت: «ان هیهنا لعلماً جمّاً لو أصبت له حملة»<sup>۴</sup> و لو در این مقام برای تمثیل است. و هم سید الساجدین فرمود:

انی لا اکتف من علمی جواهره      کی لا یراه اخو جهل فیفتنا  
و ربّ جوهر علم لو الوح به      لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا  
و قد تقدم فی هذا أبو الحسن      الی الحسین و وصی قبله الحسن<sup>۵</sup>

و اماستر احکام شرعیه و ابقاء بر احکام ظاهریه یا عدول به مقتضای تقیه که در اخبار اهل عصمت بیش از آن است که بتوان تعداد و احصاء نمود و این موانع تماماً در عهد میمون و روزگار همایون آن امام مؤمل مأمون رفع خواهد شد؛ «اللهم ارنا تلك الطلعة الرشيدة و

۱ الجنة المأوی (المطبوع فی بحار الانوار)؛ ۳۲۱/۵۳

۲ بحار الانوار؛ ۱۷۲/۵۲

۳ قاموس المحيط؛ ۱۱۹۵، ذیل: «نطق»

۴ نهج البلاغة؛ حکمت ۱۴۷

۵ الاربعین (للماحوزی)؛ ۳۴۵، الاصول الاصلية (للفیض)؛ ۴۷، ینایع المودة؛ ۷۶/۱

الغرة الحميدة».

بالجملة آنچه این فقره کریمه و فقره سابقه دلالت بر آن می‌کند از اختصاص جناب قائم آل محمد علیه السلام به ولایت ثار و طلب خون ناکام‌گشتگان از اهل بیت اطهار، مدلول اخبار کثیره است که می‌توان دعوی تواتر آنها کرد. و استقصای آنها مخالف مقصود اختصار است و ترک یکسره هم منافی وظیفه این شرح است، پس به یکی دو حدیث در این باب از روی اقتصاد اقتصار می‌شود.

شیخ سعید موفق جعفر بن قولویه در کامل الزیارة<sup>۱</sup> و در بحار<sup>۲</sup> از امالی<sup>۳</sup> شیخ طایفه علیه السلام روایت کرده که سند به ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام می‌رساند که چون حسین علیه السلام شهید شد، ملائکه ضحیج و ناله کردند به سوی خداوند تعالی و گفتند: پروردگارا، آیا چنین می‌کنند با حسین که صفی تو و پیغمبرزاده تو است؟! پس خدای تعالی ظل قائم را - یعنی نور مکرم آن جناب را یا شبح مقدس مخلوق قبل از خلق او را یا روح مکرم آن حضرت را بنابر اختلاف اقوال در این باب - بر پای فرمود گفت: «بهذا انتقم له من ظالمیه»؛ به این انتقام می‌کشم برای او از ظلم کنندگانش.

و در علل الشرایع از ابو حمزه ثمالی نقل شده که به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: مگر همه شماها قائم به حق نیستید؟ فرمود: چرا. گفتیم: به چه جهت قائم را قائم گفتند؟ فرمود: چون جدم حسین علیه السلام کشته شد، ضحیج ملائکه به گریه و ناله بلند شد و گفتند: ای اله ما و سید ما، آیا واگذار می‌کنی کسی را که کشته است صفوه و پسر صفوه تو را و خیره و برگزیده تو را از خلق تو؟ پس خدای تعالی وحی فرستاد به سوی ایشان که بر جای باشید ای ملائکه من، سوگند با عزت و جلال خودم که هر آینه انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از زمان طولبی باشد و پرده برداشت از روی ائمه از اولاد حسین، ناگاه دیدند که یکی از ایشان ایستاده و نماز می‌کند «فقال الله تعالی: بذلک القائم انتقم منهم»<sup>۴</sup>.

### تنبيه نافع

در محل خود تقریر یافته که وجود واحد تواند بود که مصداق عناوین متعدده و منشأ

۱ لم نشر علیه فی کامل الزیارات

۲ بحار الانوار: ۲۲۱/۴۵

۳ الامالی: ۴۱۸

۴ علل الشرایع: ۱۶۰/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۹۳/۳۷



انتزاع مفاهیم مختلفه باشد و هر چه این وصف در وجود بیشتر باشد، دلالت دارد بر کمال وجود و قوت تحقق و برائت ساحت او از اعدام و تنزه ذیل او از لیسیات، پس اگر القاب چیزی زیاد باشد، البته دلالت بر شرف و فضل او دارد. و از این جهت در قرآن کریم بر سبیل تمسح و مباحثات می‌فرماید: «لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»<sup>۱</sup>. و از این روی علمای اعلام بذل همت کردند در احصاء اسماء الله و تعداد القاب پیغمبر ﷺ و ائمه <sup>علیهم السلام</sup> و قرآن و در معانی آنها و جهات اطلاق آنها به قدر امکان وجوهی از عقل و نقل تقریر فرموده‌اند.

و این معنی فی الجملة محل اشکال نیست، بلی باید این مطلب را به دست بیاریم که میزان در این که لفظی را لقب ذکر کنیم و دیگری را نکنیم چیست؟ و این میزان را در کلام کسی نیافتیم و آنچه به تأمل در مطاوی کلمات علماء و مواضع ذکر این القاب معلوم می‌شود این است که لقب یا اسم بر چند قسم است:

**یکی:** این که از قسم اعلام است به معنی این که به وضع شخصی وضع شده برای آن مسمی، مثل: الله مثلاً و محمد و قرآن.

**و دیگری:** این که صریحاً از او در کتاب و سنت به آن تعبیر شده باشد، مثل نور در قرآن و ذکر در حق پیغمبر ﷺ مثلاً و از این قبیل است الفاظ وارده در زیارات مخصوصه.

**و دیگری:** این که اسمی انتزاع کنند از وصفی که از برای او در کتاب و سنت اثبات شده، مثل این که خدای تعالی را ماکر گویند به اعتبار این که فرموده: «و مکرُوا و مکرَ اللَّهُ»<sup>۲</sup> و در دعای سحر است: «و لا تمکر بی فی حیلک». و در این نوع از اسماء الله شهید ... علیه الرحمة - در قواعد اظهار تردد می‌فرماید<sup>۳</sup>، ولی از تتبع موارد ذکر القاب معلوم می‌شود که در این مقام ذکر می‌کنند.

**قسم دیگر:** این که لفظی را در کتاب یا حدیث استعمال می‌کنند و مؤول به صاحب آن لقب باشد، اگر چه در ظاهر عبارت اشاره به او نباشد، مثل ماء معین و رب الارض در القاب امام زمان <sup>علیه السلام</sup>.

**قسم پنجم:** این که در السنه طائفه خاصه مشهور به او باشد، اگر چه در کتاب و سنت نباشد ولی دلیل بر فضل و مشعر به مدح باشد، مثل ابوالارواح که به اصطلاح عرفاء از القاب

۱ طه: ۸

۲ آل عمران: ۵۴

۳ القواعد و الفوائد: ۱۷۷/۲

حضرت رسالت است، و فرق در این القاب نیست بین این که عنوان عامی باشد که ملقب از مصادیق او باشد و به قرینه اراده او شده باشد، مثل: نبی و رسول، یا اختصاصی داشته باشد، مثل: خاتم النبیین و مفرد باشد یا مرکب از جمله، مثل: «من لم يجعل الله له شهباً» در القاب حضرت حجت، و اگر آن مفرد هم به اطلاق ذکر شود و هم با مضاف إليه دو لقب در شمار آرند، مثل: صاحب و صاحب الزمان. و اگر لفظ واحد به اختلاف مضاف الیه، متعدد شود هم دو لقب شمارند، مثل: صاحب الغیبة و صاحب الدار در القاب امام زمان، بلکه اگر مضاف الیه مختلف باشد لفظاً و متحد باشد معنی هم متعدد حساب نمایند، مثل: صاحب الزمان و صاحب العصر.

و چون ملتفت این تفصیل شدی، بدان که جماعتی در صدد استیفاء تعداد القاب امام زمان علیه السلام شده‌اند و در بعضی کتب عدد القاب شریفه آن جناب را به صد و هشتاد رسانیده‌اند. ولی با وجود این به حکم این که «و فی الزوایا خبایا» القابی چند از آن جناب با این که بعضی مشهور است و بعضی در مأخذ وثیقه و اصول معتمده مذکور، در جایی ثبت نشده [است]. و این بی‌بضاعت چندی از آنها را در این مقام یاد می‌کنم و با التفات به میزان مذکور، متتبع متوسع در طول زمان می‌تواند بر این باب بسیاری بیفزاید.<sup>۱</sup>

**اول: ابوالوقت و حقیقت ابوت در این مقام، تدبیر و ریاست کلیه است، چه متعارف است که عرب، زعیم و مقیم امر هر چیزی را اب او می‌گویند. و از این باب است در ابوالارواح در کنای حضرت ختمی مرتبت علیه السلام، و ینخرط فی سلک قول الازری:**

لم تکن هذه العناصر الا من هیولاه حیث کان اباهما<sup>۲</sup>

و این لقب ابوالوقت از القاب معروفه آن جناب است در نزد طائفه عرفاء<sup>۳</sup>، چنان چه در دعای مشتمل بر مدائح ائمه اثنی عشر که نسبت به محی الدین عربی می‌دهند، ذکر این لقب واقع شده است

**دوم: امام زمان** اشتهاً آن جناب به این لقب، محتاج به دلیل نیست و فرقی نیست که «ولی الله» و «خلیفه الله» را در القاب آن جناب بشمارند و این لقب را ذکر نکنند، بلکه از

۱ دانشمند گرانمایه حضرت آیه الله سید محمود دهرخی اصفهانی در موسوعه ارزشمند معجم الملاحم والفتن ۲۱۳ اسم و لقب و کنیه برای آن حضرت ذکر کرده اند. معجم الملاحم والفتن: ۹۲/۱ - ۸۸

۲ الازریة: ۱۳۳

۳ الفتوحات المکیة: ۲۹۷/۴

این قبیل است قائم الزمان و قیم الزمان که از القاب آن جناب شمرده شده [است].  
**سوم: امام عصر** و تعدد این دو لقب، مثل تعدد صاحب الزمان و صاحب العصر است. و توهم نکنند که استغناء می‌شود از این دو لقب به دو لقب مذکور به جهت اختلاف لفظ و معنی که هر یک کافی است، چنان چه سبق ذکر یافت.

**چهارم: باب الله** در زیارت آل یاسین خطاب آن جناب به این لقب مذکور است. و این بابی است که از او ابوابی منفتح شود، چنان چه در کثیری از آن القاب استدلال کرده‌اند به اشتمال زیارتی بر او و ما در میزان مذکوره اشاره به او کردیم. و با ملاحظه این معنی، اگر مطالعه زیارات مأثوره شود، آنچه در آن زیارات در مقام مخاطبه و تعظیم آن جناب ذکر شده، البته از القاب آن جناب خواهد بود، مثل: «خليفة آياته المهديين» و «دليل ارادة الله» و «رباني آيات الله» و «حافظ حق الله» و «مقدم» و «مأمول» و امثال ذلك. و فرق نیست بین مأمول که استناد به این زیارت کرده‌اند و لقب شمرده‌اند و بین این الفاظ که اهمال شده [است]. بالجملة هم چنین فرقی نیست بین این که در مقام تعبیر از آن امام بزرگوار در غیابش عبارتی بگویند یا به عنوان خطاب لفظی بگویند.

**پنجم: خليفة آخر الزمان** در صحیح مسلم از ابو سعید و جابر نقل شده که پیغمبر فرموده: «يكون في آخر الزمان خليفة يقسم المال ولا يعد عداء»<sup>۱</sup>. و اشتمال صحیح مسلم بر این حدیث شریف، موجب قطع به صدور است؛ کما قیل:

و مناقب شهد العدو بفضلها و الفضل ما شهدت به الاعداء

و به خاطر دارم که در کلمات عرفاء، مکرر از آن جناب تعبیر به خليفة آخر الزمان یافته‌ام.<sup>۲</sup>

**ششم: خاتم الاولياء** و این لقب شایع آن جناب است در اصطلاح صوفیه، چه ختم دوره ولایت محمديه و استكمال نفوس بشریه و استتمام غرض از بعثت و ظهور صلاح مطلق و علو کلمه حق در زمان همایون آن جناب خواهد شد. و محیی الدین عربی در کلمات خود به این تصریح کرده است و عبارت او در بشارت به آن جناب معروف است.<sup>۳</sup> و میبیدی در شرح دیوان می‌گوید: خاتم ولایت مطلقه محمديه مهدی است که از نسل آن حضرت است.

<sup>۱</sup> صحیح مسلم: ۱۵۸/۸، مستدرک الصحیحین: ۴۵۴/۴

<sup>۲</sup> الفتوحات المکیة: ۳۲۸/۳

<sup>۳</sup> الفتوحات المکیة: ۳۲۸/۳

و هم چنین است ختم الاولیاء اگر چه فرق لفظی کافی است در تعدد، چنان چه سابقاً ذکر شد و شعر محیی الدین که می گوید:

الا ان ختم الأولیاء شهید و عین امام العالمین فقید<sup>۱</sup>

مشهور است.

**هفتم: طاوس اهل الجنة** در کثیری از کتب عامه و خاصه از فردوس دیلمی نقل شده که از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر فرمود: «المهدی طاوس اهل الجنة»<sup>۲</sup>. و این معنی یا به ملاحظه آن است که آن جناب از اهل جنت به علو مقامات و ارتفاع درجات ممتاز است، چنان چه طاوس از سایر طیور به قرّ و زیب مخصوص است؛ یا این که مشاهده جمال آن حضرت، مایه استیناس و تنزه اهل بهشت است، چنان چه مردم را در دیدن طاوس بهجت زائده و نشاط وافر دست می دهد.

**هشتم: ظاهر چنان چه در عبارت زیارت شریفه شنیدی.** و به این مناسبت ما این تنبیه را در این جا درج کردیم و فرق نیست بین تاطق که در القاب آن جناب ذکر شده با استناد به این زیارت شریفه و ظاهر که ترک شده [است].

**نهم: غایة النور**

**دهم: منقذ الامة**

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

**یازدهم: مصدر الامور** مسعودی - علیه الرحمة - در کیفیت بدء خلقت، حدیثی از حضرت صادق (علیه السلام) نقل می کند مرسلأ و آن جناب از آباء کرام أباً عن جدّ از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت فرموده و می گوید: سند او را در کتب دیگر خود یاد کرده ام. و در آخر این حدیث است: «و لم یزل الله یخبؤ النور تحت الزمان إلى ان وصل محمداً (علیه السلام) فی ظاهِر الفترات فدعا الناس ظاهراً و باطناً و ندبهم سرأ و إعلاناً و استدعى (علیه السلام) التنبیه علی العهد الذی قدمه إلى الذر قبل النسل. فمن وافقه و اقتبس من مصباح النور المقدم اهتدی إلى سیره و استبان واضح امره، و من البسته الغفلة استحق السخط ثم انتقل النور إلى غرائرنا و لمع فی ائمتنا، فنحن انوار السماء و انوار الارض فبنا النجاة و منا مکنون العلم و إلینا مصیر الامور و بمهدینا تنقطع الحجج خاتمة الائمة و منقذ الامة و غایة النور و مصدر الامور، فنحن افضل المخلوقین و اشرف الموحدین و حجج رب العالمین فلیهتئنا بالنعمة من تمسک بولایتنا و

<sup>۱</sup> الفتوحات المکیة: ۳/۳۲۸

<sup>۲</sup> بحار الانوار: ۸۰/۵۱، ینابیع المودة: ۳/۳۸۹

قبض عروتنا»<sup>۱</sup>.

و دور نیست این که فاضل متبّع میرزا محمّد رضای مدرس قدس سره صاحب جنات الخلود خاتمه الاثمه را از القاب آن جناب شمرده به واسطه این روایت باشد. و در این صورت تفکیک به هیچ وجه صحت ندارد. و مراد از غایة النور یا آن است که منتهای فضل و کمال است، چه کمال، اشرف انواع نور است؛ یا این است که نور نبوت و ولایت، که مشرق شمس ارشاد و هدایت است، به جناب وی منتهی شده، چه غایت به معنی یا منتهی إليه الشيء است؛ یا مقصود این است که غرض و فایده از خلق عالم انوار وجود مقدس آن بزرگوار است، چنان چه در حق جدش فرمود: «لولاک لما خلقت الافلاک».

و وجه انطباق «منقذ الأمة» بر آن جناب ظاهر است، چه به عدل شامل او هر مبتلایی آسوده خواهد شد.

سبزه ز طرف دمن چگونه بروید      روید از انسان امید از دل حرمان  
لاله به صحن چمن چگونه بخندد      خندد از آن گونه عدل در رخ احسان  
و هم چنین «مصدر الامور» بودن آن جناب ظاهر است، چه به برکت او دنیا برپاست و رزق خلائق بر جا.

نطفه بی مهر او صورت نبندد در رحم  
قطره ای بی امر او نازل نگردد از سحاب  
خاصیت بخش نباتات از سپندان تا به عود

رنگ پرداز جمادات از شبه تا در ناب  
و اظهر در فقره «مصدر الامور» این است که در زمان اشراق شمس سلطنت آن جناب، کواکب سلاطین غارب است و همه امراء مأمورند و تمام ملوک مقهور؛ کما قیل:  
دست بکش بر درش هزار اسکندر      غاشیه کش بر درش هزار سلیمان

دوازدهم: **من یملا الارض قسطاً و عدلاً** و وصف آن جناب به این عبارت در اخبار خاصه و عامه متواتر است.<sup>۲</sup> و البته آنان که «من لم يجعل الله له شیئاً» را از القاب شمرده اند، مستند به دلیل اقوی از این دلیل نیستند، پس تفریق وجهی نخواهد داشت. بالجملة بعد از ملاحظه میزان مذکور و تتبع مطاوی اخبار و تأمل در آثار وارده، معلوم می شود

<sup>۱</sup> مروج الذهب: ۴۲/۱

<sup>۲</sup> الکافی: ۳۸۸/۱، علل الشرایع: ۱۶۱/۱، مسند احمد بن حنبل: ۱۷/۳، سنن ابی داود: ۳۱۰/۲

القاب آن جناب بیش از این‌هاست که ذکر شد و ما محض تیمن به این عدد بر همین قدر اقتصار می‌کنیم.

**و اسأل الله بحقكم و بالشان الذي لكم عنده ان يعطيني بمصابي بكم افضل ما يعطي مصاباً بمصيبة**

چ: و مسألت می‌کنم از خدا به حق شما و به شانی که مر شما راست نزد او که عطا کند مرا به واسطه مصیبت زدگی من به شما بهترین آنچه می‌دهد مصیبت زده را به واسطه مصیبتی.

ش: سؤال در این عبارت متضمن معنی قسم است. و «باء» در «بحقكم» متعلق به مقسماً محذوف است، چه شک نیست که «باء» مذکوره برای قسم است که حقیقت او در طلب، استشفاع و توسل است و در خبر، رهینه و گروگان است؛ چنان چه در محل دیگر تحقیق شده [است].

«حق الشيء» یحق حقاً واجب شد و واقع شد بلا شک، چنان چه در قاموس است.<sup>۱</sup> و حقیقت حق، ثبوت است و از این جهت خدای تعالی را حق گویند و هم چنین مقابل باطل را و امر مقضی و عدل و اسلام و مال و ملک و واجب و موجود و صدق و موت و جزم که حق در همه استعمال می‌شود، به همین جامع است. و از این باب است حق مقابل حکم، مثل حق مطالبه عوض مثلاً در بیع که اشاره به او کرده است در قاموس و گفته است: «هو واحد الحقوق».

و مراد به حق ائمه علیهم السلام در این عبارت، یا شرف و فضل ثابت برای ایشان در نزد خدای تعالی است، یا حقی است که بر خدای تعالی دارند به جهت نصرت دین و نشر معارف و زرع ایمان در اراضی صدور مستعدین و سقایت او به انهار بیان حقایق نشان، چنان چه در کثیری از ادعیه است «بحقک علیهم و بحقهم علیک».<sup>۲</sup> و معنی اول شاید در این فقره به جهت اطلاق و ملایمت با عبارت بعد<sup>۳</sup> انسب باشد. و مناسب این است خبر مشهور که گروهی داخل بهشت می‌شوند و آنها را حقیه می‌نامند و از ایمان بیش از این نمی‌دانند که قسم به

۱ القاموس المحيط: ۱۱۲۹، ذیل: «حق»

۲ مصباح المتهجد: ۶۱۲

۳ و بالشان الذي لكم عنده.



حق امیر المؤمنین یاد می‌کنند.<sup>۱</sup>

**شأن** - چنان چه در صحاح<sup>۲</sup> و قاموس<sup>۳</sup> و غیرهما است - به معنی حال و امر است، ولی در عرف عام به معنی فضل و شرف استعمال می‌شود، چنان چه می‌گویند: «له شأن و لا شأن له». و این بر سبیل کنایه است، چنان چه در لفظ مقام هم همین رعایت می‌شود. و مراد به شأن ائمه در نزد خدای اجمالاً معلوم است و اگر تفصیلاً بخواهم بیان کنم از طاقت بشر و مدارک خلق بیرون است.

منقار بند کرده ز سستی هزار جای تا اولین دریچه او طایر قیاس  
بلی به مراجعه اخبار و تأمل در مطاوی آنها هر کسی به قدر حوصله خود و استعداد  
وجودش بهره از معرفت مقامات عالیه ایشان می‌یابد.

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یک روزه ای  
و این اختلاف اوعیه قلوب و تفاوت استعدادات نفوس است که منشأ تباین مشارب و  
تعدد مذاهب از علماء کبار می‌شود، چنان چه در ملاحظه حالات صحابه و قدماء اصحاب  
از رمی به غلو و ارتفاع و تخلیط، که در رجال مذکور است، شرح این اجمال معلوم می‌شود. و  
این بی‌بضاعت در رساله اصابة فی قاعدة الاجماع علی العصابة و در منظومه اجماع، شرحی  
لایق در این باب نوشته‌ام. و مناسب این باب است خبر شریف مروی در کافی که ثقة  
الاسلام - رضی الله عنه و ارضاه - به سند صحیح از ضریس کنانی روایت می‌کند: «قال  
سمعت ابا جعفر یقول - و عنده اناس من اصحابه - عجب من قوم یتولونا و یجعلونا ائمة و  
یصفونا أن طاعتنا مفترضة علیهم کطاعة رسول الله ثم یکسرون حجتهم و یخصمون انفسهم  
لضعف قلوبهم فینقصونا حقنا و یعیون ذلك علی من اعطاه الله برهان حق معرفتنا و التسلیم  
لأمرنا أترون ان الله تبارک و تعالی افترض طاعة اولیائه علی عباده ثم یخفی عنهم اخبار  
السموات و الأرض و یقطع عنهم مواد العلم فیما یرد علیهم مما فیہ قوام دینهم»<sup>۴</sup>.

و الحمد لله و له المنة که از مساعی جمیله علمای اسلام و نشر اخبار اهل بیت علیهم السلام در  
این زمان، عموم مردم از اکثر ازمنه سالفه از حیث رسوخ ولایت ائمه و اعتقاد اجمالی به علو

۱ بحار الانوار: ۵۱/۵۲

۲ الصحاح: ۲/۱۳۲۲، ذیل: «شأن»

۳ القاموس المحيط: ۱۵۵۹، ذیل: «شأن»

۴ الکافی: ۲۶۱/۱، بحار الانوار: ۱۴۹/۲۶

مقامات فضل ایشان، گوی سبب از میدان ربوده‌اند.

**اعطاء** دادن چیزی است. و حقیقت عطاء بذل بدون توقع مدح و شکر است و الا معاوضه خواهد شد و لهذا اسم معطی علی الاطلاق شایسته مقام غیر خداوند نیست. و تکلیف به شکر از باب ادراک حسن و قبح عقلی و حکم عقل است و اوامر شرعیة محض ارشاد است نه به عنوان مجازات عطایای الهیه و چگونه چنین باشد با این که خود توفیق شکر از عطایای سنیة اوست و این مؤدی به تسلسل است؟!

از دست و زبان که برآید      کز عهده شکرش به در آید

**فضل** در اصل لغت به معنی فزایش است، چنان چه تصریح کرده‌اند. و این گاه به اعتبار کیفیت است و گاه به اعتبار کمیت و گاه به قوت سنخ وجود. و مراد از افضل می‌تواند اکثر باشد و می‌تواند اکمل باشد و جمع اولی است، چنان چه ظاهر است.

**مصاب** در اول، مصدر مبنی للمفعول است و در ثانی، اسم مفعول. و تحقیق در لفظ او سابقاً با فوائد متعلقه به او گذشت<sup>۱</sup>. و اخبار در اجر مصیبت زدگان و صابران نه چندان است که بشود احصاء کرد و آیه کریمه: «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المہتدون»<sup>۲</sup> فهرست کتاب سعادت و دیباچه اوراق فضل و شرافت و موضع مثل معروف «کل الصيد فی جوف الفرا» است، چه هر چه در اخبار است به منزله شرحی از این اجمال خواهد بود.

**مصیبة ما اعظمها و اعظم رزیتها فی الاسلام علی جمیع اهل السموات و**

**الارض**

ج: مصیبتی که چه قدر عظیم است و چه قدر بزرگ است بلای او در اسلام بر تمامت اهل آسمان‌ها و اهل زمین‌ها.

ش: نصب مصیبة در عبارت زیارت به تقدیر «اصف» و «اذکر» و «اعنی» و اشباه این‌ها است و قطع وصف از موصوف در عربیت، افاده مدح یا ذم می‌کند و لهذا غالباً در این مقام می‌گویند: این کلمه منصوب به مدح است. و جهت افاده او این است که دلالت بر

۱ ذیل «لقد عظم مصابی بک»

۲ البقرة: ۱۵۷

اشتهار و تبیین انصاف موصوف به صفت دارد بر وجهی که اگر مستقلاً ذکر شود بی‌اعتماد بر موصوفی، فهمیده نمی‌شود از او مگر موصوف از غایت وضوح اختصاص او به این صفت. و این نوعی است از میالغه در غایت لطافت و فنی است از بیان در نهایت شرافت، اگر چه در کلام کسی به خاطر ندارم که تصریح جهت مذکوره کرده باشد.

**ما اعظمها** اگر چه انشاء است، ولی وقوع او در حیز صفت از برای موصوفی ضرری ندارد، چنان چه مشهور است که تقدیر قول می‌کنند.

رزیه معنی او گذشت در اوائل زیارت<sup>۱</sup>، ولی مطلبی که باید در این مقام متعرض شد آن است که وجه اضافه رزیه به مصیبت چیست، با این که ظاهر لغوین این است که به معنای مصیبت است؟ و در این استعمال دو وجه به نظر می‌آید:

**یکی:** این که اضافه رزیه به مصیبت برای تأکید باشد بر این وجه که متعارف در لغت عرب این است که چیزی را که بخواهند ادعای کمال او کنند در وصفی با این که اعتبار انصاف او به آن وصف کرده‌اند، ثانیاً او را متصف به همان مبدأ فرض می‌نمایند، مثل: «یوم ایوم» و «لیل الیل» و «شعر شاعر» و «موت مائت» و هم ناصب گویا تخیل می‌کنند که این روز، روزی دیگر ضمن خود منطوی دارد یا این شعر خود شاعر است از کمال انصاف به صفت شعریت، و بنا بر این دلالت این اضافه بر تأکید واضح است، چه مؤدای او آن است که این مصیبت چندان شدید است که خود دارای مصیبت دیگری است و این نوع استعمال، خالی از تعارف نیست.

**وجه دیگر:** این که اصل رزه به معنی نقص است و می‌توان ملتزم شد که رزیه بر وزن و معنی نقیصه است اصلاً و استعمال او در مصیبت به جهت آن است که مصیبت لابد به نقیصه در اموال یا انفس یا ثمرات خواهد شد. و بنابراین مضدری است که گاه در معنی اصل خود استعمال می‌شود. و این وجه چندان بعید نیست، اگر چه انصاف آن است که هر دو وجه خالی از نوع مسامحه و بی‌حاجت به قدری از عنایت نیست، شاید به تأمل یا مراجعه، وجهی دیگر به نظر بیاید.

و مراد از اهل سماوات و ارض، مطلق موجودات است نه خصوص عقلاء، چنان چه به تأمل در شواهد بعد معلوم می‌شود. و خود سماوات و ارض اگر چه از ظاهر این لفظ بیرون

۱ ذیل «لقد عظمت الرزیه»

است، ولی در مناط حکم، داخل و از مساق تعبیر، مفهوم می‌شود.

بالجملة اشاره اجمالی قبل از این در فقره سابقه به عموم مصیبت آن جناب شد و مناسب است در اینجا نیز اخباری چند از کتب شیعه و آثاری چند از کتب عامه یاد شود، چه اعتراف ایشان به این امور غریبه، دلیلی است واضح بر حقیقت طریقه امامیه؛ کثر الله انصارها و ضاعف اقتدارها. و قبل از دخول در ذکر اخبار مذکوره باید بدانی که بر حسب عقل و نقل، تألم عموم موجودات از سماوات و ارضین از مصیبت جانگداز آن امام مظلوم غریب نیست، چه در محل خود از علوم ما فوق الطبیعة ثابت شده که صفات عارضه موجودات بر دو قسم‌اند:

**یک قسم:** مخصوص است به این که موجود تخصص طبیعی یا ریاضی پیدا کند و آن گاه عارض او شود، مثل: طول و عرض و عمق یا تحیز و یا حاجت به غذا و شراب و امثال ذلک.

**و قسم دیگر:** عارض موجود بما هو موجود می‌شود، به معنی این که نفس وجود و تحقق، کافی است در عروض آن صفات از برای موجود، مثل: علم و سمع و بصر. و البته این قسم ثانی، لازمه وجود است، چه در عروض آنها صرف وجود با صرف نظر از همه چیز کفایت می‌کند، ولی چون وجود در موجودات مختلف است، یک جا عین ذات است و یک جا محتاج به علت است و جایی قوی و دیگر جای ضعیف است و در محلی غنی صرف و در محل دیگر فقیر بحت است، لهذا به حسب اختلاف مراتب او و تفاوت مدارجش به غنا و فقر و کمال و نقص و شدت و ضعف و اصلیت و ظلیت آثار او نیز مختلف می‌شود. پس در یک جا علم عین ذات و قوی و شدید و کامل - بلکه غیر متناهی الشدة - است و در جای دیگر در غایت ضعف و نهایت نقصان و تمام ظلیت است، اگر چه در هر دو جا علم باشد.

و از این بیان معلوم می‌شود که کلیه اشیاء بهره [ای] از این صفات و نمونه [ای] از این معانی دارند و هیچ چیز نیست که به قدر حظ خود از وجود و به اندازه نصیب خویش از تحقق، قسمتی از عوارض حقایق وجودیه نداشته باشد.

اگر خواهی که گردد بر تو آسان و «ان من شیء» را یکدم فرو خوان و کریمه: «قَالُوا انْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي انْطَقَ كُلُّ شَيْءٍ»<sup>۱</sup> اشعار به این معنی دارد. و حکمای اشراق اگر چه این قاعده را به این عموم ذکر نکرده‌اند، ولی طایفه ای از ایشان و از دیگران قایل شده‌اند به این که حیوانات مدرک کلیاتند، چنان چه در افاعیل آنها - از تدابیر مگس

عسل و هندسه ابابیل از ساختن خانه و سایر عجائب افعال آنها - معلوم هر عاقل غیر مسبوق الذهن به شبهه می‌شود، بلکه در نباتات قائل به حظ ضعیفی از شعور شده‌اند، چنان چه از انصراف و توجه ریشه درختی که بر لب نهر کاشته باشند به سوی نهر و از میل شاخه‌های او به جانب آب و از ملاحظه حال درخت خرما که به جایی رسیده که بعضی ادعا کرده‌اند در او حالت عشق دیده‌اند.

و از التفات به حالت درخت انگور که بر دیواری شاخه‌های او بالا رود، چون تمام شد به جانب دیگر دیوار برگردد. و اعجب از همه درخت کدو است که شاخه‌های او که قریب به دیوار می‌شود، هنوز به دیوار نرسیده از آن جانب برمی‌گردد و متوجه طرف دیگر می‌شود. از جمله این‌ها معلوم می‌شود که فی الجملة شعوری دارند و این قول مرضی حضرت استاد البشر و عقل حادی عشر خواجه نصیر الدین طوسی - قدس الله سره القدوسی - است و کفی به حجة.

و این که مشهور است که ادراک کلیات، فصل انسان است نظر به این که حیوان ناطق را در تحدید او ذکر کرده‌اند، وجهی ندارد، چه قدمای حکماء ناطق به معنی متکلم بالغلبة را ممیز او قرار داده‌اند، چنان چه قیصری رومی در شرح فصوص تصریح به این کرده [است] و متأخرین نطق را به معنی ادراک کلیات قرار داده‌اند.

و دور نیست که مطابق صریح لغت نباشد و توهم نکنند که تکلم، عرضی است و فصل، ذاتی پس چگونه او فصل شود؟ زیرا که همین اشکال در نطق به معنی ادراک کلیات وارد است، چه او هم عرضی است بالضرورة و جواب مشترک است. و مقصود از هر دو، اشاره به آن جوهر منشأ انتزاع این وصف است که تا به حال به دست نیامده و باید به لوازم اشاره به او کرد. از این جهت است که شیخ رئیس در رساله حدود می‌فرماید: ادراک حدود حقیقیه اشیاء به جهت این که موقوف است بر نیل حقایق آنها از طاقبت بشریه بیرون است. و دعای شریفه نبوی: «اللهم ارنی حقایق الاشیاء کما هی»<sup>۲</sup> معروف است و این از این جهت است که هیچ تعریفی در أبواب علوم دیده نشده که خالی از مناقشه باشد و درست و بی‌عیب به سر منزل برسد.

خلاصه سخن و روح مسأله و لب مطلب این است که دلیل عقلی بر عدم شعور کلیه

<sup>۱</sup> شرح فصوص الحکم: ۷۸

<sup>۲</sup> عوالی اللغالی: ۱۳۲/۴

اشیاء و عدم ادراک کلیات در حیوانات قائم نشده است، بلکه دلیل و حس بر خلاف اوست، چنان چه اشاره اجمالی به او شد و آیات قرآنی و شواهد اخبار بر این معنی بسیار است، مثل کریمه: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیْحَهُمْ»<sup>۱</sup> و بنابر قرائت «تفقهون» به صیغه خطاب دلالت او اوضح است و رجوع ضمیر ذوی العقول در این مقام، مؤید این معنی است، چه حکم بر این حیثیت شده [است].

و اخبار عرض ایمان و عرض ولایت و اخبار مفاخره کربلا و کعبه و اخبار ذکر حیوانات و اخبار ایمان بعضی و تکلم یا تألم ایشان به وقایع دینیّه - مثل تسلیم غزال و ضبّ و شهادت شیر و تألم ناقه و فرس - و اخبار شهادت امکنه برای عمل خیر و شر و اخبار فضل مسجد و مسرت و حزن او به عبادت و معصیت و اخبار تأثر جمادات در وقایع عظیمه اسلام - غیر از این باب که البته متواتر معنوی خواهند بود، بلکه فوق حد تواتر است، و مقام، مقتضی بسط و تعداد آنها نیست - در اثبات عموم مدعی کافی است.

از این جهت جماعتی قائل شده‌اند که معجزه پیغمبر ﷺ در تسبیح حصا در این بود که اسماع صوت او کرد نه در احداث صوت او، و هیچ جهتی برای صرف این ظواهر و تأویل این‌ها نیست و حجتی در رفع ید از این‌ها به نظر نیامده، جز استبعاد و عدم انس به این معنی، بلکه استیناس به فتح باب تأویل و تصرف در ظواهر منافیه با عقول جزئیّه قبل از تأمل، و نعم ما قیل:

فأش تسبیح جمادات أیدت . وسوسه تأویل ها بزدایدت

جملگی اجزاء عالم در جهان با تو می‌گویند پیدا و نهان

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خاموشیم

و فی نظیر ذلک أقول عن لسان قوم - مشیراً إلی برهانه - :

عشق الله ذاته فتجلّی عشقه فی مظاهر الاشیاء

لیس حاس کأس الهویه الا و هو یحس سلافة الالهواء

کل ما فی الوجود قدنال حظاً و نصیباً من هذه الصهباء

و اختلاف الهیولیات دلیل اختلاف الحظوظ و الانصباء<sup>۲</sup>

چون این مقدمه فی الجملة در ذهن متقرر شد و جایگیر افتاد، می‌گوییم اخبار کثیره



دلالت دارد بر این که کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز این امام مظلوم متألم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به توسط آن وجود مقدس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقیات مترقبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند. و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای جمله این اخبار، مستدعی وضع کتابی است مستقل، لهذا این بی‌بضاعت در دو فصل از هر قسم طرفه‌ای و از هر نوع شمه‌ای ثبت می‌دارد.

### فصل اول

در ذکر بعض اخبار وارده از اهل بیت اطهار که مفید عموم مصاب آن جناب است بعضی بنفسه و بعضی به انضمام اخبار دیگر و در اینجا بر چند خبر اقتصار می‌شود.

**اول:** شیخ صدوق در امالی سند به حضرت سید الساجدین علیه السلام می‌رساند که روزی امام حسین علیه السلام بر حضرت امام حسن علیه السلام داخل شد. چون به آن جناب نظر کرد بگریید فرمود: گریه تو چه سبب دارد؟ گفت: می‌گیریم به جهت آنچه با تو می‌کنند. پس امام حسن علیه السلام فرمود کلماتی چند که متضمن واقعه کربلا است که در کتاب امالی مذکور است<sup>۱</sup>. و در ذیل خبر است که در آن هنگام - یعنی بعد از شهادت تو - فرود می‌آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می‌بارد و گریه می‌کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهی ها در دریاها.

**دوم:** شیخ ثقه صدوق مقدم ابن قولویه در کامل الزیارة از عروة بن الزبیر مسنداً نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم از ابوذر رضی الله عنه وقتی که عثمان او را از مدینه نفی کرده بود و می‌خواست روانه ربه کند و مردم با او گفتند: خوشدل باش که این نحو مصیبت در جنب خدای سبحانه اندک است، ابوذر فرمود: بسیار کم است این مصیبت و لیکن چونید شما گاهی که حسین کشته شود کشته شدنی، یا گفت سر بریده شود سر بریده شدنی؟ و تردید از راوی است. به خدای سوگند، در اسلام بعد از قتل خلیفه - یعنی امیر المؤمنین علیه السلام - کشته‌ای اعظم از او نیست.

و زودا که خدای شمشیر او را بر این امت مسلول کند و ابدأ به غلاف بازگرداند و می‌فرستد منتقمی از ذریه او را تا انتقام بکشد از مردم و اگر شما بدانید که چه وارد می‌آید بر اهل بحار و سگان جبال در بیشه‌ها و تله‌ها و اهل آسمان از قتل او هر آینه می‌گریستید تا جان های شما برآید و هیچ آسمانی نیست که روح مقدس حسین بر او عبور کند، مگر این که هفتاد هزار ملک از برای او به فزع آیند، برمی‌خیزند به پای ایستاده و مفاصل ایشان تا روز قیامت از این دهشت در لرزه است. و هیچ ابری نیست که مرور کند و رعد و برق از او دیدار شود، جز این که لعنت کند قاتل او را. و هیچ روز نیست مگر این که عرضه نمایند روح او را بر رسول خدای، پس با یکدیگر تلاقی فرمایند.<sup>۱</sup>

سوم: هم در کتاب شریف کامل الزیارة است که مسنداً از زراره عنه نقل می‌کند که صادق آل محمد علیه السلام به وی فرمود: ای زراره، آسمان خون گریست بر حسین چهل صباح و زمین گریست چهل صباح بر حسین به سیاهی و آفتاب گریست چهل صباح به کسوف و حموت، و درستا که کوه ها پاره پاره و پراکنده شدند و دریاها شکافته شدند و ملائکه چهل صباح گریستند بر حسین، و نه خضاب کرد از ما زنی و نه تدهین کرد و نه سرمه کشید و نه کیسوان خود را شانه زد تا سر عبید الله بن زیاد - لعنهما الله - نزد ما آمد.

و همیشه ما بعد از حسین علیه السلام گریان بودیم و جدم علی بن الحسین علیه السلام هر وقت یاد او می‌کرد، چندان می‌گریست که آب چشمش محاسنش را ممتلی می‌کرد و می‌گریست چندان که هر که می‌دید از گریه او به گریه می‌آمد از روی رقت برای او، و همانا که ملائکه که نزد قبر حسین علیه السلام هستند هر آینه گریه می‌کنند و گریه می‌کند به گریه ایشان هر چه در هواست و آنچه در سماء است از ملائکه، و چون روح مقدس او بیرون رفت، جهنم از عظم مصیبت بانگ زد، چنان چه نزدیک شد زمین منشق شود از زفره او.

و همانا جان پلید عبید الله و یزید چون برآمد از شادمانی جهنم چنان شهنقه برآورد که اگر خدای تعالی حبس نمی‌فرمود او را به دست خزان او هر آینه هر که بر پشت زمین است می‌سوخت و اگر اذن به جهنم می‌دادند نمی‌ماند چیزی مگر این که او را به کام در می‌کشید، لکن جهنم مأمور است و در بند است و هر آینه چند بار عتو و سرکشی کرد بر خازنان خودش تا جبریل بیامد و به بال خود وی را بزد و ساکن شد، و به درستی که او گریه می‌کند بر حسین و ندبه می‌کند او را و افروخته می‌شود بر کشتندگان او و اگر نبودند آنانی که از حجت

های حق - سبحانه و تعالی - بر پشت زمین‌اند، هر آینه زمین شکسته می‌شد و آنچه بر او بود سرازیر می‌کرد و زلازل بسیار نمی‌شود مگر وقت نزدیکی قیامت و هیچ چشمی و اشکی نیست که احب باشد نزد خدای تعالی از چشمی که بگرید و اشک بریزد بر او و هیچ کس نیست که بگرید بر او مگر این که صله کند فاطمه علیها السلام را و مساعدت می‌کند او را و صله می‌کند پیغمبر را و اداء می‌کند حق ما را. تا آخر حدیث شریف که در فضایل گریه کنندگان است.<sup>۱</sup>

**چهارم:** هم در کامل الزیارة است مستنداً که ابو بصیر از حضرت باقر روایت می‌کند که فرمود: گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیه السلام تا اشک ایشان فرو ریخت.<sup>۲</sup>

**پنجم:** هم در آن کتاب سند به حسین بن ثویر می‌رساند که می‌گوید: من و یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابو سلمه سراج در حضرت ابو عبدالله - یعنی صادق آل محمد علیهم السلام - نشسته بودیم و یونس از میانه ما مخصوص به مخاطبه بود و از ما بزرگتر بود. و در ذیل حدیث است که صادق آل محمد علیهم السلام فرمود که چون ابو عبدالله علیه السلام شهید شد، گریستند بر او آسمان‌های هفت‌گانه و هر چه در آنها است و زمین‌های هفت‌گانه و هر چه در آنها است و آنچه ما بین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می‌کند در بهشت و در جهنم از خلق پروردگار ما و هر چه دیده می‌شود و هر چه دیده نمی‌شود گریستند بر ابو عبدالله مگر سه چیز که گریه نکردند.

**گفتم:** فدایت شوم کدامند این سه چیز؟ فرمود: نگریست بر او بصره و دمشق و آل عثمان بن عفان. و مراد از آل عثمان، ظاهراً خصوص بنی امیه باشد یا مطلق اصحاب و هواخواهان او که آنها را عثمانیه می‌گویند.<sup>۳</sup>

**ششم:** هم در کتاب مذکور است از ابو بصیر مسنداً که نزد صادق آل محمد بودم. ناگاه فرزند وی در آمد و آن جناب وی را ترحیب فرمود و به خود چسباند و بوسید و فرمود: خدای حقیر کناد هر آن که شما را حقیر کرد و انتقام بکشد از هر که خون شما را ریخت و مخدول کناد آن که شما را وا گذاشت و لعنت کناد هر که شما را کشت و خدای ولی و ناصر شما باشد.

۱ کامل الزیارات: ۱۶۸ و عنه بحار الانوار: ۲۰۶/۴۵

۲ کامل الزیارات: ۱۶۵ و عنه بحار الانوار: ۲۰۵/۴۵

۳ کامل الزیارات: ۱۶۷ و عنه بحار الانوار: ۲۰۶/۴۵

«فقد طال بكاء النساء و بكاء الأنبياء و بكاء الصديقين و الشهداء و ملائكة السماء». آن گاه بگریست و فرمود: ای ابو بصیر، هر وقت نظر به اولاد حسین می کنم، عارض می شود مرا آنچه مالک او نیستیم از به یاد آوردن آنچه با پدر ایشان و با ایشان کردند. آن گاه ذکر گریه فاطمه علیها السلام و ناله او را بر وجه مبسوط فرمود<sup>۱</sup>.

هفتم: در علل<sup>۲</sup> و امالی<sup>۳</sup> سند به میثم تمار می رساند که به جمیله مکیه فرمود: و الله، هر آینه می کشند این امت پسر پیغمبر خود را در محرم بعد از ده روز از او. و هر آینه دشمنان خدای آن روز را روز برکت می شمارند و همانا که این کار شدنی است و در علم خدای سبقت گرفته [است]. می دانم من این را از روی عهدهی که مولای من امیر المؤمنین علیه السلام با من کرده و همانا خبر داده به من که می گیرند بر او هر چیزی، حتی وحوش در صحراها و ماهیان در دریاها و مرغها در میانه زمین و آسمان. و می گیرند بر او آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنین انس و جن و تمامت ملائکه آسمان و زمین و رضوان و مالک و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر می بارد. تا آخر حدیث که - إن شاء الله - بعد از این در محل خود نقل خواهد شد.

هشتم: در کتاب مذکور است و سند به یک تن از اهل بیت المقدس می رساند که گفت: سوگند به خدای که ما اهل بیت المقدس شب قتل حسین را شناختیم. برنداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای، مگر این که زیر او خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند علقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید. و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل:

أترجوا فة قتلت حسيناً      شفاعة جده يوم الحساب

معاذ الله لا نلتم يقيناً      شفاعة احمد و ابي تراب

قتلتم خير من ركب المطايا      و خير الشيب طراً و الشباب

و تا سه روز آفتاب منکسف بود، آن گاه باز شد و ستارگان مشتبه و درهم آمیخته

شدند<sup>۴</sup>.

۱ کامل الزیارات: ۱۶۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۸/۴۵

۲ علل الشرایع: ۲۲۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

۳ الامالی: ۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

۴ کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

نهم: هم در کامل الزیارة به سند معتمد از حضرت صادق علیه السلام حدیث می‌کند که هشام کس به طلب پدرم فرستاد و گسیل شام کرد. و چون بر وی در آمد، عرض کرد: یا ابا جعفر، تو را آوردیم تا پرسش کنیم از مسأله‌ای که صلاحیت سؤال او را از تو غیر من ندارد و نمی‌دانم در روی زمین خلقی را که سزاوار باشد که بداند یا دانسته باشد این مسأله را، اگر کسی باشد که بداند جز یک نفر. پس هشام گفت: خبر ده مرا از شبی که کشته شد در او علی بن ابی طالب، آنان که در کوفه نبودند به چه استدلال کردند بر قتل او و علامت او برای مردم چه بود؟ اگر بدانی آیا آن علامت برای غیر علی در قتلش بود یا نه؟

پس پدرم فرمود: همانا چون شب قتل امیر المؤمنین شد، سنگی از روی زمین برنداشتند مگر این که زیر او خون تازه یافته شد تا فجر طلوع کرد. و هم چنین بود شبی که در او کشته شد یوشع بن نون. و هم چنین بود شبی که در او عیسی بن مریم به آسمان رفت. و هم چنین بود شبی که کشته شد در او شمعون بن حمون الصفا و هم چنین بود شبی که کشته شد در او حسین بن علی علیه السلام. فرمود: پس روی هشام دگرگون گشت تا رنگ او تیره شد و خواست تا خون پدرم را بریزد. و حدیث را ذیلی است که اهتمام به نقل او نبود و نظیر این حدیث در کلام ابن عبدربه خواهد آمد.

دهم: سید اجل رضی الدین ابن طاووس رحمته الله در ملهوف از سید الساجدین علیه السلام در طی خطبه ورود مدینه حدیث کرده که فرمود: کدام چشم از شما مالک اشک خود است و از فرو ریختن آب ضنّت می‌کند با این که همانا سبع شداد برای قتل او بگریستند و گریستند دریاها با امواج خودشان و آسمان‌ها با ارکانشان و زمین با اطراف و نواحی خود و درختان با شاخه های خود و لجه‌های بحار و ملائکه مقربین و اهل سماوات یکسره. تا آخر خطبه که هر سطری از او در کوهی شکاف و در بحری جفاف می‌آورد.<sup>۱</sup>

و از این مقوله اخبار عموماً و خصوصاً در بکاء انبیاء و خصوص آدم و عیسی و موسی و یغمبر - صلی الله علیهم - در مواقع متعدده و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن علیه السلام و انکساف شمس و خون باریدن از آسمان و سرخ شدن جامه ها و خون از زمین جوشیدن و ناله ملائکه مطلقاً و خصوص خدام قبر مطهر به حدی است که هر که بی‌غرض و شبهه ملاحظه کند، در اول دفعه قطع و یقین می‌کند و الحق از حد تواتر معنوی متجاوز است.

۱ کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

۲ الملّهوف: ۱۱۶ و عنه بحار الانوار: ۱۴۸/۴۵

و در زیارات شریفه کلماتی واقع شده که دلالت بر عموم دعوی دارد. از قبیل این که در زیارتی که در ذیل روایت حسین ابن ثویر در کامل الزیارة ایراد شده وارد است: «اشهد ان دمک سکن فی الخلد و اقشعرت له اظلة العرش و بکی له جمیع الخلائق و بکت له السموات السبع و الارضون السبع و ما فیهن و ما بینهن و من یتقلب فی الجنة و النار من خلق ربنا ما یری و ما لا یری»<sup>۱</sup>. و در زیارتی که در مصباح الزائر می فرماید که سید مرتضی علم الهدی علیه السلام به او زیارت کرد سید الشهداء علیه السلام را و مشهور است به زیارت ناحیه مقدسه مذکور است: «لقد صرع بمصرعک الاسلام و تعطلت الحدود و الاحکام و اظلمت الايام و انکسفت الشمس و اظلم القمر و احتبس النیث و المطر و اهتز العرش و السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الالهواء و فجع بک الرسول و ازعجت البتول و طاشت العقول»<sup>۲</sup>. و در زیارت دیگر وارد است: «بابی و امی من بکتک لطیب وفاته سماء الله و ارضه و ملائکته»<sup>۳</sup>. و از این قبیل بسیار است و همین قدر برای اشاره کفایت است.

### فصل دوم

در ذکر بعض اخبار و کلمات علمای اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند که از ملاحظه مجموع آنها، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد. و بر سبیل تفضل و استطراد بعض عجائب امور که از مقوله کرامات و در ملاک حکم مشارک با این وقایع است به جهت تسدید قلوب ضعفاء شیعه و تشدید عقاید از کلام ائمه ایشان ایراد می شود.

از آن جمله شیخ مقدم و امام معظم ایشان، مسلم بن الحجاج النیشابوری در جامع صحیح خود که اجماع کرده اند بر صحت روایات و عدالت روات او در تفسیر آیه مبارکه: «فما

۱ ظاهر این است که اظله جمع ظلال است و او جمع ظل است و عالم ظل و اظله و ظلال در اخبار مذکور است. و مراد از او انوار مقدسه و ارواح علویه است چنان چه المصطفی فی الظلال در القاب حضرت رسالت ذکر شده و اظله عرش بنابراین ارواح ملائکه مقربین و انوار قادسه مهیمنین و کرویئین است و احتمالات دیگر می رود که مناسب سایر مقامات استعمال لفظی نیست. اگر چه در مزار مذکور است (بحار الانوار: ۱۵۲/۹۸)؛ منه نور الله قلبه.

۲ کامل الزیارات: ۳۶۴ و عنه بحار الانوار: ۱۵۲/۹۸

۳ مصباح الزائر: ۲۷۶ و عنه بحار الانوار: ۲۳۳/۹۸

۴ بحار الانوار: ۲۵۳/۹۸



بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ<sup>۱</sup> روایت می‌کند: «لما قتل الحسين بكى السماء بكاءها حمرتها». و قریب به این خبر در تفسیر علی بن ابراهیم است در ذیل این آیه کریمه که حسین علیه السلام بر پدر بزرگوار خود گذر کرد و علی علیه السلام فرمود: این فرزند من کشته می‌شود و همانا آسمان و زمین بر وی بگریند و نگریستند آسمان و زمین جز بر یحیی بن زکریا<sup>۲</sup>.

و از تفسیر ثعلبی نقل شده: «قال: مطرنا دماً بايام قتل الحسين علیه السلام». و احمد بن عبدربه قرطبی اندلسی در کتاب عقد به سند متصل متعدد از محمد بن شهاب زهری معروف روایت می‌کند که گفته: با قتیبه متوجه مصیبه شدیم و بر عبدالملک مروان وفود کردیم. و او در ایوانی نشسته بود و دو سماط از خلق بر در ایوان ایستاده بودند. وی را عادت چنان بود که اگر حاجتی دست می‌داد، هر کس نزدیک او بود به همدوش خود می‌گفت مترتباً تا به در ایوان می‌رسید و کس را رخصت تمشی بین سماطین نبود. زهری می‌گوید: من و قتیبه آمدیم و بر در ایوان ایستادیم. عبدالملک از آن که بر یمین او ایستاده بود پرسش کرد که مگر شنیده باشید که در بیت المقدس چه واقع شد در شب قتل حسین بن علی علیه السلام. پس هر کس از صاحب خود سؤال کرد تا به در ایوان رسید و هیچ کس جوابی رد نکرد.

من گفتم: نزد من در این امر علمی است، پس هر کس با فراتر از خود جواب اداء کرد تا به عبدالملک رسید. آن گاه مرا خواند و من در بین سماطین راه رفتم. چون به عبدالملک رسیدم، سلام گفتم. از من پرسید: تو کیستی؟ گفتم: من محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری هستم مرا به نسب بشناخت. و عبدالملک بسیار طالب حدیث بود. پس با من گفت: چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حسین علیه السلام کشته شد، و در روایت دیگر که سندش را ابن عبدربه ذکر کرده چنین گفت: در شبی که در صبحگاه او حسین کشته شد؟ زهری گوید: گفتم بلی می‌دانم. و گفتم: خبر داد مرا فلان راوی - می‌گوید: زهری اسم نبرد از راوی - که برداشته نشد در صبحگاه آن شب که علی بن ابی طالب و حسین بن علی علیه السلام کشته شدند سنگی از بیت المقدس مگر این که زیر او خون تازه یافتند. عبدالملک گفت: راست گفتی. خبر داد مرا آن که تو را خبر داد و همانا من و تو در این حدیث متفردیم، تا آخر

۱ الدخان: ۲۹

۲ تفسیر القمی: ۲/۲۹۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۱/۴۵

۳ تفسیر الثعلبی: ۳۵۳/۸

قصه که مناسبتی تمام با مطلوب ما ندارد.<sup>۱</sup>

و ابن حجر در صواعق آورده که چون این حدیث با عبدالملک به پایان آورد، عبدالملک گفت: از آنان که این حدیث می‌دانستند جز من و تو کسی زنده نمانده، باید نشر این حدیث نکنی و تا عبدالملک را زندگانی بر پای بود این خبر با کس در میان نیاوردم.<sup>۲</sup>  
و روایتی که از کامل الزیارة ایراد کردیم، شنیدی. و ظاهراً هر دو این حدیث را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیده‌اند، ولی حسد و تنافس و اعراض از اهل بیت، موجب اخفای اسم مقدس آن جناب شد.

و هم در کتاب عقد سند به یسار بن عبدالحکم می‌رساند که چون لشکرگاه حسین علیه السلام را غارت کردند، طیبی در او یافته شد و هیچ زنی استعمال آن طیب نکرد مگر این که مبتلای به برص شد.<sup>۳</sup> و در سیره عبدالملک ابن هشام در ذیل قصه حاملین رأس شریف و حدیث راهب، که در کتب فریقین مذکور است، می‌گوید: موافق نقل شمس الدین یوسف قترغلی در تذکره که چون آن جماعت سر مبارک را از راهب باز ستانند و روانه جانب دمشق شدند، چون نزدیک دمشق شدند با خود گفتند بیایید تا این دنانیر را قسمت کنیم مبادا یزید ببیند و بگیرد. پس کیسه‌ها را گرفتند و باز کردند و دیدند دینارها به به خرف مبدل شده و بر یک جانب آنها نوشته است: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا تَفْعَلُونَ﴾<sup>۴</sup> و بر جانب دیگر مکتوب است: ﴿وَسَيُظَلَّمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا إِي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾<sup>۵</sup> از این روی آن دنانیر را در نهر بردی، که نهر دمشق است، انداختند.

و هم در تذکره سبط ابن جوزی است که زهری از ام سلمه رضی الله عنها روایت می‌کند که نوحه جنیان را نشنیده بودم مگر در شب قتل حسین که شنیدم گوینده می‌گفت:

الا يا عين فاحتفلى بجهد  
ومن ييكي على الشهداء بعدى  
على رهط تقودهم المنايا  
الى متجبر فى ثوب عبد

ام سلمه می‌فرماید: پس دانستم که حسین کشته شد و از شعبی نقل کرده که اهل

۱ العقد الفرید: ۳/۳۵۹

۲ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۳ العقد الفرید: ۳/۳۶۰

۴ ابراهیم: ۲۲

۵ الشعراء: ۲۲۷

کوفه شنیدند که قائلی می گفت:

مضرع الجسم بالدماء	ایکی قتیلاً بکربلا
بغیر جرم سوی الوفاء	ایکی قتیل الطغاة ظلماً
من ساکن الارض و السماء	ایکی قتیلاً بکی علیه
ما حرم الله فی الاماء	هتک اهلوه و استحلوا
الا من الدین و الحیاء	یا بایی جسمه المعری
و ما لذا الرزء من عزاء	کل الرزایا لها عزاء

و هم از زهری حکایت کرده که چنان برای مظلوم نوحه گری کردند و این ابیات

خواندند:

خیر نساء الجن تبکین شجیات<sup>۱</sup> و یلطنن خدوداً کالدنانیر نقیات

و یلبس ثیاب السود بعد القصبیات

و زهری گفته از ابیاتی که از قول چنان حفظ شده این است:

مسح النبی جبینہ	فله بریق فی الخدود
أبواء من علیا قریب	ش و جدہ خیر الجدود
قتلوک یا بن الرسول	فاسکنوا نار الخلود

و از هشام بن محمد حدیث می کنند که چون حسین (علیه السلام) کشته شد، قاتلان او شنیدند

که قائلی از آسمان می سرود:

ایها القاتلون جهلاً حسیناً	أبشروا بالعذاب و التنکیل
کل اهل السماء تدعوا علیکم	من نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علی لسان بن داود	و موسی و صاحب الانجیل

و هم در تذکره است که محمد بن سعد در طبقات گفته که این حمزت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حسین، و از ابوالفرج جد خود در کتاب تبصره نقل کرده: چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اماره سخط اوست و خدای تعالی از جسمانیت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حسین به حمزت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است.

<sup>۱</sup> در کثیری از نسخ کتب مختلفه صورت شعر بر وجه مذکور است و این موزون نیست و در بعض کتب دیده شده بر این وجه: «نساء الجن یبکین نساء الهاشمیات» و این اوفق و اوثق است؛ منه نور الله قلبه.

و از ابن سیرین حدیث کرده که چون حسین علیه السلام شهید شد، دنیا سه روز تاریک شد آن گاه این حمزت نمودار شد. و سند به هلال بن ذکوان می‌رساند که چون حسین علیه السلام کشته شد، دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی ملطخ به خون بودند از هنگام نماز فجر تا غروب آفتاب و به سفری رفتیم، بارانی آمد که اثرش در جامه‌ها مانند خون باقی ماند. و از محمد بن سعد روایت کرده که سنگی در دنیا برداشته نشد مگر این که خون تازه زیر او دیده شد و آسمان بارشی کرد که اثر وی مدتی در جامه‌ها بماند تا پاره شدند.

و از سدی روایت کرده که چون حسین کشته شد آسمان گریست و گریه او حمزت اوست. و از ابن سیرین نقل کرده که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی که بر او به سریانیه نوشته بودند و به عربیه ترجمه کردند:

أُتْرَجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

و از سلیمان بن یسار خبر می‌دهد که گفت: سنگی یافتند که بر او مکتوب بود:

لَا بَدَّ أَنْ تَرِدَ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةُ وَ قَمِصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مَلَطَخَ

وَيْلَ لِمَنْ شَفَعَتْهُ خَصْمَاتُهُ وَ الصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَنْفُخُ

تا اینجا بود کلماتی که از تذکره سبط ابن جوزی نقل خواستیم بکنم. و این فقره اخیره مشابهتی تمام دارد با واقعه مشهوره که در مجموعه ای که به خط شیخ جلیل صاحب کرامات، شمس الدین محمد بن علی جباعی، جد شیخ بهائی رحمته الله است مذکور است که فرموده: عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر او:

أَنَا دَرٌّ مِنَ السَّمَاءِ نَثْرُونِي يَوْمَ تَزْوِيجِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ

كَنتَ أَنْقَى مِنَ اللَّجَيْنِ صَفَاءَ صَبْغُونِي بِدَمِ بَحْرِ الْحُسَيْنِ

و آنچه در کشکول و زهر الربیع و غیر آنها است: «صبغونی دماء نجر الحسین» است و این اولی است. و دیده شد دُرّ زرد نجفی که مرقوم بود بر او:

صَفْرَةُ لُونِي يَنْبِيكُ عَنْ حَزْنِي لَسِيدَ الْأَوْصِيَاءِ أَبِي الْحَسَنِ

و به رنگین سیاهی دیده شده:

لَسْتُ مِنَ الْحَجَارَةِ بَلْ جَوْهَرُ الصَّدْفِ حَالُ لُونِي لِفِرَاطِ حَزْنِي عَلَى سَاكِنِ النَّجَفِ

و در زهر الربیع محدث مطلع سید نعمه الله جزائری مذکور است که یافتیم در شهر ششتر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین برآورده بودند و بر آن سنگ به همان رنگ

مکتوب بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، لا اله الا الله، محمد ﷺ رسول الله، على ﷺ ولي الله، لما قتل الحسين بن علي بن ابي طالب كتب بدمه على أرض حصاه: ﴿و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون﴾».

و وقوع نظیر این وقایع در زمان ما شده، چنان چه والد محقق من رحمته خبر داد مرا از شیخ فقیه فاضل شیخ عبدالحسین تهرانی رحمته که وقتی به حله رفته بود، اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً او را به منشار تنصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله». و من خود در تهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدسی بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صناعت نیست، منقوش بود لفظ مبارک «علی» به یاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ یا باشد که مجموع «یا علی» بشود.

و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار دیده شده [است]. از آن جمله در نفع الطیب از کتاب نشق الازهار نقل کرده که در جامع قرطبه سه عمود از رخام احمر است که بر یکی مکتوب است اسم محمد و بر دیگری صورت عصای موسی و اهل کهف و بر سومی صورت غراب نوح و هر سه به خلق خدای تعالی است نه به صنعت صانعی. غرض استیفای این باب نیست، بلکه استیناس برای قصه مذکوره در کلام صاحب تذکره بود و همین قدر کفایت است و متبع مطلع را امکان تالیف رساله ای در این باب هست.

و در صواعق محرقه احمد بن حجر هیثمی شافعی مکی مذکور است از ام سلمه نقل کرده که در شب قتل حسین شنیدم که قائلی می گفت: «أیها القاتلون جهلاً حسیناً» الی آخره<sup>۱</sup>. و از سیره ملا عمر نقل کرده که علی رضی الله عنه در کربلا عبور کرد و فرمود: اینجا مناخ رکاب و موضع رحال و جای ریختن خون های ایشان است. جوانانی از آل محمد رضی الله عنهم کشته می شوند در این عرصه که گریه می کند بر آنها آسمان و زمین<sup>۲</sup>.

و هم به طریق دیگر روایت ام سلمه را نقل کرده و هم از آن حضرت روایت نقل کرده که صوت جن را شنید که می خواند: «مسح النبی جبینہ» الی آخره<sup>۳</sup>. و نیاچه دیگری از جن

۱ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

۲ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

۳ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

شنیده شده: «انعی ظاهر حسینا جبلا کان حسین جبلاً»<sup>۱</sup>. و از جن دیگر شنیده شده: «لا یا عین فاحتفلی بجهد»<sup>۲</sup> الی آخره<sup>۳</sup>. و هم در صواعق است: چون سر مبارک را به شام بردند در اول منزل به شرب نبیذ پرداختند. ناگاه دستی از دیوار برآمد و با او قلمی از آهن بود و این شطر نوشت: «أ ترجو امة»<sup>۴</sup> الی آخره<sup>۵</sup>. منصور بن عمار این خبر را روایت کرده و غیر او گفته است: این بیت را در سنگی یافته‌اند به سیصد سال قبل از مبعث شریف نبوی این که این بیت مکتوب است در کلیسایی از ممالک روم که کاتب او مجهول است<sup>۶</sup>.

و از ابو نعیم حافظ در کتاب دلائل النبوة از نصره ازدیه آورده که نقل کرد چون حسین علیه السلام شهید شد آسمان خون بارید و ما برخاستیم صبح را و رحال و جرار خود را از خون مبتلی یافتیم<sup>۷</sup>. و در چند حدیث غیر از اوست که آسمان سیاه شد به حدی که ستاره‌ها در روز دیدار شدند و سنگی برداشته نشد، مگر این که خون تازه زیر او دیده شد<sup>۸</sup>. و از ابو الشیخ روایت کرده که ورسی در عسکر ایشان بود به خاکستر متحول شد<sup>۹</sup>.

و هم در صواعق است که سفیان بن عیینه از حربہ نقل می‌کند که مردی که ورس او منقلب به رماد شده بود خود از حال خود خبر داد و گفت که ناقه را در عسکر ایشان نحر کردند، گوشت او را مانند آتش یافتند و چون او را طبخ کردند، مثل علقم شد<sup>۱۰</sup>. و هم خبر داد - و ظاهر این که ضمیر در کلام ابن حجر راجع به سفیان باشد - که آسمان سرخ شد و آفتاب گرفت به حدی که ستارگان در نصف النهار نمودار شدند و سنگی برداشته نشد مگر این که زیر او خون تازه دیده شد<sup>۱۱</sup>.

و از عثمان ابی شیبہ نقل کرده که آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد و دیوارها

۱ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

۲ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

۳ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۴ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۵ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۶ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۷ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۸ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۹ الصواعق المحرقة: ۱۱۶



دیدار شدند که گویا با عصفر رنگین شده از شدت حمزت آسمان<sup>۱</sup>. و از ابن جوزی روایت کرده و وی از ابن سیرین حدیث می‌کند که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد<sup>۲</sup>. و از أبو سعید خدری نقل کرده که سنگی در دنیا برنداشتند مگر این که زیر او خون تازه یافته شد و آسمان خونی بارید که اثر وی در جامه‌ها بماند تا قطعه قطعه شدند<sup>۳</sup>. و از ثعلبی و أبو نعیم روایت کرده که آسمان خون بارید<sup>۴</sup>. و از أبو نعیم آورده که گفتند: «فأصبحنا رجالنا و جوارنا مملوءة دماً»<sup>۵</sup> و قد سبق مثله. و می‌گویند: در روایتی است که آسمان خون بارید بر خانه‌ها و دیوارها در خراسان و شام و عراق. و سر مبارک، چون به خانه ابن زیاد وارد شد، رنگ دیوارهای قصر الامارة خون شد<sup>۶</sup>. و از ثعلبی حدیث می‌کنند که آسمان بگریست و گریه او سرخی او بود<sup>۷</sup>.

و از غیر ثعلبی نقل کرده که گفته: آفاق آسمان تا شش ماه بعد از قتل حسین علیه السلام سرخ بودند و بعد از او علی الدوام سرخی مشاهده شد و از ابن سیرین روایت کرده که این حمرتی که با شفق مشاهده می‌شود قبل از قتل سید الشهداء علیه السلام نبوده [است]. آن گاه کلام ابن جوزی [را] که در تعلیل آن سابقاً در کلام سبط او مذکور شد، حکایت کرده و حدیث زهری را اجمالاً هم ایراد کرده و هم از او نقل کرده که از غیر عبدالملک این حدیث را شنیده<sup>۸</sup>، چنان چه گذشت. و از سیره ملا عمر نقل کرده که ام سلمه نوحه جن را شنید<sup>۹</sup>.

و در ینابیع از جواهر العقدين سمهودی که از اکابر علمای مصریان است حدیث زهری را روایت کرده [است]<sup>۱۰</sup>. و هم از آن کتاب است موافق حکایت صاحب ینابیع که ابن برقی سند به صالح امام مسجد بنی سلیم می‌رساند که جماعتی از اشیاخ او حکایت کردند که به عزای

۱ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۲ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۳ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۴ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۵ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۶ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۷ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۸ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۹ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

۱۰ ینابیع المودة: ۴۲/۳

رومیان رفته بودند و در کتیسه‌ای یافتند که نوشته بود: «أترجو أمة الی» آخره. و از اهل روم سؤال کردند که نویسنده این کیست گفتند: نمی‌دانم.<sup>۱</sup>

و از محمد بن سیرین نقل کرده که سنگی به سیصد سال قبل از بعثت یافتند که بر او عبارتی سریانی نوشته بودند که به عربی ترجمه کردند این بیت شد.<sup>۲</sup> و از سلیمان بن یسار نقل کرده که حجری یافتند که این نظم بر او مکتوب بود: «لا بد ان ترد القيامة فاطم» الی آخر.<sup>۳</sup> و این خبر را تأیید کرده به روایت حافظ ابن اخضر در کتاب عترة طاهرة که حضرت رسالت فرمود: انگيخته می‌شود دختر من فاطمه عليها السلام روز قیامت و با او جامه‌هایی است که به خون رنگین است. پس معلق به قائمه‌ای از قوائم عرش می‌شود و می‌گوید: «یا عدل احکم بینی و بین قاتل ولدی» و حکم می‌شود برای دختر من قسم به پروردگار کعبه.<sup>۴</sup>

و در ینابیع است که آنچه از صواعق نقل شد، تماماً در جواهر العقدين مذکور است.<sup>۵</sup> و هم در ینابیع از جمع الفوائد، که جامع بین دو کتاب بزرگ است: یکی جامع الاصول ابن اثیر و دیگری مجمع الزوائد نور الدین هیثمی، نقل کرده که در اوست که زهری گفته: «ما رفع حجر بالشام الا وجد تحته دم عبيط و لم ترفع حصاة ببیت المقدس الا وجد تحتها دم عبيط».<sup>۶</sup> و این عبارت با فقرات سابقه که به وجوه مختلفه در کلام شمس الدین بغدادی سبط در ابوالفرج و کلام ابن حجر متأخر صاحب صواعق مذکور شد، فرقی دارد.

و از ابو قبیل حدیث می‌کند: «لما قتل الحسين انكسفت الشمس حتى بدت الكواكب».<sup>۷</sup> و هم از ابو قبیل حدیث کرده که چون حاملان رأس شریف در اول مرحله به شرب نیبذ پرداختند، قلمی از آهن نمودار شد و با خون نوشت: «أترجو أمة قتلت حسیناً»، پس بگریختند و سر مبارک را بگذارند، آن گاه باز گشتند.<sup>۸</sup> و این جمله احادیث از مرویات طبرانی در معجم

۱ ینابیع المودة: ۴۵/۳

۲ ینابیع المودة: ۴۵/۳

۳ ینابیع المودة: ۴۶/۳

۴ ینابیع المودة: ۴۶/۳

۵ ینابیع المودة: ۱۲-۱۴/۳

۶ ینابیع المودة: ۴۴/۳

۷ ینابیع المودة: ۱۷/۳

۸ ینابیع المودة: ۱۸/۳

کبیر نیز هست<sup>۱</sup>، چنان چه در جمع الفوائد مذکور است.  
و در مقتل ابو مخنف<sup>۲</sup>، که معتمد فریقین است و نسخه او هم در ینابیع منقول است و فقیر به جهت دفع بعض احتمالات از عبارت ینابیع نقل می کنم، مذکور است که در حال شرب، دستی با قلمی برآمد و با خون نوشت:

أُتْرَجُو أَمَةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا      شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ  
فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ      وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ  
لَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمٍ جَوْرٍ      وَ خَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمُ الْكِتَابِ

و در منزل دیگر هاتفی را شنیدند که انشاء می کرد:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذَا قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ      مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ  
بِعِزَّتِي وَ بَاهِلِي بَعْدَ مَفْتَقَدِي      مِنْهُمْ اسَارِي وَ مِنْهُمْ ضَرْجُوا بَدَمِ  
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ      أَنْ تَخْلُقُونِي بِهٍ سَوْءٍ فِي ذَوِي رَحْمِي  
و چون از تکریت گذشتند، جنیان را شنیدند که می خواندند: «مسح النبی جبینہ» الی  
آخره و جنی دیگر می گفت:

إِلَّا يَا عَيْنَ جُودِي فَوْقَ خُدِي      فَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشَّهْدَاءِ بَعْدِي  
عَلَى رَهْطِ تَقْوَدِهِمُ الْمَنَائِي      إِلَيَّ مُتَكَبِّرٌ فِي الْمَلِكِ وَغَدِ  
و چون به دیر راهب رسیدند سر مبارک را بر رمحی نصب کردند و از هاتفی شنیدند که می گفت:

وَاللَّهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ      بِالْطِّفْلِ مَنْعَفَرِ الْخَدَيْنِ مَنْحُوراً  
وَحَوْلَهُ فَتِيَّةٌ تَدْمِي نَحُورَهُمْ      مِثْلَ الْمَصَابِيحِ يَفْشُونَ الدَّجَى نُوراً  
كَانَ الْحُسَيْنُ سَرَاجاً يَسْتَضَاءُ بِهِ      اللَّهُ يَعْلَمُ إِنِّي لَمْ أَقْلُ زُوراً  
مَاتَ الْحُسَيْنُ غَرِيبَ الدَّارِ مَنْفَرِداً      ظَامِي الْحَشَاشَةِ صَادِي الْقَلْبِ مَقْهُوراً  
ام کلثوم علیها السلام پرسید که تو کیستی خدای تو را بیامرزد؟ گفت: من ملک جنیانم به نصرت حسین آمدم و او را کشته یافتم. چون لشکر شنیدند، یقین به هلاکت خویشتن کردند.<sup>۳</sup>

۱ المعجم الکبیر: ۱۳۳/۳

۲ مقتل الحسین: ۲۲۱

۳ ینابیع المودة: ۸۸/۳

و در ینابیع المودة - بلا واسطه - از تفسیر ثعلبی روایت می کند که از سدی حدیث کرده: «لما قتل الحسین بکت علیه السماء و بکاءها حمرتها و حکى ابن سيرين ان الحمرة لم تر قبله و عن سليم القاضي مطر السماء دماً ايام قتله و عن ابراهيم النخعي خرج على - كرم الله وجهه - فجلس في المسجد و اجتمع اصحابه فجاء الحسين فوضع يده على رأسه، فقال: يا بني ان الله ذم اقواماً فتلا هذه الآية: ﴿فما بكت عليهم السماء و الارض﴾ و قال: يا بني، لتقتلن من بعدى ثم تبكيك السماء و الارض و قال: ما بكت السماء و الارض الا على يحيى بن زكريا و على الحسين ابني»<sup>۱</sup>. و ترجمه این خبر در فصل اول از اخبار شیعه گذشت.

و هم در ینابیع از کثیر بن شهاب روایت کرده که نشسته بودیم در رحبه نزد علی عليه السلام که حسین بر آمد. علی عليه السلام فرمود: خدای تعالی گروهی را یاد کرده و فرموده: ﴿فما بكت عليهم السماء و الارض﴾، قسم به خداوندی که دانه را خط کشیده و آدمی را آفریده هر آینه کشته می شود این و گریه خواهد کرد بر او آسمان و زمین<sup>۲</sup>. و در حیاة الحیوان است که این بیت: «أترجو أمة» الی آخره بر دیوار و در راهب دیده شد. و از او سؤال کردند، گفت: به تاریخ پانصد سال قبل از بعثت دیدار شده [است]. و برخی گفته اند که دیوار منشق شد و دستی برآمد و با قلم این بیت نوشت<sup>۳</sup>.

و در غرر الخصائص و طواط وارد است که می گویند - یعنی مشهور است - : که چون سر حسین عليه السلام را به مجلس یزید آوردند و پیش روی او نهادند، دستی از دیوار بر آمد و بر جبهه میشوم یزید نوشت این بیت را.

و در خطط مقریزی این عبارت مذکور است: «لما قتل الحسین بکت السماء و بکاءها حمرتها، و عن عطاء فی قوله تعالی: ﴿فما بکت علیهم السماء و الارض﴾ قال بکاءها حمرة اطرافها. و عن الزهری: بلغنی انه لم یقلب حجر من احجار بیت المقدس یوم قتل الحسین الا وجد تحته دم عبط و یقال: ان الدنيا اظلمت یوم قتل ثلاثاً و اصابوا فی عسکر الحسین یوم قتل ابلاً فنحروها و طبخوها فصارت كالعلقم و ما استطاعوا ان یسینفوا منها شیئاً. و روی ان السماء امطرت دماً فاصبح کل شیء لهم مملوء دماً»<sup>۴</sup>؛ انتهى کلامه.

۱ ینابیع المودة: ۱۰۱/۳

۲ ینابیع المودة: ۱۰۱/۳

۳ حیاة الحیوان: ۶۰/۱

۴ امتاع الاسماع: ۲۴۱/۱۲

و در نور الابصار معاصر شبانجی مصری شافعی عبارت مذکوره منقول است.<sup>۱</sup> و در فصول المهمة حدیث نوحه جنیان از طریق ام سلمه و نوشتن «أترجو...» در دیوار دیر راهب مذکور است.

و سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته که چون حسین کشته شد، دنیا هفت روز چنان بود که آفتاب بر دیوارها مانند چادری معصفر می نمود و ستاره ها بعضی بر بعضی زده می شد. و قتل او در روز عاشوراء بود و آفتاب در آن روز منکسف شد و آفاق آسمان سرخ شد تا شش ماه و بعد از آن حمزه مستمره مرئی شد و قبل از او دیدار نمی شد. و گفته شده که حجری در بیت المقدس آن روز رفع نشد مگر این که دم عبط در زیر او دیده شد و ورسی که در عسکر ایشان بود، خاکستر شد و ناقه از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند و مانده صبر تلخ بود. و از ابو نعیم در دلائل حدیث ام سلمه و سماع نوحه جن را روایت کرده [است].

و هم از امالی ثعلب نقل حدیث کرده که ابو خیاب کلیبی گفته: آمدم در کربلا و مردی را از اشراف عرب، گفتم: خبر ده مرا از آنچه به من رسیده که شما نوحه جنیان را می شنوید. گفت: هیچ کس را نمی بینی مگر این که به تو خبر می دهد که سماع نوحه جنیان کرده [است]. گفتم: تو از آنچه شنیده ای با من بگوی. گفت: شنیدم این شعر می خواندند: «مسح النبی جبین»<sup>۲</sup> الی آخره.<sup>۳</sup>

و هم سیوطی در عقود الجمان در صنعت اسلوب حکیم گفته که علمای هیأت گمان کردند آفتاب منکسف نمی شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم با این که در روز وفات رسول خدای که دهم ربیع الاول بود - یعنی به اعتقاد سنیان - منکسف شد به روایت زبیر بن بکار و در روز قتل حسین که دهم محرم بود نیز منکسف شد، چنان چه در تواریخ مشهور است.<sup>۴</sup>

و در شرح همزیه ابن حجر است: از جمله آیات ظاهره در روز قتل آن مظلوم، آن بود که آسمان خون بارید و آوازی به خون آکنده گشت و هوا چندان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرد و

۱ نور الابصار: ۱۲۳

۲ تاریخ الخلفاء: ۲۰۷

۳ شرح عقود الجمان: ۱۱۶

ستارگان با یکدیگر برخوردند و مختلط شدند. و هیچ سنگی برداشته نشد مگر این که از زیر او خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز تار و ظلمانی بود، آن گاه این حمرت در او نمایان شد و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد. و از این سیرین نقل شده که این حمرت که با شفق است دیدار نمی شد تا حسین کشته شد.

و در کامل مسطور است که مردی از اهل بیت المقدس می گفت: به خدای سوگند که مقدسیان شهادت حسین را شبانگاه روز عاشوراء دانستند. و آن چنان بود که هر سنگ و کلوخ که برگرفتند از بن آن خونی تازه بجوشید و دیوارها چنان بود که گفتی ملطخ به خون است و نیم شبی منادی بدین شعر ندا کرد: «أترجو أمة» الی آخره. و سه روز پیوسته آفتاب منکسف بماند و از آسمان خون تازه همی بارید و ستارگان با هم در آمیختند. و با خویشتن در وقوع این واقعه گفتگوها می کردیم، روزی چند بیش نگذشت که خبر شهادت امام مظلوم به ما رسید<sup>۱</sup>.

از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و احصاء در آورد و از مجموع آنها استدلال بر عموم مدعی می توان کرد و از برای منصف متدین در اعتقاد حقیقت این طریقه کفایت است.

#### تنبيه

آنچه در این مقام مکرر شنیدی که ظهور حمرت در آفاق آسمان از آثار قتل سید الشهداء (علیه السلام) است و شاعر گفته است:

و علی الدهر من دماء الشهید دین علی و نجله شاهدان  
و هما فی اواخر اللیل فجـ ران و فی اولیاته شفقان<sup>۲</sup>

چون از اذهان متعارفه مأنوسه به تأویل سمعیات بعید می آید در مقام انکار آن مستند به براهین هیویه می شوند که مقرر در علم هیات آن است که هر چه آفتاب، متوجه افق می شود، ظل ارض که بر شکل مخروط مستدیر است و قاعده او در زمین و رأس او در فلک زهره است بر خلاف شمس از سمت الرأس به جانب مغرب متوجه می شود و ضوء کاذبی، که شبیه به ذنب السرحان است، در افق نمودار می شود، اندک اندک فزونی می یابد و رفته رفته سرایت می کند تا صبح صادق، که فجر مستطیر و فجر معترض عبارت از اوست، هویدا می شود و

۱ کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

۲ مناقب آل ابی طالب: ۲۱۴/۳



سرخی به حکم غلبه اختلاط نور با ظلمت بالطبیعة در افق حادث می‌شود و آهسته آهسته زیادت می‌کند تا آن گاه که آفتاب طلوع کند.

و حال در غروب به عکس این است که اولاً حمرت ظاهر می‌شود به جهت قرب آفتاب به مغرب و میل ظل ارض به جانب مشرق، آن گاه هر چه دورتر می‌شود، سرخی متوجه به نقصان و سفیدی عریضی که به ازاء فجر صادق است حادث و کم کم ناقص می‌شود تا خطی دقیق از بیاض که موازی ذنب السرحان است در طرق صبح حادث می‌شود و منتفی می‌گردد و غسق و ظلمت قاهر بر نور می‌گردد. و دلالت کرده تجربه صحیح که مبدأ حدوث این حمرت، که اول فجر صادق است، وقتی است که انحطاط شمس از افق به هیجده درجه باشد و هم چنین در غایت شفق انحطاط او از افق یح [۸+۱۰=۱۸] خواهد بود، چنان چه مفصلاً در کتب هیأت مذکور است<sup>۱</sup>. و این بی‌ضاعت در منظومه میزان الفلک اشاره به او کرده‌ام و این یک دو بیت از آن منظومه ذکر می‌شود:

و الحال فی الغروب تحت الافق	بعکسه فالصبح عکس الشفق
فیطلع الحمرة فيه اولاً	ثم معارض البیاض یجتلی
ثم بیاض استطال و استدق	فیتنفی طرا و یقهقر الغسق
ودلت التجربة الصحیحة	ان انحطاط الشمس فی الصبیحة
فی الابتداء عند فجر قد صدق	یح و كذلك عند غایة الشفق

و جواب از این اشکال - اگر چه ندیده‌ام کسی متعرض جوابش شده باشد - :

اولاً: این است که قواعد هیأت منتهی به ضروریات و براهین مسلمه نیست، بلکه غالب آنها مناسبات بعد از وقوع و از قبیل علل نحویه است. و فی الحقیقة استدلال از معلول عام بر علت خاص است و لهذا حکمای اروپ منکر جمیع آن قواعد شده، تأسیس قواعدی دیگر کرده‌اند که ضبط حرکات و اختلاف فصول و حرکات لیلیه و نهاریه به آنها می‌شود، اگر چه بعضی آن کلمات، محل نظر و بعضی دیگر، مخالف قوانین شرعیه باشند، ولی مقصود علمای هیأت بر قواعد ایشان نیز مترتب می‌شود.

و هیچ دلیلی بر وجوب حدوث حمرت در وقت حرکت آفتاب نیست، چه مانع دارد که نور

<sup>۱</sup> تواند بود بعد از تواتر نقل و تظافر روایات عامه و خاصه بر وقوع کسوف در عاشوراء مراد کسوف اصطلاحی نباشد، بلکه به جهت عظم واقعه و جلالت مصیبت، خدای تعالی قبض نور شمس کرده بر وجهی که مظلّم نموده و ستاره‌ها نمودار شدند و قواعد هیأت بنابر این محفوظ خواهد ماند؛ منه نور الله قلبه.

هر چه قاهر شود، بیاض فجر قوت گیرد تا وقتی که طلوع شمس از مشرق بشود. و شاهد صدق، وقوع کسوف است در روز عاشوراء که البته نظر به اخبار فریقین، دعوی تواتر او می‌توان کرد. با این که قواعد ایشان - چنان چه در کلام سیوطی اشاره به آن [را] شنیدی - مقتضی آن است که تا قمر در عقده رأس و ذنب نشود که عبارت است از دو نقطه تقاطع منطقه ممثل او با منطقه البروج که ملقّبند به جوزهر و آن جوزهر که چون مرکز تدویر بر وی گذر کند به جانب شمال رود، رأس گویند و آن جوزهر که چون مرکز تدویر بر وی گذر کند به جانب جنوب متوجه شود، ذنب خوانند و با این وصف با آفتاب مجتمع شوند در یک برج.

در این صورت، جرم قمر کاسف جرم شمس شود و آفتاب از نظر پنهان شده، جرم قمر که بالذات کثیف و مکرر است در انظار پدیدار شود. و قد اشرت إليه فی المیزان بقولی و هو:

احدی العقدین ان وقع و کان اذ ذاک مع الشمس اجتماع

کسف جرم الشمس من جرم القمر و لا یری الا الاخیر فی النظر

و در این صورت لا محاله یا در بیست و هشتم یا در بیست و نهم باشد و الا اجتماع این دو کوکب صورت نیندد؛ و الله اعلم.

ثانیاً: تسلیم گردیم - یا تفضلاً یا به ملاحظه تقریبی که در تحریر ایراد کردیم - ولی لازم نیست حمرتی شدید که محسوس و مدرک به حواس متعارفه باشد، حادث شود، چه مانع دارد که شدت حمرت در واقع که حدوث حمرت در ظاهر باشد مستند به این حادثه عظیمه باشد. و بالجملة شهادت خصوم و اعدای اهل بیت در این باب، موجب یقین هر منصف خالی از شبهه است به وقوع این واقعه و به این گونه تلفیقات در رد امور معلومه که موجب استیقان و مایه مزید اطمینان اهل ایمان است، نباید گوش داد.

اللهم اجعلنی فی مقامی هذا ممن تناله منک صلوات و رحمة و مغفرة

اللهم اجعل محیای محیی محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد

چ: بار الها، مرا در این مقام از آنان کن که می‌رسد ایشان را از جانب تو صلوات و رحمت و مغفرت بار الها زندگانی مرا مانند زندگانی محمد و آل محمد بفرما و مردن مرا مانند مردن محمد و آل محمد بنما.

ش: نیل به معنی رسیدن است، چنان چه در کتب لغت عربیه و فارسیه مذکور است.

و صلوات جمع صلوات است و تحقیق در معنی او سابقاً مذکور شد<sup>۱</sup> و در اشتقاق او وجوهی بعیده از علماء صادر شده و اشکالات زیاد بر کلمات ایشان وارد شده و اولی آن است که مأخوذ از «صلی» به معنی «حرک الصلوین» باشد که او خود مأخوذ از صلوین است که دو عرقی است که از دو جانب ذنب می‌روید و دو استخوانی که نزدیک وی‌اند و منحنی می‌شوند در وقت انحناء آن دو و مصلی که بعد از سابق در خیول حطبه معدود است، مأخوذ از این معنی است چه به صلوین اسب سابق می‌رسد.

و بالجمله چون تصلیه به این معنی، مقتضی انعطاف و انحناء صوری است، گاهی در ارکان مخصوصه، که مشتمل بر رکوع و سجود است، مستعمل می‌شود به جهت این که نوعی است از انحناء و تحریک صلوین؛ و گاهی در تعطف و حنو باطنی استعمال می‌شود، مثل خود لفظ میل و انحنا و انعطاف و اشباه این که در افعال قلوب بر سبیل تمثیل یا توسع استعمال می‌شود. این طریقه که ما گفتیم مختار صاحب کشاف است<sup>۲</sup>، اگر چه تقریر او بر وجهی که دفع بعض اعتراضات بشود از این بی‌بضاعت است.

و بنا بر این آنچه مشهور است در السنه علمانی اصول که لفظ صلوات در اصل به معنی دعا است، وجهی ندارد اگر چه در بعض اشعار اهل جاهلیت به این معنی استعمال شده، ولی استعمال اعم است، و آنهایی که علم بانساب لغات دارند و وجوه انتقالات از معانی به اشباه آنها را نیکو مطلع اند، البته موافقت صاحب کشاف خواهند کرد. چنان چه غالب آن است که در فهم معانی الفاظ و استفاده خصوصیات عبارات و وجوه تحول در اسالیب لغات، کمتر کسی از علمای ادب به پایه او رسیده باشند.

و رحمت - موافق سطح ظاهر کتب لغت - به معنی رقت قلب و انعطاف است که موجب تفضل می‌شود و از خواص اجسام است، و اشتقاق رجم از اوست، چه منعطف است بر آنچه در اوست و اطلاق او بر واجب تعالی - مثل سایر عوارض اجسام از غضب و رضا و جز این‌ها - بر دو وجه ممکن است:

یکی: آنچه شهید سعید رحمته در قواعد فرموده<sup>۳</sup> و جماعتی از اهل تحقیق با او مساعدت

۱ ذیل «صلی الله علیه و آله»

۲ الکشاف: ۱۳۱/۱

۳ القواعد و الفوائد: ۱۶۷/۱

فرموده‌اند<sup>۱</sup> که اسماء الله تعالی مأخوذ از غایاتی هستند که افعال اند از مبادی که انفعال اند. و حاصل این کلام آن که این اوصاف را که ملاحظه می‌کنیم، مبادی [ای] دارند که راجع به تأثرات و عوارض اجسام است، مثل: حیا که مثلاً انفعال نفس است در مقام مخصوص و ثمرات و آثاری دارند که از مقوله فعل و تأثیر هستند از قبیل فضل و احسان در خصوص محل سؤال و این الفاظ را به اعتبار ثانی استعمال می‌کنند نه به اعتبار اول. پس حقیقت الفاظ مذکوره در نتایج مخصوصه با قطع نظر از اسباب و علل طبیعی آنها استعمال می‌شوند. و بنابر این جمیع این الفاظ در این مقام مجازند.

و دیگری: آنچه جماعتی از اکابر محققین قائل شده‌اند<sup>۲</sup>، و تحریر او آن است که معنی واحد به اعتبار اختلاف نشأت و تعدد مواطن، لوازم مختلفه پیدا می‌کند، بلکه خود حقایق مختلفه می‌شود با این که معنی عام مشترکی بین جمیع مراتب باشد که لفظ اسم آن معنی عام باشد، مثل علم که در مابها عرض است و اسباب و علل و لوازم متعدده دارد که هر که از افق ما متعالی باشد، از آن امور منزّه است و در عالم عقول و نفوس، جوهر است و در واجب تعالی نه جوهر و نه عرض، بلکه عین ذات مقدسه متعالیه از شوائب اعدام و نقایص است؛ جل ذکره و عز قدره. و لفظ علم موضوع برای آن قدر مشترک بین مراتب ثلاث است و خصوصیات علل و معلولات و لوازم و حدود از حاق موضوع له بیرون است.

و هم چنین رحمت، اسم مرتبه خاصه و درجه مخصوصه است که مستلزم فضل و احسان بر دیگران می‌شود، غایه الامر این که در بشر این عمل منبعث از صفت جسمانیه است که رقت قلب باشد. و این معنی کلام بعض محققین است که گفته: «العوالم متطابقة فما وجد فی الادنی من الصفات الکمالیه یوجد فی الاعلی علی وجه اشرف و ارفع و ابسط»<sup>۳</sup>.

و اختصاص کلام لغویین، یا به جهت قصور علم و ضیق صدر و عدم سعه دائره تعقل است، چنان چه مترقب از امثال ایشان است از حیث لغویت ایشان، یا به جهت آن است که از ذکر شیئی به ذکر بعض لوازم او قناعت کردند، چون بیش از این لازم التعرض نبود یا بیش از این نیافته‌اند. و ما اختلاف اهل لغت را در معنی لفظ واحد یا کثرت معانی لفظ واحد را در کلام بعضی منزل بر این کرده‌ایم و به ملاحظه این سر و بعضی اصرار دیگر بایی واسع در

۱ نضد القواعد الفقهیة: ۴۱۵، شرح اصول الکافی (للمازندرانی): ۷۰/۱

۲ ریاض السالکین: ۳۷۹/۱

۳ این عبارت را سید علی خان از قول بعضی از متأخرین نقل نموده است. ریاض السالکین: ۳۷۹/۱

فهم لغت و اجتهاد در تعیین معانی الفاظ مفتوح می‌شود که مخصوص به ارباب قرائح لطیفه و اذهان دقیقه از ممارسین متأمل در مجاری استعمالات و مطلعین بر اسالیب لغت عرب است؛ و الله الموفق لكل خیر.

و در این مقام اشکالی دیگر است که با عموم رحمت که صریح عقل و نقل است و «وسعت رحمته کل شیء»<sup>۱</sup> از شواهد اوست طلب نیل رحمت چه معنی دارد؟ و جواب آن است که رحمت الهیه بر دو قسم است:

یکی: عام است و او هر چه اسم شیء و موجود بر او مطلق می‌شود، داخل در حیطه او شده، حتی عدم به اعتبار وجود ذهنی که مفهوم او دارد. و این رحمت است که سبقت بر غضب دارد در جمیع اشیاء، بلکه خود غضب هم مرحوم به وجود است.

و دیگری: خاص و او منوط به اختلاف استعدادات و تفاوت قابلیتات، و اولی رحمت رحمانیه است و اشاره به اوست: «ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ»<sup>۲</sup> به اعتقاد بعضی. و دوم رحمت رحیمیه است و این اصطلاح مأخوذ از احادیث اهل بیت عصمت است، چنان چه از صادق آل محمد علیهم السلام منقول است: «الرحمن اسم خاص لصفة عامة و الرحيم اسم عام لصفة خاصة»؛<sup>۳</sup> یعنی رحمن، اسم خاصی است که بر غیر خدای تعالى واقع نمی‌شود و موضوع است به ازاء صفت عامه که رحمت مبسوطه بر هیاکل موجودات باشد و رحیم، اسم عامی است که بر غیر خدای تعالی جایز الاطلاق است ولی معنی او صفت خاصه است که مخصوص بعض موارد است و اختلاف کمالات اشیاء منوط به اوست.

پس مقصود از سؤال رحمت این مرتبه است و اگر چه از این رحمت هم نصیبی داشته باشد و به کمالاتی مخصوص باشد، ولی فیض الهی نامحدود و جود مبدأ فیاض بر حدی موقوف نیست: «لا یزیده العطاء الا جوداً و کرمأ انه هو العزیز الوهاب»<sup>۴</sup>. و از این جهت، نظر به این که هر طبیعتی طالب استکمال خود است به توسل به اسباب افاضه، که ائمه هدی علیهم السلام باشند، استزاده می‌کند و امید آن است که - ان شاء الله - به مقصود برسد و چون صلوات و رحمت به این معنی، اسباب مغفرتند - اگر چه آثار آنها بعد از غفران ظاهر شود - در

۱ بخار الانوار: ۳۹۶/۹۱

۲ الملک: ۳

۳ تفسیر نور الثقلین: ۱۲/۱

۴ مصباح المتعجد: ۵۷۸

ذکر مقدم شدند.

و تواند بود که مراد از صلوات، قرب و کمال نفسانی در دنیا باشد و مراد از رحمت، کمال اخروی و ارتفاع درجه باشد و منافی او نیست این که «فی مقامی» هذا گفته است، چه شاید مقصود این باشد که فعلاً در این مقام حالی پیدا کنم که به ملاحظه او در آخرت، مرحوم بشوم نظیر تعقل واجب تعلیقی که - علی التحقيق - واجبات مشروطه راجع به اویند یا مقصود طلب استحقاق فعلی و اهلیت محققه است؛ و الله اعلم.

مغفرت مصدر میمی از غفران است، و او در اصل - چنان چه در شرح صحیفه<sup>۱</sup> و سایر کتب لغت از: قاموس<sup>۲</sup> و صحاح<sup>۳</sup> و غیرهما یافت می شود - به معنی ستر است، ولی استعمال شده در ستر مخصوصی که از قادر بر مؤاخذة باشد با تجاوز نمی گویند: «غفر زید ذنب مولاه و لا عیبه» و این قید تجاوز، قیدی است از خارج معتبر در این لفظ، بلکه اکمل مراتب ستر آن است که آثار وجودیه او برداشته بشود که دیگر استدلال بر وجود او نتوان کرد، چه هر چه اثری دارد فی الحقیقه مستور نیست و با عدم تجاوز، البته عقاب مرتب می شود و وجود ذنب معلوم می شود، پس حقیقه مستور نیست به خلاف این که یکسره از او گذشته باشند و عفو و اغماض کرده باشند که اطلاق ستر در اینجا حق و اولی است.

و باید دانست که مجموع این دعا تا اینجا مناسب آیه کریمه: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ» اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون<sup>۴</sup> است، چه بعد از ذکر عظم مصیبت سید الشهداء علیه السلام و ابتلای خود به آن مصیبت و اظهار صبر و التزام به امر خداوند، مستحق اجر خواهد شد و آن اجر مخصوص صابرین که در کتاب کریم وعده کرده اند از کرم نامتناهی خواستار شده و به تبطل و ضراعت پرداخت.

محیی مصدر میمی از «حیی یحیی» است، چنان چه ممات مصدر میمی از «مات يموت». و بعیداً احتمال می رود که هر دو لفظ اسم مکان باشند و بنابر اول، مفعول مطلق اند و بنابر ثانی، مفعول فیه، و مراد از آنها بنا بر این حد و رتبه است که بر آن حد و رتبه حیات و

۱ ریاض السالکین: ۴۰۳/۲

۲ القاموس المحيط: ۵۸۰، ذیل: «غفر»

۳ الصحاح: ۷۷۱/۲، ذیل: «غفر»

۴ البقرة: ۱۵۷



ممات محمد و آل محمد عليهم السلام واقع شده و حاصل هر دو وجه یکی است، چه غرض آن است که مرا پیرو ایشان کن و در جمیع مراتب از موت و حیات بر عقاید شریفه و اخلاق کریمه ایشان بدار و به درجه متابعت مطلقه که به حکم: «اتَّبِعُونِي يَحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>۱</sup> مستجلب محبوبیت تو است واصل کن و البته به حکم حدیث قدسی که «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحْبَبَهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ صُرْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا»<sup>۲</sup> - کما فی بعض الطرق - چون خدای او را بخواهد کارهای خدایی از او صادر می‌شود و روح رحمن از جانب او استنشاق می‌شود کما فی الحدیث الصحیح المتفق علیه فی حق اویس رضی الله عنه: «إِنِّي وَجَدْتُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ»<sup>۳</sup> و نعم ما قیل:

چون اویس از خویش فانی گشته بود      آن زمینی آسمانی گشته بود  
آن هلیله پرور رسده در شکر      چاشنی تلخیش نبود دگر  
آن هلیله رسته از ما و منی      از هلیله شکل دارد طعم نی  
و الله اعلم بمراد اولیائه.

اللهم ان هذا يوم تبرکت به بنو امیه

ج: بار الها این روز - یعنی روز عاشوراء - روزی است که مبارک شمرند او را بنی امیه.  
ش: تبرک به میمنت گرفتن چیزی است، چنان چه در منتهی الارب است<sup>۴</sup> موافق آنچه در قاموس<sup>۵</sup> و صحاح<sup>۶</sup> و غیرهما مذکور است. و او مشتق از برکت است که به معنی نما و زیادت و ذخیره سعادت است. و اصل در معنی برکت خوابیدن شتر است که بروک مأخوذ از اوست و چون خوابیدن شتر، مستلزم ثبوت و دوام اوست نسبت به حال حرکت، و شیئ مسعود باقی متزاید البته ثابت باشد، استعمال در او شده، چنان چه در نهاییه ابن اثیر می‌گوید: «اللهم بارک علی محمد و آل محمد: ای ثبت و ادم له ما اعطیت من التشریف و

۱ آل عمران: ۳۱

۲ الکافی: ۲/۲۵۲

۳ انی لأجد نفس الرحمن یأتینی من قبل الیمن، عوالی اللثالی: ۵۲/۱

۴ منتهی الارب: ۷۴، ذیل: «برک»

۵ القاموس المحيط: ۱۲۰۴، ذیل: «برک»

۶ الصحاح: ۳/۱۵۷۴، ذیل: «برک»

و حوض را از آن جهت برکه گفته‌اند که آب در او باقی می‌ماند، «كما فی الصحاح حیث قال فی ذلک: و يقال سمیت بذلك لاقامة الماء». و سایر استعمالات نیز راجع به این معنی است. و ابن اثیر در نهاییه بعد از ذکر معنی بروک و معنی زیاده و نماء گفته: «هو الاصل الاول» و وجه آن است که بیان کردم. و در شرح صحیفه<sup>۲</sup> از راغب اصبهانی<sup>۳</sup> که از مهره این صنعت است حکایت کرده که «البركة: نبوت الخیر الالهی»، و این کلام شاهد تحقیقی است که گذشت.

و از این قبیل توسعات در لغت عرب نه چندان است که بتوان به دست آورد. از این جهت است که جماعتی از نسابین لغات، انکار اشتراک کرده‌اند. و این بالمرة اگر چه درست نیست، ولی اکثر موارد اشتراک لفظی که قشریین از لغوین، متعدد المعنی گمان کرده‌اند و سطحیین از اهل صنایع، جری بر ظواهر کلمات آنها نموده‌اند راجع به اشتراک معنوی و مناسبات بعیده و انتقالات خفیه است که در نظر اهل لسان و در بدو انتقال ظاهر قریب بوده و به جهت تطاول زمان و تناسی قراین مناسبات فراموش شده و اشتراک به نظر می‌آید.

لهذا کسی که با ذهن وقاد در کتب ادبای حقیقت شناس دقیقه یاب صاحب جودت و تصرف - مثل سیدین اجلین <sup>الشیخ مرتضی و رضی و نجم الاثمة و سید علی خان و زمخشری</sup> و مطرزی و خطیب تبریزی و راغب اصبهانی و گاه‌گاه جوهری و فیومی و ابن اثیر و غیر ایشان از اهل معرفت لباب معانی بیان و نیل حقایق مقاصد - کلام تتبع نماید و وجوه استفادات و بیانات ایشان را متنبه شود و طریقه عرب را در تحول در اسالیب معانی و فنون تعبیر به دست بیاورد، خود به مساعدت ملکه قویه و طریقه سویه می‌تواند در کثیری از مواضع مناسباتی به دست بیاورد و نسابه لغت و محقق در فن ادب شود.

به هر حال تبرک بنی امیه به این یوم مشؤوم بر چند وجه است:

اول: آن که ذخیره قوت و آذوقه در این روز را که سرور به قتل امام مظلوم شدند این ثلمه بزرگ را در اسلام که مایه خبیث و خسار و سرچشمه ننگ و عار بود، فتح و ظفر خود دانستند سنت شمردند. و آن آذوقه را تا سال دیگر، مایه سعادت و سعه رزق و رغد عیش

۱ النهایة: ۱۳۰/۱، ذیل: «برک»

۲ ریاض السالکین: ۲۰۷/۵

۳ مفردات غریب القرآن: ۴۴

دانستند، چنان چه در اخبار مأثوره از اهل عصمت علیهم السلام از باب تعریض به بنی امیه - علیهم اللعنة - نهی از این مطلب مکررا وارد شده است.

در امالی<sup>۱</sup> و عیون<sup>۲</sup> و غیره سند به حضرت رضا می‌رسد که فرموده: هر کس در روز عاشوراء سعی در حوائج خود را ترک کند، خدای تعالی تمام حوائج دنیا و آخرت وی را قضا کند و هر که روز عاشوراء، روز حزن و مصیبت و گریه او باشد، خدای تعالی روز قیامت را روز فرحت و مسرت او قرار دهد. و هر که روز عاشوراء را روز برکت نام کند و به ذخیره به منزل خود چیزی برد، خدای برکت ندهد برای او در آنچه ذخیره کرده، در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - به اسفل درکات جحیم محشور شود.

و شیخ طایفه علیه السلام در مصباح کبیر سند به حضرت ابو جعفر، باقر علوم التبین علیه السلام می‌رساند در ضمن خبر طولی در آداب اعمال عاشوراء که در باب اول در شرح سند شریف زیارت مقدسه علی التمام فرو خواندیم، می‌گوید که به علقمه فرمود: اگر بتوانی که در تحصیل حاجتی بیرون نیایی، چنان کن، چه او روز نحسی است که حاجت مؤمنی در او قضا نشود و اگر منقضی شود، به برکت نخواهد بود و در او رشاد نخواهد دید. و البته کسی از شما در آن روز برای منزل خود چیزی ذخیره نکند، چه هر که در آن روز چیزی ذخیره کند خدای برکت ندهد در آنچه ذخیره کرده و خدای در اهل خانه او برکت نیاورد. کنایت از آن که آنان که از آن ذخیره تناول کردند، خدای تعالی برکت از هر جهت از علم و عمل و رزق و معاش و دین و دنیا از ایشان بردارد و شامت و نحوست دامن گیر ایشان شده از خزی دنیا به عذاب آخرت منتقل شوند؛ الله اعلم بمراد اولیائه علیهم السلام.

و اخبار دیگر در این معنی وارد شده که متبع می‌یابد و در کتب عامه اخباری بر طبق آنچه ائمه علیهم السلام منع فرموده‌اند که تبرک باشد و ادخار وارد شده که فایده در ذکر آنها نیست.

**دیگروی:** از وجوه تبرک، اقامه مراسم عید است از توسعه رزق بر عیال و تجدید ملابص و قص شارب و تقلیم اخلفار و مصافحه و تعییدات دیگر که مرسوم است در اعیاد مردم می‌کنند که طریقه بنی امیه و اتباع ایشان که عموم اهل سنت باشد بر او جاری است. چنان چه فعلا در بلاد ایشان - خاصه بلاد بعیده از بلاد شیعه، مثل: مکه و مدینه - متعارف است که روز عاشوراء را عید عاشوراء می‌نامند و چندان که ملتزم به اقامه رسوم عیدیه در او

۱ الامالی: ۱۹۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

۲ عیون اخبار الرضا: ۲۶۷/۲

هستند، در هیچ عیدی نیستند.

و هر که در مدینه مشرفه در روز عاشوراء حالت اهل آن بلده را، که موافق حدیث معتبر شرار خلق الله‌اند، ملاحظه کند، می‌داند چه اندازه از طرب و مسرت در خواطر مکنون دارند و چگونه اظهار فرحت و نشاط در این مصیبت عظیمه می‌کنند. عبدالملک بن حبیب السلمی، که عالم اندلسی است و می‌گویند هزار کتاب تألیف کرده، در تهنیت به روز عاشوراء یکی از خلفای امویین اندلس را خطاب کرده این ابیات را سروده [است]:

لا تنس لا ينسك الرحمن عاشوراء      و اذكره لا زلت في التاريخ مذكورا  
قال النبي صلاة الله يشمله      قولاً وجدنا عليه الحق و النورا  
فيمن توسع ففي اتفاق موسمه      ان لا يزال بذلك العام ميسورا<sup>۱</sup>

در نفع الطیب می‌گوید: الفاظ بیت آخر را خود تلفیق کردم، چون معنی را به خاطر داشتم و لفظ فراموش شده بود. ملاحظه کن چگونه تحریر و تحریک در توسعه اتفاق در روز عاشوراء کرده و نسبت به رسول خدای تعالی داده که فرموده که هر که در این روز توسعه در اتفاق کند تا آخر سال با یسر و آسایش خواهد گذراند؛ نعوذ بالله از این گونه اکاذیب که در شریعت افزودند و به دین خدای و رسولش بستند؛ چه خوب گفته یکی از دانشمندان موزون الطبع:

دین تو را در پی آرایشند      در پی آرایش و پیرایشند  
بس که بر او بسته شده برگ و ساز      گر تو بینی شناسیش باز

و شاعر فاضل احمد بن منیر الطرابلسی رحمته الله در قصیده تریه، که در مخاطبه سید شریف اجل مرتضی رازی که صد سال تقریباً متأخر از سید اجل اعظم مرتضی ذو‌المجدین - قدس الله سره الزکی و الحقه بالمقام العلی العلوی - بود و بر اکثر اشتباه شده، گمان مخاطبه آن جناب کرده‌اند، خوب عقاید اهل سنت را به نظم آورده و عجب‌تر آن که جمعی از اهل سنت - مثل تقی الدین بن حجه در ثمرات الاوراق و غیره - اعتراف کرده‌اند که آن شایع مذکوره در آن قصیده موافق عقاید ایشان است، و در آن قصیده در باب امور متعلقه به عاشوراء اشاره به جمیع مطالب مذکوره کرده می‌گوید:

و خلقت في عشر المحر      م ما استطال من الشعر  
و نويت صوم نهارة      و صيام ايام آخر

و لبست فيه اجل ثوب	ب للملابس يدخر
و سهرت في طبخ الحبوب	ب من العشاء إلى السحر
و غدوت مكتحلاً أصاباً	فج من لقيت من البشر
و وقفت في وسط الطريق	ق اقصى شارب من عبر <sup>۱</sup>

امر سوم: از وجوه تبرک، التزام به استحباب صوم این روز است که اخبار کثیره در فضل او وضع کرده‌اند و ملتزم به صیام این روز اند، چنان چه در متون و شروح کتب فتاوی و اخبار ایشان - من غیر وجه - تصریح به استحباب و تأکد ندب او کرده‌اند. اگر چه در این باب، مناقشه بر طریق ایشان با ایشان دارم که در آخر مبحث می‌نویسم - این شاء الله - و در شعر ابن منیر اشاره به او شنیدی. و ظاهراً مذاهب اربعه متطابق بر استحباب و فضیلت اویند و خلافی در مسأله نیست، چه مسأله راجع به امر اصول است که عداوت و اعراض از اهل بیت باشد و آن قدر مشترک بین طوایف اربع است و اختصاص به طایفه [ای] دون طایفه‌ای ندارد. و باید دانست که بر مذهب ما نیز اخبار کثیره در استحباب صوم یوم عاشوراء وارد شده و اخبار دیگر در مذمت او. و مناسب است در این مقام، ما شطری از اخبار طرفین بزرنگاریم و وجهی چند در مقام رفع تنافی که علماء<sup>۲</sup> فرموده‌اند ذکر کنیم و آنچه به توفیق ملک علام و استمداد از اهل بیت رسالت<sup>۳</sup> به نظر قاصر می‌رسد، مذکور بداریم.

پس می‌گوییم شیخ فکک<sup>۴</sup> در تهذیب سند به ابو همام می‌رساند که از حضرت در ابو الحسن الرضا حدیث می‌کند که فرمود: «صام رسول الله یوم عاشوراء»<sup>۵</sup>. و هم سند به مسعدة بن صدقه می‌رساند که از حضرت صادق<sup>۶</sup> روایت کرده که آن جناب از حضرت باقر<sup>۷</sup> حدیث کرده که علی<sup>۸</sup> فرمود: روزه بگیرید عاشوراء را در نهم و دهم که او کفاره ذنوب سینه می‌شود<sup>۹</sup>. و هم سند به عبدالله بن میمون قداح می‌رساند از حضرت صادق که آن جناب از پدر خود روایت کرده که فرمود: «صیام یوم عاشوراء کفارة سنة»<sup>۱۰</sup>.

و سند جعفر بن عثمان می‌رساند که از صادق آل محمد نقل کرده که «کان رسول الله کثیراً ما یتفل یوم عاشوراء فی افواه الاطفال المراضع من ولد فاطمه<sup>۱۱</sup> من ريقه فيقول ما

۱ شرح القصيدة الرائية: ۲۳

۲ التهذيب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰

۳ التهذيب: ۲۹۹/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰

۴ التهذيب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰

نطعمهم شيئاً إلى الليل و كانوا يروون من ريق رسول الله و كانت الوحش تصوم يوم عاشوراء على عهد داود<sup>۱</sup>. و هم سند به زهری می‌رساند که از علی بن الحسین نقل می‌کند که روز عاشوراء از ایامی است که آدمی مختار است در صوم و اقطاع او<sup>۲</sup>. و هم سند به کثیر نوا می‌رساند که از حضرت ابو جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: سفینه نوح بر جودی به گل نشست روز عاشوراء و نوح علیه السلام امر کرد همراهان خود از جنیان و انسیان را که روزه بگیرند. این مجموع اخباری است که برای استحباب صوم یوم عاشوراء شیخ - شرف الله قدره - ایراد فرموده و در کتب استدلال و اخبار معتبره مثل وسائل اقتضای آنها شده [است]<sup>۳</sup>.

اما اخبار منع، پس صدوق رحمته الله سند از زراره و محمد بن مسلم علیهما السلام نقل کرده: «انهما سألا ابا جعفر الباقر عن صوم يوم عاشوراء فقال: كان صومه قبل شهر رمضان فلما نزل شهر رمضان ترك<sup>۴</sup>. و کلینی - روح الله رمسه - سند به عبدالملک می‌رساند که گفت: سؤال کردم از حضرت ابو عبدالله از صوم تاسوعا و عاشوراء فرمود: تاسوعا روزی است که محاصره شدند در او حسین و اصحابش علیهم السلام در کربلا و مجتمع شدند بر او لشکر اهل شام و فرود آمدند بر او و فرح کردند این مرجانه و عمر بن سعد به توافر خیول و کثرت جنود و حسین و اصحابش را - کرم الله وجوههم - ضعیف کردند و یقین کردند که دیگر ناصری برای حسین نخواهد آمد و مدد نخواهند کرد او را اهل عراق.

آن گاه از غایت تفجع و اشتیاق می‌فرماید: «بابی المستضعف الغریب»؛ یعنی پدرم فدای آن مظلوم بی‌کس باد. فرمود: اما روز عاشوراء روزی است که حسین علیه السلام کشته بيفتاد و اصحاب حول او کشته افتادند، مگر روزه است در آن روز، «کلا و رب البيت الحرام» که آن روز صوم نیست و نیست او مگر روز حزن و مصیبتی که داخل شد بر اهل آسمان و اهل زمین و جمیع اهل ایمان و روز فرح و سرور است برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام که خدای غضب کناد بر ایشان و بر ذریات ایشان. و او روزی است که گریه کرده‌اند بر حسین در او جمیع بقاع ارض، جز بقمه شام. هر که روزه بگیرد در او یا تبرک کند، خدایش با آل زیاد حشر کند با قلب مسخ شده و سخط خدای بر او واقع شود و هر که در آن روز ذخیره به

۱ التهذیب: ۳۲۲/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰

۲ التهذیب: ۳۹۶/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۸/۱۰

۳ التهذیب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۸/۱۰

۴ من لا یحضره الفقیه: ۸۵/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۹/۱۰



سوی منزل خود جلب کند خدایش در قلب نفاق نتیجه دهد تا روز قیامت و برکت را از خود او و اهل بیت او و اولاد او انتزاع کند و شیطان با او در همه آنها شراکت کند.<sup>۱</sup>

و هم در کافی<sup>۲</sup> و تهذیب<sup>۳</sup> سند به جعفر بن عیسی یقطینی می‌رساند که حضرت رضا علیه السلام را سؤال کردم از صوم یوم عاشوراء و از آنچه عامه درباره او می‌گویند. فرمود: مگر از صوم ابن مرجانه سؤال می‌کنی مرا؟ او روزی است که حرامزادگان آل زیاد در آن روز روزه گرفتند به جهت قتل حسین علیه السلام و او روزی است که تشأم می‌کند به او آل محمد و تشأم می‌کند به او اهل اسلام. روزه نباید گرفت و تبرک نباید به وی کرد. و روز دوشنبه روز نحسی است که خدای پیغمبر را در او قبض روح کرد، هیچ بلایی به آل محمد نرسید مگر روز دوشنبه، پس ما تشأم به او کردیم و تبرک کردند به او دشمنان ما. و روز عاشوراء روزی است که کشته شد در او حسین و تبرک کرده به او ابن مرجانه و تشأم کردند به او آل محمد، پس هر کس روزه گیرد این دو روز را خدای تبارک و تعالی را ملاقات کند در حالتی که ممسوخ القلب باشد و حشر وی با آنانی باشد که روزه آن دو را و تبرک به آن دو را سنت شمردند.

و در اصل زید نرسی، که از اصول معتبره است و ما در محلّ خودش از علم رجال در مواضعی از آن جمله حاشیه رجال نجاشی به اجمال و تفصیل اثبات اعتبار او کرده‌ایم، منقول است و در کافی<sup>۴</sup> و تهذیب<sup>۵</sup> هم از او نقل کرده‌اند که شنیدم از عبید بن زرارة هنگامی که سؤال می‌کرد از حضرت صادق علیه السلام از صوم یوم عاشوراء فرمود: هر که روزه بگیرد آن روز را نصیب او از صوم آن روز نصیب ابن مرجانه و آل زیاد خواهد بود. گفتم: حظ ایشان از آن روز چه بود؟ فرمود: آتش خدای؛ پناه دهاد ما را از آتش و از عملی که نزدیک می‌کند به آتش.

و همین حدیث را شیخ مفید - قدس الله سره السعید - در کتاب مقنعه به ارسال اعتماد

۱ الکافی: ۱۴۷/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۰/۱۰

۲ الکافی: ۱۴۶/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۰/۱۰

۳ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۰/۱۰

۴ الکافی: ۱۴۷/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

۵ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

روایت فرموده [است] <sup>۱</sup>، و هم ثقة الاسلام <sup>۲</sup> - ضاعف الله قدره - و شیخ طائفه <sup>۳</sup> - رفع الله ذكره - از نجیة بن الحارث العطار مستنداً حدیث می‌کنند که گفت: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم حال روزه عاشوراء را. فرمود: روزه‌ای است که ترک شده به نزول شهر رمضان و متروک بدعت است. پس از آن از حضرت صادق بعد از پدرش پرسش کردم، جوابی داد مانند جواب پدرش، آن گاه فرمود: سوگند که او روزه‌ای است که نه کتابی به او نازل شده و نه سنتی به او جاری جز سنت آل زیاد به قتل حسین بن علی علیه السلام.

و هم در کافی <sup>۴</sup> و در تهذیب <sup>۵</sup> است مستنداً از زراره رضی الله عنه که از صادقین علیهم السلام نقل کرد که هر دو امام ابو جعفر و ابو عبدالله فرمودند: روزه نگیر نه در روز عاشوراء و نه در عرفه به مکه و نه در مدینه و نه در وطن خود و نه در شهری از شهرها. و نهی از روزه عرفه در صورتی است که یا دعا منافی باشد، چنان چه در اخباری دیگر این تقیید رسیده [است] <sup>۶</sup>.

و در تهذیب <sup>۷</sup> و مجالس <sup>۸</sup> شیخ - اعز الله شأنه - سند به ابی غندر <sup>۹</sup> می‌رسد که از صادق آل محمد علیهم السلام پرسیدم صوم یوم عرفه را؟ فرمود: «عید من اعیاد المسلمين». گفتم صوم یوم عاشوراء چون است؟ فرمود: او در روزی است که حسین در او کشته شده، پس اگر تو شمانت کننده ای، روزه‌دار، آن گاه فرمود: همانا آل امیه نذری کردند که اگر حسین کشته شود، آن روز را عید قرار دهند و به شکر این نعمت روزه گیرند و اولاد خود را مسرور نمایند و این سنتی شد در آل ابی سفیان تا امروز و از این روی روزه گیرند او را و بر اهل و عیال خود ادخال فرح کنند. آن گاه فرمود: روزه برای مصیبت نمی‌شود و نیست مگر برای شکر سلامت، همانا حسین کشته شد در روز عاشوراء هان تو اگر از مصیبت زدگان او هستی، روزه بگیر و

۱ المقننة: ۲۷۳

۲ الکافی: ۱۴۶/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

۳ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

۴ الکافی: ۱۴۶/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۵ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۶ التهذیب: ۲۹۹/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۵/۱۰

۷ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۸ الامالی: ۴۶۲/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۹ ابو غندر، به ضم غین معجمه و سکون نون، چنان چه علامه در ایضاح فرموده [است]: منه نور الله

اگر از شماتت کنندگانی و از آنانی که به سلامت بنی امیه مسرور شدند، روزه بدار به شکر خدای تعالی.

این است جمله ای از اخبار وارده در منع از روزه روز عاشوراء و اختلاف بین این دو طایفه از اخبار ظاهر است، لهذا علمای شیعه علیهم السلام در صدد جمع و توجیه برآمدند و چند وجه در رفع منافات و اختلاف به تتبع در مطاوی کلمات اصحاب به نظر آمده [است]:

اول: این که صوم بر دو قسم واقع می شود: یکی: صوم تبرکی که به عنوان تعیید رسیده و شادمانی است و دیگر: حزنی که برای مصیبت زدگان. اخبار ناهیه، منزل بر قسم اول اند و اخبار مرخصه، ناظر به قسم ثانی، پس اختلاف مرتفع شد. و این جمع را نسبت به مشهور داده اند، بلکه دعوی اجماع کرده اند، چنان چه عبارت غنیه شامل اوست<sup>۱</sup>. و در ریاض<sup>۲</sup> و جواهر<sup>۳</sup> نفی وجدان خلاف از استحباب حزنی کرده اند. و انصاف این است این جمع به هیچ وجه، راهی در مشرب استدلال و مسرحی در وادی صحت ندارد.

چه اولاً: اخبار طایفه اول، مقاومت سندی با اخبار مانعه ندارد، چه خبر مسعده البته در این مقام حجت نیست، چه او به اعتراف کشی<sup>۴</sup> و شیخ در فهرست<sup>۵</sup> و اختیار<sup>۶</sup> و علامه فخر در خلاصه<sup>۷</sup> و غیرهم عامی المذهب است و از طایفه خبیثه بتربه که از اخبث فرق زبیده اند هم هست. علاوه بر این که هارون بن مسلم که راوی از اوست به تصریح نجاشی<sup>۸</sup> و علامه بنی قائل به مذهب اهل جبر و تشبیه است و این کاشف از فساد مذهب است، اگر چه توثیق او [را] کرده اند.

۱ غنیه النزوع: ۱۳۷

۲ ریاض المسائل: ۴۶۱/۵

۳ جواهر الکلام: ۱۰۴/۱۷

۴ رجال الکشی: ۶۸۷/۲ رقم ۷۳۳

۵ رجال الطوسی: ۱۴۶، رقم ۱۶۰۹

۶ اگر چه موجود در دست ما از زمان علامه تا به حال اختیار کشی است، ولی ما در رساله قاعده اجماع مشروحاً ثابت کردیم که جمیع آنچه در اختیار است مذهب شیخ و از این جهت نسبت به شیخ هم دادیم در اختیار؛ منه نور الله قلبه.

۷ خلاصه الاقوال: ۲۶۰، رقم ۳

۸ رجال النجاشی: ۴۳۸، رقم ۱۱۸۰

۹ خلاصه الاقوال: ۱۸۰، رقم ۵

و در خبر ثانی، عبدالله بن میمون قداح است که کشی از جبرائیل از محمد بن عیسی نقل کرده که او زیدی مذهب بوده است<sup>۱</sup> و تضعیف این سند وجهی ندارد، چه جبرئیل بن احمد معتمد کشی است و این اماره جلالت - بلکه وثاقت - است و محمد بن عیسی از اجله ثقات است. و سیاق روایت عبدالله که از امام صادق علیه السلام تعبیر به جعفر کرده در خصوص این خبر، شهادت اجمالیه بر مدعی دارد، چنان چه در کثیری از مواضع، علماء استدلال به این تعبیر بر انحراف کرده‌اند. و در خبر ثالث، جعفر بن عثمان مشترک است و یونس بن هشام مجهول، و در خبر رابع کثیر النواء است که از اخبث طوائف - یعنی عامه بتریه - است، و در خبر خامس، زهری است که فسق او با کفر ابلیس هم عنان است.

و عجب است که این اخبار را با قلت عدد و ضعف سند با اخبار ناهیه مقابل گیرند و در صدد جمع بر آیند و روایات ناهیه تماماً معتبرند به اعتضاد و تعدد در کتب معتبره و اصول معتمده و سلامت اسانید غالباً، پس - علی التحقیق - تکافؤ بین اخبار نیست، چنان چه جماعتی تصریح به این کرده‌اند.

و ثانیاً: اخبار مانعه، موافق عمل و اصول شیعه است و اخبار مجوزه، موافق مذهب اهل سنت [است].

و ثالثاً: اخبار مجوزه ضعیف الدلالة بر مطلوبند، چه خبر اول با نسخ جمع می‌شود و عما قریب بیان می‌کنیم که جماعتی قائلند صوم یوم عاشوراء قبل از ماه رمضان واجب بود و بنا بر این «صام رسول الله یوم عاشوراء» دلالت بر بیش از وقوع فی الجملة ندارد. و خبر ثالث دلالت بر صوم اصطلاحی ندارد، چه نسبت به اطفال و وحش ثابت شده و قریباً محتمل است که منزل بر وجه مختار شود، چنان چه خواهی شنید.

و حدیث کثیر نواء دلالت بر استحباب ندارد، چه حکایت فعل نوح علیه السلام شده به علت خاصه و او مبنی بر صحت استصحاب احکام شرایع سابقه است بعد از تسلیم خصوصیت فعل در مقام مخصوص، دلالت بر شرعیه مطلقه ندارد. و حدیث زهری ظاهر در استحباب بر وجه خصوصیت نیست، چه معنی اباحه در عبادات آن است که فعل بر همان حد از ثواب مقرر برای طبیعت باقی باشد نه زیاده‌تر باشد تا مستحب شود نه کمتر تا مکروه. و اخبار مانعه هر یک به صد زبان، منع از روزه می‌کند و روزه‌گیر آن را در جند ابن زیاد و یزید محسوب می‌دارند؛ و کفی به خزیاً و هواناً.

و رابعاً: در مواضعی اخبار مانع که به اعتراف این طایفه که این جمع کرده‌اند، نصاب حجیت در آنها به کمال است، تنصیص و تصریح بر خلاف این جمع شده [است]. چنان چه در حدیث عبدالملک است: «ما هو يوم صوم و ما هو الا يوم حزن» و این صریح است که حزن مناسبت با صوم ندارد، بلکه چنان چه در اخبار کثیره از فریقین وارد شده، صوم از وظایف اعیاد و لوازم شکر و امتنان است. و در خبر جعفر بن عیسی مذکور است که عنوان تبرک غیر از عنوان صوم است، پس حمل صوم منهی عنه هم بر تبرک، خلاف ظاهر دیگری است.

و در خبر ابی غندر تصریح به این شده که صوم برای مصیبت نمی‌شود، بلکه برای شکر سلامت است، بلکه فرموده: «فان كنت شامتاً فصم». و این فقره صریح است که صوم معلول شماتت است. و اگر وجه دیگر برای او متصور بود، این تعلیق که صریح در علیت منحصره است وضعاً یا اطلاقاً - چنان چه در اصول فقه تقریر کرده‌ایم - صورت صحت نداشت، چنان چه بر ارباب دانش و هوش چون سفیده صبح و پرتو آفتاب روشن است. و با وجود این تصریحات، این جمع به منزله طرح است. و بالجملة این جمع به هیچ وجه صحیح نیست و نسبت به شهرت و اجماع هم صحتی ندارد، بلکه قائل متبعی تا اواخر به او نیافته‌ام، چنان چه خواهم شرح داد.

وجه دوم: آنچه محقق اردبیلی<sup>۱</sup> تحت احتمال داده که اخبار مجوزه، نسخ شده باشند<sup>۱</sup>. و این احتمال مؤید است به بعض اخبار که دلالت دارند بر این که صوم یوم عاشوراء اولاً واجب بوده و بعد ترک شده، چنان چه در صحیح زراره و خبر نجیه بن الحارث شنیدی. و در کتب صحاح اهل سنت و تواریخ وارد شده که صوم یوم عاشوراء در سال اول هجرت فرض شد و در سال دوم به آمدن رمضان نسخ شد، اگر چه در وجه فرض او مختلف نقل کرده‌اند.

بخاری<sup>۲</sup> و مسلم<sup>۳</sup> و ترمذی<sup>۴</sup> به بعض طرق نقل کرده‌اند که به عرض حضرت رسالت رساندند که یهود چون گمان کرده‌اند که اهلک فرعون و جنودش در این روز است به جهت شادمانی روزه گرفتند. پیغمبر فرمود: شما هم روزه بگیرید که ما احقیم به احیای سنت موسی.

۱ مجمع الفائدة و البرهان: ۱۸۹/۵

۲ صحیح البخاری: ۱۲۶/۴

۳ صحیح مسلم: ۱۴۹/۳

۴ حدیثی به این مضمون را در سنن ترمذی نیافتیم.

و در بعض طرق مسلم<sup>۱</sup> و ترمذی<sup>۲</sup> نقل کرده‌اند که چون در جاهلیت رسم بود که روز عاشوراء روزه می‌گرفتند، پیغمبر نیز صوم یوم عاشوراء را سنت کرد؛ یعنی واجب شمرد.

ولی آنچه متأمل در اخبار واقعه کربلا و اخبار صوم به دست می‌آورد آن است که روز عاشوراء از بدو عالم روز مصیبت و غم و اندوه بوده، بلکه از بعض اخبار معلوم می‌شود که وحوش و طیور نیز در آن روز از طعام و شراب ممنوع می‌شدند. چنان چه در خبر عبدالله بن میمون قذاح شنیدی که وحوش از عهد داود در روز عاشوراء روزه گرفتند و منع اطفال از طعام و شراب هم منزل بر همین معنی است نه صوم اختیاری.

و روایات دیگر در أبواب کتب مقاتل در این معنی بسیار است و قصص بسیار در کتب تواریخ مذکور است از آن جمله آن است که در انسان العیون نقل کرده که کسی متعبد بود که هر روزه مورچگانی را نان و دانه بدهد. چون روز عاشوراء رسید و نزد مورچگان دانه برد نخوردند. و این قصه را شاهد استحباب صوم یوم عاشوراء شمرده است. ولی فی الحقیقه از غایت شقاوت و نصب خود پرده برداشته [است]. و خبر دیگری که عامه نقل کرده‌اند: «اول طایر صام یوم عاشوراء صرد» و حاکم در مستدرک حکم به وضع او کرده [است].<sup>۳</sup> و اگر کذب نباشد، اشاره به این معنی است که صرد اول مرغی است که ملتفت بزرگی سوگ سید الشهداء (علیه السلام) شد، منع لذایذ از خود کرد تا روز عاشوراء.

و چون از اخبار صوم از کتب فریقین معلوم می‌شود که مخصوص تشکر و استسعاد به اعیاد و تشریف قدر ایام مخصوصه است ظاهر می‌شود از ملاحظه این دو که در روز عاشوراء از بدو عالم هرگز روزه اصطلاحی مستحب نبوده، چنان چه از بعض اخبار تشریع او که اشاره به او کردم هم معلوم می‌شود که به جهت سرور یهود بود و متابعت پیغمبر ایشان را به جهت موافقت با مسرت ایشان بود.

و هم علامت دیگر بر کذب اخبار مذکوره آن است که از اخبار کثیره معلوم می‌شود که غرق فرعون و جنود او روز عاشوراء نبوده و این خبر از موضوعات است، چنان چه - این شاء

۱ صحیح مسلم: ۱۴۶/۳

۲ سنن الترمذی: ۱۲۶/۲

۳ چنین مطلبی را در مستدرک حاکم نیافتیم. ولی در بحار الانوار آمده است: «قال الحاکم وهو من الاحادیث التي وضعها قتلة الحسين» (بحار الانوار: ۲۹۱/۶۱) و شاید مؤلف آن را از بحار الانوار اخذ کرده باشد.



الله - در خبر میثم خواهی شنید و خبر نجیة بن الحارث که فرمود: «لما انه صوم ما نزل به کتاب و لا جرت به سنة» شاهد عدل صدق این مدعا است. و مؤید این معنی آن است که سید اجل اعظم رضی الدین بن طاووس - نفعنا الله بعلومه - در کتاب اقبال از کتاب تاریخ نیشابور حاکم در ترجمه نصر بن عبدالله نیشابوری نقل فرموده که او سند به سعید بن المسیب می‌رساند از سعدان که گفت: «ان النبی لم یصم عاشوراء»<sup>۱</sup> و این صریح است در کذب دعوی تشریح صوم با این که راوی از معتمدین اهل سنت است.

بالجملة ظاهر آن است که اخبار نسخ هم از روی تقیه باشد، چنان چه اشاره کردیم که طریقه ایشان بر این مشعر است. و از این جهت است که جماعتی از علمای ما علیهم السلام انکار کرده‌اند اصل تشریح صوم یوم عاشوراء را مطلقاً و عمل به مقتضای این اخبار نکرده‌اند، چنان چه در مجمع الفایدة و ذخیره و غیرهما به این مطلب اشاره شده [است].

پس از آنچه نوشتیم متحصل شد که احتمال نسخ - چون مبنی بر وجود سابق است - ضعیف است. علاوه بر این که این احتمال - اگر جاری باشد - در خبری است که حکایت صوم رسول شده و بر فرض تعدی در خبری که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده هم جاری است به این وجه که بگوییم این هر دو متعلق به حکایت حال قبل از نسخ باشند، ولی در دو خبر دیگر این احتمال جاری نیست مگر در صورتی که در اخبار ائمه علیهم السلام هم ما ملتزم به ناسخ و منسوخ شویم. و این معنی را ما اگر چه در اصول در توجیه تأخیر تخصیص و تقیید از عام تقویت کرده‌ایم - به تقریب که ذکر او در این مقام شایستگی چندان ندارد - ولی این توجیه در اخبار مجوزة متمشی نیست، چه قطعاً قبل از صدور این اخبار، شیعه و خواص محبین در روز عاشوراء به عنوان استحباب خاص روزه نمی‌گرفتند و حکم بر طبق این نبود، چنان چه از اخبار ناهیه - بالصراحة - مفهوم می‌شود.

**وجه سوم:** حمل اخبار تجویز است بر تقیه امام علیه السلام در بیان حکم یا بر بیان حکم واقعی برای مبتلی به تقیه و بنا بر این بعضی از متأخرین فتوی به حرمت صوم یوم عاشوراء داده‌اند مطلقاً و بعضی فتوی به حرمت صوم به قصد خصوصیت روز عاشوراء و اشکال بر این قول به مخالفت اجماع و شهرت محققه وجهی ندارد - اگر چه در ریاض<sup>۲</sup> و جواهر<sup>۳</sup> اصرار بر

<sup>۱</sup> اقبال الاعمال: ۵۱/۳

<sup>۲</sup> ریاض المسائل: ۴۶۲/۵

<sup>۳</sup> جواهر الکلام: ۱۰۷/۱۷

این کرده‌اند - نظر به آنچه در وجه اول گذشت که قول به استحباب مشهور است و اجماع هم در غنیه بر او مدعی است.

و این هر دو محل اشکال است، چه محقق ثانی در جامع المقاصد و شهید ثانی در مسالک عبارت محقق و علامه - قدس استرار هم - را که فرموده‌اند: از جمله مستحبات، صوم یوم عاشوراء است بر وجه حزن بر این وجه تفسیر کرده‌اند که مراد آن است که امساک کند زمانی از روز تا بعد از ظهر و بعد از آن افطار کند. «قال فی جامع المقاصد: ای صومه لیس معتبراً شرعاً بل هو امساک بدون نية الصوم لان صومه متروک کما وردت به الرواية فيستحب الامساک فيه إلى بعد العصر حزناً و صومه شعار بنی امیه سروراً بقتل الحسين <sup>عليه السلام</sup>». <sup>۱</sup> «و قال فی المسالک: اشار بقوله على وجه الحزن إلى ان صومه لیس صوماً معتبراً شرعاً بل هو امساک بدون نية الصوم لأن صومه متروک کما وردت به الرواية و ینبه على ذلك قول الصادق صمه من غير تبييت و افطره من غير تشميت و لیکن فطرک بعد العصر فهو عبارة عن ترک المفطرات اشتغالاً عنها بالحزن و المصيبة و ینبغي ان یکون الامساک المذكور بالنية» <sup>۲</sup>.

و در مجمع الفائدة <sup>۳</sup> و ذخیره <sup>۴</sup> احتمال داده‌اند که مراد این معنی باشد، بلکه در ذخیره تقریب کرده است و ظاهر عنوان وسائل <sup>۵</sup> نیز موافقت بر این می‌کند چنان چه بر ناظر معلوم است. و شیخ فاضل علی بن شاه محمود الباقفی، که از معاصرین مروج مجلسی است و شرح حالش در کتاب امل الآمل <sup>۶</sup> مذکور است، در کتاب منهاج الفلاح می‌فرماید: و مراد از روزه امساک است بی نیت از روی غم و اندوه، زیرا که بنی امیه روزه می‌گرفتند روز عاشوراء را برای خوشحالی به قتل حسین <sup>عليه السلام</sup>؛ تمام شد عین عبارت او.

و بعض متاخرین که گفته‌اند منافی احتمال مسالک، تصریح عبارت معتبر است بر خلاف

۱ جامع المقاصد: ۸۶/۳

۲ مسالک الافهام: ۷۸/۲

۳ مجمع الفائدة: ۱۹۰/۵

۴ ذخیره المماد: ۵۱۷/۳

۵ وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰

۶ قال فی امل الآمل (۱۸۹/۲): مولانا علی بن شاه محمود الباقفی فاضل صالح عابد معاصر، له کتب منها: منهاج الفلاح فی اعمال السنة و کتاب مجمع المسائل فی الفقه خرج منه الطهارة والصلاة یجمع القروع و الادلة و الاقوال والاحادیث؛ انتهى، منه نور الله قلبه.

بعد از فحص تام، عین و اثری از او در معتبر نیافتیم. بلی در معتبر<sup>۱</sup> اخبار مختلفه را نقل می‌کند و جمع اول را که مطابق ظاهر عبارت شرایع است از شیخ در تهذیب نقل کرده است و تأویل عبارت شیخ خواهد آمد. و بعد از تصریح این دو قدوه مقدم و دو استاد معظم که لسان فقهاء و ترجمان اصحابند به مراد ایشان، عبارت معتبر و تهذیب هر دو معلوم المراد می‌شوند. و دلیل این تفسیر، عبارت شیخ است در مصباح که فرموده: «فاذا كان يوم عاشوراء امسك عن الطعام إلى بعد العصر ثم تناول شيئاً يسيراً من التربة»<sup>۲</sup>، چه ظاهر است که کلام تهذیب را باید به معاونه این دو عبارت چنان فهمید که این دو محقق تحریر فرموده‌اند.

و از جمله ادله معنی مذکور آن است که در کتاب مسار الشیعة که از مصنفات مشهوره شیخ مفید - قدس سره السعید - است یافتیم که می‌فرماید: در روز دهم محرم مقتل سید الشهداء علیه السلام و او روزی است که اندوه آل رسول را تازه کرد. و روایت شده از ائمه علیهم السلام که اجتناب لذایذ کنند و اقامت عزاء و امساک از طعام و شراب تا زوال آفتاب و تغذی کنند به آنچه مصیبت زندگان غذا خوردند - چون البان و مانند آنها - نه طعامهای لذیذ. و نص عبارته: «و فی الیوم العاشر منه مقتل سیدنا ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام من سنة احدى و ستین من الهجرة و هو يوم تجدد فيه احزان آل محمد و شيعتهم و قد جاءت الرواية عن الصادقين علیهم السلام باجتنب الملاذ فيه و اقامة سنن المصائب و الامساک عن الطعام و الشراب إلى ان تزول الشمس و التغذی بعد ذلك بما يتغذی به اهل المصائب - کالالبان و ما اشبه بها - دون الملاذ من الطعام و الشراب»<sup>۳</sup>؛ انتهى بالفاظه.

و این کلام صریح است که فتوی شیخ مفید، امساک بر این وجه است نه صوم اصطلاحی و چون شیخ طوسی رحمته الله توجیه مذکور را از شیخ مفید نقل کرده، معلوم می‌شود که مراد آن جناب از صوم حزنی، همین معنی است که شیخ در مصباح تصریح به او کرده [است]. محقق و شهید ثانیین تفسیر کلام اصحاب را به آن فرموده‌اند. بنابراین جمیع عبارات اصحاب - الا طایفه [ای] که به خلاف تصریح کرده‌اند - منزل بر این معنی است، پس مشهور عدم استحباب صوم یوم عاشوراء است و عمل بر طبق روایت مصباح از عبدالله بن سنان است، چنانچه عمل شیعه امامیه و سیره قطعیه ایشان مقرر بر این است.

۱ المعتبر: ۷۰۹/۲

۲ مصباح المتعجل: ۷۷۱ و عنه بحار الانوار: ۶۲/۴۵

۳ مسار الشیعة: ۴۳

و در مجمع الفائدة اجمالاً دعوی شهرت و عمل بر طبق این روایت کرده<sup>۱</sup> و محدث کاشانی<sup>۲</sup> فتن و مروج مجلسی فتن فتوی به اولویت ترک صوم داده‌اند که ظاهر کراهت اوست، و در مجمع الفائدة<sup>۳</sup> و ذخیره<sup>۴</sup> تقویت یا تردید کرده‌اند. و از متأخرین، محقق نراقی<sup>۵</sup> و فقیه ورع کلباسی اولی ترک را شمرده‌اند، بلکه محقق نراقی فتوی به حرمت به قصد خصوصیت داده است.

با این همه، اجماع و شهرت از کجا پیدا شد؟! و عجیب تر این که بر فرض که ما در استفاده مراد اصحاب متابعت محقق ثانی و شهید ثانی نکنیم، خلاف خود ایشان و محدث کاشانی و علامه مجلسی و محقق اردبیلی و محقق سبزواری - بلکه نسبت محقق اردبیلی روایت مصباح را به عمل و شهرت که ظاهر در عدم استحباب صوم یوم عاشوراء است - و فاضل بافقی و صاحب وسائل در مسأله چطور می‌شود مهجور کرده «بغیر خلاف اجده» بگوییم، چنان چه در جواهر<sup>۶</sup> و ریاض<sup>۷</sup> است و وقوع این نوع مطالب بر فقیه لازم می‌کند تتبع و عدم اعتماد بر نقل دیگران را.

بالجملة خبر مصباح را اولی آن است که بعینه نقل کنیم تا بعد از ملاحظه او ناظرین را حاجت به کتاب دیگر کمتر اتفاق افتد. «روی الشيخ فی المصباح عن عبدالله بن سنان رضی الله عنه قال: دخلت علی ابی عبدالله فی یوم عاشوراء فالفیتہ کاسف اللون ظاهر الحزن و دموعه تنحدر من عینیہ کاللولؤ المتساقط، فقلت: یا بن رسول الله، ما بکاک لا ابکی الله عینیک؟ فقال لی: اوفی غفلة أنت؟ اما علمت ان الحسین بن علی اصیب فی مثل هذا الیوم؟ فقلت یا سیدی: فما قولک فی صومه؟ فقال: صمه من غیر تبییت و اقطره من غیر تشمیت و لا تجعله یوم صوم کمالاً و لیکن افطارک بعد العصر بساعة علی شربة من ماء فانه فی ذلک الوقت تجلت الهیجاء و انکشف الملحمة عنهم»<sup>۸</sup>. قال فی الذخيرة: «و العمل بمضمون هذه الرواية

۱ مجمع الفائدة: ۱۹۰/۵

۲ الوافی: ۷۶/۱۱

۳ مجمع الفائدة: ۱۹۰/۵

۴ ذخیره المعاد: ۵۲۰/۳

۵ مستند الشیعة: ۳۹۲/۱۰

۶ ریاض المسائل: ۳۶۱/۵

۷ جواهر الکلام: ۱۰۵/۱۷

۸ مصباح المتعجد: ۷۸۲

متوجه و گانه المقصود كما قال بعض الاصحاب الا انه خلاف ما صرح به جماعة منهم<sup>۱</sup>. حاصل سخن آن است که دعوی شهرت بر استحباب صوم یوم عاشوراء وجهی ندارد، بلکه قائلی معلوم از ماعدای متأخرین ندارد و آنچه وظیفه شرعی و مستحب مخصوص روز عاشوراء است، مضمون خبر مصباح است. و صوم اگر به عنوان خصوصیت باشد، بدعت است و محرم و اگر به عنوان تبرک باشد، کفر است و خروج از دین و اگر به جهت فضیلت مطلق صوم - عملاً باطلاقات الصوم - باشد، چون تشبه صوری به بنی امیه دارد «و من تشبه بقوم فهو منهم»<sup>۲</sup> البته مکروه و ناقص الثواب است چنانچه از جماعت مذکوره شنیدی و در کلام ایشان دیدی. و اگر هیچ نباشد جز فتوی این فحول و اساطین، می توان حکم به کراهت کرد بنابر عموم تسامح در ادله سنن برای مکروهات و اکتفای به فتوای فقیه در بلوغ، چنانچه جماعتی قائلند.

**وجه چهارم:** آنچه به نظر این بی بضاعت رسیده که اخبار صوم را حمل کنیم بر امساک ناقص، و اخبار نهی را بر امساک صومی و خبر مصباح را که مجبور به عمل طائفه و یقیناً حجت است، شاهد جمع قرار دهیم و تصرف در مدلول [کنیم]، چون اولی است از تصرف در جهت صدور. شاید این وجه اقرب محامل باشد، چه فی نفسه خلاف ظاهر است، ولی در مقام جمع با شاهد دور نیست که عرف مساعدت بر او بکند.

به هر حال حکم مسأله همان است که گذشت صوم یوم عاشوراء مردد بین کفریت و حرمت و کراهت است و به هیچ وجه در مذهب اهل بیت و فقه آل محمد علیهم السلام جای احتمال استحباب ندارد. و تحقیق حال صوم یوم عاشوراء بر این وجه از بسط و تتبع از غنائم این کتاب است که در هیچ جا ندیده‌ام؛ و الحمد لله و الله اعلم بحقایق احکامه.

**امر چهارم:** از وجوه تبرک به یوم عاشوراء این که دعا و طلب حوائج را در این روز مستحب دانسته‌اند و به جهت این کار، مناقب و فضایلی برای این روز به جعل و وضع افتراء کردند و دعاهایی چند تلفیق کرده، تعلیم عاصیان نمودند تا امر ملتبس و کار مشتبه شود. چنانچه در خطبه [ای] که در بلاد خود در این روز می خوانند برای هر نبی و وسیله و شرفی در این روز یاد می کنند، مثل: اخمد نار نمرود و قراز سفینه نوح و اغراق جند فرعون و انجاء عیسی از دار یهودان.

۱ ذخیره المعاد: ۵۳۰

۲ عوالی اللثالی: ۱۶۵/۱

و گاهی به جهت تدلیس و عام فریبی و گول زدن ساده لوحان می‌گویند: «هذا يوم اختاره الله لقتل ابن بنت نبيه» - چنان چه از عبدالقادر جیلانی در شرح فقره آتیه حکایت می‌کنیم<sup>۱</sup> - می‌گویند: این روزی است مبارک که خدای اختیار کرد برای قتل پسر دختر پیغمبر خود. یا للعجب چگونه شده که نسبت به همه انبیاء باید فضل و انعام و نجات باشد و نسبت به پیغمبر ما بلا و قتل و اسیری آل و عترت او باشد، مگر این که این را هم نعمتی بر اسلام شمارند و گویند - العیاذ بالله - : هلاک خارجیان در این روز شد.

چنان چه شیخ صدوق - قدس الله لطیفه و اجزل تشریفه - در کتاب امالی<sup>۲</sup> و کتاب علل<sup>۳</sup> مسنداً از بجیله مکیه نقل کرده که شنیدم از میثم تمار رضی الله عنه که فرمود: و الله، می‌کشند این امت پسر پیغمبر خود را در محرم در روز دهم، و هر آینه اعدای حق - سبحانه و تعالی - این روز را روز برکت قرار دهند و همانا این کار شدنی است و پیشی گرفته است در علم خدای تعالی، و من می‌دانم او را به عهده‌ی که از مولایم به من رسیده [است].

و ما شطری از این حدیث را از این پیش یاد کرده‌ایم تا آنجا که بجیله می‌گوید: گفتم: چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت قرار دهند؟ پس بگریست میثم و گفت: حدیثی وضع کنند که او روزی است که خدای تعالی در او توبه آدم را قبول کرد با این که خدای تعالی در ذیحجه توبه آدم را قبول کرد، و گمان می‌کنند که او روزی است که خدای تعالی یونس را از شکم ماهی کشید با این که خدای تعالی یونس را در ذیقعد از شکم ماهی برآورد، و گمان می‌کنند که او روزی است که سفینه نوح بر جودی قرار گرفت با این که استواء سفینه در روز هیجدهم ذیحجه بود، و گمان می‌کنند که او روزی است که خدای دریا را برای موسی در او بشکافت با این که این کار در ربیع الاول بود.

و در اینجا لطیفه‌ای به خاطر در حال تحریر رسید که استقرار سفینه نوح در هیجدهم مناسبت تمام با وقوع امارت الهیه علی الصلوات در روز هیجدهم دارد، چه حقیقت سفینه نوح آن جناب است به حکم این که «مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق» و تا قبل از آن روز از خوف منافقان و بیم کافران، سفینه ولایت مطلقه متزلزل و مضطرب بود، چون وعده عصمت الهیه رسید و فرمان «بلغ ما انزل إلیک... و الله يعصمک

<sup>۱</sup> ذیل «و هذا يوم فرحت...»

<sup>۲</sup> الامالی: ۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

<sup>۳</sup> علل الشرایع: ۲۲۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵



من الناس<sup>۱</sup> گوشزد سفیر الهی شد، سفینه نوح بر جودی تنصیص و تصریح حضرت رسالت مستقر شده، راکبین آن سفینه آسوده خاطر شدند.

بالجملة با این همه تصریح و تأکید که در خبر میثم شده و در حقیقت از علایم نبوت و امامت است و دلیل حقیقت طریقه شیعه است که اخبار یقینی چنان داده است و خبر مذکور به جهت مطابقت مضمون او با واقع محسوس و مکرراً در دو کتاب صدوق - با این که او ملتزم است در کتب خود ننویسد مگر آنچه شیخ بزرگوار محمد بن الحسن بن الولید رحمته الله او را صحیح شمرده باشد - البته معتمد و موثق الصدور است. و عجب است که با این روایت، بعضی اصحاب غفلت کرده، حدیث کثیر النواء را اعتماد کرده، شاهد استحباب صوم عاشوراء شمرده‌اند.

و حدیث این است که شیخ در تهذیب ایراد کرده مسنداً «عن کثیر النواء عن ابی جعفر قال: لَزِقَتِ السَّفِينَةُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ عَلَى الْجُودَى. فَأَمَرَ نُوحٌ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَنْ يَصُومُوا ذَلِكَ الْيَوْمَ. قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: أَتَدْرُونَ مَا هَذَا الْيَوْمُ هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي تَابَ اللَّهُ فِيهِ ﷻ عَلَى آدَمَ وَ حَوْثًا وَ هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي فُلِقَ اللَّهُ فِيهِ الْبَحْرَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ فَأَغْرَقَ فِرْعَوْنَ وَ مَنْ مَعَهُ وَ هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي غَلَبَ فِيهِ مُوسَى فِرْعَوْنَ وَ هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي وَلَدَ فِيهِ إِبْرَاهِيمُ وَ هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي تَابَ اللَّهُ فِيهِ عَلَى قَوْمِ يُونُسَ وَ هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي وَلَدَ فِيهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَ هَذَا الْيَوْمَ الَّذِي يَقُومُ فِيهِ الْقَائِمُ»<sup>۲</sup>.

و آثار کذب و وضع و افتراء از این حدیث ظاهر است و تکذیب تمام این فقرات از خبر میثم ظاهر می‌شود. و هر یک از فقرات را به تتبع از اخبار و تواریخ می‌توان اصابت کرد که خلاف واقع است. مثلاً در چند خبر وارد شده که ولادت حضرت ابراهیم در اول ذیحجه است.<sup>۳</sup>

و حال کثیر النواء را اگر چه اجمالاً شنیدی، ولی در این مقام اولی‌تر این که تفصیلاً گوش زدت شود. شیخ در رجال او را بتری خوانده [است]<sup>۴</sup>. و بتریه - به ضم باء موحد و سکون تاء مثناة - اتباع کثیر النواء هستند که ابتر بوده؛ یعنی دست بریده. و این کثیر و حسن

۱ المائدة: ۶

۲ التهذیب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۱/ ۴۵۸

۳ مصباح المتبجح: ۶۷۲ و عنه اقبال الاعمال: ۳۶/۲

۴ رجال الطوسی: ۱۴۳، رقم ۴

بن صالح و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عینیه و سلمه بن کهیل و ابوالمقدام ثابت حداد - چنان چه در اختیار شیخ طوسی از رجال کشی است<sup>۱</sup> - مذهبی اختراع کردند که ولایت امیر المؤمنین را با ولایت ابو بکر و عمر مخلوط کردند و ملتزم به امامت آن دو نفر شدند و دشمنی عثمان و عایشه و زبیر و طلحه را اظهار کردند و گمان کرده‌اند که امامت از اولاد علی علیه السلام با آنان است که خروج کرده‌اند، پس زید بن علی امام است و پدرش سید الساجدین علیه السلام و برادرش حضرت باقر و سایر ائمه غیر از حسنین علیه السلام امام نیستند.

و به سند معتبر نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرموده است: «لو أن البترية صف واحد ما بین المشرق و المغرب ما اعز الله بهم ديناً»<sup>۲</sup>. و هم از زید بن علی علیه السلام نقل کرده که آن جناب روی به ابتزیه کرده فرموده: تبري کردید از فاطمه علیه السلام و دنباله کار ما را بریدید؟! خدای دنباله کار شما را ببرد. و از این جهت ایشان را بتریه نامیدند<sup>۳</sup>. و از این جهت بعضی قاصرین توهم کرده‌اند که این لفظ بتریه به تقدیم تاء مثناة است و تشدید راء که نسبت به تبري باشد، ولی - علاوه بر این که خلاف صریح ائمه این فن است - خود حدیث دلالت بر خلاف دارد، چه لفظ حدیث این است که «بترتم امرنا بترکم الله فسموا البترية».

و در سایر کتب مذکور است که چون کثیر ابتزاید بود، این طایفه خبیثه را بتریه نام گذاردند<sup>۴</sup>. و در خلاصه<sup>۵</sup> و فهرست و سایر کتب متأخرین آمده که کثیر عامی است، چنان چه از برقی نقل شده و بعضی اقتصار بر بتزیت او کرده‌اند. و در رجال کشی، که مراد همان اختیار است، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «اللهم انی الیک من کثیر النواء برئ فی الدنیا و الآخرة»<sup>۶</sup>. و هم از محمد بن یحیی نقل کرده که به کثیر نواء گفتیم: چرا چندین استخفاف به حضرت ابو جعفر - یعنی امام محمد باقر علیه السلام - می‌کنی؟ گفت: به جهت این که من خبری از او شنیده‌ام که او را ابدأ دوست ندارم. شنیدم از او که می‌گفت که اراضی هفتگانه به محمد و عترت او مفتوح می‌شود<sup>۷</sup>.

۱ رجال الکشی: ۴۹۶/۲، رقم ۴۲۲

۲ رجال الکشی: ۴۹۶/۲، رقم ۴۲۲

۳ رجال الکشی: ۵۰۵/۲، رقم ۴۲۳

۴ السرائر: ۱۶۲/۳ و عنه یحار الانوار: ۳۲۶/۴۷

۵ خلاصة الاقوال: ۳۴۹، رقم ۱

۶ رجال الکشی: ۵۰۹/۲، رقم ۴۴۰

۷ رجال الکشی: ۵۱۱/۲، رقم ۴۴۲

و هم به سند معتبر از ابو بصیر نقل کرده: «قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول: ان الحكم بن عينية و سلمة و كثير النواء و ابا المقدام و التمار - يعنى سالماً - اضلوا كثيراً ممن ضل من هؤلاء و انهم ممن قال الله تعالى: ﴿و من الناس من يقول آمنا بالله و اليوم الآخر و ما هم بمؤمنين﴾<sup>۱</sup>. و در تكملة نقد الرجال<sup>۲</sup> از عوالم از تفسیر عیاشی<sup>۳</sup> همین خبر را نقل کرده [است].

با این همه مذمت که در اخبار از او شده و این عداوت که با ائمه علیهم السلام داشته از کجا که محض تنفیر قلوب شیعه از ایشان، وضع این اکاذیب نکرده باشد تا به مراد خودش که نفی امامت ایشان است در انظار بعض جاهلان و غافلان برسد. و بر فرض تسلیم صدق البته خبر مذکور از روی تقیه صادر شده، چه بالضرورة از مذهب شیعه معلوم است که روز عاشوراء روز مشؤومی است، چنان چه در خبر مصباح گذشت نه روز مبارکی که انعام های خداوندی در آن روز بر انبیاء شده باشد.

و عجبت از همه آن است که دعایی بر طبق این اکاذیب تلفیق کرده‌اند و به دست عوام داده‌اند و در کتب بعض بی خبران که غافل بوده‌اند مذکور شده و البته خواندن آن دعا بدعت و محرم است. و ما محض این که مردم متنبه شوند، آن دعا را در این جا ذکر می‌کنیم تا هر کس بر او مطلع شود احتراز و اجتناب کند. و هو هذا: «بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه الله ملاء الميزان و منتهى العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش لا ملجأ و لا منجأ من الله الا إليه سبحانه الله عدد الشفع و الوتر و عدد كلماته التامات و هو العفو للمعاصي برحمته لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و هو حسبي و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير و صلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين».

بعد از او ده مرتبه صلوات بفرستد و بگوید: «يا قابل توبة آدم يوم عاشوراء، يا رافع ادریس إلى السماء يوم عاشوراء، يا مسكن سفينة نوح على الجودي يوم عاشوراء، يا غياث ابراهيم من النار يوم عاشوراء، يا جامع شمل يعقوب يوم عاشوراء، يا فارح كرب ذي النون يوم عاشوراء، يا كاشف ضرّ ايوب يوم عاشوراء، يا غافر ذنب داود يوم عاشوراء، يا سامع دعوة

۱ البقرة: ۸

۲ رجال الكشي: ۵۰۹/۲ رقم ۳۳۹

۳ نقد الرجال: ۳۵۳/۲

۴ تفسیر عیاشی: ۳۲۶/۱

موسی و هارون یوم عاشوراء یا زائد الخضر فی علمه یوم عاشوراء، یا رافع عیسی بن مریم  
إلى السماء یوم عاشوراء و یا ناصر محمد ﷺ یوم عاشوراء یا خالق الجنة یوم عاشوراء صل  
على محمد و آله الطاهرين و الانبياء و المرسلين و الملائكة و المقربين. یا رحمن الدنيا و  
الآخرة و رحیمهما، یا قاضی الحاجات اقض حاجاتی فی الدنيا و الآخرة و طول عمری فی  
طاعتک و رضاک بحرمة یوم عاشوراء یا ولی الحسنات یا دافع السيئات و الهیات یا حی و یا  
قیوم یا ذا الجلال و الاکرام یا مالک یوم الذین ایاک نعبد و ایاک نستعین اکفنی ما اهتنی  
من امر الدنيا و الذین برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و  
عترته الطاهرين اجمعین و الحمد لله رب العالمین».

و شکی نیست که این دعا را یکی از نواصب مدینه یا خوارج مسقط یا مثل این‌ها جعل  
کرده و تتمیم ظلم بنی امیه را نموده و بعض مباحث متعلقه به حکایت حال اهل سنت و نقل  
اقوال ایشان در این باب و استحباب اقامه مراسم عزا در این روز در شرح فقره آتیه بیاید<sup>۱</sup> و  
چون مباحث این شرح با مباحث او منضم شود، تواند بود که در این مسأله رساله مستقله  
بیرون بیاید.

**و ابن أكلة الاکباد اللعین بن اللعین علی لسانک و لسان نبیک فی کل  
موطن و موقف وقف فیہ نبیک صلواتک علیہ و آله**

ج: و تبرک جسته به او پسر هند جگر خواره که ملعون پسر ملعون است بر زبان تو و  
زبان پیغمبر تو در هر موطن و موقفی که ایستاده در او پیغمبر تو که صلوات بر او و آتش باد  
ش: اکل در لغت عربی در اصل به معنی خوردن چیزهایی است که مایع نباشند و  
استعمال شرب در او صحیح نیفتد، چه خوردن در لغت فارسی اعم است از آشامیدن، چنان چه  
در استعمالات فصحای ایشان وارد شده نظماً و نثراً، شصت کلمه دامغانی می‌گوید:  
اسبی که صغیرش نرنی می نخورد آب

نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است  
و گاهی استعمال در معنی مطلق استیلاء و تصرف می‌شود به جهت این که غالب افراد  
او در مأكولات اکل است، یا اظهر افراد استیلاء، اطلاق به نحو اکل است. به این ملاحظه در  
کلیه تصرفات استیلائی - اگر چه نسبت به اشیاء منقوله غیر مأكوله باشد - استعمال می‌شود.

<sup>۱</sup> ذیل « هذا یوم فرحت به ال زیاد... »

چنان چه در کریمه: «لا تاكلوا اموالکم بینکم بالباطل»<sup>۱</sup> به این معنی استعمال شده و به ازاء او در فارسی می‌گویند: خانه فلان را مثلاً فلان خورد و هم چنین آنچه از این قبیل باشد.

کبد به معنی جگر است که مقابل شش، که عربان ریه می‌گویند، باشد. و این کلمه اگر چه مفرد است و هر مفردی از اجزاء بدن انسان مذکر است، ولی این و بعضی الفاظ دیگر مستثنی هستند، و این یکی از آن سی لفظ است که در اجزاء انسان مصدر به کاف است و هی هذہ: «الکف و الكر سوع و الكوع و الكتف و الكاهل و الكبذ و الكتد و الكلية و الكمرة و الكعب و الكذوب و الكعبرة - عقدة مكبلة حائذة عن الرأس - و الكثفة - محرکة دائرة من الشعر عند الناصية تثبت صعداً - و الكر سمة - الوجه و لا يقال الا في الشتم - و الكر - و اصل العنق - و الكراویس - ما شخص من عظام البدن كالمنكبين و المرفقين - و الكعاش - عظام السلامی - و الكاتبة ما بین الكتفین إلى اصل العنق - و الكلکل - الصدر - و الكشح - الجنب و هو من لدن الورک إلى الخصر - و الکفل و الكاذة - لحم مؤخر الفخذ - و الكراع من الانسان ما دون الركبة - و الكر شلة - الذکر - و القطر - ركب المرئة - و الكلثوم و الكعش - و هما الفرج فاما اسمه المشهور فهو علی الصحيح تعریب مولد و لا حجة فی شعر من نظمه فی کافات الشتاء بقوله:

جاء الشتاء و عندي من جوائجه سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبساً

إلى آخره - و الكین - لحم باطن بالفرج - و الكراض - خلق الرحم -

و از این خالویه نقل شده که جزئی تصنیف کرده در الفاظ مصدره به کاف از اجزاء انسان و عدد را به صد رسانده و این به غایت غریب است و دلالت بر توسع و اطلاعی وافر دارد.

لعین به معنی ملعون است و معنی لعن در سابق گذشته است.<sup>۲</sup>

لسان در اصل به معنی جارحه مخصوصه است و در معنی لنت به مناسبت او استعمال می‌شود، مثل: «و اختلاف السننکم»<sup>۳</sup> و در مطلق تکلم هم استعمال می‌شود و در این مقام، این معنی انسب است و نمی‌شود مراد معنی اول باشد، چه درباره باری تعالی اثبات جارحه ممکن نیست، مگر این که اسناد حقیقی نباشد و ظاهر از کلمه «علی» همین است، چه اگر به معنی کلام بود لفظ «فی» اولی بود، چنان چه صرافان معانی و نقادان الفاظ می‌دانند.

۱ البقرة: ۱۸۸

۲ ذیل «فلمن الله امة اسست...»

۳ الروم: ۲۲

و باید دانست که لفظ «لسانک» در بعض نسخ مصباح موجود است و در بعضی نیست و نسخه زاد المعاد و بحار، که مطابق با نسخه مصباح است، خالی از اوست، ولی چون در بعض نسخ که بی اعتبار نبودند، دیدم در متن زیارت نوشتیم و احوط خواندن اوست.

نبی - علی الظاهر - مأخوذ از نبأ به معنی خبر است، و نبوت در اصل نبوت بود، مثل: مروت و مروت، و اشتقاق از «نبا» به معنی «ارتفع» خلاف ظاهر است و قرائت نافع در تمام قرآن نبی به همزه است و ما اگر قرائات را متواتر از پیغمبر ندانیم - چنان چه مشهور می دانند، بلکه دعوی اجماع در کلام اساطین از قبیل علامه<sup>۱</sup> و شهیدین<sup>۲</sup> و محقق ثانی<sup>۳</sup> و غیرهم بر او شده، بلکه در روض<sup>۴</sup> و مقاصد العلیة دعوی اجماع علماء بر نقل اجماع بر او شده [است] - لیکن شکی نیست که قرائات از قراء سیعه متواتر است و همه بر طبق قوانین عربیت و موافق قواعد نحو و صرف و لغت است، پس قرائت نبی، دلیل صحت اشتقاق او از نبأ است.

و احتمال تعدد این لفظ که گاهی از نبوت که ناقص واوی است، مشتق باشد و گاهی از نباء و هر دو به یک معنی اطلاق شوند، نه چندان بعید است که بتوان شرح داد، و فرق بین نبی و رسول به اعتبار ملاحظه کتاب و شرع داشتن است در دوم، پس نبی اعم خواهد بود.

کل بر دو وجه استعمال می شود: یکی عموم مجموعی که موضع قضیه و ملحوظ بالاستقلال باشد؛ و دیگری عموم مرآتی که سور و آینه سرایا نمای افراد عموم مضاف الیه باشد. و ظاهر از او فی الجملة - با قطع نظر از قرائن محفوفه به کلام - معنی ثانی است.

موطن جای باش چیزی است، چنان چه در منتهی الارب است<sup>۵</sup>؛ و این معنی موافق قاموس<sup>۶</sup> و صحاح<sup>۷</sup> است. و از عبارت اساس البلاغة معلوم می شود که حقیقت وطن، رخت اقامت انداختن در جایی است<sup>۸</sup>، چنان چه معروف در معنای او همین است و استعمال او در

۱ تحریر الاحکام: ۲۴۵/۱

۲ الذکری: ۱۸۷، روض الجنان: ۲۶۴

۳ رسائل الکرکی: ۲۶۲/۳

۴ روض الجنان: ۲۶۴

۵ منتهی الارب: ۱۳۲۵، ذیل: «وطن»

۶ القاموس المحيط: ۱۵۹۸، ذیل: «وطن»

۷ الصحاح: ۲۲۱۲/۴، ذیل: «وطن»

۸ اساس البلاغة: ۵۰۳، ذیل: «وطن»



مواضع دیگر - مثل: موطن حرب و موطن نسک در حج - تجوژی است مبنی بر ادعای این که در این مقامات، ثبات و قرار مطلوب است بر وجهی که تعبیر از آنها به موطن می‌شود. و این معنی ادق و الطف و با ظواهر استعمالات اوفق است.

وقف هم متعدی می‌آید و هم لازم، چنان چه در صحاح<sup>۱</sup> و قاموس<sup>۲</sup> و غیرهما تصریح به او شده [است]. و در این جا مأخوذ از معنی لازم است. و مراد از موقف جای وقوف - یعنی ایستادن گاه - است. و در شرح این فقره در دو موضع باید تکلم کنیم.

موضع اول: أكلة الاکیاد، هند مادر معاویه است. و او دختر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس است. و او در عداوت پیغمبر خدای ﷺ کوشش ها کرده و در جنگ احد حاضر بود و این رجز می‌خواند:

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق

فراق غیر وامق<sup>۳</sup>

و کفار را در قتال اسلام به سوء فطرت تحریص می‌کرد. و او - چنان چه ابن ابی الحدید<sup>۴</sup> و ابن عبدربه<sup>۵</sup> گفته‌اند - متهم به زنا بوده است، بلکه از کتب تواریخ معلوم می‌شود که در مکه از زوانی معروفه به شمار می‌رفت، بلکه در بعض کتب معتبره دیده شده که از ذوات الاعلام بوده، چنان چه در نهج الحق<sup>۶</sup> از هشام بن سایب کلبی نقل کرده و ابن روزبهان تقریر کرده [است]<sup>۷</sup>. و ما در شرح نسب معاویه اشاره به این جمله خواهیم کرد.

و چون وحشی، غلام جبیر بن مطعم، حمزه سید الشهداء را در جنگ احد کشت، وی بر سر نعش شریف بیامد و کبد آن حضرت را برآورد و در دهن گذاشت، به قدرت خدای تعالی سخت شد و دندان در او اثر نکرد. از آن پس حمزه رضی الله عنه را مثله کرده و اعضای گوش و دماغ

۱ الصحاح: ۱۴۴۰/۳، ذیل: «وقف»

۲ القاموس المحيط: ۱۱۱۲، ذیل: «وقف»

۳ مجمع الزوائد: ۱۰۹/۶

۴ شرح نهج البلاغة: ۳۴۶/۱

۵ العقد الفريد: ۲۶۵/۳

۶ نهج الحق: ۳۰۷

۷ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۳

و مذاکیر آن حضرت را به رشته کشیده به جای قلاده به گردن آویخت. زنان قریش به او اقتداء کرده با سایر شهدا چنین کردند و این کار بر رسول خدای تعالی به غایت گران و جگر شکاف آمد و خون هند را هدر فرمود.

این بیود تا در عام الفتح، چون ابو سفیان از اضطرار اسلام نفاقی اظهار کرد، وی نیز اظهار اسلام کرد و رسول خدای به حکم عموم رحمت، قبول فرموده، عفو فرمود. و چون با رسول خدای بیعت کردند به عادت سایر زنان، یکی از شرایط بیعت زنان که زنا نکردن بود ذکر فرمود. هند گفت: «و هل ترزى الحرة» پیغمبر روی با عمر کرد و بخندید. کنایت از آن که با آن طهارت ذیل و تفاوت جیب از در تعجب سؤال می کند که آیا زنان آزاد هم زنا می کنند؟ و تواند بود که مواجهه با او از آن جهت باشد که تو از این خارجی، چه مادر تو اگر زانیه بود، کنیز بود و از تعجب او بیرون است.

سبط این جوی از کتاب مثالب هشام بن محمد الکلبی النسابة نقل کرده بعد از ذکر زنای هند که شعبی گفته: و قد اشار رسول الله إلى هند يوم فتح مكة بشيء من هذا فنقل الخبر كما نقلناه<sup>۱</sup>.

بالجملة بعد از اسلام، هند نفاق بزیست تا در خلافت عمر در آن روز که ابو قحافه از دنیا رفت به مشایعت روح او به جانب دوزخ رخت بر بست. و از آن روز که جگر مبارک سید الشهداء را بمکید، آکله الاکباد لقب گرفت و این طعن تا دامنه قیامت دامن گیر فرزندان او شد، چنان چه عقيله خدر رسالت و هدایت و رضیعه ثدی نبوت و ولایت، زینب بنت علی علیها السلام در خطبه شریفه که قطع نظر از اعتبار سندش، خود دلیل صدق خود است، بلکه به سر حد اعجاز رسیده و از شواهد صدق طریقه جد و پدر و برادر بزرگوار آن مکرمه علیها السلام است می فرماید: «و کیف یرتجى مراقبة من نبت لحمه بدماء الشهداء و لفظ فوه اکباد الازکیاء»<sup>۲</sup>. و حسان بن ثابت بعد از آن روز از این شعرها [را] در هجو وی سروده:

اشرت لکاع و کان عادتھا      لؤماً اذا اشرت مع الکفر  
اخزى الا له و زوجها معها      هند الهنود طویلة البظر<sup>۳</sup>

و هم در هجو او آورده:

۱ تذکرة الخواص: ۱۱۶

۲ اللهوف: ۱۱۶

۳ تاریخ الطبری: ۲۰۵/۲

لَمَنْ سَوَاقِطٌ وَلَدَانِ مَطْرَحَةٌ      بَاتَتْ تَفْحَصُ فِي بَطْحَاءِ أَجْيَادٍ  
بَاتَتْ تَفْحَصُ لَمْ يَشْهَدْ قَوَائِلَهَا      إِلَّا الْوَحُوشُ وَالْأَحْيَاءُ الْبَوَادِي<sup>۱</sup>

و در این دو مقطوعه حسان هم اشاره به زنای هند کرده، هم به فساد نسب او. و از جمله مقررات است - چنان چه شیخ مفید علیه الرحمة در ارشاد<sup>۲</sup> و ابو جعفر نقیب در نقض عثمانیه<sup>۳</sup> گفته‌اند - که به شعر مثل نثر باید احتجاج کرد و این معنی عبارت معروفه است که «الشعر دیوان العرب و العماثم تیجانها و الاحتباء حیطانها»، چه به شعر انساب و احساب و مناقب و مراتب خود را تعیین می‌کند. چنان چه به رجوع به دیوان مراتب عسکر و مناصب امراء جیش و سایر امراء و اعیان به حسب اختلاف شوون و تفاوت مقادیر ظاهر می‌شود. خلاصه اهاجی هند و ابو سفیان و اولاد ایشان بیش از آن است که بتوان به نطاق بیان احاطه به او کرد و ما در هر باب که در این کتاب سخنی برانیم، جز نمودار نمونه در نظر نداریم.

**موضع ثانی:** مراد از این که ابن اكلة الاکباد که ظاهراً مقصود در این مقام یزید - لعنه الله - است بر لسان خدای تعالی ملعون است، یا اشاره به آن آیه کریمه: «و الشجرة الملعونة»<sup>۴</sup> است که مفصلاً به قدری که شایسته این مختصر بود گذشت؛ و یا اشاره به لعن اوست بر لسان انبیای خدای تعالی، چنان چه از این پس - ان شاء الله - خواهد مذکور شد و یا اشاره به احادیث قدسیه است که در لعن او وارد شده و یکی از آنها را در این مقام ذکر می‌کنیم.

در کامل الزیارة سند به ابن ابی یعفور می‌رسد که حضرت صادق علیه السلام فرمود: رسول خدای تعالی در منزل فاطمه علیها السلام بود و حسین علیه السلام در کنار او نشسته که ناگاه پیغمبر بگریست و به سجده در افتاد. چون سر برداشت فرمود: ای فاطمه دختر محمد، علی اعلی - جل شأنه - به غایت ظهور علمی و تجلی شهودی برای دل من نمودار شد با بهترین جمالی و نیکوترین صورتی از صفات جلالیه و جمالیه و با من گفت: آیا حسین را دوست داری؟

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۵/۱۵

۲ الارشاد: ۲۰۷/۲

۳ بناء المقالة الفاطمية: ۲۸۷

۴ الاسراء: ۶۰

۵ ذیل «و لعن الله بنی امیه قاطبة»

گفتم: قرة العين من است و ريحانه من و ثمرة الفؤاد و واسطه ما بين دو چشم من است. و دست رحمت بر سر حسين عليه السلام گذارد و بفرمود: فرزندی است مبارک، برکات و صلوات و رحمت و رضوان من بر او باد و لعنت و سخط و عذاب و خزی و نکال من بر آن که وی را بکشد و عداوت ورزد و مدافعه و منازعه نماید. همانا او سید شهیدان است از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت است از خلق یکسره و پدر او افضل از اوست. سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را که او علم هدایت و منار ارباب ولایت من است و او حافظ و شاهد من است بر خلق من و خازن علم من و حجت من است بر اهل سموات و اهل ارضین و ثقلین که جن و انس اند.

و مراد از این که در جمیع مواطن و مواقف رسول خدای بر لسان مبارک آن جناب یزید ملمون بوده بر چند وجه تصویر می شود:

**اول:** این که مقصود مطابق ظاهر باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر جای که بایستاد و بیود بر نحو استغراق شمولی و به عموم اصولی - بدون استثناء هیچ موضع - یزید را در اول یا آخر لعن کرده باشد صریحاً. و این مطلب اگر چه چنان چه اشاره کردیم، مقتضای ظاهر کلام است و لیکن فی الجملة استبعادی دارد.

**دیگر:** این که مقصود عموم برای مواقف و مواطن به حسب انواع باشد نه بر حسب افراد. و خلاصه معنی چنان باشد که رسول خدای در تمام احوال بر حسب انواع به این معنی که - چه در حال ایستادن و چه در سفر و چه در حضر، چه در سلم و چه در حرب، چه در رکوب چه در مشی، چه در خانه چه در بیرون، چه در بلد چه در بیابان، چه در منبر چه در زمین، چه در خلا و چه در ملا، چه در سر و چه در علن - به حسب هر حالی و هر جایی که فرض توان کرد یکدفعه لا اقل یزید را - یا به تصریح یا به کنایه یا آهسته یا بلند - لعن فرموده [است]. و این اگر چه فی الجملة بیرون از حد ظهور است، چه ظاهر عموم شمول ذوات افراد است نه اراده انواع، ولی اقرب از معنی اول به تصدیق است.

**سوم:** این که چون غرض هر نبی در هر حال به حکم این که بالکلیه منصرف به عالم قدس و متوجه به تحصیل وجوه مراضی حضرت احدیت - جل ذکره - است، ترویج شرع و ابلاغ اوامر و نواهی و هدایت خلق است و هر که با حکمی از احکام الهی منافاتی داشته باشد و مانع از اجرا شود در حال تبلیغ آن حکم، البته یا به لسان یا به حسب حال ضمیر از آن کس

دوری دارد و وی را لعنت کند یا به طلب از خدای یا به نفس دوری خود از او، چه لعن او دوری از رحمت خدایی است و پیغمبران رحمت خدای اند و پیغمبر آخر الزمان رحمة للعالمین ملقب شده به جهت عموم نبوت و کمال رأفت او و چون یزید کاری کرد که خواست تمام شرع را - بتمام اجزائه - از میان بردارد به کشتن سید الشهداء به جهت این که او خود - فی الحقیقة - تمام دین بود، چنان چه گفته اند:

نزد کونه نظران ماشطه صورت دین      نزد ارباب نظر معنی دین اند همه  
یا به جهت این که ولایت آن جناب، شرط صحت تمام اعمال بود، پس به عداوت و برداشتن آن حضرت از میان، افساد تمام شریعت می شد و پیغمبر ﷺ در تمام احوال تبلیغ حکمی می کرد، اگر چه به سکوت و خواب باشد که دلالت بر رجحان یا وجوب آن دو دارد در هر وقت که مقتضی وجوب پیدا شود، پس هیچ آنی از آنات وجود شریف نبوی نبود که به حسب حال کمال نبوت، دشمنان اهل بیت را، که قوام شرع و تمام دین و بیان احکام او بودند، لعن نکند خاصه یزید و اقران او را که بیشتر در اطفاء نور و اخفاء ظهور او بر خلاف حق و به عداوت خدای ﷻ کوشش کردند.  
و این معنی اگر چه اولاً بعید از اذهان متعارفه می آید، ولی اهل ذوق و ارباب سلیقه شاید که به اندک توجهی جزم به او نمایند و از دو احتمال سابق یکسره صرف نظر کنند؛ و الله اعلم بمراد اولیاءه علیهم السلام.

علی الجملة شایسته چنان می نماید در این موضع، اخباری چند که متضمن لعن یزید بر لسان رسول خدای - بلکه سایر انبیاء بلکه عموم موجودات - باشد مذکور شود.

الف: شیخ صدوق - قدس الله سره - در امالی سند به صفیه بنت عبدالمطلب می رساند که چون حسین علیهما السلام متولد شد، من او را به پیغمبر دادم و پیغمبر زبان خود را در دهان وی بگذارد و حسین زبان وی را مکیدن گرفت و گمانم چنان بود که رسول خدای وی را از شیر و عسل غذا دهد. ناگاه حسین بر جامه وی بول کرد، پس پیغمبر میان به دو چشم وی را بیوسید. آن گاه او را به من داد، می گفت: خدای لعنت کناد قومی را که ایشان قاتلان تواند ای پسرک من. صفیه می گوید: عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد که وی را می کشد؟ فرمود: بازمانده گروه باغیان از بنی امیه؛ لعنهم الله. و ظاهر این است که لفظ لعنهم الله از حدیث است.

ب: در بحار الانوار<sup>۱</sup> از امالی<sup>۲</sup> حدیث کرده که اسماء بنت عمیس در شرح قصه ولادت امام مظلوم (علیه السلام) که جمله‌ای از او را در اوائل کتاب در اثبات این که اطلاق لفظ ابن رسول بر آن جناب روا است شنیده‌ای می‌گویند: چون حسین (علیه السلام) را به خدمت حضرت رسالت بردم روی با وی کرد و فرمود: زودا که برای تو خبری باشد، خدایا لعنت کن قاتل او را.

و هم در آن خبر است که چون روز هشتم شد، او را بگرفت و در کنار خود گذاشت و فرمود: «یا ابا عبدالله عزیز علی» پس بگریست. من عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو امروز و روز اول چنین کردی، چه شده است؟ فرمود: برای فرزندم می‌گیریم که فئه باغیه کافره از بنی امیه وی را می‌کشند. خدای شفاعت مرا به ایشان نرساند. کسی او را می‌کشد که در دین ثلمه افکند و به خدای کافر شود. «ثم قال: اللهم انی اسألك فیهما ما سألك إبراهیم فی ذریته اللهم احبهما و احب من یحبهما و العن من یبغضهما ملاً السماء و الارض».

ج: در بحار الانوار<sup>۳</sup> از مناقب ابن شهر آشوب<sup>۴</sup> روایت کرده وی از ابن عباس حدیث می‌کند که هند از عایشه خواستار شد که تعبیر رؤیای او را سؤال کند. پس عایشه گفت: قصه خود را نقل کن تا عرضه داشت کنم. گفت: چنان به خواب دیدم که آفتاب از بالای سر من طلوع کرد و قمر از فرج من برآمد و گویا ستاره سیاهی از این ماه برآمد و حمله‌ور شد بر آفتابی کوچک تر از آفتاب که از آن آفتاب بر آمده بود و او را بلعید و آفتاب به غروب آن آفتاب سیاه شد و ستارگانی از آسمان دیدم و ستارگانی در زمین لیکن آنان که در زمین بودند سیاه می‌بودند و این ستارگان سیاه به آفاق زمین احاطه کردند از هر طرف.

چون این خواب را پیغمبر شنید، اشک از دیده فرو ریخت و دو مرتبه با هند فرمود: «اخرجی یا عدوة الله» که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی. چون بیرون رفت فرمود: «اللهم عنها و العن نسلها». آن گاه تعبیر رؤیا کرد و فرمود: آفتاب، علی بود. آن ستاره سیاه که مانند ماه می‌نمود، معاویه است و آن آفتاب کوچک که از آفتاب بر آمد، حسین بود و پسر معاویه او را می‌کشد و آفتاب سیاه می‌شود و آفاق تاریک می‌شوند و آن ستارگان سیاه زمینی که احاطه بر زمین کردند، بنی امیه‌اند.

۱ بحار الانوار: ۲۵۰/۴۴

۲ الامالی: (للطوسی) ۳۶۷

۳ بحار الانوار: ۲۶۳/۴۴

۴ مناقب آل ابی طالب: ۴۴/۳



د: در کامل الزیارة<sup>۱</sup> مسنداً و هم در بحار<sup>۲</sup> از تفسیر فرات بن ابراهیم<sup>۳</sup> نقل کرده که وی متصلاً از حضرت صادق حدیث کرده که حسین علیه السلام یا فاطمه علیها السلام بود وی را حمل کرده بود، پس پیغمبر وی را بگرفت و فرمود: «لعن الله قاتلك و لعن الله سالك» و خدای هلاکت دهاد آنها که پشت بر پشت گذارند در جنگ تو و خدای حکم کناد بین من و بین آنان که اعانت بر ظلم تو کردند.

ه: از ابن نما در مثير الاحزان نقل کرده‌اند که وی از ابن عباس حدیث می‌کند که چون مرض رسول خدای شدت کرد، حسین را به سینه بچسبانید و عرق بر جبین می‌ریخت و جان مقدس وی آهنگ شاخسار حظایر قدس داشت، در این حال می‌فرمود: «مالی و لیزید، لا بارک الله فيه اللهم العن یزید»؛ مرا چه با یزید خدایش برکت ندهاد و پروردگارا یزید را از رحمت خود دور کن. پس از شدت مرض بی‌توان شد، چون با خود آمد حسین را بوسید و اشک از دیدگان فرو می‌ریخت و می‌فرمود: همانا مرا و قاتل ترا معاملتی است در نزد خدای تعالی<sup>۴</sup>، کنایت از آن که مجازات این عمل در محکمه عدل مالک یوم دین و جبار روز جزا خواهد گذشت؛ و نعم ما قیل:

این انتقام گر نقادی به روز حشر با این عمل، معامله دهر چون شدی

و: در خصال سند به سید الساجدین می‌رساند که رسول خدای فرمود: شش نفرند که خدای و هر مستجاب الدعوه ای آنها را لعنت کرده‌اند. زیاد کننده در کتاب خدای و مکذب به قدر و تارک سنت من و آن که بی‌احترامی عترت مرا حلال شمارد و متسلط به جیروت که عزیز خدای را ذلیل کند و ذلیل خدای را عزیز و آن که فیئ مسلمین را تصرف کرده بر خود حلال شمارد.<sup>۵</sup>

ز: در کامل الزیارة از کعب الاحبار نقل می‌کند که اول کسی که قاتل حسین بن علی را لعن کرد ابراهیم خلیل الرحمن بود و اولاد خود را امر به این فرمود و عهد و میثاق این کار را بر ایشان گرفت، آن گاه موسی بن عمران وی را لعنت کرد و امتش را به این کار فرمان داد.

۱ کامل الزیارات: ۴۱۲

۲ بحار الانوار: ۲۶۴/۴۴

۳ تفسیر القرات: ۱۷۱

۴ مثير الاحزان: ۱۲ و عنه بحار الانوار: ۲۶۶/۴۴

۵ الخصال: ۳۲۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۳۰۰/۴۴

آن گاه داود او را لعن کرد و بنی اسرائیل را به این مأمور فرمود. آن گاه عیسی وی را لعن کرد و فرمان داد بنی اسرائیل را که لعن کنید قاتل او را و اگر ایام او را دریافت کردید از نصرت وی ننشیند، چه شهید با او چون شهید با پیغمبران و مقبل غیر مدبر است<sup>۱</sup> تا آخر حدیث.

ح: شیخ جلیل فخر الدین بن طریح نجفی در کتاب منتخب به ارسال روایت می کند که چون آدم در طلب حوا در اطراف زمین برفت، به زمین کربلا رسید و در آنجا اندوهی بی سبب او را عارض شد. و چون به قتلگاه حسین رسید، پایش بلغزید و خونش جاری شد. از در مناجات گفت: خدایا، این عقوبت به ازاء گناهی بود که کردم؟ وحی الهی آمد که گناهی نکرده ای لیکن فرزند تو حسین در این زمین کشته می شود به ظلم و خون تو به موافقت خون او ریخته شد. آدم گفت: پروردگارا، حسین پیغمبری است؟ فرمود: نه و لیکن فرزند زاده پیغمبر ما محمد است. گفت: قاتل او کیست؟ جواب آمد: یزید ملعون اهل سموات و زمین است. آدم گفت: من چه باید بکنم؟ جبرئیل عرض کرد: ای آدم وی را لعن کن. پس چهار بار یزید را لعن کرد و چهار گام برداشت و به عرفات رسید و حوا را یافت.<sup>۲</sup>

ط: هم در منتخب است که سفینه نوح چون به کربلا رسید، زمین وی را بگرفت و از بیم غرق شدن خدای را خواند و از سبب سؤال کرد. جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح در این موضع حسین سبط خاتم انبیاء و نجل خاتم اوصیاء کشته می شود. و نوح گفت قاتل او کیست؟ جبرئیل گفت: ملعون اهل هفت آسمان و هفت زمین است. پس نوح وی را چهار بار لعن کرد و سفینه در گذشت.<sup>۳</sup>

ی: هم در منتخب مرسلاً ایراد شده که خلیل به کربلا در گذشت و اسبش بلغزید و به زمین افتاد و سرش بشکست و خون سیلان کرد. وی استغفار نمود و از سبب سؤال کرد، [که

۱ کامل الزیارات: ۱۴۳ و عنه بحار الانوار: ۳۰۱/۴۴. مجتبی - علیه الرحمة - در بیان این عبارت «فان الشهيد معه كالشهيد مع الانبياء مقبل غیر مدبر» فرموده که صواب آن است که مقبلاً باشد چه حال است از شهید و بنا بر آنچه در نسخ است از صورت رفع صفة كالشهيد است، چه او در قوه نکره است. و آنچه به نظر این بی بضاعت می رسد آن است که خبر آن مقبل غیر مدبر است و كالشهيد حال است از اسم آن، چه مانع ندارد حال از مبتداء نزد ما و اظهر آنست که خبر بعد از خبر باشد، و احتمال حالیت مقبل وجهی ندارد نه لفظاً و نه معنأ و وصف بودن هم رکیک است؛ منه نور الله قلبه.

۲ بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

۳ بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

آیا گناهی کردم؟ جواب شنید که از تو گناهی سر نزده، ولی در این زمین فرزندزاده خاتم انبیاء پسر خاتم اوصیاء کشته می‌شود و خون تو به مشایعت وی سیلان گرفت. از جبرئیل پرسید که قاتل او کیست؟ گفت: لعین اهل آسمان‌ها و زمینها و قلم بر لوح جاری شد به لعن او بدون فرمان پروردگار خدای وحی فرستاد قلم را که به این لعن کردن مستحق ثنا شدی. پس ابراهیم دو دست خود برداشت و یزید را بسیاری لعن کرد و اسپش به زبان فصیح آمین گفت.<sup>۱</sup>

یا: هم در منتخب است مرسلاً که گوسفندان اسماعیل در کنار شط فرات بودند. چون به شریعه که در کربلا است رسیدند، آب و علف نخوردند شبانش خبر آورد. از سبب سؤال کرد. جبرئیل نازل شد و فرمان آورد که از گوسفندان پرس آنها را مخاطب کرد که چرا از این آب نیاشامید؟ گفتند: چنان شنیده‌ایم که سبط محمد علیه السلام در این مشرعه شهید شود تشنه و ما از این آب نیاشامیم به جهت اندوه بر او. پرسید کشنده او کیست؟ گفتند: ملعون اهل سماوات و ارضین و خلائق یکسره، پس اسماعیل گفت: «اللهم العن قاتل الحسین».<sup>۲</sup>

یپ: هم در منتخب است که موسی علیه السلام چون به کربلا رسید، موزه‌اش بدرید و خشک در پایش خلید و خونش سائل شد و گفت: خدایا از من چه صادر شده؟ وحی آمد که اینجا حسین کشته شود و خونش بریزد، خون تو به موافقت خون او سیلان کرد. گفت: حسین که باشد؟ جواب آمد که سبط محمد مصطفی و پسر علی مرتضی. گفت: قاتل او کیست؟ جواب آمد: لعنت شده ماهیان در بحار و وحوش در قفار و مرغان در هوا. پس موسی دست برداشت و یزید را لعن کرد و بر وی نفرین نمود و یوشع بن نون آمین بگفت.<sup>۳</sup>

یج: هم در منتخب است که سلیمان بر بساط خود سوار بود. چون به کربلا رسید باد بساط او را بگردانید سه بار چندان که بیم سقوط شد، پس ساکن شد و بساط بر زمین آمد. باد را مخاطب ساخته سؤال فرمود که این سکون را سبب چه بود؟ باد گفت: در این زمین حسین کشته می‌شود. گفت: حسین کیست؟ گفت: فرزند احمد مختار و علی کرار. گفت: قاتل او کیست؟ گفت: ملعون اهل سماوات و ارض یزید. پس سلیمان هر دو دست برداشت و یزید را لعنت کرد و نفرین گفت، انسیان و جنیان آمین گفتند.

۱ بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

۲ بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

۳ بحار الانوار: ۲۴۴/۴۴

ید: هم در منتخب آورده که روایت شده که عیسی در براری سیاحت می کرد و خواریون با او بودند. چون به کربلا رسید، شیری شکننده سر راه بر او بگرفت. عیسی پیش آمد و به فرمود از چه روی در این جا نشسته ای و نمی گذاری ما را که به راه برویم؟ شیر با زبان فصیح جواب داد که راه را و نمی گذارم تا یزید قاتل حسین را لعن کنید. عیسی گفت: حسین کیست؟ گفت: سبط محمد نبی امی و پسر علی ولی است. فرمود: قاتل او کیست؟ گفت: قاتل او لعنت شده وحشیان و گرگان و شیران است خصوصاً در ایام عاشورا. پس عیسی دست برداشت و یزید را لعنت و نفرین کرد و خواریین آمین گفتند و شیر از سر راه برفت. و عیسی و خواریین به راه خود برفتند.

و این مقوله اخبار در کتب مقاتل و مناقب فراوان است و استقصاء آنها در عهده مطولات است و اخبار از پیغمبر ﷺ «لا انا لهم الله شفاعتی»<sup>۱</sup> و «لا تنالهم شفاعتی»<sup>۲</sup> و «الویل لمن قتل» و «اللهم اخذل من خذله و اقتل من قتله»<sup>۳</sup> و از این گونه تعبیرات که در حقیقت مؤدی مفاد لعن است در عیون و علل و امالی و مناقب و کامل الزیارة و بحار و غیرها بیش از حد احصاء است. و آنچه ذکر کردیم در این مقام، کفایت است و بعضی مباحث متعلقه به لعن یزید - این شاء الله - در فقره آتیہ بیاید.

### اللهم العن ابا سفیان

ج: بار الها لعنت کن ابو سفیان را.

ش: ذکر لعن ابو سفیان به جهت تذکر مساوی بنی امیه و افعال شنیعه یزید است که یکی از فروع آن شجره ملعونه و ثمرات آن اصله غیر میمونه است. و ابو سفیان، اسم او صخر بن حرب بن امیه است و ما در او صفیه دختر مزن الهلالیه است و ندانم کجا دیدم اندر کتاب که وی زانیه بوده و ابو سفیان به زنا متولد شده [است]. ده سال قبل از عام الفیل متولد شد و تا بود در عداوت رسول خدای و اجلاب حروب و سوق جنود و قود عساگر بر آن حضرت کوشش داشت و هیچ فتنه در قریش بر پا نشد، مگر این که وی را در او قدمی راسخ و سعی بالغ بود. تا این که در عام الفتح قهراً اسلام آورد و با نفاق بزیست.

۱ بحار الانوار: ۲۴۲/۴۲

۲ بصائر الدرجات: ۶۸

۳ کامل الزیارات: ۱۴۸ و عنه بحار الانوار: ۶۱/۴۴

۴ کامل الزیارات: ۱۳۲ و عنه بحار الانوار: ۲۳۶/۴۴

و در طایف، ملازم رکاب بود یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر در یرموک و یکسره کور بماند. و در حرب هوازن که به مؤلفه القلوب، بذل عطایا شد، او را صد شتر و چهل اوقیه نقره بهره افتاد و پسران او یزید و معاویه را نیز چنین بخش دادند. و پسر دیگرش حنظله که به وی هم مکنی می‌شد و به واسطه وی او را ابو حنظله می‌خواندند در بدر به دست امیر المؤمنین علیه السلام طلیعه جیش پدر و برادر و اقربای خود به سوی دوزخ شد. و اولاد ابو سفیان معاویه و عمر و عتبه و صخره و هند و رمله و آمنه و ام حبیبه و جویریة و ام الحکم و حنظله و عنبسه و محمد و زیاد به استلحاق معاویه - چنان چه گذشت - و یزید و رمله الصغری و میمونه بوده‌اند.

چنان چه ابن قتیبه در معارف آورده، وی در سال سوم هجرت هشتاد و دو ساله به دوزخ روانه شد. در ایام مهاجرات بین مسلمین و کفار، حسان بن ثابت در هجو ابو سفیان شعر بسیار سروده که ما به جهت تزیین این کتاب، یک دو مقطوعه از آنها را یاد می‌کنیم در جنگ احد گفته:

عضضت باير من ابيك و خاله	و عضت بنو النجار بالسكر الرطب
فلسست بخير من ابيه و خاله	و لست بخير من معاظلة الكلب
و لست بذی دین و لا ذی امانة	و لست بخير من لوی و لا کلب
و لكن هجين ذو دناة لمقترف	مجاجة ملح غير صاف و لا عذب

و له ايضاً:

و لست من المعشر الاكرمين	لا عبد شمس و لا نوفل
و ليس ابوك بساقي الحجيح	فاقعد على الحسب الارذل
و لكن هجين منوط بهم	كما نوطت حلقة المحمل
تجيش من اللوم احسابكم	كجيش المشاشة في المرجل

و این ابیات صریح در خبیث مولد و فساد نسب اوست، چه او را از عبدشمس نفی کرده و منوط به ایشان شمرده [است]. و حال ابو سفیان در نفاق و معادات خانواده رسالت، واضح تر از آن است که نوشته آید و روشن تر از آن است که انکار تواند شد. در نهج البلاغة مکرم رسول خدای را در قبال او ذکر کرده می‌فرماید: «مَنَّا النَّبِيَّ وَ مِنْكُمْ الْمَكْذَبُ»<sup>۱</sup>. ابن قتیبه، که مرکز دایره نصب و اعراض است، اسم او را در مؤلفه القلوب ذکر کرده و بر عادت خود که بعد

<sup>۱</sup> نهج البلاغة: نامه ۲۸

از ذکر بعض ایشان می گوید اسلام او نیکو شد، [حنین] نگفته [است]. و این دلیل آن است که نفاق او را نمی توانست به پرده پوشاند و الا البته به جهت اصلاح شرف معاویه - علیه الهاویة - ذکر این فقره هم می کرد.

و جاحظ - لعنه الله - که عدو مجاهر امیر المؤمنین است در رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه می گوید: «قد عرفنا کیف کان أبو سفیان فی عداوة النبی و فی محاربة له و اجلابه علیه و غزوه اياه و عرفنا اسلامه حيث اسلم و اخلاصه كيف اخلص و معنى كلمته يوم الفتح حين رأى الجنود و كلامه يوم حنين و قوله يوم صعد بلال على الكعبة فاذن على انه انما اسلم على يدى العباس و العباس هو الذى منع الناس من قتله و جاء به رديفاً إلى رسول الله و سأل فيه ان يشرفه و ان يكرمه و ان ينوه به و تلك يد بيضاء و مقام مشهود و يوم حنين غير مجحود فكان جزاء بيته ان حاربوا علياً و سموا الحسن و قتلوا الحسين و حملوا النساء على الاقتاب حواسر و كشفوا عن عورة على بن الحسين حين اشكل عليهم بلوغه كما يصنع بذرارى المشركين اذا دخلت دورهم عنوة. إلى ان قال: و اكلت هند كبدا حمزه فمنهم آكلة الاكباد و منهم كهف النفاق و منهم من نفر بين تينتي الحسين <sup>عليه السلام</sup> بالقضيب»<sup>۱</sup> انتهى.

می بینی با این همه عصیبت و مروائیت و عثمانیت و سفیانیت که در فضایل هر سه رساله نوشته است، شهادت داده که ابو سفیان كهف نفاق بوده و در اسلام اخلاص نداشته است. پس ما را شهادت این دو ناصب که ابن قتیبه و جاحظ باشند و البته در نزد نواصب از اعظم عدول اند کفایت می کند در اثبات نفاق و استمرار کفر ابو سفیان، علاوه بر این که دخول او به نفاق در اسلام و بودنش از مؤلفه القلوب، محل اتفاق کل است و دلیل رافعی برای او ثابت نشده [است]. پس جمیع احکام شرعیه نفاق - از جواز لعن و وجوب تبری و غیرها - به حکم استصحاب مترتب می شود. و نص کتاب کریم در آیه رؤیا که سابقاً گذشته، شاهد لعن اوست، چه او فی الحقیقة اصل این شجره ملعونه است.

و مورخین عامه و خاصه در کتب خود ثبت کرده اند و در فرمان معتضد، که سابقاً نوشتیم، اشاره شده است که بعد از استقرار امر خلافت بر عثمان، چون به سرای خویش درآمد، جماعت بنی امیه به شادمانی گرد او فراهم شدند و در خانه را از اجنبیان مسدود داشتند. این وقت ابو سفیان بانگ برداشت که آیا بیرون بنی امیه کسی در سرای حاضر است؟ گفتند: نه. فقال: «يا بنی امیة، تلقفوها تلقف الكرة، فو الذى يحلف به أبو سفیان ما من



عذاب و لا حساب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قیامه؛ یعنی: هان ای بنی امیه، چنان چه گوی را در میدان در می‌ربایند، خلافت را بر بایید و غنیمت شمارید. سوگند به آن که ابو سفیان را سوگند به او رواست - یعنی لات و عزى - نه غذایی است و نه حسایی است و نه بهشتی است و نه دوزخی و نه حشری است و نه قیامتی. عثمان چون این کلمات بشنید، بیمناک شد که مبادا مسلمانان بشنوند و انگیزش فتنه کنند، بگفت تا ابو سفیان را از مجلس بیرون کنند.<sup>۱</sup>

از این جا نکته شناسان توانند به دست آورد که سومی هم در مکنون ضمیر خود در عقیده کفر و نفاق با ابو سفیان شریک بوده، ولی مصلحت را از ابو سفیان تأدیبی کرده و گر نه مجازات مرتد قتل است نه اخراج.

بالجملة از اخبار مشهوره است و ابن ابی الحدید نقل کرده و از بیهقی و زمحشری روایت شده و در فرمان معتضد بالله عباسی از ثقات روایت کرده که روزی ابو سفیان بر حماری سوار بود و معاویه زمام او در دست داشت و یزید از عقب سر میراند پیغمبر ﷺ فرمود: «لعن الله الراكب و القائد و السائق»<sup>۲</sup>. و از کتاب مفاخرات زبیر بن بکار، ابن ابی الحدید<sup>۳</sup> نقل می‌کند که مجلسی شد در منزل معاویه که عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و مغیره بن شعبه در آنجا مجتمع شدند و امام حسن رضی الله عنه را طلبیدند و چون تشریف آورد هر یک جسارتی کردند به شرحی که در آن کتاب مذکور است. پس آن سید جوانان بهشت تکلم فرمود و معاویه را مخاطب داشت و در اثنای مخاطبه فرمود: «اتشدك الله يا معاوية أتذكر يوما جاء أبوك علي جمل أحمر و أنت تسوقه و أخوك عتبة هذا يقوده فراكم رسول الله فقال: اللهم لعن الراكب و القائد و السائق».

آن گاه روی به آن جماعت کرده فرمود: شما را قسم به خدای می‌دهم می‌دانید که رسول خدای در هفت موطن که کس نمی‌تواند رد آنها کند ابو سفیان را لعن فرمود. اول روزی که رسول خدای را دید که از مکه بیرون می‌رفت و ثقیف را دعوت می‌کرد و سب و شتم و بدگویی از آن حضرت کرد، پس خدا و رسولش او را لعن کردند دوم روزی که قافله از شام می‌آمد و ابو سفیان ایشان را راند و معارضا کرد و مسلمین ظفر نیافتند و رسول خدای او

۱ بحار الانوار: ۲۰۸/۳۳ شرح نهج البلاغة: ۵۳/۹

۲ فرمان معتضد در ذیل «لعن الله بنی امیه قاطبة» گذشت.

۳ شرح نهج البلاغة: ۲۸۹/۶

را لعن کرد و واقعه بدر از آن سبب شد. سوم روز احد که او زیر کوه ایستاده بود و رسول خدای بالای کوه بود و او می گفت: «اعل هبل اعل هبل»، پس پیغمبر ده مرتبه او را لعن کرد و مسلمانان متابعت نمودند. چهارم روزی که احزاب و غطفان و یهود را آورد و پیغمبر او را لعنت فرمود. پنجم روزی که ابو سفیان با قریش آمد و پیغمبر را از مکه منع کردند در روز حدیبیه. پس پیغمبر ابو سفیان و قاده لشکر و اتباع را لعن کرد، «و قال: ملعونون کلهم». ششم روزی که سوار شتر سرخ بود. هفتم روز عقبه که خواستند ناقه پیغمبر را بزمایند و ایشان دوازده نفر بودند از آن جمله یکی ابو سفیان بود. آن گاه شروع در مثالب دیگران فرمود.

و تقی الدین بن حجة که از اکابر ادبای اهل سنت است فصلی از این در ثمرات الاوراق نقل کرده می گوید فرمود: «و انشدکم بالله اُتَلمون ان معاویة کان یقود بابیه علی جمل و اخوه هذا یسوقه فقال رسول الله: لعن الله الجمل و قائده و راکبه و سائقه»<sup>۱</sup>.

بالجملة حال ابو سفیان بر منصف با تتبع ظاهر است، اگر چه اهل سنت از روی قول به عموم عدالت صحابه باید ملتزم شوند که عداوت با رسول و استمرار نفاق و گفتن به عباس: «لقد اصبح ملک ابن اخیک عظیماً»<sup>۲</sup> و سایر کفریات منافی عدالت نباشد. و اتفاق غریبی افتاده که ابو سفیان بازاء پیغمبر است و معاویه بازاء امیر المؤمنین و یزید بازاء سید الشهداء و عداوت هر یک با دیگری نه چندان است که در حیطه بیان درآید.

### و معاویة ابن ابی سفیان

ج: و لعنت کن معاویه پسر ابو سفیان را

ث: معاویه پسر هند است از ابو سفیان به حسب مشهور، ولی محققین نسب وی را ولد الزنا دانند. راغب اصفهانی در محاضرات گفته و ابن ابی الحدید<sup>۳</sup> از ربیع الابرار زمخشری نقل کرده که معاویه را نسبت به چهار کس می دادند: مسافر بن ابی عمرو و عماره بن الولید بن المغیره و عباس بن عبدالمطلب و صباح که سرود خوان و مغنی عماره بن الولید بود. و ابو سفیان بسی زشت و کوتاه بود و صباح که مزدوری ابو سفیان می کرد، جوانی خوش سیما بود هند را با وی الفتی افتاد و به خویشان دعوت کرد و با وی در آمیخت. و علماء نسب گفته اند

۱ جواهر المطالب: ۲/۲۱۸، احقاق الحق: ۵۳۶/۲۶

۲ مجمع الزوائد: ۱۶۴/۶، المعجم الکبیر: ۷۶/۷

۳ شرح نهج البلاغة: ۱/۳۳۶

که عتبه بن ابی سفیان هم از صباح است. و هم گفته‌اند که چون هند به معاویه بارور شد، مکروه داشت که وی را در خانه بزاید کنار کوه اجیاد<sup>۱</sup> آمد در آنجا وضع حمل کرد. این است که حسان در ایام مهاجرات اشاره به حال معاویه کرده می‌گوید:

لمن الصبی به جانب البطحاء فی الترب ملقی غیر ذی مهد

نجلت به بیضاء آنسه من عبد شمس صلته الخد

و آیه الله العلامة - نصر الله وجهه - از کلی نسابه<sup>۲</sup> که از ثقات نزد علماء عامیه است نقل کرده<sup>۳</sup> و ابن روزبهان تقریر می‌کند<sup>۴</sup> که معاویه فرزند چهار نفر بوده: عماره و مسافر و ابو سفیان و مردی دیگر که نام وی نبرده [است]. و هند مادر او از ذوات الاعلام بوده و بیشتر شهوت او در آمیزش با غلامان سیاه بوده [است]. و هرگاه بچه سیاه میزاد او را می‌کشت. و حمامه، که یک تن از جنات معاویه است، رایتی در سوق ذی المجاز داشته و در زنا به نهایت رسیده بود. این جا نسب ابو سفیان هم معلوم می‌شود که خود او بنفسه حرامزاده بوده [است]. و سید محقق شهید ثالث - قدس الله سره - در احقاق الحق<sup>۵</sup> از کتاب نزهة القلوب قطب شیرازی، که علامه علمای عامیه است، آورده که گفته است: اولاد زنا نجینند، چه آدمی را در زنا شهوت و نشاطی تمام است که فرزند را با وی کمالی قوی خواهد بود و آنچه از حلال است به تصنع و تکلف واقع می‌شود. و از این جهت عمرو بن عاص و معاویه بن ابی

۱ اجیاد کوهی است یا زمینی در مکه معظمه - شرفها الله تعالی - و او در اصل جمع جواد است به معنی اسب خوب، چون تبع اسبان خود را در آنجا نگاه می‌داشت، این موضع را اجیاد گفتند. و از موارد استعمال شعر ابن فارس است در تاقیه صغری که می‌گوید:

سقی بالصفی الربعی ربعا له الصفا و جاد باجیاد ثوی فیه ثروتی

و آنچه ما گفتیم، مأخوذ است از صحاح و غیره. و صاحب قاموس در ماده جید گفته: «و ارض بمكة أو جبل بها لخیل لتبع کان بها». و این عبارت با اغلاق و اندماجی که وضع کتاب لغت است - چنانچه اکثر عبارات قاموس در این حکم شریکند - خالی از غلط نیست، چه می‌دانستی که او جمع جواد است و «واوی» نه جمع جیاد و «یائی»، علی هذا باید در «جود» یاد شود در تعداد جموع «جواد»، چنانچه اسماعیل بن عباد نیشابوری که جوهری لغت است در صحاح چنین کرده و از نوادر این که در جمع «جواد» «اجیاد» را ابدأ ذکر نکرده [است]. اگر چه از او نادر نیست، چه او هر نوعی از اغلاط [را] در این کتاب بی اندازه دارد، قاموسی است محیط به انواع اشتباهات و اغالیط، و الله العاصم؛ منه نور الله قلبه.

۲ نهج الحق: ۳۰۷

۳ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۲

۴ احقاق الحق: ۲۶۴

سفیان از دهات ناس معدود می‌شدند. آن گاه نسب ایشان را - چنان چه زمخشری در ربیع  
الابرار آورده - سیاق می‌کند.

و شرحی مبسوط و مفصل در این مقام، سبط ابن جوزی از کتاب کلبی آورده در ذیل  
کلام حضرت امام حسن علیه السلام که به معاویه فرمود: «قد علمت القراش الذی ولدت علیه» که  
موافق با اجمال مذکور است. و چون اطلاع بر او بعد از نقل کلمات سابقه حاصل شد، نقل او  
موجب تکرار است و هر که طالب آن فوائد است به کتاب تذکره رجوع کند. و بالجملة فما  
احقه بقول ابن الحجاج:

يابن النساء الزواني لعاهرات و من سلفقياتهم قد حضن من خلف  
يابن التی نتفت من بعض شعرتها بيتاً من الشعر يعنى جملة السلف

انتقال وی در نیمه رجب پنجاه و نه هجری است به قولی و شصت به قولی دیگر که  
مورخ معاصر وی را تضعیف کرده، نظر به این که قتل سید الشهداء علیه السلام در روز جمعه دهم  
محرم الحرام است و چون به قهقری حساب ماهها را نگیریم، جمعه دهم محرم شصت و یک  
می‌شود نه شصت، ولی مشهور و معتمد قول اول است. و بعضی گفته‌اند که وقت وفات عمر  
او هشتاد و هفت بوده و بنا بر این هفت سال قبل از بعثت متولد شده [است]. و ابن قتیبه  
گوید: هشتاد و دو سال داشته و بنا بر این سیزده سال قبل از بعثت که بیست و هفت سال  
بعد از عام الفیل باشد متولد شده [است].

اولاد وی عبدالرحمن و یزید و عبدالله و هند و رمله و صفیه بودند. و در عام الفتح به  
صولت اسلام اظهار مسالمت کرد و به نفاق مماشات می‌کرد و در حرب حنین از سهام مؤلفه  
القلوب - چنان چه اشاره کردیم - چهل اوقیه سیم نصیب یافته به روایت مشهور اهل سنت.  
و در نهج الحق فرموده که چون پیغمبر خون او را هدر کرد در فتح مکه و بعد اضطرار  
پنج ماه قبل از وفات رسول آمد و خود را بر روی عباس انداخت و وی را شفیع کرد و اسلام  
اظهار کرد<sup>۱</sup>. و هم به شفاعت عباس اذن کتابت یافت و گاه گاه مکتوبی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله  
می‌نوشت و این که وی را از کتاب وحی شمرده‌اند، از افتراء و اختلاق است و جماعتی از  
مورخین عامه و خاصه تصریح به آنچه ما گفتیم کرده‌اند<sup>۲</sup>.

بالجملة چون ابو بکر تسبیح جیش و ارسال عساکر به جانب شام کرد یزید بن ابی

<sup>۱</sup> نهج الحق: ۳۱۰

<sup>۲</sup> الطرائف: ۵۰۲، سیر اعلام النبلاء: ۱۲۳/۳

سفیان را امیر کرد و معاویه و ابو سفیان هر دو را در تحت رأیت او مأمور داشت، چون وی به پدران خود ملحق شد، معاویه را امیر کرد و حکومت شام داد و بقیه زمان ابی بکر و تمام خلافت عمر و عثمان منصوب و والی بالاستقلال بود. و در احداث بدع و احیای سنن کسروانیت و قیصرانیت و اظهار معالم تجبر و تنمر و تبختر چندان سعی کرد که روزی عمر با وی گفت: «انت کسری العرب»<sup>۱</sup>. و در شرب خمر و انحاء فجور به اتفاق مورخین، مولع و مجذّب بود تا قبل از ایام خلافت و از آن پس گروهی گفته‌اند یکسره ترک کرد و جماعتی بر آن رفته‌اند سرّاً در تناول کاسات عقار و تداول اسباب عمار همراهی داشت.

چون علی رضی الله عنه زیب اورنگ خلافت شد و دست غاصبین و ناصبین - فی الجملة - کوتاه شد، معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان شهره آفاق بود، تقریر نکرد. وی هم به بهانه طلب خون عثمان با حجت خدای و امام زمان، طریق محاربت سپرد و شمشیرها کشید و جنگها با امیر المؤمنین علیه السلام نمود. تا آن حضرت با قلب محزون و سینه پر خون از مفاصد و مکاید او و عمر و عاص شربت شهادت چشید، با امام حسن علیه السلام آغاز جنگ کرد تا صلح واقع شد. این جمله بیست سال بود که امیر بود. بیست سال دیگر بالاستقلال خلیفه به باطل و والی بی‌مقابل بود، پس چهل سال امارت او طول کشید.

علی رضی الله عنه الجملة از رسول خدای حدیث لعن او را در ذیل حال ابو سفیان شنیدی و در ربیع الابرار زمخشری است - موافق آنچه در نهج الحق حکایت فرموده<sup>۲</sup> - که روزانه پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغول کار خطبه بود، معاویه دست پسر خود یزید را بگرفت و بیرون آمد و خطبه را نشنید، «فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: لعن الله القائد و المقود. ای یوم یکون لهذه الامة من معاوية ذي الاساءة». و اظهار آن است که لفظ «اخیه» در عبارت کتاب نهج الحق مشتبه شده باشد به «ابنه»، چه خط شریف علامه رحمته الله، که چند سطری از او در کتب این بی‌بضاعت موجود و مایه افتخار است، به غایت ضعیف است و این گونه اشتباهات سهل است. و الا بسی مستبعد می‌نماید که یزید در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده باشد، چه تاریخ عمر او معلوم است.

و شاید که نسخه ربیع الابرار غلط بوده و حضرت علامه - ادام الله اکرامه - ملتفت به تصحیح او نشده باشد، پس طعن ابن روزبهان از این جهت صحیح نیست<sup>۳</sup>، علاوه بر این که

۱ الاستیعاب: ۱۳۱۷/۳

۲ نهج الحق: ۳۱۰

۳ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۶

بر فرض تسلیم قدح حدیث از جهت حال یزید متشابه می‌شود، ولی لعن معاویه که قدر متیقن مضمون خبر است نباید از او رفع ید کرد و تفکیک در حجت خاصه بر این وجه که احکام مختلفه از الفاظ متعدده استفاده می‌شود که بعضی حجت باشند و بعضی نباشند - چنان چه در اصول اثبات کرده‌ایم - مانعی ندارد.

و هم در نهج الحق می‌فرماید<sup>۱</sup> و ابن روزبهان اعتراف کرده<sup>۲</sup> به فضل الهی که پیغمبر دائماً او را لعن می‌کرد و می‌فرمود: «للعین بن اللعین الطلیق بن الطلیق»، و هم از پیغمبر ﷺ در کتاب معتضد نقل شده که فرمود: «إذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه»؛ چون معاویه را بر منبر من بینید بکشید<sup>۳</sup>. و هم از صحاح اهل سنت منقول است که «الخلافة بعدی ثلاثون ثم يعود ملكاً عضواً»<sup>۴</sup>. از این جهت ابن روزبهان اعتراف کرده که معاویه از خلفاء نیست، بلکه از ملوک است<sup>۵</sup>. و سایرین در ضیق خناق تأویل افتاده، اباطیلی چند تلفیق کرده‌اند که محصل پاره آنها این است که ملک درجه نازله خلافت است و منافی با این که صدق خلافت هم کند نیست؛ این کلام ابن خلدون<sup>۶</sup> و ابن حجر<sup>۷</sup> است.

و ظاهر حدیث منادی بر خلاف است، چه اولاً؛ ملک را با خلافت مقابل کرده؛ و ثانیاً؛ ملک را عضو - یعنی سخت و شدید - قرار داده و این منافی است با این که خلافت ناقصه باشد یعنی بر حق باشد اگر چه به کمال زمان سابق نرسد و در اخبار دیگر ملک و جبریت و ملک و جبروت وارد است و این‌ها قابل تأویل نیستند؛ و ثالثاً دلالت دارد بر بطلان این وجه آنچه سیوطی در کتاب تاریخ مصر از طبقات محمد بن سعد<sup>۸</sup> نقل کرده مسنداً که عمر به سلمان گفت: من ملکم یا خلیفه؟ سلمان فرمود: اگر جبایت درهمی یا بیشتر یا کمتر از ارض مسلمین بکنی و در غیر حق بگذاری، ملکی نه خلیفه، و هم سند به سفیان بن ابی

۱ نهج الحق: ۲۶۴

۲ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۵

۳ منهاج الکرامه: ۷۶

۴ المعجم الکبیر: ۸۹/۱ و رواه فی الصواعق المحرقة: (۱۲۸) عن ابی داود و الترمذی و النسائی و الجمع بین الصحیحین عن مسند انس بن مالک.

۵ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۶

۶ تاریخ ابن خلدون: ۳۲۶/۱

۷ فتح الباری: ۶۱/۸

۸ الطبقات الکبری: ۳۰۶/۳



العوجاء می‌رساند که عمر گفت: «و الله ما ادرى اخليفة انا ام ملك، فان كنت ملكاً فهذا امر عظيم. قال قائل: يا امير المؤمنين، ان بينهما فرقاً، قال: ما هو؟ قال: الخليفة لا يأخذ الا حقاً و لا يضعه الا في حق و انت بحمد الله كذلك و الملك يعتسف الناس فيأخذ من هذا و يعطى هذا»<sup>۱</sup>.

و این دو خبر اول قول صحابی است و حجت است و ثانی تقریر عمر را دارد - علاوه بر این که مبطل خلافت عمر است به جهت اظهار شک و قسم یاد کردن بر جهل به واقع حال خود - مبطل خلافت معاویه و متأخرین است، چه معلوم شد که مراد به ملک ظالم و عاسف است، پس توجیه این طایفه باطل شد و تنبیه این جواب از خصایص این کتاب است.

در اسد الغابة از عبدالرحمن زبیری نقل می‌کند که عمر گفت: «ان هذا الامر في اهل بدر ما بقي منهم احد ثم في اهل احد ما بقي منهم احد ثم في كذا و كذا و ليس فيها لطلاق و لا لوليد طليق و لا لمسلمة الفتح شيء»<sup>۲</sup>. بحمد الله که عمر به سه عنوان نفی خلافت از معاویه کرده، چه هم طلیق بود و هم ابن الطلیق و هم از مسلمة فتح، اگر اسلام آورده باشد. و این استدلال هم از متفردات این بی‌مقدار است.

و هم ابن اثیر در اسد الغابة و سایرین نقل کرده‌اند از ابن عباس مسنداً که گفته: من با صبيان مشغول لعب بودم که ناگاه رسول خدای بیامد و در پشت دری متواری شدم. رسول خدای دست بر پشت من زد فرمود: معاویه را طلب کن نزد من. آمدم و برگشتم و گفتم: مشغول اكل است. «فقال: لا اشبع الله بطنه»؛ خدای شکمش را سیر نکند<sup>۳</sup>. و ابن خلکان در ترجمه نسایی صاحب خصایص آورده که از او پرسیدند: در فضائل معاویه چه روایت داری؟ گفت: «لا اعرف فضيلة الا لا اشبع الله بطنك»<sup>۴</sup>. و نسائی را ابن خلکان به حافظ و امام عصر فی الحديث ستوده [است]<sup>۵</sup>. و از ابو سعید صاحب تاریخ مصر نقل کرده: «كان اماماً في الحديث ثقة ثبتاً»<sup>۶</sup>. و این نحو از ارسال او البته حجت است و او از اصحاب سنن است و

۱ الطبقات الكبرى: ۳/۳۰۶

۲ اسد الغابة: ۴/۳۸۸

۳ اسد الغابة: ۴/۳۸۶

۴ وفيات الاعيان: ۱/۷۷

۵ وفيات الاعيان: ۱/۷۷

۶ وفيات الاعيان: ۱/۷۸

کتاب او یکی از صحاح سته است بنابر مشهور.

و ابن حجت حموی در ثمرات الاوراق از حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس مفاخره نقل کرده: «انشدکم الله و الاسلام أنعلمون ان معاویه کان یکتب الرسائل لجندی فارسلی إلیه یوماً فرجع الرسول و قال: هو یأکل فرد الرسول ثلاث مرات کل ذلک و هو یقول هو یأکل، فقال النبی: لا تتبع الله بطنه اما تعرف ذلک فی بطنک یا معاویه»<sup>۱</sup>. و سید شهید - قدس سره السعید - از تاریخ یافعی آورده که معاویه به دعاء پیغمبر مبتلا شد به مرض جوع و این از مسلمات و متواترات است که معاویه چندان می خورد که خسته می شد و سیر نمی شد می گویند: یک شتر درست می خورد<sup>۲</sup>. «قال الراغب»<sup>۳</sup> و ابن ابی الحدید<sup>۴</sup> و غیرهما: کان معاویه یأکل حتی یربع ثم یقول: ارفع ما شبعت اکلت حتی مللت. و قال الشاعر:

و صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة

و قال السنائی:

هست چون معده معاویه از  
که به خاک از تو دست دارد باز  
در مختصر ربیع الابرار که موسوم به روض الاخیار است می گویند: کانت العرب لا یعرف  
الالوان انما طعامهم اللحم یطبخ بماء و ملح حتی کان زمن معاویة فاتخذ الالوان و تنوق فیها  
و ما شبع مع کثرة الوانه لدعاء رسول الله.  
و عجب است که مسلم در صحیح خود این خبر را نقل کرده<sup>۵</sup> و احادیثی چند نقل کرده  
مقاربة المضمون که رسول خدای فرمود: خدایا من بشری هستم که عرضه رضا و غضبم،  
اگر بر امت خود نفرینی کنم او را رحمت و برکت برای ایشان کن<sup>۶</sup>. و این فقره ظاهر است  
که وضع شده به جهت اصلاح حال معاویه، «هو لن یصلح العطار ما افسد الدهر»، چه نمی تواند  
شد که پیغمبر معصوم از خلل و زلل بر کسی نفرین کند و نفرین او برکت و رحمت برای او  
باشد. و البته آن وجود قدسی و هیکل نورانی به اتمام بحر و کمال تالله بر کسی بی استحقاق

۱ جواهر المطالب: ۲/۲۱۸، احقاق الحق: ۲۶/۵۳۶

۲ احقاق الحق: ۲۶/۵۳۷

۳ محاضرات الادب: ۱/۷۳۱

۴ شرح نهج البلاغة: ۴/۵۵

۵ صحیح مسلم: ۸/۲۷

۶ صحیح مسلم: ۸/۲۷

غضب نخواهد کرد، چنان چه صریح: «ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى»<sup>۱</sup> دلیل عموم این دعوی است.

بر فرض تسلیم صدق این اخبار به جهت جدل می‌گوییم اگر راست باشد، باید معاویه و حکم از امت بیرون باشند، چه اثر دعای آن جناب در حق هر دو ظاهر شد به بدی، چنان چه در حال حکم گذشت<sup>۲</sup> و از یافعی و زمخشری و صاحب روض الاخیار و ابن حجت و غیرهم در حق معاویه شنیدی. بنابراین باید این دو نفر از کافران باشند و شدت اهتمام عثمان به حال حکم و برگردانیدن او به مدینه، کشف از حال او هم خواهد کرد، «و البحر یکفیه الاشارة».

و در نهج الحق از ابن عمر روایت کرده که به حضرت پیغمبر آمدم، شنیدم که فرمود: برآید بر شما مردی که بر غیر سنت من بمیرد، پس معاویه برآمد<sup>۳</sup>. و اخبار متواتره متکثره در کفر و نفاق مبغض امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده که در طرق صحیحه اهل سنت هم منقول است. و ذیل حدیث متواتر غدیر خم: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» کافی است و عداوت و سب او از امیر المؤمنین اظهر از آن است که بتوان شرح داد.

و هیچ کس از اهل سنت ندیده‌ام که منکر این عمل باشند جز ابن خلدون در مقدمه تاریخ که استبعادی تمام می‌کند از سب معاویه امیر المؤمنین علیه السلام را. و این اگر چه انکار متواتر است، چه این بی‌بضاعت با قلت اطلاع و عدم اسباب در زیاده از صد کتاب از کتب اهل سنت به نقل و رؤیت دیده‌ام و شنیده‌ام که معاویه سب امیر المؤمنین کرد، بلکه خود ابن خلدون در ذیل اخبار معاویه تصریح به این کرده که مغیره بن شعبه سب کرد<sup>۴</sup> و در قتل حجر بن عدی نوشته که سب قتل معاویه او را ابای از سب امیر المؤمنین بوده<sup>۵</sup>، ولی با این همه معلوم می‌شود که اعتراف دارد که سب، منکر و موجب خروج از اسلام است. چون صغری ثابت شد، تواتر کبری را به شهادت او اثبات می‌کنیم و کفر معاویه برهانی و مسلم الطرفین می‌شود؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة. و این مقام اگر چه جای بسط زیاد دارد، ولی رعایت اختصار موجب سکوت است.

۱ النجم: ۴

۲ ذیل «و آل مروان»

۳ نهج الحق: ۳۱۰

۴ تاریخ ابن خلدون: ۱۱/۳

۵ تاریخ ابن خلدون: ۱۲/۳

و در اخبار کثیره به طرق معتبره، بلکه دعوی تواتر می‌شود کرد که پیغمبر فرمود به عمار: «تقتلک الفئة الباغية»<sup>۱</sup> و ابوالعالیه جهنی از لشکر معاویه او را کشت. و چون در جماعت شامیان غوغا شد معاویه گفت: عمار را کسی کشته که او را طعمه سیوف و رماح ما کرده و آن علی است. چون این سخن به سمع همایون رسید، فرمود که اگر چنین است، باید حمزه را هم رسول خدا کشته باشد.

بالجملة اخبار و آثار بر ذم معاویه بیش از حد احصاء است. و از بعض متبعین فضلالی هند حکایت شده که دویست خبر از طرق معتمده اهل سنت نقل کرده [است].

و خلاف بین او و بین امیر المؤمنین علیه السلام چون خلاف بین ابو جهل و پیغمبر بالضرورة ثابت است و جمع بین متضادین محال است، پس یا باید محبت او داشت و عداوت علی علیه السلام یا به عکس.

بالجملة معاویه را اولیاتی چند است که از کتب تواریخ به دست می‌آید. اول کسی است که وضع برید کرد. و اول کسی است که بنیاد دیوان خاتم گذارد و این چنان بود که در حق کسی، صد هزار درهم نوشته بود، مکتوب را باز کردند و دویست هزار کردند. از این جهت دیوان خاتم را قرار داد و سایر خلفا متابعت کردند. و اول کسی است که اتخاذ مقصوره در مسجد کرد به بدعت. و اول کسی است که خطبه نشست خواند به بدعت. و اول کسی است که بر منبر در ملاء ناس اخراج ریح کرد چنان چه راغب می‌گوید.

و اول کسی است که نقض عهد را بی محابا اظهار کرد، چنان چه بعد از مصالحه با امام حسن علیه السلام در مسجد کوفه بر فراز منبر گفت: «لانی شرطت للحسن شروطاً و کلها تحت رجلی». و اول کسی است که با حدیث: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» مخالفت کرد. و اول کسی است که سب امیر المؤمنین علیه السلام را ترویج کرد. و اول کسی است که در قتل ذریه پیغمبر اقدام کرد و امام حسن علیه السلام را مسموم کرد، چنان چه در کتب تواریخ معتمده اهل سنت است و در قصیده ابن عبدون است که می‌گوید:

و فی ابن هند و فی ابن المصطفی حسن      اتت بمعضلة الالباب و الفکر  
فبعضنا قاتل ما اغتاله احد      و بعضنا ساکت لم یؤت من حصر<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> صار القول المذكور من النبی صلی الله علیه و آله من الضروریات بین المسلمین (سبعة من السلف: ۲۸۳). و نحن نشیر الی

بعض مصادره: مستدرک الصحیحین: ۳۵۸/۳، مسند احمد بن حنبل: ۱۶۱/۳، مجمع الزوائد: ۲۴۱/۷

<sup>۲</sup> الوافی بالوفیات: ۸۹/۱۹

و اول کسی است که بیعت برای پسر خود گرفت که یزید را خلیفه کرد و وزیر او را بر گردن گرفت. و اول کسی است که خواجگان به جهت خدمت خاص خود مقرر کرد. و اول کسی است که طیب معروف را غالیه نام نهاد. و اول کسی است که اذن داد که کعبه را مجرد از کسوت کنند، چه قبل از او رسم چنان بود که جامه کعبه را به تدریج می پوشانیدند بدون این که از او تجرید نمایند. و اول کسی است که احیای رسم اکاسره کرد و در مجلس بر سریر نشست. و اول کسی است که رعیت او با او بازی کردند و حشمت او را نگاه نداشتند.

و اول کسی است که در اسلام قتل به صبر کرد، چنان چه با حجر بن عدی نمود و اول کسی است که در اسلام سری را به نیزه زد، چنان چه با عمرو بن حمق کرد. و اول کسی است که در بیعت استخلاف کرد و حجاج متابعت او کرده، ایمان بیعت را اختراع نمود، چنان چه این جمله از تواریخ اهل سنت معلوم می شود. و در همین مذکورات بدع و فتن وی آن قدر ظاهر می شود که حاجت به بیان نیست، «و من لم یستضیئ بمصباح لم یستضیئ باصباح».

### تذیل و تسجیل

چون جواز لمن معاویه - بلکه لمن سایر منافقین از صحابه - محل نزاعی عظیم و خلاقی بزرگ است ما بین طایفه شیعی و سنی. و ما اگر چه در مطاوی این کتاب به طریق احتجاج به قدری که در تصدیق منصف مستبصر کافی باشد، ذکر کرده ایم، ولی در این باب رساله [ای] از بعض قدمای زیدیه نقل شده که جامع مجامع کلام و محیط به اطراف مقصود است و هیچ دقیقه [ای] فرو گذاشت نکرده که به مناسبتی فاضل تحریر عبدالحمید بن ابی الحدید ذکر کرده در اول جزء بیستم شرح نهج البلاغه<sup>۱</sup> در تفسیر این کلمه که در خطاب به عمار وقتی که گفتگویی با مغیره بن شعبه می کرد فرمود: «دعه یا عمار فانه لن یأخذ من الدین الا ما قاربه الدنیا و علی عمد لیس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذراً لسقطاته».<sup>۲</sup>

و ما در اینجا مجمل کلام ابن ابی الحدید و نخب معانی آن رساله را به جهت اتمام حجت و اکمال نعمت ایراد می کنیم. و اگر به تفصیل او کسی را رغبتی باشد یا به عین عبارات حاجتی افتد، به موضع مذکور از کتاب او مراجعه نماید. ابن ابی الحدید می گوید:

یک روز در محضر نقیب ابو جعفر محمد بن یحیی العلوی البصری بودم در بغداد

۱ شرح نهج البلاغه: ۸۲۰

۲ نهج البلاغه: قصار ۴۰۵

در سنه ششصد و یازده و گروهی در آنجا حاضر بودند. یک تن از ایشان قرائت اغانی می‌کرد نام مغیره بن شعبه برده شد مردم در حق او مختلف گفتند از مدح و ذم و توقف. فقیهی که بر طریقه اشاعره، تحصیل کلام می‌کرد قد برافروخت و منع از سب صحابه کرد و کلامی از ابوالمعالی جوینی شاهد آورد که مشتمل بر فضائل صحابه بود، مثل: «اصحابی کالنجوم» و «ایاکم و ما شجر بین صحابتی و دعوا لی اصحابی و خیرکم القرن الذی انا فیه و لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم» و از این گونه مفتريات که به آن جناب بریسته‌اند و آیتی چند که در مدح مؤمنین صحابه از مهاجرین و انصار نازل شده به استشهاد تلاوت کرد.

آن گاه خطابه [ای] چند از قبیل ترهات قلندریه و خرافات صوفیه بر هم بافت که ما از آن طبقه دوریم، ما را چه به کار ایشان و باید پاس حرمت پیغمبر را در حق عایشه که زوجه او بود و زبیر که پسر عمه او بود و طلحه که حواری خاص او بود نگاهداشت. و چرا جانب ام حبیبه را در ترک لعن معاویه مراعات نمودند؟ علاوه بر این که لعن از واجبات نیست و اگر آدمی ابلیس را هم لعن نکند در قیامت مسئولیت نخواهد داشت. و اگر به جای لعن استغفار کند، اولی‌تر است. و از این گونه یاوه سرایی کرد.

مرکز تحقیق کتب و تاریخ اسلامی

ابو جعفر گفت: مرا در سابق ایام، کلامی از یکی از زیدیه به دست آمده که نوشته‌ام و او کفایت مهم کرده و آن جزء را برآورد و بخواند و حاضران استحسان کردند و خلاصه او چنان است که اگر نه چنان بود که خدای تعالی معادات اعدای خود را واجب کرده، چنان چه مواده اولیای خود را و کار را بر مسلمین از این جهت تنگ کرده و قطع عذر از هر جهت نموده، چه عقل صریح و نقل صحیح هر دو را بر ما گماشته در کتاب کریم می‌فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ»<sup>۱</sup> و هم فرموده: «لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»<sup>۲</sup> و اجماع مسلمین هم منعقد است بر این که عداوت اعداء الله و ولایت اولیاء الله واجب و حب فی الله و بغض فی الله فریضه است، هر آینه ما متعرض معادات و براءت از کسی نمی‌شدیم.

۱ المجادلة: ۲۲

۲ الممتحنة: ۱۳



و اگر گمان داشتیم که این عذر، که به طول عهد و بعد زمان از آن امور ما دور افتاده‌ایم، مسموع می‌شد، البته تکلیف نمی‌کردیم، ولی بیم آن است که عتاب بر ما متوجه شود که اگر چه از ابصار شما دور شده‌اند، ولی از قلوب شما غائب نبوده‌اند، اخبار صحیحه که قطع عذر و الزام حجت کند به شما رسیده، چنان چه در اعتراف به نبوت و اشباه او به او ملتزمید و تدبر قرآن کفایت مؤونه این کار می‌کند، چرا نیندیشید از این آیه «رَبَّنَا اَنَا اطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَانَا فَاضْلُونا السَّبِيلَا»<sup>۱</sup> ؟

اما لفظ لعن که خدای تعالی در قرآن او را واجب فرموده بقوله: «اولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاعنون»<sup>۲</sup> و جمله خبریه اینجا مفید طلب است، مثل: «و المطلقات یتَرْتَضْنَ»<sup>۳</sup> و هم خدای عزوجل خود عاصیان را لعنت کرده فرموده: «لَعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ»<sup>۴</sup> و فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ»<sup>۵</sup> و فرمود: «مُتَعَوِّذِينَ ائِمَّا تُقْفُوا»<sup>۶</sup> و به ابلیس فرمود: «إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي يَوْمَ الدِّينِ»<sup>۷</sup> و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ اَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا»<sup>۸</sup>.

و این سخن که گفته ترک لعن موجب مسئولیت نیست و استغفار اولی‌تر از اوست، اگر آدمی در طول عمر ابلیس را لعنت نکند مأخوذ نخواهد بود، کلام جاهلی است که نمی‌داند چه می‌گوید، چه لعن اعداء خدا، طاعتی است که اگر به قصد قربت نه از در عصبیت واقع شود، مایه اجر و ثواب خواهد بود و اگر نه به این وجه بود تعبد به او واقع نمی‌شد، چنان چه در نفی ولد فرموده: «وَ الْخَامِسَةُ إِنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنَّ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ»<sup>۹</sup> و هم خدای در حق قاتل عمدی می‌گوید: «وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

۱ الاحزاب: ۶۷

۲ البقرة: ۱۵۹

۳ البقرة: ۲۲۸

۴ المائدة: ۷۸

۵ الاحزاب: ۵۷

۶ الاحزاب: ۶۱

۷ ص: ۷۸

۸ الاحزاب: ۶۴

۹ النور: ۷

لَعْنَهُ<sup>۱</sup> و مراد از این البته لعن سایرین است.

و اگر نه چنین بود، چون خدای لعنت کرده کسی را چه مانع دارد که ما هم لعن کنیم. تواند بود که خدای کسی را لعن کند یا ستایش نماید و ما را لعن و ستایش نباشد؟ هرگز چنین نباشد و هیچ عقلی تجویز نخواهد کرد که خدای ﷻ می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ أَنْتُمْ بِشِرِّ مِنْ ذَلِكَ مَتُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعْنَهُ اللَّهُ<sup>۲</sup>﴾ و هم می فرماید: ﴿رَبَّنَا أَنْتَهُمُ ضَلُّوا مِنْ الْعَذَابِ وَالْعَنَاهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا<sup>۳</sup>﴾ و در حق یهود فرمود: ﴿لُعِنُوا بِمَا قَالُوا<sup>۴</sup>﴾ و چگونه می گویند ترک لعن، موجب مواخذه نیست؟ مگر ندانسته ای که خدای موالات اولیاء و معادات اعدای خود را فریضه کرده و چنان چه از تویی سؤال کند از تبرکی هم، مگر نمی بینی که چون یهودی اسلام آورد و بعد از کلمه شهادتین، باید اظهار برائت از سایر ادیان کند؟ مگر نشنیده است که شاعر می گوید:

تود عدوی ثم تزعم أنني صديقك ان الراي عنك لعازب

و اگر نه دشمنی دشمنان خدا لازم بود، باید دوستی ایشان واجب باشد، چه به اجماع مسلمین مرتبه ای بین عداوت و ولایت نیست «و التالی باطل بالضرورة فالمقدم مثله». و اگر به جای این لعن، استغفار کند اگر معتقد وجوب لعن نباشد، البته توبه او مقبول نگردد، چه تائب از بعضی معاصی با ارتکاب دیگری در حقیقت تائب و نادم بر گناه خود نیست، و اگر کسی در طول عمر خود ابلیس را لعن نکند - اگر بی اعتقاد وجوب باشد - کافر است و مخالف نصوص کتاب و سنت، و اگر به اعتقاد وجوب باشد، البته خطا کرده که از متابعت خدای و رسول غفلت ورزیده با این که در این مقام، فرقی ظاهر است، چه حال ابلیس معلوم و کفرش ضرب المثل و امساک از لعن او موجب شبهه نیست به خلاف رؤوسای باطل و اهل ضلال که سکوت مایه اشتباه گروهی از مسلمین است و اجتناب از او مورث شبهه و موجب ضلال است.

و اگر کسی دعوی کند که حال زیاد و حجاج بر ما معلوم نشده و خوض در امر ایشان سزاوار نیست، چه فرق دارد با این سخن که حال معاویه و مغیره نیز بر ما

۱ النساء: ۹۳

۲ المائدة: ۶۰

۳ الاحزاب: ۶۸

۴ المائدة: ۶۴

معلوم نیست و بُعد عهد و تطاول زمان و تمادی ایام، مانع از اطلاع شد، چون اول بالاتفاق باطل است، ثانی مثل او خواهد بود. و هم می‌گوییم چرا شما خود را در امر عثمان اقحام کردید و از اعداء و قتله او براءت جستید و لعنت کردید و حفظ حرمت ابی بکر صدیق به اعتقاد خودتان در حق محمد پسر او نکردید و لعن و تفسیق او نمودید و ملاحظه عایشه درباره برادرش نکردید با این همه ما را از مداخله در امر علی و حسنین و معاویه که بر ایشان ظلم کرد و متغلب بر حقوق ایشان شد مانع هستید؟! چگونه لعن ظالم عثمان سنت شد و لعن ظالم علی و حسن و حسین کلفت؟! و چگونه عموم مردم که شایسته نیست که در کار بزرگان مداخلت کنند به اعتقاد، در کار عایشه مداخلت کردند و براءت جستند از هر که به او نظر کرده و هر که به او یا حمیراء خطاب کرده با این که حمیراء لقب او بوده و هر که کشف ستر او کرده لعنت کردید با وجود این ما را از مداخله در امر فاطمه علیها السلام و لعن ظالمین او منع می‌کنید؟! اگر بگویید که دخول خانه فاطمه علیها السلام و هتک ستر او به جهت حفظ نظام ملت و رعایت قوام امر امت بود - که امتناع از بیعت، موجب تفریق جماعت مسلمین می‌شد، پس مصلحت مقتضی بود - موجب لعن و براءت نخواهد شد، ما نیز گوییم که کشف ستر عایشه و دخول هودج به دست محمد بن ابی بکر آن وقت شد که بر امام زمان خروج کرد و جماعت اسلام را پراکنده و خون صلحاء و اکابر مسلمین را بریخت و با عثمان بن حنیف و حکم بن حکیم آن کرد که در متون تواریخ و بطون کتب مشهور است.

اگر دخول بیت فاطمه علیها السلام به ترقب و احتمال فساد جایز باشد، چرا کشف ستر عایشه بعد از وقوع، حرام باشد؟! و چگونه هتک ستر عایشه از کبایر شد و براءت از کاشف ستر او از او کد عرای ایمان و اوجب فرایض شد و کشف ستر فاطمه علیها السلام و دخول در خانه و جمع حطب بر در خانه وی و تهدید او به احراق، عروه وثیقه دین و دعامه ثابته اسلام شد و مایه عزت مسلمین و اطفاء نایره فتنه محسوب افتاد با این که حرمت هر دو یکسان است و انتساب به پیغمبر مایه احترام هر دو است؟! و

ما می‌خواهیم به شما بگوییم حرمت فاطمه علیها السلام اعظم و مکانت او ارفع است، چه این بعض و بضعه و پاره از گوشت و خون پیغمبر است و آن زن اجنبیه و وصله مستعاره است و عقدی است که جاری مجرای اجاره منفعت است و فایده زناشویی بر ملک یمین هم مترتب می‌شود و حاشا که سبب هم به پایه نسب برسد و چگونه

عایشه به رتبه فاطمه خواهد رسید با این که دوست و دشمن در حق او اعتراف کرده‌اند سیده نساء عالمیان است.

و چگونه حفظ رسول خدای بر ما در حق عایشه فریضه و حفظ ام حبیبه در جانب معاویه لازم است با این که صحابه خود رعایت این حقوق نکردند، یک دسته اهل بیت او را مظلوم داشتند و پاس مراتب رعایت نکردند و طایفه دیگر عثمان را بکشتند و ملاحظه مصاهرت نمودند و کثیری از صحابه او را لعن می‌کردند در زمان حیات از آن جمله عایشه می‌گفت: «اقتلوا نعثلاً لعن الله نعثلاً». و از آن جمله است عبدالله ابن مسعود، بلکه لعن فی الجملة فاش و مشهور بین مسلمین بوده است، بلکه اجماع صحابه منعقد است بر او اجمالاً، چه علی علیه السلام، معاویه و عمرو عاص را لعن کرد و معاویه - العیاذ باللّٰه - علی و حسن و حسین را بر منبر شام لعن کرد و ابو بکر و عمر، سعد بن عبادہ را لعن کردند و عمر، خالد ولید را لعن کرد.

و اگر چنین بود که به ملاحظه اقرباء بایستی از استحقاق لعن مردم چشم فرو پوشید، لازم آید که عمر بن سعد و یزید و عبید الله بن عمر قاتل هرمرزان به رعایت سعد و معاویه و عمر لعن نشوند. هم می‌گوییم اگر محبت رسول با صحابه چون محبت دیگران بود از هوا و شهوت نه به ملاحظه رضای خدا و متابعت شریعت، این سخن وجهی داشت، ولی بالضرورة محبت آن جناب با هر کس محبت خدایی است و البته با منافقانش میلی نخواهد بود. و اگر - العیاذ باللّٰه - از اهل بیت او منافی رضای خدا دست می‌داد، جبل مودت، منصرم و ماده محبت، منحسم می‌شد، چنان چه فرمود: «و لو سرقتم فاطمة لقطعتها».

و اگر رعایت انبیاء در حق صحابه لازم است، باید به رعایت موسی پیغمبر جلیل القدر درباره اصحاب عجل که مرتد شدند امساک کرد. و صحابه خود این مکانیت را برای حق صحبت هرگز نمی‌دانند. این علی است و عمار و ابوالهیثم ابن التیهان و خزیمه که با طلحه و زبیر مقاتلت و مقابلت کردند، و این عایشه است و طلحه و زبیر و دیگران که شمشیر بر روی علی کشیدند. و هم معاویه و عمرو عاص با علی آن رفتار بکردند که سوقه و عوام با جیران و اصدقای خود کنند. و معاویه - العیاذ باللّٰه - علی و اولاد او را لعن کرد و اصحاب او را کشت و علی نیز معاویه و عمرو عاص و ابوالاعور سلمی و ابو موسی اشعری [را]، که هر چهار از صحابه بودند، لعنت کرد و از این گونه اعمال بین صحابه بسیار واقع شد.

و عمر در قصه دعوای میراث علی و عباس می گوید که شما - یعنی علی و عباس - من و ابو بکر را کاذب و ظالم و فاجر شمردید و آن دو اعتذار نجستند و انکار کردند و هیچ کس از صحابه انکار نکرد، چگونه می شود علی و عباس، عمر و ابو بکر را ظالم و فاجر و کاذب بدانند و هم علی و عباس: «نحن معاشر الانبياء لا نورث» را انکار و ابو بکر را تکذیب فرمودند؟ و عمر در حق عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: «دویبه سوء و لهُو خیر من ابیه» و ابو هریره را شتم و تکذیب نمود و خالد را شتم و معاویه و عمرو عاص را به خیانت در فیء مسلمین نسبت داد و در حق اهل شوری ناشایسته گفت. و هیچ کس از صحابه از شر لسان او محفوظ نماند.

محصل کلام و روح مسأله آن است که صحابه هم قومی اند مثل سایر مردم، اگر اطاعت خدای کنند محترمند و الا فلا. بلی بر فرض اول از کسی که در عرض ایشان باشد، افضلند چنان چه گناه ایشان هم - چون حجت بر ایشان تمام است و مشاهده آثار نبوت و اعلام رسالت کردند - بیشتر است. و هم باز بر سخن می آییم و می گوئیم: این عایشه بود که جامه رسول خدای را برآورد و گفت: هنوز جامه پیغمبر کهنه نشده و عثمان سنت او را کهنه کرد، آن گاه می گفت: «اقتلوا عثماناً قتل الله عثماناً»، بلکه به این راضی نشد و گفت: گواهی می دهم که عثمان جیفه است بر صراط، پاره ای گفته اند که این حدیث است و بعضی گمان کرده اند کلام خود اوست.

و عموم صحابه عثمان را محاصره کردند و هیچ کس انکاری نکرد و کف اعدای او از او نمود. و صفیه بن شعبه زنا کرد، بر وی سه نفر شهادت دادند و چهارمی مضطرب شد و عمر به این واسطه اقامه حد بر او نکرد و هیچ کس نگفت رعایت صحابه باید کرد و حد نباید زد، و علی رضی الله عنه در حق ابو هریره می فرمود: «لا احد اکذب من هذا الدوسی» و ابو بکر در وقت مرگ گفت: «لیتنی ترک بیت فاطمه و لم اکشفه» و ندم بر غیر معصیت روا نیست.

هم عاقل را بایستی تأملی پیش آید که علی رضی الله عنه شش ماه از بیعت ابو بکر تخلف کرد. ابو بکر در این مدت بر خطا بود یا علی رضی الله عنه به هر صورت کار تمام صحابه صواب نخواهد شد. و طلحه با ابو بکر عتاب کرد که چرا عمر را که فظ غلیظ القلب است والی کردی و اگر خدای از تو این سؤال کند چه خواهی گفت؟ و عثمان به علی رضی الله عنه گفت: ابو بکر و عمر بهتر از تو بودند، علی فرمود: دروغ گفتی من از تو و آن دو بهترم «عبدت الله قبلهما و عبدته بعدهما».

و ابن عباس گفت: متعه حلال است جیبر بن مطعم، که صحابی بود، گفت: عمر حرام کرده. ابن عباس گفت: ای دشمنک نفس خود، از اینجا گمراه شدیدی، من از رسول خدای تو را خبر می‌دهم تو از عمر حدیث می‌کنی؟ و علی فرمود: «لو لا ما فعل ابن الخطاب فی المتعة ما زنی الا شقی».

علی الجملة از این گونه کلمات بین صحابه کثيرة الدوران بود، و تخطئه صحابه در احکام فقهیه و احکام شرعیه زیاد است. شطری وافر در این مقوله را این عالم زیدی، که تا اینجا کلام او را بر وجه تفصیل نقل کردیم، نقل می‌کند آن گاه می‌گوید: اگر حدیث اصحابی کالنجوم راست بود ما می‌گوییم: در صحابه شرابخور و زناکار نیز بوده، چون: محجن بن ابی محجن و مغیره بن شعبه و قدامة بن مظعون، و ظالم چون: معاویه و عمرو عاص و بسر بن ارطاة و حبیب بن مسلمه، و معروف به فسق و الحاد چون: ولید بن عقیه و حکم ابن ابی العاص. و اگر این‌ها مهتدی بودند باید اقتدای به ایشان جایز باشد، بلکه بعض صحابه مرتد شدند، مثل طلحة بن خویلد و اقتدای به او هم اجتناء است، و این حدیث از موضوعات متعصبین بنی امیه است، چون از نصرت ایشان به سیف و ستان عاجز شدند، نصرت به بیان را اختیار کردند.

و اما آیات مدح صحابه البته منزلند بر سلامت عاقبت و حسن خاتمت و شک نیست که در صحابه منافقین بودند که حذیفه ایشان را می‌شناخت، چه شدند بعد از رسول خدای و کجا رفتند؟! و عجب است که حشویه در اثبات معاصی انبیاء می‌کوشند و می‌گویند: آدم عصیان کرد و می‌گویند: یوسف بر زانوی زلیخا نشست و داود اوریا را کشت تا زنش را تزویج کند و پیغمبر قبل از بعثت، ضال و کافر بود، و اگر کسی مباحثه کند و مانع شود، می‌گویند: قدری معتزلی است یا مخالف رافضی، و اگر کسی نسبت معصیت به یکی از صحابه بدهد، گونه‌ها سرخ و گردن‌ها دراز و چشم‌ها تند می‌کند که این رافضی است و سب صحابه می‌کند و شتم سلف:

و می‌گویند: ما در ذکر معاصی انبیاء متابعت ظواهر کتاب را کردیم، با این که ما هم در ذکر معاصی صحابه به ظواهر کتاب می‌توانیم استناد کنیم. خدای تعالی می‌فرماید: «فَإِنْ بَغْتُمْ أَخْدَاهُمَا عَلَى الْآخِرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ»<sup>۱</sup> و هم فرمود: «لَا تَجِدُ



قَوْمًا... يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ»<sup>۱</sup> تا آخر آیه. و هم فرموده: «وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۲</sup> و چون ما را مقاتلت یاغیان ایشان، که اصحاب جمل و صفین‌اند، ممکن نیست، برائت ایشان را بدل مقاتلت فریضه می‌شماریم. این خلاصه کلام این شخص زیدی است.

و الحق کلامی متین و متقن و بر قانون مناظره و از روی کمال دیانت و تمام نظر و اطلاع است. و بعد از ملاحظه او حجتی در امساک از سبّ صحابه - از قبیل: معاویه و اضراب او - نخواهد داشت، اگر چه به حکم انصاف می‌گوییم که لعن معاویه محتاج به دلیل نیست، چه هر کس تأمل حال او و پدر و مادر و فرزند او را بکند - بالمجبوریّه - او را لعن خواهد کرد، و قد اجاد الحکیم السنائی - زاد الله اسنائه - حیث قال:

داستان پسر هند مگر نشنیدی

که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید

پدر او در دندان پیمبر بشکست

مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق حق داماد پیمبر بستاد

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد

لعن الله یزیداً و علی آل یزید

### تنبیه

اهل سنت از ضیق مجال و غایت اضطرار خواستند برای معاویه اختراع منقبتی کنند، به هیچ وجه نتوانستند، چنان چه در رساله صمصام قاطع از عبدالحق دهلوی در شرح سفر السعادة حکایت کرده که در باب فضایل معاویه حدیثی صحیح ثابت نشده [است]. و گفته‌اند: آنچه که ثابت شده است کتابت اوست در حضرت رسالت و کتابت او نیز ثابت نشده، کذا فی جامع الاصول و غیره. تمام شد کلام عبدالحق.

و حدیث: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِیاً مَّهْدِیاً»<sup>۳</sup> که روایت کرده‌اند، دائر بر سه طریق است در دو

<sup>۱</sup> المجادلة: ۲۲

<sup>۲</sup> المائدة: ۹۲

<sup>۳</sup> مسند احمد بن حنبل: ۲/۲۱۶، سنن الترمذی: ۵/۳۵۰

طریق او محمد بن اسحاق بن حرب اللؤلؤی البلخی مذکور است. و ابن جوزی در رساله رد علی المتعصب العنید گفته: «کان کذاباً یبغض امیر المؤمنین علی بن ابی طالب» و قتیبه او را به ذکر سوء یاد می کرد و می گفت: شنیدم او در کوفه امیر المؤمنین را شتم کرد و خواستند او را بگیرند فرار کرد و ابو علی صالح بن محمد حافظ گفته که محمد بن اسحاق کذاب وضاع بوده و احادیث منکره روایت کرده [است]. و ابن حبان گفته که از ثقات چیزی روایت می کند که نباید حدیث شود. و در طریق دیگر اسماعیل بن محمد است. و ابن جوزی از دار قطنی روایت کرده که اسماعیل کذاب است. علاوه بر این که به اعتراف ابن جوزی معقول نیست که محارب امیر المؤمنین، هادی مهدی باشد، چنان چه حدیث «حربک حربی» شاهد مقصود است.

خلاصه به جهت عجز از اثبات فضایل معاویه متمسک به کریمه: «النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم»<sup>۱</sup> شده، معاویه را خال المؤمنین لقب دادند. و فساد این تخیل ظاهر است، چه مراد از ام در آیه کریمه، ام حقیقی نیست بالضرورة، بلکه - چنان چه سید اجل مرتضی علیه السلام در شرح قصیده مذهب حمیری و فخر رازی در تفسیر کبیر<sup>۲</sup> تصریح کرده اند - یا مراد حرمت آنها است بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله - چنان چه تزویج امهات محرم است - یا وجوب احترام آنها است مادام که بر جاده مستقیمه شریعت سلوک نمایند، چنان چه حال امهات نیز چنین است: «و ان جاهداک لتشکک بى ما لیس لک به علم فلا تطعهما»<sup>۳</sup>.

و بنا بر این مودای این کریمه، تنزیل و تشبیه خواهد بود یا بر سبیل استعاره که - علی التحقیق - حقیقت ادعائیه است و مجاز در امر عقلی، یا بر سبیل تشبیه بلیغ از قبیل زید اسد، بنابر مذهب مشهور، اگر چه او هم علی التحقیق راجع به اول است. و جوهری گوهر شناس، ممیز بین اقسام تعبیرات و انحاء محاورات، البته به ادنی التفات اذعان به مدعای ما خواهد کرد. و بر هر تقدیر لوازم و احکام «ام» بر او مترتب نخواهد شد، لهذا دخترهای ایشان، خواهر مسلمانان نخواهند شد و مادر ایشان، جده و خواهر ایشان، خاله نیست و هیچ یک باتفاق مسلمین حرام نیستند بر سایر اهل اسلام.

با این حال چگونه می شود که برادر ایشان، دایی مؤمنین باشد؟! اگر چنین بود، بایستی -

۱ الاحزاب: ۳۳

۲ مفاتیح الغیب: ۱۹۵/۲۵

۳ العنکبوت: ۸

چنان چه سید اشاره فرموده - هند را جده المؤمنین بگویند و ابو سفیان را جد المؤمنین، یا بالعموم منزلت جمیع احکام را باید مترتب کرد یا از همه قطع نظر باید نمود. فارق در میانه چیست که مایه تفکیک و موجب این اعتبار رکیک باشد؟! از همه گذشته می‌خواهیم بدانیم که عایشه افضل بود یا ام حبیبه؟ لا علاج اول را خواهند اختیار کرد، در این صورت خواهیم گفت: چرا محمّد بن ابی بکر را خال المؤمنین نخواندند مگر این که بگویند، چون محمّد موافقت علی کرد و او در حق وی شهادت داد که: «کان لله عبداً صالحاً و ولداً ناصحاً» از رتبه اعتبار افتاد، بلکه وی را معاویه بن خدیج به امر عمرو عاص در فتح مصر بکشت و جسد او را در پوست الاغی گذاشت و به سوخت، چنان چه در ادب المحاضرة سیوطی و غیر او از کتب تواریخ عامه و خاصه مذکور است<sup>۱</sup>.

و اینک در مصر قبر او که مدفن بقیه اعضاء آن ولی صالح یا موضع قتل اوست، مهجور است و شیعیان تقیّه زیارت می‌کنند، اگر چه این بی‌بضاعت بتوفیق الهی مکرر به زیارت او موفق شدم. و عادت سنیان چنین است که چون بقبر او می‌رسند، پشت به جانب قبر او می‌کنند و فاتحه برای پدر او می‌خوانند و مثلی در عوام عجم معروف است که می‌گویند: خیر در خانه صاحبش را می‌داند.

خلاصه بر فرض تسلیم خؤلت این نسبت عارضی چه ثمر خواهد داشت با خبائث ذاتی؟! حکیم سنائی تسلیم خؤلت کرده یا به غفلت از تحقیق متقدم می‌گوید - و خوب می‌گوید - :

پسر هند اگر چه خال من است	دوستی ویم به کاری نیست
ور نوشت او خطی ز بهر رسول	به خطش نیز افتخاری نیست
در مقامی که شیر مردانند	به خط و خال اعتباری نیست

و این بی‌بضاعت خلاصه دو شعر آخر او را به ضمیمه تحقیق متقدم با رعایت جناس تام و لزوم مالا یلزم به مناسبتی در سفری که به شام رفته بودم در راه حج در دمشق نظم کرده‌ام و گفته‌ام:

قل لی فیم لا تمد ابن هند	لک خالاً فقلت لیس بخال
و اذن هند جدّه و ابو سفیان	جدّ و ذاک اکذب خال
و لئن خط للرسول کتاباً	فهو خط عن السعادة خال

۱ شرح نهج البلاغه: ۱۴۵/۱۶

۲ الاستیعاب: ۳۲۹/۳، الاصابه: ۵۳۱/۳

و اذا عدت الفحول المزایا لم تكن عبرة بخط و خال<sup>۱</sup>

### و یزید بن معاویه

ج: و لعن کن یزید پسر معاویه را.

ثی: یزید بن معاویه حالات و مقامات پدر و جد و جده او را چندان که فراخور حال این مختصر بود شنیدی. مادر او میسون دختر بجدل کلبی است. در بحار<sup>۲</sup> از الزام النواصب و غیر او آورده که میسون غلام پدر خود را بر نفس خود متمکن ساخت و به خویشتن راه داد و به یزید ملعون بارور شد. و نسابه کلبی اشاره به این نسب کرده می گوید:

فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترمک و الموت الوحی

فقد قتل الذعی و عبد کلب بارض الطلف اولاد النبی

و مراد وی ازدعی، ابن زیاد است و از عیدکلب، یزید. و مؤید این است اخباری که در کامل الزیارة به دو سند از کلب بن معاویه و از اسماعیل بن کثیر و از عبدالخالق و از داود بن فرقد و از عبدالله بن مسکان نقل کرده که جمیعاً از حضرت صادق روایت کرده اند که فرمود: «قاتل الحسین بن علی ولد زنا»<sup>۳</sup>. و این خبر بر اصول شیعه - اگر متواتر نباشد - مقطوع الصدور است، چه بعض طرق او صحیح و بعض دیگر مشتمل بر اصحاب اجماع - مثل: زراره و محمد بن ابی عمیر - است. و از این جمله پنج روایتند که پنج نفر از اصحاب صادق علیه السلام نقل کرده اند. و قاتل حسین عنوانی است که شامل شمر و ابن سعد و ابن زیاد و یزید - لعنهم الله - می شود و ما حرامزادگی همه را اشارت کردیم، دیگر به تکرار نمی پردازیم.

بالجملة در تاریخ انتقال یزید خلاقی نیست، بلکه بالاتفاق در سال شصت و چهارم هجری بوده [است]. و مشهور موافق تاریخ کامل<sup>۴</sup> و تاریخ الخلفاء<sup>۵</sup> و مختصر ابوالفداء و تلمه ابن الوردی و غیر ذلک آن است که در شب چهاردهم ربیع الاول به درکات دوزخ شتافته و بعضی هفدهم گفته اند. و در تاریخ عمر او خلاف است که سی و پنج یا شش یا هشت است، و اخیر اشهر است. و تولد او را سیوطی در سال بیست و پنجم و اگر نه بیست و ششم هجری

۱ دیوان مؤلف: ۲۸۰ - ۲۷۹

۲ بحار الانوار: ۳۰۹/۴۴

۳ کامل الزیارات: ۱۶۳ و عنه بحار الانوار: ۳۰۳/۴۴

۴ الکامل: ۱۲۴/۴

۵ تاریخ الخلفاء: ۲۰۶

نوشته<sup>۱</sup> و این مطابق سی و هشت سالگی آن مخدول است.

اولاد او - موافق آنچه در معارف است - : معاویه و خالد و عبدالله اکبر و ابو سفیان و عبدالله اصغر و عمر و عاتکه و عبدالرحمن و عبدالله اصغر الاصغر و عثمان و عتبه اعور و یزید و محمد و ابو بکر و ام مزید و ام عبدالرحمن و رمله بودند. و یزید - علیه اللعنة - در ایام عمر خود از لعب به قرود و فهود و شرب عمار و انواع قمار و هتک حرمت اسلام - از قتل ذریه طاهره و کشف ستر نساء مهاجر و انصار و توهین حرم شریف نبوی و سفک دماء اهل مدینه و استرقاق احرار کبار تابعین و هدم بیت و احراق ثوب کعبه معظمه و جز اینها - آنچه کرد جای بسط بیان نیست و هر یک در محل خود در غایت اشتهار و انتشار است.

و اول کس است که تشییع و تشهیر فتون فسق کرد و اعلان شرب خمر و سماع اغانی نمود. ابن جوزی در رساله تجویر لعن یزید می گوید: و فدی از مدینه به شام رفتند و چون بازگشتند اظهار شتم او کردند و گفتند: «قمنا من عند رجل ليس له دين يشرب الخمر و يعزف بالطناير و يلعب بالكلاب». و از عبدالله پسر حنظله غسیل الملائكة نقل کرده که در حق یزید می گوید: «ان رجلاً ينكح الامهات و البنات و الاخوات و يشرب الخمر و يدع الصلاة والله لو لم يكن معي احد من الناس لا بليت لله فيه بلاء حسناً»<sup>۲</sup>. از اینجا شطری از فضائل این خلیفه و امام سنیان معلوم شد که شرب خمر و ترک صلات و لعب کلاب و محاوله طنبور و نای و وطنی مادران و خواهران و دختران باشد؛ لعنه الله و لعن اشیاعه.

و در مروج الذهب است مکرر بعد از قتل سید الشهداء بر بساط شراب بنشست و مغنیان احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشاند و روی بساقي نمود و این شعر مشهور قرائت کرد:

اسقنی شربة تروى مشاشی	ثم صل فاسق مثلها ابن زیاد
صاحب السر و الامانة عندي	و لتسدید مغنمی و جهادی
قاتل الخارجی اعنی حسیناً	و میبید الاعداء و الحساد <sup>۳</sup>

و از فتاوی کبیر که از اصول معتمده اهل سنت است روایت [شده] و در کامل التواریخ<sup>۴</sup>

۱ تاریخ الخلفاء: ۲۰۶

۲ شبیه به این مضمون در بسیاری از کتب نقل شده است. الطبقات الکبری: ۶۶/۵ ینابیع المودة: ۳۲/۳

۳ مروج الذهب: ۶۷/۳

۴ الکامل: ۱۳۷/۴

مذکور است که یزید در ایام معاویه به عزیمت حج وارد مدینه شد و بر سفره شراب نشست. حسین علیه السلام و ابن عباس خواستند که بر وی داخل شوند. بعضی گفتند: ابن عباس بوی شراب را می شناسد وی را اذن نداد و حسین علیه السلام وارد شد بوی طیبی که استعمال می کرد با شراب منتشر شد. امام فرمود: این چه بویی است؟ یزید گفت: عطری است که در شام می سازند. آن گاه قدحی شراب طلبید و خورد باز قدح دیگر طلب کرد، «فقال: اسق ابا عبدالله، فقال له الحسين: عليك شرابك ايها المرء لا عين عليك مني. فقال يزيد لعنه الله:

دعوتك ذا ولم تجب	الا يا صاح للعجب
ت و الصهباء و الطرب	الى القينات و الشهبوا
عليها سادة العرب	و باطية مكالة
فؤادك ثم لم تتب	و فيهن التي تبلت

فتهض الحسين و قال بل فؤادك يابن معاوية». از این قصه سخت رویی و بی شرمی و سوء فطرت و فرط دنائت آن پلید هویدا می شود.

و هم در مروج الذهب گوید که یزید را بوزینه ای بود که او را ابو قیس نام گذاشته در مجلس منادمه خود حاضر می کرد و متکایی برای او در محفل خود طرح می نمود و گاه گاه او را بر گورخری که رام و آرام کرده بود و ریاضت شده برای این کار بود سوار می نمود و بر او زین و لگام می بست و در حلبه سبق مسابقت خیول می نمود. یک روز چنان افتاد که گورخر ابو قیس سبقت گرفت و قصب السبق بر بود و همچنان سواره و نیزه به دست گرفته به حجره یزید داخل شد و ابو قیس را در این حال قیایی از دیبای سرخ و زرد در بر بود و قلنسوه از حریر ملون رنگارنگ بر سر داشت و گورخر را زینی از حریر احمر منقوش و ملمع به السوان کرده بودند. آن روز یک تن از شعرای شام اشاره به این قصه کرد و گفت:

تمسك ابا قيس بفضل عنانها	فليس عليها ان سقطت ضمان
الا من رأى القرد الذى سبقت به	جیاد امیر المؤمنین اتان <sup>۱</sup>

الحق این مؤمنین که خون فرزند پیغمبر بریزند و با دختران صحابه او در یوم حره در آویزند و اسب در حرم او به بندند و مدینه را چنان خالی گذارند که بر منبر پیغمبر علیه السلام - العیاذ بالله - سگان بول نمایند، امیری چنین را محتاجند که گاه با یوز به شکار رود و گاه با بوزینه مسابقت نماید و گاه حلیف مقامر و خمر و گاه رفیق نای و طنبور باشد.



سیوطی در تاریخ الخلفاء<sup>۱</sup> از مسند ابو یعلی<sup>۲</sup> روایت می‌کند که ابو عبیده جراح از رسول خدای نقل کرده: «لا یزال امر امتی قائماً بالقسط حتی یکون اول من ثلّمه رجل من بنی امیه یقال له یزید». و از مسند رویانی روایت می‌کند که ابوالدرداء گفت: «سمعت النبی یقول: اول من یبدل سنتی رجل من بنی امیه یقال له یزید»<sup>۳</sup>.

و اخبار لعن یزید را بالخصوص در شرح فقره سابقه شنیدی و ادله جواز لعن او را عموماً در کلام آن شخص زیدی مشروحاً دیدی. و سزاوار چنان می‌نمود که در امت پیغمبر ﷺ خلافی واقع نشود در این که اگر کسی جگر گوشه او را بکشد و عیال او را اسیر کند و به اطراف و نواحی چون اسیران کفار بی‌رعایت احترام بگرداند و آنچه شایسته هیچ مسلمی نیست در حق ایشان بکند، البته چنین کس سزاوار لعن است. با وجود این غزالی، که لاف متابعت شریعت پیغمبر می‌زند بلکه دعوی وصول و شهود دارد و خود را سرچشمه علم و عمل و واصل به اقصی مراتب منی و اهل می‌داند، از خدای و رسولش شرم نکرده، منع اکید و تحریم شدید از لعن یزید کرده [است]. گروهی بعد از او از نواصب که این کینه دیرینه در خزینه سینه داشتند و جرات اظهار نمی‌کردند، راز سربوشیده بر زبان آورده، اظهار تخلف از عترت نموده، تحریم لعن یزید می‌نمایند. چنان چه در مدت اقامت سامراء از جماعتی از قضات و متعصبین این طایفه دیده و شنیده شده [است].

اکنون صواب آن است که به جهت رسوایی این پیر ضال که عمده اهل جهل و ضلال است، کلام او را نقل کنیم و به جواب شبهه او و از ثواب لعن او که سر حلقه اتباع یزید است، عموم اهل ایمان را بهره‌ور سازیم.

«فَنَقُولُ: قَالَ ابْنُ خُلَّكَانَ فِي تَرْجُمَةِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّبْرِيِّ الْمَشْهُورِ بِالْكَيَاءِ الْهَرَّاسِيِّ - بعد نقل کلام له فی المنع عن لعن یزید ستشیر إلیه - : و قد أفتى الإمام أبو حامد الغزالی فی مثل هذه المسألة بخلاف ذلك. فانه سئل عن صرح بلعن یزید هل یحکم بفسقه ام لا و هل یکون ذلک مرخصاً له فیه و هل کان یزید قتل الحسین ام کان قصده الدفع و هل یسوغ الترحم علیه ام السکوت عنه افضل؟ تنعم بازالة الاشتباه منّا. فاجاب: لا یجوز لعن المسلم اصلاً و من لعن المسلم فهو الملعون و قد قال رسول الله: المسلم لیس بلعان.

۱ تاریخ الخلفاء: ۲۰۸

۲ مسند ابو یعلی: ۱۷۶/۲

۳ تاریخ الخلفاء: ۲۰۸

و كيف يجوز لعن المسلم و لا يجوز لعن البهائم؟ و قد ورد النهي عن ذلك و حرمة المسلم اعظم من حرمة الكعبة بنص النبي و يزيد صح اسلامه و ما صح قتله الحسين و لا امره به و لا رضاه ذلك و مهما لم يصح منه لا يجوز ان يظن ذلك به فان اساءة الظن بالمسلم ايضاً حرام و قد قال الله تعالى: «اجتنبوا كثيراً من الظن ان بعض الظن اثم»<sup>۱</sup> و قال النبي: ان الله حرم من المسلم ماله و دمه و عرضه و ان يظن به ظن السوء.

و من زعم ان يزيد امر بقتل الحسين او رضى به فينبغي ان يعلم ان به غاية الحماسة فان من قتل من الاكابر و الوزراء و السلاطين في عصره لو اراد ان يعلم حقيقة من قتله و من الذي امر بقتله و من الذي رضى به و من الذي كرهه لم يقدر على ذلك و ان كان قد قتل في جواره و زمانه و هو يشاهده فكيف لو كان في بعيد و زمن قديم قد انقضى فكيف يعلم ذلك فيما انقضى قريب من اربعمائة سنة في مكان بعيد؟!

و قد تطرق التعصب في الواقعة فكثر فيها الاحاديث من الجوانب فهذا امر لا يعرف حقيقته اصلاً و اذا لم يعرف وجب احسان الظن بكل مسلم و على هذا فلو ثبت على مسلم انه قتل مسلماً فذهب اهل الحق انه ليس بكافر و القتل ليس بكفر بل هو معصية و اذا مات القاتل فربما مات بعد التوبة و الكافر لو تاب من كفره لم تجز لعنه، فكيف من تاب عن قتل و بم يعرف ان قاتل الحسين مات قبل التوبة و هو الذي يقبل التوبة عن عباده؟! فاذن لا يجوز لعن احد ممن مات من المسلمين و من لعنه كان فاسقاً عاصياً لله تعالى و لو جاز لعنه فسكت لم يكن عاصياً بالاجماع، بل لو لم يلعن ابليس طول عمره لا يقال له في القيامة لم لم تعلن ابليس؟ و يقال للاعن: لم لعنت و من اين عرفت انه مطرود ملعون؟ و الملعون هو البعيد من الله و ذلك غيب لا يعرف الا فيمن مات كافراً فان ذلك علم بالشرع.

و اما الترحم عليه فهو جائز مستحب بل هو داخل في قولنا في كل صلاة: اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات فانه كان مؤمناً؛ و الله اعلم كتبه الغزالي. انتهى كلام الوفيات<sup>۲</sup>. و قريب به اين معاني و الفاظ را در كتاب آفات اللسان از مجلد ثالث احياء العلوم ذكر کرده، ولي تجويز لعن عنوان قاتل را کرده اگر مقيد بكنند و بگويند: «اللهم العنه ان مات قبل التوبة»<sup>۳</sup>.

و خلاصه اين خرافات كه حاصل نشأه بنگ و نتيجه شرب حشيش است آن است كه در

۱ الحجرات: ۱۲

۲ وفيات الاعيان: ۲۸۸/۳

۳ احياء العلوم: ۱۲۱/۳

جواب سائل از جواز لعن یزید و از صحت قتل سید الشهداء به دست او و از جواز ترحم بر او می نویسد: لعن مسلمانان جایز نیست و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر یا رضای به قتل حسین به او کردن سوء ظن به مسلمین است و به حکم کتاب و سنت، حرام و هر کس گمان صحت این نسبت کند در غایت رعونت است، چه اگر سلطانی یا وزیری یا امیری در این زمان کسی را بکشد پی بردن به حقیقت آن که قاتل یا امر یا راضی که بود اگر چه آن سلطان مثلاً نزدیک او باشد و مشاهده او نماید، مقدور نیست، فکیف به این که زمان بعید و مکان شاسع باشد و قریب چهار صد سال گذشته باشد که این امری است که حقیقت او هرگز معلوم نخواهد شد. و با عدم علم باید حسن ظن به اهل اسلام داشت.

و بر فرض که بر مسلمی قتل مسلمی ثابت شود، نزد اشاعره موجب کفر نیست و تواند بود که قاتل بعد از توبه بمیرد و لعن کافر بعد از توبه جایز نیست، فکیف به قاتل؟ و چگونه معلوم می شود که یزید توبه نکرده، پس لعن هیچ مسلمان جایز نیست و هر که لعن کند او را فاسق و معصیت کار خواهد بود. و اگر لعن او هم جایز بود و سکوت می کرد از شمار عاصیان محسوب نمی شد و اگر در تمادی ایام حیات لعن ابلیس نکند، مسئولیت نخواهد داشت و اگر لعن کند، سؤال دارد، چه ملعون بعید از رحمت الهی است و از کجا معلوم می شود که او دور است؟ و اخبار به او تخرص به اخبار غیب است مگر در حق کسی که به کفر مرده باشد. و اما ترحم بر یزید جایز است، بلکه مستحب است، بلکه داخل در عموم «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» است که در هر نماز می خوانیم و یزید مؤمن بوده [است].

این است ما حصل این تحقیق غزالی که به استمداد از باطن یزید بن معاویه در عالم مکاشفه، شیطان به حکم «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم»<sup>۱</sup> بر قلب ظلمانی او القاء کرده است و حقاً که بر مسلم موالی اهل بیت بسیار گران می آید که کسی دعوی ایمان یزید کند که فرزندان پیغمبر را بکشت و زنان و دختران ایشان را بر شترهای برهنه از شهر به شهر و صحرا به صحرا مانده اسیران ترک و کابل شهره آفاق و انگشت نمای حجاز و عراق کرد. و سر پسر پیغمبر را در ملاء عام گاهی بر در خانه آویخت و گاهی بر طشت نهاد و شراب خورد. و فضله شراب را کنار او ریخت و اظهار مسرت کرد و شادمانی نمود و لب و دندان او را از در استهزاء و تحقیر با چوب خیزران بکوفت که اعظم مصائب است نزد انسان غیور. یا للمعجب چنین کسی مؤمن است و دعای برای او مستحب است! مؤلفه:

قل لمن لا یجیز لعن یزید      انت ان فاتنا یزید یزید  
زادک الله لعنةً و عذاباً      و له الله ضعف ذاک یزید<sup>۱</sup>

در جواب هفوات غزالی جزئیات کلام او را بر نحو اجمال تعرض می‌کنیم، اگر چه این کلام از غایت ضعف و رکاکت و توغل در فساد و سخافت قابل رد و ایراد نیست، بلکه برای هیچ مسلمانی - بلکه کافری - با التفات به اصول و قواعد اسلام، شبهه ای از این کفریات و اباطیل پیدا نخواهد شد. ولی ما برای تنصیص بر این که این سخنان از محض عصبیت و عناد و صرف زندقه و الحاد صادر شده مشعرض ابطال فقرات او یک یک می‌شویم.

اما این که گفته: لعن مسلمانان جایز نیست، جوابش این است که اگر مراد، لعن مسلمان به عنوان اسلام باشد، البته جایز نیست، بلکه کفر است. و اگر مراد لعن مسلمان است بی سببی و باعشی، البته جایز نیست و فسق است. و اگر مراد لعن مسلمان است مطلقاً - اگر چه به عنوان دیگر باشد، مثل: ظلم و فسق و شرب خمر و قتل نفس و امثال این‌ها - این مخالف نصوص کتاب و سنت است، بلکه منافی ضرورت دین اسلام است، چه لعن بر عناوین مذکوره در قرآن و حدیث متواتر پیش از حد احصاء است.

«و استشهداده بان المسلم ليس بلعان، يظهر جوابه مما حكي ابن الجوزي عن خط القاضي ابي الحسين محمد بن القاضي ابي يعلى و تصنيفه، فانه صنف كتاباً فى بيان من يستحق اللعن و ذكر فيهم يزید و قال: الممتنع من ذلك اما ان يكون غير عالم بجواز ذلك أو منافقاً يريد أن يوهم بذلك و ربما استفز الجاهل بقوله المؤمن لا يكون لعاناً و هو محمول على من لا يستحق اللعن».

اما این که گفته: یزید مسلمان است. اول کلام است، چه اقوال و افعال او هر دو دلیل کفر اوست با این که سببی برای انتقال او به اسلام نیست، چه پدر و جد او را به تفصیل شنیدی که به کفر زیستند و از جمله مسلمین نیستند و دیگر کی و از کجا اسلام در خانواده ایشان آمده تا محکوم به اسلام شوند؟! اما دلالت اقوال او ظاهر است، مثل این شعر معروف که در صفت خمر گفته:

شمیسه کرم برجه‌ها قعرده‌ها      و مشرق‌ها الساقی و مغرب‌ها قمی  
فان حرمت يوماً علی دین احمد      فخذها علی دین المسيح بن مریم<sup>۲</sup>

۱ دیوان مؤلف: ۲۸۰

۲ قواف الوقیات: ۲/۳۷۵، تذکرة الخواص: ۱۲۸

و مثل این شعر که متضمن انکار معادست و کپاء هراسی از او نقل کرده:  
 اقول لصحب ضمت الكاس شملهم و داعی صیابات الهوی یترنم  
 خذوا بنصيب من نعیم و لذة فكل و ان طال المدى يتصرم<sup>۱</sup>  
 و مثل این شعر که جماعتی از مورخین گفته‌اند بعد از ورود اهل بیت به مجلس از گفته  
 ابن الزبیری تمثیل کرده گفته:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل  
 و اول ابیات این است:

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل  
 لست من خندق ان لم انتقم من بنی احمد ما كان فعل  
 لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل  
 لاهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل<sup>۲</sup>

«قال ابن الجوزی الحنبلی فی رسالته الموسومة بالرد علی المتعصب العنید المانع من  
 لعن یزید: انبأنا علی بن عبدالله بن الزاغولی قال: اخبرنا أبو جعفر بن المسلمة عن ابی عبدالله  
 المرزبانی قال: اخبرنا محمد بن احمد الكاتب قال: اخبرنا عبدالله ابن ابی سعد الوراق قال:  
 حدثنا محمد بن یحیی الاحمری قال: انبأنا لیت عن مجاهد قال: جییء برأس الحسين بن  
 علی فوضع بین یدی یزید بن معاویة فتمثل بهذین البیتین:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل  
 لاهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل

قال مجاهد نافق فیها ثم و الله ما بقی فی عسکره الا ترکة ای عابه و لامه. قلت: هذه  
 الابیات لابن الزبیری ثم نقل شیئاً منها و قال: و ذلك ان المسلمین قتلوا یوم بدر منهم خلقاً  
 فقتلوه یوم احد خلقاً فاستشهد به یزید و کانه غیر بعضها و یکفی استشهاده بها خزیاً»  
 انتهى.

و سبط او در تذکره هر چهار شعر را نسبت به یزید و دو شعر اول را که «لعبت هاشم»  
 تا آخر باشد از شعبی روایت کرده که نسبت به یزید داده [است]<sup>۳</sup>. قدس الله روح الرضی حیث

۱ وفيات الاعیان: ۳، ۲۸۷

۲ تاریخ الطبری: ۱۸۸/۸، البدایة و النهایة: ۲۴۶/۸

۳ تذکرة الخواص: ۲۶۰

قال و اجاد ما شاء:

طلبت تراث الجاهلية عندها و شفت قدیم الغل من احقادها

زعمت بان الدين سوغ قتلها او ليس هذا الدين من اجدادها<sup>۱</sup>

بالجملة و در مروج الذهب نقل می کند که این بیت به عبدالله بن زبیر نوشت:

ادعوا الهک فی السماء فانی ادعوا علیک رجال عک و اشعرا

کیف النجاة ابا خبيب منهم فاقبل لنفسک قبل اتی العسکرا<sup>۲</sup>

و از دیوان او منقول است و سبط ابن جوزی شهادت به او داده و در کتب مقاتل معروف است که بعد از ورود اهل بیت به شام و اشراف بر محله جیرون، که مجاز در جامع اموی است، این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می دهد انشاد کرد:

لما بدت تلک الحمول و اشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون

نعب الغراب فقلت نح او لا تنح فلقد قضیت من النبی دیونی

قال فی التذکرة: قال الزهري: لما جاءت الرؤوس کان یزید فی منظره علی جیرون فانشد لنفسه لما بدت...»<sup>۳</sup>.

هم سبط ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده که از جمله ادله کفر و زندقه یزید این اشعار است که از خبث ضمیر و سوء اعتقاد وی خبر می دهد:

أعلیة هاتی و اعلنی و ترنمی بذلک انی لا احب السناجیا

حدیث ابی سفیان قد ما سما بها الی احد حتی اقام البواکیا

الاهات سقینی علی ذاک قهوة تخیرها العنسی کرما شامیا

اذا ما نظرنا فی امور قدیمة وجدنا حلالاً شربها متوالیا

و ان مت یا ام الاحیمر فانکحی و لا تأملی بعد الفراق تلاقیا

فان الذی حدثت عن یوم بعثنا احادیث طسم یجعل القلب ساهیا

و لا بد لی من ان ازور محمداً بمشمولة صفراء تروی عظامیا

قال القرظلی: و منها:

و لو لم یسم الارض فاضل بردها لما کان فیها مسحة للتیمم

<sup>۱</sup> بحار الانوار: ۲۵۰/۴۵<sup>۲</sup> مروج الذهب: ۶۹/۳<sup>۳</sup> تذکرة الخواص: ۲۶۱



و منها: لما بدت تلك الحمول... و قد ذكرناها. و منها قوله:

معشر الندمان قوموا      و اسمعوا صوت الاغانى  
و اشربوا كأس مدام      و اتركوا ذكر المعانى  
شغلتنى نعمة العيدان      عن صسوت الاذان  
و تعوضت عن الحور      عجوزاً فى الدنان

الى غير ذلك مما نقلته من ديوانه<sup>۱</sup>؛ انتهى.

و اما از افعال او كفايت مى كند قتل سيد الشهداء (عليه السلام) كه ريحانه پيغمبر و سيد شباب اهل جنت و محبوب حبيب خداست و البته قتل آن جناب، هتك احترام پيغمبر است. علمای سنت و جماعت - چنان چه در صواعق است - فتوى داده اند كه القای مصحف در قاذورات - چون راجع به هتك حرمت شرع است - كفر است. سبحان الله، چگونه قتل جگر گوشه رسول و بضعه ظاهره بتول هتك حرمت شرع نبوى نیست و موجب كفر نباشد. و الله در منصور النمیری و هو شاعر هارون چهاراً و مادح امير المؤمنين سرأ بل كان يكنى بهارون عن امير المؤمنين لقول النبى فيه أنت منى بمنزلة هارون من موسى كما ذكره السيد فى الفرر و الدرر قال:

لا شك عندى فى كفر قاتله      لكننى قد اشكئ فى الخاذل

يقتل ذرية النبى و يرجون      جنان الخلود للقاتل<sup>۲</sup>

علاوه بر آن استخفافاتی كه به عترت طاهره - بعد از قتل از نهب و اسر و جلب به ديار «ليس معهن من حماتهن حمى و لا من ولاتهن ولى يتصفح وجوههن القريب و البعيد و الشريف و الوضيع» - كرد كه البته با رعایت حدود اول مرتبه اسلام مناسب نیست.

ابن جوزى در رساله رد بر متعصب عنيد مى گوید: «ليس العجب من فعل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد و انما العجب من خذلان يزيد و ضربه بالقضيب على ثنية الحسين و اغارته على المدينة أفيجوز ان يفعل هذا بالخوارج او ليس فى الشرع انهم يدفنون. اما قوله لى ان اسبيهم فامر لا يقنع لفاعله و معتقده باللعنة و لو أنه احترم الرأس حين وصوله و صلى عليه و لم يتركه فى طست و لم يضربه بقضيب ما الذى كان يضره و قد حصل مقصوده من القتل و لكن احقاد جاهلية و دليلها ما تقدم من انشاده: ليت اشياخى بيدر شهدوا...».

<sup>۱</sup> تذكرة الخواص: ۲۶۲

<sup>۲</sup> الامالى: (للسيد المرتضى): ۱۸۸/۴

و هم چنین دلیل کفر اوست واقعه حره و انتهای حرمت رسول در او، چنان چه اجمالاً اشاره کردیم. و فی الجملة بیانش آن است که عبدالحق دهلوی که از اکابر متأخرین سنیان هندوستان است در کتاب جذب القلوب إلى دیار المحبوب که در تاریخ مدینه وضع کرده گفته: قرطبی می گوید: سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره است که در زمانی که این بلده مطهره در رونق و عمارت به مرتبه حسن و کمال رسیده و به وجود بقایای اصحاب و مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار - از تابعین و اخیر - مملو و مشحون بود حوادث وقتی بر سبیل تواتر و توالی رو بدان آورد اهل مدینه از مخافت این آفات اختیار رحلت کرده، از آن موضع که محل رحمت و موضع برکات است، بیرون آمدند.

و یزید بن معاویه مسلم بن عقیه مزی را با لشگری عظیم از شام به قتل اهل مدینه فرستاد تا ایشان را در غایت شناعة و قباحیت به قتل رسانید. مدت سه روز هتک حرمت حرم نبوی نموده و اباحت دادند و از این جهت این واقعه حره نام آمده [است]. وقوع این واقعه در حره واقع که بر مسافت یک میل از مسجد سرور انبیاء است. و یک هزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و علمای اخیر به قتل رساندند و از عموم ناس - و رای نساء و اطفال - ده هزار کس را کشتند. و هفتصد تن حاملان قرآن مجید و نود و هفت از اقوام قریش در تحت تیغ ظلم آوردند.

و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا به حدی که آورده اند هزار زن بعد از این واقعه اولاد زنا زاییدند. و اسبان در مسجد پیغمبر جولان دادند و در روضه شریفه، که نام موضعی است در میان قبر و منبر شریف و حدیث صحیح ورود یافته که روضه ای است از ریاض جنت، اسبان روث و بول کردند.

و مردم را بر بیعت یزید بر عهد عبودیت - بلکه اگر خواهند بفروشد و خواهند آزاد کنند و خواه به طاعت خدا و خواه به معصیت - جبر و اکراه کردند. و چون یزید بن عبدالله بن رفعه ذکر بیعت بر حکم قرآن و سنت بر زبان آورد، در حال گردنش را زدند. این بنده گوید: این عمل نتیجه ابای عبدالرحمن ابن عوف از بیعت امیر المؤمنین علیه السلام از روز شوزی آن گاه که دست فراز کرد که بیعت کند بر کتاب خدا و سنت رسول و سیره شیخین و علی علیه السلام موافقت نکرد، بلکه فرمود: بر کتاب خدا و سنت رسول. عبدالرحمن از بیعت آن جناب اباء کرد و با

عثمان بیعت نمود. در حقیقت وزیر کار یزید بر گردن عبدالرحمن است، چنان چه عاقل متأمل بی غرض می یابد.

بعد از این عبدالحق گفته: هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان مطلق از مردم خالی ماند و ثمرات و فواکه او نصیب وحوش و بهائم شد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساخت. و مصداق آنچه مخبر صادق بدان خبر داده بود به ظهور آمد. تمام شد کلام جذب القلوب. دیگر با این قدر هتک و استخفاف از حرم پیغمبر اگر کسی در کفر یزید شک کند، البتّه خودش کافر است؛ فلعنة الله عليه و على من نصره او مال اليه.

و قریب به این معانی را ابن جوزی در رساله رد علی المتعصب از مدائنی صاحب تاریخ نقل کرده و او را توثیق نموده [است]. و ابن حجر نیز نقل این وقایع به تفصیل کرده و گفته: «و اخيفت اهل المدينة اياماً فلم يمكن احداً دخول مسجدها حتى دخلته الكلاب و الذئاب و بالتم على منبره عليه السلام تصديقاً لما اخبر»؛ انتهى موضع الحاجة.

سبب دیگر هتک کعبه است، چنان چه ابن جوزی می گوید در مقاتله ابن الزبير: «و قذفت الكعبة بالمجانيق يوم السبت ثالث ربيع الاول و اخذ رجل قباء (كذا) من رأس رمح فطارت به الريح و احترق البيت». و شرح این دو قصه در تواریخ معتمده اهل سنت - مثل: کامل ابن اثیر<sup>۱</sup> و تاریخ ابوالفداء و تاریخ ابن وردی و غیر این ها - موجود است. و غرض از این کتاب تاریخ نویسی و واقعه نگاری نبوده، بلکه محض اشاره و اتمام حجت نقل مختصری از وقایع گاه گاهی بالمناسبه می شود؛ و الله الموفق.

و جماعتی از اهل سنت و جماعت با ما در دعوی کفر یزید موافقت کرده اند، چنان چه ابن حجر در صواعق گفته است اهل سنت اختلاف کرده اند در کفر یزید. طایفه ای وی را کافر دانسته اند به جهت کلام سبط ابن جوزی و جز او گفته اند: مشهور آن است که چون سر مبارک را آوردند اهل شام را فراهم کرد و با خیزران همی زد و این ایات بخواند: لیت اشیاخی.... آن گاه کلام ابن جوزی را به توسط کتاب تذکره سبط ابن جوزی نقل کرده که ما از عین کتاب او نقل کرده ایم<sup>۲</sup>. و ظاهر عبارت مذکوره این است که مذهب مجاهد هم چنین بوده است. و از امام معتمد ایشان احمد نیز نقل شده [است].

۱ الکامل: ۱۲۴/۴

۲ الصواعق المحرقة: ۱۳۱

و از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر حکایت شده که در جواب سؤال کفر یزید موافقت کرده، ولی به یکی از وجوه سابقه متمسک شده [است]. «قال: قيل نعم لما روى عنه ما يدل على كفره من تحليل الخمر و تفوّهه عند قتل الحسين و اصحابه انى جازيتهم ما فعلوا باشياخ قريش و صناديدهم و امثال ذلك. و لعله وجه ما قال الامام احمد بكفره لما ثبت عنده نقل تقريره لا لما وقع منه من الاجترار على الذرية الطاهرة كالامر بقتل الحسين <sup>عليه السلام</sup>؛ انتهى كلامه. و كلام تفتازانى عما قريب - إن شاء الله - ذكر خواهد شد. و چه خوب می گوید عماره فقیه یمنى شاعر مشهور در تعریض به این کلام یزید و بیان حالت بنی امیه - و الله دره و علی الله بره - :

غصبت امیة ارث آل محمد	سفهاً و شنت غارة الشنتان
و غدت تخالف فى الخلاقة اهلها	و تقابل البرهان بالبهتان
لم تقتنع حکامهم برکوبهم	ظهر النفاق و غارب العدوان
و قعودهم فى رتبة نبوتة	لم بينها لهم أبو سفیان
حتى اضافوا بعد ذلك انهم	اخذوا بثار الكفر فى الايمان
فاتى زياد فى القبيح زيادة	ترکت یزید یزید فى النقصان <sup>۲</sup>

و بالجملة خلاصه کلام این مذهب از بدع روافض نیست و ان زعمه الغزالی؛ خذله الله ان مات علی کفره و زندقته و الحاده و تعصبه و جعوده و عناده. و ما از اخبار اهل سنت در کفر یزید به عموم و خصوص - مثل کفر منکر ولایت اهل بیت و مبعض ایشان و محارب ایشان و مبعض حسنین و استلزام ایذاء نبی که موجب کفر است - بحمد الله از طرق صحیحه ایشان می توانیم ایراد نماییم، ولی چون این طایفه از غایت عناد و تعصب، شایسته مکالمه و قابل توجیه خطاب نیستند و غشاه قلب و سمع ایشان نه چنان است که به این بیانات و الزامات مرتفع شود، زیاده بر این تطویل مقال با ضیق مجال لزومی ندارد و فایده نمی بخشد؛ در خانه اگر کس است یک حرف بس است. با این که مطالعه سابق و لاحق این کتاب مغنی از بسط بیان در این مقام است؛ و الله الهادی.

اما این که گفته و نسبت قتل تا آخر کلام او. ملا سعد تفتازانی که صیت فضل او بین

۱ الفقه الاکبر: ۸۸

۲ تمامی این قصیده در کتاب الغدير نگاشته شد است. الغدير: ۳۵۶/۴

سنیان گوش جهان را پر کرده در شرح عقاید نسفیه و شرح مقاصد<sup>۱</sup> کفایت مؤونه این جواب را از ما کرده و تلویحاً حکم غزالی را معلوم نموده [است]. در کتاب اوّل می گوید: «الحق ان رضا یزید بقتل الحسین علیه السلام و استبشاره بذلك و اهانة اهل بیت رسول الله مما تواتر معناه و ان كان تفصيلة احاداً فنحن لا نتوقف فی شأنه بل فی ایمانه، لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه». خلاصه آن که رضا و استبشار و فرح او به قتل سید الشهداء و اهانت اهل رسول خدای از جمله اموری است که متواتر معنوی است، اگر چه تفصیل او به خبر احاد نقل شده باشد نظیر شجاعت علی علیه السلام و ما در شأن و عدم ایمان او توقفی نداریم؛ یعنی او را کافر می دانیم. لعنت خدای بر او باد و بر یاوران و معینان او آمین.

و در شرح مقاصد می گوید: «ما وقع بین الصحابة من المحاربات و المشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ و المذکور علی السنة الثقات يدل بظاهرة علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق و بلغ حد الظلم و الفسق و کان الباعث له الحقد و العناد و الفساد و الحسد و اللداد و طلب الملك و الرياسة و الميل إلى اللذات و الشهوات اذ ليس كل صحابي معصوماً و لا كل من لقی النبی بالخیر موسوماً الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله ذکرُوا لها محامل و تأویلات بها تلیق و ذهبوا إلى انهم محفوظون عما یوجب التضريل و التفسیق صوتاً لعقاید المسلمین عن الزیغ و الضلالة فی حق کبار الصحابة سيما المهاجرین منهم و الانصار و المبشرین بالثواب فی دار القرار.

و اما ما جرى بعدهم من الظلم علی اهل بیت النبی فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء من الشناعة بحیث لا اشتباه علی الآراء اذ یکاد يشهد به الجماد و المعجماء و ینکی له من فی الارض و السماء و ینهد منه الجبال و تنشق الصخور و ینقی سوء عمله علی کر الشهور و مر الدهور فلعنة الله علی من باشر أو رضی أو سعی (و لعذاب الآخرة اشد و ابقى)<sup>۲</sup>. فان قيل فمن علماء المذهب من لا يجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه ینسحق ما یربوا علی ذلك و یزید، قلنا: تحامياً عن ان یرتقی إلى الاعلی فالاعلی كما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرأى المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقاً إلى الاقتصاد فی الاعتقاد بحیث لا تزل الاقدام عن السواء و لا تضل الافهام بالاهواء و الا فمن یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع علیهما الاتفاق؟! إلى آخر ما قال».

۱ شرح المقاصد: ۳۰۶/۲

۲ طه: ۱۲۷

منت خدای را که این علامه عظیم الشان اهل سنت در کتاب خود اعتراف کرده به ظهور فسق و ظلم ناشی از حقد و عناد از صحابه و به این که ظلم بر اهل بیت به حدی است که جمادات و حیوانات را به گریه درآورده [است] و علماء سنت متفقند بر لعن یزید. و منع به جهت این است که از یزید به معاویه و از معاویه به دیگران (۱) تعدی نکنند، چه این‌ها یک سلسله و یک رشته‌اند لعن اول و ترحم بر آخر شایسته نتواند بود. و لعل إلی هذه السلسلة اشار تعالی بقوله: «خَذُّوه فَعْلَوَهُ ثُمَّ الْحَجِيمَ صَلَّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ»<sup>۱</sup>. ما توضیح این مقاله را در ذیل شرح همین فقره به قدر وسعت وقت و اندازه کتاب خواهیم نمود؛ بمنه تعالی.

و از اینجا حال غزالی معلوم شد که منکر متواتر است، یا به جهت مصلحتی منع می‌کرد و فی الحقیقه خود او از مجوزین است؛ و الحمد لله علی الوفاق.

و این که گفته: اگر سلطانی تا آخر کلام او، اگر مقصود این است که تعیین واقعه با بُعد عهد و تطاول زمان مشکل است، مسلم است. و اگر بگوید: ممکن نیست، سد باب اثبات شرایع است و انکار امکان تواتر، چه بنابر این یهود و نصاری به او خواهند گفت: با طول مدت و تمادی ایام از کجا دانستی شخصی محقق نام از ارض تهامه انگیزخته شد و دعوی نبوت کرد و بر طبق مدعای خود اقامه معجزات نمود؟ آنچه او جواب به آن یهودی بدهد ما نیز به این یهود است که خود را حجة الاسلام لقب داده و در حقیقت شبهة الکفر است می‌گوییم حذو النعل بالنعل. چه معلوم است جوابی جز دعوای تواتر نقل و تظافر اخبار ندارد. و بعینه همین نوع تواتر در قتل یزید و رضای او به قتل سید الشهداء برای ما ثابت است، چنان چه شارح عقاید نسفیه اعتراف کرده بود.

و این که گفته: چگونه معلوم می‌شود که یزید توبه نکرده؟ جواب او آن است که ظهور اصرار او در توهین اهل بیت بعد از قتل و استیشار او و مجالست او در مجلس شراب با ابن زیاد و امر ساقی به سقایت او و مدح او به اعانت و صاحب سر بودن در اشعار سابقه کافی است در اثبات اصرار او.

و سبط ابن جوزی شرح این قصه را چنان نقل می‌کند که بعد از قتل حسین علیه السلام یزید - علیه اللعنة - کس فرستاد به طلب ابن زیاد و اموال کثیره و تحف عظیمه به وی داد و جای وی در مجلس نزدیک خود قرار داد و مکانت و منزلت او را رفیع داشت و او را بر زنان خود



داخل کرد و ندیم خود قرار داد. یک شب مست شد و به مغنی گفت: غنا بخوان. و یزید این شعر بدیعه<sup>۱</sup> انشاء کرد:

اسقنی شربة تروی مشاشی	ثم مل قاسق مثلها ابن زیاد
صاحب السر والامانة عندی	و لتسدید مغنمی و جهادی
قاتل الخارجی اعنی حسیناً	و مبدد الاعداء و الحساد <sup>۲</sup>

و از فتاوی کبیر که از اصول معتمد اهل سنت است روایت شده که گفته: «اکتحال یزید یوم عاشوراء بدم الحسین و بالاثمد لیقر عینه».

و از اینجا معلوم می شود که سنت اکتحال یوم عاشوراء، مستند به فعل یزید است، لعنه الله و لعن من استن بسنته. با این که توبه از او نقل نشده و حکم کفر او ثابت است تا دلیل بر خلافتش اقامه شود. و دلیل بر وجوب قبول توبه هر گناه کاری نداریم، چه وجوب قبول توبه - علی التحقیق - عقلی نیست، بلکه به موجب وعده است و این وعده در حق یزید نیست.

چنان چه در عیون به سه سند از حضرت رضا علیه السلام آورده که پیغمبر فرمود: موسی بن عمران از خدای مسألت کرد و گفت: پروردگارا، برادر من هارون مرد تو پیامرز او را. پس خدای وحی رساند به سوی او که ای موسی، اگر در حق اولین و آخرین مسألت کنی اجابت کنم تو را جز قاتل حسین که همانا من از او انتقام خواهم کشید<sup>۳</sup>. و حدیث وحشی و گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله که نزد من نیا تا تو را نبینم، شاهد مدعاست. چنان چه در اسد الغابة از خود وحشی نقل می کند که پیغمبر فرمود: «ویحک غیب وجهک عنی لئلا اراک»<sup>۴</sup>.

و در خبر دیگر است از طریقه اهل سنت که فرمود: «غیب وجهک عنی لئلا اری وجه قاتل الاحبة»<sup>۱</sup>. و البته اگر چشم پیغمبر بر یزید بیفتد، بدنش به لرزه درآید و دلش به سوزد و اشکش فرو ریزد. «و قد اجاد ابن الجوزی حیث قال: و انین العباس و هو مأسور ببدر منع النبی النوم فکیف بانین الحسین و لما اسلم وحشی قاتل حمزة قال له النبی: غیب وجهک فانی لا احب ان اری من قتل الاحبة و هذا الاسلام یجب ما قبله، فکیف بقلبه ان یری من

<sup>۱</sup> الفتوح: ۱۳۷/۵، احقاق الحق: ۶۰۶/۳۳

<sup>۲</sup> عیون اخبار الرضا: ۵۱/۱ بحار الانوار: ۳۰۰/۴۴

<sup>۳</sup> اسد الغابة: ۸۴/۵

<sup>۴</sup> ینابیع المودة: ۳۱/۳

ذبح الحسین و امر بقتله و حمل اهله علی اکتاب الجمال؟ انتهى لفظه فی رسالة الرد علی المتعصب العنید<sup>۱</sup>.

کدام مسلمان راضی می‌شود بر فرض محال اگر یزید توبه کرده باشد، خدای او را بیامرزد با این که حق مسلمانی در این واقعه بر او ثابت است و توبه - بر فرض نفع - مسقط حق الله است نه مسقط حق الناس. و آیه «و آخرون مرجون لأمر الله»<sup>۲</sup> معلوم نیست در حق وحشی نازل شده باشد، چنان چه از اخبار اهل بیت<sup>علیهم السلام</sup> معلوم می‌شود<sup>۳</sup>.

بر فرض تسلیم، شاهد عدم وجوب قبول توبه است و امتنان به خلق نار و عذاب جهنم در سوره الرحمن<sup>۴</sup> بر مطلوب ما دلیل است، چه اگر جزایی نبود و حق مظلوم از ظالم گرفته نمی‌شد و عذاب جهنم را نصیب ظالمان نمی‌کردند، البته بر مظلومین ستم بود.

و این که گفته: لعن هیچ مسلمانی جایز نیست. کفر و الحاد و زندقہ است و تدلیس و تلمیع و مخرقه، چه خدای تعالی در قرآن مجید چند طایفه را لعن کرده، اگر چه به صورت مسلمان باشند و جمیع عناوین ملعونه بر یزید منطبق است. و معلوم می‌شود از آنها جواز لعن یزید و اشاره به بعضی از آنها در کلام فاضل زیدی مذکور شد. و ما سه آیه از قرآن مجید که تام الانطباق بر حال یزید است و صریحاً مشتمل لعن بر او - با قطع نظر از کریمه: «و الشجرة الملعونة فی القرآن» که مجوز لعن جمیع بنی امیه است - ذکر می‌کنیم.

### آیه اولی

«وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»<sup>۵</sup>؛ یعنی: هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، جزای او جهنم است و در او مخلد است و خدای بر او خشمناک شده و لعنت کرده او را و مهیا کرده برای او عذابی عظیم. و چون یزید جماعتی از مؤمنین - بلکه سید جوانان اهل جنت - را به عمد و قهر و ظلم کشته، البته ملعون و مغضوب علیه و مخلد در جهنم و مبتلای به عذاب عظیم خواهد شد.

### آیه ثانیه

۱ ینابیع المودة: ۲۱/۳

۲ التوبة: ۱۰۶

۳ الکافی: ۳۸۱/۲

۴ الرحمن: ۳۵

۵ النساء: ۹۳

﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ﴾<sup>۱</sup>؛ یعنی: آیا نزدیک شده که فساد کنید در روی زمین و قطع نمایید ارحام خود را. اینان کسانی‌اند که خدای لعنتشان کرده و کر نموده ایشان را و کور کرده چشمهای ایشان را. در رد علی المتعصب ابن جوزی سند به صالح بن احمد بن حنبل می‌رساند که می‌گوید: با پدرم - یعنی احمد بن حنبل - گفتم که گروهی مرا به موالات یزید نسبت می‌دهند. پدرم گفت: ای پسرک من، مگر یزید را مؤمنی دوست می‌دارد؟ گفتم: چرا لعنت نمی‌کنی او را؟ گفت: کی مرا دیدی که چیزی را لعنت کنم؟ [گفتم]: آیا تو لعنت نمی‌کنی کسی را که خدای تعالی در کتاب خود لعنت کرده؟ گفتم: کجای خدای تعالی او را در قرآن لعنت کرده؟ این آیه مبارک تلاوت کرد: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ...﴾. آن گاه گفت: آیا فسادی اعظم از قتل هست؟<sup>۲</sup>

و بر این وجه عبدالمغیث بغدادی ایرادی کرده، که در رساله منع لعن یزید نوشته، می‌گوید: این آیه در حق یهود نازل شده و ربطی به دیگران ندارد. و ابن جوزی در رساله رد بر او می‌گوید که راوی این خبر اختصاص به یهود، مقاتل است. و اجماع محدثین - مثل: بخاری و وکیع و ساجی و رازی و نسائی و غیرهم - بر کذب او منعقد است. و با وجود قول احمد به نزول او در حق مسلمین، چگونه قول غیر او قبول خواهد شد؟ علاوه بر این که بر فرض تسلیم نزول آیه در حق یهود، خصوصیت مورد موجب خصوصیت حکم عام نمی‌شود چنان چه در اصول مقرر شده است.

### آیه ثالته

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾<sup>۳</sup>؛ یعنی: بدترستی که آنان که اذیت می‌کنند خدای و رسولش را. خدای لعنت کرده ایشان را در دنیا و آخرت. یعنی: در هر دو سرای از رحمت خود دورشان کرده و اعداد فرموده برای ایشان عذابیه مهین را. و شک نیست که یزید اذیت رسول خدای کرد و اذیت امیر المؤمنین و اذیت فاطمه علیها السلام که به حکم روایت صحیحین و روایت احمد بن حنبل در مستند - چنان چه در

۱ محمد: ۲۳

۲ یتابع الموده: ۳۴/۳

۳ الاحزاب: ۵۷

اوائل کتاب گذشته<sup>۱</sup> - اذیت ایشان اذیت رسول خداست، پس لعنت او از قرآن صریحاً استفاده می‌شود.

شاید از این جهت است که علمای سنت و جماعت در لعن او بیشتر مساعدت کرده‌اند از تکفیر. «قال علی بن برهان الشافعی فیما حکى عنه فی سیره ناقلاً عن الکیاء الہراسی ما لفظه: و قد استفتی الکیاء الہراسی - من اکابر ائمتنا معاشر الشافعیة و کان من رؤوس تلامذة امام الحرمین - عن یزید هل هو من الصحابة؟ و هل یجوز لعنه؟ فاجاب: بانه لیس من الصحابة لأنه ولد فی ایام عمر بن الخطاب و للامام احمد قولان فی لعنه تلویح و تصریح و کذا للامام مالک و کذا لأبی حنیفة و لنا قول واحد التصریح دون التلویح و کیف لا یکون كذلك و هو اللاعب بالنرد و الصیاد بالفهد و مدمن الخمر و شعره فی الخمر معلوم» انتهى.

و هم چنین ابن خلکان در ترجمه کیاء هراسی که اسم او علی بن محمد بن علی الطبری است این جمله را از کیاء مذکور نقل کرده [است]<sup>۲</sup>. و محصل این است که ائمه اربعه اهل سنت متفقند بر جواز لعن او و اجماع دارند. علی هذا غزالی خرق اجماع ائمه اربعه کرده، علاوه بر این که مخالفت نص کتاب مجید - بلکه مخالفت نصوص صحیحہ خود - نموده است. چنان چه ابن جوزی نقل کرده که رسول خدای فرمود: «من اخاف اهل المدينة اخافه الله و علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه يوم القيامة صرفاً و لا عدلاً»<sup>۳</sup>.

و در اینجا لطیفه‌ای است مناسب مقام که از ذکر او چاره نیست. مجیر الدین خنبلی در کتاب انس الجلیل، که در تاریخ قدس و خلیل تصنیف کرده و از کتب جلیله این جماعت است، در ذیل بلاد و قرای بیت المقدس می‌گوید: یکی از آنها اقطاع تمیم داری است که رسول به وی به رسم اقطاع و تیول داد، و آن زمینی است که بلد ابراهیم خلیل علیه السلام در اوست، و این اقطاع را در قطعه ادیمی از خف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به خط آن حضرت نوشته و مورخین لفظ آن اقطاع را به وجوه مختلفه نقل کرده‌اند.

و من هنگام تکلم در حال این اقطاع آن قطعه ادیمی که از خف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است، دیدم که کهنه شده بود و اثر کتابتی در او بود و با او ورقه‌ای دیدم مکتوب و

۱ ذیل «لعن الله امة است...»

۲ وفیات الاعیان: ۲۸۷/۳

۳ مسند احمد بن حنبل: ۵۵/۳ السنن الکبری: ۴۸۳/۲

-محفوظ در صندوقی که ادیم را در او گذاشته بودند و آن خط منسوب به امیر المؤمنین مستنجد بالله العباسی است که نسخه آن اقطاع را نوشته است. و صورت خط مستنجد این است که حکایت می‌شود:

«الحمد لله هذه نسخة كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي كتبه لتميم الداري و اخوته في سنة تسع من الهجرة بعد منصرفه من غزوة تبوك في قطعة ادیم من خف امیر المؤمنین علی و بخطه نسخته - رضی الله تعالی عنه و عن جميع الصحابة - :

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما انطی محمد رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم لتميم الداري و اخوته جيرون و المرطوم و بيت عينون و بيت ابراهيم و ما فيهن نطية بت بينهم و نفذت و سلمت ذلك لهم و لأعقابهم فمن آذاهم آذاه الله فمن آذاهم لعنه الله. شهد عتيق بن أبي قحافة و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و كتب علی بن أبي طالب و شهد. قال و قد نسخت هذا من خط المستنجد بالله كهياته و لعل هذا اصح ما قيل فيه و الله اعلم».

و این اقطاع در دست ذریه تميم داری مستمر است تا امروز. و بعضی ولات آل تميم را تعرض کردند و خواستند انتزاع کنند این اراضی را و رفع امر به قاضی ابی حاتم هروی نمودند و احتجاج به این فرمان کردند. قاضی گفت: این نوشته لازم نیست، چه پیغمبر چیزی را که مالک نبوده، اقطاع کرده و تیول داده [است]. و ابو حامد غزالی این وقت در بیت المقدس بود و گفت: این قاضی کافر است، «فان النبی قال: زویت لی الارض کلها و کان یقطع فی الجنة فیقول قصر کذا لفلان» چون چنین بگفت، قاضی و والی خوار شدند و آل تميم بر حال خود باقی ماندند. وقوع این واقعه در حدود چهار صد و هشتاد و پنج هجری بوده [است]. این بود کلام صاحب تاریخ بیت المقدس<sup>۱</sup>. و تميم بن اوس داری که مذکور است در این کلام، در اسد الغابة<sup>۲</sup> و در السحابة و غیر آنها از کتب متعلق به ذکر حالات صحابه مذکور است.

و این کلام مشتمل است بر سه فائده:

یکی: این که انسان متنبه ملتفت شود چگونه پیغمبر لعنت فرمود کسی که اولاد تميم داری را اذیت کند و لعنت نمی‌کند کسی را که اذیت کند اولاد خود را، «هذا لا یجوزه عاقل فضلاً عن فاضل و ان جوزه الخبیث الجاهل».

دیگر: این که حالت علمای سنت و ولات ایشان معلوم می‌شود که چگونه صریحاً با

۱ امتاع الاسماع: ۱۳/۱۴۹

۲ اسد الغابة: ۱/۱۷۷

نص صریح نبوی مخالفت می‌کنند و مقابل نص، اجتهاد و حکم به خطای شارع شرایع در اقطاع اراضی مذکوره می‌نمایند. و این اجتهاد را از خلیفه خود که صریحاً حکم به هذیان پیغمبر نمود و از آوردن دوات و قلم منع کرد. و در جای دیگر گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما»<sup>۱</sup> به ارث برده‌اند.

سوم: آن که غزالی اینجا حکم به کفر این قاضی کرده [است] و یزید که قطع اغصان شجره نبوت نموده و صریحاً منکر شرع و شارع شده و نفی بعث و وحی و کتاب کرده، کافر نمی‌داند، بلکه خود دعوی اسلام می‌کند با این که دشمن خدا و رسول و قاتل ذریه بتول را مسلمان می‌شمارد، یا لله و یا للمسلمین؛ زهی شریعت و ملت زهی طریقت و کیش.

و این که گفته: هر که لعن کند، فاسق و معصیت کار است. اولاً: شنیدی که خدا و رسولش او را لعنت کرده‌اند. و ثانیاً: ائمه اربعه او ثالثاً: همه علمای ایشان، چنان چه در کلام شارح مقاصد بود. اگر این حکم را عموماً بگویند کفر صریح است و اگر نسبت به علمای مذهب خودش بگویند در اصل دعوی فسق و عصیان ایشان، ما با او موافقت می‌کنیم، اگر چه در دلیل مخالفت داریم.

و این که گفته: اگر لعن او هم جایز بود الی آخره. ضعیف و منهدم الاساس است، چه ترک لعن بر کفار و منافقین از کفر و نفاق ناشی است و هم چنین ترک لعن ابلیس، بلکه لعن یزید و اشیاء او لازم‌تر است، چنان چه فرق در کلام آن شخص زیدی گذشت.

و این که گفته: از کجا معلوم می‌شود الی آخره. هم ضعیف و ظاهر الفساد است، چه اولاً: مراد از لعنت کسی دعای به لعنت است، مثل: لعنه الله و اللهم العنه و این معنی اخبار نیست، بلکه انشاء است و طلب آن است که خدای عزوجل او را از رحمت خود دور کند و اخبار به غیب نیست. و ثانیاً: بعد از رحمت الهی معلوم می‌شود به اخبار انبیاء که سفراء بین خالق و خلق‌اند، چه بهشت دار قرب است و جهنم محل بُعد. پس هر که را خبر دهند که از بهشتیان است، قریب خواهد بود و هر که را گویند از دوزخیان است از رحمت خدای بعید است. و فهم این مطلب به رجوع به شرع آسان می‌شود.

و این که گفته: ترحم بر یزید جایز است و داخل در عموم «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» است از باب «زاد فی الشطرینج بغلة و زاد فی الطنبور نغمة» است و الا هیچ یک از علمای اسلام - جز عبدالمغیث بغدادی که رساله [ای] در منع لعن یزید نوشته و محیی الدین



عربی و عبدالقادر جیلانی و عامه نواصب - نباید به این امر ملتزم شوند، اگر چه لازمه مذهب ایشان باشد، چنان چه خواهی دانست. «و کیف کان قد انتقض و لله الحمد غزل الغزالی و انصرم جبل کیده و ضلالتہ و دمرنا علی بنیان بیانه المؤسس علی شفا جرف ہار من غیہ و جہالتہ».

### نادرہ

از عجائب امور آن است کہ غزالی با این ہمہ اصرار در منع لعن یزید و انکار رضای او بہ قتل سید الشہداء در کتاب سرّ العالمین استعجاب می کند از اشخاصی کہ منکر نسبت قتل بہ یزید شدہ اند بعد از این کہ کلماتی چند در رد خلافت خلفای ثلثہ و بیان غلبہ ہوا و عصیبت بر ایشان می گوید. و مناسب آن است کہ ما عین عبارت او را در این کتاب بنویسیم تا تہافت صریح و تناقض واضح بین دو کلام او ظاہر شود. و این اعتراف فی الحقیقہ از برکات این مذهب حقّ است کہ مخالفین او قہراً بہ جہت اتمام حجت الہی و مدد فیض حضرت ولایت پناہی گاہ گاہ بہ لوازم و مؤیدات او اعتراف کنند، «لیہلک من ہلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة».

«قال الغزالی فی کتابہ المسمی بسرّ العالمین و کشف ما فی الدارین: المقالة الرابعة فی ترتیب الخلافة. اختلف العلماء فی ترتیب الخلافة و تحصیلہا لمن آل امرہا إلیہ. فمنہم من زعم أنها بالنص و دلیلہم قولہ تعالی: «قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَىٰ بِأَمْرِ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»<sup>۱</sup> و قد دعاهم أبو بکر إلى الطاعة بعد رسول الله ﷺ فاجابوه. و قال بعض المفسرين فی قولہ تعالی: «وَ إِذَا اسْرَ النَّبِيُّ»<sup>۲</sup> الآية، قال فی الحديث: إنَّ أباک هو الخليفة من بعدی یا حمیراء و قالت امرأة: إذا فقدناک فالی من نرجع؟ فإشار إلی أبی بکر و لانه أم بالمسلمین علی بقاء رسول الله و الامامة عماد الدین. هذا جملة ما يتعلق به القائلون بالنصوص و قالوا: لو کان علیّ أول الخلفاء لأسحب علیہم ذیل الفناء و لم یأتوا بفتوح و لا مناقب و لا یقدح فی خلافتہ کونه رابعاً للخلفاء كما لا یقدح فی نبوة رسول الله ﷺ انه کان آخراً.

و الذین عدلوا عن هذه الطريقة زعموا إنَّ هذا تعلق فاسد جاء علی زعمکم و اهویتکم

۱ الفتح: ۱۶

۲ التحريم: ۳

فقد وقع ميراث في الخلافة و الاحكام مثل داود و سليمان و زكريا و يحيى قالوا: كان لأزواجه ثمن الخلافة فبهذا تعلقوا و هذا باطل اذ لو كان ميراثاً لكان العباس اولى لكن اسفرت الحجة عن وجهها و اجمع الجماهير على متن الحديث عن خطبة يوم غدیر خم باتفاق الجميع و هو يقول: «من كنت مولاه فعلى مولاه» فقال عمر: يخ يخ يا ابا الحسن لقد اصبحت مولاي و مولى كل مومن و مؤمنة و هذا تسليم و رضا و تحكيم. ثم بعد هذا غلب الهوى لحب الرياسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوى في قعقة الرايات و اشتباك ازدحام الخيول و فتح الامصار سقاها كأس الهوى فعادوا إلى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمناً قليلاً فبئس ما يشترون.

و لما مات رسول الله قال قبل وفاته: ايتوني بدوات و بياض لازيل عنكم اشكال الامر و اذكر لكم من المستحق لها بعدى. قال عمر: دعوا الرجل فانه ليهجر و قيل يهذى. فاذا بطل تعلقكم بتأويل النصوص فعدتم إلى الاجماع و هذا منقوض ايضاً فان العباس و اولاده و علياً و زوجته و اولاده لم يحضروا حلقة البيعة و خالفكم اصحاب السقيفة في مبايعة الخزرجي و دخل محمد بن ابي بكر على ابيه في مرض موته فقال: يا بنى، انت بعمك عمر لأوصى له بالخلافة. فقال: يا أبت أكنت على حق أو باطل؟ فقال: على حق، فقال: أوص بها لاولادك ان كان حقاً ثم خرج الى على <sup>عليه السلام</sup> و جرى ما جرى.

و قوله على منبر رسول الله: اقبلوني اقبلوني فلست بخيركم، أفقاله هزلاً أم جداً أم امتحاناً؟ فإن كان هزلاً فان الخلفاء منزهون عن الهزل و ان كان جداً فهذا نقض للخلافة و ان قاله امتحاناً فالصحابة لا يليق بهم الامتحان لقوله تعالى: ﴿و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ﴾<sup>١</sup> فاذا ثبت هذا فقد صارت اجماعاً منهم و شوزى بينهم هذا الكلام في الصدر الاول.

و اما في زمن على و من نازعه فقد قطع المشرع قولكم في الخلافة بقوله: اذا بويع الخليفتان فاقتلوا الآخر منهما. و العجب كل العجب من حق واحد كيف ينقسم ضريين و الخلافة ليست بجسم ينقسم و لا بعرض يتفرق و لا بجوهر يحد فكيف تباع او توهب. و في حديث ابي حازم اول حكومة تجرى في المعاد بين على و معاوية فيحكم لعلى بالحق و الباقر تحت المشية. و قول المشرع لعمار بن ياسر: تقتلك الفئة الباغية. فلا ينبغي للامام أن يكون باغياً و الامامة ضيقة لشخصين كما لا يليق الربوبية لاثنتين. اما الذين بعدهم طائفة تزعم ان يزيد لم يكن راضياً بقتل الحسين <sup>عليه السلام</sup> فاضرب لكم مثلاً في ملكين اقتتلا فملك

احدهما الآخر افتراه یقتله المسکر علی غیر اختیار صاحبها الا غلطاً؟ و مثل الحسین لا یحتمل حاله الغلط لما جرى من القتل و العطش و السبی و حمل الرأس اجماعاً من جماهير المسیرین و قتل الامة المغنیة حیث مدحت علیاً فی غنائها افتراه قتلها بغضاً لعلی ام لها و قول یزید بن معاویه لعلی بن الحسین زین العابدین: أنت ابن الذی قتلہ اللہ؟ فقال: ابن الذی قتلہ الناس ثم تلا قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا﴾<sup>۱</sup> افتراک یا یزید تجعل جهنم لربک جزاء و تخلده فیها و تغضب علیه و تلعنه و تعدله عذاباً عظیماً فان قلت هذه البراهین معطلة لا یحکم بصحتها حاکم الشرع فنقول فی حججکم مثل ما تقولون.

ثم اجماع الجماهير بشتیم علیّ علی المنابر الف شهر امرکم الکتاب ام السنة ام الرسول؟ ثم الذین بعدهم من غیرهم اخذوها نصاً ام سنة ام اجماعاً لكن قد اخذوها بسیف ابی مسلم الخراسانی فانظروا إلى قطع اجماعکم بسیف الشرع حیث قال لکم الخلافة بعدی ثلاثون ثم یتولی ملک جبروت و بقوله للعباس: یا ابا الاربعین ملوکاً و لم یقل خلیفة و الملوک کثیر و الخلیفة واحد فی زمانه<sup>۲</sup>؛ انتهى کلامه و به نقض ایرامه فیا عجباً من تهافت قولیه و تنافر کلامیه.

و از این جهت است که بعضی نسبت تشیع به او داده‌اند، بلکه می‌گویند: با سید اجل مرتضی علیه السلام ملاقات کرده و ایمان آورده و این شعر را نسبت به او داده‌اند:

یار بر من عرض ایمان کرد و رفت      پیر گبری را مسلمان کرد و رفت

و تولد غزالی سالها بعد از وفات سید است. لهذا احتمال داده‌اند که مراد سید مرتضی رازی صاحب تبصرة العوام باشد. و چنان بخاطر دارم که فاضل محقق آقای کرمانشاهی ابن الاستاد الاعظم در مقام انتصاری از این احتمال فرموده و سید محقق شهید - بر عادت جاریه خود در تکثیر عدد شیعه در مقابل دعوی باطل اهل سنت که نسبت اختراع این مذهب را به صفویه داده‌اند - وی را از علماء شیعه به شمار آورده [است]<sup>۳</sup>.

و آن محقق دانشمند اگر چه در این کار معذور و البته در حضرت اجداد اطهار ماجور است. ولی - بحمد الله - ما را حاجت به غزالی نیست، چه صد چون غزالی از حکماء راسخین و عرفای شامخین و فقهاء راشدین و صلحای زاهدین در علمای شیعه هستند، چه حاجت

۱ النساء: ۹۳

۲ سر العالمین: ۷۴ و عنه تذکرة الخواص: ۳۶

۳ مجالس المؤمنین: ۳۷۱

است به بودن چون او بی. در طایفه‌ای که مثل استاد البشر خواجه نصیر رحمه الله باشد که مؤالف و مخالف - طوعاً و کرهاً - او را به استادی مسلم دارند، گاهی افضل المحققین لقبش می‌دهند و وقتی عقل حادی عشرش می‌خوانند. و جایی سلطان الفقهاء و الحكماء و الوزراء می‌نامند، چنان چه در اجازه شهید ثانی برای حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهائی است و موضعی در حق او می‌گویند: «افضل اهل عصره فی العلوم العقلية و النقلية»، چنان چه علامه و محقق ثانی در حق وی شهادت داده‌اند.<sup>۱</sup>

و گاهی درباره او می‌گویند: «افضل من شاهدناه فی الاخلاق»، چنان چه علامه در اجازه بنی زهره فرموده [است] <sup>۲</sup>. و مصنف زیج خاقانی، که به نام میرزا الخ بیگ تصنیف کرده، ثنایی بلیغ بر او کرده که علم و علماء را از خود مسرور و خرسند نموده [است] <sup>۳</sup>. و چه

۱ بحار الانوار: ۶۲/۱۰۴

۲ بحار الانوار: ۶۲/۱۰۴

۲۳ قال فیہ ہم چنین در مقامات بعض کواکب تقدیم و تأخیر بود به قدر وسع خسوفات را رصد کردیم و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و در باقی کواکب به حسب رصدی که فیلسوف به حق و حکیم مطلق، المولی الاعظم و البحر الاعلم، مظهر الحقائق، مبدع الدقایق، استاد البشر، اعلم اهل البدو و الحصر، متمم علوم الاوائل و الاواخر، کاشف معضلات المسائل و المأثر، سید الحكماء افضل العلماء سلطان المحققین، برهان المدققین، ینبوع الحکمة، نصیر الملة و الدین، محمد بن محمد بن الحسن الطوسی - قدس الله نفسه و زاد فی حظایر القدس انسه - فرموده است، وضع کردیم، چه معلوم است حضرت نصیر الدین را جمیع علوم به کمال بود به تخصیص ریاضیات، بلکه متمم و مکمل این فن بوده، بلکه اگر از سر انصاف نظر فرمایید خلاق علومش خوانند، إلى ان قال:

او آفتاب اوج کمال و هنروری است ما ذره‌ایم ای غلط از ذره کمتریم

اتتهی. و عبارت قوشچی در اول شرح - با کمال معادات و مخاصمه در مذهب که نسخه او معروف است - شاهد مدعا است. و محقق - علیه الرحمة - در رساله تیاسر می‌فرماید: «حرى فی آثار فراید المولی، افضل علماء الاسلام و اکمل فضلاء الانام، نصیر الدنیا و الدین، محمد بن محمد بن الحسن الطوسی - اید الله بهیمته العالیة قواعد الدین و ارکانه و مهد بمباحثه السامیة عقائد الایمان و شید بنیانه - إلى ان قال: و فرض من یقف علی فرائد هذا المولی الاعظم من علماء الانام ان یسقطوا لديه الانقیاد و الاستسلام و ان یکون قصاراهم التقاط ما یصدر عنه من جواهر الکلام فانه شفاء النفس و جلاء الافهام غیر انه - ظاهر الله جلالة و لا اعدم اولیاته فضله و افضاله - سوغ لی الدخول فی الباب و اذن لی ان اورد ما تخطر فی الجواب فانظر إلى اعتراف المحقق الذی انعقدت علیه الخاصة بفضلہ و وجوب الاستسلام لديه و انه افضل علماء الاسلام: منه نور الله قلبه.

خوب می‌گوید استاد اعظم آقای بهبهانی قدس سره در تعلیقه رجال میرزا: «لا يحتاج إلى التعريف لغاية شهرته مع أن كلما يقال فيه فهو دون رتبة»<sup>۱</sup>. و الحق هزار غزالی و بهتر از غزالی خوشه چین خرمن تحقیقات آن محقق نامدار و علامه بزرگوار باید باشند، بلکه اگر به انصاف نظر کنی و عصیت را به جانی گذاری، توانی گفت که حضرت خواجه رحمه الله افضل علمای بنی آدم است از بدو دنیا الی یومنا هذا. و بس است در فضل او که علمای فرنگ در رد اسلام و انکار اعجاز قرآن به جهت عجز از اتیان به مثل او نقض کرده‌اند که مثل خواجه در مجسطی نیامده [است].

و در کشف الظنون<sup>۲</sup> و غیر او وی را اول مرتبه طبقه اولی مصنفین قرار داده و اعتراف کرده که او را بر جمیع اهل علم از هر ملتی حقی است ظاهر که رعایت او واجب است، و درجه فضل و تحقیق او به جایی رسیده که به یک اشکال بر عبارت تجرید او در مبحث ماهیت که توهم کرده‌اند، ملا سعد تفتازانی راضی نشده که کلمه مخالف تحقیق از او صادر شود و می‌گوید: این مصدق نسبت این کتاب است به غیر آن محقق، با این که شأن کتاب تجرید اجل از آن است که منسوب به غیر او شود این کلام تفتازانی است، با ظهور عداوت و منافست او با حضرت خواجه که هنوز اتباع او از صدمه بنان و بیان و ضرب سیف و سنان او در ناله و خروشدند؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

و صفدی در شرح لامیه العجم خواجه را از کسانی شمرده که هیچ کس به رتبه ایشان نرسیده در فن مجسطی، و تخصیص به جهت عناد است:

خجسته رهنمونی ذو فنونی که در هر فن بود چون مرد یک فن

لمؤلفه:

فی کل فن بارع کانه لم يتخذ سواء يوماً فنه

بالجملة فضایل این بحر مواج، که در ظلمات جهالت سراج وهاج است، بیش از آن است که در این صفحه بگنجد:

و یا عجباً منی احوال وصفه و قد فنیت فيه القراطیس و الصحف

و نعم ما قیل:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماري

۱ تعلیقه علی منهج المقال: ۳۲۷

۲ کشف الظنون: ۳۸/۱

با وجود چنین دریای شگرف بیکران که استاد تمام علمای جهانیان است، ما را از امثال غزالی چه افتخار است و با اشباه او چه کار؟ و تخصیص ذکر علامه طوسی - قدس الله سره القدوسی - به جهت قوت امتیاز او به جامعیت فنون کمالات و اخذ به اطراف صنوف علوم و جمع شتات انحاء فضائل و تسالم کل بر رجحان وزن و جلالت قدر اوست، و الا - بحمد الله تعالی - در جمیع علوم عقلیه - از حکمت عملیه و نظریه از الهی و طبیعی و ریاضی و طب و غیره - و تمامت علوم اسلامی - از حدیث و تفسیر و رجال و فقه و اصول و کلام و ادب و لغت و نحو و صرف و شعر و تاریخ و غیر ذلک - آن قدر از صنادید و اساتید در این طایفه بیرون آمده‌اند که از قیروان تا قیروان پرتو آفتاب فضائلشان تابیده و هر یک در فن خود از غزالی به صد مرتبه اجل و اعظم هستند، چنان چه در کتب تواریخ و رجال موضوعه برای این فن ذکر اسماء شریفه و القاب کریمه ایشان شده [است]. و این سخن اگر چه به طول انجامید، ولی البته از فائده مجرد نبود.

و به هر وجه در حق غزالی، مظلون همان نصب و عداوت است و خصوصاً با ملاحظه سایر مواضع همین کتاب سر العالمین و اعلان به این گونه مطالب و تصریح به این نوع مناقب و مثالب از باب تأیید الهی است که بر لسان اعداء حق را جاری می‌کند تا حجت بر ایشان تمام شود و قلوب مؤمنین مطمئن گردد و ما به فتوی خود او در حق خودش رفتار می‌کنیم و ختم کلام به این دعا می‌کنیم: «اللهم العن الغزالی ان مات علی ضلالتة و لم یرعوا عما کان علیه من غیة و جهالته».

### الزام و ارغام

مقتضای اصول و قواعد اهل سنت همان است که غزالی گفته است و آنچه ما ذکر کردیم در این مقام بر سبیل الزام و جدل بود نه با التزام به جمیع مقدمات مذاهب ایشان، چه لازمه اساس طریقه ایشان آن است که یزید خلیفه بر حق و امام واجب الاطاعه باشد و - العیاذ بالله - سید الشهداء را به حق کشته باشد، چنان چه بعض علماء ایشان اعتراف کرده‌اند. و توضیح این مقام چنان است که شارح مقاصد می‌گوید: امامت به چند طریق منعقد می‌شود:

یکی: بیعت اهل حل و عقد از علماء و رؤسا و وجوه ناس که حضورشان میسر باشد. و شرط نیست عدد مخصوصی و نه اتفاق اهل سایر بلاد، بلکه اگر حل و عقد با یک نفر مطاع باشد، بیعت او کافی است. و این سخن از آن جهت می‌گوید که از مقطوعات متواتره است و در صحاح سته اجمالاً نقل شده که امیر المؤمنین و حسنین و عباس و کافه بنی هاشم و



جماعتی از صحابه - چون: سلمان و مقداد و ابوذر و ابوالهیثم بن التیهان و خالد بن سعید و زبیر و جماعتی دیگر - تا مدتی تخلف کرده‌اند، و بنا بر این اجماع بر خلافت ابو بکر از اول امر منعقد نشده و تصدی او در آن مدت برای خلافت فسق بوده و این هدم اساس خلافت و ابطال قیاس خلافت است.

دفع این اشکال را عضدی در مواقف<sup>۱</sup> و بیضاوی در طوابع و تفتازانی در مقاصد و شرحش<sup>۲</sup> و میر سید شریف در شرح مواقف<sup>۳</sup> و غیر ایشان چنین کرده‌اند که مراد از اجماع اهل حل و عقد، اجماع همه نیست، بلکه به بیعت دو نفر و یک نفر هم واقع می‌شود، چنان چه اجماع منعقد شد بر خلافت ابو بکر به بیعت عمر و لازم شد بر سایرین متابعت او. و در کلام شارح مقاصد دقیقه زائده‌ای است که اشاره به این است که غیر از عمر داخل در حل و عقد نبوده و امیر المؤمنین و حسنین و فاطمه علیهم‌السلام و وجوه بنی هاشم و سایر اکابر صحابه از مهاجر و انصار که متابعت کرده بودند، از اهل حل و عقد نبوده‌اند. سبحان الله جبرئیل در خانه علی نازل می‌شود و اسلام به تیغ او قائم می‌شود و او را در بست و گشاد کار اسلام دخلی نیست؟ سبحانک هذا بهتان عظیم.

بالجملة شارح مقاصد می‌گوید:

**طریق دوم:** از طرق اثبات خلافت، استخلاف و نص امام سابق است بر امام لاحق.

**و طریق سوم:** قهر و استیلاء است، چون امام سابق بمیرد و کسی که مستجمع شرایط امامت باشد، تصدی امر کند و به شوکت خود قاهر شود، خلافت او منعقد گردد و چنین است اگر جاهل و فاسق باشد بنابر اظهر. تمام شد کلام تفتازانی<sup>۴</sup>.

و روشن است که هر سه طریق در امامت یزید محقق است.

**اما اجماع به جهت این که تمامت اهل شام با وی بیعت کردند، بلکه معاویه در زمان خود کس به اطراف فرستاد و از برای او بیعت گرفت، چنان چه از تواریخ معتمده اهل سنت معلوم می‌شود، بلکه از اجماع بر خلافت ابو بکر محکمتر بود، چه او به بیعت یک عمر امام شد و این هزارها از مردم با او بیعت کردند که هر یک در زمان خود عمری بودند و بر**

۱ المواقف (المطبوع مع شرح الجرجانی): ۳۵۲/۸

۲ شرح المقاصد: ۲۷۲/۲

۳ شرح المواقف: ۳۵۲/۸

۴ شرح المقاصد: ۲۷۲/۲ - ۲۷۱

سایرین متابعت او لازم شد.

و اما نص خلیفه سابق معلوم است که معاویه امام واجب الطاعة ایشان است. و ابن حجر در صواعق<sup>۱</sup> و در رساله تطهیر اللسان<sup>۲</sup> که در فضایل معاویه نوشته می گوید: که بعد از صلح امام حسن، معاویه امام عادل شد و مصیب و قبل از او باغی بود، ولی عادل بود. امام نبود و جنگ با امیر المؤمنین و امام حسن که امام بر حق بودند به خطای در اجتهاد واقع شده، ولی بعد از او دیگر شکی در امامت و لزوم طاعت او نیست. و سیوطی در اولیات معاویه نوشته که اول کسی است که پسرش را خلیفه و ولیعهد کرد<sup>۳</sup>.

اما قهر و غلبه معلوم است، چه هر کس با او جنگی کرد، مقتول و مغلوب شد. و بر فرض که یزید را فاسق بدانند، منافاتی با امامت او ندارد، چنان چه از شارح مقاصد شنیدی که امامت به شوکت یا فسق و جهل منافاتی ندارد، یعنی در صورتی که از اول باشد و در صورتی که طاری باشد با هیچ یک از طرق خلافت منافی نیست، چه در اخبار ایشان که در صحیحین مروی شده حت بر لزوم طاعت و وجوب متابعت سلطان و منع از تفریق کلمه امت و خروج از امر خلیفه زمان - اگر چه ظالم باشد - بیش از اندازه است، چنان چه دو خبر از بخاری و مسلم خواهی شنید.

و شارح عقاید نسفیه در ذیل عبارت مصنف که می گوید: «و لا یعزل الامام بالفسق و الجور» بعد از تفسیر فسق به خروج از طاعت خدای و جور به ظلم بر عباد الله گفته: «لأنه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمة و الامراء بعد الخلفاء الراشدين و السلف كانوا يتقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد و لا یرون الخروج علیهم و لان العصمة لیست شرطاً فی الامامة ابتداءً فبقاءً اولی»؛ تمام شد کلام او بعینه.

بلکه از جامع الرموز نقل شده که سلطانی که واجب الطاعة است آن والی است که بالای مرتبه او والی دیگری نیست، چه عادل باشد و چه جائز. و بعضی گفته اند: عدالت شرط است و اطلاق ادله وجوب متابعت سلطان، مشعر به این است که اسلام هم شرط نباشد؛ انتهای. بنابراین آنان که کفر یزید را هم ملتزم شده اند، باید قائل به امامت او باشند. و از جمله شواهد این دعوی آن است که خلیفه زاده محترم ایشان، که زاهد صحابه است، یعنی عبدالله

۱ الصواعق المحرقة: ۲۱۸

۲ تطهیر اللسان: ۱۷

۳ تاریخ الخلفاء: ۲۰۱

عمر طاعت او را لازم دانسته و نقض بیعت او را حرام شمرده، چنان چه در صحیح بخاری و صحیح مسلم از نافع نقل شده [است].

و عبارت مسلم این است که در باب امر به لزوم جماعت به سند خود از نافع نقل می‌کند: «جاء عبدالله بن عمر إلى عبدالله بن مطيع حين كان من امر الحرة ما كان يزيد بن معاوية فقال: اطرحوا لأبي عبد الرحمن وسادة فقال: اني لم أتك لأجل أيتك لأحدك. سمعت رسول الله يقول: من خلع يداً من طاعة لقي الله يوم القيامة لا حجة له و من مات و ليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية»<sup>۱</sup>. محصل این که چون عبدالله بن مطیع، عازم خروج بر یزید شد بعد از واقعه حره، عبدالله عمر بر وی وارد شد. او بفرمود تا وساده برای ابن عمر طرح کنند. ابن عمر گفت: من نیامدم که بنشینم، بلکه آمده‌ام که حدیثی که از رسول خدای شنیده‌ام به تو بگویم. شنیدم از رسول خدای که فرمود: هر کس خلع ید از طاعت امامی کند، خدای را روز قیامت بی‌حجتی ملاقات کند و هر که بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده [است]. و به دو طریق دیگر از نافع روایت کرده و هم به طریق دیگر از زید بن اسلم از پدرش معنای حدیث نافع را از ابن عمر روایت کرده<sup>۲</sup> [است].

و لفظ صحیح بخاری، که اصح الکتب عندهم بعد کتاب الباری است، چنین است: «لما خلع اهل المدينة يزيد بن معاوية جمع ابن عمر حشمة و ولده فقال: اني سمعت النبي يقول: ينصب لكل غادر لواء يوم القيامة و انا قد بايعنا هذا الرجل على بيعة الله و رسوله اني لا اعلم عذراً اعظم من ان يبايع رجل على بيعة الله و رسوله ثم ينصب له القتال و اني لا اعلم احداً منكم خلعه و لا بايعه في هذا الامر الا كانت الفصل بيني و بينه»<sup>۳</sup>. انتهى حکایة عن رسالة الصمصام القاطع للسيد المؤيد السيد محمد ولد السيد الفاضل النحرير السيد دلدار علی الهندی <sup>تقرئ</sup> و نسخة البخاری حاضرة عندي الا ان ضيق المجال عاوقني عن المراجعة إليها و لا بأس بعد وثاقة الناقل لا سيما مثل هذا الفاضل.

و ظاهر کلام جماعتی از علمای این طایفه آن است که یزید از خلفای منصوص رسول خداست. و اجمال او چنان است که متواتراً در کتب فریقین بر وجه تسالم نقل شده که این

۱ صحیح مسلم: ۲۲/۶

۲ صحیح مسلم: ۲۲/۶

۳ صحیح البخاری: ۹۹/۸

امت را دوازده امیر یا خلیفه یا امام است که همه از قریش‌اند. و لفظ بخاری<sup>۱</sup> و مسلم<sup>۲</sup> مشترکاً موافق نقل سیوطی<sup>۳</sup> چنین است: «لا یزال هذا الامر عزیزاً ینصرون علی من ناواهم علیه اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش». و در صحیح مسلم: «لا یزال امر الناس ماضیاً ما ولیهم اثنا عشر رجلاً»<sup>۴</sup>. و هم مسلم روایت کرده: «ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی له فیهم اثنی عشر خلیفه»<sup>۵</sup>. و هم مسلم حدیث آورده: «لا یزال الاسلام عزیزاً منیعاً الی اثنی عشر خلیفه»<sup>۶</sup>. و در تاریخ الخلفاء از احمد نقل کرده: «لا یزال الامر ماضیاً...»<sup>۷</sup>. و هم از او نقل کرده: «لا یزال هذا الامر صالحاً...»<sup>۸</sup>. و از هزار نقل کرده: «لا یزال امر امتی قائماً حتی یمضی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش»<sup>۹</sup>.

و بالجملة به عبارات مختلفه این حدیث را نقل کرده‌اند، بلکه دعوی تواتر شده [است]. و این احادیث دلیل حقیقت مذهب شیعه است و دوازده نفری که لایق خلافت عظمی و زعامت کبری باشند جز این دوازده نفر که امامیه قایل‌اند کسی دیگر نبود، بلکه اخبار به این عدد که از مغیبات است، دلیل حقیقت و ثبوت نبوت خاتم الانبیاء است. و در طریق شیعه امامیه - ضاعف الله اقتدارها - تصریح به اسم و نسب ایشان از پیغمبر ﷺ اجمالاً یا تفصیلاً فوق حد تواتر نقل شده و کتاب کفایة الاثر شیخ اقدم علی بن محمد الخراز القمی الرازی که تا به حال در امامت از این جهت کتابی در شیعه تصنیف به خوبی او نشده، دلیل واضح و برهان قاطع این مدعا است.

بلکه از اخبار اهل سنت تصریح به اسامی شریفه و القاب کریمه ایشان در زیاده از صد حدیث شده ولی با وجود این علمای سنت در حیص بیص تأویل و ضیق خناق توجیه افتاده، محض حفظ اصول و تشبید قواعد باطله مذهب خود، ملتزم شده‌اند که این عدد دوازده نفر را

۱ صحیح البخاری: ۱۳۷/۸

۲ صحیح مسلم: ۳/۶ لفظ حدیث از این کتاب گرفته شده است.

۳ تاریخ الخلفاء: ۱۰

۴ صحیح مسلم: ۳/۶

۵ صحیح مسلم: ۴/۶

۶ صحیح مسلم: ۴/۶

۷ تاریخ الخلفاء: ۱۰

۸ تاریخ الخلفاء: ۱۰

۹ تاریخ الخلفاء: ۱۰

از خلفای خود بیرون بیاورند و در این باب وجوهی گفته‌اند که در غالب آنها یزید مذکور است. از آن جمله در تاریخ الخلفاء<sup>۱</sup> و غیره از قاضی عیاض نقل کرده و از ابن حجر عسقلانی مقدم صاحب تقریب و فتح الباری روایت کرده که وی را مستحسن شمرده [است].

و محصل کلام او این است که مراد دوازده نفرند که امت بر ایشان اجتماع کنند و منقاد بیعت ایشان شوند و آنها ابو بکر اند و عمر و عثمان و علی قبل از وقوع تحکیم که معاویه خود را خلیفه نام گذاشت آن گاه مردم مجتمع شدند بر معاویه بعد از صلح امام حسن علیه السلام بعد از او مجتمع شدند بر یزید و منتظم نشد برای حسین امری. و بعد از مرگ یزید اختلاف باقی ماند تا مجتمع شدند بر عبدالملک مروان. بعد از او اجتماع کردند بر چهار پسر او ولید و سلیمان و یزید و هشام و ما بین سلیمان و یزید عمر بن عبدالعزیز متخلل شد. پس این جماعت هشت نفرند بعد از خلفای اربعه و دوازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک است که مردم بر وی مجتمع شدند تا چهار سال آن گاه برخاستند و آغاز فتنه کردند و وی را کشتند و بعد از او اجتماع تام بر کسی نشد.

و از این کلام معلوم شد که یزید از خلفای منصوصة الخلافة است و عجب است از این جماعت که معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز را که هر دو را امام عادل شمرده‌اند در شمار نیاورده‌اند، بلی ممکن است که گناه معاویه بن یزید آن باشد که اعتراف به ظلم پدر و جد خود کرد، چنان چه ابن حجر در صواعق گفته و من حیث لا یشعر اعتراف به حقیقت طریقه امامیه نموده است، «حیث قال: و من صلاحه الظاهر انه لما ولی صعد المنبر فقال: ان هذه الخلافة حبل الله و ان جدی معاویه نازع الامر اهله و من هو احق به منه علی بن ابی طالب و ركب بکم ما تعلمون حتی انته منيته فصار فی قبره رهیناً بذنوبه ثم قلد اُبی الامر و کان غیر اهل له و نازع ابن بنت رسول الله فقصف عمره و ابتر عقبه و صار فی قبره رهیناً بذنوبه. ثم بکی و قال: ان من اعظم الامور علمنا به سوء مصرعه و بئس منقلبته و قد قتل عثرة رسول الله و اباح الخمر و خرب الکعبة و لم اذق حلاوة الخلافة فلا اتقلد بمرارتها فشانکم امرکم و الله لئن کانت الدنيا خيراً فقد نلنا منها حظاً و لئن کانت شرّاً کفی ذریة ابی سفیان ما اصابوا منها. ثم تتب فی منزله حتی مات بعد اربعین يوماً<sup>۲</sup>. انتهى ما فی الصواعق و فيه شهادة واضحة لما ادعیناه فی حال یزید و معاویه.

۱ تاریخ الخلفاء: ۱۱ - ۱۰

۲ الصواعق المحرقة: ۱۳۵

و اما عمر بن عبدالعزیز گناه او ترک سبب امیر المؤمنین علیه السلام است که او را از خلفای دوازده گانه نشمرده‌اند. و بعض دیگر به شناعة این عمل ملتفت شده ترتیب خلافت را بر وجهی دادند که ولید فاسق را که سابقاً به حالات او اشاره رفته، خارج داشته‌اند و به جای او مروان ملعون را مذکور کرده‌اند و گفته‌اند بعد از خلفای اربعه، امر منتقل به معاویه شد به صلح امام حسن علیه السلام، بعد از او یزید و بعد از او معاویه بن یزید. آن گاه خلافت عبدالله بن زبیر و مروان واقع شد و امر بر مروان منتقل شد. بعد از او عبدالملک، بالجمله بعد از او ولید بن عبدالملک، از آن پس سلیمان بعد از او عمر بن عبدالعزیز بود که خاتمه خلفای اثنی عشر شد. و این کلام هم از ابن حبان در شرح صحیح خود روایت شده [است].<sup>۱</sup>

بالجمله هر دو تأویل متشاکراند در این که یزید را امام بدانند و هم چنین خبر متواتر «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»<sup>۲</sup> که در صحاح اخبار ایشان و در کتب کلامیه فریقین همه جا ذکر شده، بر طریقه ایشان دلیل امامت یزید است، چه در زمان یزید اسباب امامت از برای او مهیا بود از اجماع و نص نه برای دیگران، پس باید او امام زمان باشد.

و احتمالی که بعض متأخرین ایشان ابداء کرده‌اند که مراد از امام زمان، قرآن است،<sup>۳</sup>

در تحقیق کتب معتبره اسلامی

۱ صحیح ابن حبان: ۳۷/۱۵

۲ هذا الحديث من المتواترات التي صححها علماء الفريقين، رواه بعض الصحابة وأخرجه أكثر من سبعين محدث ومفسر ومتكلم من أهل السنة، روى هذا الحديث بألفاظ أخرى عاضدة للفظ المشهور مثل «من مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية»، «من مات وليس عليه طاعة مات ميتة جاهلية»، «من مات ولا امام له مات ميتة جاهلية»، «من مات وليس لاهل الجماعة عليه طاعة مات ميتة جاهلية»، وألفاظ أخرى أخرجه أحمد بن حنبل في المسند ۳: ۴۴۶ و ۴: ۹۶، ومسلم في الجامع الصحيح ۳: ۱۴۷۸ ح ۵۸، وابن حجر الهيتمي في مجمع الزوائد ۵: ۲۱۸ وما بعده، وأبو داود الطيالسي في مسنده ۲: ۲۵۹، والبيهقي في السنن الكبرى ۸: ۱۵۶، وابن كثير في تفسيره ۱: ۵۱۷ وغيرهم، أخرجه عن معاوية بن أبي سفيان وعبدالله بن عمر وغيرهما من الصحابة والتابعين. هذا ما أثبتته أبواب الصحاح والمسانيد، وهنا يرد سؤال: هل ان فاطمة عليها السلام التي لم تباع الخليفة المزعوم وليس له في عنقها بيعة كانت مخطئة وغير مصيبة و ماتت ميتة جاهلية أم انها كانت مصيبة و ماتت على بيعة امام زمانها وان خلافة أبي بكر لم تكن صحيحة؟ فان قلنا بالأول وان فاطمة عليها السلام كانت مخطئة فهذا يعنى مخالفة النص القرآني الصريح وتخطئته حيث إنه نص على طهارتها في آية التطهير. والجدير بالذكر ان فاطمة ماتت وفي عنقها بيعة للإمام المنصوص بالنص القرآني والنبوي يعنى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.

۳ شهيد ثالث این کلام را بطن انتساب به شخص خاصی نقل می کند احقاق الحق: ۲/۳۰۶



سخیف است، چه ظاهر لفظاً، تعدد است علاوه بر این که حدیث ابن عمر، که سابقاً گذشت، صریح است در این معنی که هر زمانی را امامی لازم است. و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن عمر شبانه بر حجاج وارد شد تا با او برای عبدالملک بیعت کند که مبادا یک شب بی‌امام باشد به جهت این که از پیغمبر روایت کرده بود: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة». و البته اگر عبدالملک امام باشد، مانعی از امامت یزید نیست.

بالجملة قضیه قواعد و لوازم اصول این طایفه، صحت امامت یزید است، بلکه اخبار دیگر در فضایل یزید روایت کرده‌اند و از این جهت البته باید او را امام مفترض الطاعة بدانند و خروج بر او را بغی بشمارند و موجب استحقاق قتل بدانند، چنان چه بعضی علمای ایشان تصریح به این لازم کرده است. عبدالمغیث بغدادی در رساله منع لعن یزید می‌گوید - موافق نقل ابن جوزی در رساله رد بر او - : «ذهب قوم إلى ان الحسين كان خارجياً».

و عبدالله شرقاوی در تحفة الناظرین فیمن ولی مصر من الولاية و السلاطین - بعد از این که در احوال حضرت امام حسن علیه السلام گفته که یزید بن معاویه دسیسه سمی کرد و نزدیک یکی از زنان وی فرستاد که او را مسموم کرد و چهل روز بیمار بود و بدرود سرای فانی فرمود - در احوال یزید می‌گوید: «و فی مدة خلافته ارسل إلى الحسين علیه السلام و قتله لکونه امتنع من البيعة له، إلى ان قال: و لا يجوز لعنه علی الراجح» انتهى. با این که اعتراف کرده که قاتل حسنین علیهم السلام است، لعنش را جایز نمی‌داند و اشاره به وجه قتل سید الشهداء کرده و گفته به جهت امتناع از بیعت او بوده، پس لا محاله به حق بوده [است].

و از محیی الدین عربی<sup>۱</sup> کلامی در صواعق نقل شده که تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم بر سبیل اجماع کرده [است]. «و عبارتة هكذا: لم يقتل یزید الحسین الا بسیف جده - ای بحسب اعتقاده الباطل - انه الخليفة و الحسین باغ علیه و البيعة سبقت لیزید و یکفی فیها بعض اهل الحل و العقد و بیعتهم كذلك لأن کثیرین اقدموا علیها مختارین لها هذا مع عدم النظر إلى استخلاف أبيه له اما مع النظر لذلك فلا تشترط موافقة احد من اهل الحل و العقد علی ذلك»<sup>۲</sup>؛ انتهى بالقاضی.

عجب است از جماعتی از شیعیان که بعد از شنیدن این گونه کلمات اظهار میل و هواخواهی یا غزالی و محیی الدین می‌کنند به گمان این که این طایفه ارباب معارف‌اند، یا

<sup>۱</sup> و الصحيح: قاضی ابوبکر بن العربی

<sup>۲</sup> در عبقات الانوار این کلام از کتاب المنح المکیة او نقل شده است. نفحات الازهار: ۲۳۷/۴

للعجب محبت تصوف در عروق ایشان بیش از محبت تشیع رسوخ کرده [است]. آخر اگر بنا شد صوفی هم باشند به جانب صوفیه و عرفای شیعه مایل باشند، چه حاجت که با اعدای اهل بیت که از معدن علم اعراض کرده‌اند - مثل: حسن بصری و محمد غزالی و محیی الدین عربی - بگروند. بلی اگر دعوی توبه و رجوع کنند، از این شنعت فارغ‌اند، چنان چه ظاهر این است که با این ملاحظه، توجیه کلمات علمیه ایشان را متصدی می‌شوند و در این گمان مسبوق‌اند غالباً در غالب موارد به بیانات سید محقق شهید ثالث، ولی عذر آن جناب مذکور شد؛ و الله العالم.

و علی الجملة ابن حجر از این استدلال که فی الحقیقة بر مذهب ایشان اشکال است، خواسته تفصی کند گفته: که حرمت خروج بر امام جائز بعد از انعقاد اجماع است و این اجماع در آن زمان نبوده و اجتهاد حسین مقتضی خروج شده، پس به حق خروج کرده [است]. و ما قبل از این اشاره کردیم و دو حدیث از بخاری و مسلم که از ابن عمر روایت کرده‌اند به شهادت آوردیم که خروج بر امام جائز و خلع ید از طاعت او به هر حال حرام است و اخبار کثیره غیر از این‌ها در طریق ایشان وارد است و این دست و پا به جایی نمی‌رسد.

و ابن جوزی تدلیسی غریب کرده و رنگی نو از خیانت در مذهب خود ریخته در رساله رد مانع لمن یزید، چه گفته است که اجماع منعقد شده است بر وجوب وجود امام، چه انتظام امر دین منوط به وجود اوست و امام را شروط و صفاتی چند است و این جمله در حسین جمع‌اند. و فقهاء گفته‌اند جایز نیست ولایت مفضول بر فاضل، مگر این که مانعی از قبیل خوف یا عدم علم به سیاسیات باشد، «قال: و یدل علی تقدیم الافضل ان فی الصحیحین من حدیث عمر ان ابا بکر يوم السقیفة اخذ بيد عمر و بيد ابي عبيدة بن الجراح و قال قد رضيت لكم احد هذين الرجلين فبايعوا ايهما شئتم. قال عمر كان و الله ان اقدم فيضرب عنقي لا يقربني من ذلك اثم احب إلى من ان اتامر على قوم فيهم أبو بكر. هذا حدیث متفق علی صحته و لما ولی أبو بكر عمر دخل علیه جماعة فقالوا ما أنت قائل لریک اذا سألك عن استخلافك عمر و قد ترى غلطته؟! فقال أبو بكر: اجلسونی ابا الله تخوفونی اقول اللهم استخلفت خیر اهلک. و فی الصحیح ان عمر لما جعل الخلافة شوری فی ستة قال: یشهدکم ابن عمر لیس له من الامر شیء و قد کان ابن عمر خیراً من الف مثل یزید».

آن گاه می‌گوید: چون ثابت شد که صحابه طالب افضلند و او را احق می‌دانند، آیا کسی شک می‌کند که حسین احق به خلافت بود از یزید؟ نه چنین است، بلکه آنها که رتبه ایشان فرود رتبه اوست، چون عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله

بن عباس جای شک نیستند، چه همه این جماعت حسب و نسب و نجدت و کفایت و علم وافر دارند و یزید به هیچ وجه نزدیک مرتبه ایشان نیست، پس به چه وجه مستحق تقدیم است؛ تمام شد کلام ابن جوزی بعد از حذف آنچه ربط تمام به مقصود نداشت.

و خلل و فساد این کلام ظاهر است، چه اگر مدار خلافت بر افضلیت باشد خلافت خلفای ثلاثه البته باطل خواهد شد، چه هیچ عاقلی شک نکند که بشری بعد از رسول خدای در حسب و نسب و علم و حلم و شجاعت و سماحت و عقل و رفق و تصلب فی ذات الله و جهاد و سابقه در اسلام و سایر فضایل که نزد کافه عقلا فضل است یا به اعتبار اسلام فضل شده، همسنگ امیر المؤمنین نیست. و از این جهت علماء اشاعره انکار وجوب تقدیم فاضل کرده‌اند و این نسبت به فقهاء مطلقاً باطل است و استدلال کرده‌اند بر عدم اعتبار افضلیت به قصه شوری، چه بالقطع بعض از آنها افضل از بعض بوده‌اند و او همه را در معرض امامت در آورد. پس چگونه ابن جوزی این قصه را شاهد تقدیم افضل می‌گیرد؟!

و افضلیت امیر المؤمنین فی الجملة باید مسلم باشد، چنان چه ملا سعد در شرح عقاید می‌گوید: «لأنصاف أنه ان ارید بالافضلية كثرة الثواب فالتوقف جهة و ان ارید كثرة ما يعده ذوی العقول من الفضائل فلا جهة له<sup>۱</sup>». «و قال بعض المحشين من اعيانهم المتأخرين ای فلا جهة للتوقف بل يجب ان يحزم بافضلية علي - كرم الله وجهه - اذ قد تواتر فی حقّه ما يدل على عموم مناقبه و وفور فضائله و أنصافه بالكمالات و اختصاصه بالكرامات. هذا هو المفهوم من سوق الكلام و لهذا قيل: فيه رائحة الرفض لكنه فرية بلا مریة إذ أكثرية فضائل علی و کمالاته العلمية تواتر النقل فيه معنى بحيث لا يمكن لأحد انكاره و لو كان هذا رفضاً و تركاً للسنة لم يوجد من اهل الرواية و الدراية سنی اصلاً فایاک و التعصب فی الدین و التجنب عن الحق و اليقين».

بالجملة بر فرض تسلیم لزوم افضلیت، تقدیم مفضول لحکمة او مانع جایز است، چنان چه افضلیه بغداد و بصره قائل‌اند. و در خطبه شرح نهج البلاغة اشاره کرده که «الحمد لله الذي قدم المفضول لمصلحة اقتضاها الحکمة»<sup>۲</sup> گفته و از کجا که آن مانع در اینجا موجود نبوده، چه البته اگر مردم بیعت با سید الشهداء می‌کردند و امر بر او مستقل و مستقر می‌شد،

۱ الرد على المتعصب العنيد: ۷۰-۶۹

۲ احقاق الحق: ۶۹/۳ به نقل از شرح عقائد نسفيه

۳ شرح نهج البلاغة: ۳/۱

آن حضرت اثبات امامت برادر و پدر خود می کرد و دین اهل سنت بر باد می رفت و هیچ مانعی اقوی از این نیست.

چنان چه ابن ابی الحدید از یکی از علمای اهل سنت نقل می کند و می گوید: پرسیدم از او که چرا ابو بکر دعوی فاطمه علیها السلام را درباره فدک قبول نکرد؟ گفت: قبول می کرد فردا دست پسرهای خود را می گرفت و می آمد در مسجد دعوی خلافت شوهر خودش می کرد و آن شهود هم اقامه شهادت می کردند، ناچار بود تصدیق کند. ابن ابی الحدید می گوید: این وجه متینی است<sup>۱</sup>، و الحق راست گفته و خوب فهمیده [است]. علاوه بر همه صرف افضلیت، سبب امامت نیست، بلکه محتاج است که یکی از اسباب ثلاثه متحقق شود تا افضل صاحب امامت شود.

و درباره سید الشهداء به اعتقاد اهل خلاف نه نص موجود است نه بیعت نه شوکت، پس چگونه او امام خواهد بود بر طریق آنان بلکه امام ایشان همان یزید است و این شاء الله (یوم ندعوا کل اناس یا امامهم)<sup>۲</sup> با امام خود با ملائکه غلاظ شداد به جانب درکات جحیم خواهند شتافت. و قد اجاد مهیار الدیلمی رحمته الله حیث قال - مخاطباً للعرب - :

ما برحت مظلماً دنیاکم	حتی اضاء کوکب فی هاشم
نبلتم به و کنتم قبله	سراً یموت فی صلوع کاتم
ثم قضی مسلماً من ربه	فلم یکن من غدركم بسالم
ثقتموا عهده فی اهله	و جزتم عن سنن المراسم
و قد شهدتم مقتل ابن عمه	خیر مصل بعده و صائم
و ما استحل باغياً امامکم	یزید فی الطف من ابن فاطم
و ها إلى اليوم الطبا خاضبة	من دمهم مناسر القشاعم

سبط ابن جوزی می گوید: «و تطرق إلى هذه الامة العار بولایته علیها حتی قال ابوالعلاء

المعری

یشیر بالشنار إليها:

أری الايام تفعل کل نکر	فما انا فی العجائب مستزید
ألیس قریشکم قتلت حسیناً	و کان علی خلافتکم یزید».

۱ شرح نهج البلاغة: ۲۳۶/۱۶

۲ الاسراء: ۷۱

و مقصود از این جمله الزام اهل خلاف است به تخلف از سفینه نجات که متواتراً نقل شده: «مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق»<sup>۱</sup>. و هم چنین متواتراً نقل شده که پیغمبر فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتُم به لن تصلوا کتاب الله و عترتی»<sup>۲</sup>. و ایشان دعوی تمسک به عترت و رکوب سفینه نوح می کنند و اصولی تمهید کرده اند که مقتضی آن است که یزید، که به روایات ایشان دو جگر گوشه بتول و دو ریحانه رسول را یکی را به سم جعده و دیگری را به تیغ شمر کشت، امام واجب الطاعة باشد. چنان چه خلیفه زاده محترم ایشان که زاهد صحابه بوده به اعتقادشان ملتزم شد به امامت او و با این که بیعت با امیر المؤمنین نکرده بود، چنان چه از استیعاب ابن عبدالبر نقل شده<sup>۳</sup> متشبث به بیعت یزید و بیعت عبدالملک شد. و چون صحابی است و به حکم: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم» اقتدای به او در امامت یزید مایه اهتداء است. و این خود دلیلی مستقل تواند شد، پس البته یزید امام و خلیفه ایشان است؛ و الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین و اولاده الطاهرین و وفقنا للبرائة من یزید و مستخلفیه المنافقین بل الکافرین.

عليهم منک اللعنة ابد الابدین

ج: بر ایشان باد لعنت از تو همیشه روزگاران

ش: ابد - چنان چه در صحاح<sup>۴</sup> و قاموس<sup>۵</sup> و منتهی الارب<sup>۶</sup> و غیر این ها است - به

<sup>۱</sup> المعجم الصغير: ۲ / ۲۲، مشکاة المصابيح: ۳ / ۱۷۴۲، المستدرک: ۲ / ۳۴۳، مجمع الزوائد: ۹ / ۱۶۸، تاریخ بغداد: ۱۲ / ۹۱، المطالب العالیة: ۴ / ۷۵، فیض القدير: ۲ / ۵۱۹، ۵ / ۵۱۷، کنز العمال: ۱۳ / ۸۲، ۸۵

<sup>۲</sup> ألف العلامة المحقق آية الله مير حامد حسين النيسابوري اللکهنوی موسوعة كبيرة في إثبات ولاية أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليه السلام) و أولاده الأئمة الأطهار (عليهم السلام) عشرة رسول الله (صلى الله عليه وآله)، والاستدلال على أحقية خلافتهم، وأسمائها بعينات الأنوار، وخص المؤلف المحقق مجلدين من هذه الموسوعة في إثبات صحة طرق حديث الثقلين من كتب أهل السنة وصحاحهم، ودلائله على إمامة أمير المؤمنين عليه السلام. وقد أبدع المؤلف في هذا الكتاب بحثاً عميقاً وأنيقاً وعلمياً في إثبات حديث الثقلين سنداً ومقتناً.

<sup>۳</sup> الاستيعاب: ۱۳۱۸/۲

<sup>۴</sup> الصحاح: ۱/۴۳۹، ذیل: «ابد»

<sup>۵</sup> القاموس المحيط: ۳۳۷، ذیل: «ابد»

<sup>۶</sup> منتهی الارب: ۴، ذیل: «ابد»

معنی دهر است. و می‌گویند: «ابد ایبد» مثل «دهر داهر» و «لیل الیل» و «یوم ایوم» و «شعر شاعر» و «موت مائت» و هم ناصب و اشباه آنها که بر سیل مبالغه، نفس صفت را موصوف اعتبار می‌کنند و صفتی دیگر از جنس او برایش اثبات می‌نمایند تا دلالت بر تکرر اشتغال او بر این وصف داشته باشد و مفید مبالغه شود و در مقام تأیید می‌گویند: «ابد الابدین» و «دهر الداهرین» و «ابد الایبد» و «ابد الابدیه» و «ابد الابدین» - مثل ارضین - و «ابد الابد» و «ابد الدهر» و «ایبد الایبد».

و این الفاظ به معنی همیشه و مستمر و لا یزال و علی الدوام و همواره و پیوسته است. و ما الفاظ تأیید را که متعارف و مستعذب و در السنه قدمات فصحاء مستعمل است در فقره «ما بقی اللیل و النهار» سی لفظ ذکر کرده‌ایم و این لفظ را از آن جمله شمرده‌ایم؛ و الله اعلم.

### و هذا يوم فرحت به آل زیاد و آل مروان بقتلهم الحسین

ج: و این روزی است که فرحناک شدند آل زیاد و آل مروان به واسطه این که حسین علیه السلام را کشتند.

ش: فرح به معنی سرور گاهی استعمال می‌شود و گاه به معنی بطر، چنان چه در کتب لغت از صحاح<sup>۱</sup> و قاموس<sup>۲</sup> و غیر این‌هاست. و مراد به بطر، نشاط یا غرور است و از این باب است: «لن الله لا یحب الفرحین»<sup>۳</sup> چه مطلق فرح غیر محبوب نیست. و لفظ زیارت با هر دو معنی مناسب است و انسب به حال آل زیاد و آل مروان معنی ثانی است. و سایر الفاظ زیارت آنچه محتاج به شرح است در فقرات سابقه گذشته [است].

و صواب چنان است که در این جا شطری از اخبار و کلمات طایفه اهل سنت نقل کنیم که دلالت بر فرح آل مروان و آل زیاد دارد یا فرح خودشان که حقیقه آل زیاد و آل مروانند و مشمول لعن این زیارت، چنان چه تا به حال در این کتاب جا به جا معلوم رأی صاحب‌دلان که روی سخن با ایشان است شده [است].

مسعودی - علیه الرحمة - که از اعظم قدمای علمای شیعه است، چنان چه تأمل مطاوی کلمات او در مروج شاهد است اگر چه بعض مواضع از روی تقیه یا ابدای احتمال یا نقل خبر ضعیف مطالبی که مخالف مذهب حق باشد، ذکر فرموده و این معنی سبب اشتباه

۱ الصحاح: ۳۹۰/۱، ذیل: «فرح»

۲ القاموس المحيط: ۲۹۸، ذیل: «فرح»

۳ القصص: ۷۶



محقق المعی آغا محمد علی ولد استاد اعظم شده بر خلاف کل تصریح به عدم تشیع او فرموده [است]. و خصوص کتاب اثبات الوصیة او که معروف است اگر کسی ببیند، جای تردید باقی نماند و در فهرست ابوالعباس نجاشی مناقب او مذکور است<sup>۱</sup>، ولی با وجود این معتمد اهل سنت است.

و هیچ مورخی نیست که بر او اعتماد نکرده باشد، از آن جمله ابن خلدون در اول جلد مقدمه می‌گوید: «و قد دون الناس و أكثروا و جمعوا تواریخ الامم و الدول فی العالم و سطوروا و الذین ذهبوا بفضل الشهرة و الامانة المعتبرة و استفرغوا دواوین من قبلهم فی صحفهم المتأخرة هم قليلون لا یکادون یجاوزون عدد الأنامل و لا حرکات العوالم، مثل: ابن اسحاق و الطبری و ابن الکلبی و محمد بن عمر الواقدی و سیف بن عمر الاسدی و المسعودی و غیر هم من المشاهیر المتمیزین عن الجماهیر»<sup>۲</sup>.

به این ملاحظه نقل از مسعودی در مروج الذهب که مکرراً مستقلاً و تبعاً در مصر به طبع رسیده و این خود فی نفسه دلیل اعتماد است و شرح حالات او در فوات الوفیات مفصلاً مذکور است<sup>۳</sup> خارج از صناعت جدل نخواهد شد؛ علاوه بر این که ابن ابی الحدید نیز با او موافقت کرده [است]<sup>۴</sup>.

بالجملة در مروج الذهب می‌فرمایند - مسنداً - : که روزی حجاج به عبید الله بن هانی که یک تن از مردم «اود»، که طایفه‌ای از مردم یمن‌اند بود و در قوم خود شرافتی داشت و در جمیع حروب ملازم حجاج و در تحریق کعبه حاضر و حجاج را شیعه و ناصر بود گفت: «و الله ما کافاناک بعد»؛ سوگند به خدای که هنوز مکافات تو نکرده‌ایم، آن گاه کس فرستاد به اسماء بن خارجه فزاری که دخترت را به عبید الله بن هانی به رسم زناشویی بده. «قال: لا و لا کرامة». پس امر کرد تا تازیانه بیاوردند و گفت: من تزویج می‌کنم اسماء را لا علاج تزویج کرد.

از آن پس کس به سعید بن قیس همدانی فرستاد که رئیس یمامه بود که دخترت را با عبید الله تزویج کن. «قال: و من اود و الله لا ازوجه و لا کرامة. گفت: شمشیر را بیاوردند،

۱ رجال النجاشی: ۲۵۲، رقم ۶۶۵

۲ تاریخ ابن خلدون: ۴/۱

۳ فوات الوفیات: ۸۱/۲

۴ شرح نهج البلاغة: ۶۱/۴

سعید گفت: بگذار تا با اهل خود مشاورت کنم، چون مشاورت کرد اشاره کردند که تزویج کن مبدا این فاسق تو را بکشد، پس تزویج کرد دخترش را به او. و حجاج با عبید الله گفت: من دختر سید فزاره و سید همدان و عظیم کهلان را در حباله نکاح تو در آورم. و «لود» را آن مکان نبود که این مصاهرت و مواصلت کند. عبید الله گفت: «لا تقل اصلاح الله الامیر فان لنا مناقب ما هی لأحد من العرب». حجاج گفت: این مناقب که هیچ کس از عرب را با شما در او شرکتی نیست کدام است؟

عبید الله گفت: امیر المؤمنین عثمان در مجلسی از مجالس ما سب نشد هرگز. حجاج گفت: «هذه و الله منقبة»؛ به خدای سوگند که این منقبتی است. عبید الله گفت: و از جماعت ما در حرب صفین با امیر المؤمنین معاویه هفتاد نفر بودند و با ابو تراب کسی حاضر نبود جز یک نفر و به حق خدای قسم که تا من می دانستم مرد بدی بود. حجاج گفت: «هذه و الله منقبة». عبید الله گفت: هیچ کس از ما نبوده که زنان ابو تراب بگیرد یا تولی او داشته باشد. حجاج گفت: «هذه و الله منقبة».

عبید الله گفت: زنی از ما نبود مگر این که نذر کرد که اگر حسین کشته شود، ده شتر نحر کند و چون کشته شد، چنان کرد. حجاج گفت: «و هذه و الله منقبة». عبید الله گفت: هیچ کس از ما نبود از پدر خود دانسته باشد که ابو تراب را شتم و لعن کرده مگر این که چنان کرد. و گفت: من لعن می کنم به زیادت دو پسر او حسن و حسین و مادر ایشان را. حجاج گفت: «و هذه و الله منقبة». عبید الله گفت: و هیچ کس از عرب نیست که آنچه ما از ملاحت و صباحت داریم داشته باشد و بخندید. و عبید الله مردی بود به غایت زشت و سیاه چرده و آبله رو در سر او عقده بزرگ بود و دهان او کج و چشم او احول مایل الحوله بود و قبايح دیگر در صورت داشت. تا اینجا ترجمه کلام مروج الذهب بود.<sup>۱</sup>

و این فقرات که از مناقب شمرده همه جای عجب است و همین مناقب را علمای سنت از اسلاف خود به میراث برده اند و عمل بر طبق آنها می کنند، چنان چه عبدالقادر گیلانی که او را غوث اعظم و هیکل صمدانی می نامند در محکی کتاب غنیه که به شهادت جمعی از اعلام اهل سنت از مصنفات اوست آورده: «قال ما لفظه: و قد طعن قوم علی صیام هذا اليوم العظیم و ما ورد فيه من التعظیم و زعموا انه لا يجوز صیامه لأجل قتل الحسین بن علی فيه و قالوا ینبئ ان یکون المصیبة فيه عامة و انتم تأخذونه يوم فرح و سرور و تأمرون فيه

بالتوسعة على العيال و النفقة الكثيرة و الصدقة على الضعفاء و المساكين.  
و ليس هذا من حقّ الحسين على جماعة المسلمين و هذا القاتل خاطئ و مذهبه قبيح  
فاسد لأنّ الله اختار لسبط نبيه الشهادة في اشرف الايام و اعظمها و اجلها و ارفعها عنده  
ليزيده بذلك رفعة في درجاته و كرامة مضافة إلى كراماته و يبلّغه منازل الخلفاء الراشدين  
الشهداء بالشهادة. و لو جاز ان يتخذ يوم موته مصيبيته لكان يوم الاثنين اولى بذلك اذ قبض  
الله فيه نبيه و كذلك أبو بكر الصديق قبض فيه و هو ما روى هشام عن عروة عن أبيه عن  
عائشة قال أبو بكر لي: اي يوم توفي النبي؟ قلت: يوم الاثنين قال: اني ارجو ان اموت فيه  
فمات فيه و فقد رسول الله و فقد ابى بكر اعظم من فقد غيره و قد اتفق الناس على شرف  
يوم الاثنين و فضيلة صومه و انه يعرض فيه و في يوم الخميس اعمال العباد.

و كذلك يوم عاشوراء لا يتخذ يوم مصيبة و لان يوم عاشوراء ان يتخذ يوم مصيبة ليس  
باولى من أن يتخذ يوم عيد و فرح و سرور لما قدمنا ذكره و فضله من انه يوم نجى الله فيه  
انبيائه من اعدائهم و اهلك فيه اعدائهم الكفار من فرعون و قومه و غيرهم و انه خلق  
السموات و الارض و الاشياء الشريفة و آدم و غير ذلك و ما اعد الله لمن صامه من الثواب  
الجزيل و العطاء الوافر و تكفير الذنوب و تمحيص السيئات فصار عاشوراء مثل بقية الايام  
الشريفة كالعيدين و الجمعة و عرفة و غيرها. ثم لو جاز أن يتخذ هذا اليوم يوم مصيبة  
لا اتخذته الصحابة و التابعون لأنهم اقرب اليه منا و اخص به منا؛ انتهى كلام الناصب  
الدعي<sup>۱</sup>.

و محصل سخن او اين است که شيعيان که ايراد می کنند بر اهل سنت که چرا عاشوراء  
را روز فرح و سرور گردید، سخن واهی و کلام باطل می گویند، چه روز عاشوراء روزی است  
مبارک و میمون که خدای عزوجل اختیار کرده آن روز را برای شهادت فرزند پیغمبر خود تا بر  
کرامت او بیفزاید. و اگر روز قتل حسین مصیبت بودی، بایستی که روز دوشنبه که وفات  
پیغمبر و أبو بکر در او شده و هر دو اعظم از اویند نیز روز مصیبت باشد با این که صوم او  
مستحب است و عرض اعمال در آن روز و روز پنجشنبه می شود.

بلکه روز عاشوراء شایسته است که روز فرحت و سرور باشد به جهت برکات مخصوصه  
به آن روز مثل خلق سماوات و ارض و خلق آدم و نجات انبیاء و هلاک اعدای خدا در او مثل  
فرعون و قومش و به جهت استحباب صوم او و کثرت فضایل صیام در او. و اگر این روز روز

<sup>۱</sup> غنیة الطالبین: ۶۸۷-۶۸۴ و عنه نفحات الازهار: ۴/ ۲۴۸-۲۴۶

مصیبت بودی بر صحابه و تابعین با کمال قرب و شدت اختصاص ایشان مشتبه نمی‌شد و هیچ کس از ایشان چنین نکرده [است]؛ این خلاصه کلام این دشمن خدا و رسول است. و این کلام در ظهور فساد و شناعة، اگر چه همچنان است که هیچ مسلم متدینی شک در بطلان او ندارد و آنچه ما جابجا در این شرح یاد کرده‌ایم، کافی در ابطال اوست، [ولی] محض اتمام حجت و ازاحه علت در این مقام اجمالاً متعرض او می‌شویم.

اما این که گفته: روزی است مبارک که خدای تعالی او را برای قتل سبط نبی خود اختیار فرموده، تدلیسی است که عوام را فریب می‌دهد و الا بر هوشمند حقیقت شناس حال او معلوم است و هیچ کس گمان نمی‌کند که شرافت روز، سبب قتل پیغمبران و أبناء ایشان در او باشد و همه کس آن روز را که پدر یا مادر یا فرزندی یا برادری یا خویشاوندی یا دوستی از ایشان در او رفته باشد البته نحس می‌شمارند و به او تشام و تطیر می‌کنند و این مطلب محتاج به برهان نیست.

و اما این که گفته: اگر چنین بود باید روز دوشنبه روز نحسی باشد. اولاً: فرق است بین این که روز در سالی یک دفعه باشد، چون عاشوراء و اشباه او یا در هر هفته باشد، مثل دوشنبه و نقض صحیح نیست و از این جهت روز بیست و هشتم صفر که وفات سید انبیاء است نزد شیعیان عزای اعظم است و از جمیع آن آداب که روز عاشوراء دارند آن روز را دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌کنند. و ثانیاً: روز دوشنبه هم نحس است و در اخبار اهل بیت او را یوم بنی امیه شمرده‌اند<sup>۱</sup> و او روز مصیبت مسلمین است و احترامی برای او نزد ما نیست.

و اخبار اعدای ایشان حجت نیست، چه همه کذب و جعل و افتراء است و بخاری که کتاب او را اصح الکتب می‌دانند، اکذب بریه بوده، چنان چه حالت اسانید ایشان تفصیلاً در کتاب استقصاء الافحام سید جلیل معاصر مولوی میر حامد حسین - نور الله ضریحه - معلوم شده است. و اگر ما استدلال به اخبار ایشان کنیم برای الزام خود ایشان است و الزام شیعه به آنها بیرون طریقه صواب است. و ثالثاً: موت اولی سبب برکت و یمن است نه موجب شئامت و نحوست مگر به ملاحظه آن باشد که فظ غلیظ القلب به جای او نشسته و مردم «کالمستجیر من الرمضاء بالنار» شدند و به این ملاحظه البته نحس و می‌شوم است.

و اما این که گفته: اگر عاشوراء روز سرور باشد اولاست به جهت برکات آن روز. سابقاً<sup>۲</sup>

۱ الکافی: ۱۴۶/۴، من لایحضره الفقیه: ۲۶۷/۲

۲ ذیل «اللهم ان هذا یوم تبرکت...»

دانستی که وقوع این وقایع در او محض کذب و عین افتراء و از جمله موضوعات نواصب است.

و اما این که گفته: صوم در او مستحب است. سابقاً<sup>۱</sup> معلوم شد که صوم او مردد بین کفر و حرام و مکروه است.

و این که [گفته] صحابه و تابعین او را یوم مصیبت قرار ندادند، مخدوش است به این که مراد قبل از وقوع است یا بعد. اگر قبل از وقوع قتل سید الشهداء است از محل کلام خارج است، چه آن وقت به حسب ظاهر روز عزا نبود. و اگر بعد از قتل است مراد از صحابه و تابعین اتباع یزید و معاویه‌اند یا اتباع اهل بیت؟ اگر طایفه اول مرادند، فعل ایشان حجت نیست و اگر طایفه ثانی مرادند، نسبت به ایشان دروغ است، چه ایشان این روز را از اول روز مصیبت قرار دادند، اگر چه به جهت موانع در بعض اوقات متمکن از اظهار نشدند و قد أبدع بعض النواصب و هو این جکینا فی الاعتذار عن الاکتحال یوم عاشوراء حیث قال:

و لائم لام فی اکتحال یوم استباحوا دم الحسین  
فقلت دعنی احق عضو یلبس فیه السواد عینی<sup>۲</sup>

فانه اعترف بذلک و اجاد فی شعره المشتمل علی زندقته فی تزئینه فی عیون القاصرین و کانه اوحی الیه من الشیاطین.

و این حجر مکی در کتاب صواعق حکایت کلام جماعتی از این طایفه کرده و بعضی از اخبار که بر بدع خود تمسک به آنها کرده‌اند، ذکر نموده [است]. و از عجائب آن است که با آن صلابت حجریه که از طبیعت بشریه بیرونش برده، اعتراف به فساد و ضعف مدارک آنها کرده، اگر چه بر شیعه هم به جهت اقامه عزای جناب سید الشهداء و قیام به وظایف نوحه و گریه طعن می‌زند و ما به استمداد از برکات خامس آل عبا علیهم السلام - این شاء الله - در ذیل شرح این فقره دفع شبهات و ابطال ترهات او خواهیم کرد. و اینک ما محصل کلام او را در اینجا یاد می‌کنیم.

و خلاصه سخن او آن است که مبدا کسی در روز عاشوراء مشغول به بدع روافض شود از ندبه و نیاچه و حزن، این کار از اخلاق اهل ایمان نیست و الا روز وفات پیغمبر اولی و احق

<sup>۱</sup> ذیل «اللهم ان هذا یوم تبرکت...»

<sup>۲</sup> فوات الوفيات: ۳۱۰/۱

بود. و هم چنین مبایدا کس به بدع ناصیین و مبغضین اهل البیت و جهال که مقابله فاسد به فاسد و بدعت به بدعت و شر به شر می‌کنند، اشتغال یابد و اظهار فرحت و مسرت کند و او را عید قرار بدهد و اظهار زینت در او نماید به امثال خضاب و اکتحال و جامه نو در بر کردن و توسیع نفقات و طبخ اطعمه و حبوبی که بیرون رسم و عادت است به اعتقاد این که این از سنت است، و سنت ترک جمیع این‌هاست، چه وارد نشده در این باب چیزی که محل اعتماد باشد.

و از پاره ای از ائمه حدیث پرسیدند که کحل و غسل و حنا و طبخ حبوب و لبس ثوب جدید و اظهار سرور در روز عاشوراء چگونه است؟ در جواب گفت که حدیث صحیحی در این باب وارد نشده نه از رسول خدای وارد شده و نه از احدی از صحابه و نه مستحب شمرده او را احدی از ائمه مسلمین نه ائمه اربعه که مالک و ابو حنیفه و شافعی و احمد بن حنبل باشند و نه غیر ایشان و نه روایت شده در کتب معتمده در این مورد خبر صحیحی یا ضعیفی. و آنچه گفته شده که هر که سرمه بکشد در روز عاشوراء تا آخر سال چشم درد نکشد و هر که غسل کند تا آخر سال بیمار نگردد و هر که توسعه کند بر عیال خود آن روز خدای در تمام سال بر او وسعت دهد و امثال او مثل اخبار وارده در فضل صلوات در روز عاشوراء و این که توبه آدم و قرار سفینه نوح بر جودی و نجات ابراهیم از آتش و فدا کردن ذبیح الله به گوسفند و رد یوسف بر یعقوب در او بود چه همه این اخبار دروغ‌اند جز حدیث توسعه، لکن در سند او کسی است که در حق او گفتگویی شده [است].

و این گروه - یعنی نواصب - او را عید قرار می‌دهند و آن جماعت - یعنی روافض - او را ماتم و عزا می‌کنند و هر دو طایفه مخطی و مخالف سنت‌اند. چنین گفته است بعض حافظان حدیث و مراد او از اول سؤال است تا اینجا. و حاکم تصریح کرده به این که اکتحال روز عاشوراء بدعتی است یا این که خود روایت کرده این خبر را که: «من اکتحل بالاثمد یوم عاشوراء لم ترمذ عینه ابداً» لکن گفته که این حدیث منکر است، و از این جهت این جوی او را در موضوعات ذکر کرده و اختصاص داده وضع او را به طریقی که حاکم نقل کرده [است]

و بعض حفاظ گفته‌اند از غیر آن طریق - یعنی به هر طریق که نقل شده - موضوع

۱ قال الحاکم : والاکتحال یوم عاشوراء لم یرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه اثر وهو بدعة ابتدعها قتلة الحسین علیهم السلام. الموضوعات: ۲۰۴/۲



است. و مجد لغوی - یعنی صاحب قاموس - از حاکم روایت کرده که جمیع احادیث وارده در فضل او ماعدای اخبار صوم و احادیث فضل صلوات و انفاق و خضاب و ادهان و اکتحال و طبخ حبوب جمیع این اخبار موضوع و مقتری است. و ابن قیم نیز تصریح به این کرده، چه گفته: «حدیث الاکتحال و الادهان و التطیب یوم عاشوراء من وضع الکذابین و الکلام فیمن خص یوم عاشوراء بالکحل»؛ تمام شد آنچه از کلام ابن حجر می‌خواستیم نقل کنم<sup>۱</sup>. و در این کلام مواضعی است که برای مطالب مذکوره حجت است.

یکی: این که در شرح فقره سابقه گفتیم علمای اهل سنت اخباری افتراء کرده‌اند در فضایل عاشوراء و او جمله این اخبار را ذکر کرده بود.

دوم: آن که گفتیم که آنها مجعول و مختلق اند و به کذب و افتراء وضع شده و او خود شهادت داد و از بعض حفاظ و ابن قیم و حاکم و ابن جوزی و مجد لغوی و بعض ائمه حدیث نیز اعتراف به کذب آنها را نقل کرد.

سوم: آن که اعتراف کرد که این امور بدعت‌اند.

چهارم: این که اعتراف کرده که آنان که این اعمال می‌کنند از نواصب هستند. علی الجملة تیمن و تبرک اهل خلاف به روز عاشوراء خود امری است طشت از بام افتاده و پرده از روی رفته که قابل انکار نیست و همین قدر در اثبات هلاک و ضلال ایشان بس که با اوامر بلیغه و تأکیدات شدید در محبت اهل بیت، که مودت ایشان اجر رسالت است و لزوم تمسک به ایشان و وجوب اقتداء به ایشان، مسلم فریقین است، از این سفینه نجات تخلف کردند که روز قتل و نهب و اسر ایشان را از اعیاد شمردند و سرمه کشیدن و خوشبو کردن و جامه نو پوشیدن و روغن مالیدن و سایر لوازم عید را سنت شمردند، و به سنت یزید و آل مروان رفتار می‌نمایند.

و قد اجاد ابوالحسن الجزار فی قوله:      گر مسلمانی از این است که ایتان دارند  
وای اگر از پس امروز بود فردایی

و يعود عاشوراء یذکرنی	رژه الحسین فلیت لم يعد
یا لیت عیناً فیہ قد کحلت	لشمانه لم تخل من رمد
و یدأ به لمسرة خضبت	مقطوعة من زندها بیدی

اما و قد قتل الحسين به فابوالحسين احق بالکمد<sup>۱</sup>

و این‌ها شاهد صدق فرموده سید الساجدین علیه السلام است در خطبه که بعد از ورود مدینه قرائت کردند که در ضمن او فرمود: اگر پیغمبر وصیت می‌کرد به ایشان در ظلم و ایدای ما - چنان چه وصیت در محبت و نصرت ما کرد - بیش از این نمی‌توانستند کرد؛ فلن الله اولهم و آخرهم.

### تذیل

آنچه متعارف است - بحمد الله - در بلاد شیعه - از اقامه تمزیه و اجتماع در مجالس و نشر اعلام و نصب خیام و تشبیه و تمثیل هیأت وقایع عاشوراء - و در بعض بلاد هند - از تمثیل ضریح مقدس و غیر ذلک از قبیل: لبس جامه‌های سیاه و تعطیل اسواق در روز عاشوراء و راه افتادن دسته و لطمه و نوحه و آنچه از این قبیل است - جمیع این‌ها مشروع است و راجع در شریعت مطهره و دلیل بر عموم این مدعی بر دو طریق اقامه می‌شود.

### طریق اول: بر مسلک علماء امامیه و فقه اهل البیت علیهم السلام

و این مطلب اگر چه بر اصول ما محتاج به دلیل نیست از غایت وضوح، ولی ما اشاره اجمالی به بعض موارد اشتباه می‌کنیم در ضمن اقامه دلیل بر عموم.

بدان که اخبار متواتره وارد شده در استحباب بکاء بر سید الشهداء علیه السلام و تذکر مصاب او و ابکاء، بلکه نیاکی یعنی گریه به خود بستن و به جهت اظهار حزن به صورت باکی در آمدن نه چنان که بعض قاصرین توهم کرده‌اند که مراد ریای در گریه است، چه بالضرورة بکاء بر سید الشهداء عبادت است و ریاء در عبادات - مثل قیاس در ادله و ریاء در معاملات - به هیچ وجه جایز نیست، و علاوه بر این، اخبار کثیره وارد است در احیای امر ائمه علیهم السلام و فضل جلوس در مجالسی که احیای امر ایشان در آن مجالس می‌شود، و هم چنین در اخبار متعدده وارد شده که جزع بر همه چیز مکروه است جز جزع بر سید الشهداء.

و در اخبار وارد شده که ایام عاشوراء ایام مصیبت و حزن اهل بیت است. و هم وارد شده که به حزن ما محزون شوید و به سرور ما سرور، و حت بر تجدید عزای آن امام غریب و اقامه مراسم عزاداری نیز وارد شده و تجویز لطمه خدود و شق ثیاب هم آمده [است]. و از این اخبار به عموم و خصوص جواز همه این افعال مذکوره و استحباب و رجحان این‌ها معلوم می‌شود یا بالاصالة یا از باب مقدمه و توضیح این مطلب با رعایت اختصار به نقل بعض

احادیث این باب و تطبیق اجمالی بر امور مذکوره است.

شیخ صدوق در امالی مسنداً از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده: «من تذكر مصابنا و بکی لما ارتكب منا كان معنا فی درجتنا يوم القيامة و من ذكر بمصابنا فبکی و ابکی، لم تبک عینه يوم تبکی العیون و من جلس مجلساً یحیی فیہ امرنا لم یمت قلبه يوم تموت القلوب»<sup>۱</sup>. و همین خبر را در عیون نقل کرده از آنجا که فرمود: «من ذكر بمصابنا» لیکن لفظ او «من تذكر مصابنا» است<sup>۲</sup>.

و در امالی شیخ سند به معاویه بن وهب می‌رساند که صادق آل محمد فرمود: «کل الجزع و البكاء مکروه سوى الجزع و البكاء علی الحسین»<sup>۳</sup>. و در کامل الزیارة به دو سند از صادق آل محمد علیه السلام نقل کرده: «ما ذکر الحسین بن علی عند أبی عبدالله فی يوم قط فرأی أبو عبدالله مبتسماً فی ذلک اليوم و اللیل»<sup>۴</sup>.

و در قرب الاسناد سند به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند که با فضیل بن یسار فرمود: می‌نشینید و حدیث می‌کنید؟ عرض کرد: بلی فدای تو گردم. «قال: ان تلك المجالس احبها فاحیوا امرنا یا فضیل فرحم الله من احیا امرنا. یا فضیل، من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو كانت اکثر من زبد البحر»<sup>۵</sup>.

و در امالی صدوق علیه السلام سند به حضرت رضا علیه السلام می‌رساند که با ابراهیم بن ابی محمود فرمود: محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در او حرام می‌کردند و خون ما در او حلال شد و حرمت ما هتک و ذریه و نساء ما در او سبی شدند و آتش در خیام ما افروخته شد و به غارت برده شد آنچه ما در آنها داشتیم و رعایت نشد برای رسول خدا در حق ما حرمتی. همانا روز قتل حسین مقروح کرد جفون ما را و فرو ریخت اشکهای ما را و ذلیل کرد عزیز ما را در زمین کرب و بلا و به ارث داد کرب و بلا را به ما تا روز قیامت، «فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون فان البكاء علیه یحط الذنوب العظام». آن گاه فرمود: پدرم چنان بود که هر وقت ماه محرم می‌آمد با حالت خنده دیده نمی‌شد و کأبت و حزن بر وی غلبه می‌کرد تا ده روز از

۱ الامالی: ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۲۷۸/۴۴

۲ عیون اخبار الرضا: ۲۶۴/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۷۸/۴۴

۳ الامالی: ۱۶۳ و عنه بحار الانوار: ۲۸۰/۴۴

۴ کامل الزیارات: ۲۱۴ و عنه بحار الانوار: ۲۸۰/۴۴

۵ قرب الاسناد: ۳۶ و عنه بحار الانوار: ۲۸۲/۴۴

محرم می‌گذشت، چون روز دهم می‌شد آن روز روز مصیبت و حزن و بکای او می‌شد و می‌فرمود: «هو اليوم الذي قتل فيه الحسين»<sup>۱</sup>.

و در امالی نیز سند به حضرت رضا می‌رساند که هر که در روز عاشوراء ترک کند سمی در حوائج خود را خدای تعالی حوائج دنیا و آخرت او را قضا کند، و هر که روز عاشوراء روز مصیبت و حزن و بکای او باشد، روز قیامت روز فرح و سرور او شود، و در بهشت به ملاقات ما قریر العین گردد، و هر که روز عاشوراء را روز برکت نام کند و برای منزل خود چیزی ذخیره کند، خدای برکت ندهد در آنچه ذخیره کرده و در روز قیامت حشر شود با یزید و عیید الله بن زیاد و عمر بن سعد.<sup>۲</sup>

و در عیون<sup>۳</sup> و امالی<sup>۴</sup> سند به ریان بن شبیب می‌رساند که: حضرت رضا علیه السلام در ذیل حدیث مفصل فرمود: «یا بن شبیب ان سرک ان تكون معنا فی الدرجات العلی من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و علیک بولایتنا فلو ان رجلاً تولی حجراً لحشره الله معه یوم القيامة». و در کامل الزیارة سند به ابی هارون مکفوف می‌رساند که وارد شدم بر حضرت صادق فرمود: شعری بخوان برای من در مرثیه حسین، من خواندم، فرمود: نه چنین، بلکه چنان چه خودتان شعر می‌خوانید و چنان چه مرثیه می‌کنی او را نزد قبرش، فانشدته:

امرر علی جدت الحسین و قل لاعظمه الزکیة

چون گریست، ساکت شدم، فرمود: بخوان، خواندم، «ثم قال: زدنی، فانشدته

یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک»<sup>۵</sup>

پس بگریست و زنها بگریستند و به هیجان آمدند چون زنان ساکت شدند فرمود: یا ابا هارون هر کس ده شعر در مرثیه حسین بخواند بهشت برای اوست و یک یک کم کرد تا به یک رسید و فرمود: «من انشد فی الحسین فبکی فله الجنة، ثم قال: من ذکره فبکی فله الجنة»<sup>۶</sup>.

۱ الامالی: ۱۹۰ و عنه بحار الانوار: ۲۸۰/۴۴

۲ الامالی: ۱۹۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

۳ عیون اخبار الرضا: ۲۶۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

۴ الامالی: ۱۹۳ و عنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

۵ این ابیات از سید حمیری است و ابوالفرج اصبهانی در کتاب اغانی ذکر کرده برخی از آنها را؛ منه نور الله قلبه.

۶ کامل الزیارات: ۲۰۸ و عنه بحار الانوار: ۲۹۱/۴۴

و هم در کامل الزیارة است که هر سری را ثوابی است جز گریه درباره ما، یعنی پنهان کردن هر امری را ثوابی است جز گریه بر ما که اعلان به او به جهت تعظیم شعار اسلام و احیای امر ائمه انام مطلوب است<sup>۱</sup>.

و مجلسی - علیه الرحمة - احتمال داده که به جای «سر» «شیء» باشد و معنی ثواب نداشتن گریه آن است که او را ثواب محدودی نیست<sup>۲</sup>. و این به غایت بعید است، بلکه شایسته نیست ذکر او در کتاب علمی. و حق همان معنی اول است که از خود آن علامه نیز استفاده شده و در ثواب الاعمال همین حدیث به تغییر یسیری روایت شده و می گویند: «فقال انشدنی کما ینشدون یعنی بالرقعة». و در آخر حدیث می گویند: «و من ذکر الحسین عنده فخرج من عینیه مقدار جناح ذباب کان ثوابه علی الله و لم یرض له بدون الجنة»<sup>۳</sup>.

و مراد از هر دو حدیث که فرمودند: «لا کما تنشدون» یا «انشدنی کما تنشدون» این است که - علی الظاهر - ابو هارون به رعایت ادب حضور امام علیه السلام شعر را بی تغییر لحن و اختلاف صوت خواند و آن حضرت فرمودند: به وضع نوحه گری و با رقت چنان چه خودتان می خوانید و در کربلا نزد قبرش مرثیه می کنید بخوان.

و از غرایب این است که مجلسی - علیه الرحمة - لفظ «بالرقعة» را در بحار به فتح ضبط کرده و «رقعه» را حمل کرده بر قرایی چند که در عراق در غربی بغداد و بر کنار فرات در وسط دیار ربیعہ واقع شده اند<sup>۴</sup>. و از این قبیل تصحیفات لفظیه و معنویه در بیانات بحار که واقع شده، موجب ظن آن است که این بیانات از خود آن محدث تحریر و ناقد بصیر نباشد، چه پایه آن علامه عالی مقام صد مرتبه بالاتر از آن است که این گونه اشتباه واضح و خطای ظاهر از او صادر شود<sup>۵</sup> و الله اعلم.

۱ کامل الزیارات: ۲۱۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۷/۴۴

۲ بحار الانوار: ۲۸۷/۴۴

۳ ثواب الاعمال: ۸۴ و عنه بحار الانوار: ۲۸۸/۴۴

۴ بحار الانوار: ۲۸۸/۴۴

۵ از او هام بیانات بحار ضبط قصه - به قاف و صاد مهمله - در خطبه کوفه زینب طاهره است به فضا (بحار الانوار: ۱۰۹/۴۵) و ابن اثیر در نهایه می گوید: «القصه: الجص و منه حدیث زینب بنت علی: او کقصه ملحوده» (النهایه: ۷۱/۴)، و هیچ رسم نیست که قبر را به تفره مزین کنند و از عجائبی که بسی مایه حیرت و اعتبار است که البته آن جناب را باید از او منزّه دانست این است که در شرح این بیت دیوان مبارک و رثای حضرت سیده النساء علیها السلام:

و در منتخب شیخ طریحی رحمه الله مرسلاً حدیث شده که چون پیغمبر خبر داد به فاطمه که حسین در وقت نبودن من و تو و پدر و برادر او شهید شود، عرض کرد: پس که گریه می کند بر او و ملتزم به اقامه عزای او می شود؟ فرمود: ای فاطمه زنان امت من بر زنان اهل بیتم گریه کنند و مردان امت بر مردان و تجدید می کنند عزا را هر ساله جیلاً بعد جیل<sup>۱</sup> و در کافی<sup>۲</sup> و تهذیب<sup>۳</sup> سند به صادق آل محمد می رساند که فرمود: پدرم ابو جعفر فرمود: وقف کن برای من کذا و کذا را برای زنانی که بر من ندبه کنند در منی ایام منی.

و در تهذیب سند به حضرت صادق می رساند که چون خالد بن سدید از آن جناب سؤال کرد که آدمی بر پدر و مادر و برادر یا قریبی دیگر شق ثوب کند یا نه؟ فرمود: باکی نیست در شق جیوب. به درستی که موسی بن عمران بر برادرش هارون شق ثوب کرد و در ذیل حدیث می فرماید: «و لقد شققن الجیوب و لطمن الخدود الفاطمیات علی الحسین بن علی علیه السلام و علی مثله تشق الجیوب و تلطم الخدود»<sup>۴</sup> و از این حدیث شرف و جلالت خاندان عصمت معلوم می شود که امام علیه السلام به فعل دختران علی و فاطمه علیهم السلام در روز عاشورا احتجاج می کند تا دلالت کند بر این که در آن حال هم کاری که از قانون شرع بیرون باشد، نکرده اند و فعل ایشان، دلیل جواز است، چه در منزل وحی تربیت شده و در خانه نبوت نشو نما کرده و از پستان عصمت و طهارت ارتضاع فرموده اند؛ سلام الله علیهم اجمعین.

و ابن ادريس در سرائر به عبارت ذیل این حدیث تعبیر کرده، استدلال بر جواز شق ثوب

فقد قال فی الامثال فی البین قاتل اضربه يوم الفراق رحيل

لكل اجتماع من خلیلین فرقة و كل الذی دون الفراق قليل

گفته: التضرب مبالغة فی التضرب و البین: الفراق ای اضرب المثل الذی قاله القاتل يوم الفراق الذی هو رحيل و المثل قوله لكل اجتماع (بحار الانوار: ۲۱۶/۴۳) و هذا مما لا يكاد ينقضي منه التعجب فانه تصحيف لفظی و معنوی جعل الاضرار المتصل بحرف الجر تضريباً و جعل الرحيل و هو فاعل اضر خير محذوف و جعل الجملة وصفاً للفراق و اعاد المجزور الراجع إلى العامل إلى المثل المفهوم من العبارة و هذا مما لا ينبغي صدوره من اصاغر الطلبة فانه من مضحكات التكالی و لا يجوز لما قل فضلاً عن نسبته إلى ذلك البحر النحریر و الناقد البصیر، و الله العالم؛ منه نور الله قلبه.

۱ بحار الانوار: ۹۳/۴۴

۲ الكافي: ۱۱۷/۵

۳ التهذيب: ۳۵۸/۶

۴ التهذيب: ۳۲۵/۸ و عنه وسائل الشیعة: ۴۰۷/۲۲



می‌کند.<sup>۱</sup> و از این جا معلوم می‌شود که این خبر قطعی الصدور است، چه طریقه او در اصول منع حجیت اخبار آحاد است، چنان چه نزد اهلش مشهور است.<sup>۲</sup>

این جمله [ای] از اخبار این باب است و در این‌ها چند عنوان کلی به دست می‌آید: یکی بکاء و دیگری ابکاء و دیگری احیاء امر ائمه و دیگر وجوب اقتدای به ایشان در فرح و حزن و احکام جزئیه چند استفاده می‌شود، مثل: استحباب اجتماع و ذکر حدیث و استحباب اجتماع نساء در موضعی که صوت مرد را به جهت تعزیه خوانی بشنوند، چنان چه در دو خبر ابو هارون بود، و استحباب ترقیق و تحزین صوت بر وجهی که موجب تهییج بکاء و گرمی عزاء شود و استحباب نیاچه و ندبه زنان بر سید الشهداء چنان چه از خبر کافی و تهذیب معلوم شد، چه فرقی بین ائمه از این جهت نیست. و استحباب لطم خدود و شق جیوب بر سید الشهداء و استحباب تجدید عزاء آن جناب و التزام به لوازم او هر ساله و استحباب کأبت و حزن در ایام عاشوراء و استحباب ترک کسب و سعی در حوائج در روز عاشوراء و آنچه از این قبیل احکام است.

و ضعف اسناد بعضی مضر نیست، چه تسامح در ادله سنن از قواعد اجماعیه است، علاوه بر این که اخبار متعدده دارد و مطابق با اصول مذهب است و شاید متبّع با مهلت در هر یک از عناوین، خبری صحیح بدست بیاورد.

بالجملة آنچه در نزد شیعه متداول است از اقسام مذکوره بیرون نیست، چه انعقاد مجالس روضه خوانی و مجالس شبیه بالخصوص مشمول نصوص است، علاوه بر این که ابکاء و احیاست و احتمال نرود که عقد مجالس شبیه جایز نیست، چه محل اشکال بعض منکرات است که در او واقع می‌شود، از قبیل غنا و کذب و الا خود او فی نفسه مانعی ندارد و محقق قمی در اجوبه مسائل خود صریحاً حکم به جواز فرموده [است].

و قرائت لطمیات و لطمه بر صدر که دسته عبارت از اوست، از حدیث آخر معلوم می‌شود جواز او، چه فرقی بین لطمه خد و لطمه صدر نیست، و بر فرض که فی الجملة ضرری داشته باشد، منافی عبادیت نیست، چه ممکن است در اخبار «لا ضرر» ملتزم شویم که نفی الزام است نه نفی مصلحت؛ یعنی اگر مکلف خود به جهت احراز مصلحت واقعیه فعل، مرتکب آن فعل شود، ثواب او را می‌برد. بلی منتهای مطلب این است که لسان «لا ضرر» این است که

۱ السرائر: ۲/۷۸

۲ قوانین الاصول: ۴۳۳

می‌گوید: من از شما چیزی نمی‌خواهم و به واسطه ضرر رفع ید از مطلوب خود کردم به جهت تسهیل و توسعه بر مکلفین نه به جهت قصور مصلحت با وجود مفسده، چنان چه تفصیل این را در محلّ خودش بتلقی از سید استاد - انار الله برهانه کما عظم فی الدین و الدنیا شأنه - مقرر داشته‌ایم.

و لبس جامه سیاه و سیاه پوشی خانه‌ها از بابت قیام به وظیفه عزاداری است و تعظیم شعار و احیای امر ائمه و ادله کراهِت لبس ثياب سود با این که در بعضی آنها اشعار به ترک سنت بنی عباس است که شعار خود را سواد کرده بودند حکم واقع است فی نفسه و لو لا المعارض. و ما با ملاحظه طریان عنوان عزاداری و مساعدت عرف این زمان بر اختیار سیاه برای عزا سخن داریم. لهذا جماعتی از فقهاء - مثل صاحب جواهر<sup>۱</sup> و غیره - فتوی داده‌اند در باب حداد - که بر معتده به عده وفات واجب است و لازم او ترک تزئین است به ملابس مصبوغه که این به حسب عادات مختلف می‌شود - وظیفه آن است که او لباس عزا بپوشد خواه سیاه باشد یا غیر او.

و در بعضی اخبار وارد است که حضرت صادق روز عاشوراء جامه سفید پوشیده بود، و بعضی فقهای معاصرین به این عمل کرده در روز عاشوراء بالخصوص جامه سفید پوشیده، بیرون آمد. و این اشتباه است، بلکه مؤید لبس سیاه است، چه جامه سفید در زمان بنی عباس، جامه عزاء بوده، چنان چه در تواریخ مسطور است و آن حضرت بر عرف و عادت آن زمان جری کرده بود، و چون در این عهد لباس سیاه جامه معزی است، پس پوشیدن جامه سیاه مستحب است نظر به عمومات باب.

علاوه بر این که در این باب خبری خاص نیز وارد شده [است]، چه در بحار<sup>۲</sup> از محاسن<sup>۳</sup> سند به عمرو بن علی بن الحسین می‌رساند که چون حسین بن علی کشته شد، زنان بنی هاشم جامه سیاه و لباس های چرمین پوشیدند و از حز و برد شکایت نمی‌کردند، کنایت از این که در تابستان و زمستان همان لباسها در بر می‌کردند. و سید الساجدین برای ایشان طعام ماتم می‌فرمود بپزند. و این خبر با ملاحظه تقریر امام - بلکه بدون او نظر به احتجاج به فعل فاطمیات چنان چه در خبر لطمه شنیدی - در باب کافی است، ولی باید ملتفت بود به

۱ جواهر الکلام: ۲۷۶/۳۲

۲ بحار الانوار: ۱۸۷/۴۵

۳ المحاسن: ۴۳۰/۲

تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی برای تجمل و تزیین نپوشند و تعطیل اسواق و ترک تکسب که متعارف است از باب عمل به حدیث امالی است.

و اول کسی که موفق به اجرای این خبر و اقامه این سنت شد معز الدولة احمد بن بویه بود که در سنه سیصد و پنجاه و دو هجری این رسم را گذاشت چنان چه در شرح شافیه أبو فراس از تاریخ ذهبی نقل می‌کند: «و فی سنة ۳۵۲ فی يوم عاشوراء الزم معز الدولة اهل بغداد بالماتم و النوح علی الحسین بن علی <sup>علیه السلام</sup> و امر بان تغلق الاسواق و أن یعلق علیه المسوح و ان لا یطبخ طباخ و خرجت نساء الشیعة مسخحات یلطنن و ینحن و فعل ذلك سنوات<sup>۱</sup>». و این وردی در تنمة المختصر گفته: «و فی سنة اثنین و خمسین و ثلاث مائة امر معز الدولة بالنیاحه و اللطم و نشر شعور النساء و تسوید وجوههن علی الحسین و عجزت السنة عن منع ذلك لكون السلطان مع الشیعة».

و از آن پس متابعت او کرد معز لدین الله، أبو تمیم معد بن منصور العبیدی الفاطمی که در سیصد و چهل و یک هجری بر اریکه سلطنت مصر و مغرب استواء یافت چنان چه از خطط مقریزی حکایت شده، «قال: قال ابن زولاق: فی يوم عاشوراء من سنة ثلث و ستین و ثلاث مائة انصرف خلق من الشیعة و اشیاعهم إلى المشهدين قبر کلثوم و نفیسة و معهم جماعة من الفرسان المغاربة و رجالهم بالنیاحه و الیکاء علی الحسین»، و بحمد الله سالها است که سلاطین شیعه به اقتفای آثار ائمه اطهار در ممالک ایران، اقامه این شعار و اجراء این سنت شرع نبی مختار را روز به روز به ترویج زاید و تأیید روز افزون موفق‌اند.

و اما آنچه اهل سنت ملتزم‌اند از اکتحال و خضاب و سایر عادات خبیثه - علاوه بر آن که صریح عقل شاهد بر خلاف اوست - نفس فعل آنها که میزان باطل و اماره خلاف واقع است به موجب اخبار تعادل و تراجیح که فرموده‌اند: «خذ ما خالف العامة فانّ الرشد فی خلافهم»<sup>۲</sup> دلیل کراهت آنها و استحباب ترک است. بلکه اگر به عنوان تبرک باشد، کفر است و اگر به عنوان خصوصیت استحباب باشد، بدعت و تشریع است. و اگر به ملاحظه استحباب عمومی باشد محض تشبه کراهت دارد.

و از چند خبر استفاده می‌شود کراهت این امور و استحباب التزام به ترک این‌ها. در کامل الزیارة است از صادق آل محمد <sup>علیهم السلام</sup>: «ما اختصبت منّا امرأة و لا اذهنت و لا اکتحلت

۱ تاریخ الاسلام: ۱۱/۲۶

۲ الکافی: ۸/۱ و عنه وسائل الشیعة: ۱۱۲/۲۷

و لا رجلت حتی اتانا رأس عبید الله<sup>۱</sup>. و ابن نمبر الا حزان از حضرت صادق (ع) روایت کرده: «ما اکتحلت هاشمیه و لا اختضیت و لا رؤی فی دار هاشمی دخان خمس حجج حتی قتل عبید الله بن زیاد»<sup>۲</sup>. و از فاطمه بنت علی (ع) روایت کرده: «ما تحنأت امرأة منا و لا أجالت فی عینها مروداً و لا امتشطت حتی یبث المختار رأس عبید الله»<sup>۳</sup>.

و این امور معلوم است از باب مثال است و مقصود التزام به لوازم عزاست و چون اخبار سابقه دلالت کردند که هر ساله این ده روزه - خصوصاً روز عاشوراء - ایام عزا و کابت و حزن ائمه بود، پس اقتدای به بنی هاشم در ایام عزای ایشان راجح است و تخلف از آنها البته مکروه. و در روایت مصباح که اشاره به او خواهیم کرد، مذکور است که به عبدالله بن سنان فرمود: «یا عبدالله بن سنان ان افضل ما تأتي به فی هذا اليوم ان تعمد إلى ثياب طاهرة فتلبسها و تسلب قلت و ما التسلب؟ قال: تحلل ازرارک و تکشف عن ذراعیک کهیئة اصحاب المصاب». و از اینجا معلوم می شود که خصوصیتی برای دست بالا کردن و بند گشودن نیست جز این که حالت مصیبت زدگان است. پس آویختن تحت الحنک و شوریدگی وضع نیز مستحب است.

و از اخبار وصف ملائکه زوار سید الشهداء به شعث غیر و اخبار منع از استعمال طیب در زیارت سید الشهداء (ع) فقیه می تواند استفاده کراهت استحمام و تطیب کند. بالجمله آنچه لازمه عزاست مستحب است و آنچه لازمه شادمانی است، یا کفر است یا حرام است یا مکروه.

و آنچه در هند متداول است از تمثیل ضریح مقدس در روز عاشوراء در کلام علمای هند استدلال بر خصوص او ندیدم. و می توان استدلال کرد بر رجحان او به آنچه شیخ طایفه تکریت از عبدالله بن سنان روایت کرده در مصباح که فرموده: «و روی عبدالله بن سنان قال: دخلت علی سیدی ابی عبدالله جعفر بن محمد...» و ما صدر روایت را در اخبار صوم در استحباب امساک روز عاشوراء تا بعد از ظهر نقل کردیم و جمله [ای] از او در صدر ورقه گذشت و بعد از او می فرماید: «ثم تخرج إلى أرض مقبرة او مکان لا یراک به احد او تعمد إلى منزل لک فخال او فی خلوة منذ حین یرتفع النهار فتصلی اربع رکعات تحسن رکوعها و سجودها، إلى

۱ کامل الزیارات: ۱۶۸ و عنه بحار الانوار: ۲۰۷/۴۵

۲ ذوب النصار: ۱۴۴ و عنه بحار الانوار: ۳۸۶/۴۵ و لم نجد فی مثير الاحزان.

۳ ذوب النصار: ۱۴۵ و عنه بحار الانوار: ۳۸۶/۴۵ و لم نجد فی مثير الاحزان.

ان قال: ثم تمثل لنفسك مصرعه و من كان معه من ولده و اهله و لتسلم و تصلى عليه الى آخر الحديث الشريف.

و همین حدیث را با اختلاف سند و تغییر لفظ سید در اقبال روایت فرموده و می‌فرماید: «و تمثل بين يدى مصرعه و تفرغ ذهنك و جميع بدنك و تجمع له عقلك»<sup>۱</sup>. چه لفظ تمثيل دو احتمال دارد:

یکی: این که در قلب مقتل و مصرع او متمثل کنی.

دیگری: این که در خارج در پیش روی خود مثال او را بکشی.

و عبارت مصباح قابل حمل بر معنی اول هست، اگر چه لفظ «لنفسك» مبعّد اوست، چه اگر چنین بود «فی نفسك» می‌فرمودند، ولی عبارت اقبال از تأویل بسیار بعید است، چه «بین یدیک» می‌فرماید و «تفرغ ذهنك» تا آخر فقرات طرد احتمال مخالف می‌کند.

و در اخبار زیارت حضرت رسول نیز مؤید این معنی است، پس تمثيل ضریح مقدس مستحب است برای دور. و توهم این که اخبار حرمت تصویر، شامل او می‌شود، از قصور باغ است، چه مراد از تصویر محرم، تصویر مجسم از ذوات الارواح است و تصویر غیر ذوات الارواح - مثل: کشیدن صورت درخت - جایز است و تصویر صورت جمادی به اتفاق مسلمین - بلکه به ضرورت دین - جایز است، چه هر بنایی می‌کنند مشاکل با جمادی و مشاکل با صورت بنای دیگری هست و این از قسم اخیر است.

و اهل سنت از غایت جهل و فرط عصبیت - چون غرقه بحر ضلالتند - به هر حشیشی متمسک در رد شیعه می‌شوند، شاید در قلب بیچاره ای شبهه بیندازند و مسلمانی را مثل خود گمراه کنند. و آنچه متعارف است در بلاد شیعه از اطعام در ایام عاشوراء نه به عنوان توسع و تنعم در معیشت است، بلکه به عنوان اصطناع طعام برای ماتم زدگان و تقویت امر عزاداری و اقامه نظام مجلس مصیبت است، چنان چه در ذیل خبر محاسن شنیدی و از آنچه در اخبار وفات حمزه و وفات جعفر و غیر او وارد شده می‌توان استفاده کرد<sup>۲</sup> و الله العالم.

۱ اقبال الاعمال: ۶۶/۳ و عنه بحار الانوار: ۳۱۰/۹۸

۲ بل روی فی مجمع البحرین: فی حدیث مناجاة موسى عليه السلام وقد قال: يا رب لم فضلت أمة محمد ﷺ على سائر الأمم؟ فقال الله تعالى: فضلتهم لعشر خصال. قال موسى: وما تلك الخصال التي يعملونها حتى أمر بني إسرائيل بعملونها؟ قال الله تعالى: الصلاة والزكاة والصوم والحج والجهاد والجمعة والجماعة والقرآن والعلم والعاشوراء قال موسى: يا رب وما العاشوراء؟ قال: البكاء والتباكى على سبط محمد ﷺ والمرثية

### طریق دوم: بر مسلک علمای اهل سنت و فقه ایشان

اگر چه ادله‌ای که در این باب ذکر می‌کنیم بر طریقه شیعه نیز حجت‌اند، ولی چون در طریق اول ذکر ما به الاختصاص مقصود بود، از این اغماض کردیم. و بر این مسلک دو نوع دلیل است: یکی قرآن و دیگری احادیث ایشان.

و این قسم ثانی، اگر چه اصل در آنها کذب و افتراء است، چنان چه به ملاحظه حالات رجال و نقله اخبار ایشان، که نواصب و خوارج و وضاعین و کذابین بوده‌اند، معلوم می‌شود، چه این طایفه اصل کذب و معدن وضع و ینبوع افتراء و منشأ اباطیل و مبدأ اضالیل هستند، چنان چه - بحمد الله - شطری از این در کتب شیعه، مثل نصرۃ المؤمنین فاضل مؤید و سیف مهتد میرزا محمد هندی رحمته و استقصاء الافحام سید جلیل نبیل مرتضی الامم مولوی معاصر میر حامد حسین - جعل الله له من رحمته کفیلین - به بیان وافق و برهان کافی مذکور است.

ولی نظر به این که ما در اصول مهتد کرده‌ایم که مطلق خبر موثق الصدور - اگر چه از کذاب و وضاع باشد - حجت است و اخبار این طایفه که در فضایل اهل بیت است به ملاحظه این که بر عداوت ایشان مجبورند یا مجبور، البته محضوف به قراین صدق است، چنان چه گفته‌اند:

و ملیحة شهد العدو بفضلها و الفضل ما شهدت به الاعداء

و اگر مشتمل بر دو امر باشد: یکی موافق مذهب شیعه و دیگری مخالف در آن، مخالف حجت نیست، چه جایز است که به تدلیس ملحق کرده باشند و اختلاف وثوق در جزء کلام واحد در صورتی که ناشی از وثاقت ذات راوی نباشد - بلکه مستند به امور خارجه باشد - نادر الوقوع و عزیز الوجود نیست و بر فرض که ما جمیع روایات ایشان را - چه مخالف و چه موافق - به جهت کذب و وضع و فسق و نصب و کفر روات ایشان طرح کنیم، در مقام احتجاج و جدل بر ایشان چاره‌ای از قبول ندارند.

---

والغراء علی مصیبة ولد المصطفی ، یا موسی ما من عبد من عبیدی فی ذلک الزمان بکی او تباکی وتعزّی علی ولد المصطفی إلا وکانت له الجنة ثابتا قیها ، وما من عبد أنفق من ماله فی محبة ابن بنت نبیه طاماما وغیر ذلک درهما او دینارا إلا وبارکت له فی دار الدنیا الدرهم بسبعین وکان معافا فی الجنة وغفرت له ذنوبه ، وعزّتی وجلالی ما من رجل أو امرأة سال دمع عینیة فی یوم عاشوراء وغیره قطرة واحدة إلا وکتب له اجر مائة شهید . مجمع البحرین: ۱۸۶/۳، ذیل «عشر»



بالجملة در قرآن کریم می‌فرماید: «و من يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب»<sup>۱</sup> و هم می‌فرماید: «ان الصفا و المروة من شعائر الله»<sup>۲</sup> و بر سبیل تفریح بر شعاریت می‌فرماید: «فمن حج البيت او اعتمر»<sup>۳</sup> و در جای دیگر فرموده: «و من يعظم حرمات الله فهو خير له»<sup>۴</sup> و شعار مأخوذ از شعور است به معنی «ما يشعر به»، لهذا او را در صحاح<sup>۵</sup> و تفسیر رازی<sup>۶</sup> به اعلام طاعة الله تفسیر کرده‌اند و در بعض کتب تفاسیر اهل سنت، معالم دین خدای گفته‌اند<sup>۷</sup> و هر سه یکی است.

و مراد از حرمت، اگر چه در حق حج واقع شده، ظاهر این است که خصوصیت ندارد، بلکه کبری کلیه است. و شک نیست که مودت اهل رسالت و عصمت که اجر رسالت است از شعائر طاعت خداست و از معالم دین و البته اگر کسی منکر شود، بالضرورة از دین پیغمبر آخر الزمان خارج است، پس آنچه راجع به تعظیم این شعار و این حرمت باشد، تقوی و خیر است. و هم از آیات دلالت می‌کند بر مطلوب آنچه ابن حجر خود در شرح همزیه نقل کرده، «و کفی بتناقض قولیه حجة ملزمة علیه». و آن چنین است که در شرح این شعر که ناظم گفته:

و قست منهم قلوب علی من بکت الارض فقد هم و السماء

می‌گوید: اقتباس از آیه کریمه: «فما بکت علیهم السماء و الارض»<sup>۸</sup> است، چه مفهوم او آن است که هر مؤمن آسمان و زمین گریه می‌کند «و اذا کان هذا فی مطلق المؤمنین کما علم من الآية فما ظنک بال البيت النبوی و السر العلوی». و بعد از تأویلات بسیار می‌گوید: «و لا مانع من حمله علی الحقيقة لأنه ممکن ورد به الشرع فلا یخرج عن ظاهره الا بدلیل». و کلام مسلم و ثعلبی و دیگران در تفسیر این آیه در شرح فقرات سابقه گذشته [است].

و اما اخبار: اولاً آنچه خود ابن حجر در شرح همزیه نقل کرده کافی است، چه در شرح

۱ الحج: ۳۲

۲ البقرة: ۱۵۸

۳ البقرة: ۱۵۸

۴ الحج: ۳۰

۵ الصحاح: ۶۹۸/۲ ذیل: «شعر»

۶ مفاتیح الغیب: ۱۲۸/۱۱

۷ انوار التنزیل: ۱۳۷/۴

۸ الدخان: ۲۹

این بیت که بعد از بیت سابق است

فابکهم ما استطعت ان قليلا من عظيم المصاب فيه البكاء

می گوید: «ای مدة دوام استطاعتک تاسیاً بنییک ثم بجبرئیل ثم بعلی علیه السلام، روی ابن سعد عن الشعبي قال مرّ علی - کرم الله وجهه<sup>۱</sup> - بکربلا عند مسيره إلى صفین فوقف و سئل عن اسم هذه الارض. فقیل له: کربلا فبکی حتی بل الارض من دموعه ثم قال: دخلت علی رسول الله و هو یبکی فقلت ما یبکیک؟ قال: کان عندی جبرئیل أنفأ و اخبرنی ان ولدی الحسین یقتل بشاطی الفرات بموضع یقال له کربلا، ثم قبض جبرئیل قبضةً من تراب تلك الارض اشمی اياها فلم املک عینی ان فاضت. و اخرج الترمذی ان ام سلمة رأت النبی باکیاً و برأسه و لحيته التراب. فسألته فقال: قتل الحسین أنفأ و كذلك رآه ابن عباس نصف النهار اشعث اغبر بیده قارورة فیها دم یلنقطه فسأله، فقال: دم الحسین و اصحابه لم ازل اتبعه منذ الیوم فنظروا فوجدوه قتل ذلك الیوم.<sup>۲</sup>»

آن گاه توجیه سؤالی بر خود می کند که در خبر صحیح وارد شده که از بکاء نهی شده و جواب می دهد که مراد از بکاء در این جا، حزن و تأسف بر مصائب دین و اهل دین از استباحه حرم رسول و استهانت به حق ایشان است. آن گاه سؤال می کنند چگونه پیغمبر نهی کرد و خود گریست؟ جواب می دهد که نهی از گریه بعد از موت شده، زیرا که دلالت بر ملال از قضای الهی دارد و گریه رسول قبل از موت بوده و این هر دو جواب دور از سمت صوابند.

اما اول: اولاً به جهت این که قواعد حمل و توجیه آن است که خاص مقدم است بر عام. بر فرض تسلیم صحت سند، خبر نهی باید تخصیص داده شود درباره سید الشهداء به خبر تجویز. و طریقه علماء فریقین در جمیع مباحث بر تقدیم خاص است بر عام، و این حمل

۱ وجه این که درباره امیر المؤمنین علیه السلام «کرم الله وجهه» می گویند - علاوه بر حدیثی که نقل کرده اند - آن است که می گویند: چون سجده برای بت نکرده روی او مکرم است، و در نور الابصار و اسعاف الراغبین از کتب ایشان مسطور است که هر وقت فاطمه بنت اسد در مدت حمل آن جناب می خواست سجده بت کند، علی علیه السلام پای مبارک به شکم مادر می گذاشت و مانع از سجده می شد که از بدو دمیدن روح تا آخر عمر عبادت غیر خدای نکرد. و این سخن اگر چه از جهت دلالت بر این که فاطمه بنت اسد علیها السلام قبل از اسلام بت پرست بوده یا قواعد و اخبار ما موافقتی به هیچ وجه ندارد، مگر این که حمل شود بر تقیه از کفار، ولی چون معجزه است از امیر المؤمنین علیه السلام که اعدای او اعتراف کردند، از نوشتن او امساک روا نداشتیم؛ منه نور الله قلبه.

۲ الصواعق المحرقة: ۱۹۳ و عنه ینایع المودة: ۱۲/۳

باطل است به اتفاق علمای اسلام. ثانیاً حمل بکاء بر تأسف و حزن خروج از ظاهر است بلا قرینه و طرح از این حمل اولی است. و ثالثاً التزام به جواز حزن و تأسف بر مذهب او با بکاء فرقی ندارد، چه عبارت صواعق را شنیدی که اظهار حزن را از بدع رواقض شمرده [است].

و اما جواب ثانی: صحیح نیست، چه در روایت ترمذی گریه پیغمبر بعد از قتل است. و اگر بگویند: خواب حجت نیست، می‌گوییم: پس چرا ذکر کرد و توجیه نمود؟ علاوه بر این که خود در شرح ابیات و سایرین از علماء ایشان می‌گویند: آنچه پیغمبر در خواب گوید، حجت است و در این باب اخباری روایت کرده‌اند. و ثانیاً فرقی نیست در دلالت بکاء بر ملالت و تبرم از قضای الهی بین سابق و لاحق و تفکیک به حکم به جواز اول و حرمت ثانی از روی علت مشترکه، غلط است.

و از جمله اخبار دالّه بر جواز بکاء، خبری است که ابن اثیر<sup>۱</sup> و سایرین از علمای سنت نقل کرده‌اند که چون پیغمبر از غزوه احد مراجعت کرد به مدینه، نیاچه زنان انصار را بر قتل انصار شنید. «قال: لکن حمزة لا هواکی له» انصار شنیدند و زنان خود را امر کردند که بر حمزه ندبه کنند قبل از ندبه بر قتل خود. «قال ابن الاثیر: قال الواقدی: فلم یزلن یبدآن بالنّدب لحمزة حتی الآن بالقطع و الیقین».

محبت رسول خدای با حمزه بیش از محبت با سید الشهداء نبوده و اگر گریه بر او مأمور به باشد البته - بلکه به طریق اولی - گریه بر حسین علیه السلام مأمور به است. و چون مودت اهل بیت واجب و تعظیم شعار اسلام لازم است و گریه بر سید الشهداء مندوب است، جمیع امور مذکوره، مندرج تحت این عناوین یا مقدمه حصول بکاء است.

و چون در اصول ثابت شده و خود علماء اهل سنت اعتراف کرده‌اند که «ما یتوقف علیه المطلوب مطلوب»، پس جمیع امور مذکوره راجع و مندوب است یا به امر نفسی یا به امر غیری، و این عین مطلوب و مدعاست. و این که گفته است: این کار بدعت است، اگر مقصود آن است که «ادخال ما لیس فی الدین فی الدین بقصد انه من الدین» است فساد او معلوم شد، چه داخل در عناوین عامه و مشمول ادله خاصه است.

و اگر مقصود این است که کار تازه‌ای است یعنی در عهد نبی نبوده - علاوه بر این که باطل است به مقتضای اخبار مذکوره - می‌گوییم: از جماعتی از علمای ایشان نقل شده و ابن

اثیر لغوی<sup>۱</sup> نیز تصریح به بعض او کرده که بدعت به احکام خمسہ منقسم می‌شود؛ واجب مثل اشتغال به علوم عربیت و حرام مثل شبهات مجبره و مستحب مثل بناء مدارس و رباطات و مکروه مثل زراندودی مساجد و مباح مثل گشاد کردن آستین و پوشیدن لباسهای تازه. و از کجا معلوم شد که این بدعت واجب یا مستحب نباشد بنابر تقریر ایشان، پس صرف اطلاق اسم بدعت بنابر مذهب ایشان، موجب وحشت نیست، و در نهایت شرحی در این باب ذکر کرده که مراجعه او نیکو است.

و در شرح فقرات سابقه ذکر بکاء ارض و سماء شنیدی<sup>۲</sup>. و از عبدالقادر جیلانی منقول است که در غنیه گفته: هفتاد هزار نفر ملائکه بر حسین علیه السلام گریستند. و ابن زیدون در شرح قصیده ابن عبدون در ذیل این شعر:

و اسبلت دمة الروح الامین علی دم بفتح لآل المصطفی هدر

می‌گوید که جبرئیل بر حسین علیه السلام گریست و اگر گریه بر سید الشهداء بدعت رافضه است، باید پیغمبر و امیر المؤمنین و جبرئیل و آن هفتاد هزار ملائکه و آسمان و زمین و آفتاب همه روافض باشند. و این اعترافی است نافع از ابن حجر که رفض اولیای او از این جماعت صادر شده است.

بالجملة علاوه بر همه امور دلیلی اعتباری در اینجا هست که اگر عاقل بی‌طرف و منصف بی‌غرض تأمل کند، جزم به صحت قول شیعه و فساد طریقه عامه می‌کند، چه اگر یکی از ملل خارجه بیاید ببیند که قومی کسی را پیغمبر می‌دانند و واسطه فیض الهی و رابطه مدد سماوی و می‌گویند: این پیغمبر مکرر وصیت اهل بیت خود فرموده و سفارش در حق آنها نموده و در کتاب خود مودت ایشان را مزد رسالت قرار داد و بعضی آنها را اختصاصی داد و گفت: «حسین منی و انا من حسین»<sup>۳</sup> و فرمود: «احب الله من احب حسیناً»<sup>۴</sup> و گفت: «اللهم انی احبه فاحبه من احبه و ابغض من ابغضه»<sup>۵</sup> و فرمود: «لا یكون الرجل مؤمناً حتی

۱ النهایة: ۱۰۶/۱، ذیل: «بدع»

۲ ذیل «مصبیة ما اعظمها...»

۳ مسند احمد بن حنبل: ۱۷۲/۴

۴ سنن الترمذی: ۳۲۴/۵

۵ ذخائر العقبی: ۱۲۱، مستدرک الصحیحین: ۱۷۷/۳

اکنون احبّ اِليه من نفسه و اهله<sup>۱</sup>.

و این اخبار را تمام اهل این ملت نقل کرده‌اند و اتفاق افتاد که گروهی از دشمن زادگان این پیغمبر به نا حقّ فرزند او را که حسین بود بکشتند و دختر او و خویشاوندان پیغمبر را چون دیلمیان و کابلیان به اسیری بردند و هیچ دقیقه از ظلم فرو گذاشت نکردند. اکنون یک طایفه از امت این پیغمبر، آن امام را عزاداری و سوگواری می‌کنند و به نیابت از پیغمبر و حفظ قرابت او گریه و زاری در پیش دارند و در روز قتل او تعطیل و تعویق اشغال می‌کنند و تعظیم قدر نبی و ادای مزد رسالت او را نیکو به جا می‌آورند و طائفه دیگر در این روز شادی و خرمی دارند و لباس های تازه در بر و چشم ها را سرمه و دستها را خضاب می‌کنند و جشن ها برپا می‌دارند و بزم ها می‌آرایند و با یکدیگر تعیید و تبریک دارند و به آن گروه استهزاء و استخفاف می‌کنند و ایشان را مبدع و ضال می‌شمارند، البته آن شخص خارج از ملت که از طرفین بیرون است به سلامت فطرت و صحت عقل خود حکم می‌کند که آن گروه اول، شرط متابعت پیغمبر خود را ملتزم و وظیفه اتباع او را ادا کرده‌اند و گروه ثانی، پشت پای به حرمت پیغمبر زده‌اند و به رسم عداوت و دشمنی رفتار نموده‌اند که به قتل فرزند او شادمان و خرم شدند؛ و الحمد لله علی وضوح الحجّة.

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

### نصح و تحذیر

چه قدر شایسته است که شیعیان عموماً و ذاکرین خصوصاً ملتفت شده در این سوگواری و عزاداری بر وجهی سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود و اقتصار بر واجبات و مستحبات کرده، از استعمال محرمات و اقتراف معازف - از قبیل غنا - که غالباً نوحه‌های لطیمه خالی از او نیست و اکاذیب مفتعله و حکایات ضعیفه مظنونه الکذب که در کتب متأخرین - بلکه معاصرین - نوشته شده، بلکه کتبی که مصنف آنها از علما نیست، چه دائره تصنیف و تألیف در زمان ما وسعت گرفته و جز قلم و کاغذ و عبارت، شرطی باقی نمانده، احتراز نمایند.

و شیطان را در این عبادت بزرگ راه ندهند و از معاصی کبیره، که روح عبادت را می‌برد، بپرهیزند خصوصاً کذب و غنا که در این عمل مساری و مطرد شده است و کمتر کسی از او مصون است. و صواب چنان است که در این مقام یکی دو خبر در عظم عقاب کذب و غنا مذکور شود، شاید اگر کسی - خدای نخواست - مبتلا باشد مرتدع شود.

در حدیث موثق<sup>۱</sup> نقل شده در کافی<sup>۲</sup> و عقاب الاعمال<sup>۳</sup> که خدای تعالی برای شرّ قفل‌هایی قرار داده و کلید آن قفل را شراب و کذب کرده و دروغ بدتر است از شراب، و در کتب فقهای ما<sup>۴</sup> از رسول خدای ﷺ حدیث شده که هرگاه کسی بی‌عذر دروغ بگوید، هفتاد هزار ملک او را لعنت کنند و از دل او بوی گندی بلند شود تا به عرش برسد و خدای تعالی به واسطه آن یک دروغ بر او هفتاد زنا بنویسد که کمترین آنها مثل آن است که کسی با مادر خود زنا کند<sup>۵</sup>. و هم در کتب فقهیه از حضرت عسکری علیه السلام نقل شده که خیانت همه را در یک خانه گذاشتند و مفتاح او را کذب قرار دادند<sup>۶</sup>.

و شیخ الطایفة و قائدها الاجل و المنتهی الیه ریاستهم فی العلم و العمل شیخنا المرتضی - ضاعف الله قدره و رفع فی المألی الاعلی ذکره - در کتاب مکاسب به این سه خبر مستند شده، مطلق کذب را از گناه‌های کبیره شمرده [است]<sup>۷</sup>، چنانچه چه مذهب محقق و علامه<sup>۸</sup> و شهید ثانی<sup>۹</sup> است، چه مفسده بر او مترتب نشود و چه بشود. این است حال کذب بی‌مفسده و اگر مفسده بر او مترتب شود، خصوصاً اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افترای به امامی یا توهین قدر اهل بیت شود، البته صد مرتبه بدتر و گناهش بیشتر است و اگر کذب بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام باشد که حالش معلوم است، مبطل روزه و موجب کفاره هم می‌شود.

و در عقاب الاعمال است که پیغمبر فرمود: «من قال علی ما لم اقل فلیتوبوا مقعده من النار»<sup>۱۰</sup>. و او بالاتفاق ظاهر از کبائر است و اطلاق خبر مذکور مقتضی آن است که اگر یک

۱ در حال تألیف، مجال مراجعه کتب اخبار نبود لهذا بر خلاف سبک این کتاب رفتار شد، اگر چه در اعتماد اقوی باشد؛ منه دام فضله.

۲ الکافی: ۳۳۸/۲

۳ ثواب العمال: ۲۲۴ و عنه بحار الانوار: ۲۶۲/۶۹

۴ بحار الانوار: ۲۶۳/۶۹

۵ بحار الانوار: ۲۶۳/۶۹

۶ مکاسب: ۱۳/۲

۷ لم نقف علیه فی کتب المحقق والعلامة قدس سرهما، نعم فی القواعد (۲/۲۳۶): «ان الکبيرة ما توعده الله فیها بالنار». ومثله التجرير (۲/۲۰۸).

۸ الروضة البهیة: ۱۲۹/۳

۹ ثواب الاعمال: ۲۶۸ و عنه بحار الانوار: ۱۱۷/۲



کلمه هم باشد و مفید فائده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد، هم موجب دخول آتش است. و از این جهت از مرحوم فقیه زاهد ورع حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمته الله نقل شده که یکی از فضایل با دیانت اهل منبر در محضر آن جناب گفت - در ذیل قصه - که سید الشهداء فرمود: یا زینب یا زینب. آن فقیه ورع بی محابا در ملاء عام به آواز بلند فرمود: خدا دهنش را بشکند امام دو دفعه یا زینب نفرمود، بلکه یک دفعه فرمود. اینک اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفاسد این عمل فی الجملة آگاه شوند.

اما غنا اجماع علمای امامیه بر حرمت اوست فی الجملة. و در کافی سند به محمد بن مسلم می‌رساند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که غنا خدای وعده آتش بر او کرده و این آیت مبارک تلاوت کرده: «و من الناس من یشتري لهو الحديث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزواً و أولئک لهم عذاب مهین»<sup>۱</sup> خلاصه معنی این که بعضی مردم لهو حدیث را می‌خرند و طالب‌اند تا مردم را از راه دین خدا بی علم گمراه کنند و راه خدا را استهزاء می‌کنند. این چنین مردم برای ایشان در آخرت عذابی است خوار کننده.

و در اینجا لهو الحدیث را به غنا تفسیر فرموده‌اند و این معنی فی الجملة در اخبار اهل البیت ممکن است دعوی تواتر او شود. و در بعض اخبار قول زور تفسیر به او شده [است]<sup>۲</sup>. و حقیقت غنا همان صوت لهوی است خواه با ترجیع باشد یا از تقطیع صوت و موزون کردن او حاصل شود، چنان چه در لحن مشهور به تصنیف و نوحه‌های موازن او مشهود می‌شود و تصریح کرده به این تعمیم شیخ آفقه اکبر شیخ جعفر در شرح قواعد.

و فرقی نیست بنابر مشهور بین مرثیه سید الشهداء و غیر او در حرمت. و شرط نیست خوبی صوت، بلکه میزان آن صوتی است که اهل فسوق به او در حال طرب تلهی می‌کنند و در عرف او را خوانندگی گویند، هر چه بخوانند و به هر وجه بخوانند همه حرام و موجب دخول جهنم است. و اگر نشر فضائل مستحب است، دروغ و غنا حرام و باطل‌اند.

و مناسب است در اینجا نقل کلام شیخ اجل اعظم استاد جمیع من تاخر و تقدم حجة الفرقة الناجية علامة العترة الزاكية شیخنا الاستاد الاکبر - نور الله ضریحه المظهر - در مکاسب در رد کسی که گمان کرده که غنا در مراثی موجب مزید بکاء و تفجع است که

۱ لقمان: ۶

۲ الکافی: ۳۳۱/۶

۳ الکافی: ۳۳۱/۶

می‌فرماید: اعانت غنا بر بکاء و تفجع ممنوع است، چه دانستی که غنا صوت لهوی است و لهو را با بکاء و تفجع مناسبتی نیست، بلکه بنا بر ظاهر تعریف مشهور که او را ترجیع مطرب دانسته‌اند، هم چنین است، چه طرب مطلق اختلاف حالت است و طربی که حاصل می‌شود از او اگر سرور باشد، منافی تفجع است نه معین بر او:

و اگر حزن باشد به جهت آن است که در نفوس حیوانیه از فقد مشتیهات نفسانیه مرکوز است، نه به جهت آنچه به سادات زمان و عترت خاتم پیغمبران رسیده [است] بر فرض که اعانت کند توقف مستحبی یا مباحی بر امری دلیل بر اباحه او نیست، بلکه لابد باید ملاحظه دلیل حرمت کرد، اگر بود بسیار خوب و الا به حکم اصل محکوم به اباحه خواهد شد به هر صورت جایز نیست تمسک در اباحه به این که مقدمه امر غیر حرام است.

و آنچه از کلام او ظاهر می‌شود که فرموده در مرثی طرب نیست، نظرش به مرثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز تفجع نیست. و گویا حادث نشده بود در عصر او مرثی که اکتفاء می‌کنند اهل لهو و خوش گذرانیها از مردان و زنان به آن مرثی از حضور مجالس لهو و ضرب اعواد و اوتار و تغنی به قصب و مزار، چنان چه شایع است در زمان ما، چنان چه خبر داده پیغمبر صلی الله علیه و آله به نظیر او آنجا که فرمود: «یتخذون بالقرآن مزامیر»<sup>۱</sup>.

چنان چه زیارت حضرت سید الشهداء سفرش از اسفار لهو و نزهت شده برای کثیری از مترفین و همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده به نظیر او در سفر حج و فرموده: «اغنیای امت برای نزهت حج می‌کنند و اوساط برای تجارت و فقراء برای سمع»<sup>۲</sup>. و گویا کلام آن حضرت مثل کتاب عزیز است که جاری است در موردی و وارد است در نظیر او<sup>۳</sup>. تا اینجا است ترجمه عبارت مکاسب شیخ قدس الله نفسه و روح رمله.

و چون عموم اهل این ملت از عالم و عامی، کلام این پیشوای مقدم و قدوه معظم را جاری مجری نصوص می‌دانند، خوب است تأمل کرده، دستور العمل سلوک و سرمشق رفتار خود کنند و از این قرار قدمی تخطی روا ندارند و از اعظم مصائب اسلام که مؤمن غیور اگر از شدت این مصیبت جان بدهد، ملوم نیست این است که مردم لهو طلب هواپرست اسما

۱ عیون اخبار الرضا: ۴۶/۲ و عنه بجار الانوار: ۱۹۴/۸۹

۲ تفسیر القمی: ۳۰۶/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۳۴۹/۱۵

۳ المكاسب: ۱/۳۱۲-۳۱۱

اهل بیت طهارت را که خدایشان در قرآن به کرامت و بزرگی ستوده - مثل: زینب و سکینه - در آلات لهو و لعب می‌برند و به جای اسمای گروهی که در مثالث و مثانی باید برده شود - مثل: لیلی و سلمی - برده، تکرار می‌نمایند و تذکر مصائب آل رسول را به سیره بنی امیه و بنی مروان، مایه عیش و تنعم و وسیله تغنی و ترنم می‌کنند.

و اگر کسی تأمل کند این کار از حد فسق گذشته، سر از گریبان کفر و الحاد در می‌آورد؛ نعوذ بالله من الخذلان و غلبة الهوی و مکیده الشیطان.

### اللهم فضعف عليهم اللعن و العذاب يقتلهم الحسين

ج: بار الها پس دو چندان کن بر ایشان لعنت و عذاب را به واسطه کشتن ایشان حسین علیه السلام را.

ث: «فاء» برای تفریع است که تعلیل لاحق به سابق باشد و علت طلب مضاعفه در این مقام فرح آنهاست به یوم عاشوراء که حقیقه مصیبتی عظیم و خطبی جلیل است، بلکه کمتر از اصل کشتن آن جناب نیست.

ضعف - چنان چه در صحاح<sup>۱</sup> و قاموس<sup>۲</sup> و اساس<sup>۳</sup> و منتهی الارب<sup>۴</sup> و غیر آنهاست - مثل شیخ است و «ضعفاء: مثاله و اضعافه: امثاله». در قاموس گفته: «أو الضعف: المثل إلى ما زاد»، پس یک مانند یا دو مانند هر چه زیاده باشد ضعف است. و می‌گویند: «كذلك ضعفه» و اراده دو مثل و سه مثل می‌کنند. و این تردید صاحب قاموس بنابر عادت اوست که در مواضع اختلاف اقوال لغویین و عدم ترجیح او استعمال می‌کند، پس کلام دلالت دارد بر وجود قولی و مثال مذکور شاهد این قول است.

و در تفسیر فخر رازی<sup>۵</sup> نسبت عبارت مذکوره را به ازهری داده [است]. و مضاعفه دو چندان کردن یا زیاده از آن است، چنان چه در منتهی الارب می‌گوید. و این قول را در صحاح نسبت به خلیل داده و گفته: «و ذکر الخلیل ان التضعیف ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل اثنين او اكثر و كذلك الاضعاف و المضاعفة يقال ضعفت الشیء و اضعفته و ضاعفته

۱ الصحاح: ۱۳۹۰، ذیل: «ضعف»

۲ القاموس المحيط: ۱۰۷۲، ذیل: «ضعف»

۳ اساس البلاغة: ۲۷۰، ذیل: «ضعف»

۴ منتهی الارب: ۷۳۲، ذیل: «ضعف»

۵ مفاتیح التییب: ۷۴/۱۴

بمعنی». و کریمه: «یضعف لها العذاب ضعفين»<sup>۱</sup> که مودی آن است که سه عذاب باشد، شاهد این دعوی است. و هم چنین «یضعفه اضعافاً مضاعفة»، چه اگر مضاعفه اضافه یک مثل بود، با این استعمال راست نمی‌آمد و از این جا معلوم شود که ضعف، مخصوص به یک مثل نیست، چه اختلاف مشتق با مصدر در اصل معنی و سنخ موضوع له معقول نیست پس قول خلیل حق است.

و ظاهر کلام لغویین که گفته‌اند: ضعف به معنی مثل است، صحیح نیست، چه قطعاً مراد از ضعف دو چندان است نه نظیر و مشابه و از این جهت تضعیف به معنی «جعل الشيء مثلین» آمده [است]، و علامه طهرسی <sup>نَدْوَن</sup> در مجمع البیان اشاره به دفع این اشکال کرده، «حيث قال: الضعف المثل الزائد على مثله فاذا قال القائل: اضعف هذا الدرهم فمعناه اجعل معه درهماً لا ديناراً، و كذلك اذا قال: اضعف الاثنين فمعناه اجعلهما اربعة»<sup>۲</sup>. و این که فرمود: «لا ديناراً» اشاره به آن است که زیاده از دو معلوم نمی‌شود تا تواند که مراد ده برابر باشد و دینار شود. و هم فرمود که حکایت شده که اضعاف در لغت عرب دو چندان کردن است و مضاعفه زیاده از دو چندان کردن است. و بنابراین نکته اختیار مضاعفه در این دعا بر اضعاف و تضعیف معلوم می‌شود.

عذاب شکنجه است و هر چه به نفس برسد از اله، چنان چه در منتهی الارب است<sup>۳</sup>. و مراد در عبارت دعا ظاهراً عذاب اخروی است.

اللّٰهُمَّ اِنِّي اتَقَرَّبُ اِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ فِي مَوْقِفِي هَذَا وَ اِيَّامَ حَيَاتِي بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ وَ اللَّعْنَةِ عَلَيْهِمْ وَ بِالْمَوَالَةِ لِنَبِيِّكَ وَ آلِ نَبِيِّكَ <sup>طَه</sup>.

ج: بار الها همانا من تقرب می‌جویم به سوی تو در این روز و در این موقف خود و در ایام زندگانی خود به تبری جستن از ایشان و لعنت کردن بر ایشان و به دوستی برای پیغمبر تو و آل پیغمبر تو <sup>طه</sup>.

ش: این جمله فذلکه و خلاصه این زیارت است، چه قوام این زیارت به سه امر بود: یکی: به اظهار موالات پیغمبر و آل او چنان چه در بعض فقرات تفصیلاً و در دیگری اجمالاً مذکور بود.

۱ الاحزاب: ۳

۲ مجمع البیان: ۲۵۱/۴

۳ منتهی الارب: ۸۲۹، ذیل: «عذب»

و دیگری: برائت به حسب تمام مراتب وجود از ذوات و افعال و صفات دشمنان پیغمبر و آل او اجمالاً و تفصیلاً.

و سوم: لمن فعلی این گروه. و در این فقره هر سه مطلب مذکور است. و از محاسن اتفاقات این که ابتداء و اختتام این زیارت به لفظ سلام است که دلیل سلامت خواننده است - این شاء الله - به برکات اهل بیت عصمت و طهارت از آفات و شرور دنیوی و دنیوی. و منت خدای را که ما آنچه در توضیح الفاظ و معانی این زیارت شایسته بود و مقام مقتضی شد به قدر فرصت و اندازه مهلت ذکر کردیم، بلکه نسبت به قوه خود دادن غلط و خویشتن ستایی و رعونت است و البته از میامن توجهات آن امامی است که این زیارت به ذات شریف او تعلق دارد؛ شملنا الله و عامة شیعته ببرکاته و الحقنا فی الآخرة بدرجة عبیده بل درجاته.

و اینک مناسب است که در فصلی علی حده شرح چند فقره دعای عقیب زیارت شریفه بر قانون شرح او که گذشت به جهت تتمیم خدمت و اتمام نعمت مذکور شود؛ و الله الموفق لكل خیر و به الاعتصام ثم برسوله و عترته علیهم افضل الصلاة و السلام.

**فصل در شرح دعای لعن و سلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده**  
و در این فصل چند مطلب است:

**مطلب اول شرح دعای لعن است.**

اللهم العن أول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلك  
ج: بار الها لعنت کن اول کسی را که ظلم کرده حق محمد و آل محمد را و آخر کسی که متابعت کرده او را بر ظلم.

ش: اول در اشتقاق او خلاف است. گروهی از بصریین گفته‌اند که مأخوذ است از «وول»<sup>۱</sup>. و در این معنی، رعایت قیاس کرده‌اند، چه وزن او را افعـل دانند، ولی معنی وول معلوم نیست و استعمال او در غیر موضع محل نزاع به اتفاق دیده نشده، پس احتمال اشتقاق از او وجهی ندارد. و بعضی گفته‌اند که از «وول» مأخوذ است که به معنی لجأ وارد شده<sup>۲</sup>، «و منه الموئل بمعنی الملجاء» و چون سبق علت نجات است و اول هر چیز، سابق بر سایر اجزاء است لفظ موضوع برای لازم را در ملزوم استعمال کردند. و بنابر این واو ثانی مقلوب از همزه

۱ المصباح: ۱۳۸۳/۴، ذیل: «وول»

۲ تفسیر القرطبی: ۳۳۳/۱

است و این، خلاف قیاس است.

و جماعتی برآنند که مشتق از «اول» به معنی رجع است<sup>۱</sup>. و بنا بر این اگر وزن افعَل باشد به معنی آن چیزی است که رجوع به او بیشتر شود و این معنی لازم اسبق الاجزاء است و بنا بر این افعَل تفضیل از مجهول اشتقاق شده مثل احب و ابغض و احمد و اشغل و اشهر و اشیاه این‌ها.

و در وزن او خلاف است. جمهور بصریین گفته‌اند که افعَل است و قاطبه کوفیین و بقیه بصریین بر آن‌اند که وزن او فوعل است، مثل: کوکب و جوهر<sup>۲</sup>. و بنا بر این واو زاید است نه همزه اگر از وول باشد، و وول می‌شود، واو اول قلب به همزه شده به جهت دفع ثقل، و اگر از وئل باشد، و وئل می‌شود و بنا بر این دو قلب شده هر دو بر خلاف قیاس. و می‌شود ملتزم به نقل مکانی شوند و وزن او عوغل بشود. و بنا بر وجه ثالث با احتمال سابق موافق است، چه وزن هر دو اوئل می‌شود.

و مشهور نحات وزن او را افعَل می‌دانند و استشهاد می‌کنند به این که عرب گفته: «هذا اول من هذا»<sup>۳</sup> با «من» تفضیلیه؛ یعنی این اقدم از اوست؛ و به این که تأنیث او اولی است، و از این جهت حریری در اوهام الخواص لفظ «اوله» را در تأنیث اول غلط دانسته و محقق ثانی فنّی در جامع المقاصد تبیین از حریری کرده، حکم به غلطیت استعمال اولتین در عبارت علامه فنّی فرموده [است].

و بعضی آنها که صحیح دانسته‌اند - مثل: مرزوقی در شرح فصیح - ملتزم شده‌اند که تأنیث اول بر «اوله» به ملاحظه مناسبت «آخرة» در تأنیث آخر است؛ و این کلام خالی از قدحی نیست. و در شرح شهاب خفاجی صاحب ریحانه بر درة الغواص و در شرح صحیفه مکرمه سید ادیب محقق<sup>۴</sup> مذکور است که اول گاهی افعَل تفضیل می‌آید و گاهی صفت، و قسم ثانی گاهی مثل ظروف لازمة الاضافة - مثل: قبل و بعد - استعمال می‌شود و گاهی مثل سایر اسماء و این دو قسم اخیر منصرف است و تأنیث او اوله است، و از ارتشاف ابو

۱ روح المعانی: ۲۴۴/۱

۲ الصحاح: ۱۸۳۸/۴

۳ شرح نهج البلاغة: ۲۴۱/۶

۴ ریاض السالکین: ۲۳۵/۱



حیان هر دو نقل کرده‌اند ورود اوله را. و در شرح درّه از مرزوقی نقل کرده و از منتهی الارب<sup>۱</sup> و در اساس البلاغة<sup>۲</sup> می‌گوید: «جمل اول و ناقة اوله».

و در اخبار اهل عصمت علیهم‌السلام که کلام خود ایشان حجت و استعمال ایشان دلیل صحت است، لفظ اول و اوله متکرر الورد و متکثر الوجود است. و با تصریح ابو حیان و مرزوقی و زمخشری و ورود استعمال فصیح، حکم به غلطیت، غلط است یا غفلت. و آنچه به نظر این بی‌یضاعت می‌رسد آن است که اول لفظی مشترک است بین این دو وزن آنجا که غیر منصرف است و با «من» استعمال می‌شود، افع‌ل است و تأنیث او اولی است و آنجا که منصرف می‌شود و به معنی متقدم بی‌رعایت تفضیل، فوعل است و تأنیث او اوله. و احتمال مشارکت با آخر در غیر مورد ذکر او - چنان چه از مرزوقی گذشت - وجهی ندارد.

و علاوه بر این تاویل انصراف و نزع معنی تفضیل هم محتاج به تکلفی دیگر است. و این جمع که ما کردیم، اگر چه کسی قائل نشده، ولی چندان - بلکه به هیچ وجه - بعید نیست. و به اجتهادات و آراء نحّات هرگز ملتزم نبوده‌ایم؛ «و لا وحشة من حق ساعد علیه الدلیل و الاعتبار».

آخر - به کسر خاء - به معنی پسین ضد نخستین است، چنان چه در منتهی الارب است<sup>۳</sup> و تأنیث او آخرت است، و آخر - به فتح - به معنی غیر است ولی اخص از اوست، چه باید از جنس سابق باشد، مثل: «جامنی رجل و آخر»؛ یعنی مرد دیگر نه حیوان دیگر. و این معنی از غیر هم معلوم می‌شود و لیکن به انصراف است نه وضع بلکه به قرینه است نه انصراف. این ظاهر کلام لغویین است و فرق خالی از اشکال نیست.

تابع در منتهی الارب است که «تبعه تبعاً - بالتحریک - و تبعاً بالفتح»، پس روی کرد او را و در پی وی رفت و لاحق گردید<sup>۴</sup>.

و مراد از اول ظالم در این عبارت - علی الظاهر - اولی است، چه او اول کسی بود که تقمّص خلافت کرد و فتح باب ظلم بر اهل بیت نبوت نمود و حق پیغمبر و آل او را مغضوب داشت.

۱ منتهی الارب: ۳۳ ذیل: «اول»

۲ اساس البلاغة: ۱۲، ذیل: «اول»

۳ منتهی الارب: ۳۱ ذیل: «آخر»

۴ منتهی الارب: ۱۲۱، ذیل: «تبع»

و تواند بود که مراد ثانی باشد، یا به ملاحظه آن که ظهور آثار عناد و ظلم او بیشتر شده، یا نظر به این که او هم به تلمیع و تدلیس و اسباب چینی او خلیفه شد، چنان چه کلام شارح مقاصد و غیر او که سابقاً<sup>۱</sup> شنیدی، شاهد صدق این مدعا است، و از این جهت در لسان ائمه و خواص ایشان از اولی به عجل تعبیر کنند و از دومی به سامری<sup>۲</sup>. و هر دو وجه را به معونت خداوند و اولیای کرام او در کتب اهل سنت شاهی عدل و گواهی امین داریم که باید ذکر شوند.

**اما دلیل وجه اول:** خبری است که ابن ابی الحدید<sup>۳</sup> از کتاب نصر بن مزاحم<sup>۴</sup> نقل کرده و مسعودی نیز در مروج الذهب روایت فرموده<sup>۵</sup> و هر دو معتمد اهل سنت هستند. و آن خبر اگر چه طویل الذیل است، ولی چون مشتمل بر فضائل امیر المؤمنین علیه السلام و مثالب دشمنان آن جناب است، صواب چنان است که تماماً نقل شود و ادای حق این مرحله نیز نماید و آن چنین است که چون علی علیه السلام قیس بن سعد را از ولایت مصر عزل کرد و محمد بن ابی بکر را نصب فرمود و به مصر رسید، مکتوبی محمد به معاویه نوشت که نسخه او این است:

من محمد بن ابی بکر إلى معاوية بن صخر، سلام على اهل طاعة الله ممن هو سلم لأهل ولاية الله، أما بعد، فإن الله بجلاله وعظمته وسلطانه وقدرته خلق خلقاً بلا عيب ولا ضعف في قوته ولا حاجة به إلى خلقهم ولكنه خلقهم عبيداً وجعل منهم شقيماً وسعيداً وغوياً ورشيداً ثم اختار الله على علمه فاصطفى وانتخب منهم محمداً فاخصه برسالته واختاره لوحيه واتممه على أمره وبعثه رسولاً مصداقاً لما بين يديه من الكتب ودليلاً على الشرايع فدعا إلى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة فكان أول من أجاب ووافق فاسلم وسلم وأخوه ابن عمه علي بن أبي طالب فصوّقه بالغيب المكتوم وأثره على كل حميم ووقاه كل هول وواساه بنفسه في كل خوف فحارب حربه وسالم سلمه فلم يبرح مهتدلاً لنفسه في ساعات الأزل ومقامات الروع حتى برز سابقاً لا نظير له في جهاده ولا مقارب له في فعله و

۱ ذیل «و یزید بن معاویه»

۲ کتاب سلیم بن قیس: ۳۹۸

۳ شرح نهج البلاغة: ۱۸۹/۳ - ۱۸۸

۴ وقعة الصفین: ۱۱۹

۵ مروج الذهب: ۲۵/۳

قد رأيتك تساميه و أنت أنت و هو هو السابق المبرز في كل خير اول الناس اسلاماً و اصدق الناس نيةً و اطيب الناس ذريةً و افضل الناس زوجةً و خير الناس ابن عم.

و أنت اللعين بن اللعين لم تزل أنت و أبوك تبغيان لدين الله الغوائل و تجهدان على اطفاء نور الله و تجمعان على ذلك الجموع تبذلان فيه المال و تخالفان في ذلك القبائل على ذلك مات أبوك و على ذلك خلفته و الشاهد عليك بذلك من يأوى و يلجأ إليك من بقية الاحزاب و رؤوس النفاق و الشقاق لرسول الله و الشاهد لعلى مع فضله و سابقته القديمة انصاره الذين ذكرهم الله تعالى في القرآن ففضلهم و اتى عليهم من المهاجرين و الانصار فهم معه في كتاب و عصائب يجالدون حوله باسيافهم و يهريقون دمائهم دونه يرون الفضل في اتباعه و الشقاق و العصيان في خلافه.

فكيف يا لك الويل تعدل نفسك بعلى و هو وارث رسول الله و وصيه و أبو ولده و اول الناس له اتباعاً و آخرهم به عهداً يخبره بسرّه و يشركه في امره و أنت عدوه و ابن عدوه؟ فتمتع في دنياك ما استطعت بباطلك و ليمدك ابن العاص في غوايتك فكان اجلك قد انقضى و كيدك قد وهى و سوف تستبين لمن يكون العاقبة العليا. و اعلم انك انما تكايد ربك الذى قد أمنت كيده و آيست من روحه و هو لك بالمرصاد و أنت منه في غرور و بالله و باهل بيت رسوله عنك الغنى؛ و السلام على من اتبع الهدى.

چون این مکتوب که خلاصه مضمون او ذکر فضائل علی عليه السلام است - از سبق و جهاد و قرابت و علم و حلم و نصرت اسلام و وقایت نفس مقدس رسالت و ثنای اصحاب آن جناب که نقاوه انصار و خلاصه مهاجرین بودند - و تحذیر معاویه - از وخامت عاقبت خلاف با اهل بیت رسالت و تنبیه او به رجوع از عهد سالف و رسم سابق و کینه دیرینه که با پیغمبر داشت و تجهیز حروب و تجنید عساکر بر خلاف او می کرد و به این سبب لعین بن اللعین و عدو ابن العدو لقب گرفت - به معاویه رسید در جواب او نوشت:

من معاوية بن ابي سفيان إلى الزاري على أبيه محمد بن ابي بكر، سلام على اهل طاعة الله. اما بعد، فقد أناني كتابك تذكر فيه ما الله امله في قدرته و سلطانه و ما اصطفى به نبيه مع كلام ألقته و وضعته فيه لرأيك تضعيف و لأبيك فيه تعنيف. و ذكرت حق ابن ابي طالب و قديم سابقته و قرابته من نبي الله و نصرته له و مواساته إياه في كل خوف و هول و احتجاجك على و فخرک بفضل غیرک لا بفضلک فاحمد الهأ صرف ذلك الفضل عنک و جعله لغيرک فقد کنا و أبوک معنا في حياة نبينا نرى حق ابن ابي طالب لازماً لنا و فضله مبرزاً علينا فلما اختار الله لنبيه ما عنده و اتم له وعده و اظهر دعوته و اقلج حجته قبضه الله اليه.

فكان أبوك و فاروقه أول من ابتزّه و خالفه على ذلك اتفقاً و اتسقا ثم دعواه على انفسهما فابطاً عنهما و تلكاً عليهما فهما به الهموم و ارادا به العظيم فبايعهما و سلم لهما لا يشركانه في امرهما و لا يطلعانه على سرهما حتى قبضا و انقضى امرهما ثم اقام بعدهما ثالثهما عثمان بن عفان يهتدي بهديهما و يسير بسيرتهما فعبته أنت و صاحبك حتى طمع فيه الاقاصي من اهل المعاصي و بطنتما له عداوتكما و غلتما حتى بلغتما منه مناكما فخذ حذوك يا ابن ابي بكر فتری و بال امرک و قس شبرک بفترک تقصر أن تساوی او توازی من یزن الجبال حلمه و لا تلین علی قسر قناته و لا یدرک ذو مدی اناته، أبوک مهد له مهاده و بنی ملکه و شاده فان یکن ما نحن فيه صواباً فأبوک اوله و ان یکن جوراً فأبوک استسه و نحن شرکائه فیهداه اخذنا و بفعله اقتدینا رأینا أباک فعل ما فعل فاخذنا مثاله و اقتدینا بفعله فعب أباک بما بدا لک اودع و السلام علی من اتاب و رجع من غوايته و تاب.

این نسخه جواب است که در سه کتاب از کتب اهل سنت موجود است: کتاب نصر بن مزاحم که از اعظم معتمدین ثقات نزد ایشان است؛ و مروج الذهب که شطری از فضائل مصنف او مسعودی سابقاً گذشت؛<sup>۱</sup> و شرح نهج البلاغه که مصنف او عبدالحمید بن ابی الحدید بغدادی است که از اجله علماء و فقهاء این طایفه است و شرح حال او استطراداً در وفيات الاعیان<sup>۲</sup> در ذیل حال نصر الله بن الاثیر صاحب مثل السائر و استقلالاً در فوات الوفيات صلاح الدین کتبی مذکور است.<sup>۳</sup> و صلاح صفدی در شرح لامیه و غیر او مکرراً از او تعبیر به امام علامه کرده‌اند. و با وجود این شکی در صحت و سلامت سند او کسی نخواهد داشت.

و محصل معنی او این است که این مکتوب از معاویه است به سوی محمد بن ابی بکر که عیب جوی پدر خودش است، مکتوب تو رسید که مشتمل بر ثنای الهی و درود پیغمبر بود و کلماتی چند که تألیف و وضع کرده بودی که هم رأی تو را تضعیف می‌کند و هم پدرت را سرزنش و تعنیف و ذکر کرده بودی در آن کلمات، حقّ علی را و سابقه قدیمه و قرابت قرینه و نصرت و مواسات او را در احوال برای رسول و تو به فضل دیگران احتجاج و افتخار جستی نه به فضل خود.

منت خدای را که این فضیلت را از تو مصروف کرد و به دیگری مخصوص داشت. همانا

۱ ذیل «و هذا يوم فرحت به آل زیاد»

۲ وفيات الاعیان: ۳۹۱/۵

۳ فوات الوفيات: ۶۰۹/۱

ما در زمان رسول خدا وقتی که پدرت با ما بود، حقّ علی را واجب می‌دانستیم و فضل او را مبرّر می‌دیدیم. چون پیغمبر بدرود جهان فانی گفت، پدر تو و فاروق او عمر اول کس بودند که حقّ وی گرفتند و مخالفت او نمودند بر این کار اتفاق و اتساق کردند و همدست و همدستان شدند. آن گاه او را به بیعت خود دعوت کردند.

او کندی کرد و تأخر جست و ایشان در حقّ او خیالاتی کردند و در صدد قتل او برآمدند. چون چنین دید، بیعت کرد و تسلیم نمود. و آن دو او را نه در امری شریک کردند و نه بر سرّی مطلع داشتند. این بیود تا عثمان بر اریکه خلافت جای گرفت و به سیره آن دو رفتار کرد. پس تو و علی او را عیب جویی کردید، چنان چه اهل معاصی از ادانی و اقاصی در وی طمع کردند و شما غلّ و عداوت خود را پنهان داشتید تا به آرزوی خود رسیدید و او را کشته دیدید. هان ای پسر ابو بکر، اندیشه کار خود بنمای و اندازه قدر خویش بشناس.

تو آن نیستی که با آنان که حلمشان همسنگ جبال است و به صلابت عود چنانند که به قاسری نرمی نپذیرند و هیچ بعید الهمة ادراک غایت ایشان نکند، یکسانی جویی و هم قدری طلبی. پدرت مهفاد سلطنت مرا تمهید و اساس ملک مرا تشییّد کرده [است]. اگر آنچه ما می‌کنیم با علی صواب است، پدرت اول این کار بوده و اگر جور است، پدرت اصل او بوده و ما به یاری او این کار کردیم. و ما طریقه او را اختیار نمودیم و به کردار او اقتدار وا داشتیم. دیدیم پدر تو کرد آنچه کرد. ما احتضای مثال و اقتفای فعال وی پیش گرفتیم، پس پدر خود را عیب جویی کن یا به ترک این کردار بگوی؛ و السلام علی من اتبع الهدی.

در این مکتوب چند جا معاویه که امام سنیان و خلیفه واجب الاطاعة ایشان است و او را واسطه فیض الهی بین خود و خدای خود می‌دانند و کرامات و مقامات برای او ثابت می‌کنند - چنان چه در قصه مکالمه او و شیطان در مثنوی مذکور است - شهادت داده که تأسیس این اساس و تمهید این قیاس از آن ملحد خدای شناس بوده [است]. و البته قول معاویه حجت است و روایات علمای ایشان معتمد.

و اما دلیل وجه دوم: خبری است که آیه الله العلامة - ادام الله فی الجنة اکرامه - از بلاذری نقل فرموده<sup>۱</sup> و ابن روزبهان تقریر نموده<sup>۲</sup>، «و هذه عبارته: لما قتل الحسين عليه السلام كتب عبدالله بن عمر إلى يزيد بن معاوية اما بعد فقد عظمت الرزية و جلّت المصيبة و حدث

<sup>۱</sup> نهج الحق: ۳۵۶

<sup>۲</sup> ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۹۷

فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین، فکتب الیه یزید اما بعد فاننا جئنا إلی بیوت منجدة و فرش ممهدة و وسائل منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغيرنا فأبوک اول من سن هذا و ابتز و استأثر بالحق علی اهلہ؛ انتهى.

خلاصه معنی آن که عبدالله بن عمر بعد از واقعه کربلا به یزید نوشت که مصیبت بزرگ و سوگواری سخت شد و در اسلام حادثه عظیم پدید آمده و هیچ روزی چون روز حسین نیست. یزید در جواب نوشت که ما آمدیم به خانه‌های آراسته با فرشهای گسترده و وسائل مرتبه. اگر حق برای ما باشد در طلب حق خودمان جنگ کردیم و اگر برای جز ما باشد، پدر تو اول کس بود که این سنت گذاشت و به قهر و غلبه این حق را بگرفت و در او تصرف کرده، اهلش را منع نمود.

و این مکتوب موافق است با مضمون خبر مفصلی که از کتاب دلائل طبری<sup>۱</sup> نقل شده که چون عبدالله بر یزید وارد شده در شام در بدعت‌های او با او تکلم کرد. وی را به خلوتی برد و طوماری دراز بر آورد که عمر به معاویه نوشته بود متضمن ظلم‌هایی که بر اهل بیت کرده و توجیه احترامات ظاهری و سعی در برگردن اصل و قطع فرع ایشان در باطن و اظهار ثبات بر عهد قدیم و دین جاهلیت و عبادت اوئان به شرحی که در فتن بحار<sup>۲</sup> و غیر او مذکور است.

خلاصه یزید در اینجا شهادت داده که دومی، اول ظالم بوده و چون او امام سنیان و خلیفه واجب‌الاطاعة ایشان است، باید شهادت وی را قبول کنند و اگر از این مضایقه کنند، تقریر خلیفه زاده و تسلیم و سکوت او دلیل آن است که او جوابی نداشت. و این سخن حق بوده و معلوم و مشهور است که معاویه و عبدالله عمر هر دو از اکابر صحابه بودند و در احادیث ایشان نقل شده که «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»<sup>۳</sup> و ما در این فقره که اول ظالم اهل بیت چه کسی بود، عمل به قول معاویه یا عبدالله می‌کنیم تا یکسره مخالفت با ایشان در امر این حدیث نکرده باشیم.

بالجملة می‌توان گفت که اولی و دومی (ا) بالانضمام، اول ظالم بودند و این امر قائم به مجموع من حیث المجموع بود. و شاهد این احتمال اول، مکتوب معاویه است که گفته:

۱ دلائل الإمامة: ۶۲

۲ بحار الانوار: ۳۹۹/۳۰

۳ رک: «یا بن امیر المؤمنین»، عنوان: موضع دوم



«فكان أبوك و فاروقه اول...»، ولی مطابق تحقیق احتمال اول است و ذکر یزید، دومی را به اعتبار مخاطبت او با عبدالله است و به ملاحظه این که قوام امر اولی هم به عمر بود یا این که نظر به متأخرین داشته و اولیت اضافیه اثبات کرده [است]. به هر صورت اگر این دو نفر نبودند ظلمی در اسلام واقع نمی شد و هتکی از حرمت آل رسول نمی کردند، چنان چه سابقاً حدیث کمیت که شیخ کشی - علیه الرحمة - آورده ذکر کردیم<sup>۱</sup>؛ و قد اجاد القائل:

بر عترت رسول پس از رحلت رسول      کرد آنچه کرد آن که بنای ستم نهاد  
بنیاد بارگاه سلیمان به باد داد      دیو پلید پای چه بر تخت جم نهاد  
هم او گوید - و خوب گوید - :

کی بر فلک درخت شقاوت کشید سر      گر زیر خاک تخم جفا ز ابتداء نبود  
و قد اجاد شاعر العصر صاحبنا السید حیدر الحلّی فی شکواه من امر القرعة العسکریة  
حیث قال:

نری سیف او لهم منتضى      علی رأسنا بید الآخر

علی الجملة صواب چنان می نماید که در این موضع اشاره اجمالی به ظلم و تعدیات وارده بر اهل بیت محمد (علیه السلام) بشود. و چون استقصای ابواب و فنون او از حد قدرت چون من بی بضاعت کم اطلاعی بیرون است و یکسره تهی کردن این موضع از ذکر او با شرط شرح و توضیح مخالف، اولی تر این که در این مقام اقتصار کنیم بر نقل رقعهای که ابو بکر خوارزمی، صاحب رسائل معروفه، که از فضلالی مورخین است و خواهرزاده ابو جعفر طبری مشهور است و از این جهت او را طبرخزمی می گویند و رسایل او تا به حال چند دفعه در مصر و اسلامبول طبع شده با تقریظات لطیفه و فضایل او در یتیمه و وفیات<sup>۲</sup> و غیر آنها مذکور است.

و این رقعهای است که به اهل نیشابور نوشته و فهرست مظالم یتیمه و عدویه و امویه و عباسیه قرار داده [است]. و چون معانی مغسوله در طی عبارات مصقوله گنجانده و به لطافت مضمون و فخامت لفظ، امتیازی تمام دارد، عین آن رساله را از نسخه منطبعه در اسلامبول در این موضع ذکر می کنیم:

«و هی هذه: و کتب إلى جماعة الشيعة بنیشابور لما قصدهم محمد بن

<sup>۱</sup> ذیل «است اساس الظلم...»

<sup>۲</sup> وفیات الاعیان: ۳۳/۴

إبراهيم و إليها سمعت أرشد الله سعيكم و جمع على التقوى امركم ما تكلم به  
السلطان الذي لا يتحامل الاعلى العدل و لا يميل الاعلى جانب الفضل و لا يبالى  
بأن يمزق دينه اذا وفا دنياه و لا يفكر فى ان لا يقدم رضاء الله اذا وجد رضاه و  
أتم و نحن اصلحنا الله و اياكم عصابة لم يرض الله لنا الدنيا فذخرنا للدار الاخرى  
و رغب بنا عن ثواب العاجل فاعدلنا ثواب الأجل و قسمنا قسمين: قسماً مات شهيداً  
و قسماً عاش شريداً فالجى يحسد الميت على ما صار إليه و لا يرغب بنفسه عما  
جرى عليه.

قال امير المؤمنين و يعسوب الدين عليه السلام: المحن إلى شيعتنا اسرع من الماء  
إلى الحدود و هذه مقالة استست على المحن و ولد اهلها فى طالع الهزاهز و الفتن  
فحياة اهلها نقص و قلوبهم حشوها غصص و الايام عليهم متحاملة و الدنيا عنهم  
مائلة فاذا كنا شيعة ائمتنا فى الفرائض و السنن و متبعي آثارهم فى كل قبيح و  
حسن فينبغى ان نتبع آثارهم فى المحن.

غصبت سيدتنا فاطمة - صلوات الله عليها و على آله - ميراث ابئها - صلوات  
الله عليه و على آله - يوم السقيفة و آخر امير المؤمنين عن الخلافة و سم الحسن  
عليه السلام سرّاً و قتل اخوه - كرم الله وجهه - جهراً و صلب زيد بن على بالكناسة و قطع  
رأس زيد بن على فى المعركة و قتل عبدالله بن الحسن فى السجن و قتل ابنه  
محمد و إبراهيم على يد عيسى بن موسى العباسى و مات موسى بن جعفر فى  
حبس هارون و سم على بن موسى بيد المأمون و هزم ادريس بفتح حتى وقع إلى  
الاندلس فريداً و مات عيسى بن زيد طريداً شريداً و قتل يحيى بن عبدالله بعد  
الامان و الأيمان و بعد تأكيد العهود و الضمان هذا غير ما فعل يعقوب بن الليث  
بعلوية طبرستان و غير قتل محمد بن زيد و الحسن بن القاسم الداعى على ايدى  
أل ساسان و غير ما صنعه ابو الساج (كذا) فى علوية المدينة حملهم بلا غطاء و لا  
وطاء من الحجاز إلى سامرا و هذا بعد قتل قتيبة بن مسلم الباهلى لا بن عمر بن  
على حين اخذه بأبويه و قد ستر نفسه و وارى شخصه يصانع عن حياته و يدافع عن  
وفاته و لا كما فعله الحسين بن اسماعيل المصعبى بيحيى بن عمر الزيدى خاصة و  
ما فعله مزاحم بن خاقان بعلوية الكوفة كافة.

و بحسبكم أنه ليست فى بيضة الاسلام بلدة الا و فيها لقتيل طالبي ترة  
تشارك فى قتلهم الاموى و العباسى و اطبق عليهم العدنانى و القحطانى،

فليس حتى من الاحياء نعرفه من ذى يمان و لا بكر و لا مضر  
 الا و هم شركاء فى دمائهم كما تشارك ايسار على جزر  
 قادتهم الحمية إلى المنية و كرهوا عيش الذلة فماتوا موت العزة و وثقوا بما  
 لهم فى الدار الباقية فسخت نفوسهم عن هذه الفانية ثم لم يشربوا كأساً من الموت  
 الا شربها شيعتهم و اوليائهم و لا قاسوا لونا من الشدائد الا قاساه انصارهم و  
 اتباعهم داس عثمان بن عفان بطن عمار بن ياسر بالمدينة و نفى أباذر الغفارى إلى  
 الربذة و اشخص عامر بن عبدقيس التميمى و غرب الاثستر النخعى و عدى بن  
 حاتم الطائى و سير عمر بن زراراة إلى الشام و نفى كميل بن زياد إلى العراق و جفا  
 أبى بن كعب و اقصاه و عادى محمد بن حذيفة و ناواه و عمل فى ذم محمد بن  
 سالم ما عمل و فعل مع كعب ذى الخطبة ما فعل.

و اتبعه فى سيرته بنو أمية يقتلون من حاربيهم و يغدرون بمن سألهم لا  
 يحفلون المهاجرى و لا يصونون الانصارى و لا يخافون الله و لا يحتشمون الناس  
 قد اتخذوا عباد الله خولاً و مال الله دولاً يهدمون الكعبة و يستعبدون الصحابة و  
 يعطلون الصلوات الموقوتة و يختمون الاعناق الاحرار و يسيرون فى حرم المسلمين  
 سيرتهم فى حرم الكفار و اذا فسق الاموى فلم يأت بالضلالة عن كلاله قتل معاوية  
 حजर بن عدى الكندى و عمرو بن الحمق الخزاعى بعد الأيمان المؤكدة و الموائيق  
 المغلظة و قتل زياد بن سمية الالوف من شيعة الكوفة و شيعة البصرة صبراً و  
 اوسعهم حبساً و اسراً حتى قبض الله معاوية على اسوء اعماله و ختم عمره بشتر  
 احواله.

فاتبعه ابنه يجهز على جرحاه و يقتل أبناء قتلاه إلى ان قتل هانى بن عروة  
 المرادى و مسلم بن عقيل الهاشمى أولاً و عقب أبى الحرث بن زياد الرياحى و  
 أبى موسى عمرو بن قرطلة الانصارى و حبيب بن مظهر الاسدى و سعيد بن  
 عبدالله الحنفى و نافع بن هلال البجلي و حنظلة بن اسعد الشامى و عابس بن أبى  
 شبيب الشاكرى فى نيف و سبعين من جماعة الشيعة و امر بالحسين القتل يوم  
 كربلاء ثانياً ثم سلط عليهم الذعى بن الذعى عبید الله بن زياد يصلبهم على جذوع  
 النخل و يقتلهم الوان القتل حتى اجتث الله دابره ثقیل الظهر بدمائهم التى سفك  
 عظيم التبعة بحريمهم الذى انتهك.

فاتنبهت لنصرة اهل البيت طائفة اراد الله ان يخرجهم من عهدة ما صنعوا و

يفسل عنهم وضر ما اجترحوا فصمدوا صمد الفنة الباغية و طلبوا بدم الشهيد الدعى ابن الزانية لا يزيدهم قلة عددهم و انقطاع مددهم و كثرة سواد اهل الكوفة باذائهم الا اقداماً على القتل و القتال و سخاء بالنفوس و الاموال حتى قتل سليمان بن صرد الخزاعي و المسيب بن نجبة الفزارى و عبدالله بن وال التيمى فى رجال من خيار المؤمنين و عليّة التابعين و مصابيح الانام و فرسان الاسلام.

ثم تسلط ابن الزبير على الحجاز و العراق فقتل المختار بعد ان شفى الاوتار و ادرك الثار و افنى الاشمار و طلب بدم المظلوم الغريب فقتل قاتله و نفى خاذله و اتبعوه ابا عمر بن كيسان و احمد بن شميظ و رفاعه بن يزيد و السائب بن مالك و عبدالله بن كامل و تلقطوا بقايا الشيعة يمثلون بهم كل مثلة و يقتلونهم شرّ قتلة حتى طهر الله من عبدالله بن زبير البلاد و اراح من اخيه مصعب العباد فقتلها عبد الملك بن مروان كذلك نولى بعض الظالمين بعضاً بما كانوا يكسبون بعد ما حبس ابن الزبير محمّد بن الحنفية و اراد احراقه و نفى عبدالله بن عباس و اكثر ارهاقه.

فلما خلت البلاد لآل مروان سلطوا الحجاج على الحجازيين ثم على العراقيين فتلعّب بالهاشميين و اخاف الفاطميين و قتل شيعة علىّ و محمّد اثار بيت النبى و جرى منه ما جرى على كميل بن زياد النخعى. و اتصل البلاء مدة ملك مروانية إلى الايام العباسية حتى اذا اراد الله ان يختم مدتهم باكثر آثامهم و يجعل اعظم ذنوبهم فى آخر ايامهم بعث على بقية الحق المهمل و الدين المعطل زيد بن على فخذله منافقوا اهل العراق و قتله احزاب اهل الشام و قتل معه من شيعته نصر بن خزيمة الاسدى و معاوية بن اسحاق الانصارى و جماعة من شايعة و تابعه و حتى من زوجه و ادناه و حتى من كلمه و ماشاه فلما انتهكوا ذلك الحريم و اقترفوا ذلك الاثم غضب الله عليهم و انتزع الملك منهم.

فبعث عليهم ابا مجرم لا ابا مسلم فنظر لا نظر الله إليه الى صلاية العلوية و إلى لين العباسيه فترك تقاه و اتبع هواه و باع آخرته بدنياه و افتتح عمله بقتل عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب و سلط طواغيت خراسان و خوارج سجستان و اكراد اصفهان على آل ابى طالب يقتلهم تحت كل حجر و مدرّ و يطلبهم فى كل سهل و جبل، حتى سلط عليه احب الناس إليه فقتله كما قتل الناس فى طاعته و اخذه بما اخذ الناس فى بيعته و لم ينفعه ان اسخط الله برضاه و

ان ركب ما لا يهواه و خلت من الدوائقي الدنيا فخبط فيها عسفاً و تقضى فيها جوراً و حيفاً إلى ان مات و قد امتلئت سجونته باهل بيت الرسالة و معدن الطيب و الطهارة قد تتبع غائبهم و تلقط حاضريهم حتى قتل عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسنى بالسند على يد عمر بن هشام بن عمر التغلبى فما ظنك بمن قرب تناوله عليه و لان مسه على يديه.

و هذا قليل فى جنب ما قتله هارون منهم و فعله موسى قبله بهم فقد عرفتكم ما توجه على الحسن بن على بفخ من موسى و ما اتفق على على بن الاقطس الحسينى من هارون و ما جرى على احمد بن على الزيدى و على القاسم بن على الحسنى من حبسه و على بن غسان بن حاضري الخزاعى حين اخذ من قبله. و الجملة ان هارون مات و قد حصد شجرة النبوة و اقتلع غرس الامامة و انتم اصلحكم الله اعظم نصيباً فى الدين من الاعمش فقد شتموه و من شريك فقد عزلوه و من هشام بن الحكم فقد اخافوه و من على بن يقطين فقد اتهموه.

فاما فى الصدر الاول فقد قتل زيد بن صوحان العبدى و عوقب عثمان بن حنيف الانصارى و خفى حارثة بن قدامة السعدى و جندب بن زهير الازدى و شريح بن هانى المرادى و مالك بن هانى المرادى و مالك بن كعب الارحبى و معقل بن قيس الرياحى و الحرث الاعور الهمدانى و ابوالطفيل الكنانى و ما فيهم الا من خز على وجهه قتيلاً او عاش فى بيته ذليلاً يسمع شتمة الوصى فلا ينكر و يرى قتلة الاوصياء و اولادهم فلا يغير. و لا يخفى عليكم جرح عامتهم و جبرتهم كجابر الجعفى و كرشيد الهجرى و كزرارة بن اعين و كفلان و ابى فلان ليس الا انهم عليه السلام كانوا يتولون اولياء الله و يتبرؤون من اعداء الله و كفى به جزءاً عظيماً عندهم و عيباً كبيراً بينهم.

و قل فى بنى العباس فانك ستجد - بحمد الله تعالى - مقالاً و جل فى عجائبهم فانك ترى ما شئت مجالاً يجبى فيهم فيفرق على الديلمى و التركى و يحمل إلى المغربى و الفرغانى و يموت امام من ائمة الهدى و سيد من سادات بيت المصطفى فلا تتبع جنازته و لا تجصص مقبرته و يموت صراط لهم او لاعب او مسخرة او ضارب فتحضر جنازته المدول و القضاة و يعمر مسجد التعزية عنه القواد و الولاة و يسلم فيهم من يعرفونه دهرى او سوفسطائياً و لا يتعرضون لمن يدرس كتاباً فلسفياً و مانوياً و يقتلون من عرفوه شيعياً و يسفكون دم من سمى ابنه علياً. و

لو لم يقتل من شيعة اهل البيت غير المعلى بن خنيس قتيل داود بن علي و لو لم يحبس فيهم غير ابي تراب المروزي لكان ذلك جرحاً لا يبرأ و نائرة لا تطفأ و صدعاً لا يلتئم و جرحاً لا يلتحم.

و كفاهم ان شعراء قريش قالوا في الجاهلية اشعاراً يهجون بها امير المؤمنين عليه السلام و يعارضون فيها اشعار المسلمين فحملت اشعارهم و دونت اخبارهم و روتها الرواة، مثل: الواقدي و وهب بن منبه التميمي و مثل الكلبي و الشرقي بن القطامي و الهيثم بن عدي و دأب بن الكناني و ان بعض شعراء الشيعة يتكلم في ذكر مناقب الوصي بل في ذكر معجزات النبي صلى الله عليه و آله فيقطع لسانه و يمزق ديوانه كما فعل بعبدالله بن عمار البرقي و كما اريد بالكميت بن زيد الاسدي و كما نبش قبر منصور بن الزبرقان النمري و كما دمر علي دجيل بن علي الخزاعي مع رفقتهم من مروان بن ابي حفصة اليمامي و من علي بن الجهم الشامي ليس الا لغلوهما في النصب و استيجابهما مقت الرب حتى ان هارون بن الخيزران و جعفر المتوكل علي الشيطان لا علي الرحمن كانا لا يعطيان مالاً و لا يبذلان نوالاً الا لمن شتم آل ابي طالب و نصر مذهب النواصب، مثل: عبدالله بن مصعب الزبيرى و وهب بن وهب البخترى و من الشعراء مثل: مروان بن ابي حفصة الاموى و من الادباء مثل: عبدالملك بن قريب الاصمعي.

فاما في ايام جعفر فمثل بكار بن عبدالله الزبيرى و ابي السمط بن ابي الجون الاموى و ابن ابي الشوارب العيشمي. و نحن ارشدكم الله قد تمسكنا بالعروة الوثقى و اثرنا الدين على الدنيا و ليس يزيدنا بصيرة زيادة من زاد فينا و لن يخل لنا عقيدة نقصان من نقص منا فان الاسلام بدء غريباً و سيعود كما بدء كلمة من الله و وصية من رسول الله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين و مع اليوم غد، و بعد السبت احد قال عمار بن ياسر رضي الله عنه يوم صفين: لو ضربونا حتى نبلغ سعفات هجر لعلمنا انا على الحق و انهم على الباطل و لقد هزم رسول الله صلوات الله عليه ثم هزم و لقد تاخر امر الاسلام ثم تقدم: «الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمناً و هم لا يفتنون»<sup>١</sup>.

و لو لا محنة المؤمنين و قتلهم و دولة الكافرين و كثرتهم لما امتلأت جهنم



حتى تقول هل من مزيد، و لما قال الله تعالى: ﴿و لكن اكثرهم لا يعلمون﴾<sup>١</sup> و لما تبين الجزوع من الصبور و لا عرف الشكور من الكفور و لما استحق المطيع الاجر و لا احتجب العاصي الوزر فان اصابنا نكبة فذلك ما قد تعودناه و ان رجعت لنا دولة فذلك ما قد انتظرناه و عندنا - بحمد الله تعالى - لكل حالة آلة و لكل مقامة مقالة، فعند المحن الصبر و عند النعم الشكر، و لقد شتم امير المؤمنين عليه السلام على المنابر الف شهر فما شككنا في وصيته و كذب محمد عليه السلام بضع عشرة سنة فما اتهمناه في نبوته و عاش ابليس مدة تزيد على المدد فلم نرتب في لعنته و ابتلينا بفترة الحق و نحن مستيقنون بدولته و دفعنا إلى قتل الامام بعد الامام و الرضا بعد الرضا و لا مربة عندنا في صحة امامته «و كان وعد الله مفعولا»<sup>٢</sup> «و كان امر الله قدراً مقدوراً»<sup>٣</sup> «كلا سوف تعلمون ثم كلا سوف تعلمون»<sup>٤</sup> «و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون»<sup>٥</sup> «و لتعلمن نباء بعد حين»<sup>٥</sup>.

اعلموا - رحمكم الله - ان بنى امية الشجرة الملعونة في القرآن و اتباع الطاغوت و الشيطان جهدوا في دفن محاسن الوصى و استأجروا من كذب في الاحاديث على النبي عليه السلام و حولوا الجوار إلى بيت المقدس عن المدينة و الخلافة زعموا الى دمشق عن الكوفة و بذلوا في طمس هذا الامر الاموال و قلدوا عليه الاعمال و اصطنعوا فيه الرجال فما قدروا على دفن حديث من احاديث رسول الله عليه السلام و لا على تحريف آية من كتاب الله تعالى و لا على دس احد من اعداء الله في اولياء الله و لقد كان ينادى على رؤوسهم بغضائل العترة و يبكت بعضهم بعضاً بالدليل و الحجة لا تنفع في ذلك هيبة و لا يمنع منه رغبة و لا رهبة و الحق عزيز و ان استذل اهله و كثير و ان قل حزبه و الباطل ذليل و ان رصع بالشبهة و قبيح و ان غطى وجهه بكل مليح. قال عبدالرحمن بن الحكم - و هو من انفس بنى امية - :

١ الانعام: ٢٧

٢ الاحزاب: ٢٨

٣ التكاثر: ٤

٤ الشعراء: ٢٢٧

٥ طه: ٨٨

سمية امسى نسلها عدد الحصا      و بنت رسول الله ليس لها نسل غيره  
لعن الله من يسب علياً      و حسيناً من سوقة و امام  
و قال أبو دهبيل الحمجى فى حمة سلطان بنى امية و ولاية آل ابى سفيان:  
تبيت السكارى من امية نوماً      و بالطف قتلى ما ينام حميمها  
و قال سليمان بن قتة:

و ان قتيل الطف من آل هاشم      اذل رقاب المسلمين فذلت  
و قال الكميت بن زيد و هو جار خالد بن عبدالله القسرى:

فقل لبنى امية حيث حلوا      و ان خفت المهند و القطيحا  
اجاع الله من اشبعتموه      و اشبع من بجوركم اجيحا

و ما هذا بأعجب من صياح شعراء بنى العباس على رؤوسهم بالحق و ان  
كرهوه و بتفضيل من نقصوه و قتلوه. قال المنصور بن الزبرقان:

على بساط هارون آل النبى و من      يحبهم يتظامنون مخافة القتل  
امن النصارى و اليهود و هم      من امة التوحيد فى اذل  
و قال دعبيل بن على - و هو صنيعه بنى العباس و شاعرهم - :

الم ترانى منذ ثمانين حجة      اروح و اغدو دائم الحسرات  
ارى فيئهم فى غيرهم متقسماً      و ايديهم من فيئهم صفرات  
و قال على بن العباس الرومى - و هو مولى المعتصم - :

تاليت ان لا يبرح المرء منكم      تيل على حر الجبين فيعفج  
كذلك بنو العباس تصبر منكم      و يصبر للسيف الكمى المدجج  
لكل اوان للنبى محمد      قتيل زكى بالدماء مخرج

و قال إبراهيم بن العباس الصولى - و هو كاتب القوم و عاملهم فى الرضا لما  
قربه العامون - : يمن عليكم باموالكم و تعطون من مائة واحداً و كيف لا ينتقصون  
قوماً يقتلون بنى عمهم جوعاً و سغباً و يملئون ديار الترك و الديلم فضةً و ذهباً  
يستنصرون المغربى و الفرغانى و يجفون المهاجرى و الانصارى و يولون انباط  
السواد و زارتهم و تلف العجم و الطماطم قيادتهم. و يمنعون آل ابى طالب ميراث  
امهم و فيئ جدهم، يشتهى العلوى الاكلة فيحرمها و يقترح على الايام الشهوة فلا  
يطعمهما و خراج مصر و الاهواز و صدقات الحرمين و الحجاز تصرف إلى ابن ابى  
مريم المدينى و إلى إبراهيم الموصلى و ابن جامع السهمى و إلى زلزل الضارب و

برصوما الزامر و اقطاع بختيشوع النصراني قوت اهل بلد و جارى بغا التركى و  
الافشين الاشروسى كفاية امة ذات عدد و المتوكل زعموا يتسرى باثنى عشر الف  
سرية و السيد من سادات اهل البيت يتعفف بزنجية او سندي و صفوة مال الخراج  
مقصود على ارزاق الصفاعنة و على اولاد المخاتنة و على طعمة الكلابين و رسوم  
القراوين و على مخارق و علوية المغنى و على زرزور و عمر بن بانه الملهى و  
يخلون على الفاطمى باكلة او شربة و يصارفونه على دائق و حبة و يشترون العوادة  
بالدبر و يجرون لها ما يفي برزق عسكر.

و القوم الذين احل لهم الخمس و حرمت عليهم الصدقة و فرضت لهم الكرامة  
و المحبة يتكفون ضراً و يهلكون فقراً و يرهن احدهم سيفه و يبيع ثوبه و ينظر  
إلى فيئه بعين مريضة و يتشدد على دهره بنفس ضعيفة ليس له ذنب الا ان جذه  
النبي و أبوه الوصى و امه فاطمة و جدته خديجة و مذهبه الايمان و امامه القرآن و  
حقوقه مصروفة إلى القهرمانة و المضطرة و إلى المغمزة و إلى المزرة و خمسه  
مقسوم على نثار الديكة الدمية و القردة و على عرس اللعبة و اللعبة و على مريّة  
الرحلة.

و ما ذا اقول فى قوم حملوا الوحوش على النساء المسلمات و اجرؤا العبادة و  
ذوية الجرايات و حرثوا تربة الحسين عليه السلام بالفدان و نفوا زواره إلى البلدان و ما  
اصف من قوم هم نطف السكارى فى ارحام القيان و ما ذا يقال فى اهل بيت منهم  
نبغ البغاء و فيهم راح التخنيث و غدا و بهم عرف اللواط كان إبراهيم بن المهدي  
مغنياً و كان المتوكل مؤثماً موضعاً و كان المعتر مخنثاً و كان ابن زبيدة معتوهاً  
مفركاً و قتل المأمون اخاه و قتل المنتصر أباه و سم موسى بن المهدي امه و سم  
المعتضد عمه.

و لقد كانت فى بنى امية مخازى تذكر و معائب تؤثر كان معاوية قاتل  
الصحابه و التابعين و امه أكلة اكباد الشهداء الطاهرين و ابنه يزيد القروود مربى  
القهود و هادم الكعبة و منهب المدينة و قاتل العترة و صاحب يوم الحرة. و كان  
مروان الوزغ بن الوزغ لعن النبي صلى الله عليه وآله أباه و هو فى صلبه فلاحقته لعنة الله ربه. و  
كان عبدالملك صاحب الخطيئة التى طبقت الارض و شملت و هى تولية الحجاج  
بن يوسف الثقفى فاتك العباد و قاتل العباد و مهيد الاوتاد و مخرب البلاد و خبيث  
امة محمد الذى جاءت به النذر و ورد فيه الاثر. و كان الوليد جبار بنى امية و ولى

الحجاج على المشرق و قرّة بن شريك على المغرب. و كان سليمان صاحب البطن الذي قتله بطنه كظه و مات بشماً و تخمه. و كان يزيد صاحب سلامة و حبابة الذي نسخ الجهاد بالخمّر و قصر ايام خلافته على العود و الزمر و اول من اغلى سعر المغنيات و اعلن بالفاحشات. و ما ذا اقول فيمن اعرق فيه مروان من جانب و يزيد بن معاوية من جانب فهو ملعون بين ملعونين و كافر غريق في الكفر بين كافرين.

و كان هشام قاتل زيد بن علي مولى يوسف بن عمر الثقفي. و كان الوليد بن يزيد خليف بنى مروان الكافر بالرحمن الممزق بالسهم القرآن و اول من قال الشعر في نفى الايمان و جاهر بالفسوق و العصيان و الذي غشى امهات اولاد أبيه و قذف بنشيان اخيه. و هذه المثالب مع عظمتها و كثرتها و مع قبحها و شنعوتها صغيرة و قليلة في جنب مثالب بنى العباس الذين بنوا مدينة الجبارين و فرقوا في الملاحى و المعاصى اموال المسلمين. هؤلاء - ارشدكم الله - الاتمة المهديون الراشدون الذين قضوا بالحق و به يعدلون بذلك يقف خطيب جمعتهم و بذلك تقوم صلاة جماعتهم فان كسد التشيع بخراسان فقد نفق بالحجاز و الحرمين و الشام و العراقين و بالجزيرة و الثغرين و بالجبل و الينارين و ان تحامل علينا وزير أو امير فاننا نتوكل على الامير الذي لا يعزل و على القاضي الذي لم يزل يعدل و على الحكم الذي لا يقبل رشوة و لا يطلب سجلاً و لا شهادة.

و اياه تعالى نحمد على طهارة المولد و طيب المحتد و نسأله ان لا يكلنا إلى انفسنا و لا يحاسبنا على مقتضى عملنا و ان يعيذنا من رعونة الحشوية و من لجاج الحرورية و شك الواقفية و ارجاء الحنفية و تخالف اقوال الشافعية و مكابرة البكرية و نصب المالكية و اجبار الجهمية التجارية و كسل الراوندية و روايات الكيسانية و جحد العثمانية و تشبيه الحنبلية و كذب الغلاة الخطائية و ان لا يحشرنا على نصب اصفهاني و لا على بغض لاهل البيت طوسى أو شاشى و لا على ارجاء كوفى و لا على تشبيه قمى و لا على جهل شامى و لا على تحنبل بغدادى و لا على قول بالباطن مغربى و لا على عشق لابی حنيفة بلخى و لا على تناقض فى القول حجازى و لا على مروق سجزى و لا غلو فى التشيع كرخى و ان يحشرنا فى زمرة من احببناه و يرزقنا شفاعة من توليناه اذا دعا كل اناس بامامهم و ساق كل فريق

تحت لوأثمهم انه سمیع قریب یسمع و یتستجیب<sup>۱</sup>.

انتهت الرسالة الطنانة ببديع عباراتها و خفی اشاراتها و هی جيدة عن آخرها الا انی لم افهم وجه نسبة التشبيه إلى اهل قم و هم وجوه اهل الايمان و معتمد نقلهم مدى الاعصار و الازمان و کذا رمی الکرخیین بالغلو مع ان جمهورهم من الطبقة العالية من الشيعة کیف لا و قد ربّاهم المشايخ الثلاثة الذین بهم قام عماد الاسلام و انتظم امور كافة الانام و استسوا المذهب احسن تأسيس و فتحو للعلماء باب التصنيف و التدريس و لولاهم لما قام للذین عمود و لا اخضر للتحقیق عود و هم شیخنا الاقدم أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المفید و سيدنا الاجل أبو القاسم علی بن الحسین المرتضی و شیخنا الاعظم أبو جعفر محمد بن الحسن رئیس الطائفة؛ شکر الله مساعیهم و اعلى فی مدارج الجنة مراقیهم بمحمد و آله علیه السلام.

**اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين و شایعت و بايعت و تابعت  
على قتله اللهم عنهم جميعاً**

ج: بار الها لعنت کن آن طایفه را که با حسین جنگ کردند و مشایعت نمودند و بیعت و متابعت کردند بر قتل او، بار الها لعنت کن ایشان را یکسر.

ش: عصابه به معنی جماعتی است که از ده تا چهل باشد، چنان چه در منتهی الارب می گوید<sup>۲</sup>؛ و این معنی اصلی اوست، و در عرف عام استعمال می شود در مطلق قوم و طایفه هر قدر باشند، و در این عبارت، اگر معنی دوم باشد، باید لام را برای عهد قرار داد و اگر اول باشد، لام را باید برای جنس یا استغراق گرفت تا افاده معنی عصاب و جموع نماید.

مجاهده مأخوذ از جهد - به معنی رنج - است و کنایه از مطلق جنگ کردن است، چه بر وجه مشروع باشد و چه بر وجه باطل، چنان چه در این مقام است.

مشایعه معنی او پیروی کردن است و سابقاً اشاره به او شده [است]<sup>۳</sup>.

مبايعه بيعت کردن است، و اصل او از بيع است، چه چنان چه در بيع مصافقه و دست به دست دادن است، هم چنین در بيعت این کار لازم و لابد منه است، و بعضی که گمان کرده اند که بيعت را از آن جهت بيعت گفتند که مبايع خود را به بهشت می فروشد، معنی

۱. رسائل ابی بکر الخوارزمی: ۱۱۸ و عنه نفحات الازهار: ۲۸/۱۵

۲. منتهی الارب: ۸۳۹ ذیل: «عصب»

۳. ذیل «برئت الى الله و اليكم منهم...»

قشری غیر منطبق بر جمیع مراتب است و آنچه ما گفتیم محل تصریح مهره این فن و اتمه این صناعت است.

**متابعه** - به بناء موحده بعد از الف - از تبعه است که معنی او گذشت<sup>۱</sup> که پیروی است، و سید محقق اجل دلاماد - نصر الله وجهه - در کتاب رواشح سماویه در باب تصحیفات می فرماید: «ثم من تسمات المقام انه قد وقعت من الذين شاركونا في الصناعة و لم يساهمونا في البضاعة و لم يلحقوا شأناً من العلم و الحكمة تحريفات غريبة و تصحیفات عجیبة لفظیة و معنویة فی افانین العلم و طبقات الصناعة، و لا جناح علینا لو تلونا طائفة منها علی اسماع المتعلمین تبصیراً لبصائرهم فی سبیل الدین وصیانة لأحادیث سید المرسلین و اوصیائه الطاهرین عن شرور تصحیفات الجاهلین و تصرفات القاصرین ثم انه قد اخذ يعدد.

منها حدیث عمار «لكن عمار جاض جیضة» بالجیم و المعجمة او المهملة بمعنی حاد و زاغ و صحفوه بحاض بالحاء المهملة ثم المعجمة، و حدیث تعداد الكبائر التي منها «التعرب بعد الهجرة» المصحف بالتعرب بالمعجمة المعبر عنه فی لسان الاصحاب بالالتحاق ببلاد الكفر و الإقامة بها بعد المهاجرة عنها إلى بلاد اسلام قال و بالجملة هو كناية عن الزيغ عن المعرفة و الحيور عن الحق و الالتحاق باهل الشقاوة و الضلالة بعد الدخول فی حريم السعادة و الهداية.

إلى ان قال: و منها فی دعاء زیارة مولینا الشهید ابی عبدالله الحسین علیه السلام يوم عاشوراء «اللهم العن العصاة التي جاهدت الحسین علیه السلام و شایعت و بايعت و تابعت علی قتله» کلتاهما بالمشناة من تحت بعد الالف قبلها موحدة فی الاولى و مشناة من فوق فی الثانية للتخصیص بعد التعمیم اذ المبايعة - بالباء الموحدة - مفاعلة من البيعة بمعنی المعاقدة و المعاهدة، سواء كان علی الخير او علی الشر و المتایعة - بالمشناة من فوق - معناها المجاراة و المساعاة و المهافطة و المسارعة و المعاوضة و المسایرة علی الشر و لا یكون فی الخير، و كذلك التتابع التهاقت علی الشر و التسارع إلیه مفاعلة و تفاعلاً من التیعان یقال: تاع الفی یتبع تبعاً و تیعاناً: خرج، و تاع الشیء: ذاب و سال علی وجه الارض و تاع إلی کذا یتبع: اذا ذهب إلیه و سرع، و بالجملة المفاعلة و التفاعل لا یكون الا للشر و جماهیر القاصرین من اصحاب العصر

۱ ذیل «برئت الی الله و الیکم منهم...»



یصحفونها و یقولون: تابعت - بالتاء المثناة فوق و الباء الموحدة - <sup>۱</sup>. انتهى كلامه الشريف؛ ضاعف الله قدره المنيف.

و ظاهر این کلام این است که لفظ تابعت به یاء مثناة است نه تابعت به باء موحده و این که در ازمنه سابقه بر همین وجه قرائت می کردند و این تغییر در عصر آن محقق واقع شده [است]، ولی متأمل محیط به اطراف کلام می داند که در این باب، اعتماد بر قواعد لغویه و کلمات اهل لغت کرده - چنان چه از محقق ثانی شنیدی که در باب اوله چنین کرده <sup>۲</sup> - و اصل در این امر نیز حریری است که در درة الغواص آورده که از اوهام خواص این است که می گویند: تتابع النوائب علی فلان و حقّ تعبیر آن است که تتابع به یاء گفته شود، چه تتابع به موحده در صلاح و خیر است و تتابع به مثناة مختص به منکر و شر است.

و در کلام حریری، جماعتی از صیارفه ادب تقدی دارند از آن جمله آن است که خفاجی از ابن بری نقل کرده [است]. و تحریر او - موافق آنچه در کشف الطرة مذکور است - چنان است که مقصود آن است که متتابع - به موحده - مخصوص به خیر است و در شر استعمال نمی شود، این ظاهر الفساد است چنان چه در قرآن کریم است: «فاتبعنا بعضهم بعضاً» <sup>۳</sup>. و اگر غرض آن است که تتابع عام است و تتابع خاص، پس واجب آید که در مورد خاص تتابع استعمال نشود، فساد این اظهر است، چه هر عامی در مورد خاص جایز الاستعمال است، چنان چه در آیه مذکوره نیز چنین است، پس تخطئه استعمال متابعه و تتابع در شر وجهی ندارد؛ تمام شد کلام او.

علاوه بر این که اختصاص تتابع - به مثناة - به شر نیز معلوم نیست، چه ماده او دلالت بر این ندارد، و این که از تهذیب نقل شده که جهت او آن است که مشتق است از تاع به معنی سال و سیلان موجب سرعت است، و عجله از شیطان است و مذموم است، پس تتابع مخصوص به شر است، سخنی است غریب که جز در صحیفه رمالی نظیر او نتوان یافت. و هیچ امری را به این قیاس نمی توان تصحیح کرد تا چه رسد به لغت که قیاس در او حجت نیست. بلی یک سخن در اینجا دارند که از ابو عبیده نقل شده: «لم تسمع التتابع فی الشرّ و

۱ الرواشح السماویة: ۱۴۲

۲ ذیل «اول ظالم ظلم...»

۳ المؤمنون: ۴۴

انما سمعناه فی الخیر»<sup>۱</sup>، ولی به همین قدر حکم به غلطیت نمی‌توان کرد، اگر استعمال ثابت شود.

و زمخشری در کشاف در تفسیر سوره هود، استعمال تتابع در خیر کرده و او خود تأسیس اصلی کرده در ذیل آیه: «و اذا اظلم علیهم قاموا»<sup>۲</sup> که استعمال علماء به منزله نقل است و حجت است اگر چه مولد باشد.<sup>۳</sup> و از این جهت استدلال به شعر ابو تمام کرده [است] و سید شریف در حاشیه کشاف<sup>۴</sup> و بیضاوی<sup>۵</sup> و سایرین متابعت کردند. و اول کسی که متنبه این شده عبدالقاهر چرجانی است که واضح علم بیان است. و یکی از معاصرین از اهل قسطنطنیه رساله‌ای در حجیت شعر مثل رضی و مهیار و ابو فراس نوشته [است]. و از شهاب خفاجی این مذهب معلوم می‌شود، و خالی از قوت نیست و تحقیق او در محالش به شرح مستوفی به قدر حوصله استعداد و اطلاع این بی‌بضاعت شده [است].

بالجملة بر فرض تسلیم غلطیت استعمال تتابع در خیر، استعمال تتابع در شرّ غلط نیست و مقصود مدعی تصحیف و وهم این است. و احتمال این که تصحیف باشد و حادث بعید است، چه در نسخ معتبره قدیمه آنچه دیده شده با «باء» موحده است و البته با «یاء» مثناة خواندن مجزی نیست. بلی اگر کسی احتیاط کند و جمع نماید به احتمال این که لفظ روایت با «یاء» باشد و لا اقل به جهت خروج از خلاف این محقق یگانه و دانشمند فرزانه که گروهی استاد البشرش دانند و طایفه [ای] معلم ثالثش خوانند، البته اقرب به صواب و اوفق به طلب ثواب است؛ و الله اعلم.

و ما اگر چه در این شرح جایجا جمله [ای] وافیّه از ادله لعن را عقلاً و نقلاً - سنة و کتاباً - یاد کردیم، ولی در این موضع به جهت ادای حق او، یکی دو حدیث در ثواب لعن بر قاتلان سید الشهداء ذکر می‌کنیم، چه ادله سابقه را در لعنت و تحریض بر لعن آن مقدار مدخلیت نیست که اخبار مخیره از ثواب جزیل را است.

۱ غریب الحدیث (لابن سلام): ۱۴/۱

۲ البقرة: ۲۰

۳ الکشاف: ۲۲۰/۱

۴ الحاشیه علی الکشاف: ۲۳۱ - ۲۳۰

۵ انوار التنزیل: ۲۰۷/۱

در عیون<sup>۱</sup> و امالی<sup>۲</sup> سند به حضرت رضا علیه السلام می‌رساند که به ریان بن شبيب فرمود: اگر خواستار آن باشی که در غرفه های بهشتی همنشین پیغمبر و آل او شوی، لعن بر قتله حسین کن و اگر بخواهی ثواب شهیدان در رکاب حسین را دریابی هر وقت که یاد حسین کنی بگویی: «یا لیتنی كنت معهم فافوز فوزاً عظیماً»؛ یعنی از روی حقیقت تمنی حضور کربلا و شهادت با اصحاب محبت و و لا کن و بگویی: کاش من نیز با ایشان بودم تا به رستگاری ابد قایم می‌شدم.

و در کامل الزیارة از داود رقی نقل می‌کند که در حضرت امام صادق علیه السلام بودم که آب خواست. چون تناول فرمود، گریه کرد و چشمش در اشک غرقه شد، آن گاه فرمود: «یا داود، لعن الله قاتل الحسین» که هیچ بنده [ای] نیست که آبی بنوشد و یاد حسین کند و لعنت کند قاتلان او را مگر آن که خدای - عز و علا - برای او صد هزار حسنه بنویسد و صد هزار سیئه محو کند و صد هزار درجه برای او بلند می‌فرماید و چنان است که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت خدای او را خنک‌دل و آسوده خاطر حشر کند<sup>۳</sup>. اللهم اللعن قتلة الحسین علیه السلام إلى يوم القيام.

### مطلب ثانی در شرح دعای سلام

#### السلام عليك يا ابا عبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائك

ج: سلام بر تو باد ای ابو عبدالله و بر ارواحی که در حریم تو جای گرفتند.

ش: معانی متعلقه به این لفظ شریف تماماً در شرح فصول زیارت شریفه - چنان چه مقتضای مقام بود - سبق ذکر یافت. و بعضی اخبار مناسبه فضل اصحاب سید الشهداء علیهم السلام در آخر این مطلب در ذیل فقره «و علی اصحاب الحسین علیهم السلام» ان شاء الله یاد خواهد شد.

#### و لا جعله الله آخر العهد منی لزیارتک

ج: و خدای این سلام را آخر عهد من به زیارت تو نگرداند.

ش: عهد اصل در معانی او پیمان است و به معنی وصیت و فرمان حکومت و معرفت در «عهدی بکذا و عهده کذا» و ملاقات و زمان و اشباه او به این مناسبت استعمال می‌شود.

۱ عیون اخبار الرضا: ۲/۲۶۹ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴ - ۲۸۵

۲ الامالی (للسدوق): ۱۹۳ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴ - ۲۸۵

۳ کامل الزیارات: ۲۱۲ و عنه بحار الانوار: ۳۰۳/۴۴

و شاید در این عبارت، همان معنی اول مراد باشد. و «لام» یا به معنی «مع» است یا برای اختصاص، یعنی عهد من که مخصوص به زیارت او است و شاید که برای تقویت باشد بر وجه ثانی که متعدی استعمال شده [است]. و تواند که به معنی «إلی» باشد به اشراب معنی توجه و اشباه وی و احتمال بعید می‌رود که اصل لفظ زیارت «باء» باشد و مصحف شده به «لام» بدل شده باشد. و احتمال معنی معرفت و ملاقات، که کنایه از آشنایی و مصاحبت باشد، در این کلام خالی از قوت نیست بنابر تنزیل زیارت منزله شخصی که انسان را با او معرفتی و مصاحبتی هست.

زیارت در اصل لغت به معنی رفتن به دیدار کسی است و در شرع - علی التحقیق - نیز در این معنی استعمال شده و اطلاقات ادله زیارت رسول و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین منزل بر اوست، و دعا و نماز از آداب شرعیه آن عمل است که مستحبی است از کیفیات آن مستحب، علی هذا نذر و اشباه او اداء می‌شود به صرف حضور اگر دعوی انصراف نکنیم، ولی در غیاب و از دور این معنی متصور نمی‌شود، و لهذا تنزیلاً در معنی دیگری استعمال می‌شود که عبارت از حضور قلب و توجه نفس است به جانب مزور با قرائت دعایی و این فعل را بر سبیل استعاره و تشبیه نیز زیارت می‌گویند.

و شاید از جهت این که قوام زیارت در بعید به دعا است، بعضی گمان کرده‌اند که حقیقت زیارت مقوم به دعا است، ولی به قوانین تعارض احوال، آنچه ما گفتیم اصح است، چه امر در این صورت که ایشان گفته‌اند، متوقف است بر نقل و اشتراک و آنچه ما گفتیم به استعاره که حقیقت لغویه است - علی التحقیق - توجیه می‌شود و اگر استعاره هم مجاز باشد، مجاز بهتر از اشتراک است، و این ترجیح بعد از ادعای آن است که در لغت، دعا مأخوذ در مفهوم زیارت نیست و این از قطعیات بلکه ضروریات لغت عربی است، قال المتنبی - قیل و هو امیر شعره - :

لزورهم و سواد اللیل یشفع لی      و اثنی و بیاض الصبح یعزی بی<sup>۱</sup>

السلام علی الحسین

ج: سلام بر حسین باد.

ش: این کلام مشتمل بر التفات از خطاب به غیاب است، و شاید نکته او استلذاذ به

تکریر ذکر لفظ حسین است که جلای قلوب و شفای صدور و روشنی ابصار است. و شاید به ملایمت لزوم ذکر لفظ حسین در «علی بن الحسین» ملتزم به عدول از خطاب شده، چه اگر به صورت خطاب بود، باید بگوید: «و علی علی ابنک» و این کلام را آن رونق و فصاحت نیست که در لفظ «علی بن الحسین» است، چنان چه صرافان گوهر شناس معانی و الفاظ دریافت این معنی را - چنان چه شایسته انس ایشان است - می نمایند.

### و علی علی بن الحسین

ج: سلام بر علی اکبر باد.

ش: علی بن الحسین اسم سه نفر از اولاد سید الشهداء علیه السلام است: یکی حضرت سید الساجدین علیه السلام و دیگری علی اکبر و سوم علی رضیع که به روایتی عبدالله رضیع نام داشت و معروف به علی اصغر است. و مراد در این فقره علی اکبر شهید در کربلاست، چه این زیارت را اختصاصی تمام به قتلائی طف و شهدای رکاب سعادت نصاب است و احتمال اراده سید الساجدین به غایت بعید است.

مادر وی به روایت مشهور، لیلی دختر ابو مرّة عروّة بن مسعود ثقفی است و به روایت سبط ابن جوزی در تذکره نام مادر آن جناب آمنه بوده است، و اول اصح و اعرف است. و مادر لیلی، میمونه دختر ابو سفیان بن حرب است و از این جهت معاویه شهادت داد در حق آن جناب که احقّ به خلافت است. و شرح این اجمال چنان است که در کثیری از کتب مسطور است و از مقاتل الطالبیین مشهور که یک روز چنان اتفاق افتاد که معاویه از جلسای خویش سؤال کرد: اولی تر از همه کس به ولایت امر است و کفالت کار خلافت کیست؟ گفتند: تو. گفت: نه، بلکه علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که جد وی رسول خدای و او را شجاعت بنی هاشم و سماحت بنی امیه و حسن و صباحت بنی ثقیف است.<sup>۱</sup>

علی الجملة در سن آن جناب خلافی عظیم واقع شده [است]. شیخ مفید - علیه الرحمة - در کتاب ارشاد آن حضرت را نوزده ساله دانسته و او را علی اوسط گرفته و فرموده سید الساجدین از آن جناب بزرگتر بوده [است].<sup>۲</sup> و این قول حکایت شده از صاحب کتاب بدع و

۱ مقاتل الطالبیین: ۵۲

۲ الارشاد: ۱۰۶/۲

صاحب کتاب شرح الاخبار از علمای اهل سنت. و به روایت ابوالفرج<sup>۱</sup> و محمد بن ابی طالب هیجده ساله بوده و به روایتی بیست و پنجساله بوده و به روایتی سی و هشت ساله بوده [است]. و هیچ یک از این اخبار منافق آن که آن جناب بزرگتر از سید سجاد باشد، نیست، چه در عمر آن جناب نیز در روز عاشوراء اختلافی است. بعضی گفته‌اند: بالغ نبوده، و گروهی گفته‌اند: سی و سه ساله بوده [است] و در میانه اقوالی چند است.

و جمهور مورخین و نسابین و محدثین فریقین علی شهید را اکبر نوشته‌اند، از آن جمله حافظ جنابذی و سبط ابن جوزی و کمال الدین بن طلحه<sup>۲</sup> و محب الدین طبری<sup>۳</sup> و ابن جوزی در صفوه و دیار بکری در [تاریخ] خمیس و صاحب کشف الغمّه<sup>۴</sup> و ابن الخشاب و ابوالفرج<sup>۵</sup> و زیبر بن یکار و بلاذری و مزی<sup>۶</sup> و شریف عمری نسابه صاحب کتاب مجدی<sup>۷</sup> و ابن قتیبه و أبو حنیفه دینوری<sup>۸</sup> و أبو جعفر طبری<sup>۹</sup> و ابن ابی الازهر و ابوالفضل صایونی صاحب کتاب فاخر که فقهای ما از او به جعفی تعبیر می‌کنند و أبو علی بن همام و ابن شهر آشوب<sup>۱۰</sup> و ابن ادریس<sup>۱۱</sup> و أبو عبیده و خلف الاحمر و صاحب کتاب لباب و صاحب کتاب زواجر و مواعظ و شیخ حر عاملی در منظومه احوال ائمه<sup>۱۲</sup> و جماعتی جز ایشان که کلام طایقه را دیدیم و عبارت جمعی را شنیدیم، و این قول البته اصح و اسد خواهد بود.

و از ابوالفرج در مقاتل الطالبیین آورده‌اند که ولادت آن جناب در امارت عثمان بوده و از جد بزرگوار خود امیر مؤمنان روایت حدیث نموده و از عایشه نیز سماع کرده [است]<sup>۱۳</sup>. و هم

۱ مقاتل الطالبیین: ۵۲

۲ مطالب السؤل: ۳۹۲

۳ ذخائر العقبی: ۱۵۱

۴ کشف الغمّه: ۲/۲۴۸

۵ مقاتل الطالبیین: ۵۲

۶ تهذیب الکمال: ۲۰/۳۸۴

۷ المجدی: ۹۱

۸ اخبار الطوال: ۲۵۶

۹ تاریخ الطبری: ۴/۳۴۰

۱۰ مناقب آل ابی طالب: ۳/۲۳۱

۱۱ السرایر: ۱/۶۵۴

۱۲ مقاتل الطالبیین: ۵۲



از ابی عبیده و خلف بن احمر نقل شده که این اشعار را در مدح آن جناب گفته‌اند و مدح را دلیل بزرگی قدر و کبر سن او شمرده‌اند و الایات هذه:

لم تر عين نظرت مثله      من محتف يمشي و من فاعل  
 يغلي بنى اللحم حتى اذا      انضج لم يغل على الاكل  
 كان اذا شبت له ناره      يوقدها بالشرف للقابل  
 كيما يراها بانس مرمل      او فرد حي ليس بالامل  
 اعني ابن ليلي ذا السدي و الندي      اعني ابن بنت الحسب الفاضل  
 لا يؤثر الدنيا على دينه      و لا يبيع الحق بالباطل<sup>۱</sup>

و انصاف این است که از سیاق این اشعار معلوم می‌شود که در وقت مدح آن جناب از رجال معدودین به نظر می‌آمد. و هم چنین کلام معاویه شاهد است، چه اگر آن جناب در آن زمان طفل یا مراهق بودی، آثار سماحت و شجاعت از آن جناب چندان ظاهر نمی‌شد که معاویه با آن همه عداوت، اعتراف به اولویت او به خلافت کند. و صواب چنان می‌نماید که در این مقام عبارت فحل فقیه محقق مقدم و شیخ فاضل متبحر معظم، محمد بن ادریس الحلی را ذکرش که در کتاب سرایر ایراد کرده بعینه یاد کنیم و از تتمیم این مسأله به نقل او اکتفاء نماییم.

قال فی باب الزیارات فی خاتمة کتاب الحج: فاذا كانت الزيارة لأبي عبدالله الحسين عليه السلام يزار ولده علي الأكبر و امه لیلی بنت ابي مرة بن عمرو بن مسعود الثقفي و هو اول قتيل فی الوقعة يوم الطف من آل ابي طالب، و ولد علي بن الحسين هذا فی اماره عثمان و قد روی عن جده علي بن ابي طالب و قد مدحه الشعراء و روی عن أبي عبیده و خلف الاحمر ان هذه الایات قيلت فی علي بن الحسين الاکبر المقتول بکربلا: لم تر عين الایات، و قد ذهب شيخنا المفيد فی کتاب الارشاد إلى ان المقتول بالطف هو علي الاصغر و هو ابن بنت الثقفية و ان علیاً الاکبر زين العابدين امه ام ولد و هي شاه زنان بنت کسری یزدجرد.

قال محمد بن ادریس: و الاولى الرجوع إلى اهل هذه الصناعة و هم النسابون و اصحاب السير و التواريخ، مثل: الزبير بن بکار فی کتاب انساب قریش و ابی الفرج الاصفهانی فی مقاتل الطالبین و البلاذری و المزنی و صاحب کتاب اللباب [فی] اخبار الخلفاء و العمری

النسابة حقق ذلك في كتاب المجدي<sup>۱</sup> فانه قال زعم من لا بصيرة له ان علياً الاصغر هو المقتول بالطف و هذا خطأ و وهم و إلى هذا ذهب صاحب كتاب الزواجر و المواعظ و ابن قتيبة في المعارف و ابن جرير الطبري المحقق لهذا الشأن و ابن ابی الازهر في تاريخه و أبو حنيفة الدينوري في الاخبار الطوال و صاحب كتاب الفاخر مصنف من اصحابنا الامامية ذكره شيخنا أبو جعفر في فهرست المصنفين و أبو علي بن همام في كتاب الانوار في تواريخ اهل البيت و مواليدهم و هو من جملة اصحابنا المصنفين المحققين و هؤلاء جميعاً اطبقوا على هذا القول و هم أبصر بهذا النوع.

قال أبو عبيد في كتاب الامثال و عند جبهة الخبر اليقين قال و هذا قول الاصمعي و اما هشام بن الكلبي فاخبر انه جهنه و كان ابن الكلبي اخبر بهذا النوع من الاصمعي. قال محمد بن ادریس: نعم ما قال أبو عبيد لأن اهل كل فن اعلم بفنهم من غيرهم و أبصر و اضبط. ثم اخذ عليه السلام يعدد وقایع من امثال ذلك فيها اشتباه من المفيد و غيره على جاری عادته في ذكر الشيء بنظيره و حرصه على تكثير الفوائد الأدبية في كتابه بحيث قد يخرج عن صناعته و يذهب به إلى فن آخر من العلم كما هو ظاهر لمن مارس كتابه. ثم قال قال محمد بن ادریس: و ایّ غضاضة يلحقنا و ایّ نقص يدخل على مذهبنا اذا كان المقتول علياً الاكبر و كان علي الاصغر الامام المعصوم بعد أبيه الحسين عليه السلام فانه كان لزين العابدين يوم الطف ثلث و عشرون سنة و محمد ولده الباقر حي له ثلاث ستين و اشهر ثم بعد ذلك كله فسيدنا و مولانا علي ابن ابی طالب كان اصغر ولد أبيه سناً و لم ينقصه ذلك<sup>۲</sup>. انتهى بالفاظه و فيه غنى و كفاية عن تطويل الكلام و ذيله و تصعيب المرام و نيله.

خلاصه فضائل صوريه و معنويه آن جناب - از صباحت رخسار و حلاوت گفتار و زهد و عبادت و عفاف و سماحت و شجاعت و مدارات و رفق و صيانت و جلاليت قدر و شهامت نفس و بزرگی نژاد و پاکی نهاد و علو همت و سمو رتبت - نه چندان است که بتوان در کتابی درج کرد یا در دفتری جمع نمود. و اگر خصوصيات تلويحات خاصه و تصريحات ناصه جناب سيد الشهداء عليه السلام را در حق آن جناب در روز عاشوراء درست تأمل کنی و به دیده تحقيق تدبر نمایی، راه به معرفت بزرگی شان و ارتفاع مقدار آن جناب خواهی یافت.

و این مقوله خصایص آن حضرت بر دو قسم است: یکی از افعال آن جناب؛ و دیگر از

۱ صنفه لمجد الدولة بن بويه؛ منه نور الله قلبه.

۲ السرائر: ۱/ ۶۵۸-۶۵۴

اقوال. و تفصیل این امور در کتب مقاتل ماثوت و منتشر است. و ما در اینجا به یک حدیث منقول در بحار در ذیل قصه یوم عاشوراء که مؤلف از روایات کتبی است مثل ارشاد و مظهر و غیر او اکتفاء می‌کنیم. و آن این است که چون علی علیه السلام به جانب میدان شتافت، امام مظلوم دست به زیر محاسن شریف زد و او را به سمت آسمان بلند فرمود عرض کرد: «اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک کنا اذا اشتقنا إلی نبيک نظرنا إلی وجهه. اللهم امنعهم برکات الارض و فرقهم تفريقاً و مزقهم تمزيقاً و اجعلهم طرائق قداً و لا ترض الولاة منهم ابداً فانهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا یقاتلوننا.

ثم صاح الحسين علیه السلام بعمر بن سعد مالک؟ قطع الله رحمک و لا بارک الله فی امرک و سلط علیک من یذبک بعدی فی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله ثم رفع الحسين علیه السلام صوته و تلا: «ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سميع عليم»<sup>۱</sup>.

و در این حدیث چند مزیت و فضل برای آن شهید مظلوم معلوم می‌شود:

**مزیت اول:** آن که چون به جانب میدان شد، سید الشهداء علیه الصلاة والسلام به هیأت مستغیث ملتجی دست به زیر محاسن مبارک کرده به جانب آسمان کرد، کنایت از آن که جانم به ستوه آمده و کارم به آخر کشیده و کارد به استخوان رسیده و جای استغاثت و استمداد و استعانت است، و این دلالت بر عظم قدر و جلالت مصیبت آن مظلوم در نظر امام همام دارد.

**دوم:** آن که آن قوم را از غایت دلسوختگی در معرض عذاب الهی برآورده، خدای را بر ایشان به شهادت طلبید، و این نیز دلیل بزرگی گناه ایشان و جلالت قدر آن امامزاده عظیم الشأن است.

**سوم:** آن که آن جناب را در خلق به پیغمبر تشبیه کرده و شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب، سمر آفاق و شهره روی زمین است، چنان چه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد، مگر این که نور آفتاب مغلوب شد و هر

۱ آل عمران: ۳۴

۲ بحار الانوار: ۴۳/۴۵، این حدیث از لُهوف اخذ شده است. اللُهوف: ۶۷

وقت نزدیک چراغ می‌نشست، نور چراغ رخت برمی‌بست، و حدیث ام معبد معروف است.<sup>۱</sup> و اشعار خدیجه در مدح آن حضرت مشهور از آن جمله گفته:

جاء الحبيب الذي أهواه من سفر      و الشمس قد أثرت في وجهه اثرأ  
عجبت للشمس من تقبيل و جنته      و الشمس لا ينبغي أن تدرك القمرأ<sup>۲</sup>  
و به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لواحي زليخا لو رأين جبينه      لاثرن بالقطع القلوب على الايدي  
و لو سمعوا في مصر اوصاف وجهه      لما بذلوا في سوم يوسف من نقد<sup>۳</sup>  
و البته در حق آن جناب باید گفت:

بر سر یوسف اگر نام غلامیش نهند      تا قیامت شرف دوده اسحاق آید

**چهارم:** آن که تشبیه فرمود او را در خلق به رسول خدای و همین منقبت بس که خدای تعالی به جمله اسمیه مؤکد به حروف تأکید و قسم عظمت خلق آن حضرت را بیان فرموده: «انک لعلی خلق عظیم»<sup>۴</sup> گفته و سید الشهداء علیه السلام فرزند خویش را شبیه‌ترین خلق به آن جناب در خلق فرموده و البته شهادت امام معصوم مبنی بر مبالغه و اغراق شاعرانه نیست، خاصه در این مقام که با خدای مناجات می‌کند و از دست دشمنان تظلم و شکایت می‌فرماید که اگر امام هم نباشد، مقام مقتضی اقتضای بر واقعیات و امور نفس الامریه است نه تعدی و تخطی به سرحد مجاز و ادعای خلاف واقع. نمی‌گویم مجاز در کلام امام نیست و اغراق، دروغ است، ولی مدعا این است که بلاغت که رعایت مقتضای حال است، مقتضی ترک است در این مقام.

**پنجم:** آن که آن جناب را شبه خلق در منطبق به رسول خدای صلی الله علیه و آله قرار داد. و این دو معنی دارد، چه یا مراد لهجت و کیفیت تکلم است، چنان چه مقتضی وراثت و قرابت آن جناب نیز هست، و یا مراد فصاحت الفاظ و جزالت کلمات اوست که پیغمبر فرمود: «انا افصح من نطق بالضاد بیدانی من قریش و استرضعت من بنی سعد»<sup>۵</sup>. و می‌شود مراد هر دو باشد،

۱ بحار الانوار: ۴۱/۱۹

۲ بحار الانوار: ۴۹/۱۶

۳ تفسیر روح المعانی: ۷۷/۱۳

۴ القلم: ۴

۵ نور البراهین: ۱۲۰/۱

چه منطق، کیفیت گفتار است و هر دو را در او می‌توان مندرج کرد. و این سه جهت در هیچ یک از خلق خدای جمع نشده و اگر نه چنان بود که این بزرگوار شهید شد و نصوص متواتره در امامت سید الساجدین علیه السلام وارد شده، ممکن بود که کسی به این خبر تمسک کرده قائل به امامت آن جناب شود.

**ششم:** آن که فرمود هر وقت مشتاق دیدار پیغمبر تو می‌شدیم، بر او نظر می‌کردیم. و این مؤکد شباهت صوری آن جناب است بر وجهی که تذکره جمال نبوی و یادگار حسن مصطفوی بوده [است].

**هفتم:** بعد از این ثنای بلیغ با آن که مظهر رحمت الهی بوده به اقدام آن قوم بر قتل آن جناب نفرین کرد، از خدای به چند وجه هلاکت ایشان را طلبید. و عادت پیغمبران و اولو العزم صبر بوده و سید الشهداء را در مقام صبر، ثباتی دیگر و مقامی شامخ بوده که ملائکه آسمان را به شگفتی در آورد. اینجا زبان به نفرین گشود و این دلیل کمال دلسوختگی به فقد او و شدت علاقه و غایت محبت و تمام دل‌بستگی به آن جناب است. و در این فقره چند نفرین کرده که هر یک بالاستقلال دلیلی است بر جلالت قدر او. یکی این که از خدای خواست که ایشان را از برکات زمین محروم کند. دیگر این که ایشان را متفرق و پراکنده دارد. دیگر این که جماعت ایشان را پاره پاره کند. دیگر این که کلمه ایشان را مختلف فرماید. دیگر این که والیان را از ایشان راضی نفرماید. و همه این دعاها در حق قاتلان آن مظلوم که قاتلان آن امام معصوم نیز بودند مستجاب شد، چنان چه به مراجعه کتب اخبار و تواریخ معلوم می‌شود.

**هشتم:** آن که قتل او را عنوان جمیع مظالم و تعدیات بر اصحاب و اهل بیت خود قرار داده: **فأنهم دعونا»** تا آخر فرموده.

**نهم:** این که این سعد را از کمال احتراق قلب و تشویش خاطر مخاطب کرده نفرین فرمود و بر وی صیحه زد که خدای نسل تو را قطع کند و برکت به تو ندهد و مسلط کناد بر تو کسی را که تو را در فراش تو سر ببرد، چه ذبح در فراش اذل انحاء قتل است. و قد اجاد القاتل فی رثاء الحسین:

لقد مات لكن ميتة هاشمية	لهم عرفت تحت القنا المتقصد
لعمری لئن لم يقض فوق فراشه	فموت اخي الهيجاء غير موسد
و ان لم يشاهد موته غير سيفه	فذاك اخوه الصدق في كل مشهد

**دهم:** و این اعظم مناقب است این که آیه اصطفاء را که دلیل عصمت انبیاء و ائمه



است در حق او تلاوت فرمود و این مشعر - بلکه دلیل - است بر این که آن جناب معصوم بوده است علیه السلام، فهذه مناقبه الفاضلة و تلك عشرة كاملة استخرجناها من حديث واحد فعلى الحقيقة هذه من علاه احدى المعالى و على هذه فقس ما سواها.

### و على اولاد الحسين

ج: و سلام بر اولاد حسین باد.

ش: ذکر این فقره از قبیل ذکر عام بعد از خاص است که دلالت بر شرف و مزیت علی بن الحسین علیه السلام دارد که دوباره بر او باید سلام شود. و لفظ اولاد، اگر چه چنانچه لغویین تصریح کرده‌اند و فقهاء در باب وصیت و وقف تعرض نموده‌اند اعم است از بنین و بنات، ولی بعید نیست که در این زیارت مراد خصوص ذکور باشد و خصوص قتلی - چنانچه اشارت کردیم - که این زیارت مخصوص شهداء است.

و بالجملة در عدد اولاد آن امام مظلوم خلافتی مشهور است. شیخ مفید رحمته الله در کتاب مبارک ارشاد فرموده آن جناب را شش فرزند بود، چهار پسر که یکی امام همام سید الساجدین علیه السلام است، از شاه زنان دختر یزدجرد شاهنشاه ایران، و از این جهت آن جناب را ابن الخیرتین می‌گفتند نظر به حدیث معروف: «خيرة الله من العرب قریش و من العجم فارس»<sup>۱</sup> و فيه يقول ابوالاسود الدثلی:

و ان غلاماً بين كسرى و هاشم لأكرم من نيطت عليه التمام

و عليه بنيت قولى فى قصيدة مهدوية:

یهنئ فی میلاد ابلج ماجد حوی هاشماً ما بین کسری و قیصر

دیگری علی بن الحسین شهید.

سوم جعفر که مادر او از قضاعه بود و در حیات سید الشهداء علیه السلام بدرود سرای فانی

کرد.

چهارم عبدالله رضیع که در حجر آن امام به تیر شهید شد.

و دو دختر: یکی سکینه دختر رباب کلبيه دختر امرء القیس بن عدی که هم او مادر

عبدالله رضیع است.



**دیگری فاطمه که مادر وی ام اسحاق دختر طلحه بن عبید الله التمیمی است.<sup>۱</sup>**

و در کشف الغمة از حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی آورده که عدد شش بوده، ولی علی مقتول را اکبر دانسته [است]<sup>۲</sup>. و در عبارت او مراد از علی اصغر امام زین العابدین است، چه غیر از او عبدالله و جعفر را ذکر نموده و قرینه این دعوی عبارت اوست که گفته: «و نسل الحسین من علی الاصغر». و از این جهت ما سابقاً به او نسبت دادیم که علی شهید را اکبر می‌داند. و ایراد فاضل صاحب کشف الغمة که گمان کرده که او اخلاص به ذکر حضرت سید الساجدین علیه السلام کرده بر متأمل کلام ظاهر الاندفاع است، چنان چه به مراجعه معلوم می‌شود.

و در بحار<sup>۳</sup> از مناقب ابن شهر آشوب<sup>۴</sup> آورده که پسری محمد نام و دختری مسماء به زینب داشته [است]. و علی هذا عدد هشت می‌شود. و کمال الدین بن طلحه در مطالب السؤل پسرانش را شش و دختران را چهار گفته و سیاق عدد ایشان بر این نمط نموده: علی اکبر و هو الشهید و علی اوسط و هو زین العابدین، علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه و دهم را که دختر چهارم باشد ذکر نکرده [است]<sup>۵</sup>.

و علی بن عیسی در کشف الغمة از ابن خشاب نقل کرده که نه نفر بودند<sup>۶</sup> و همین اسماء شریفه را شمرده که مذکور شد. و از روایت ابوالفرج و محمد بن ابی طالب و دیگران که در بحار مذکور است که بعد از ذکر شهادت [سید الشهداء علیه السلام] گفته‌اند: «فخرج غلام من تلك الابنية و فی اذنيه درتان و هو مذکور فجعل يلتفت يمينا و شمالاً و قرطاه يتذبذبان فحمل عليه هانی بن ثبیت - لعنه الله - فقتله فصارت شهربانویه تنظر إليه و لا تتکلم کالمدهوشة<sup>۷</sup>» می‌توان استفاده کرد که جعفر فرزند امام علیه السلام باشد از شهر بانویه، و مؤید وجود شهربانویه در آن جنگ قول ابن شهر آشوب است که: «اما شهر بانویه فأتلقت نفسها فی الفرات»<sup>۸</sup>.

۱ الارشاد: ۱۳۷/۲ - ۱۳۶

۲ کشف الغمة: ۲۴۸/۲

۳ بحار الانوار: ۳۳۱/۴۵ - ۳۳۰

۴ مناقب آل ابی طالب: ۲۳۱/۳

۵ مطالب السؤل: ۳۹۲

۶ کشف الغمة: ۲۴۹/۲

۷ بحار الانوار: ۴۶/۴۵

۸ مناقب آل ابی طالب: ۲۵۹/۳ و عنه بحار الانوار: ۶۲/۴۵

و از این کلام بر نمی آید که او مادر سید الساجدین باشد تا بگویند که او در نفاس به بهشت جاودانی رخت بربست، چه دور نیست که خواهر او باشد، چه در بعض اخبار ایشان سه خواهر بودند یکی از آن امام حسن و دیگر از آن امام حسین و دیگری از آن محمد بن ابی بکر شد.<sup>۱</sup> و تواند بود که بعد از وفات آن دو و موت شاه زنان یکی از آنها باز به حباله نکاح سید الشهداء درآمده و در کربلا حاضر باشد، چنان چه در نظر دارم که در کتاب معتبری نیز دیده باشم.

و در منتخب حدیث وفات رقیه بنت الحسین را در شام ذکر کرده [است]، و شاید آن اسم منسی در کلام جماعتی از مورخین، همین باشد. و مؤید او آن است که او را در شام قبه و مزاری است معروف که عامه و خاصه چهاراً زیارت می کنند و اهل شام به توارث نقل می کنند که او دختر سید الشهداء است و معروف به سیده رقیه است و تبرکات و توسلات به مرقد پاک آن مطهره می نمایند و من بنده در سالی که در راه حج وارد دمشق شدم، مکرر به زیارت او مشرف شدم و آثار جلالت و خدارت و انوار عصمت و طهارت در آن مرقد مطهر و مضجع مقدس مشاهده کردم.

و از کلام ابن عبدربه در عقد<sup>۲</sup> و عبارت منقوله از ابن قتیبه معلوم می شود که محمد بن الحسین اسیر بود و در شام حاضر شد. و ابن اثیر پسری دیگر برای آن جناب ذکر کرده که عمرو بن الحسین است و او را در مجلس یزید در مکالمه با خالد بن یزید قصه<sup>۳</sup> مشهور است. و علی هذا ابناء کرام آن جناب هفت نفر می شوند و عبارت محکیه تاریخ گزیده حمد الله مستوفی در عدد مطابق است<sup>۴</sup>، اگر چه در اسم مخالف، چه او اسم دو نفر را عبید الله و حسن گفته [است].

و یاقوت در محکی معجم البلدان گفته در غربی حلب کوهی جوشن نام بود که معدن مس داشت و آن روز که پردگیان آل عصمت را از آنجا عبور افتاد آن معدن تباه شد، چه یکی از پردگیان امام مظلوم که از آن جناب بارور بود در دامنه آن کوه وضع حمل کرد و از پیشه وران نان و آب خواست «فأبوا ان یضیفوها» و از سنگدلی مضایقه کردند و دشنام دادند.

۱ روضة الواعظین: ۲۰۱

۲ العقد الفرید: ۳/۲۶۲

۳ الکامل فی التاریخ: ۴/۸۷

۴ تاریخ گزیده: ۳۸۲

بر ایشان نفرین کرد از آن پس از آن کوه کس منتفع و بهره‌مند نشد. در جانب قبلی آن کوه مزارعی معروف به مشهد السقط و مشهد الدکه باشد و آن سقط را نام محسن بن حسین بود؛ تمام شد کلام او.

و البته آن جناب را در اسم و وصف اقتداء و اقتفاء به عم مکرم خود محسن بن علی شده که هم به سقط از ظلم اعداء بیفتاد چنان چه در مطاوی کتب اهل سنت نیز دیده شده [است].

فانظر إلى حظ هذا الاسم كيف لقي من الاواخر ما لاقى من الاول

على الجملة مجموع اولاد سيد الشهداء عليه السلام بنابر جميع روايات دوازده تن بوده‌اند که دو نفر یقیناً شهید شده‌اند: علی اکبر و یک رضیع. و بنابر احتمالی جعفر و دو رضیع که علی و عبدالله باشند و یک نفر سقط شده و دخول او در این سلام محل اشکال است. و اقوای این وجوه، همان روایت شیخ مفید است که اوثق و ابصر از سایرین است به این گونه امور و حامل علوم ائمه به امت است و ناشر لوای آثار اهل بیت است در شیعیان؛ رضی الله عنه و ارضاه و حباه من رحمته ما تقر به عیناه.

#### تنبیه

در بعضی نسخ مصححه که بعضی مواضع او که مقابله بر خط ابن ادریس و خود شیخ شده و نزد این بی‌بضاعت موجود است لفظاً: «و علی اولاد الحسین» را خط بطلان کشیده [است]. و هم چنین در نسخه مصباح سید مذکور نیست. و به اعتباری این وجه اقرب است، چه دانستی که در ذکر این کلمه یا ذکر علی بن الحسین علیه السلام حاجت به تکلف و تحمل است؛ و الله اعلم.

#### و علی اصحاب الحسین

ج: و سلام بر همراهان حسین باد.

ث: ذکر عدد اصحاب و خصوص هاشمیین از ایشان چندان که در حوصله تتبع این بی‌بضاعت بود در شرح فقره «و علی الارواح التي حلت بفنائک» شد. و صواب چنان می‌نماید که در اینجا یکی دو حدیث در فضایل اصحاب آن حضرت ذکر شود، اگر چه اگر کسی ملاحظه کند حالت سربازی و جانفشانی این طایفه را در رکاب امام مظلوم و آن ثبات قدم و

رسوخ عقیدت و کمال جد و اهتمام که در نیل سعادت شهادت داشتند و آن منافست و مسابقت که در تناول کثوس موت و تداول جام های بلا با یکدیگر می کردند، حاجت به ذکر و توضیح ندارد؛ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

و لیس یصح فی الافهام شیئی اذا احتاج النهار إلى دلیل

خاصه با ملاحظه یک نکته که هر طایفه ای که در رکاب امامی یا پیغمبری یا محقی یا مبطالی جنگ کردند، اگر چند متمیت شدند و تن به مرگ دادند و بر مرگ بیعت کردند و جفون سیوف بشکستند و یکدل و یک جهت بر لشکر مخالف تاختن گرفتند به امید فتح در جای ظفر مکافحت و مناطحت می داشتند و این یک دست و یک داستانی را طلیعه نصرت و مقدمه ظفر می پنداشتند و این گروه با علم به هلاکت و قطع به موت و یقین به قتل بدون رجای ظفر و امید نصرت تن به مرگ داده، جان های قدسی خود را در مقام جانبازی و جانفشانی وقایه وجود همایون فرزند سید الوصیین و نبیره خاتم النبیین کردند و هر یک در صدق حمله و ثبات موقف، مصداق مدح حسان شدند که گفته:

یلقى الرماح الشاجرات بنحرة و یقیم هامته مقام المغفر  
ما ان یرید اذا الرماح شجرته درعاً سوی سربال طیب العنصر

چه خوب می گوید سروش در مدح عباس بن شیب الشاکری علیه السلام:

جوشن زبر گرفت که ما هم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس  
و ما اخلقهم و احقهم و احداً بعد واحد یقول الطائی الکبیر - رحمه الله تعالی - :

الا فی سبیل الله من عطلت له	فجّاج سبیل الله و انتغر الثغر
فتی کلما فاضت عیون قبيلة	وما ضحکت عنه الاحادیث و الذکر
فتی دهره شطران فیما ینوبه	ففی باسه شطر و فی جوده شطر
فتی مات بین الطعن و الضرب مية	تقوم مقام النصر ان فاته النصر
و ما مات حتی مات مضرب سیفه	من الضرب و اعتلت علیه القنا السمر
و قد کان فوق الموت سهلاً فردهم	الیه الحفاظ المرّ و الخلق الوعر
و نفس تعاف العار حتی کائما	هو الکفر یوم الروع او دونه الکفر
فائبت فی مستنقع الموت رجله	و قال لها من دون اخصک الحشر
غدا غدوة و الحمد نسج ردائه	فلم ینصرف إلا و اکفائه الاجر

تردی ثياب الموت حمرا فما دجی له الليل الا و هی من سندس خضر<sup>۱</sup>  
اینک چند حدیث در فضل این طایفه یاد می‌کنیم.

**الف:** ابن قولویه در کامل الزیارة<sup>۲</sup> و فرات بن ابراهیم در محکی تفسیر خود<sup>۳</sup> سند به صادق آل محمد علیهم‌السلام می‌رسانند که روزی حسین را فاطمه حمل کرده بود. پیغمبر وی را گرفت و فرمود: خدای لعنت کناد قاتل تو را و خدای لعنت کناد سالب تو را و خدای لعنت کناد آنان که پشت بر پشت گذارند در جنگ تو و خدای حکم کند میان من و آن که اعانت بر قتل تو کرد. فاطمه علیها‌السلام عرض کرد: ای پدر، چه می‌فرمایی؟! پیغمبر فرمود: به یاد آوردم آنچه را به او می‌رسد بعد از من و بعد از تو از اذیت و ظلم و غدر و بغی. و او در این هنگام با جماعتی است که گویی ایشان ستارگان آسمان‌اند از فرط مسرت، پیشی گیرند به سوی قتل گویا من نظر می‌کنم به جانب معسکر و موضع رحال و ترتب ایشان و بقیه حدیث طولانی است.

**ب:** صدوق رحمته‌الله در کتاب علل سند به عماره می‌رساند که به صادق آل محمد گفتیم: خبر ده مرا از حال اصحاب حسین و سبب اقدام ایشان بر مرگ، فرمود: به درستی که ایشان پرده از پیش چشمشان برداشته شد تا دیدند منازل خود را از بهشت. و حال هر یک از ایشان چنان بود که اقدام بر قتل می‌کرد تا مسابقت به معانقه حور العین کند و به مکان خود از جنت بشتابد.<sup>۴</sup>

**ج:** شیخ اجل قطب الدین راوندی در کتاب خرائج از علی بن الحسین علیه‌السلام حدیث می‌کند که فرمود: من آن شب که پدرم در صبحگاهش کشته شد با وی بودم با اصحاب خود فرمود: شب فراز آمده در ستر ظلمت راه خود گیرید که این گروه را جز با من کاری نیست و از بیعت من شما به حلید. گفتند: نه به خدای هرگز چنین نخواهد شد. فرمود: همانا شما فردا کشته شوید یکسره و هیچ کس از شما را رهایی نیست. «قالوا: الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک»، گفتند: منت خدای را که ما را به شهادت در رکاب تو شرف ارزانی داشت. «فقال علیه‌السلام: لهم: ارفعوا رؤوسکم و انظروا فجعلوا ينظرون إلى مواضعهم و منازلهم فی الجنة، و هو

<sup>۱</sup> این قصیده به طور کامل در اعیان الشیعة نقل شده است. اعیان الشیعة: ۵۲۸/۴

<sup>۲</sup> کامل الزیارات: ۱۴۴

<sup>۳</sup> تفسیر القرأت: ۱۷۱ و عنه بحار الانوار: ۲۶۴/۴۴

<sup>۴</sup> علل الشرایع: ۲۹۹/۱ و عنه بحار الانوار: ۳۹۷/۴۴

يقول لهم: هذا منزلک يا فلان فكان الرجال يستقبل الرماح و السيوف بصدرة و وجهه ليصل إلى منزله من الجنة»<sup>۱</sup>.

د: هم قطب راوندی رحمته الله در خرائج سند به باقر علوم النبیین می‌رساند که حسین علیه السلام قبل از این که مقتول شود گفت که پیغمبر مرا فرمود: ای پسرک من زودا که تو رانده شوی به جانب عراق و او زمینی است که تلاقی کرده‌اند در او پیغمبران و اوصیای پیغمبران و او زمینی است که یعمورا نامیده شود و همانا تو در او شهید شوی و شهید شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که آلم مساس آهن را نیابند. کنایت از آن که کثرت اشتیاق و شدت توقان به عالم قدس ایشان را از توجه به درک صدمه تیغ و سنان و زحمت دشنه و پیکان مشغول کرده [است]. آن گاه این آیت مبارک تلاوت فرمود: «قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»<sup>۲</sup> و با حسین فرمود: حربه برد و سلام شود بر تو و بر ایشان. آن گاه سید الشهداء فرمود: پس خرسند و مستبشر باشید، چه به خدای اگر ما را بکشند همانا ما بر پیغمبر خود وارد شویم.<sup>۳</sup>

ه: شیخ مفید در ارشاد نقل فرموده که چون شب عاشوراء رسید، سید الشهداء علیه السلام اصحاب خویش را فراهم کرد. امام سجاد می‌فرماید: من بیمار بودم اندکی فراتر رفتم تا نیک اصغای سخن وی کنم، «فسمعت أبي يقول لأصحابه: اثنی علی الله احسن الثناء و الحمد علی السراء و الضراء اللهم انی احمذک علی ان اکرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فهمتنا فی الدین و جعلت لنا ابصاراً و اسماعاً و افئدة فاجعلنا من الشاکرین. اما بعد فانی لا اعلم اصحاباً اوفی و لا خیراً من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیتی، فجزاکم الله عنی خیر الجزاء ألا و انی لأظن يوماً لنا من هؤلاء الا وانی قد اذنت لکم فانطلقوا جميعاً فی حل لیس علیکم حرج منی و لا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جمیلاً»<sup>۴</sup>. و موافق روایت سید در کتاب ملهوف: «لا اعلم اصحاباً اصلح من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا افضل من اهل بیتی»<sup>۵</sup>.

۱ الخرائج و الجرائح: ۸۴۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۹۸/۴۴

۲ الانبیاء: ۶۹

۳ الخرائج و الجرائح: ۸۴۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۸۰/۴۵

۴ الارشاد: ۹۱/۲ و عنه بحار الانوار: ۳۹۲/۴۴

۵ الملهوف: ۵۵ و عنه بحار الانوار: ۳۹۲/۴۴



و این خبر اعظم منایح متصوره اصحاب سید الشهداء است، چه آن جناب فرموده: هیچ اصحابی را نیکوکارتر و باوفادارتر از اصحاب خود و هیچ اهل بیتی نیکوکارتر و باوفاتر از اهل بیت خود ندیدم. و این شهادت موجب تفضیل این جماعت است بر صحابه رسول و امیر صلی الله علیهما. و تواند بود که نکته همان دقیقه باشد که در صدر مقاله اشارتی به او شد. و بالجملة ذیل حدیث متضمن گفتگوهای محبت انگیز و عرایض صادقانه آن جماعت است که هر یک سخنی گفتند که عقل را خیره و حیران می نماید که اجمال او این است.

شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک آن جنابم و محتاج این درم  
ور باورت نمی رسد از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم  
گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم  
و تفصیل او در کتب مقاتل مذکور است. و الله در القائل:

فیهم قوم اذا نودوا لدفع ملئة و الخیل بین مدعس و مکردس  
لبسوا القلوب علی الدروع و اقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس<sup>۱</sup>

مطلب ثالث: در شرح دعای بعد از لعن و سلام

اللهم خص أنت أول ظالم باللعن مني و ابدء به أولاً ثم الثاني ثم الثالث

ثم الرابع

ج: بار الهی مخصوص فرمای تو اول ظالم را به لعنت از قبل من و ابتداء کن به او در اول امر آن گاه دومی را آن گاه سومی را آن گاه چهارمی را.

ش: لفظ اولاً منصوب است به ظرفیت و - چنان چه سابقاً گذشت<sup>۲</sup> - در صورت اسمیت دو نحو استعمال دارد. و چون معنی اول از مفاهیم متضایفه است، بدون اضافه صحیح نیست و حکم ظروف لازمة الاضافة دارد و در آن ظروف چند وجه است: یکی ذکر مضاف إليه، دیگری حذف مضاف إليه و تقدیر لفظ او. در این صورت معرب است بی تنوین مثل: «ابء به من اول»، چنان چه شاعر گفته:

و من قبل نادى كل مولى قرابة

به کسر «لام» به روایت ثقات چنان چه گفته اند. دیگر این که لفظاً محذوف باشد و

۱ عمدة الطالب: ۳۶۴

۲ ذیل «اول ظالم ظلم...»

معنی مراد. و در این حال مبنی بر ضم است، مثل: «الله الامر من قبل و من بعد»<sup>۱</sup>. دیگر آن که نه لفظ مراد باشد و نه معنی، یعنی خصوصیت مضاف الیه در نظر نباشد و مقصود «قبل ما» و «بعد ما» شود برای تنکیر. در این صورت منصوب می‌شود و منون مثل: «و ساغ لی الشراب و کنت قبلاً» و مثل: «ابدء به اولاً». و حریری از حرص به تغلیط و زیاد کردن اوهام خواص در درة الغواص «ابدء به اولاً» را غلط دانسته و تمسک به این شعر کرده:

لعمرك ما نادری و انی لا وجل علی ایتنا تغدو المنیة اول

و غفلت از این کرده که ضم در این موضع مبنی بر آن است که گذشت و دلیل غلط بودن نصب به غیر آن اعتبار نیست. و لا زال عادت حریری بر این است که بر غلطیت استعمالی به ورود استعمال دیگر استدلال می‌کند. و این از ضعف تحصیل و قلت بصیرت است. و خود این دعای شریف، دلیلی ساطع و برهانی قاطع بر بطلان دعوی اوست. عجب از او نیست، بلکه عجب از سید اجل محقق داماد قبح است که متابعت او کرده در حاشیه صحیفه مکرّمه سجادیه فرموده: «و لا یسوغ اولاً بالتنونین» و البته آن سید علامه از فقره زیارت غفلت فرموده و الا با اعتبار سند این زیارت - بلکه قطعیت او بین شیعه و این که او کلام همه ائمه است بلکه حدیث قدسی است و تطابق جمیع نسخ بر این لفظ - چگونه می‌شود به قول حریری از صحت او دست برداشت.

بالجملة مراد از این چهار نفر معلوم است. و در این جا قصه طریفه‌ای است که سید محقق شهید ثالث قاضی نور الله شوشتری - قدس الله سره السری - در کتاب مجالس المؤمنین در ذیل ترجمه شیخ الطایفه و رئیس المذهب، خیر الامة و امامها بعد الائمة، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی - قدس الله سره القدوسی - ایراد کرده که بعضی از مخالفان به عرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ بود، رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه امامیه سب می‌کنند و کتاب مصباح که دستور اعمال سنی متعبدان ایشان است بر آن گواهی می‌دهد، زیرا که در دعای روز عاشوراء از آن کتاب واقع شده: «اللهم خصّ»<sup>۲</sup> الی آخره.

پس خلیفه به طلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد. چون با کتاب حاضر شده و باعث بر طلب او مذکور گردید، منکر سب شد. چون کتاب را گشودند، دعای مذکور را به او نمودند و گفتند: این را چه عذر خواهید گفت؟ شیخ در بدیهه گفت: یا امیر المؤمنین، مراد از آن عبارت

نه آن است که غمّازان گمان برده‌اند، بلکه مراد به اول ظالم، قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد. و مراد به ثانی، عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر، قیدار بن سالف بود. و مراد به ثالث، قاتل یحیی بن زکریا است که به سبب بغیة ای از بغایای بنی اسرائیل اقدام بر قتل آن معصوم نمود. و مراد به رابع، عبدالرحمن بن ملجم - لعنه الله - است که اقدام بر قتل علی بن ابی طالب علیه السلام نمود. خلیفه چون آن تأویل را شنید، تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید؛ تمام شد عبارت مجالس<sup>۱</sup>.

بالجملة اگر چه این بی‌بضاعت در مطاوی این کتاب و تضاعیف این باب، اخبار و آثار و ادله موافقه با عقل و اعتبار در جواز سب و اثبات ظلم و کفر این گروه چندان یاد کرده‌ام که اگر کسی غشاوت شقاوت از قلب بردارد و پرده عمای جهالت از چشم زائل کند، شک در مراتب مذکوره ندارد، ولی در این مقام یکی دو حدیث از طرق معتبره اهل سنت در اثبات ظلم و جواز لعن ظلمه ثلاثه ایراد می‌کنم، آن گاه دو خبر که دلالت بر کفر معاویه داشته باشد از طریق ایشان می‌آوریم.

و اینک به توفیق خدای - عزّ اسمه - می‌گوییم مسلم در کتاب جهاد و در باب فیئ به دو طریق<sup>۲</sup> و بخاری در دو موضع از صحیح خود - یکی در باب فرض خمس<sup>۳</sup> و دیگری در کتاب اعتصام به کتاب و سنت<sup>۴</sup> - از مالک بن اوس روایتی کرده‌اند که متضمن آن است که تیمّ و عدی به اعتقاد امیر المؤمنین علیه السلام کاذب و اثم و غادر و خائن بوده‌اند. و الفاظ این چهار حدیث متقاربنند، اگر چه بخاری در نقل خود تدلیسی کرده و به جای این الفاظ «تزعمان انه کذا» گفته ولی در مقابل که کلام عدی را نقل کرده به حکم مقابله که گفته: «و الله يعلم انه صادق باز راشد تابع للحق» کلام علی و عباس در حقّ هر دو معلوم می‌شود. ما به روایت مسلم در این باب اکتفاء می‌کنیم و عین عبارت او را که برای استبصار کافی است نقل می‌نماییم.

قال مسلم فی صحیحہ ما مثاله: حدثنی عبدالله بن محمد بن اسماء الضبعی نا جویریة

۱ مجالس المؤمنین: ۲۹۱

۲ صحیح مسلم: ۱۵۱/۵

۳ صحیح البخاری: ۱۴۷/۸

۴ صحیح البخاری: ۱۹۱/۶ بخاری این حدیث را همین گونه در جای دیگر نیز ذکر نموده است. صحیح

البخاری: ۲۴/۵

عن مالك عن الزهري ان مالك بن اوس حدثه قال: ارسل إلى عمر بن الخطاب فجاءه حين تعالى النهار قال: فوجدته في بيته جالساً على سرير مفضياً إلى رماله متكئاً على وسادة من ادم فقال لي: يا مال انه قد دف اهل ابيات من قومك و قد امرت فيهم برضخ فخذة فاقسمه بينهم. قال: قلت: لو امرت بهذا غيري، قال: خذ يا مال. قال: فجاء يرفاً فقال: هل لك يا امير المؤمنين في عثمان و عبدالرحمن بن عوف و الزبير و سعد؟ فقال عمر: نعم فاذن لهم فدخلوا ثم جاء فقال: هل لك في عباس و علي؟ قال: نعم فاذن لهما، فقال عباس: يا امير المؤمنين اقض بيني و بين هذا الكاذب الاثم النذر الخائن فقال القوم اجل يا امير المؤمنين فاقض بينهم و ارحهم، فقال مالك بن اوس: يخيّل إليّ انهم قد كانوا قدموهم كذلك فقال عمر: انشأ انشدكم بالله الذي باذنه تقوم السماء و الارض اتعلمون ان رسول الله ﷺ قال لا نورث ما تركناه صدقة؟ قالوا: نعم.

ثم اقبل على العباس و عليّ فقال انشدكما بالله الذي باذنه تقوم السماء و الارض اتعلمان ان رسول الله - صلى الله عليه و سلم - قال لا نورث ما تركناه صدقة؟ قالوا: نعم، فقال عمر: ان الله - جلّ و عزّ - كان خص رسوله بخاصة لم يخصص بها احداً غيره، قال: ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فله و للرسول و ما ادرى هل قرء الاية التي قبلها ام لا قال: فقسّم رسول الله - صلى الله عليه و سلم - بينكم اموال بنى النضير فو الله ما استأثر عليكم و لا اخذها دونكم حتى بقي هذا المال فكان رسول الله - صلى الله عليه و سلم - يأخذ منه نفقة سنة ثم يجعل ما بقي اسوة المال. ثم قال: انشدكم بالله الذي باذنه تقوم السماء و الارض اتعلمون ذلك؟ قالوا: نعم، ثم نشد عباساً و علياً بمثل ما نشد به القوم اتعلمان ذلك؟ قالوا: نعم.

قال: فلما توفي رسول الله، قال ابوبكر: انا ولي رسول الله ﷺ فجئتما تطلب ميراثك من ابن اخيك و يطلب هذا ميراث امرأته من ابيها فقال أبو بكر: قال رسول الله: ما تركناه صدقة فرايتماه كاذباً أثماً غادراً خائناً و الله يعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق. ثم توفي أبو بكر و انا ولي رسول الله ﷺ و ولي ابي بكر فرايتماني كاذباً أثماً غادراً خائناً و الله يعلم اني لصادق بار راشد تابع للحق ثم جئتنى أنت و هذا و أنتما جميع و امركما واحد فقلتما ادفعها إلينا فقلت: ان شئت دفعتها إليكما على ان عليكما عهد الله ان تعملا فيها بالذي كان يعمل رسول الله ﷺ فأخذتماها بذلك قال: أكذلك؟ قالوا: نعم، ثم جئتماني لأقضي بينكما و لا و الله لا اقضي بينكما بغير ذلك حتى تقوم الساعة فان عجزتما فرداها عليّ. انتهى بالفاظه في اول طريقى مسلم.

از این حدیث که بر طریقه اهل سنت، مکانت نصوص کتاب مبین دارد، چند جا طعن بر خلیفه محترم ایشان وارد می‌آید که بعضی موجب کذب که موجب صفات اربعه مذکوره است و هم مجوز لعن، اما کذب دعوی اوست که خود و تیم، ولی پیغمبر بودند یا این که به اتفاق در زمان رسول خدای هر دو مأمور اسامه بودند، چنان چه خواهی شنید. و اما غدر و اثم و خیانت و کذب که به اعتراف او به شهادت عباس و امیر المؤمنین که از افاضل عترت و رؤساء امت‌اند ثابت شده و هیچ مسلمانی نیست که به شهادت این دو نفر حکم نکند و این نسبت که عدی به ایشان داد در حضور اوس و عبدالرحمن و سعد و نعل و زبیر بود نه این‌ها استیجابی کردند و نه امیر المؤمنین و عباس تنصل و اعتذاری جستند.

با وجود این می‌گوییم عدی که این نسبت را به این دو نفر داد راست گو بود یا دروغگو. اگر راستگو بود به حکم این شهادت، حال او معلوم است و اگر دروغگو بوده، هم حالش ظاهر است به اعتراف خصم و مشمول کریمه: «فَتَجْعَل لَّعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»<sup>۱</sup> خواهد شد.

و این بزرگترین اهانت به پیامر اسلام ﷺ است که به طریق استخفاف و استهانت اسم شریف پیغمبر ﷺ و فاطمه علیها السلام را برده و به عباس گفته: تو آمدی ارث برادر زاده‌ات را خواستی و این آمد ارث زنش را از پدرش خواست. و این نه چندان بی‌ادبی است که مسلمی بتواند تحمل کند. پیغمبری که خدای تعالی در قرآن همه جا اسم شریف او را به القاب مکرمه مثل: «یا ایها الرسول» و «یا ایها النبی» و «یا ایها المزمّل» و «یا ایها المذثر» و آنچه مانند این‌ها است، ببرد جز در چند جای که به ضرورت مقام، تصریح به اسم مبارک او شد برای تنصیص بر نبوت آن جناب یا نظیر آن از اغراض، عدی اسم او را به این خفت می‌برد و فاطمه علیها السلام با آن علو منصب و جلالت شأن که بضعه پیغمبر و خاتون محشر است به این خواری اسم او را یاد می‌کند.

و در معجم البلدان یا قوت حموی است در لفظ صنعا، چنان چه سید محقق شهید ثالث - حشره الله تعالی مع اجداده - در احقاق الحق<sup>۲</sup> نقل کرده که یزید بن مبارک گفته که نزد عبدالرزاق بن همام بودیم، که او شیخ بخاری است و مسلم و بخاری هر دو از او کثیراً روایت می‌کنند و از امثال معروفه سنیان است که «من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة»، و حدیث

۱ آل عمران: ۶۱

۲ معجم البلدان: ۴۲۹/۳

۳ احقاق الحق: ۳۰۳

مالک بن اوس را روایت کرد. چون به این کلام رسید که گفته: «فَجِئْتُ تَطْلُبُ مِيرَاثَكَ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ» قال: «لَا يَقُولُ الْإِنُوكُ إِلَّا لِرَسُولِ اللَّهِ»؛ یعنی این احمق از این کلام، اراده جز رسول خدای ندارد. و عبدالرزاق حکم به حماقت او کرده، یا این که معتقد کفر او بوده و ما اشاره اجمالی به حال عبدالرزاق در حاشیه کنار کتابی که بر رجال نجاشی تعلیق شده، کرده‌ایم.

**حدیث دیگر:** علامه در نهج الحق<sup>۱</sup> از مسند احمد بن حنبل<sup>۲</sup> نقل کرده: «مَنْ أَذَى عَلِيًّا بَعَثَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا». و البته اذیت این جماعت به علی علیه السلام امری است طشت از بام افتاده و هر چه ستر کنند «كَالطَّبْلِ مَنْ تَحْتَ الْقَطِيفَةِ» مشهود عارف و عامی — بلکه معلوم جماد و نامی — است.

**حدیث دیگر:** ابن ابی الحدید از عبدالعزیز جوهری که از اجله ثقات و معتمدین ایشان است نقل کرده که سند به ابن عباس می‌رساند که با عدی در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه راه می‌رفتیم و دست او در دست من بود. با من گفت: همانا گمان نمی‌کنیم صاحب تو را — یعنی علی علیه السلام را — جز مظلوم با خویشتن. گفتیم: نباید بر من پیشی گیرد و بر من غلبه کند. پس به او گفتیم: رد ظلامه او کن. چون این بشنید دست از دست من کشید و درگذشت و همه‌مه داشت، آن گاه بایستاد و من به او رسیدم. گفت: یابن عباس، گمانم این است که مانع این مردم نشد از رفیق تو جز این که او را کوچک شمردند. با خود گفتیم: این سخن بدتر از اوّل بود. آن گاه با او گفتیم: به خدای که خدای او را کوچک نشمرد آن روز را که او را امر کرد که سوره براءة را از ابو بکر استرداد فرماید<sup>۳</sup>.

شکر خدای را که عدی در این مقام اعتراف کرد که او و اصحابش علی علیه السلام را ظلم کردند و حق او را بناحق بستند. و هم این حدیث را ابن ابی الحدید در ذیل احوال عدی از کتاب موفقیات زیر ابن بکار زبیری که از اکابر ثقات مورخین این طایفه است حکایت کرده [است].

**حدیث دیگر:** محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل نقل کرده که

۱ نهج الحق: ۲۲۲

۲ مسند احمد بن حنبل: ۴۸۳/۳. این حدیث به اسناد مختلف در منابع اهل سنت ذکر شده است. رک:

احقاق الحق: ۶/۹۰

۳ شرح نهج البلاغة: ۴۵/۶



پیغمبر فرمود: «جهزوا جيش اسامة لعن الله من تخلف عنها»<sup>۱</sup>. و صدر این حدیث اگر چه متواتر است، ولی ذیل آن که مشتمل بر لعن است از طرق عامه این بنده در غیر ملل و نحل ندیده‌ام. و تیم و عدی به اتفاق و نعل - چنان چه از روضة الاحباب جمال المحدثین ایشان حکایت شده - در آن جيش مأمور بودند یا مخالفت نص کردند کفرأ یا اجتهاد نمودند فسقأ. به هر صورت مشمول لعن رسول خدای‌اند.

**حدیث دیگر:** آیه الله العلامة - نشر الله فی الخلد اعلامه - از حمیدی محدث عظیم الشأن ایشان نقل فرموده که از تفسیر سدی که از اکابر مفسرین و محدثین ایشان است آورده که چون ابو سلمه و عبدالله بن حذافه درگذشتند و رسول خدای ام سلمه و حفصه که زنان آن دو بودند به زناشویی گرفت، طلحه و نعل گفتند: آیا محمّد زنان ما را می‌برد چون ما بمیریم و ما زنان او را نبریم؟ به خدای که اگر بمیرد - اگر چند با زخم شمشیر باشد - زنان او را بگیریم. طلحه حمیرا را می‌خواست و نعل ام سلمه را. پس این آیه مبارک فرود آمد: ﴿و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً ان ذلکم کان عند الله عظیماً﴾<sup>۲</sup> و هم این آیه آمد: ﴿ان تبدوا شیئاً او تخفوه﴾<sup>۳</sup> و هم این آیه آمد: ﴿ان الذین يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة﴾<sup>۴</sup>.

و این حدیث - علاوه بر این که مصرح به این است که خدای تعالی نعل و طلحه را لعن فرموده - دلیل کفر آن دو است، چو آنها ادعای تساوی با پیغمبر کردند و پاس حرمت نبوت را رعایت نکردند و قدر پیغمبر را خفیف شمردند و تن زیر بار حکم خدای ندادند و اعتراض بر شرع نبوی روا داشتند، چنان چه ظاهر است، و این معانی بالضرورة کفرند. و از این مقوله احادیث در تضاعیف کتب اهل سنت بیش از حد احصاء است و این کتاب مبتنی بر لمح و اشاره است نه بر احاطه و استقصاء و همین قدر که نوشتم، دانشمندان حقیقت شناس را معنی و شافی است.

در ذیل ذکر این سه نفر از اشعار ابوالقاسم مغربی نتوانستم بگذرم هر چند یکی دو شعر

۱ الملل و النحل: ۲۳/۱

۲ الاحزاب: ۵۳

۳ الاحزاب: ۵۴

۴ الاحزاب: ۵۷

۵ نهج الحق: ۲۸۶

از آنها سابقاً گذشته، فلله دزه و على الله بره حيث قال:

لكنما حسد النفوس و شحها  
افضى إلى هرج و مرج فانبثرت  
و تداولتها اربع لولا أبو حسن  
من عاجز ضرع و من ذى غلظة  
ثم ارتدى المحروم فضل رذائلها  
فتاكلت تلك الجذى و تلمظت  
تالله لو القوا إليه زمامها لمشى  
و لو انها حلت بساحة مجده  
هو كالتبى فضيلة لكن ذا  
و الفضل ليس بنافع اربابه  
ثم امتطأها عبد شمس و اغتدت  
و تنقلت فى عصابة اموية  
ما بين مافون إلى مترندق  
و تذكر الاذحال و الاوتار  
غشواء خابطة بغير نهار  
لقلت لو مت من اسار  
جاف و من ذى لونة خوار  
فقلت مراجل احنة و نثار  
تلك الظبا ورقا اجيج النار  
بهم سجحاً بغير عثار  
بادى بدا سكنت بدار قرار  
من فضله كاس و هذا عار  
الا بمسعدة من الاقدار  
هزلاً و بدل ربحها بخسار  
ليسوا بابرار و لا اطهار  
و مضعف و مداهن و حمار<sup>۱</sup>

و قد سبقت هذه الابيات الاخيرة و هى من جيد شعر العرب قد وشج فى البداوة اصوله و

تهدل بالحضارة غصونه و كأنما وصفه البحرى بقوله الذى سبق فيه كل واصف للشعر:

فى نظام من البلاغة ما شك امر  
و بديع كانه الزهر الضاحك  
مشرق فى جوانب السمع ما  
ما اعيرت منه بطون القراطيس  
مستميل سمع الطروب المعنى  
حجج تخرس الالد بالفاظ  
حزن مستعمل الكلام اختياراً  
و ركن اللفظ القريب  
كالمذارى غدون فى الحلل  
امروا انه نظام فسررسد  
فى رونق الربيع الحديد  
يخلقه عوده على المستعيد  
و ما حملت ظهور البريد  
عن اغانى مخارق و عقيد  
فرادى كالجوهر المنضود  
و تجنب ظلمة التعقيد  
فادر كن به غاية المراد البعيد  
البيض اذا رحن فى الخطوط السود<sup>۲</sup>

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۶/۶

۲ تاريخ بغداد: ۱۴۵/۳

و انا و ان خرجت عن المقصود بحکایة هذا اللؤلؤ المنضود إلا ان اعجابی بشعر ابی القاسم ملک عنانی و اخذ بزمای و قادنی إلى مدحه فتخیرت شعر البحتری فی ذلك لانه بذ کل و اصف و بهر کل عارف بمواقع اللطایف.  
اینک دو خبر کفر معاویه را یاد کنیم.

یکی: آن است که ابن ابی الحدید و جماعتی دیگر از صنادید این گروه آورده‌اند که نعمان بن بشیر با جماعتی از انصار بر معاویه در آمدند و شکایت از فقر کردند و گفتند: راست فرمود پیغمبر که گفت: «انکم ستلقون بعدی اثره»، یعنی بعد از من ظلمی خواهید دید، همانا که ما دیدیم او را. معاویه گفت: چه دستوری به شما داده بود. گفتند: فرمود: «فاصبروا حتی تردوا علی الحوض»، صبر کنید تا بر حوض من ورود کنید. «قال: فافعلوا ما امرکم، عساکم تلاقونه غداً عند الحوض کما اخبرکم». گفت: پس شما نیز چنان چه فرمان داده کنید، شاید ملاقات کنید او را فردا نزد حوض و ایشان را محروم داشت و چیزی عطا نکرد. ابن ابی الحدید گفته به این خبر اکثری از اصحاب ما تکفیر کردند معاویه را. چه استهزاء بر پیغمبر نموده و این معنی از عبارت او ظاهر و از بیان بی‌نیاز است.<sup>۱</sup>

خبر دوم: آن است که مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال مأمون آورده<sup>۲</sup> و هم ابن ابی الحدید اشاره به او کرده<sup>۳</sup> که در سینه دویست و دوازده منادی مأمون ندا کرد که امان نیست آن را که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدم بدارد بر یکی از صحابه. و مردم را نزاع است در سبب این امر و اقوال مختلفه در این باب گفته‌اند. از آن جمله آن که یکی از تدمای او خبر داد او را به حدیثی که از مطرف بن المغیره بن شعبه آورده‌اند. و هم این خبر را زیبر بن بکار زیبری در کتاب اخبار معروف به موفقیات که به نام موفق بالله نوشته ایراد نموده [است]. چه گفته از مدائنی شنیدم که می‌گفت: مطرف بن مغیره گفته که بر معاویه وفود کردم با پدرم مغیره و پدرم می‌رفت نزد معاویه و می‌آمد و بر عقل و ملک داری او ثنا می‌کرد. شبی باز آمد و مغموم و اندوهناک بود، چندان که غذا نخورد. من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحه‌ای رخ داده [است]. پرسیدم تو را چه شده که امشب را غم‌منده می‌بینمت؟ گفت: من از نزدیک پلیدترین مرد بیامدم. گفتم: مگر چه شده؟

۱ شرح نهج البلاغة: ۲۲/۶

۲ مروج الذهب: ۴۵۵/۳ - ۴۵۴

۳ شرح نهج البلاغة: ۱۳۰/۵

گفت: به معاویه گفتم: تو آرزوی خود را برسیدی، کاش اکنون نشر الویه اشفاق و بسط بساط عدل می‌کردی، چه سن تو زیاده شد و هم کاش نظری به حال برادران خود از بنی هاشم نمودی و ارحام ایشان را پیوسته داشتی که به خدای اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی.

چون این بشنید گفت: هیئات هیئات، برادر تیم پادشاهی کرد و عدالت پیشه گرفت و کرد آنچه کرد به خدای که بیش از آن نشد که بمرد و نامش بمرد جز این که کسی گوید تیم، آن گاه برادر عدی ملک یافت و رنج کشید و دامن فرا زده ده سال پس به خدای که تجاوز نکرد از این که هلاک شد و هلاک شد ذکرش مگر این که کسی گوید: عدی، آن گاه برادر ما را ملک نصیب شد و پادشاه شد کسی که احدی چون او در نسب نبود. پس بکرد آنچه کرد و مردم نیز با او مجازات دادند تا این که بمرد و نام کارهای او بماند. و برادر هاشم هر روز پنج نوبت بنام او فریاد زنند و گویند: «اشهد أن محمداً رسول الله، فای عمل یقی مع هذا لا امّ لك الا دفناً دفناً».

چون مأمون این خبر بشنید، بفرمود تا منادی کردند آنچه گذشت، چنان چه وصف کردیم و نامه‌ها انشاء شد که به آفاق ببرند که بر منابر معاویه را لعن کنند و مردم این کار را عظیم شمردند و بزرگ داشتند و عوام مضطرب شدند و مصلحت را به ترک این کار اشاره‌اش کردند. وی نیز از این خیال دست بازداشت؛ تا اینجا کلام مسعودی بود. و او خود ثقه نزد سنیان است علاوه بر این که سند را دست داده [است]. و کتاب موفقیات زبیر بن بکار از اصول معتمد و مراجع معتبر این طایفه است.

و از آنچه نوشتیم کفر و ظلم و جواز لعن این چهار کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا شد. و از این جهت امام صادق علیه السلام ملتزم بود که عقب هر نماز واجب این چهار تن و چهار زن را لعنت کند. و از برای شیعیان ایشان نیز سنت شد به حکم تاسی. چنان چه کلینی و شیخ سند به حسین بن ثویر و ابو سلمه سراج رساندند که شنیدیم حضرت صادق را که لعنت می‌کرد در عقب هر نماز چهار نفر از مردان را و چهار نفر از زنان را و نام می‌برد ایشان را.<sup>۱</sup>

و آیات مؤوله و اخبار مصرحه به لعن ایشان بسیار است. و این از ضروریات مذهب شیعه و از مطاعن معروفه ایشان نزد دشمنان است. و هیچ یک از منتسبین به این مذهب انکار این

۱ ذیل «لعن الله بنی امیه قاطبة»، عنوان: ارشاد

نکرده جز یک نفر جاهل ضالّ مضلّ که در ایام ما در کشمیر انگیزخته شده و رساله‌ای در منع سب تیم و عدی پرداخته و به خرافات و ترهاتی چند طائفه [ای] از عوام اخفاء الهام سفهاء الاحلام را فریفته و به زرق و طامات گروهی نادان را شیفته خود ساخته و به شیادی و سالوسی و حيله گری و چاپلوسی فتنه آغازی و سقیفه پردازی در پیش گرفته [است].

و عجب تر این که با آن که از اوائل طلاب کم‌مایه‌تر و یکسره از علم بی‌نصیب و از رؤوس فساق و مشایخ اهل کبایر است، مدعی اجتهاد و متصدی فتوی، بلکه گاه گاه در پرده زمزمه اعلمیت می‌کند و فتاوی غریبه جاهلانۀ از او مسموع شده [است]. و هم انکار سیادت طایفه جلیله رضویه که وجوه و اکابر اشراف اهل قم و تهران و همدان و خراسان و جز این‌ها از ایشان است، کرده و علمای مشهورین و حضرت مستطاب حجة الاسلام سیدنا الاستاد - دام ظلّه - کرا را در تضلیل و تفسیق او نوشته‌ها پرداخته‌اند و هیچ از غوایت اقلاع و از ضلالت ارتداع ندارد<sup>۱</sup>.

و اگر نه این بود که گمان است که اگر قاصری بر کلام او مطلع شده به تزویقات و تدلیسات این شیطان غاوی فریب خورد و اگر بر این صحیفه اطلاع یابد، از ضلالت باز آید و با طریقه مستقیمه پیوندد، همین قدر هم تعرض کلام او شایسته نبود، چه بیم آن است که اگر کسی نظر کند، مسأله ضروریۀ را خلافی گمان کند با این که این جاهل کمتر از آن است که نام وی بر زبان علماء جاری شود تا چه رسد به این که او را صاحب قولی شمارند و

۱ از عجایب شیطنت های این مدلس آن که این مرقومات شریفه که از علماء اسلام و وجوه اعلام به آن نواحی می‌رسد، بر عوام و ضعفاء شیعه مشتبه می‌کند؛ برخی را تحریف و پاره‌ای را به وجوه ظاهرة الفساد تاویل و بعضی را نفی نسبت می‌نماید و به این حیلۀ مردمان نادان فرومایه را در شبکه خود می‌اندازد هم مگر به شهوات باطله خود برسد؛ «هو الله يحول دون آماله و يجاز به سوء اعماله». و از جمله نصوص حضرت مستطاب اجل اسلامیان پناهی سید استاد - ادیمت معالیه و یورکت ایامه و لیالیه - در حق او آن است که چندی قبل مسائل متعلقه به امور متعدد از فروع فقهیه و مطالب شرعیه رسید. از آن جمله سؤال از حال اولاد حضرت سید محمد الاعرج ابن موسی المبرقع و از حالات و مقالات این سید غاوی مشکوک النسب به تفصیلی که در تمازت کشمیر مشهور و متواتر است بود. حضرت اجل جواب آنها را به این بی‌بضاعت تفویض فرمودند جواب بر حسب طریقه آن حضرت مناسب مقام نوشته شد. و در حق این سید به املاء خود آن جناب - دام ظلّه - مرقوم افتاد غلط می‌کند نباید به این خرافات و اباطیل گوش داد، بلکه این گونه کلمات موجب استحقاق حدّ است. و به خاتم شریفش موضح شد با اینهمه دست از بدبینی و عوام فریبی برنمی‌دارد؛ منه دام مجده.

خلافی به وی نسبت کنند.

بالجملة خاتمه این بحث را به نقل یک حدیث در ثواب لعن جبت و طاغوت که در عرف اهل بیت عبارت از تیم وعدی است و گاه به مطلق غاصبین حقوق عترت زاکیه تأویل شده، اقتصار می‌کنیم. فاضل زاهد ورع آخوند ملا محمد کاظم هزار جریبی که از تلامذه استاد اعظم آقای بهبهانی رحمته بوده و خود از فضلاء محدثین و عرفای محصلین است در کتاب جمع الفصایح لأرباب القبايح از ابو حمزه ثمالی رحمته حدیث می‌کند که وی از امام همام زین العابدین و سید الساجدین رحمته روایت کرده [است].

«قال: من لعن الجبت و الطاغوت لعنة واحدة كتب الله له سبعين الف الف حسنة و محي عنه سبعين الف الف سيئة و رفع له سبعين الف الف درجة. و من امسى<sup>۱</sup> يلعنهما لعنة واحدة كتب له مثل ذلك. قال: فمضى مولانا على بن الحسين فدخلت على مولانا ابي جعفر محمد الباقر، فقلت: يا مولاي، حديث سمعته من ابيك، فقال: هات يا ثمالی، فاعدت عليه الحديث، فقال: نعم يا ثمالی، اتحب ان ازيدك؟ فقلت: بلى يا مولاي، فقال: من لعنهما لعنة واحدة في كل غداة لم يكتب عليه ذنب في ذلك اليوم حتى يمسي و من امسى و لعنهما لم يكتب له ذنب في ليله حتى يصبح. قال: فمضى ابو جعفر فدخلت على مولانا الصادق، فقلت: حديث سمعته من ابيك و جدك، فقال: هات يا ابا حمزة، فاعدت عليه الحديث، فقال: حقاً يا ابا حمزة ثم قال رحمته؛ و يرفع له الف الف درجة ثم قال ان الله واسع كريم»<sup>۲</sup>.

حاصل مؤدای این حدیث شریف که در حقیقت سه حدیث است، بلکه پنج حدیث و اول را از هر سه امام روایت کرده و حدیث به اعتبار مروی عنه متعدد می‌شود، بلکه به ملاحظه ای شش حدیث می‌شود، چه زیاده حضرت باقر را نیز از حضرت صادق رحمته روایت کند آن است که امام فرمود: هر که جبت و طاغوت را در روزی یک دفعه لعنت کند خدای تعالی هفتاد هزار هزار حسنه برای او بنویسد و هفتاد هزار هزار گناه از او محو کند و هفتاد هزار

<sup>۱</sup> الظاهر من تأمل هذه الفقرة و الزيادة التي معها من الباقر رحمته ان ما ذكره اولاً مخصوص بالاصباح اذ لو كان ذلك عاماً لم يكن وجه لذكر الامساء خصوصاً. و عليه بنينا الترجمة لاجل هذا الاستظهار، و الله اعلم؛ منه نور الله قلبه.

<sup>۲</sup> عن زرارة، عن أبي عبدالله رحمته؛ «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها» قال: من ذكرهما فلعنهما كل غداة كتب الله له سبعين حسنة، ومحا عنه عشر سيئات، و رفع له عشر درجات. تفسير العياشي: ۱/ ۲۲۲ و عنه بحار الانوار: ۲۲۲/۳۰



هزار درجه برای او بلند کند. و هر که شب یک دفعه آن دو را لعنت کند همین ثواب در دیوانش نوشته شود.

أبو حمزه گوید: چون علی بن الحسین علیه السلام در گذشت، داخل شدم بر مولای خود أبو جعفر امام محمد باقر علیه السلام گفتم: ای مولای من حدیثی از پدر تو شنیدم. فرمود بگو. من اعاده حدیث کردم. فرمود: چنین است ای ثمالی، دوست داری که من زیاده بر این بگویم؟ عرض کردم: بلی ای مولای من.

فرمود: هر که یک بار لعنت کند آن دو را در هر صبح آن روز را بر او گناهی نوشته نشود تا شام کند و هر که شب یک بار آن دو را لعنت نماید آن شب را بر او گناهی نوشته نشود تا صبح کند. أبو حمزه گوید: چون باقر علوم النبیین در گذشت، به خدمت مولای خود صادق آل محمد علیه السلام شتافتم و گفتم: مولای من حدیثی از پدر و جدت شنیده‌ام. فرمود: بیار ای أبو حمزه. من حدیث را خواندم. فرمود: حق است ای أبو حمزه، آن گاه فرمود: و بلند می‌شود برای او هزار هزار درجه؛ یعنی علاوه بر آنچه ذکر شد این نیز هست. آن گاه برای دفع استبعاد از کثرت ثواب فرمود: خدای جواد واسع العطاء است؛ یعنی از عموم مکرمات و سعه دایره رحمت خدا دور نیست که به موجب یک عمل قلیل المقدار ثوابی چندان نمایان و عنایتی چنین شایان در حق بنده خالص العقیده موالی اهل بیت علیهم السلام مقرر فرماید. تمام شد محصل حدیث شریف و ما نیز تمام می‌کنیم کلام را و می‌گوییم: «اللهم السن الجبت و الطاغوت».

اللهم العن یزید بن معاویة خامساً و العن عبید الله بن زیاد و ابن مرجانة و عمر بن سعد و شمراً و آل ابی سفیان و آل زیاد و آل مروان إلى يوم القيامة.

ج: بار الها لعن کن یزید بن معاویه را در مرتبه پنجم و لعن نما عبید الله پسر زیاد و پسر مرجانه و عمر بن سعد و شمر و آل ابو سفیان و آل زیاد و آل مروان را تا روز قیامت.

ش: غرض از این دعا استیغای ذکر جمیع آنها است که در قتل سید الشهداء مدخلیتی داشتند یا تسبیب، مثل: چهار نفر اول یا به امر و مباشرت، مثل: یزید و ابن زیاد و غیره یا به رضا و همراهی، مثل: آل مروان و بقیه آل ابو سفیان و آل زیاد که در آن زمان حاضر نبودند. و نکته در ذکر ابن مرجانه بعد از ابن زیاد - با این که مراد یکی است - مزید تعبیر و انتقاص اوست به این نسب که از طرفین أخذ به اطراف ثامت و دنائت است. و تکرر ذکر شمر در این زیارت مؤید آن است که قاتل آن امام مظلوم، آن مخذول بوده، چنان چه اشهر روایت و مشهور مورخین است. و تحقیق این حال، چون موقوف بر ذکر کیفیت شهادت امام مظلوم

است و هیچ وقت نتوانسته‌ام شرح این مصیبت جانگداز عالم سوز را از کتابی به تفصیل ببینم، هم قدرت استقصای او در این کتاب ندارم؛ و لله در القائل:

افسانه ای که کس نتواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش  
و ما ختام این مطلب را به تأویل یکی دو آیه از طریق اهل البیت علیهم السلام که خدای به  
سؤال از ایشان و به تمسک به ایشان الزام کرده در مذمت اعداء و غاصبین حقوق اهل البیت  
می‌کنیم که مناسبت تمام با اشخاص مذکوره در فصول این دعای شریف دارد.

### آیه اولی<sup>۱</sup>

قال تعالی: ﴿لَا اكْرَاهُ فِي الَّذِينَ قَدْ تَبَيَّنَ الرِّشْدُ مِنَ الْغَىِّ﴾؛ یعنی اکراه در دین خدای  
نیست ایمان از کفر ممتاز شد. و به قرینه تأویل بعد مراد از رشد، تشیع و از غی، تسنن است؛  
﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ﴾؛ پس هر که به طاغوت کافر شود، و مراد از طاغوت، شیطان است،  
چنان چه در مجمع از صادق آل محمد علیهم السلام روایت کرده<sup>۲</sup> و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی  
گفته: «هم الذين غصبوا آل محمد»<sup>۳</sup>. و این با حدیث حضرت صادق ممکن الانطباق است،  
چه مراد از شیطان تواند بود که عدی باشد. و به خاطر آن چنان است که در اخبار جای دیگر  
هم این کنایت شده و تأویل شیطان به عدی نیز وارد شده باشد؛ ﴿فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ  
الْوَثْقَى لَا انْقِصَامَ لَهَا﴾، پس به تحقیق که متمسک به عروة الوثقی شده که او را انقطاعی  
نیست.

در کافی از حضرت باقر علیه السلام آورده که «عروة الوثقی» مودت ما اهل البیت است<sup>۴</sup>. و  
این تأویل مؤید حدیث سابق است، چه حاصل آن باشد که هر که کافر به غاصبین حقوق آل  
محمد باشد، متمسک به مودت ایشان است؛ یعنی مودت این جماعت بی بغض دشمنان ایشان  
صورت نهند، چنان چه مکرر گذشت. و در معانی الاخبار است که پیغمبر فرمود: هر که  
خواهد تمسک به عروة الوثقی جوید، باید متمسک به ولایت برادر و وصی من، علی ابن ابی

۱ البقرة: ۲۵۶

۲ مجمع البیان: ۱۶۵/۲

۳ تفسیر القمی: ۸۴/۱

۴ تفسیر القمی: ۱۱۳/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۵۰/۳۰

۵ لم نجد في الكافي و انما نقلناه - كما فعل المجلسي - من المناقب. مناقب آل ابی طالب: ۱۲۰/۲ و عنه

بحار الانوار: ۸۵/۲۴

طالب شود، چه هلاک نمی‌شود هر که محب و موالی او باشد و نجات نمی‌یابد آن که مبغض و معادی او باشد.<sup>۱</sup>

﴿وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾، و خدا شنواست اقوال مردم را و دانا است افعال ایشان را.

آیه ثانیه<sup>۲</sup>

﴿اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ﴾، خدای متولی کار اهل ایمان است، بیرون می‌آرد ایشان را از ظلمات به جانب نور؛ ﴿وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا اُولِیٰٓاٰهُمْ الطَّاغُوْتُ﴾، و آنان که کافر شدند اولیای ایشان طاغوت است. در تفسیر علی بن ابراهیم است که کافران، ظالمین آل محمدند و طاغوت، غاصبین حقوقند که به متابعت ایشان ظلم شد<sup>۳</sup>؛ ﴿یُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّوْرِ اِلَی الظُّلُمٰتِ﴾، بیرون می‌کنند ایشان را از روشنائی به تاریکیها. در کافی آمده از صادق آل محمد علیه السلام که نور، آل محمدند و ظلمات، اعدای ایشان<sup>۴</sup>.

و هم از ابن ابی یعفور آورده که به صادق آل محمد علیهم السلام گفتم: من با دشمنان شما مخالفت می‌کنم و عجب دارم از قومی که دوستدار شما نیستند و فلان و فلان را دوستند، امانت و صدق و وفادارند و اقوام دیگر که دوست شمایند، چنان نیستند. پس مستوی شد و درست نشست و غضبناک روی با من کرد و فرمود: دین ندارد آن که پرستش خدای کند به ولایت امام جائز که از خدای نیست و خدای را عتابی نیست بر آن که پرستش خدای کند به ولایت امام عادل که از خدای است. گفتم: آنان را دین نیست و اینان را عتاب؟ فرمود: بلی آنان را دین نباشد و اینان را عتاب. آن گاه فرمود: مگر نشنیده‌ای گفته خدای تعالی را: ﴿اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ﴾؛ یعنی از ظلمات ذنوب به سوی نور مغفرت به واسطه ولایت امام عادل که از خدای است. و فرموده: ﴿وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا اُولِیٰٓاٰهُمْ الطَّاغُوْتُ﴾ چنین قصد کرده که ایشان بر نور اسلام بودند، چون ولایت امام جائز کردند از نور اسلام به ظلمات کفر افتادند و خدای آتش را برای ایشان واجب کرد<sup>۵</sup>.

۱ معانی الاخبار: ۳۶۸ و عنه بحار الانوار: ۲۲/۶۴

۲ البقرة: ۲۵۷

۳ تفسیر القمی: ۸۵/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۲/۶۴

۴ الکافی: ۲۸۹/۸ و عنه بحار الانوار: ۲۲/۶۴

۵ الکافی: ۳۷۵/۱ و عنه بحار الانوار: ۳۲۳/۲۳

و همین خبر را به زیادتى یک جزء که ذکر می‌کنم در صافی<sup>۱</sup> از عیاشی<sup>۲</sup> نقل کرده [است]؛ «أولئك اصحاب النار هم فيها خالدون»، ایشان اهل جهنم‌اند و در آن مخلدند. عیاشی گفته در ذیل حدیث: پس اعدای امیر المؤمنین خالد در نارند، اگر چند در دین خود در غایت زهد و ورع و عبادت باشند.

### آیه ثالثه<sup>۳</sup>

«الم تر إلى الذين أوتوا نصيباً من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت»، مگر نظر نکردی به جانب آنان که داده شده‌اند نصیبی را از کتاب که ایمان می‌آورند به جبت و طاغوت. در تفسیر علی بن ابراهیم رضی الله عنه روایت شده که این آیه نازل شد در حق آنان که غصب حق آل محمد نمودند و حسد بر منزلت ایشان بردند<sup>۴</sup>. و از تفسیر عیاشی روایت شده که باقر علوم النبیین فرمود که جبت و طاغوت، اولی و دومی‌اند<sup>۵</sup>.

«و يقولون للذين كفروا»، و می‌گویند در حق آنان که کافر شده‌اند؛ «هؤلاء اهدى من الذين آمنوا سبيلاً»، که این‌ها بهتر به راه راست هدایت شده‌اند از اهل ایمان. در کافی از حضرت باقر رضی الله عنه آورده که در تفسیر این فرموده که می‌گویند در حق ائمه خلال و دعوات به جانب دوزخ که این‌ها مهتدی‌تر از آل محمدند<sup>۶</sup>. بنا بر این اخبار مراد از آنان که نصیبی از قرآن دارند، غاصبین‌اند و اتباع ایشان و مراد از کافرین، جبت و طاغوت و نعل و رابع و احزاب ایشان‌اند از آل مروان و آل عباس که عامه ایشان را بر آل محمد رضی الله عنه تقدیم کرده‌اند.

### آیه رابعه<sup>۷</sup>

بعد از همین آیه است: «أولئك الذين لعنهم الله و من يلعن الله فلن تجد له نصيراً»، این جماعت آنانند که خدایشان لعنت کرده و هر که را خدای لعنت کند، هرگز یابوری برای او

۱ تفسیر الصافی: ۲۸۵/۱

۲ تفسیر العیاشی: ۱۳۹/۱

۳ النساء: ۵۱

۴ تفسیر القمی: ۱۴۰/۱ و عنه بخار الانوار: ۶۰۱/۳

۵ تفسیر العیاشی: ۲۳۶/۱ و عنه بخار الانوار: ۲۸۹/۲۳

۶ الکافی: ۲۰۵/۱ و عنه بخار الانوار: ۲۹۰/۲۳

۷ النساء: ۵۲

نخواهی یافت؛ «إم لهم نصيب من الملك فإذا لا يؤتون الناس نقيراً»، نصیبی از ملک ندارند که اگر داشته باشند به مردم اندازه نقیری، که نقطه سیاه وسط تخم خرما است، به کسی ندهند.

در کافی از حضرت باقر علیه السلام آورده که مراد از ملک، امامت و خلافت است<sup>۱</sup>، و از این قبیل آیات در مذمت اعداء اهل بیت در قرآن بی شمار است و به همین قدر ما اکتفاء می کنیم؛ «اللهم العن اعداء آل محمد لعناً وبيلاً».

### مطلب رابع در شرح دعای سجده

#### اللهم لك الحمد حمد الشاكرين لك على مصابهم

ج: بار الها مر تو راست ستایش شکر گذران برای تو بر مصیبت خود.

تس: ناچار در این مقام باید معنی حمد و شکر معلوم شود تا حلّ این عبارت بشود، اگر چه سابقاً اشارت کردیم که این دو لفظ از الفاظی است که کثرت تعرض علما از آنها موجب ملال فضلا شده [است]. و ما در این مرحله محصل کلام صاحب کشف<sup>۲</sup> و سید شریف<sup>۳</sup> را در حاشیه کشف ایراد می کنیم، چه وثوق در این امور به ایشان از اکثری بیشتر است. و سابقاً در کلام ابن ادریس شنیدی که در هر صنعتی باید به اهل او رجوع کرد.

و خلاصه او بعد از تحریر و انتقاد چنان است که حمد، ثنای به لسان بر جمیل اختیاری است و مدح، مرادف اوست و نقیض او ذم است. و گاه مدح در ذکر منائر و نشر مناقب استعمال می شود و نقیض او هجاء است که ذکر معایب و تعداد مثالب است. و مثل: «حمدت اللؤلؤ علی صفائها» ظاهر کلام زمخشری انکار صحت آن است، بی تأویل، و بنابر آنچه ذکر شد - اخذاً عن السید الشریف - می توان رفع اشکال و تصحیح استعمال کرد، چه منائر را اختصاص به اختیاریات نیست.

و شکر عبارت از مجازات بر نعمت است، خواه به زبان باشد تا ثناء شود یا به قلب که اعتقاد به اتصاف منعم به صفات کمالیه باشد، یا به جوارح که عبارت باشد از تعب در طاعت و تحمل زحمات انقیاد و فرمانبرداری، و این شعر معروف که گفته اند:

افادتکم النعماء منی ثلاثة یدی و لسانی و الضمیر المحجبا

۱ الکافی: ۲۰۵/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۹۰/۲۳

۲ الکشف: ۴۷/۱ - ۴۶

۳ الحاشیه علی الکشف: ۴۹ - ۴۶

شاهد هر سه استعمال است. شکر آن کاری است که به ازاء نعمت آید. و در اینجا سه چیز را فایده انعام ایشان شمرده [است]: یکی دست را که با وی خدمت کند و این نوعی از شکر شود؛ و دیگر زبان را و او ظاهر است؛ و دیگر ضمیر را که به محجب وصف کرده تا اشارت به آن باشد که کسی را جز شما به او راهی نیست.

و بین شکر و حمد، عموم و خصوص است از وجهی نه مطلق، چه بعض افراد حمد که ثنای بر غیر نعمت باشد، شکر نیست و بعض افراد شکر که مجازات به قلب و جوارح باشد، حمد نیست. و ثنای به لسان بر نعمت، حمد و شکر است و در حدیث آمده که: «الحمد رأس الشکر»، چه شکر به جوارح، قابل تأویل است و شکر به قلب، خفی است، و اعلان به ذکر جمیل خدای نیست و آنچه صریح و علن است، شکر به لسان است که حمد باشد. پس مراد به حمد، نوع خاصی از اوست که رأس شکر قرار داده شده [است]؛ تا اینجا محصل کلام این دو فاضل تحریر و ناقد بصیر بود.

و باید دانست که حمد خدای در همه جا مرغوب - بلکه لازم و واجب - است، اگر چند بلا باشد، باید گفت: «الحمد لله على السراء والضراء». و آنچه از او آید باید جمیل دانست، چه البته مصالح و حکمی دارد که حمد باید بر هر مصیبتی و هر بلیه‌ای کرد و هیچ منافاتی نیست بین این که انسان اگر مظلوم باشد، از ظلم شکایت کند و بر ظالم لعنت کند و بر مصیبت تحسر خورد و خدای را در همه حال حمد و ستایش کند، و تحقیق این مسأله مستمد از مبادی عقلیه و مبانی نقلیه است که در شرح آنها خروج از طور این مختصر است.

و در این جا دقیقه‌ای است که از بیان او ناگزیریم. و شرح او چنان است که اشاره کردیم که متعلق شکر نعمت است، پس ناچار باید بر ملایم واقع شود، چنان چه صبر بر ناملایم است و این سر حدیث معروف است که «لا ایمان نصف صبر و نصف شکر»<sup>۱</sup>، چه آدمی در هیچ حال از ملایم و یا ناملایمی خالی نیست، پس گاه باید صبر کند و گاه شکر. و صبر مقابل جزع است و شکر مقابل کفران که نوعی از کفر است، قال تعالی: «لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم انّ عذابى لشدید»<sup>۲</sup> و چون مقابل شکر بدتر است، پس خود شکر از درجه صبر عالی‌تر خواهد بود. و این در اول مرتبه سلوک مقام انسانیت است و چون چند مرقعات در این سلّم بالا روند به حدی رسند که آنچه از او آید، نعمت بینند، اگر چند مصیبت و

۱ تحف العقول: ۴۸ و عنه بحار الانوار: ۲۶/۵۷

۲ ابراهیم: ۱۷



شدنی باشد. و آن ثمره محبت است و مقتضای عدم انکار، چه به باطن و چه به ظاهر. چنان چه در اخبار وارد است که جابر بن عبدالله الانصاری در آخر عمر که به پیری و ضعف و عجز مبتلا شده بود، امام محمد باقر علیه السلام به عیادت وی تشریف قدوم ارزانی فرمود و از حال او سؤال کرد. گفت: در حالتیم که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستر دارم و حیات را بر مرگ نمی‌گزینم. امام علیه السلام فرمود: من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد، پیری دوست دارم و اگر برنا دارد، برنایی و اگر بیمار دارد، بیماری و اگر تندرست دارد، تندرستی و اگر مرگ دهد، مرگ و اگر زندگی بخشد، زندگی. جابر چون این سخن از آن حضرت شنید، بر روی آن حضرت بوسه داد و گفت: صدق رسول الله که مرا گفت: تو یکی از فرزندان من [را] بینی، هم نام من «یبقر العلم کما یبقر الثور الارض»<sup>۱</sup>. و بدین سبب آن جناب را باقر علوم الاولین و الآخرين خوانند. و اشاره به این مقام نیز نموده سید الشهداء در خطبه خروج از مکه آنجا که فرمود: «رضانا اهل البیت رضا الله»<sup>۲</sup>.

خلاصه سخن آن که شکر بر ملایم، اگر باشد، مقام اوایل است و اگر ناملایم هم به ملاحظه صدور از محبوب حقیقی، نعمت حساب شود، شکر بر او کند و این نتیجه رضا است که او ثمره محبت است و مقام اواخر و اکابر است. و اشاره به این مقام کرده آن که گفته:

گر آسوده ور مبتلا می‌پسندد پسندیدم آنچه او خدا [را] می‌پسندد

چرا دست یازم چرا پای گویم مرا دوست بی دست و پا می‌پسندد

و چون ائمه علیهم السلام همیشه اتباع خود را به مقامات عالیه دعوت کنند و به مراتب بلند، عموم شیعه را به قرائت این دعا، که ترجمان مقام راضیان است و شکر بر مصیبت را مشتمل است، امر فرموده‌اند، هم مگر از برکات این دعای مبارک به این مقام ارجمند و رتبت بلند فائز شوند.

### الحمد لله علی عظیم رزیتی

ج: حمد مر خدای را بر مصیبت بزرگ من.

ش: تکرار این کلام بر سبیل التفات غیابی به جهت تنصیص بر ثبات در مقام حمد بر این مصیبت است. علاوه بر این که تصریح به بزرگی این خطب هائل و رزه عظیم در او شده و افتنان و تلون در وجوه حمد و انحاء ستایش او اظهار استسلام و انقیاد برای اوامر الهیه، که

۱ مسکن الفؤاد: ۸۲

۲ مثیر الاحزان: ۲۹ و عنه بحار الانوار: ۳۶۷/۴۴

اکمل صفات مؤمنین و احسن حالات متّقین است، نیز در او شده [است].

### اللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْوُرُودِ

ج: بار الها روزی کن مرا شفاعت حسین علیه السلام در روز قیامت.

ش: اخبار داله بر شفاعت ائمه و خصوصاً سید الشهداء بسیار است و ما اشاره به این باب در سابق کرده‌ایم<sup>۱</sup> و بیش از این مجال ذکر نیست.

ورود در اصل لغت - چنان چه از کتب فن استفاده می‌شود - آمدن به سرچشمه و جای آب است و مقابل آن صدور است. و يوم الورد، قیامت است به جهت آن که بر خدای تعالی وارد می‌شوند و به محضر حکم و سلطنت قاهره او حاضر می‌شوند؛ یا به ملاحظه این که بر مشرعه رحمت الهیه مؤمنین را آن روز ورودی است یا به جهت این که همه خلق به حکم ﴿و ان منکم الا واردها﴾<sup>۲</sup> در جهنم ورود می‌کنند ناجیان بیرون می‌روند و عاصیان می‌مانند؛ و الله اعلم.

و ثبت لی قدم صدق عندک مع الحسین و اصحاب الحسین علیهم السلام الذین بذلوا مهجهم دون الحسین علیه السلام

ج: و ثابت کن از برای من قدم صدقی با حسین و با اصحاب حسین که خون خود را در پیش روی حسین ریختند.

ش: بذل دادن چیزی است چنان چه در منتهی الارب است<sup>۳</sup>.

و مهجه به معنی خون مجتمع در باطن قلب است، چنان چه مطرزی و غیر او گفته‌اند. و کنایت از جان است، چه حیات بسته به اوست، پس بذل مهجه، کنایه از همان شهید شدن است.

و دون - چنان چه از قاموس<sup>۴</sup> و منتهی الارب<sup>۵</sup> استفاده می‌شود - مأخوذ است از «دان، یدون»؛ یعنی دون خسیس شدن و به معنی پست است. و می‌گویند: «هذا دون فلان»؛ یعنی پست‌تر از اوست. و گاه به معنی جلو و عقب استعمال می‌شود. هر دو به همین اعتبار است. و

<sup>۱</sup> ذیل «یبلغنی المقام المحمود»

<sup>۲</sup> مریه: ۷۱

<sup>۳</sup> منتهی الارب: ۶۴، ذیل: «بذل»

<sup>۴</sup> القاموس المحيط: ۱۵۴۵، ذیل: «دون»

<sup>۵</sup> منتهی الارب: ۳۹۵، ذیل: «دون»

گاه به معنی قرب استعمال می‌شود به ملاحظه این که امام و وراء شیعی قریب اویند. و معنی عند که برای او ذکر شده از همان دون به معنی امام است و چون جهات شیعی و هر چه پستر از اوست غیر از اوست گاهی دون به معنی غیر استعمال می‌شود. و در عبارت زیارت می‌شود مراد امام الحسین باشد یا عند الحسین. و به هر وجه مقصود آن است که بذل مهجه و سفک دم خود کردند در سبیل محبت و راه نصرت او علیه السلام. و ما معنی تثبیت قدم صدق را سابقاً ذکر کرده‌ایم<sup>۱</sup>. و اختلاف در او و آنچه مختار خود ما است به اندازه مقتضای حال مشروح شده دیگر به تکرار نباید پرداخت.



<sup>۱</sup> ذیل «و ان یثبت لی قدم صدق»

### خاتمة الكتاب در شرح دعای مشهور به دعای علقمه

اگر چه در باب اول دانستی که این نسبت غلط است و راوی دعا، صفوان است. هر چند آنچه غرض از شرح این زیارت شریف بود بیش از این قدر نبود، چه سابقاً اشاره کردیم که این دعا، جزء این عمل شریف نیست، ولی به جهت اتمام خدمت و تکمیل نفع اولاً ترجمه ای از الفاظ این دعا می شود تا عموم برادران دینی از قرائت او بهره مند شوند. آن گاه شرح الفاظ مشکله و تراکیب عویصه او را نه به اسلوب شرح، بلکه به طریقه بیان و توضیح که در کتب شیخ بهائی رحمته الله و مجلسی رحمته الله و غیرهما منسلوک شده به غایت اختصار متعرض می شود.

و به ضرورت ترجمانی بایستی دیگر باره دعای مبارک را یاد کنیم، اگر چند مؤدی به تکرار شود باکی نیست هو المسک ما کررته یتضوع. و هذه نسخة الشریفة:

یا الله یا الله یا الله یا مجیب دعوة المضطرين، یا کاشف کرب  
المکروبین، یا غیاث المستغیثین و یا صریخ المستصرخین و یا من هو اقرب  
إلی من حبل الوريد و یا من یحول بین المرء و قلبه.

ای خدا ای خدا ای اجابت کننده دعای مضطران ای رفع کننده اندوه زدگان ای  
دادرس استغاثه کنندگان ای فریاد رس فریاد خواهندگان و ای آن که او نزدیک تر است به  
من از رگ گردن و ای آن که خایل می شود ما بین آدمی و دل او.

و یا من هو بالمنظر الاعلی و بالافق المبین و یا من هو الرحمن الرحیم  
علی العرش استوی و یا من یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و یا من لا  
تخفی علیه خافیة و یا من لا تشتهیه علیه الاصوات و یا من لا تغلظه الحاجات  
و یا من لا یمر به الحاح الملخین.

و ای آن که او در مقام اعلی و افق مبین است و ای آن که اوست رحمن و رحیم که بر  
عرش استیلاء یافته و ای کسی که می داند چشمک زدن ها را و آنچه پنهان کنند سینه ها و

ای کسی که پوشیده نشود بر او هیچ پوشیده‌ای و ای آن که مشتبه نگردد بر او آوازه‌ها و ای کسی که به غلط نیندازد او را حاجت‌ها و ای کسی که به ستوه نیاورد او را الحاج الحاج کنندگان

یا مدرک کل فوت و یا جامع کل شمل و یا باری النفوس بعد الموت، یا من هو کل يوم فی شأن، یا قاضی الحاجات، یا منفس الکربات، یا معطی السؤالات، یا ولی الرغبات، یا کافی المهمات، یا من یکفی من کل شیء و لا یکفی منه شیء فی السموات و الارض.

و ای دریابنده هر فائتی و این فراهم کننده هر کار پریشانی و ای آفریننده مردم بعد مرگ و ای آن که او هر روزی در شأنی است ای برآورنده حاجت‌ها ای گشاینده کربت‌ها ای دهنده مسألت‌ها ای کار گذار مطلوب‌ها ای کفایت کننده مهم‌ها ای آن که کفایت می‌کند از همه چیز و کفایت نمی‌کند از او چیزی در آسمان‌ها و زمین

اسألك بحق محمد و علی و بحق فاطمة بنت نبیک و بحق الحسن و الحسين فانی بهم اتوجه إليك فی مقامی هذا و بهم اتوسل و بهم اتشفع إليك و بحقهم اسألك و اقسم و اعزم عليك و بالشأن الذی لهم عندک.

مسألت می‌کنم از تو به حق محمد خاتم پیغمبران و علی امیرمؤمنان و به حق فاطمه دختر پیغمبر تو و بحق حسن و حسین، چه همانا من به واسطه ایشان متوجه بشوم به سوی تو در این مقام خود و به واسطه ایشان وسیلت می‌جویم و شفاعت می‌طلبم به سوی تو و به حق ایشان سؤال می‌کنم تو را و قسم می‌دهم و لازم می‌کنم بر تو و به آن شأن که ایشان راست نزد تو.

و بالقدر الذی لهم عندک و بالذی فضلتهم علی العالمین و بإسمک الذی جعلته عندهم و به خصصتهم دون العالمین و به أبتهم و أبت فضلهم من فضل العالمین حتی فاق فضلهم فضل العالمین

و به قدری که از برای ایشان است نزد تو و به آن چیزی که به او فضیلت دادی ایشان را بر عالمیان و به نام تو که قرار دادی او را نزد ایشان و به او مخصوص کردی ایشان را نه عالمیان را و به واسطه آن امتیاز دادی ایشان را و جدا کردی فضل ایشان را از فضل عالمیان تا بلندی گرفت فضل ایشان فضل عالمیان را یکسره

أن تصلى علی محمد و آل محمد و أن تکشف عني غمی و همی و کربی و

تکفینی المهم من اموری و تقضی عنی دینی و تجبرنی من الفقر و تجبرنی من الفاقة و تغنیني عن المسألة إلى المخلوقين.

این که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد و دفع کنی از من غم و هم و کرب مرا و کفایت کنی مهم از کارهایم را و ادا کنی از من دین مرا و توانگر کنی مرا از ناچیزی و پناه دهی مرا از فاقه و بی نیاز کنی مرا از سؤال به سوی مخلوق ها

و تکفینی هم من اخاف همه و عسر من اخاف عسره و حزونة من اخاف حزونته و شر من اخاف شره و مکر من اخاف مکره و بغی من اخاف بغیه و جور من اخاف جوره و سلطان من اخاف سلطانه و کید من اخاف کیده و مقدرة من اخاف بلاء مقدرته علی و ترد عنی کید الکیده و مکر المکره.

و کفایت کنی مرا از اندیشه آن که بیمناکم از اندیشه او و عسر او را که بیمناکم از عسر او و درشتی آن را که می ترسم از درشتی او و شر آن را که می ترسم از شر او و مکر آن را که می ترسم از مکر او و ستم آن را که می ترسم از ستم او و جور آن را که می ترسم از جور او و سلطنت آن را که می ترسم از سلطنت او و کید آن را که می ترسم از کید او و قدرت آن را که می ترسم از بلای قدرت او بر من و این که رد کنی از من کید کاندان و مکر ماکران را

اللهم من ارادنی فارده و من کادنی فکده و اصرف عنی کیده و مکره و باسه و امانیه و امنعه عنی کیف شئت و ائی شئت. اللهم اشغله عنی بفقر لا تجبره و ببلاء لا تستره و بفاقة لا تسدها و بسقم لا تعافیه و ذل لا تعزّه و بمسکنة لا تجبرها.

بار الها هر که قصد کند من را [به بدی] پس تو قصد وی کن و هر که مرا فریب دهد پس فریبش ده و بازگردان از من فریب و مکر او را و سختی او و آرزوهای او را و منع کن او را از من هر نحو که بخواهی و هر کجا که بخواهی بار الها مشغول کن وی را از من به فقری که اصلاح نکنی او را و به بلایی که نپوشانی او را و به فاقه [ای] که نبندی او را و به بیماری که عافیت ندهی او را و ذلتی که عزیز نکنی او را و به بیچارگی که رفع ننمایی او را  
اللهم اضرب بالذل نصب عینیه و ادخل علیه الفقر فی منزله و العلة و السقم فی بدنه حتی تشغله عنی بشغل شاغل لا فراغ له و انسه ذکرى کما انسیته ذکرک و خذ عنی بسمعه و بصره و لسانه و یده و رجله و قلبه و جمیع جوارحه و ادخل علیه فی جمیع ذلک السقم.



بار الها بزن مذلت را در پیش چشم او و داخل کن بر او فقر را در منزل او و ناخوشی و بیماری را در بدن او تا مشغول کنی او را از من بکار بازدارنده که فراغت از او نیست و فراموشی ده او را از یاد من چنان چه فراموشی داده [ای] او را از یاد خود و دفع کن از من گوش او را و چشم او را و زبان او را و دست او را و پای او را و قلب او را و جمیع اعضاء او را و داخل کن بر او در جمیع اینها بیماری را

و لا تشغه حتى تجعل ذلك له شغلاً شاغلاً به عني و عن ذكرى و اكفى  
يا كافي ما لا يكفى سواك فانك الكافي لا كافي سواك و مفرج لا مفرج  
سواك و مغيث لا مغيث سواك و جار لا جار سواك.

و شفا نده او را تا قرار دهی این را برای او شغلی در حالتی که بازدارنده باشی به واسطه او از من و از ذکر من و کفایت کن مرا ای کفایت کن آنچه کفایت نکند جز تو چه به درستی که تو کفایت کننده‌ای که نیست کافی جز تو و مفرج هستی که نیست مفرجی جز تو و فریادرسی هستی که نیست فریادرسی جز تو و پناهی هستی که نیست پناهی جز تو

خاب من کان رجاءه سواك و مغیثه سواك و مفرغه إلی سواك و مهربه و  
ملجاء إلی غیرك و منجاء من مخلوق غیرك فانت ثقتی و رجائی و مفرغی و  
مهربی و ملجأی و منجأی فبك استفتح و بك استنجح و بمحمد و آل محمد  
اتوجه إلیك و اتوسل و اتشفع

نومید شود آن که امید او جز تو باشد و فریادرس او جز تو باشد و پناهندگی او به سوی جز تو باشد و فرار او به سوی جز تو نباشد و التجای او به سوی غیر تو باشد و نجات او از مخلوقی باشد که غیر تو است چه تو خاطر جمع منی و امیدواری منی و پناه منی و فرارگاه منی و ملجاء منی و جای نجات منی پس به واسطه تو استفتاح می‌کنم و به تو پیروزی می‌جویم و به محمد و آل محمد توجه می‌کنم به سوی تو و توسل می‌کنم و شفیع می‌کنم

فأسألك يا الله يا الله يا الله فلك الحمد و لك الشكر و اليك المشتكى و  
انت المستعان فأسألك يا الله يا الله يا الله بحق محمد و آل محمد أن تصلي  
علي محمد و آل محمد و أن تكشف عني غمي و همي و كربى فى مقامى هذا

پس می‌طلبم از تو ای خدا ای خدا چه مر تو راست حمد و مر تو راست شکر و به سوی تو شکایت است و تو مستعانی پس مسألت می‌کنم تو را ای خدا ای خدا به حق محمد و آل محمد این که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد و آن که برگشایی از من گرفتگی مرا و اندیشه مرا و اندوه مرا در این مقام من

کما کشف عن نبيك همه و غمه و كربه و كفيته هول عدوه فاكشف عني  
 كما كشف عنه و فرج عني كما فرجت عنه و اكفني كما كفيته و اصرف عني  
 هول ما اخاف هوله و مؤونة ما اخاف مؤونته و هم ما اخاف همه بلا مؤونة على  
 نفسي من ذلك

چنان چه برگشودی از پیغمبر خود هم و غم و کرب او را و کفایت کردی او را بیم  
 دشمنش را پس کشف کن از من چنان چه کشف کردی از او و تفریح کن از من چنان چه  
 تفریح کردی از او و کفایت کن مرا چنان چه کفایت کردی او را و بازگردان از من سختی  
 آنچه بیم سختی او دارم و گرانی آنچه بیم دارم گرانی او [را] و اندیشه آنچه می ترسم اندیشه  
 او را بی گرانی بر نفس من از این کار

و اصرفني بقضاء حوائجي و كفاية ما اهتمني همه من امر آخرتي و دنياي،  
 يا امير المؤمنين و يا ابا عبدالله عليكما مني سلام الله ابدًا ما بقيت و بقي الليل  
 و النهار و لا جعله الله آخر العهد من زيارتكما و لا فرق الله بيني و بينكما.

و بازگردان مرا به قضاء حوائج خودم و کفایت آنچه به هم انداخته مرا هم او از امر  
 آخرتم و دنیايم ای امیر مومنان و ای ابو عبدالله بر شما باد از من سلام خدا پیوسته ما دام که  
 باقی ام و پاینده است شب و روز و نگراند خدای او را آخر عهد از زیارت شما و جدایی نکند  
 خدا میان من و میان شما

اللهم احيني حياة محمد و ذريته و امتني مماتهم و توفني على ملتهم و  
 احسرنى في زمرةهم و لا تفرق بيني و بينهم طرفة عين ابدًا في الدنيا و  
 الآخرة، يا امير المؤمنين و يا ابا عبدالله اتيتكما زائراً و متوسلاً إلى الله ربى و  
 ربكما و متوجهاً إليه بكما و مستشفعاً بكما إلى الله في حاجتى هذه فاشفعالى  
 فان لكما عند الله المقام المحمود و الجاه الوجيه و المنزل الرفيع و الوسيلة.

خدایا زنده دار مرا به زندگانی محمد و ذریه او و بمیران مرا به مردن ایشان و درگیر مرا  
 بر ملت ایشان و برانگیز مرا در زمره ایشان و جدایی میفکن میان من و ایشان یک چشم به  
 هم زدن در دنیا و آخرت ای امیر مؤمنان و ای ابا عبدالله آمدم شما را زیارت کننده و متوسل  
 به سوی خدایی که پروردگار من و [پروردگار] شماست و متوجه به سوی او به شما و شفاعت  
 جوینده به شما به سوی خدا در این حاجت پس شفاعت کنید چه مر شما راست نزد خدای  
 جای ستوده و جاه وجیه و منزل بلند و وسیله



اِنِّیْ اَنْقَلِبُ عَنْکُمْا مُنْتَظِرًا لِتَنْجِزِ الْحَاجَةِ وَ قَضَائِهَا وَ نَجَاحِهَا مِنْ اللّٰهِ  
بِشَفَاعَتِکُمْا لِیْ اِلٰی اللّٰهِ فِیْ ذٰلِکَ فَلَا اُخِیْبُ وَ لَا یَکُوْنُ مِنْقَلِبِیْ مِنْقَلِبًا خَائِبًا  
خَاسِرًا بَلْ یَکُوْنُ مِنْقَلِبِیْ مِنْقَلِبًا رَاجِعًا مُّفْلِحًا مُّنْجِحًا مُّسْتَجَابًا لِّیْ بِقَضَاءِ جَمِیْعِ  
حَوَائِجِیْ وَ تَشْفَعَا لِیْ اِلٰی اللّٰهِ اَنْقَلِبْ عَلٰی مَا شَاءَ اللّٰهُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ  
همانا برمی گردم از در خانه شما منتظر حصول مأمول و قضای او و پیروزی او از خدای  
به شفاعت شما برای من به سوی خدای در این کار تا نا امید نگردم و نباشد بازگشت من  
بازگشت نومیدوار و زیان کار بلکه بازگشتم بازگشتی باشد چربیده و رستگار و پیروز و  
مستجاب برای من به قضاء تمامت حوائج من و شفاعت کنید مرا به سوی خدا تا باز گردم بر  
آنچه خدای خواست و حول و قوه ای نیست مگر به خدای

مَفْوُضًا اَمْرِیْ اِلٰی اللّٰهِ مُلْجَا ظَهْرِیْ اِلٰی اللّٰهِ وَ مُتَوَكِّلًا عَلٰی اللّٰهِ وَ اَقُوْلُ  
حَسْبِیْ اللّٰهُ وَ کَفٰی سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ دَعَا لَیْسَ لِیْ وِرَآءَ اللّٰهِ وَ وِرَآئِکُمْ یَا سَادَتِیْ  
منتهی، ما شاء ربی کان و ما لم یشاء لم یکن و لا حول و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ.

در حالی که تفویض کردم کارم را به سوی خدا و استاده کرده ام پشت خود را به سوی  
رحمت خدا و توکل کرده ام بر خدا و می گویم بس است مرا خدای و کافی است بشنود خدای  
دعای خود را نیست مرا جز خدا و جز شما ای آقایان من منتها آنچه خواسته خدای من  
است و آنچه نخواسته نیست و حول و قوه ای نیست مگر به خدای

اَسْتُوْدِعُکُمْا اللّٰهُ وَ لَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اٰخِرَ الْعَهْدِ مَنِّیْ اِلَیْکُمْا، اَنْصَرَفْتُ یَا سَیِّدِیْ یَا  
اَمِیرَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ یَا مُوَلَّایْ وَ اَنْتَ یَا اَبَا عَبْدِاللّٰهِ یَا سَیِّدِیْ وَ سَلَامِیْ عَلَیْکُمْا مُتَّصِل  
مَا اَتَّصَلَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ اَصَلَ ذٰلِکَ اِلَیْکُمْا غَیْرَ مُحْجُوْبٍ عَنْکُمْا سَلَامِیْ اِنْ شَاءَ  
اللّٰهُ.

به خدای می سپارم شما را و نگرداند او را خدای آخر عهد از من به سوی شما بازگشتم  
ای آقای من ای امیرمؤمنان و مولای و ای آقای من و تو ای ابا عبدالله ای آقای من و سلام  
من بر شما پیوسته است تا پیوسته است شب و روز می رسد او به شما محجوب نیست از شما  
سلام من اگر خدای خواست

وَ اَسْأَلُهُ بِحَقِّکُمْا اِنْ یَشَاءَ ذٰلِکَ وَ یَفْعَلْ فَانَّهُ حَمِیدٌ مُّجِیدٌ، اَنْقَلَبْتُ یَا سَیِّدِیْ  
عَنْکُمْا تَاتِبًا حَامِدًا لِلّٰهِ تَعَالٰی شَاکِرًا رَاجِعًا لِلْاِجَابَةِ غَیْرَ اَیْسٍ وَ لَا قَانَطٍ اَنْبَأَ عَائِدًا  
رَاجِعًا اِلٰی زِیَارَتِکُمْا غَیْرَ رَاغِبٍ عَنْکُمْا وَ لَا عَنْ زِیَارَتِکُمْا بَلْ رَاجِعٌ عَائِدٌ اِنْ شَاءَ

### الله و لا حول و لا قوة الا بالله.

و مسألت می‌کنم خدای را به حق شما که بخواهد این را و بکند چه او ستوده بزرگ است برگشتم ای سید من از در خانه شما توبه و ستایش کن مر خدای را شکر گذار امیدوار مر اجابت را نه مایوس و نه نومید باز گردنده و عود کننده و رجوع نماینده به سوی زیارت شما پی‌نفرت از شما و نه از زیارت شما بلکه باز خواهیم گشت این شاء الله و نیست حول و قوه‌ای مگر به خدای

یا سادتی رغبت إليكما و إلى زیارتکما بعد ان زهد فیکما و فی زیارتکما  
 اهل الدنيا فلا خيبني الله مما رجوت و ما املت فی زیارتکما انه قريب مجيب.  
 ای آقایانم راغب شدم به شما و به زیارت شما بعد از این که زهد کردید در شما و در زیارت شما اهل دنیا پس ناامید نگرداند مرا خدا از آنچه رجا داشتم و آرزو کردم در زیارت شما به درستی که او نزدیک اجابت نماینده است.



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی

قوله **ﷺ**: يا الله يا الله...

ابتدا فرمود به تمجید و تحمید و ثنای ذات مقدس حضرت رب العزة - جلّت عظمتہ - چنان چه در اخبار دیگر نیز وارد شده در این معنی. در عدة الداعی از حارث بن المغيرة حدیث می کند که صادق آل محمد فرمود: «إياكم اذا اراد أن يسأل احدكم ربه شيئاً من حوائج الدنيا حتى يبدء بالثناء على الله **ﷻ** و الصلاة على النبي و آله ثم يسأل الله حوائجه»<sup>۱</sup>. و چند خبر دیگر نیز روایت کرده که در یکی از عیص بن القاسم آورده که ابو عبدالله جعفر بن محمد **ﷺ** فرمود: هرگاه کسی از شما حاجتی خواهد، باید ثنا کند بر پروردگار خود و مدح کند او را، چه یک تن از شما چون حاجتی طلبد از سلطان، مهیا کند برای او بهترین آنچه بتواند از سخن را پس چون حاجتی طلبید، تمجید کنید خدای عزیز جبار را و مدح کنید او را و ثنا گوید بر او<sup>۲</sup>.

قوله **ﷻ**: يا من هو اقرب إلی من جبل الوريد

این عبارت اقتباس از قرآن مجید است<sup>۳</sup>. و جبل به معنی رگ است و ورید، دو رگ بزرگ مکتف به گردن است که او را شاهرگ می گویند و بقای آدمی منوط به اوست و علت ظاهریه حیات وجود او. و اقربیت از او کنایه از کمال احاطه و غایت اقتدار بر وجود اوست، اگر چه او بی خبر است کما قیل:

دوست نزدیک تر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم

این سخن با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم

و شرح حقیقت این مقام در کتب مفصله شده و از حوصله ادراک اکثر مردم بیرون است، ﴿و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین﴾<sup>۴</sup>.

قوله **ﷻ**: يا من يحول بين المرء و قلبه

مراد از قلب، یا مرتبه عقل انسانی است و حیلولت به غلبه محبت اوست بین آدمی و بین عالم مصلحت اندیشی ظاهری که مقتضای عقول ناقصه است، چنان چه آن یک لازمه فرط محبت است، چنان چه بی خبران و اعدای سید الشهداء **ﷻ** علامت کردند که با قلت

۱ عدة الداعی: ۱۴۷

۲ بحار الانوار: ۳۱۴/۹۰، بحار الانوار: ۳۱۲/۹۰

۳ ﴿و نحن اقرب إلیکم من حبل الوريد﴾ (ق: ۱۶)

۴ یوسف: ۱۰۳

انصار و کثرت اعدا با ظنّ هلاکت عزیمت سفر کربلا کرد. و بعضی جواب داده‌اند که ظنّ سلامت داشت. و این‌ها از حقّ دور است، بلکه حقّ جواب آن است که آن مظلوم به هوای «انّ الله شاء ان یراک قتیلاً»<sup>۱</sup> حرکت کرد و خود به پای خود پیامد تا شربت شهادت بچشد و گوی سعادت از عالمیان در رباید؛ و نعم ما قیل فی حقّه علیه السلام:

با هوایش در تموز و دی خوشیم ماهی آبیم و مرغ آتسیم

تیغ بر سر همچو افسر می‌بریم تشنگی چون آب کوثر می‌خوریم

و حدیث صریح که سابقاً گذشت در حقّ اصحاب آن جناب «لا یجدون مسّ الم الحدید» گواه امین و شاهد عدل این مدعا است.

**وجه دیگر:** این که مراد از قلب، عزم و نیت آدمی باشد و حیلوله کنایه از تغییر عزم و تقلیب قلب باشد. چنان چه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده: «عرفت الله بفسخ العزائم»<sup>۲</sup>.

**وجه دیگر:** این که مراد انشاء معلومات آدمی باشد و بنا بر این، قلب فهم است.

قوله علیه السلام: یا من هو بالمنظر الاعلی و الافق المبین

این کنایه است از علو قدر و ظهور امر، چه اگر چیزی در منظری باشد که بالاتر از او نیست، البتّه علو قدر دارد و اگر در افق آشکار باشد. - یعنی طرف آسمان از سمت مشرق - البتّه جای انکار و اختفا ندارد. و این بر سیل تمثیل امر معنوی به امر حسی است.

قوله علیه السلام: یا من یعلم خائنة الأعین

در خائنة اعین چند وجه است: چه بعضی گمان کرده‌اند که «خائنة» مصدر است<sup>۳</sup> و به معنی خیانت و مراد، نظر دزدی و پنهانی نگاه کردن است به آنچه نظر به او روا نیست. و بعضی گفته‌اند که مراد رمز و غمز است که اشاره به چشم و جفن باشد<sup>۴</sup>. و پاره ای توهم کرده‌اند که مراد این است که بگوید دیدم با این که ندیده و ندیدم با این که دیده و این به مناسبت آن است که رؤیت کار چشم است پس دروغ در جهت او خائنة اعین است<sup>۵</sup>.

و اوجه آن است که خائنة را اسم فاعل از خیانت اعتبار کنیم و او صفت موصوف

۱ مدینه المعاجز: ۶۱/۴ بحار الانوار: ۳۶۴/۴۴

۲ نهج البلاغة: حکمت: ۲۵۰

۳ مجمع البیان: ۳۳۲/۸

۴ تفسیر العز بن عبدالسلام: ۱۱۲/۳

۵ تفسیر نور الثقلین: ۴۵۱۷



محذوف است، مثل: حرکت و اشتباه او و مراد اعم از معنی اول و ثانی باشد. و این معنی را اگر چه در جایی ندیدم، ولی به جهت ضیق وقت، مجال مراجعه نبود و گمانم چنان است که ذوق ادباء مقتضی تعین اوست.

### قوله ﴿يَا مَنْ لَا يَغْلُظُهُ الْحَاجَاتُ﴾

چون عادت بشر آن است که به غلبه حکم سهو و نسیان، اگر حوائج بسیار بر کسی وارد شود، البته تضاعف حاجات و ترادف مطالب، موجب غلط و اشتباه شود. ثنای بر خدای به احاطه علم و عدم تطرق غفلت کرد.

### قوله ﴿يَا مَنْ لَا يَبْرُمُهُ﴾

ابرام افعال است و برم به معنی ملال است، یعنی ملول نمی‌کند او را؛ چنان چه در ترجمه گذشت.

### قوله ﴿يَا مَنْ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ﴾

این نیز اقتباس است از قرآن<sup>۱</sup>، یعنی هر روز او را شغلی است؛ گروهی می‌آفریند و گروهی می‌میراند و گروهی را رزق می‌دهد و گروهی را محروم می‌دارد، چنان چه از مفسرین نقل شده [است]<sup>۲</sup>. و تواند بود که مراد از یوم، محل ظهور انوار آثار قدرت خدای باشد. و علی هذا مراد از شأن، ظهورات و امارات عزت اوست. چنان چه در دعای کمیل است: «و باسماءک الّتی ملأت ارکان کل شیء». پس خلاصه معنی آن است که او را در هر موجودی تجلی و در هر شیء اثری است، و نعم ما قال ابو العتاهیه:

فيا عجباً كيف يعصى الاله ام كيف يججده جاحد

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد<sup>۳</sup>

و قد أبدع أبو نواس بقوله فی مقطوعه بشعر:

تأمل فی ریاض الارض و انظر إلى آثار ما صنع الملیک

عیون من لجین ناظرات علی اطباقها ذهب سبیک

علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک<sup>۴</sup>

۱ ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ (الرحمن: ۲۹)

۲ مجمع البیان: ۳۳۸/۹

۳ تاریخ بغداد: ۲۵۱/۶

۴ تفسیر روح المعانی: ۱۹۲/۱

### قوله (الْقَوْلُ): فَاِنِّي بِهِمْ اَتُوَسَّلُ...

ظاهر این است که این کلام در مقام استدلال بر دعوی سابق است که گفته: «سألك»؛ یعنی شاهد این که من تو را به حق ایشان سؤال می‌کنم، این حالت فعلیه من است که توجه و توسل و تشفع باشد. و علی هذا جمله «و بحقهم سألك» تأکید و تأیید اسألك سابق است؛ و الله اعلم.

### قوله (الْقَوْلُ): اَقْسِمُ و اعْزِمُ عَلَيْكَ

می‌گویند: «عزمت علیه» یعنی قسم دادم او را. و اصل عزم، الزام به چیزی است. و در عبارت زیارت جایز است که تأکید «اقسم» باشد و ممکن است که به معنی الزم باشد؛ یعنی راضی به ترک او نیستیم.

### قوله (الْقَوْلُ): و بِاسْمِكَ...

در اخبار وارد شده که اسم اعظم نزد ایشان است<sup>۱</sup>، بلکه خود ایشان اسم اعظم‌اند.

### قوله (الْقَوْلُ): و تَجْبِرْنِي مِنَ الْفَقْرِ

حقیقت جبر، اصلاح است و در اینجا اشرب معنی نجات شده که متعدی به «من» آمده [است]؛ و الله اعلم.

### قوله (الْقَوْلُ): كَيْدُ الْكَيْدَةِ

ترک اعلال در این کلمه به جهت رعایت ازدواج است و تأخر اصل که به مراعات وزن او ترک اعلال شده - یعنی مکرة - ضرر ندارد. چنان چه در نهج البلاغة مکرم وارد است: «غیر مأزور و لا مأجور»<sup>۲</sup> که در اصل موزور بوده [است]. و در فقره معروفه جبریه و قدریه که جماعتی گفته‌اند در صورت اجتماع اسکان باء، غلط است نیز چنین است.

### قوله (الْقَوْلُ): فَكَدَّه

اشاره کردیم سابقاً<sup>۳</sup> که صحت این استعمال دلیلی جواز اطلاق کائد است بر خدای تعالی.

### قوله (الْقَوْلُ): اَللّٰهُمَّ اشْغَلْهُ

امام (ع) که این دعا را کرده در حق اعدای او البته جایز است، ولی بنا بر این اگر

۱ الکافی: ۲۳۰/۱ و عنه بحار الانوار: ۱۳/۱۴

۲ نهج البلاغة: حکمت ۲۹۱

۳ ذیل «اسست اساس الظلم...»

عداوت دینی با کسی داشته باشند، شاید بتوانند بخوانند و الا باید قصد اعدای اهل البیت کنند، یا این جزء از دعا [را] محض تعبد بخوانند؛ و الله اعلم.

قوله **الْمَسْكِينِ** و مسکینه

این مصدر جعلی است از لفظ مسکین، و حقیقت او در فارسی بیچاره است. و او اشد از فقیر است و از این جا معلوم می شود معنی: «الفقیر و المسکین إذا اجتماعا افترقا و إذا افترقا اجتماعا». چه در صورت اجتماع، البته معنی بیچاره گی مراد است و در صورت افتراق، اراده معنی اعم جائز است.

قوله **النَّصِبِ** نصب عینیّه

در قاموس تردید در غلط بودن فتح کرده<sup>۱</sup> و عادت او در تردید، وجود خلاف است و موجود در نسخ، فتح است؛ اگر چه تتبع تام نکردم. به هر وجه اگر فتح ثابت شد، دلیل صحت است و الا احتیاط خواندن به هر دو وجه است. و مراد از نصب العین آن چیزی است که پیش روی کسی نصب شود و از این جهت کنایه از مطلوب شده [است].

قوله **وَأَخَذَ عَنِّي...**

ظاهر این است که مراد به اخذ در این مقام، صرف و دفع است. و تواند بود که مراد به کلمه مجاوزت، معنی بدلیت و عوضیت باشد؛ یعنی تو به جای من چشم و گوش او را بگیر، چه من نمی توانم تو می توانی و این بعید است.

قوله **ثَاغِلًا** به عنی...

ظاهر این است که حال از ضمیر فاعل «تجعل» است و ضمیر در کلمه «به» راجع به «ذلک» است؛ و الله اعلم.

قوله **مِنْ مَخْلُوقٍ غَيْرِكَ**

توصیف مخلوق به غیر از باب تنصیص بر مابینت خالق و مخلوق است.

قوله **وَأَتَشَفَّعُ** و اتشفع

در این عبارت، تشفع به معنی طلب شفاعت آمده مثل استشفاع، اگر چه در کتب لغت ندیدم، ولی این استعمال، حجت است. و از این قبیل الفاظ که لغوین ذکر نکرده اند در فصیح لغت و متن عربیت بسیار است که نمی توان احصاء کرد و ما مکرراً اشاره کرده ایم که الفاظ ائمه **علیهم السلام** بر مشرب ادباء حجت اند خصوصاً صادقین **علیهم السلام** فصاعداً، چه آنها در طبقه

۱) القاموس المحيط: ۱۵۷۲، ذیل: «عین»

اشخاصی هستند که احتجاج به اقوال ایشان می‌شود مثل کمیت و معاصرینش و روات اخبار ما کمتر از عبدالرحمن بن اخی الاصمعی و اصمعی ناصبی و ابو عبیده خارجی لواطه کن نبوده‌اند. پس مانع از استدلال و احتجاج ندارد جز عدم التفات به اصول لغت و تقلید لغویین بی‌بصیرت؛ و الله العاصم.

قوله **الْقَوْلُ**: و مؤونة...

اشتقاق این لفظ از «مأن» است و وزن او فعوله است و لهذا جمع او مؤن آمده مثل سفن و احتمال اشتقاق از آن تا وزن مفعوله شود - مثل مقوله - وجهی ندارد.

قوله **الْقَوْلُ**: و اصرفنی

این کلام مبنی بر آن است که آدمی که دعا می‌کند و روی دلش را متوجه مقصود حقیقی کرده، گویا سفری کرده و مسافتی طی کرده و انصراف و انقلابی برای او لازم است. و به این اعتبار تصریح شده در دعای ابو حمزه که فرموده: «و انّ الرّاحل إلیک قریب المسافة». و به این ملاحظه در این دعا و دعا‌های دیگر که در حال حضر باید خواند، لفظ «اقلبنی» و «انقلبیت» و «انقلب» بسیار وارد شده [است] و از این روی ما در ترجمه گفتیم از در خانه تو برمی‌گردم.

قوله **الْقَوْلُ**: ما اهمّنی همه از حقیت کبیرتر مدعی

این نسبت یا بر سبیل مبالغه و تاکید است یا مراد از هم آن امری است که محل اهتمام است؛ و الله اعلم.

قوله **الْقَوْلُ**: یا امیر المؤمنین

چون این زیارت بعد از زیارت امیر المؤمنین بود، خطاب به آن جناب شده و اگر کسی اولاً آن زیارت یا زیارت دیگر آن حضرت را بخواند، امر سهل است و الا از همین جا ابتدای کلام با امیر المؤمنین می‌کند. و چون سید الشهداء **علیه السلام** از اغصان آن شجره مبارکه است، خطاب به آن جناب در اثنای زیارت سید الشهداء به ملاحظه اظهار آن است که زیارت او زیارت توست.

قوله **الْقَوْلُ**: من زیارتکما

«من» ابتدائی است گویا مبدأ عهد زیارت بوده و منتهی می‌شود به انصراف. و این نکته موجب حسن کلمه «من» شده [است].

قوله **الْقَوْلُ**: مستجاباً

وصف انقلاب به مستجاب، که صفت دعا است، مجاز در اسناد است که چون ملابس با

حوائج است که استجاب وصف آنهاست به عاریه صفت حوائج را برای او اثبات کرده‌اند. و تواند بود که مستجاب - مثل: مشکوک و مولود - مشتمل بر حذف و ایصال باشد و در اصل «مستجاباً فیه» فرض شود و بنا بر این، وصف حقیقی می‌شود؛ و الله اعلم.

#### قوله **الشفع**: و تشفعا

ظاهر این است که به تشدید باشد از باب تفعّل، چه معنی او که لغویین تعرض کرده‌اند شفاعت کردن است، چنان چه در منتهی الارب است.<sup>۱</sup> و بر نسخه تخفیف، جهتی از برای حذف نون تنبیه ندانسته‌ام مگر این که «فلا اخیب» به نصب خوانده شود و «فاء» برای تعلیل باشد - مثل: «لو ماتتینی فتحدثنی» - و سایر فقرات عطف بر او بشود و «تشفعا» هم از معطوفات او باشد. و تواند بود که عطف باشد بر معنی «بقضاء حاجتی» و تقدیر آن ناصبه به قرینه این عطف شود.

و ممکن است که واو به معنی «مع» باشد چنان چه «لا تشرب اللبن و تأکل السمک ای مع اکل السمک» گفته‌اند. و این مورد اگر چه از موارد قیاسیه نیست، ولی مانع از او نیست ظاهراً، هر چند هیچ یک از این احتمالات خالی از مناقشه و مخالفت سلیقه نیست؛ و الله اعلم.

#### قوله **الشفع**: علی ما شاء الله... از تحت کپیتر صدوی

مجلسی - علیه الرحمة - فرموده مراد این است که بر این کلام برمی‌گردیم.<sup>۲</sup> و بنا بر این مراد، قول ما شاء الله است و خبر «ما» محذوف است مثل کائن یا کان و امثال او. «و لا حول و لا قوة الا بالله» عطف بر ما شاء الله است. و ممکن است مراد معنی باشد نه لفظ، یعنی بر آنچه خدای خواسته. «و لا حول و لا قوة الا بالله» انشاء توحید افعال است به جهت تعلیل و مناسبت آن که باید انقلاب را متعلق بر وجوه مشیت کرد و معنی اول به نظر، خالی از بعد نیست.

#### قوله **الشفع**: و اقول حسبی الله و کفی

ظاهراً «کفی» تأیید و تأکید معنی حسبی است و ممکن است جمله استینافیه باشد و ضمیر راجع به قول «حسبی الله» یا نفس جمله باشد. و به هر وجه مؤید احتمال ما در عبارت سابقه و مبدء احتمال بحار است، چه اگر مراد از او قول بود، انسب آن بود که اقوال با یکدیگر

<sup>۱</sup> منتهی الارب: ۶۳۹ ذیل: «شفع»

<sup>۲</sup> بحار الانوار: ۳۰۳/۹۸

ذکر شود.

قوله **الطَّيِّبُ**: **سمع الله لمن دعا**

تواند بود که جمله خبریه باشد در مقام تمجید و توحید حضرت باری تعالی. و اظهر این است که جمله دعائیه باشد، چنان چه در «سمع الله لمن حمده» احتمال داده‌اند.

قوله **الطَّيِّبُ**: **لیس ورائکم**

یعنی جز شما کسی نیست که منتهی شوند ارباب حوائج به او؛ یعنی هر محتاجی که به کسی متوسل شود، بالاخره سلسله حاجات به شما می‌رسد و حل عقود مشاکل در عهده انامل عواطف و فواضل شما است.

قوله **الطَّيِّبُ**: **و أنت یا ابا عبدالله**

عطف است بر امیر المؤمنین. و یاء تناء که بر او داخل شده به جهت قاعده نحویه مسلمه که: «یغتفر فی الثوانی ما لا یغتفر فی الاوائل» است؛ بلکه این قاعده را شیخ اجل افقه، شیخ جعفر النجفی **قدس سره** در قواعد مختصره خود در فقه تسریه کرده و ایراد نموده [است]. و آنچه از سید محقق داماد **قدس سره** در السنه اهل علم مشهور است که فرموده: لفظ ایت بر وزن قلت است از اوب به معنی رجوع و عطف بر انصرفت است، در کلام آن علامه نامدار ندیده‌ام و اگر باشد، ضعیف و نوعی از تصحیف است.

و نظیر این این است که سید اجل، غیاث الدین، عبدالکریم بن طاووس الحسینی **رحمه الله** در کتاب فرحة النری آورده که یکی از ادباء کتابی در تصحیف نوشته و حدیث معروف: «تختموا بالعقیق»<sup>۱</sup> را گمان کرده که تصحیف است و صحیح: «تخیموا بالعقیق» است؛<sup>۲</sup> یعنی خیمه در عقیق بزنید که محلی است قرب مدینه که میقات حاج عراقی است. و از این قبیل غرائب متبوع ملتفت در کتب علماء بسیار می‌یابد.

قوله **الطَّيِّبُ**: **سلامی**

ظاهر این است که سلام، نایب فاعل محجوب بوده باشد و تواند بود که «غیر محجوب» خبر بعد از خبر باشد و سلام بدل «ذلک» باشد و این به غایت بعید است.

قوله **الطَّيِّبُ**: **إن شاء الله**

ممکن است که تعلیق بر مشیت برای تبرک باشد، مثل: «لستدخلن المسجد الحرام إن

۱ الکافی: ۳۷۰/۶

۲ فرحة النری: ۱۱۵



شاء الله<sup>۱</sup> و بنا بر این «و اسأله ان يشاء ذلك» جمله استینافیه باشد. و اظهر به حسب سياق عبارت آن است که این شاء الله برای شرط واقعی باشد و واو برای عطف شود. و احق به حسب رعایت رسم کتابت این است که اگر این کلمه برای تبرک باشد - چون فی الحقیقه مراد تعلیق نیست - متصلاً نوشته شود و اگر برای اشتراط و تعلیق باشد، این جدا و شاء الله جدا نوشته شود.

### قوله الشك: غير آيس و لا قانط

ظاهراً آیس و قنوط فرقی نداشته باشند در مجاری استعمالات. و جمع بین آنها به جهت تأکید است، مثل: مکر و کید و مانند: اوب و رجوع و عود. و این عادت عرب است که جمع بین مترادفات می کنند، اگر چه در واقع مترادف نباشد و هر یک به مناسبتی استعمال شده باشد، ولی از کثرت تبادل و تناوب در مقام استعمال در بسیاری از مواضع خصوصیات دست نیامده و معلوم نشده است؛ و الله اعلم.

و آن قدر که نوشتیم در بیان الفاظ این دعا کافی است اکثر اهل علم را. و الحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً علی توفیقه لإتمام الباب الثانی من هذا الشرح الشریف مع كثرة الشواغل و قلة البضاعة و عدم المهلة لصرف الوقت فيه. و ما ذلك إلا ببركات من خدمته به و هو سيدنا المظلوم أبو عبدالله الحسين عليه السلام و قد حصل لي فيه آثار التأيد و هبت علی نسمات من قدسه من التوفيق و التسديد.

و كتب مصنفه الفقير إلى باب ربه الغنى العاصم أبو الفضل ابن المحقق المرحوم أبي القاسم - حوسباً حساباً يسيراً و اوتياً خيراً كثيراً - في الارض المقدسة و البقعة المباركة سر من رأى في عصر يوم عاشوراء في سنة ١٢٠٩ من الهجرة النبوية حامداً مستغفراً مصلياً مسلماً<sup>۲</sup>.

١ الفتح: ٢٧

۲ نسخه بمبئی بحمد الله الکریم و لطفه العظیم که با هجوم هموم و تجرع سموم از عامی و نامی آشنا و بومی در معموره بمبئی این کتاب مستطاب شفاء الصدور الجليلة طبع محلی داشتم؛ و انا العبد المفتقر إلى الله الغنی الوفی الملی، اقل ابناء العلماء الحاج شیخ علی المحلاتی الحایری فی شهر الله المعظم سنه ١٣٦٠.

## منايع و ماخذ

- (١) اثنا عشر رسالة، مير محمد باقرداماد، قم: چاپ سنگی
- (٢) الاحتجاج، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، تصحيح سيد محمد باقر خراسان، نجف: دار النعمان
- (٣) إحقاق الحق، تحقيق و تعليق سيد شهاب الدين مرعشي نجفی، تصحيح سيد إبراهيم ميانجی، قم: مكتبة آية الله المرعشي النجفی
- (٤) احياء علوم الدين، محمد بن محمد غزالي، به اهتمام عبدالعزيز سيرون، بيروت: دار القلم
- (٥) الاخبار الطوال: احمد بن داود دينوري، تحقيق: عبدالمنعم عامر، بيروت: دار احياء الكتب العربي، ١٩٦٠م: اول
- (٦) الاختصاص، محمد بن محمد بن نعمان عكبري بغدادی، تصحيح علي اكبر غفاري، قم: مؤسسه نشر اسلامي
- (٧) اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، محمد بن حسن طوسي، تصحيح و تعليق محمد باقر ميرداماد استربادی، تحقيق سيد مهدي رجائي، قم: مؤسسة آل البيت ع، ١٤٠٤ هـ
- (٨) الارشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن نعمان عكبري بغدادی، بيروت: دار المفيد
- (٩) الازرية في مدح النبي والوصي والأل صلوات الله عليهم أجمعين، كاظم ازري، بيروت: دار الاضواء، ١٤٠٩ هـ: اول
- (١٠) اساس البلاغة: محمود بن عمر زمخشري، تحقيق عبدالرحيم محمود، قم: دفتر تبليغات اسلامي
- (١١) الاستبصار فيما اختلف من الاخبار، محمد بن حسن طوسي، تحقيق سيد حسن موسوي خراسان، تهران: دار الكتب الاسلاميه، ١٣٦٣ش: چهارم
- (١٢) الاستيعاب، ابن عبد البر، تحقيق علي محمد بجاوي، بيروت: دار الجيل، ١٤١٢ هـ: اول
- (١٣) اسد الغابة في معرفة الصحابة، علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبدالكريم بن عبد الواحد شيباني (ابن اثير)، تهران: اسماعيليان
- (١٤) اسعاف الراغبين، محمد صبان، قاهره: ميمنيه، ١٣٢٢ هـ

- (۱۵) الاسمی فی الاسماء سعید بن احمد میدانی، تصحیح جعفر علی امیدى نجف آبادی، قم: اسوه، ۱۳۸۲ش: دوم
- (۱۶) الاصابة فی تمیز الصحابة، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۵ هـ: اول
- (۱۷) الاصول الستة عشر، جمعی از روایت، قم: شبستری، ۱۳۶۳: دوم
- (۱۸) اصول المعارف، محسن فیض کاشانی، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۲ش: دوم
- (۱۹) أعیان الشیعة، سید محسن امین، تحقیق: حسن الامین، بیروت: دار التعارف، ۱۴۰۳ هـ
- (۲۰) الأغانی، أبو الفرج اصفهانی، تحقیق: علی مهنا وسمیر جابر، بیروت: دار الفکر
- (۲۱) اقبال الاعمال، سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، رجب ۱۴۱۴ هـ: ق: اول
- (۲۲) الأم، محمد بن إدريس شافعی، بیروت: دار المعرفة، ۱۳۹۳ هـ: دوم
- (۲۳) الامالی، محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی، تحقیق حسین استاد ولی، علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۳ هـ: ق
- (۲۴) الامالی، محمد بن حسن طوسی، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ هـ: اول
- (۲۵) الامالی، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، تهران: مؤسسه بعثت، ۱۴۱۷ هـ: اول
- (۲۶) إمتاع الأسماع، احمد بن علی مقریزی، تحقیق محمد عبدالحمید نمیی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۰هـ: ق: اول
- (۲۷) انوار التنزیل، عبدالله بن عمر بیضاوی، بیروت: دار الفکر
- (۲۸) بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الائمة الاطهار، محمد باقر المجلسی، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ هـ: دوم
- (۲۹) البحر الرائق (همراه شرح ابن نجیم مصری)، عبدالله بن احمد بن محمود نسفی، تحقیق زکریا عمیرات بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۸ هـ: اول
- (۳۰) البداية والنهاية، اسماعیل بن کثیر دمشقی، تحقیق علی شیر، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ هـ: اول
- (۳۱) بصائر الدرجات الکبری، محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، تصحیح میرزا محسن کوچه باغی، تهران: مؤسسه اعلمی، ۱۴۰۴ هـ

- (۳۲) پرسش ها و پاسخ های حکمی (گنجینه بهارستان: فلسفه و عرفان، به کوشش علی اوجبی)، علی بن جمشید نوری، به کوشش حامد ناجی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹ ش: اول
- (۳۳) تاج العروس، سید محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی، تحقیق علی شیر، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۴ هـ
- (۳۴) تاریخ ابن خلدون (العبر)، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی مغربی، بیروت: مؤسسه الاعلمی، ۱۳۹۱ هـ سوم
- (۳۵) تاریخ الإسلام، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، ۱۴۰۷ هـ: اول، بیروت: دار الكتاب العربی
- تاریخ الامم والملوک للامام، محمد بن جریر طبری، بیروت: اعلمی
- (۳۶) تاریخ بغداد، احمد بن علی خطیب بغدادی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة ۱۴۱۷ هـ: اول
- (۳۷) التبیان فی اعراب القرآن، عبدالله حسین عکبری، تحقیق حسین شمس الدین، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ هـ: اول
- (۳۸) تحریر الأحکام، حسن بن یوسف بن مطهر (علامه حلی)، تحقیق ابراهیم بهادری، قم: مؤسسه امام صادق (علیه السلام)، ۱۴۲۰ هـ: اول
- (۳۹) تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیهم، حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی، تصحیح علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۴: دوم
- (۴۰) تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی، محمد عبدالرحمن ابن عبدالرحیم مبارکفوری، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۰ هـ: اول
- (۴۱) تذکرة اولی الالباب الجامع للعجب العجیب، داود بن عمر انطاکی، بیروت: مکتبة الثقافة الدینیة
- (۴۲) ترتیب اصلاح المنطق، ابن السکیت، تحقیق محمد حسن بکائی، مشهد: مجمع البحوث الاسلامیة، ۱۴۱۲ هـ: اول
- (۴۳) تزیین الاسواق، داود بن عمر انطاکی، قاهره: دار حمد
- (۴۴) تصحیح اعتقادات الإمامیة، محمد بن محمد بن نعمان، تحقیق حسین درگاهی، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ هـ: دوم
- (۴۵) التعليقات علی الفوائد الرضویة، سید روح الله خمینی، قم: مؤسسه نشر آثار امام خمینی،

## اول

- (۴۶) التفسير المنسوب إلى الامام أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام، به اهتمام سيد محمد باقر موحد ابطلحي قم: مدرسه امام مهدي، ۱۴۰۹ هـ: اول
- (۴۷) التفسير، محمد بن مسعود بن عياش سلمی سمرقندی (عياشي)، تحقيق سيد هاشم رسولي محلاتي، تهران: دارالكتب الاسلاميه
- (۴۸) تفسير البحر المحيط، أبي حيان اندلسي، تحقيق عادل أحمد عبدالموجود و علي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۲۲ هـ: اول
- (۴۹) تفسير الثعلبي، احمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبي، تحقيق أبي محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ۱۴۲۲ هـ: اول
- (۵۰) تفسير الصافي، محسن الفيض الكاشاني، تحقيق حسين اعلمی، تهران: مكتبة الصدر، ۱۴۱۶ هـ: دوم
- (۵۱) تفسير العز بن عبدالسلام، عبدالعزيز بن عبدالسلام سلمی دمشقی شافعی، تحقيق عبدالله بن إبراهيم وهبي، بيروت: دار ابن حزم، ۱۴۱۶ هـ: اول
- (۵۲) تفسير القرآن الكريم، ثابت بن دينار ثمالی، تحقيق عبدالرزاق محمد حسين حرز الدين، قم: الهادي، ۱۴۲۰ هـ: اول
- (۵۳) تفسير القمي، علي بن ابراهيم قمي، تحقيق سيد طيب موسوي جزائري، قم: دار الكتاب، صفر ۱۴۰۴: سوم
- (۵۴) تفسير مجمع البيان، فضل بن حسن طبرسي، ۱۴۱۵ هـ: اول، بيروت: أعلمی
- (۵۵) تفسير نور الثقلين، عبدعلي بن جمعه عروسی خویزی، تصحيح سيد هاشم رسولي محلاتي، قم: اسماعيليان، ۱۴۱۲ هـ: چهارم
- (۵۶) تفصيل وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن حسن حر عاملی، قم: مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، ۱۴۱۴ ق: دوم
- (۵۷) تنزيه الأنبياء، علي بن حسين بن موسى موسوي (شريف مرتضی)، بيروت: دار الأضواء، ۱۴۰۹ هـ: دوم
- (۵۸) التوحيد، محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي، تحقيق سيد هاشم حسيني تهراني، قم: مؤسسه نشر اسلامي
- (۵۹) توضيح المقال في علم الرجال، ملا علي كني، تحقيق محمد حسين مولوي، قم: دار الحديث، ۱۳۷۹ ش: اول

- (٦٠) تهذيب الاحكام في شرح المقنعة، محمد بن حسن طوسي، تحقيق سيد حسن موسوي خراسان، تهران: دار الكتب الاسلامية، ١٣٩٠ هـ
- (٦١) الجامع للشرائع، يحيى بن سعيد حلي، اشراف جعفر سبحاني، قم: مؤسسه سيد الشهداء، محرم الحرام ١٤٠٥ هـ: اول
- (٦٢) الجامع الصحيح، مسلم بن حجاج بن مسلم قشيري نيسابوري، بيروت: دار الفكر
- (٦٣) جامع المقال، فخر الدين طريحي، تحقيق محمد كاظم طريحي، تهران: مطبعه حيدريه
- (٦٤) الجواهر الحسان في تفسير القرآن، عبدالرحمن بن محمد بن مخلوف أبي زيد ثعالبي مالكي، تحقيق علي محمد معوض و عادل أحمد عبدالموجود، بيروت: دار إحياء التراث العربي
- (٦٥) جواهر العقود، محمد بن احمد منهاجي أسيوطي، تحقيق مسعود عبدالحميد محمد سعدني، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٧ هـ: اول
- (٦٦) جواهر الكلام في شرح شرائع الاسلام، محمد حسن نجفي، تصحيح: عباس قوچاني، تهران: دار الكتب الاسلامية، يائيز ١٣٦٧: سوم
- (٦٧) جواهر المطالب في مناقب الإمام علي (ع)، محمد بن احمد دمشقي، تحقيق محمد باقر محمودي، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، ١٤١٦ هـ: اول
- (٦٨) الحاشية على الكشاف، علي بن محمد بن علي جرجاني، قاهره: مكتبة مصطفى البابي الحلبي، ١٣٨٥ هـ
- (٦٩) الحقائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف البحراني، قم: مؤسسه نشر اسلامي
- (٧٠) حياة الحيوان الكبرى، كمال الدين دميقي، به اهتمام عبدالحميد احمد حنفي، قاهره
- (٧١) خزانة الأدب، عبدالقادر بن عمر بغدادي، تحقيق محمد نبيل طريفي وإميل بديع يعقوب، ١٩٩٨ م: اول، بيروت: دار الكتب العلمية
- (٧٢) خصائص امير المؤمنين علي بن ابي طالب، أحمد بن شعيب نسائي شافعي، تحقيق محمد هادي اميني، تهران: مكتبة نينوي الحديثه
- (٧٣) الخصائص الحسينية، جعفر شوشتری، قم: شريف رضى، ١٤٢٣ هـ: دوم
- (٧٤) الخصال، محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي، تصحيح علي اكبر غفاري، قم: مؤسسه نشر اسلامي، شهريرور ١٣٦٢
- (٧٥) خلاصة الأثر في أعيان القرن الحادي عشر، محمد محبي شامي، بيروت: دار صادر



- (٧٦) خلاصة الاقوال في معرفة الرجال، حسن بن يوسف بن مطهر اسدي (علامه حلي)، تحقيق سيد محمد صادق بحر العلوم، قم: رضى، ١٤٠٢ هـ
- (٧٧) الدروس الشرعية في فقه الامامية، شمس الدين محمد بن مكى عاملي، قم: مؤسسه نشر اسلامي، شوال المكرم ١٤١٢ هـ: اول
- (٧٨) الدروع الواقية، سيد ابن طاووس، قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، محرم ١٤١٤ هـ: اول
- (٧٩) دعائم الاسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والاحكام عن اهل بيت رسول الله عليه وعليهم افضل السلام، نعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون تميمي مغربي، تحقيق أصف بن علي أصغر فيضي، قاهره: دار المعارف، ١٣٨٣ هـ
- (٨٠) دلائل الامامة، محمد بن جرير بن رستم طبري، تهران: مؤسسه بعثت، ١٤١٣ هـ: ق: اول
- (٨١) ديوان الحماسة، خطيب تبريزي، بيروت: دار القلم
- (٨٢) ديوان الشافعي، محمد بن ادريس شافعي، بيروت: دار احياء التراث العربي
- (٨٣) ديوان الشريف الرضي، محمد بن حسين بن موسى، بيروت: مؤسسه اعلمي
- (٨٤) ذخائر العقبى في مناقب ذوى القربى، محب الدين أحمد بن عبدالله طبري، قاهره: مكتبة القدسي، ١٣٥٦ هـ: ق
- (٨٥) ذخيرة المعاد، محمد باقر سبزواري، قم: مؤسسه آل البيت، چاپ سنگي
- (٨٦) ذوب النصار في شرح الثار، جعفر بن محمد حلي (ابن نما)، تحقيق فارس حسون كريم، قم: مؤسسه نشر اسلامي، شوال المكرم ١٤١٦: اول
- (٨٧) رسائل الكركي، علي بن حسين كركي، تحقيق محمد حسون، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ربيع الثاني ١٤١٢ هـ: اول
- (٨٨) رسائل المرتضى، علي بن حسين بن موسى موسوي (شريف مرتضى)، تحقيق سيد أحمد حسيني، قم: دار القرآن الكريم، ١٤٠٥ هـ: اول
- (٨٩) الرعاية في علم الدراية، زين الدين بن علي بن أحمد جيعي عاملي (شهيد ثاني)، تحقيق عبدالجسين محمد علي بقال، قم: كتاب خانه آية الله مرعشي نجفي، ١٤٠٨ هـ
- : دوم
- (٩٠) رياض المسائل في بيان أحكام الشرع بالدلائل، سيد علي طباطبائي، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ١٤١٢ هـ: اول

- (۹۱) الرواشح السماوية في شرح الاحاديث الامامية، مير محمد باقر حسيني مرعشي داماد، قم: مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، ۱۴۰۵ هـ ق
- (۹۲) الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، زين الدين بن علي عاملي، تحقيق سيد محمد كلاوتر، قم: داوري، ۱۴۱۰ هـ اول
- (۹۳) الرياض النضرة، احمد بن عبدالله طبري، قاهره: الاتحاد المصري، اول
- (۹۴) السقيفة وفدك، احمد بن عبدالعزيز جوهرى بصرى بغدادى، تحقيق محمد هادى امينى، بيروت: شركة الكتيب للطباعة والنشر، ۱۴۰۱ هـ اول
- (۹۵) سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد قزوینی (ابن ماجه)، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقي، بيروت: دار الفكر
- (۹۶) سنن ابي داود، سليمان بن اشعث سجستاني، تحقيق سعيد محمد اللحام، بيروت: دار الفكر
- (۹۷) سنن الترمذی، محمد بن عيسى بن سورة ترمذی، تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف، بيروت: دار الفكر
- (۹۸) سنن الدارقطني، علي بن عمر الدارقطني، تحقيق مجدى بن منصور بن سيد شوري، بيروت: دار الكتب العلمية ۱۴۱۷ هـ اول
- (۹۹) سنن الدارمی، عبدالله بن الرحمن بن الفضل بن بهرام الدارمی، به اهتمام محمد احمد دهمان، دمشق: باب البريد، ۱۳۴۹ هـ
- (۱۰۰) السنن الكبرى، احمد بن الحسين بن علي بيهقي المتوفى، بيروت: دار الفكر
- (۱۰۱) السنن الكبرى، احمد بن شبيب نسائي، تحقيق عبدالغفار سليمان بندگانى وسيد كسروى حسن، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۱ هـ اول
- (۱۰۲) سير اعلام النبلاء، محمد بن احمد بن عثمان ذهبى، تحقيق محمد نعيم عرقسوسى و مامون صاغرچى، بيروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۱۳ هـ: نهم
- (۱۰۳) الشافى فى الامامة، على بن حسين بن موسى موسى (شريف مرتضى)، ۱۴۱۰ هـ: دوم، قم: مؤسسه إسماعيليان
- (۱۰۴) شرح الأخبار، نعمان بن محمد تميمى مغربى، تحقيق سيد محمد حسيني جلالى، قم: مؤسسه نشر اسلامى
- (۱۰۵) شرح أصول الكافى، محمد صالح مازندراني المتوفى، تعليقه ميرزا ابو الحسن شعرانى، تهران

- ۱۰۶) شرح صد كلمه، میثم بن علی بحرانی، تصحیح سید جلال الدین محدث ارموی، قم: مؤسسه نشر اسلامی
- ۱۰۷) شرح عقود الجمان فی علم المعانی و البیان، جلال الدین سیوطی، قاهره: اشرفیه، ۱۳۰۵ھ: اول
- ۱۰۸) شرح فصوص الحکم، محمد داوود قیصری رومی، تحقیق سید جلال الدین آشتیانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ ش: اول
- ۱۰۹) الشرح الكبير، أبو البركات أحمد دردير، مصر: دار إحياء الكتب العربية - عيسى البابي الحلبي
- ۱۱۰) شرح المقاصد فی علم الکلام، مسعود بن عمر تفتازانی، پاکستان: دار المعارف النعمانية، ۱۴۰۱ھ: اول
- ۱۱۱) شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهيم، بيروت: دار احیاء الكتب العربية، ۱۳۷۸ هـ: اول
- ۱۱۲) شوارق الالهام، عبدالرزاق لاهیجی، چاپ سنگی
- ۱۱۳) شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النازلة فی اهل البيت صلوات الله وسلامه علیهم، عبید الله بن احمد (حاکم حسکانی)، تحقیق محمد باقر محمودی، تهران: مؤسسه چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۱۱ هـ: اول
- ۱۱۴) الشواهد الربوبية فی المناهج السلوكية، محمد بن ابراهيم شیرازی، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰ ش
- ۱۱۵) الصحاح، اسماعیل بن حماد جوهري، تحقیق أحمد عبدالغفور العطار، تهران: امیری، ۱۳۶۸ ش: اول
- ۱۱۶) صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل بن ابراهيم ابن المغيرة بن بردزبة بخاری جعفی،، بيروت: دار الفكر (اوفست از: دار الطباعة العامرة، استانبول)، ۱۴۰۱ هـ
- ۱۱۷) الصواعق المحرقة، احمد بن حجر هیثمی، قاهره: میمنه، ۱۳۱۲ھ
- ۱۱۸) الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، بيروت: دار صادر
- ۱۱۹) الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (سید ابن طاووس)، قم: النخيام، ۱۳۹۹ھ: اول
- ۱۲۰) علل الشرايع، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابويه قمی، نجف: المكتبة الحيدرية، ۱۳۸۵ هـ

- (١٢١) عمدة عيون صحاح الاخبار في مناقب امام الابرار، يحيى بن حسن اسدى حلى (ابن البطريق)، قم: مؤسسه نشر اسلامى، ١٤٠٧ هـ: اول
- (١٢٢) عيون اخبار الرضا، محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، تصحيح حسين اعلمى، بيروت: مؤسسة الاعلمى ١٤٠٤ هـ: اول
- (١٢٣) غريب الحديث، عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينورى، تحقيق: نعيم زرزور، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٨ هـ: اول
- (١٢٤) غنية النزوع إلى علمى الأصول والفروع، حمزة بن على بن زهرة حلى، تحقيق شيخ ابراهيم بهادري، قم: مؤسسه امام صادق عليه السلام، محرم الحرام ١٤١٧: اول
- (١٢٥) الفتوح، احمد بن اعثم الكوفى، تحقيق على شيرى، بيروت: دار الأضواء، ١٤١١: اول
- (١٢٦) فتح البارى شرح صحيح البخارى، احمد بن على بن محمد بن محمد بن حجر عسقلانى شافعى، بيروت: دار المعرفة (افست از: مطبعة منيريه، بولاق)، دوم
- (١٢٧) فرحة الغرى فى تعيين قبر امير المؤمنين على السلام، سيد عبدالكريم بن طاووس حسنى، تحقيق سيد تحسين آل بيبي، قم: مركز الفدير للدراسات الاسلاميه، ١٤١٩ هـ: اول
- (١٢٨) الفصول المهمة فى معرفة الأئمة، على بن محمد بن احمد مالكى مكى (ابن صباغ)، تحقيق سامى غريرى، قم: دار الحديث، ١٤٢٢ هـ: اول
- (١٢٩) فضائل الخمسة من الصحاح الستة، سيد مرتضى حسينى فيروز آبادى، قم: مجمع جهانى اهل بيت، ١٤٢٢ هـ: اول
- (١٣٠) فرائد الاصول، مرتضى انصارى، قم: مجمع الفكر الإسلامى، ١٤١٩ ق: اول
- (١٣١) الفوائد الرجالية، سيد محمد مهدي بحر العلوم طباطبائى، تحقيق محمد صادق بحر العلوم و حسين بحر العلوم، تهران: مكتبة الصادق، ١٣٦٣ ش: اول
- (١٣٢) الفوائد المدنية والشواهد المكينة، محمد أمين استرآبادى، سيد نور الدين عاملى، تحقيق رحمت الله رحمتى اراكى، قم: مؤسسه نشر اسلامى شعبان المعظم ١٤٢٣ هـ: اول
- (١٣٣) فهرست أسماء مصنفى الشيعة (رجال النجاشى)، احمد بن على بن احمد بن عباس نجاشى اسدى كوفى، تحقيق: سيد موسى شيرى زنجانى، قم: مؤسسه نشر اسلامى
- (١٣٤) الفهرست، منتجب الدين على بن بابويه رازى، تحقيق سيد جلال الدين محدث ارموى، قم: كتابخانه عمومى آية الله العظمى مرعشى نجفى، ١٣٦٦ شمسى

- (۱۳۵) القاموس المحيط، محمد بن یعقوب فیروز آبادی، بیروت: الرسالة
- (۱۳۶) قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر الحمیری، قم: مؤسسة آل البيت <sup>عليه السلام</sup> لاحیاء التراث، ۱۴۱۳ هـ: اول
- (۱۳۷) القواعد والفوائد فی الفقه والاصول والعربیة، محمد بن مکی عاملی، تحقیق سید عبدالهادی حکیم، قم: مكتبة المفید
- (۱۳۸) قوانین الاصول، میرزا أبو القاسم قمی، سنگی
- (۱۳۹) الکافی، محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران: دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۸۸ هـ: سوم
- (۱۴۰) کامل الزیارات، جعفر بن محمد بن قولویه قمی، تحقیق: جواد قیومی، قم: نشر الفقاهة، ۱۴۱۷ هـ: اول
- (۱۴۱) الکشاف عن حقائق التنزیل وعیون الاقوال، محمود بن عمر زمخشری، قاهره: مطبعة مصطفى بابی حلبی، ۱۳۸۵
- (۱۴۲) کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، بیروت: دار احیاء التراث العربی
- (۱۴۳) کشف الغمة فی معرفة الائمة، علی بن عیسی بن أبی الفتح الاربلی، بیروت: دار الاضواء
- (۱۴۴) کشف اللثام عن قواعد الاحکام، محمد بن حسن اصفهانی (فاضل هندی)، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۶ هـ: اول
- (۱۴۵) کنز العمال فی ستن الاقوال والافعال، علی متقی بن حسام الدین هندی برهان فوری، تحقیق بکری حیانی، بیروت مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۹ هـ
- (۱۴۶) لسان العرب، ابن منظور، قم: نشر ادب حوزه، ۱۴۰۵ هـ
- (۱۴۷) لمعات الهیه، عبدالله زنوزی، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۱ ش: دوم
- (۱۴۸) المبسوط، شمس الدین سرخسی، بیروت: دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۰۶ هـ
- (۱۴۹) متافیزیک (ما بعد الطبیعة)، ارسطو، برگردان از یونانی شرف الدین خراسانی، تهران: حکمت، بهار ۱۳۷۹ ش: دوم
- (۱۵۰) مثير الاحزان، محمد بن جعفر بن أبی البقاء هبة الله بن نما حلی، نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۶۹ هـ

- (١٥١) مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، على بن أبي بكر هيثمي، بيروت: دار الكتب العلمية (افست از: مكتبة القدسي، قاهره)، ١٤٠٨ هـ
- (١٥٢) مجمع الفائدة والبرهان في شرح ارشاد الاذهان، احمد الاردبيلي، تصحيح: مجتبی عراقی و علی پناه اشتهااردی و حسین یزدی اصفهانی، قم: مؤسسه نشر اسلامي
- (١٥٣) المجموع، محیی الدین نووی، بیروت: دار الفکر
- (١٥٤) المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، تصحيح سيد جلال الدين حسيني (محدث)، تهران: دار الكتب الاسلامية
- (١٥٥) مختلف الشيعة، حسن بن يوسف بن علي بن مطهر (علامه حلي)، قم: مؤسسه نشر اسلامي، رمضان المبارك ١٤١٣ هـ : اول
- (١٥٦) المدارك الاسلام في شرح شرائع الاسلام، سيد محمد بن علي موسوي عاملي، قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، محرم ١٤١٠ هـ : اول
- (١٥٧) مدينة معاجز الائمة الاثنى عشر ودلائل الحجج على البشر، سيد هاشم بحراني، تحقيق عزت الله مولائي همداني، قم: مؤسسه معارف اسلامي، ١٤١٣ هـ : اول
- (١٥٨) مروج الذهب و معادن الجواهر، علي بن حسين بن علي مسعودي، بيروت: دار الاندلس، ١٣٨٥ هـ : اول
- (١٥٩) المزار، محمد بن محمد بن نعمان (شيخ مفيد)، تحقيق سيد محمد باقر أبطحي، بيروت: دار المفيد، ١٤١٤ هـ : دوم
- (١٦٠) المزار، محمد بن مكى عاملي جزيني (شهيد اول)، تحقيق مدرسة امام مهدي، ذي الحجة ١٤١٠ هـ : اول، قم: مؤسسه امام مهدي
- (١٦١) المزار الكبير: محمد بن جعفر مشهدي، تحقيق جواد قيومي اصفهاني، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ١٤٠٩ هـ : اول
- (١٦٢) مسار الشيعة في مختصر تواريخ الشريعة، محمد بن محمد بن نعمان عكبري بغدادي، تحقيق مهدي نجف، بيروت: دار المفيد، ٤١٤ هـ : دوم
- (١٦٣) مسالك الافهام إلى تنقيح شرائع الاسلام، زين الدين بن علي عاملي، قم: مؤسسه المعارف الاسلامية، ١٤١٣ هـ : اول
- (١٦٤) المستدرک على الصحيحين، حاکم نیشابوری، به إشراف يوسف عبدالرحمن مرعشلي، بيروت: دار المعرفة
- (١٦٥) مستند الشيعة في احكام الشريعة، أحمد بن محمد مهدي نراقي، قم: مؤسسه آل



- البيت عليهم السلام لآحياء التراث، ربيع الأول ١٤١٥ هـ: أول
- (١٦٦) المستطرف في كل فن مستظرف، محمد بن أحمد أبشيهي، تحقيق مفيد محمد قميحة، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٦ هـ: دوم
- (١٦٧) مسند أبي داود الطيالسي، سليمان بن داود بن الجارود فارسي بصرى (أبي داود طيالسي)، بيروت: دار الحديث
- (١٦٨) مسند أبي يعلى، أحمد بن علي بن مثنى تميمي، تحقيق حسين سليم أسد، دمشق: دار المأمون
- (١٦٩) مسند الامام أحمد بن حنبل وبهامشه منتخب كنز العمال في سنن الاقوال والافعال، بيروت: دار صادر
- (١٧٠) مشارق الشموس في شرح الدروس، حسين بن جمال الدين محمد الخوانساري، قم: مؤسسة آل البيت <sup>عليه السلام</sup> لآحياء التراث
- (١٧١) المشاعر، صدر الدين محمد شيرازي، بيروت: مؤسسة تاريخ، ١٤٢٠ هـ: أول
- (١٧٢) مصباح المتهجد، محمد بن حسن طوسي، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، ١٤١١ هـ: أول
- (١٧٣) معارج الاصول، جعفر بن الحسن هذلي (محقق حلي)، تنظيم: محمد حسين رضوي، ١٤٠٣ هـ: أول، قم:
- (١٧٤) معاني الاخبار، محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي، تصحيح علي أكبر غفاري، قم: مؤسسة نشر اسلامي، ١٣٦١ ش
- (١٧٥) المعتمد، جعفر بن حسن حلي (محقق حلي)، إشراف ناصر مكارم شيرازي، قم: مؤسسة سيد الشهداء (ع)، ١٣٦٤ ش: أول
- (١٧٦) المعجم الكبير، سليمان بن أحمد طبراني، تحقيق حمدي عبدالمجيد سلفي، قاهره: مكتبة ابن تيميه، دوم
- (١٧٧) معجم الملاحم والفتن، سيد محمود موسوي دهرخي اصفهاني، قم: مؤلف، ١٤٢٠ هـ: أول
- (١٧٨) معراج السعادة، أحمد بن مهدي نراقي، تهران: دهقان
- (١٧٩) معني اللبيب عن كتب الاعاريب، عبدالله جمال الدين بن يوسف بن أحمد بن عبدالله بن هشام انصاري، تحقيق مازن مبارك و محمد علي حمد الله، قم: سيد الشهداء، ١٣٧٨ ش: سوم
- (١٨٠) معني المحتاج، محمد بن أحمد شربيني، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ٣٧٧ هـ

- (١٨١) مفاتيح الغيب، محمد بن عمر رازي، بيروت: دار الفكر
- (١٨٢) مفتاح الفلاح في عمل اليوم والليلة من الواجبات والمستحبات والآداب، بهاء الدين محمد بن حسين بن عبدالصمد حارثي همداني عاملي، بيروت: مؤسسة الأعلمي
- (١٨٣) مفتاح الكرامة، سيد محمد جواد عاملي، تحقيق محمد باقر خالصي، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ١٤١٩ هـ: اول
- (١٨٤) المفردات في غريب القرآن، حسين بن محمد اصفهاني (راغب)، قم: دفتر نشر كتاب، ١٤٠٣ هـ: دوم
- (١٨٥) مقابس الانوار، اسد الله شوشتری، قم: آل البيت، سنگي
- (١٨٦) مقاتل الطالبين، ابو الفرج اصفهاني، نجف: المكتبة الحيدرية، ١٣٨٥ هـ: دوم
- (١٨٧) المقنعة، محمد بن محمد بن نعمان (شيخ مفيد)، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ١٤١٠ هـ: دوم
- (١٨٨) المكاسب، مرتضى انصاري، قم: مجمع فكر اسلامي، ١٣٧٨ ش: سوم
- (١٨٩) مناقب آل أبي طالب، محمد بن علي بن شهر آشوب ابن أبي نصر بن أبي حبيشى سروي مازندراني، نجف: المطبعة الحيدرية، ١٣٧٦ هـ: اول
- (١٩٠) المناقب، موفق بن أحمد بن محمد مكي خوارزمي، تحقيق مالك محمودي، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ١٤١١ هـ: دوم
- (١٩١) منتهى المطلب، حسن بن يوسف بن علي بن مطهر (علامه حلي)، مشهد: مجمع البحوث الإسلامية، ١٤١٢ هـ: اول
- (١٩٢) المنحول في تعليقات الأصول، محمد بن محمد غزالي، تحقيق محمد حسن هيتو، دمشق: دار الفكر، ١٤٠٠ هـ: دوم
- (١٩٣) من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي، تصحيح علي اكبر غفاري، قم: مؤسسه نشر اسلامي
- (١٩٤) منهاج السنة النبوية، أحمد بن عبدالحليم بن تيميه حراني، تحقيق محمد رشاد سالم، مؤسسه قرطبه، ١٤٠٦ هـ: اول
- (١٩٥) مهج الدعوات، علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس، تعليق حسين اعلمي، بيروت: مؤسسه اعلمي، ١٤١١ هـ: اول
- (١٩٦) الموضوعات، عبدالرحمن بن علي بن جوزي قرشي، تحقيق عبدالرحمن محمد عثمان، مدينه: المكتبة السلفية، ١٣٨٦ هـ: اول

- (١٩٧) ناسخ التواريخ، محمد تقى سپهر، تهران: اسلاميه، ١٣٥٤ ش: سوم
- (١٩٨) نضد القواعد الفقهية على مذهب الامامية، مقداد بن عبدالله سيورى حلى، تحقيق: سيد عبداللطيف كوهكمري، قم: مكتبة آية الله العظمى المرعشى، ١٤٠٣ هـ
- (١٩٩) نور الابصار، مؤمن شيلنجى، قاهره: ميمنيه، ١٣٢٢ هـ
- (٢٠٠) النهاية فى غريب الحديث، مبارك بن محمد جزرى (ابن اثير)، تحقيق طاهر أحمد الزاوى ومحمود محمد طناحى، ١٣٦٤ ش: چهارم، قم: إسماعيليان
- (٢٠١) وصول الاخبار الى اصول الاخبار، حسين بن عبدالصمد عاملى، تحقيق سيد عبداللطيف كوهكمري، قم: مجمع الذخائر الاسلامية، ١٠٤١ هـ
- (٢٠٢) وقعة صفين، نصر بن مزاحم منقرى، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، بيروت: المؤسسة العربية الحديثة، ١٣٨٢ هـ: دوم
- (٢٠٣) يتيمة الدهر فى محاسن اهل العصر، عبدالملك ثعالبى، تحقيق مفيد محمد قمحية، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٣ هـ: اول
- (٢٠٤) اليقين باختصاص مولانا على عليه السلام بامرة المؤمنين ويتلوه التحصين لأسرار ما زاد من أخبار كتاب اليقين، سيد رضى الدين على بن طاووس حلى، قم: مؤسسه دار الكتاب (الجزائرى)، ربيع الثانى ١٤١٣ هـ: ق: اول
- (٢٠٥) ينابيع المودة لذوى القربى، سليمان بن ابراهيم قندوزى حنفى، تحقيق سيد على جمال اشرف حسينى، تهران: اسوه، ١٤١٦ هـ: اول

## صفحه

## فهرست مطالب

۴	مقدمه تصحیح
۱۰	ماده تاریخ تألیف
۱۱	تقریظ میرزای شیرازی <small>رحمته الله علیه</small>
۱۲	مقدمه مؤلف
۱۸	باب اول: سند و متن زیارت عاشوراء
۲۴	زیارت عاشوراء
۲۹	دعای صفوان مشهور به زیارت علقمه
۳۲	ترجمه حدیث زیارت عاشوراء
۴۰	شرح حال راویان زیارت و اعتبار آنها
۵۲	کیفیت خواندن آن
۶۶	فایده اول: زیارت عاشوراء به نقل از مزار قدیم
۶۸	فایده دوم: زیارت عاشوراء به نقل دیگر از مزار قدیم
۷۲	فایده سوم: قرائت زیارت عاشوراء در تمام سال بدون تغییر در الفاظ آن
۷۶	فایده چهارم: وجود صد مرتبه لمن و سلام در مصباح الزائر
۷۷	فایده پنجم: دعای صفوان عملی جدا از زیارت عاشوراء است
۷۷	فایده ششم: خواندن زیارت عاشوراء در شب
۷۷	فایده هفتم: طریق احتیاط در قرائت زیارت عاشوراء
۷۷	فایده هشتم: قرائت زیارت عاشوراء در یک مجلس
۷۸	فایده نهم: وظیفه کسی که نمی تواند زیارت عاشوراء را در یک مجلس بخواند
۷۹	فایده دهم: تحقیق در لفظ عاشوراء
۸۱	فایده یازدهم: حدیث قدسی بودن زیارت عاشوراء
۸۲	فایده دوازدهم: آثار و برکات زیارت عاشوراء
۸۵	باب دوم: ترجمه و شرح زیارت عاشوراء
۸۵	السلام علیک یا ابا عبدالله
۸۵	تفسیر سلام
۹۳	شرح ابا عبدالله
۹۹	السلام علیک یا بن رسول الله
۹۹	تفسیر ابن

۱۰۰	تفسیر رسول
۱۰۰	امام حسین <small>علیه السلام</small> فرزند پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> است
۱۱۵	السلام علیک یا بن امیر المؤمنین...
۱۱۵	شرح واژه امیر
۱۱۹	تفسیر ایمان و مراتب آن
۱۲۱	اختصاص لقب امیر المؤمنین به علی <small>علیه السلام</small>
۱۳۶	و ابن سید الوصیین
۱۳۶	اثبات وصایت امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>
۱۴۳	اختصاص لقب سید الوصیین به علی <small>علیه السلام</small>
۱۴۵	السلام علیک یا بن فاطمة الزهراء...
۱۴۶	تفسیر فاطمه
۱۴۸	تفسیر زهراء
۱۴۹	تفسیر سیده نساء العالمین
۱۵۷	السلام علیک یا نار الله و ابن ناره
۱۵۷	تفسیر نار
۱۶۰	و الوتر الموتور
۱۶۰	تفسیر وتر
۱۶۱	تفسیر موتور
۱۶۴	السلام علیک و علی الارواح التي حلت بفنائک...
۱۶۵	تفسیر و شرح روح
۱۶۷	تفسیر حل
۱۶۷	تفسیر فنا
۱۶۷	تفسیر اناخه
۱۶۷	تفسیر رحل
۱۶۹	عدد شهادت کربلا و نام آنها
۱۷۱	زیارت ناحیه مقدسه
۱۷۷	علیکم منی جمیعاً سلام الله ابداً...
۱۷۷	تفسیر ابد
۱۷۸	تفسیر سلام الله
۱۷۹	عبارات تأیید در زبان عربی
۱۸۱	یا ابا عبدالله لقد عظمت الرزبة...
۱۸۱	تفسیر جلال و عظمت و فرق آن دو



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

۱۸۲	تفسیر مصیبت
۱۸۲	تفسیر رزیه
۱۸۲	بزرگی مصیبت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۸۵	و جلّت و عظمت مصیبتک...
۱۸۵	تأثر ملائکه در مصیبت سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۱۸۷	انقلاب در کائنات در مصیبت سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۱۸۹	فلعن الله أمة أسست أساس الظلم...
۱۹۰	تفسیر لعن
۱۹۰	تفسیر امة
۱۹۱	تفسیر تأسیس
۱۹۳	تفسیر ظلم و جور
۱۹۴	تأسیس پایه های ظلم بر اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۱۹۹	نقد عدالت صحابه
۲۰۵	تفسیر اهل البيت
۲۰۶	لعن الله أمة دفعتكم عن مقامكم...
۲۰۶	تفسیر دفع
۲۰۶	تفسیر مقام
۲۰۶	تفسیر ازاله
۲۰۶	تفسیر رتبه
۲۰۸	لعن الله الممهدين لكم...
۲۰۹	تفسیر تمهید
۲۰۹	تفسیر تمکین
۲۰۹	تفسیر قتال
۲۱۱	برئت الى الله و اليکم...
۲۱۱	تفسیر برء
۲۱۱	تفسیر تبع
۲۱۲	تفسیر شیعہ
۲۱۲	تفسیر ولی
۲۱۲	وجوب تولی و تبری
۲۱۳	يا ابا عبد الله انی سلم لمن سالمکم...
۲۱۳	تفسیر سلم
۲۱۴	تفسیر يوم



مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی



۲۱۵	تفسیر قیامت
۲۱۵	کفر دشمنان اهل بیت
۲۱۵	و لعن الله آل زیاد
۲۱۶	شرح حال زیاد و مادر او و استحقاق او به ابو سفیان <small>رضی الله عنه</small>
۲۲۳	و آل مروان
۲۲۳	شرح حال مروان و پدرش حکم <small>رضی الله عنه</small>
۲۲۳	احادیثی در مذمت مروان و حکم <small>رضی الله عنه</small>
۲۲۸	خبر دادن رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small> از حکومت آل مروان <small>رضی الله عنه</small>
۲۳۱	و لعن الله بنی امیه قاطبة
۲۳۱	بیان حال امیه
۲۳۲	آیات نازلہ در مذمت بنی امیه <small>رضی الله عنه</small>
۲۳۶	تفصیل مدت حکومت بنی امیه <small>رضی الله عنه</small>
۲۳۸	روایات اهل سنت در مذمت بنی امیه <small>رضی الله عنه</small>
۲۴۳	رساله معتضد عباسی در لعن بنی امیه <small>رضی الله عنه</small>
۲۵۱	اشکال بر عمومیت لعن بر بنی امیه <small>رضی الله عنه</small>
۲۶۰	و لعن الله ابن مرجانة
۲۶۰	علت ذکر ابن زیاد بالخصوص
۲۶۱	و لعن الله عمر بن سعد
۲۶۱	شرح حال عمر سعد <small>رضی الله عنه</small>
۲۶۵	و لعن الله شمراً
۲۶۵	شرح حال شمر <small>رضی الله عنه</small>
۲۶۷	و لعن الله امة اسرجت و الجمت...
۲۶۷	تفسیر اسرجت
۲۶۸	تفسیر الجمت
۲۶۸	تفسیر تنقبت
۲۷۰	تفسیر تھیأت
۲۷۰	بابی أنت و امی
۲۷۱	شرح دعای تقدیه و بیان تقدیه حقیقی و مجازی
۲۷۲	یا ابا عبدالله لقد عظم مصابی یک
۲۷۲	تفسیر مصاب
۲۷۵	فاسأل الله الذی اکرم مقامک و اکرمنی یک



مرکز تحقیقات علوم دینی

۲۷۵	تفسیر سؤال
۲۷۶	تفسیر اکرم مقامک
۲۷۶	اکرام خداوند بر سید الشهداء <small>علیهم السلام</small>
۲۷۶	ویژگی خاص امام حسین <small>علیه السلام</small> در بین ائمه <small>علیهم السلام</small>
۲۷۹	ویژگی تربیت سید الشهداء <small>علیهم السلام</small>
۲۹۱	ویژگی زیارت حضرت ابا عبدالله <small>علیه السلام</small>
۲۹۳	حدّ حایر حسینی
۲۹۸	اکرام مردم به برکت سید الشهداء <small>علیهم السلام</small>
۲۹۸	آن یرزقنی طلب تارک مع امام منصور من اهل بیت محمّد
۲۹۸	تفسیر رزق
۲۹۸	تفسیر امام
۲۹۹	تفسیر منصور
۲۹۹	منصور از القاب امام زمان - عجل الله فرجه - است
۳۰۰	خونخواهی حضرت سیدالشهداء <small>علیه السلام</small>
۳۰۰	صلی الله علیه و آله
۳۰۰	فایده اول: تفسیر و فایده صلوات
۳۰۱	فایده دوم: وظیفه انسان هنگام شنیدن نام مبارک محمد <small>صلی الله علیه و آله</small>
۳۰۲	فایده سوم: بهره صلوات به چه کسی می رسد
۳۰۶	فایده چهارم: نهی از صلوات مقطوع
۳۱۰	فایده پنجم: تفسیر آل
۳۱۱	فایده ششم: عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار
۳۱۲	اللهم اجعلنی عندک وجیهاً بالحسین <small>علیه السلام</small>
۳۱۲	تفسیر جعل
۳۱۲	تفسیر وجیه
۳۱۲	تفسیر دنیا
۳۱۳	عوالم سه گانه
۳۱۵	یا ابا عبدالله انی اتقرب الی الله و الی رسوله...
۳۱۵	تفسیر تقرب
۳۱۶	تفسیر موالات
۳۱۶	تفسیر نصب
۳۱۷	تفسیر جری
۳۱۸	ناصبی کیست؟

۳۲۲	برئت إلى الله و إليكم منهم و اتقرب إلى الله...
۳۲۳	امامت و ولایت و ارکان آن
۳۲۳	فلسفه تکرار تولى و تبری در این زیارت
۳۲۳	اهمیت تبری
۳۲۵	فاسأل الله الذى اكرمنى بمعرفتكم...
۳۲۵	معرفت ائمه و مراتب آن
۳۲۶	تفسیر آن یجعلنى معكم
۳۲۷	و ان یثبت لى عندكم قدم صدق...
۳۲۷	تفسیر قدم
۳۲۸	تفسیر قدم صدق
۳۲۹	و اسأله ان یبلغنى المقام المحمود...
۳۲۹	تفسیر تبلیغ
۳۳۰	تفسیر مقام
۳۳۰	تفسیر حمد
۳۳۰	تفسیر مقام محمود
۳۳۴	و ان یرزقنى طلب ثارى مع امام مهدى...
۳۳۴	تفسیر رزق
۳۳۴	تفسیر طلب ثار
۳۳۵	تفسیر هدایت
۳۳۷	اقسام و مراتب هدایت
۳۳۸	تفسیر امام مهدی
۳۳۹	تفسیر ظاهر
۳۴۰	تفسیر ناطق
۳۴۱	اسماء و القاب امام زمان <small>علیه السلام</small>
۳۴۷	و اسأل الله بحقكم و بالشان الذى لكم عنده...
۳۴۷	تفسیر حق
۳۴۸	تفسیر شأن
۳۴۹	تفسیر اعطاء
۳۴۹	تفسیر فضل
۳۴۹	تفسیر مصاب
۳۴۹	ما اعظمها و اعظم رزيتها فى الاسلام...
۳۵۰	تفسیر ما اعظمها

۳۵۰	تفسیر رزیه
۳۵۴	تأثر تمام کائنات در مصیبت امام حسین <small>علیه السلام</small> در بیان اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۳۵۹	تأثر تمام کائنات در مصیبت امام حسین <small>علیه السلام</small> در بیان اهل سنت
۳۷۱	انطباق سرخی آسمان هنگام شهادت سید الشهداء <small>علیه السلام</small> بر قواعد هیأت
۳۷۳	اللهم اجعلنی فی مقامی هذا معن تناله...
۳۷۳	تفسیر نیل
۳۷۴	تفسیر صلوات
۳۷۴	تفسیر رحمت
۳۷۷	تفسیر مغفرت
۳۷۷	تفسیر محیا
۳۷۸	اللهم ان هذا یوم تبرکت به بنو امیه
۳۷۸	تفسیر تبرک
۳۷۹	تبرک بنی امیه <small>علیهم السلام</small> به روز عاشوراء
۳۸۲	حکم روزه روز عاشوراء
۳۹۹	و ابن اكلة الاکیاد اللعین بن اللعین...
۳۹۹	تفسیر اکل
۴۰۰	تفسیر کبد
۴۰۰	سی لفظ از بدن انسان که با کاف شروع می شود
۴۰۰	تفسیر اللعین
۴۰۰	تفسیر لسان
۴۰۱	تفسیر نبی
۴۰۱	تفسیر کل
۴۰۱	تفسیر موطن
۴۰۲	تفسیر موقف
۴۰۲	هند مادر معاویه و اكلة الاکیاد
۴۰۵	تفسیر اللعین علی لسانک
۴۰۵	تفسیر کل موطن و موقف...
۴۰۶	احادیثی در لعن تمام موجودات بر قاتلان سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۴۱۱	اللهم العن ابا سفیان
۴۱۱	شرح حال ابوسفیان <small>رضی الله عنه</small>
۴۱۵	و معاویه بن أبی سفیان
۴۱۵	شرح حال معاویه <small>رضی الله عنه</small>



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

- ۴۱۸ اخبار لمن و ذم معاویه در کتب عامه
- ۴۲۳ اولیات معاویه
- ۴۲۴ رساله یکی از علمای زیدیه در سب منافقین اصحاب
- ۴۲۲ فضیلت خال المؤمنین برای معاویه و نقد آن
- ۴۲۵ و یزید بن معاویه
- ۴۲۵ شرح حال یزید علیه السلام
- ۴۲۶ لمن بر یزید
- ۴۲۸ منع غزالی از لمن بر یزید و نقد بر او
- ۴۵۱ استدلال به سه آیه بر جواز لمن یزید
- ۴۵۶ اجماع علماء اهل سنت بر جواز لمن یزید
- ۴۵۶ تجویز لمن یزید در کتاب سر العالمین تألیف غزالی
- ۴۵۸ بررسی گرویدن غزالی به شیعه
- ۴۵۹ فضایل خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله نزد فریقین
- ۴۶۳ عامه، عدالت را شرط خلافت نمی دانند و تحقیق در آن
- ۴۶۵ دوازده خلیفه پس از پیامبر
- ۴۶۵ اعتقاد عامه در دوازده خلیفه پس از پیغمبر
- ۴۷۰ سخن تفتازانی در مورد افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۴۷۲ علیهم منک اللعنة ابد الابدین
- ۴۷۲ تفسیر ابد
- ۴۷۳ و هذا يوم فرحت به آل زیاد...
- ۴۷۳ تفسیر فرح
- ۴۷۵ بنی امیه، عاشورا را روز خوشحالی قرار دادند
- ۴۷۵ گفتار عبدالقادر گیلانی در طعن تعزیه روز عاشورا و نقد آن
- ۴۷۸ گفتار ابن حجر مکی در نصب کسانی که عاشورا را عید قرار می دهند
- ۴۸۱ عزاداری شیعیان و احکام و شعائر آن
- ۴۹۲ عزاداری سید الشهداء تعظیم شعائر الهی است
- ۴۹۶ مذمت دروغ و غنا در مرثی
- ۵۰۰ اللهم قضا عاف علیهم اللعن منک...
- ۵۰۰ تفسیر ضعف
- ۵۰۱ تفسیر عذاب
- ۵۰۱ اللهم انی اتقرب إلیک فی هذا الیوم...
- ۵۰۱ این فراز خلاصه تمام عبارات زیارت است

۵۰۲	اللهم العن أول ظالم ظلم حق محمد
۵۰۲	تفسیر اول
۵۰۴	تفسیر آخر
۵۰۴	تفسیر تابع
۵۰۴	اولین ظالم بر اهل بیت
۵۱۰	گفتار خوارزمی در مظلوم بنی امیه و بنی عباس بر اهل بیت اطهار
۵۲۰	اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين
۵۲۰	تفسیر عصابه
۵۲۰	تفسیر مجاهده
۵۲۰	تفسیر مشایعه
۵۲۰	تفسیر مباحه
۵۲۱	تفسیر متابعه
۵۲۱	گفتار میر داماد در تحریف واژه تابعت و نقد آن
۵۲۳	ثواب لمن بر قاتلان سيد الشهداء
۵۲۴	السلام عليك يا ابا عبدالله و علي الارواح...
۵۲۴	تفسیر عهد
۵۲۵	تفسیر زیارت
۵۲۵	السلام على الحسين
۵۲۶	و علی علی بن الحسین
۵۲۶	مقصود از علی بن الحسین و شرح حال او
۵۳۳	و علی اولاد الحسین
۵۳۳	فرزندان دیگر امام حسین
۵۳۶	و علی اصحاب الحسین
۵۳۶	اصحاب امام حسین و عظمت آنان
۵۴۰	اللهم خص أنت أول ظالم باللعن مني...
۵۴۰	تحقیقی درباره نصب «اولاً» و نقد گفتار حریری
۵۴۱	اولین و دومین و سومین و چهارمین ظالم
۵۴۲	روایاتی از اهل سنت و اعتراف به مظلومیت امیر المؤمنین
۵۴۸	روایاتی از اهل سنت در کفر معاویه
۵۵۲	اللهم العن يزيد بن معاوية خامساً
۵۵۲	کسانی که در شهادت اباعبدالله دخالت داشتند
۵۵۳	چند آیه و تأویل آنها به اهل بیت و دشمنان آنان



۵۵۶	اللهم لك الحمد حمد الشاكرين...
۵۵۶	فرق بين حمد و شكر
۵۵۷	رضایت اولیای خدا به قضای الهی
۵۵۸	الحمد لله على عظیم رزقیتى
۵۵۸	تکرار حمد خدا در مقام بزرگی مصیبت
۵۵۹	اللهم ارزقنى شفاعۃ الحسین <small>علیه السلام</small> يوم الورود
۵۵۹	شفاعت ائمه <small>علیهم السلام</small>
۵۵۹	تفسیر ورود
۵۵۹	تفسیر يوم الورود
۵۵۹	و ثبت لی قدم صدق عندک مع الحسین...
۵۵۹	تفسیر بذل
۵۵۹	تفسیر مهجه
۵۵۹	تفسیر دون
۵۶۱	خاتمه: شرح دعای صفوان
۵۶۱	دعای صفوان و ترجمه آن
۵۶۸	شرح دعای صفوان
۵۷۷	فهرست منابع و مآخذ
۵۹۱	فهرست کتاب



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی